١٩٣٠

١٩٣٠

۶۶۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف جمال الدین حسین ابن فخرالدین (عضدالدوله)
موضوع
شماره اختصاصی (۲۲۴) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر محمد نخجوان (امیرموثق) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۴۴۵۸۸
۵۳۵۲

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۲۴

۱۹۳۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه توکلنا

اگه برلوح زبانها حرف اول نام اوست ∴ آن همی گوید اگر این ایزد و آن شکری ∴ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم
تا هر ورقی گیرد از آن قیمت دیباج حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان
محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ و مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات بدوشیزگان
معانی گوناگون چون بهار رباحین آراست بیت ای حیرت صفات تو بند زبان ما ∴ انگشت حیرت زبان ار
در دهان ما ∴ حکما بلاغت کیش حلقه‌مثال سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرا فصاحت اندیش بکلید زبان
از کشودن قفل تعریفش ناتوانی متقر و معترفند فرد حرف را چون حلقه بر در بسته ای بس عجب ∴ من چگویم گفتها
چون از حروف مجسم است ونثار درود بیکران برروان خاصان شهرستان وجود که هریک از ایشان گنجور
زواهر جواهر معانی و دستور آیین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر دبیهیم عرش اورنگ سرلوح صحیفهٔ عقل و فرهنگ محبوب
حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله‌سالار اتقیا و اصفیا و آننده (?) اشیا کاهی علهٔ غائی
موجودات تا زمانهای محرم اسرار آگهی بیت امی یعنی که ز انبیا اعلم بود ∴ احمد که سرور عالم بود ∴ زان سایه با و نبود
همراه که بود ∴ محرم جایی که سایه نامحرم بود ∴ و بر آل و اصحاب باد اما بعد نگارنده این کتاب و گذارندهٔ این ابواب
ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین الموالملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بحکایت
و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکرهٔ دواوین استادان باستان
چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات پارسی
که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشود که در هیچ فرهنگ نبود و آنچه
بود اختلاف و اختلال بسیار و آنچه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق نقد لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار نموده میان لغت فارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب در پردهٔ (?)
بماند لهذا داعیهٔ کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر لغت غیر مشهوره که بنظام نرسیده در اوراق
چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق
لغات پارسی و دری و پهلوی و اصطلاحات و غیر آن کردم رباعی بس رنج بردم درین سال سی ∴ عجم زنده کردم بدین پارسی
زمین گشت دین فصاحت قوی ∴ برداختم دفتر پهلوی ∴ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که آن موصل بر زیاده فایده نیست در حیز تأخیر بود
و از غایت تتبع بهارستم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که منشهد (?) انش در ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران الفاظ

مشتی

مشتی مرا درین فن ثقه دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغات ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند بیت
چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم ∴ بیرم هزاره را جشنید زمزمه‌خوانی ∴ شغافروم برین فن که جدا و چون نباشم ∴
سخنی برین لطیفی نکتی برین روانی ∴ سر این جریده برند درین قصیده بگشا ∴ که برند رقعه رقعه فضلا بارمغانی ∴
مجمل سخن مهارت این فقیر درین علم اشتهار یافته در شهر ذیقعده سنه ... هجریه وقتی که رایات آفتاب اشراق بندگان
حضرت عرش آستانی اعلی خدیو اعظم جهاه حضرو عالم پناه پادشاه درویش نهاد و درویش پادشاه نژاد آن واقف
اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر اگره دار الملک
کشمیر پرتو نزول اجلال داشت یکی از یاران بتقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود
در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان عرش آشیانی بمجرد استماع اینمعنی مکینهٔ مخلصان را بحضور اشرف اقدس
طلب داشته بزبان دُرربار گوهرنثار فرمودند که از آن زمان که عرب را برعلاد (?) عجم استیلا دست داده زبان پارسی
با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک الاستعمال گشته بنابرین شرح کتبی که در قدیم
الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرا بهستان (?) بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب
مختفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بندهای درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر لغات پارسی باستانی
و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن بیرون نتوانستند آمد باید که تو درین فن کتابی بنام نامی ما
اسم سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر
ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید و دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت
قبول بر دیده نهاده بنده وار در مثال امتثال مثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب
لغات و مصطلحات پارسیان معروف داشته در جمع کتبی و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از پیشتر مبالغه
نمود و از هر جایی کتابی و نسخه بدست آورد از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابوحفص سغدی فرهنگ
ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ اداة الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف
بدرحاوال (?) فرهنگ استاد عبدالله نیشابوری فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ
جامع اللغات منظوم حجازی نیازی فرهنگ حسین وفایی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ دستور
فرهنگ دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ دستور رسالة النصیر فرهنگ زفان گویا و جهان پویا
فرهنگ مشهور بهفت کشتی تصنیف نور الدین فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعد بن نصر طاهر بن ابراهیم الغزنوی که بنام خواجه
نظام الملک نوشته و آن یکهزار و دویست و پنج لغت است سخن نام نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم
فاروقی فرهنگ شیخ زاده عاشق فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود بهاری فرهنگ ضمیر فرهنگ عاصمی
فرهنگ علیلی فرهنگ عجایب فرهنگ علی بیک بی فرهنگ فواید برهانی فرهنگ قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الطالبین
فرهنگ قنیة الفتیان فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ لغات دیوان خاقانی فرهنگ لغات شاهنامه فرهنگ محب

قیس فرهنگ محمد بن هندوشاه نخجوانی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده فرهنگ مختصر فرهنگ میرزا ابراهیم
بن میرزا شاه حسین فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا الهداد سرهندی فرهنگ منصور شیرازی فرهنگ مولانا مبارکشاه
غزنوی فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ فواید الفواد مشهور بفرهنگ قواس وسوای این چهل و چهار فرهنگ
جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب ژند و پاژند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان
موجب تطویلست و از کتب نظم دواوین شعرایی که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را
در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صابین را نفوشاک
تفسیر کرده و تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صابین چه معنی دارد همان در ذیل لغت نفوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که
بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد بن هندوشاه که معنی
خشین را نوشته که رنگ بازی باشد که نه سفید باشد و نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بباز
نامه رجوع نمودم و آنچه درانجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکیمیا و داروها نسبت داشت و با مراض متعلق بود رجوع
بذخیره خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات
و قری داشت بنزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان رجوع نمودم **بیت** بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی ازین کتابهای لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بودند بتصحیح
یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی از آن نشانی نبود و بهم رسیده حل آن را چاره جز تفحص از اهل پارسی که
وطن از اینجا بوده و آبا و وطن در اینجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنایی غزنوی یافته شده از
مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان
تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحای متقدمین موکد گردانیده مثبت ساختم فاما هنوز این کتاب بشرف انجام اتمام نپذیرفته
بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافته و بدار الخلد انتقال فرمودند بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول روز
پنجشنبه سنه ۱۰۱۴ موافق روز خور از آبان ماه الهی که سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلیحضرت خاقان
سلیمانجاه مه رایت انجم سپاه خدیو اعظم والی دستگاه کرمی که عفوش بشفاعت جرم و لغزش بندگان
انگارد و قهرمانی که مهرش بتحریک جرم بخون دشمنان عالی جا غارد **بیت** عفوش ز پی جرم شود عذر نیوشان حلمش بکه
عفو چنان عذرپذیر است قهرش بسزای خصم شود معرکه جویان خواهش بکه قهر چنان کم شده گیر است آنکه میدان
مدحتش پهنا و ... که سمند فهم در عرصه بیکران آن توان تاخت و قصر قدر بار رفعتش بلندتر از آنکه کمند وهم
بر کنگره اش توان انداخت **بیت** نوشتست بختار بی نام خویش بر اوراق فرهنگ بر نام خویش شهریار بن شهریار
بن شهریار و شاهنشاه بن شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی بن جلال الدین محمد
اکبر پادشاه غازی بن نصیرالدین همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت
گرفت این کتاب را باسم و لقب همایونش زین گردانیده بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جهت وجوه تاریخ آن نظم

از عالم

از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت که **ع** زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر چون حساب کردم تاریخ موافق آمد این دو بیت
بنظم در آوردم **تاریخ** مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جمجاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ
نورالدین جهانگیر چون سبب تالیف این کتاب بمنصه ظهور رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان و چند بابست بطریق
اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتابست انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد بر خواطر اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب
موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در آیین سیوم شرح خواهم نمود میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش
افزودم تا ابکار افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبان و شعرا و شعر فهمان و شعر پسندان را از دانستن
آن چاره نبود در آیین متعدده مذکور سازم و خاتمه با خرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و
لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف ... در و یافته شده و لغات ژند و پاژند و لغات غریبه
که دانستن آن ضروری بود و از آن گریزی نبود و داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیمست کردن مناسب نمودهم
کدام را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را بچند جلوه مرتب گردانیدم بنا که در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بجای
فصل چنانکه معلوم خواهد شد التسمی منی و التوفیق من الله تعالی **شعر** بدین بلعوی نغمهای بکر بسختی توان زادن از
راه فکر سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است **مقدمه** مشتمل بر دوازده آیین
آیین اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم عهد باستان از کجا تا کجا را پارس مینامیده اند و
تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آیین دوم** در بیان چگونگی پارسی **آیین سیوم** در تعداد
حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوط و تعیین صیغ آن که چند است **آیین**
چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند بابست **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آیین**
ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گانه بحرف دیگر در بعضی لغات در بعضی مواقع بجهت سهولت
... شعرا **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت زینت و حسن کلام بیاورند و
آنرا در معنی مدخلی نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلماتی که با واخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند
و بدون ترکیب افاده معنی نکند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که باوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی
مختلفه **آیین یازدهم** در املا **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران
و آنکه در زمان قدیم در عهد باستان از کجا تا کجا پارس مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت
و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما مورخین در پارس نامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس پسر پهلوی
بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب
بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا
کنار دریای عمان است و بعد از ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول جیحون قدیم

خراسان مشرق را گویند و آن ملک در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیده‌اند و در زمان ظهور اسلام بواسطهٔ فتحات
و بواد اصفهان و ری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیدند و از حیثیت که حضرت سلمان را که
مولود شریفش از نواحی سپاهان بوده بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بآن تکلم میشوند پارسی
نامند و معرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح باب من تکلم
بالفارسیة آورده‌اند که الفارسیة نسبة الی فارس بن عامور بن یافث ومنهم من قال الفرس من ولد بهرام بن ارفخشد
بن سام بن نوح وله بضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم الصابیة ثم تمجسوا
وبنوا بیت النیران وکانوا اهل الرئاسة والسیاسة وحسن الملکة وتدبیر الحروب ووضع الاشیاء مواضعها ونعم الرسل والنظافة
وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس رسوم الملک حتی انعبارت بعبارت فارسی چنین است که فارس منسوب بفارس
پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و جمعی گفته‌اند که فارسیان از پسران بهرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح‌اند و بهرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس
گویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بوده و پس از آن اشتغال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده
نهاده بودند و آنجماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن ملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
و اختراع اطعمهٔ لذیذه و خوشبوییها و لباسهای نیک بی‌شبه و نظیر نبوده‌اند و مردمان در رسوم ملک آرایی اقتدا بایشان
میکردند **پوشیده نماند** که زبان پارسی را هفت گونه باشد چهار از آنجمله متروک است چنانچه کتاب و نامه بدان نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانهای چهارگانه در بیتی بلکه غزلی اگر
یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر چنانکه اول است بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت **اول**
بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک استخر است مردم بدان سخن کنند و استخر
اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد جمشید بنهایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که
سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن میکائیل هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله
چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم **بیت** گر مطرب خوش‌الحان این فارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را **دویم** دری است که بعضی دری را بالفتح تعبیر نموده‌اند و نیز گفته‌اند که هر لغتی که در آن نقص نبود دری باشد و
دیگر بعضی گفته‌اند که دری لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرهای بلخ و بامیان و بدخشان و بخارا بود
و در کتابی دیده‌ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده‌اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن تکلم میشوده
اند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی
الملئکة المقربین بالفارسیة الدریة واذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الی الملئکة بالعربیة الجزلة و نیز میفرماید که لسان اهل
الجنة عربی او فارسی او دری و نیز بنظر در آمده که ملئکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند
که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد **بیت** گر چهر تو بر قبلهٔ ابدال

نگارند

نگارند خوانند نماز اندر شعر دری ابدال **سیوم** پهلوی بوده و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان
مستفیض گشته و فرقه بیان آورده‌اند که پهلو منسوب بپهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی
بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی را
پهلوی نامند و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را
معنی شهر نظم آورده **بیت** ز هر پهلوی برون رفت کاووس شاه ز هر سو همی گشت گرد سپاه و جمعی بر قوم ساخته‌اند که شهر
را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده‌اند پهلوی نامند **بیت** قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی کو ز اهل
بیت چون شد با زبان پهلوی و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وآله وسلم بزبان فارسی تکلم فرموده‌اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در آیه کریمه و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه گفته که امام عبدالله بخاری باین آیه استدلال میکنند بآنکه آن سرور عارف بوده‌اند بر زبانها زیرا
که مبعوث بوده‌اند بر جمیع امم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت بی واسطه احدی افاضه حقایق و معارف بطوایف
امم میفرموده‌اند و آنجماعت نیز بی وسیله غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت
و بدر فلک نبوت مینموده‌اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت آیهٔ کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل
الی الثقلین بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده‌اند بر جن و انس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب
شفا روایت کرده که آن سرور با بو دردا فرموده‌اند یا ابا دردا اشکنب درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین
صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات او
آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده‌اند و این حدیث روایت فرموده روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه اتی
بتمر صدقة وعنده حسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول الله صلی الله علیه وآله اصبعه فی فمه وقال کخ
کخ واخرج التمرة من فمه کخ کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که کدخدا
که خدایی از و ظاهر بود افتاد و پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدایی دادی برنی و اگر چنانچه قدرت
نداری مرغی را ذبح کن و اگر بر آن هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن امید بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم ولیمه طیار نموده معروض داشت در آنحال هر کس از صحابه که بخانه‌اش میرسید فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق
پارسی است و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبدالله انصاری رضی الله تعالی عنهما
از گوشت بزغاله طعامی پخته بود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را بمهمانی طلبیده آن سرور بآواز بلند با جماعتی
که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که جابر اصنع شوربا فحی هلا بکم شوربا بمعنی فارسی است و در باب
فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران گفته‌اند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای پارس در چند جا
فرموده **اول** قوله تعالی لنبعثنا عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و حضرت
زکریا و یحیی را بقتل رسانیدند حق تعالی بگودرز اشکانی که ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر بکران

از پارسی بر گرفت و بانطاف کشید و انتقام از جهود بخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است
دویم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز اشاره
باینای پارس است سیم در تفاسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیهٔ کریمه وان تتولوا یستبدل قوما
غیرکم ثم لایکونوا امثالکم وارد گشته که فی التولی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سال علیه السلم عنه وکان سلمان الی
جنبه فضرب فخذه فقال هذا وقومه والذی نفسی بیده لوکان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس و دیگر در فضیلت
و فصاحت زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح خلاصه است آورده که قرآت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب
تناسب فارسی در فصاحت بعربی و بهیچ زبانی دیگر جایز نیست و عبارتش اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة
من العربیة فی الفصاحة فاما القرآت بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقولست از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله و سلم
که در شان سلمان فارسی فرموده که سلمان منی لایخلوا الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نورالدین محمد ظهوری
این معنی را در لغت بقید نظم در آورده شعر چون پارسیان بخود نمازند؛ از سنت که از عفت سلمان؛ و نیز در فضیلت
اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لوکان العلم فی الثریا لتناوله رجل من رجال فارس معنی اینست که اگر
بود علم در ثریا هر آینه میرسید بدان مردی از مردان پارس و نیز میفرماید که ان الله خیرتین من خلقه صنفین من العرب قریش
ومن العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین را علیه التحیة والاکرام کریم الطرفین مینویسند
که از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین است بسرور کاینات که زبدهٔ قریش است میرسد و از جانب مادر
که شهربانو بنت یزدجرد شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل فارس اند می پیوندد و ازین است که آن امام همام
فرماید که جد خیرة الله من الخلق ابی؛ ثم ابی فانا ابن الخیرین؛ والدی شمس و امی قمر؛ فانا الکوکب ابن القمرین؛ و از حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلم و اکثر از ائمهٔ معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقول است که بفارسی متکلم شده اند مجملا بستور زمانه
که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشته عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم
فارس و بعد از عربی زبان فصیحتر و بهتر از پارسی نیست آیین دویم در بیان چگونگی زبان پارسی بدان اید کالله تعالی که
کلام کلمی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از ان معانی ادراک نماید و آغاز کلمه در عربی بحرف نخستین متحرک تا بران ابتدا
توان کرد و در وهمی ساکن تا بر آن توقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف
جز بر حرف ساکن تا بر آن توقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف
جز بر حرف ساکن صورت نبندد چون مرد و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را
بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنان که شرح آن در آیین هفتم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گانه است یکی پراکنده که آنرا بتازی نثر خوانند و دیگری پیوسته که آنرا شعر و نظم نامند
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحس صایب و استدلال است و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی
و موزون مکرر متساوی حروف آخر او یکدیگر مانند و درین حد گفته سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام مرتب

بمعنی و گفته موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر معنوی و گفته مکرر تا فرق باشد میان زنجیت دو مصراعی و میان بیت
که اول شعر بیت تمام باشد و گفته متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر و گفته حروف
آخر او یکدیگر مانند تا فرق باشد میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد و آورده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مدایح شعرا شنوده اند و ایشان را خلعتها فرموده اند و بتشریف ان
الله خزاین الحکمة والسنة الشعرا مقاتیحها مشرف گردانیده اند هر چند امام بیان نبوی علیه الصلوة والسلم وارد
گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة نیز الشعرا تلامیذ الرحمن آیین سیوم در تعداد حروف تهجی که نزد
علما عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوط و تعیین و صفی که در زبان فارسی متواتر است بدانکه
علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آنرا بر دو قسم منقسم ساخته اند اول را مسروری نامند
و مسروری دو حرف است و این دوازده حرف است با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا
و قسم دوم را الملفوظی گویند سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف است الف و جیم و دال
و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند
و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلی پارسی بر بیست و هشت
حرف گذاشته اند برین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در لفظ ثقیل است
ترک داده اند چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده شعر هشت حرف است که اندر پارسی نایدهمی؛ تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف؛ بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف قاف
بعد از این تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریت و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا
عبدالعلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده است که و اما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض
یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات پارسی که در ان ازین حروف مشکات آمده در درسیوم از خاتمه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی و باقی ماند بیست و چهار حرف دیگر که خاصه بعجمانست و آن پ چ ژ گ فارسی بود که مجموع بیست و
چهار حرف میشود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات شبانروزی بیست و
چهارست و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنایی علیه الرحمه مستفاد میگردد شعر ربع مسکون چو از طریق شمار؛ شد برو بسنگ
بیست و چهار هزار؛ تو اگر واقفی بصرف حروف؛ بدلش کن به بیست و چهار حروف؛ کلمه حق چو در شمار آید؛ عدد
حرف بیست و چهار آید؛ نیمی از حرف جان دوازده برج؛ نیمی از حرف دین دوازده درج؛ و تفرقه میان دال و ذال منقوط
برین وجه توان کرد که خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله منظوم ساخته شعر آنانکه بفارسی سخن میرانند؛ در معرض دال ذال را
نشانند؛ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود؛ دال است و اگر نه ذال معجم خوانند؛ و نیز این چنین گفته شعر تعیین دال و ذال
که در منودی فتد؛ در الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است؛ حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود؛ دال است و هر چه هست
جز این ذال معجم است؛ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده میکند رباعی دوستت بسخا چون به بیضا بنمود

از جود تو بر جهان جهانی افزود ۵ کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود؛ کو قافیه دال شو زهی عالم جود؛ و تعداد صیغه اش انکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان متداول است بشش صیغه آورده و بر نمطی که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه مذکر دو تثنیه چون نزد پارسیان هر چه متعدد زیاده است در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار یافته دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشتند که مجموع شش صیغه باشد آوردن حروف تهجی از بیست و هشت به بیست و چهار اختصار یافتن چهارده صیغه بشش دلیلی است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان ایراد یافته آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی برعکس این و فرقه حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس و شق ثالث است چون مختار هیچکس نکرده بود بمقتضای لکل جدید لذة فقیر اختیار نموده ۵ ترتیب کتاب من چنین آمد ای بست لغات را تو بابی؛ از فصل بگیر حرف اول؛ وز باب بگیر حرف ثانی؛ چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق انها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه باید نوشت و این صورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی فایده میگشت لاجرم درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقات نیز پرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بوده رقم کرده ترک بواقی گفتم و چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل اول الف از باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنا بر مقدمه که در آیین سیوم مذکور شد که بنای زبان فارسی بر بیست و چهار حرف است این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوط باشد درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود باید دانست که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوط نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از پذیرفتن و پذیره و گذره و گذشتن در باب ذال منقوط این پنج لغت را بی قید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که نقطه آذر با دال آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگویی واضح باد که چنانچه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند بر همین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سیوم است نه دوم بر فرضی که آذر با ذال منقوط باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر قاعده که در تفرقه دال و ذال منقوط در آیین سیوم مذکور شد میباید که آذر با ذال منقوط باشد آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوط مقید سازم مگر نقطه داری که در پارسی بی شبه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سیوم مذکور شد بمنقوط مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف را که ب و ج و ز و ک باشد و هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمانست بعجمی مقید گردانیدم و ف و ک و ل و ه و ن

و واو ها با ساکنان ا ظاهر کردم و واوی که خور و سور و سود و یایی که در نیل و بیل و زنجبیل و امثال آن باشد واو و یای معروف نوشتم و واوی که در و وز و سوز و بوز و یایی که در سیر و دیر و پیر و مانند آن بود آن واو و یا را مجهول مرقوم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب آن واو معدوله نوشتم آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت آسانی متشیان و شعرا چنانکه تبدیل الف به دو حرف یکی به ها مانند این و هین و آن و هان دوم بیا چون اگنده یکدش و ارمغان یرمغان تبدیل با به دو حرف اول بواو همچو خواب خواو چنانچه مولوی معنوی فرموده مثنوی کز خوی دیوانه شد نکدشم کاو؛ بر سرش چندان بزن کاید بخواو؛ و لهیب لهیو و تاب تاو و ابا و اسباب اسپاو بزرگ و ورک لپس و پس دوم بمیم عشرب عشرم و تبدیل پا بپارسی سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه جنبوره دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو رجه زره دوم بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن همچو هزیر باج باژ کاج کاژ سیم بکاف عجمی چون آخشیج آخشیگ چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی گفته ۵ هم بر خاکش از کرامات؛ تاتار رمیده و تتارات؛ تبدیل جیم عجمی به دو حرف اول بشین منقوط چون لچه لخشه کاچی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاچ کاژ تبدیل حا بدو حرف اول بها مثل خچیر هچیر دوم بغین سیخ شیغ تبدیل دال به دو حرف اول بتای فوقانی همچو دراج تراج گنبد گنبت کردید گرتیت زردشت زرتشت دوم بذال منقوط چون آدر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زای منقوط بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پوزش پوجش آوز آوج بجیم عجمی همچو پزشک پچشک دوم بغین چون گریز گریغ سیم بسین چون ایاز ایاس انگیز انگیس تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوط مانند پاپوس پاپوش دوم بها مثل آماس آماه و تبدیل شین منقوط بسین چون شار سار و شارک سارک و تبدیل غین بکاف عجمی همچون الغام الکام غوچی کوچی و تبدیل فا بواو همچون فام وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانکه شاماکه شاماچه دوم بغین چنانکه کرکاو و غرکاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله و کاو و غاو و تبدیل لام بر اشتله زلو زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان بام و تبدیل واو به حرف اول بپا چون نوشته نبشته دوم بپای عجمی همچو وام پام سیم بفا مانند یاوه یافه و تبدیلها بجا چنانچه هژیر هژبر و تبدیلات دیگر نیز خواهد بود فاما آنچه در حین مسوده بنظر آمد همین است آیین هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف کلمات شش است سه از آن مفرد و ساکن و آن شین منقوط و تای فوقانی و میم است و سه مرکب که اولش ساکن است و آن نون و واو بود و یی و دال باشد و یی و میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویند زدنش و از آن حکیم فردوسی گفته ۵ عنان باعنان من ایدون بجست؛

آگفتی براب فستش نشست :: مثنات فوقانی در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون آست
و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گویی بیکویدت و میدهدت یا مانند زدت و
کوت که بمعنی زد ترا که او ترا باشد چنانچه شیخ نظامی نظم آورده بیت نباشد پادشاهی زوت بهتر :: هم او رابندگی
کن کوت بهتر :: در اسما و افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند رزم و کوهم و آمدم و رفتم و
عالمم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و اسم بخشید حکیم فردوسی راست ع پیاده از انکه
ننک آمدم :: که با چون تو مردی بجنک آمدم :: و آنجا نا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ع تولای مردان
این مرز و بوم :: برانگیختم خاطر از شام و روم :: و گاه این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر که در عبارت سابق
مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ع القصه باز گشتم و آمد بخانه زود :: در باز کرده باز جستار بس استوار شیخ
سعدی فرموده ع گفتم که گلی بچینم از باغ :: گل بوم مست شد بیوی :: نون و دال در اواخر اسما و افعال و صفات فایده
معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانکه مردانند و آمدند و توانگرندی و دال در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر
بخشد چنانکه انسانید و آمدید و توانگرید و میم در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه دانیم
و آمدیم و عالمیم و هر گاه که یکی از شش کلمه را لفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش درآورند تا دو
جمع نشوند و گویند جامه اش و خامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم شش حرف
که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون با خر آنها لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد
و خواه نه مثل جامه شان و اسبشان مولانا شهیدی گوید ع کجا ایشان هم بکند دل کباب شان :: میخوارانند و خون
شهیدان شرابشان :: خواجه حافظ شیرازی راست :: عرفان باد امراوای ساقیان بزم جم :: گرچه جام ما نشد پر می
بدوران شما :: بعضی گویند که الف این ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت
آن الف بیاورند و جمعی گفته اند که این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن
دو ساکن الفی بمیان درآورند اما این قول اخیر راجح تر می نماید شش دوت که برای ربط و اتمام کلمات افاده حکم کند و چون
این دو کلمه را اثبات همزه مفتوح با اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ ترکیبت در ذیل الفاظ مذکور
مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد که تعبیر از آن بکلمه است و بود
و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مثل آنکه منت خدای را
عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم که زید
کاتب است و منجم یعنی منجم است و این لفظ رابطه بزبان یونانی کلمه استین باشد و گاه باشد که حرکت یا و نون
کار رابطه کنند مثل زید دبیر است این کلمه و بجای رابطه باشد یا گوییم که خوش و دلکش یعنی خوش است و نیکست
این لفظ نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ع آینه من یا بشنی جام جم نمایه بود :: که نیستی از کم
الدست و نی جفا بمن آئین هشتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد اول

لفظ مر بود مولوی معنوی گوید مثنوی دل وقت سماع بوی دلدار برد :: جان را بسراپرده اسرار برد :: این زمزمه
مرکبست مر روح ترا :: بردارد و خوش بعالم یار برد :: یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر نیز کند چنانچه سعدی
فرماید ع و او را رسد کبریا و منی :: که ملکش قدیمست و ذاتش غنی :: یعنی همین او را رسد کبریا و منی :: دیگر کلمه در باشد
ظهیر فاریابی گوید ع بگرفت دست فتنه گریبان بیکسی :: تا در نبست عشق تو دامن بدامنش :: یعنی تا نبست
عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمه بر مانند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی نظم آورده ع
و می اشا دختنه در شام :: هر کسی گوشه فرا رفتند :: یعنی گوشه رفتند این یمین گفته ع نه منی که از بهر وجه معاش
چه محتاج آیند بر مرد و زن :: فرا پیش بگیر د صاحب قلم :: ماید صد پهلوان تیغ زن :: یعنی پیش بگیرد صاحب قلم
دیگر کلمه فرو چون فرو ریخت و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید یعنی ریخت و گفت و خوانده و دوید باشد چنانچه
شیخ نظامی در خسرو شیرین بقید نظم آورده ع یکی گوهر ز نزدیکان درگاه :: فرو گفت اینحکایت جمله با شاه :: دیگر کلمه
خود چنانکه ع من خود چه کسم زمن که پرسد :: دیگر کلمه با عوما چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و بگو و بشنو و
بشنوی و در جایی که ما قبل کلمه در یا لفظ بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته ع که خود هم
چه ها بین بنده درست :: هر عیب که سلطان به پسندد هنرست :: یعنی اگر هم چه ها در این بنده است شاه و گفته
گر صاعقه بر سنگ هم کار کر آید :: تیرش ها زان کار گر آید بسپر تر :: یعنی بر سپر دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید ع
همی رفتی و دیده ها در پیش :: دل دوستان کرده جان بر خیش :: یعنی رفتی و دیده ها در پیش آئین نهم در بیان حروف
و کلماتی که با واخر اسما و افعال بجهت حصول معانی که گوناگون درآرند و بدان ترکیب افاده معنی نکنند کلماتی که
افاده معنی خداوندی نمایند مند چنانکه خردمند و دانشمند وند چنانکه خداوندگار کار مانند خدمتگار و ستمکار
و آموزکار و سازکار ور با واو مفتوح مثل جوهر ور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند بخور و رنجور
و زور و دستور کلماتی که فایده معانی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چو سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ و استعمال
این کلمه بغیر سه محل بنظر رسیده سنگ لاخ و دیو لاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد فاما رود لاخ بغیر از
جا ماسب نامه در جای دیگر بنظر در نیامده سار چنانکه شاخسار و نگسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار
و نگزار بار مثل دریا بار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی شی
و مانند بخشد دیس با یای مجهول چنانکه فالدیس و بریخ دیس و فغار دیس استاد فرخی فرماید ع یکی فغار
کرده است فغار دیس :: که بود از دیدن آن روان :: شیخ سعدی نظم نموده ع چه قدر آورد بنده حورد
پیس :: که زیر قبا دارد اندام پیس دس با اول مفتوح استاد عنصری گفته ع ندیده و نه چندتر ایچکس ::
که رزم مثل و که بزم دس دان و دن امیر خسرو فرماید ع سکباری که زین آسهل دانی که حیل بر بی :: که گره از شتر
بهتر تواند رفت بر پهلو :: هم او گوید ع گرانبار عجب بود از و لغزد آب گل :: که بختی گو که گردد چون کذر
باشد بهلوانش آسا مانند شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار و بزرگوار سان همچو بر سان و طنک

سا **سا** مثل خاکسار و سنگسار **پش و فش و وش** چنانکه شیرپش و شاه‌فش و ماه‌وش **کلمائی** که فایده معنی فاعلیت دهد
گر مانند کاسه‌گر و شیشه‌گر **ال** مثل خندان و گریان و افتان و خیزان **ار** چنانکه خریدار و خوشار حکیم قطران نظم نموده
هرگز نبود خلق فرخسار چون تو حور: تا ما که نزار رضوان بوده است فرخسار: حوری که فروشنده او رضوان باشد:
او را بستد همچو ملک او خریدار **کلمائی** که افاده معنی تصغیر نماید **چه** مفتوح همچو باغچه و غلامچه **ک** ساکن مانند غلامک و اسبک
و واو ساکن چنانکه شاعر گفته: با ما نظری نمی‌کند ابلی پسرو: چشم خوش تو که آفرین باد بر او **کلمائی** که فایده معنی علیت و دلیل
دهد **چه** مکسور چنانکه اندرزش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نمانده و بمعنی هرچه نیز آمده حکیم سوزنی نظم آورده
چاکر برازِ چاکران تو است: دوستی با من بود چاکر تو: قطعه گفته ام و فرستادم: او رسانیده قطعه را بر تو: هیچ توفیق
خیرخواهی یافت: او برین خیر است دهیر تو: چه میسر شود بد و برسان: تا رساند بمن عطیه تو **که** مانند تعزیرش
کردم که نماز نکرد و بمعنی هر که نیز آمده حکیم نزاری قهستانی گفته: اگر جراحت عشقت کو امید مدار: که التیام پذیرد
بصنعت جراح **کلمائی** که معنی لیاقت بخشد **وار** مثل سوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه‌وار و نامه‌وار
آنه همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه و کاشانه **کلمائی** که فایده معنی محافظه دهد **دار** مانند پرده‌دار و بمعنی دارنده نیز آمده
مثل زردار و مالدار و مانند آن **بان** مانند فیلبان و دربان **وان** چنانکه استروان و شتروان **کلمائی** که افاده معنی
اتصاف بچیزی دهد **ناک** همچو غمناک و سهمناک و دردناک **گین** همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه آگین الف ممدوده
بوده یعنی پر از شرم و پر از خشم **کلمائی** که مفید معنی نسبت باشد **یای** معروف مانند عنبری و خیبری و هروی و کاشی **ین**
مثل سیمین و زرین و آهنین چون کمال و بکروزه و کیسه و کماهه و دینه و برینه و سیمینه و زرینه **کلمائی** که مفید معنی
رنگ و لون باشد **بام و فام و وام** چنانکه مشکبام و عنبرفام و کلوام **گون و گونه** مانند گندم‌گون و سرخ‌گونه
چرده و چرده این دو لغت بغیر از آخر لفظ سیاه و سپید دیده نشده چون سیاه‌چرده و سپیدچرده و سیاه‌چرده و
سپیدچرده و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده **کلمائی** که معنی حاصل مصدر دهد
آر همچو رفتار و گفتار و کردار **گی** همچو بخشندگی و شرمندگی **کلمائی** که فایده معنی ظرفیه دهد **دان** مانند قلمدان و سرمه‌دان
آیین دهم در بیان حروف معدوده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات جا آورند بجهت دریافت معانی مقصوده بر آنکه الفاتی
که در اوایل کلمات باشد دو گانه بود اصلی و وصلی **اصلی** بر دو قسمت **اول** آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چه بحذف
آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفتح و العقده که بعد از حذف الف لفتح و لعقده شود و آن هیچ معنی ندارد **قسم دوم**
آنکه چون آن را محذوف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افشان که بعد از انداختن الف ستخوان و فشان
گردد و همان معنی بخشد که استخوان و افشان حکیم ازرقی گفته: ز بیم خامه تو چون خیزران نوشته وزد: چو خیزران بود
اندرین همه ستخوان: منوچهری است **سو** انگور کرد ارزن غالیه رنگست: کو را شکلی همچو گل غالیه دانست: وانور
شکنش است کمی جان و سه تا دل: وین پیر دل او و ارنسه پاره ستخوانست **غ** امیرخسرو گوید: عصاشان باشد
اول و فا احمد مرسل عشق: قدم سستان بگرو چون روند آنجا فشان خیزان **و وصلی** آنست که بر اول الفاتی

کہ بی الف

که بی الف موضوع باشد در آورند و معنی آن اختلافی راه نیابد **باوی و بیداد و بر و بیداد** که چون الفی بر آن
افزایند ابا و ابی و ابرو ابیداد شود و همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده **سو** ابا خلعت خوب با خوبی: بر فتی همی
بر نوشتی زمی: حکیم اسدی نظم آورده **سو** بدو گفت اید رای کام تو: نبودیم نخوریم بجز نام تو: استاد رودکی فرماید **ع**
تا هوی ابر گل رخ تو گرد و شبنمی کش شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی: استاد منظوم ساخته **ه** همال شعبده جادو
و خولست: نو گفتی آن ابی گرانه ومن: حکیم سوزنی راست: ستمکاره یار است و من ناره جاوه: که آبا ابیداد او چون
کم: میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بنصب آن در معنی کلمه اختلافی روی نماید چون شعار
روز روزه تقوه شوان نمود چنانکه اشاره میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افشان میگویند و ستخوان و فشان غیر از
شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت بیکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابا کرانه و ابیداد بجز شعر در جایی بنظر رسیده
پس معلوم شد که الف استخوان و افشان اصلی است که بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و
ابی و ابرو ابیداد وصلی است که بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بهر تقدیر هرچه ازین قبیل شعرای عرب و عجم در
مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته‌اند و هر یک وجه
درست آورده‌اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسک قوی آمد لایق بحال شعرای بلاغت شعار و
سخنیان فصاحت آثار آنکه از استعمال کلمائی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند **الفاتی**
که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **اول** الفی است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید **سو** آگهی دشمنت جایی بمیراد: که همچنین دوست بر بالینت بنشیناد
دوم الفی است که افاده معنی نهی کند که در اول افعال در آورند مانند کناد و میراد یعنی بکند و بمیرد چنانچه شیخ سعدی فرموده
جهان آفرین بر تو رحمت کناد: دگر هر چه گویم فسونست و باد: شرف شعره راست **سو** گرد سر و پای تو چو پروانه دوانم:
بوی بره ای شمع که در پای تو میراد: و اگر بار بار اول کلمه کناد و میراد و امثال آن بجای خود بگذارند و الفی ما قبل حرف
آخر افعال در آورند و گویند بکناد و بمیراد در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعا نیک و بد جا آورند چنانچه سابق
برین مذکور شد حکیم فردوسی نظم آورده **سو** هزار آفرین بر چنان زن بواد: هر آن زن که چون او نباشد مباد: و بجهة
کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده با را فتحه داده‌اند و باد خوانده‌اند **سیوم** زاید است
بجهت کلام یا ضرورت شعر آورند مانند سبکبار و پرهیزکار و ستمکار که در اصل پرهیزگر و ستمگر و سبکبر بوده **ع**
آنکه برای افاده معنی طال است و ترتیب توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند و دوشادوش و زودا
زود و بیچابیچ حکیم انوری گوید **سو** دفع چشم بد جهانی را: همچنان نرم نرم و خنداخند: شیخ نظامی نظم آورده **سو** تا
رسیدند هر دو دوشادوش: به بیابانی از بخار بجوش: هم او فرماید **سو** گشته ز گرمی سیاستم و صوت: در هلاکم کوش زودا
زود: امیرخسرو گفته **سو** زبیچابیچ آن شب کردم شرح: دو زلفش را و رخ دادن توان طرح: الف در زبان
هندی نیز متعارفست چون بولابول و جلاجل **چهارم** الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام

آورند چون سراسر و سراپا و معنی آن همه از سر تا سر و از سر تا پاست حکیم فردوسی گوید ع سراسر ببندید دست هوا
هوا را مدارید فرمان روا ؛ شیخ سعدی فرماید ؛ بخدا و بسراپای تو کز دوستیت ؛ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام
نیست ؛ والف در غیر این دو کلمه دیده و پسندیده ؛ پنجم بمنزله واو عطف چنانکه تکاپوی و تکادو یعنی تک و پوی
تک و دو است و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر رسیده مولوی معنوی نظم نموده ع چو بدان کس که لبت داد لب
خود مگشا ؛ جز بسوی که گفت داد تکاپوی مکن ؛ ششم الف نون که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود الف ندا است و این
دو گانه باشد قسمی که منادا مذکور بود چنانکه مولانا عبدالله هاتفی گفته ع شها شهریارا سرافراز ورا ؛ خداوندگارا
جهان پرورا ؛ قسمی که منادا مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده ع بسا نام نیکوی پنجاه سال ؛ که یک نام
زشتش کند پایمال ؛ امیر خسرو فرماید ؛ خوشا هندوستان و رونق دین ؛ شریعت را کمال عز و تمکین ۲ الف
که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ع سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو ؛ وز بزرگان
همکسی ننشیند اندر جای تو ؛ وگاه باشد دو الف در یک کلمه آید یکی ما قبل حرف آخر دوم تا خر و هر دو افاده معنی
دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه استاد فرخی منظوم ساخته ع سوار از دست جدا کرد مرا ؛ کم شوادا ز دو جهان
نام سوز ۳ الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و رجا و شکیبا و نیا مجد همگر گفته
هم حور جنت ناشکیبا از تست ؛ هم جادو هم پری و نیا از تست ؛ خوبان جهان بکام زیبا گردند ؛ آن خوبتر که
جامه زیبا از تست ۴ الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در
قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و
کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالوا و کمالوا و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم
واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از و بر میدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند و این الف و واو و یا جواز اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه
در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانکه
پندار رازی نظم نموده ع خاقانیا اگر تو بمن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ؛ همچون کسی مکن که کسی
من بود ز تو ؛ شاید که او بتر بود او تو ندانیا ؛ و متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده
اند ۵ الف نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی آن درازی و فراخی و پهنی است ۶ الف
زایده است حکیم خاقانی راست ع بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ؛ خوشا درویشیا کو را بود گنج
تن آسانی ؛ الف سلطانیا و درویشیا زایده است چه معنی بیت اینست که بد سلطانی که او را رنج دل
آشوبی بود و خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد در بیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده حاصل مصدر
کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک
و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل گفتن و کفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی

یادال

یا دال غیر منقوط باشد و گاه نون را چند از ند و افاده همان معنی نماید برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل
میشود چنانکه وشنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید
باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل
آن بیت دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر اند بعد از تای فوقانی و دال غیر
منقوط و جیم عجمی مضمومات واو بیان ضمه آورند و گفتند تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و از ین واو بغیر از
بیان ضمه حرف ما قبل فایده دیگر مفهوم نشده دوم واوی است که عجمی و را معدوله نامیده اند بدان جهت که از ان عدول نموده
بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نمی آید و فرقه آنرا واو اشمام ضمه گفتند بآن تقریب که این واو را بعد از خای
مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم شود که فتحه این خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن
از ین سبب او را واو اشمام ضمه گفتند لیکن آنچه از روی تتبع و تفحص این بی بضاعت شده آنست که نیست واو معدوله
که ما قبل او خای منقوط نبوده باشد و این خای مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آید مثل خوهل
و خوهله و خویله که این خاآت مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شده و این در سلک النادر کالمعدوم
باشد لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که گویی بویی از ضمه دارد بنابرین بعد از خا مفتوح واوی در آورده تا دلالت
بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گانه است اول قسمی که بعد از واو الف خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسم
که بعد از واو یکی از ین حروف ششگانه باشد در ز س ش ن ه ی چون خود خور خورم بای خورشت
خوش آخند خوهل خویله و دلیل مفتوح بود این خاآت اشعار شعرای باستان است که بعضی از ان بسبیل تمثیل
مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ع پس پرده بیند عملهای بد ؛ هم او پرده پوشد بآلای خود ؛ تم
او گوید ؛ دران ساعت که ما را وقت خوش بود ؛ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ؛ خواجه حافظ راست ؛ ماهی
که رخش روشنی خور بگرفت ؛ گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت ؛ دلها همه در چاه زنخدان انداخت ؛ آنگه سر چاه
را بعنبر بگرفت ؛ استاد عنصری گفته ع همی آنسوزد با بانددر آذر ؛ کند عقاب زبان را کبوتر ؛ جهانگیری کش از
بد سگالان ؛ ملک باش از نعمت ملک بخور ؛ شیخ نظامی فرموده ؛ شهی عالم آرای گیتی نورد ؛ در آن مرحله کیمیا کرد آبخورد
حکیم فردوسی گفته ؛ بدو گفت یوسف بر اوغ و نبرد ؛ میم آنکه گفتند گرگش بخورد ؛ و خورد بمعنی کوچک را که بی واو نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی بنظم آورده ع بر آسود از و شاه و دانش نبرد ؛ نکرد آنچه یادش بزرگ و بخورد
چنین کار بر دل مدارید خورد ؛ مر این کینه را خورد نتوان شمرد سیوم واو عطف است و علامتش آنست که
در میان دو فعل اگر یک کس صدور یافته باشد مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه مجد همگر گفته ع
نشست و گفت حکایات دوری از هر در ؛ گرفت و خواند شکایات فرقت از هر باب ؛ یا در میان دو
اسم که در یک فعل شریک باشند و در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسین نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا آب
و شتر چریدند و در جنبی که ما قبل این واو را مضموم سازند چو ضمه ما قبل از ان مفهوم گردد داخل ادات غیر ملفوظ توان

بپذیرفت فاما در بعضی محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند تا بتلفظ درآید و ازین تعداد
برآید حکیم فردوسی گفته بیت بیکر و جبش بزرگی رواست ◦ و گر زمیانه دم اژدهاست ◦ و دیگر گیتی مارد دو رنگ ◦ ترا ای
سپنجی چه چین و چه تنگ ◦ و در نثر گویند که گفت جواب شنید و دید و برفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط
سازد و در نثری و دیگر واو مفتوح سه قسمت اول واو عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه شخصی چون کلمه گوید
و دیگر ابتدا بواو کرد آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگر گوید و بعراق هم یعنی بعراق هم میروم کو
با کسی سخنی گوید تا سلام کند و دیگری او جواب دهد مثلا چون یکی سلام کند دیگری گوید علیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین گفته شعر سلام علیک انوری کیف حالک ◦ مرا حال چیتو نه نیکست باری ◦ حکیم انوری گفته ◦ و علیک السلام
فخر الدین ◦ افتخار زمان و فخر زمین دوم مختصر باشد چنانکه او را گفته او را داد و مراد راو بمعنی آن باشد که او را گفت
و او را داد و مراد را دید سیوم زایده است که آنرا بیا متصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده بیت منم یا اسب
اسپندیار ◦ سوی خانه آیدهی بی سوار ◦ و یا باره رستم جنگجوی ◦ با هر نهد بی خداوند روی ◦ یعنی یا باره رستم
جنگجوی واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آمده و کلمه از آن هم مفهوم گردد چنانکه شاعری گفته بیت ما نظری بتکی ای پسرو ◦ چشم
خوش تو که آفرین باد برو ◦ دیگر واویست که بخوانند اما نوشته نشود مثل اوشاد و سیاوش و کاوس خواجه
عمید لومکی گفته بیت عاشق روی تو شد شیرین صفت و دولت ◦ زانکه ◦ حسن خلق تو بر تو نثار شاور آمده ◦ در بیان حرف ها
بدانکه حرف ها دوگانه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما ها ملفوظ خواه ماقبل آن مکسور باشد و خواه مفتوح
خواه مضموم در جمع بحال خود ماند در رهها و جهها و اندهها و کرهها و زرها و در تصغیر مفتوح گردد مثل بهکه و اندهکه
و در اضافت مکسور شود چنانکه ره من و اندهٔ تو زره او و گاه ماقبل مفتوح جز کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته باشد ها نشده و ها مضموم ماقبل غیر از لفظی که پیش آن واو بوده و بواسطه ضرورت نظم انداخته
باشند بنظر در نیامده اما ها مختفی چهار است اول هایی بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آنچیز باشد نهند و در
آخرش درآورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و گوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه
و امثال این بسیار است دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهت آنها حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته
و فلان بر واریه سفته و غنچه شکفته و مانند این نیز بسیار آمده سیم هایست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در
آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته چهارم هایی
بیان فتحه بود و آن هایست که جز دلالت بر فتحه ماقبل در معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه این
هاآت غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جاها و خامها و بندها و شکوفها و در اضافه بهمزه ملینه
تبدیل یابد مانند جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک دیگر حرف یای مثناه
تحتانی بدانکه شش نوع است اول یای نسبت مثل محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندستانی و لاری
و ابراهیمی و اشرفی و این یا بهیچوجه ساقط نشود و گاه از برای انکس آنجز صفتی متعین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی

یا اضافت

یا اضافت کنند و گویند که خراسانی من و هندستانی و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب و برین چنین این یا
در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یاء تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را
معروف خوانند و گویند که مرد بری و چه مرد بری و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند که مرد بری و چه مرد بری
یاآت را اضافه نمی باشد سیم یاء خطابست چنانکه گفتی و آمدی و رزدی این یا نیز معروفست چهارم یای
لیاقت مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا
بهر حال نویسند و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم یای تنکیراست یعنی نامعلوم این در آخر کلمه درآورند
که آنچنین معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گوییم مردی بآن راه میرفت و کسی بدان راه می آمد
اراده آن باشد که یکمرد نامعلوم بآن راه میرفت و یک اسب نامعلوم بان راه می آمد و چون اضافت کنند یا موصوف
سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گویی مرد دونده و اسب دونده و چه نوشتن
یا درین دو محل اطلا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدیم که درین دو صورت خطا کردند و
یا نوشتند مثل شمشیری برنده و تیری درنده و در اضافه نوشتند که یاری من و دوستی تو و چه نانوشتن این یا آنست
که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یاء تعظیم است
چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یاء اثبات صفت است چنانکه گویند مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت
فضل و علم باثبت مرتراست هشتم یاییست که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و زرریزی آیین یازدهم
در بیان توضیحاً آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و توضیحاً املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را
نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و حکم
خوانند و ترکی یرلیغ گویند و آنچه اکابر و اشراف و اهالی بر دمان فرو نویسند ملاطفه و مفاوضه و مشرفه و ملطفه خوانند
دیگر چیبایه که قلم واسطی سبز داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از سبز فرزه بود سیاه و سست و سبک دیگر
نباید که بنداً قلم را بر قلم نگذارند که آنرا شوم و مذموم دانسته اند و سبب بستگی کار را شناخته اند دیگر قلم را بر قلم قط
نباید زد که هر چه بهان بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب علیحده باید داشت سو اگر خواهی تو ای گنج معانی
که وصف کاغذ نیکو بدانی ◦ کمالش آن بود کاید پدیدار ◦ سفید و نرم و براق صاف و هموار دیگر باید که تراشش ریزه
قلم و کاغذ که بقلم تراش و مقراض جدا شده باشد در زیر پا نیفتند که شوم است اما بعد در بیان
املا شروع شود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف منفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب
این فن تعیین کرده اند و اینکه میگویند فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است
و بی املا بودن عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط و ضوابط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد طلبای این وادی باشد
بپرسند و بعمل معمول گردانند زیرا که بعضی از حروف است که نه نویسند و خوانده میشود و بعضی مینویسند و

خوانده نمی شود و بعضی از صیغه هست که در معنی مصدر و فعل ماضی انحرافی باشد چون آنرا انحراف نمایند بفعل مضارع واو
آخرف بحرف دیگر تبدیل باید بنابرین املا در کتابت معتبر است نه تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر بجهت
کشته بود از حروف مفرده مرکبه و حروف مفرده را در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آیین هم ذکر نمود
التوفیق من الله تعالی دیگر آنکه ماقبل واو معروف هست و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یای معروف و یای مجهول
البته مکسور باشد اما در املا پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است
و در املا ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثنات تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف
صفت را ساکن گردانند مثل آب کبود هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون
نفی در آورند اول را بیای تحتانی بدل کنند چون بر کلمه افراز یای زایده افزوده اند بیفراخت گفتند و یای امر در آورده بیفراز
و میم نهی افزودند مفراز و افزون و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی و نون
نفی بر سر کلمات مذکوره در آورده بفراز و بفروز گویند نه بیفراز و نه بیفروز چنانچه ادیب صابر نظم آورده بیت بر
یاران بچهره بر همه خوبان بفکند رو و قد چون سرو گل بفروز و بفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته بیت ما سیه بختیم و
بر روز هم و اخترسوخته شمع مقصود به دست خود شبی نفروخته و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد آنرا
بموجب قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حینی که یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی
بران افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانکه کلمه آراست مثل یای
زایده بیاراست و یای امر بیارا و مثل میم نهی میارا و نون آید نفی نیاراست و اگر کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر با الف
ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از صیغه الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آس اگر بر آب افزودند یک الف
آب را قلب بیای تحتانی نمودند و الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه با
هم ارتباط و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشند یا آن حروف را با هم قرب مخرج باشد حرف
آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود
مثلا نیم را که بمن ترکیب کنیم نیمن گوییم نه نیم من استاد بعید نظم آورده بیت در وضو کن به نیمن استنجا داد بر دست
روی نیمن را پس بدان نیمن که میماند پای شوید بر آنچه میداند و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز
خوانند شرف شوده راست بیت چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات در میان پسته خندان دو بادامغز
و از سپید دیو کیدال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید بیت بسی دیو از تو هلاک آمده است مرا از
تو هم سر هلاک آمده است و از گرد دهن یک دال را انداخته اند گردهن گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت یار که
خلق یاد کنگ گردهنگ حکیم سوزنی در هجی گفته تیره رخی و هر دو مو گردهن سیاه رو و کلمه شرمنده که در اصل شرم
مانده بود چه منده و مانده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده

و کمن

وهمچنین بمعنی محل آمده میگوییم که تیزنا بمعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده بیت ز وصف تیغ از آن فاهم
که اندیشه بریده گشت چو بر تیزناش گردد گذران و درازنا بمعنی محل درازی آمده هم کمال اسمعیل گفته بیت
درازنای جهانش اگر شود میدان کند خیال که با دوست تنگنای جهان واگر نه قاعده که مذکور شد بوده باشد بترین بیس
محل بینی را بهن نا بایست گفت و حال آنکه بهنا میگویند بتبدیل حروفی که قرب مخرج در میان آنها باشد دو را دو کان میگویند
و سه را سه کان میگویند و چهارکان و پنجکان بر همین روش یک را یک کان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از جهت
یک میم را حذف کردند و از بهن نا یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف
عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بوده است با را در با ادغام کرده شبو خوانند و همچنین
شباز در اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند و تمثیل ادغام حروفی که با هم قرب مخرج دارند مثلا
چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه شپره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد
در بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمه بتر دال را که آخر کلمه اول است
بواسطه قرب مخرج بتا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده بتر گفتند مخفف یا ادغام نموده بتر مشدد خوانند و کلمه
زوتر بتر در مفعول است چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت دامن او گیر زوتر بیگمان تا رسی در دامن آخر زمان و
جوهری گفته بیت بر سکش هر لحظه من الم زد در جان و تن یارب ز لطف خویشتن بارش بمن زوتر رسان و کلمه
آبدان که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه دان ظرف باشد بواسطه قرب مخرج با با و با را که حرف آخر کلمه اول است
حذف کرده آوند گفتند و اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف
میشود آنست که در هر حرفی با هم قرب مخرج دانند شاهد شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته دیگر هرگاه که لغت عربی
که در آخر آن تای فوقانی باشد آنرا در املا عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدولة و السعادة و الرفعة و الشوکة
و چون در پارسی نویسند آن تا آت را دراز باید کشید مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این
تا ها را در عبارت پارسی کرد نوشتن با املاست دیگر چون الله و عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید
نوشت و بعبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب
بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کمبلی گویند چنانکه رضی الدین نیشابوری گفته بیت دراز کار بود گر بکرت کلی تاج و تخت
کندمیل برای هر گدی و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و آنبله را آمله و دنب را دم و سنب را
سم و کنب را کم خوانند و موبش قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم بتقریب اشتهار دارند و اگر ضرورت آید
که آن کلمه را همان طور بنون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل مستشهد این آمده است شیخ اوحدی فرماید بیت
بر کان میفروشان گرو است هرچه دارم هم خنبها تهی گشت و هنوز در خماری نام خرو کوزه خنبره بمانده دو دست برای کوزه
بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ظهیر فاریابی گوید بیت کر عدو لاف زند با تو همچنین کند عاقلان دانند سوراخ ماز و

نام خسرو گفته

از انجمله مولوی معنوی بنظم آورده ** تو بدان خدای جگر که صد اعتقاد بخشد * ز چه سنگ است و دوی ز چه رافضیست کینه
بوست سوی بنفش هم نطق را وتن را * که ترا یکی نظر به که همیشه مرغ فنی دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذی
غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بانسانست و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در بار او و وی
در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه ملا غزالی مشهدی گفته ** چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو *
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو * لیکن این جز در نظم استعمال نباید و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند
چون مردمان و اسبان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها بر خلاف قیاس بر عکس این کنند لیکن از غیر ذی
روح های پایان فنجر را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و در ذی
روح ها را بکاف عجمی بدل کرده با الف و نون جمع نمایند مانند فرزندگان و بندگان و اعضای ذی روح را همچو غیر ذی روح
بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد آن نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار
و مهتر بود با الف و نون جمع نموده سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ
بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری بمعنی بر
آوردن نظم نموده ** چون دهد باد شهوتی جانش * بر سپوزد سر از گریبانش * و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته
دلی را که نه بر گاه بنشان * عدو را چاه کن در چاه بسپوز * و گشت فراز هم بستن و هم گشودن آمده خواجه حافظ
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند * و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید * و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن نموده ** چه باک
با ما از این و دولت امروز * دامان عافیه باز است و چشم فتنه فراز * و این لغات را اضداد گویند دیگر گاه باشد
که لفظی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست ** نشاید هیچ مردم خفته در کار * که دریا بای
ده بار * هم او گوید ** اگر مردم صفات ضبع او گوید بران ماند * که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید * و جمع آن
و دانست * و نیز گاه باشد که شخص واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آورند چون شما گفتید
و کردید و رفتید و فرمودید اگر چه این الفاظ جهت بر شخص واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظم جثه
اژدرها گویند دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع
و غیره تصریف نمایم آن حرف بحرف دیگر تبدیل باید مثلا هر گاه در صیغه از صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد
چون بصیغه مضارع و امر بریم آن خا تبدیل باید برای منقوط چنانکه از ساختن و ساخت که معنی مصدری
و ماضی است مضارع و امر علی الترتیب سازد و ساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت و می آموزد و آموز و دوختن و دوخت
می دوزد بدوز باختن و باخت می بازد بباز تختن و تخت میتزد بتز برداختن و برداخت میبردازد بپرداز تاختن
و تاخت میتازد بتاز ریختن و ریخت میریزد بریز سوختن و سوخت میسوزد بسوز گداختن و گداخت می
گدازد بگداز گریختن و گریخت میگریزد بگریز نواختن و نواخت مینوازد بنواز و صیغه مضارع و امر از شناختن
میشناسد بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای منقوط و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند

شیخ

شیخ عطار فرماید ** گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * و لفظ آهختن و نساختن و
گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس آگویم آهختن بمعنی آختن است و نساختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن
بوده پس از این باب نباشد و چون فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن
جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد بفروش میدوشد بدوش گفته بجهت
دفع التباس و تمایز بین اللغتین دیگر هر گاه که در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع بحرف واو یا با و او بدل شود چه در
زبان پارسی با و واو را الحروف شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانکه در آیین
مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده و همچنین یافتن و یافت می یابد بیاب
شتافتن و شتافت و میشتابد بشتاب رفتن و روفت می روبد بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب چون
پارسیان طالب کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل را بحال خود گذاشتند
تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و
نون در برابر افتاده است چون نون یک تلفظ در نمی آید وجه تنوین معلوم میشود گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت و میگوید بگو رفتن و رفت میرود برو شنفتن و شنفت میشنود بشنو کافتن
و کافت میکاود بکاو تافتن و تافت می تاود بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه تاب و تاب هر دو آمده است
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و اکفتن شاذ یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد بگیر و از پذیرفتن
می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و اکفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و
ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد بکار کاشتن و کاشت
میکارد بکار و گذاشتن و گذاشت میگذارد بگذار انباشتن و انباشت می انبارد بینبار داشتن و داشت میدارد
بدار پنداشتن و پنداشت می پندارد بپندار برداشتن و برداشت می بردارد بردار نگاشتن و نگاشت مینگارد
بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد بینگار اوشتن در اصل اوشتن بوده و آن در تبدیل خارج از قوم گشت
دیگر درین چهار کلمه یافته شد که در سینی که در معنی ماضی و مصدری در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست
میکاهد بکاه خواستن و خواست میخواهد بخواه جستن و جست میجهد بجه رستن و رست میرهد بره دیگر درین چند کلمه
یافته شد که سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست
میروید بروی جستن و جست میجوید بجوی شستن و شست میشوید بشوی پیراستن و پیراست می پیراید بپیرای آراستن
و آراست می آراید بیارای آیین دوازدهم در بیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گری کرده که نود و نه صورت از
اوضاع اصابع بر بدایع انسانی اعنی آحاد و عقود و اعداد وضع کرده شده چنانکه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و
ضابط آن چنانست که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد تعیین یافته و سبابه و ابهام از
برای عقود تسعه عشرات مقرر شده از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام بضبط عقود تسعه مایات مخصوص گشته

و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقودی کانه آحاد الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یکهزار تا
نه هزار یکسان بود فلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار پنجهزار
و همچنین عقود عشرات و عقود مآت متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز یمین و یسار کرده شود و صورتی که در دست راست شصت
دلالت بر نود کند در دست چپ نهصد شمرند و چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکور بتفصیل بیان کرده شود
ان شاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنان بنصر را بخنصر ضم کردن و جهت ثلاثه وسطی را
نیز چنان که در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک اصول الاصابع
باشد و جهت اربع خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود که اشتر و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت ستة
وسطی را رفع کرده بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف باشد و از برای سبعه خنصر برداشته
عقد باید کرد چنانچه سر انگشت خنصر بکف مایل باشد و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود
ثلاثه آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشد تا بعقود ثلاثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را
بر مفصل اول انمله ابهام باید گرد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقده زیرین
سبابه که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پندارد که انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند
وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه او ضایع است و از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف
عقده زیرین سبابه بکمال خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قایم مقام داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن
او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر اگرچه سهولت عقد را [illegible] دلالت بر
مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین ناخن انمله ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان
ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد چنانکه
سبابه و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام
تمام مکشوف باشد و از برای سبعین ابهام را منتصب کرده طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد
و از برای ثمانین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشره بر مفصل انمله اولی
باید نهاد و چون این صور و انواع نوزده گانه که نه عقد خنصر و بنصر و وسطی گردد و نه عقد سبابه و ابهام
داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست
بر عقدی از عقود عشرات دلالت کند از یکصد تا نهصد و با صابع هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ازین صور نوزده گانه ضبط
توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم چنانچه سر
ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفین [illegible] که دانستن معانی آن موقوف بر دانستن عقده انامل بود
است بنشستن مناسب بود حکیم سنایی فرماید شعر آنچه دو صد باشد نزد شمال ۞ جهت شمارند بسوی یمین ۞ چو نکر

ی

می فزون نشود تا بیش و چه پیش عشرین ۞ حکیم فردوسی گفته کف شاه محمود عالی تبار ۞ نه اندر نه است و سه اندر
چهار ۞ حکیم انوری گفته شعر و رو ادرشی که خدمت تو ۞ روی بختم تا بلطف بشست ۞ داده آن عده که بر کف راست
پشت ابهام در رکوع آن جست ۞ از خنصر چپ عقد ادب گرفته ۞ اطفال در آن روز که ابهام مکیدند ۞ حکیم خاقانی
راست شعر هر لحظه کشی ز ضعف عشاق ۞ چند انکه بدست چپ شماری ۞ هم او گوید اگر دهر چرخ بشمردی ۞ شمارش سوی
دست چپ کردی ۞ ایضا منه شعر رستم و بهرام را بهم چه مصاف ۞ وان دو خلف را بهم چه خشم و خلاف ۞ بر سر
تسعین کنند جنگ شبانروز ۞ در که عشرین ز جنگ هر دو معاف ۞ والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین شعر شکر که این نامه بعنوان رسید ۞ پیشتر از عمر بپایان رسید ۞ این نکات از طبع خود من گفته ام
در حقیقت در معنی سفته ام ۞ آنچه من بر فرق خلق افشانده ام ۞ تا قیامت مانده ام ۞ بهر چشت شاهی نظر کن
بین ۞ کش آغاز حمد و نهایت خوش است

بنام ایزد بخشنده بخشایشگر باب الف فصل الف

آب سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید
بر سر زرها چهل و سنگ ماند ۞ تا که زر را در نظر آبی نماند ۞ حکیم سوزنی گفته ای هم کار تو بر رونق و آب ۞ وی
هر رای تو درست و صواب ۞ سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده ۞ باز ابر تیره از هر سوی سر بر می کند ۞
سبزه در هر چمن بر آب دیگر میکند ۞ هم او گوید ۞ ز غزلی تا لب دریا درین باب ۞ علم اسلام مبنی بر یکی آب ۞ و بزبان
رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی راست ۞ بسوزد بشب خرمن ماه را ۞ سموم نهیب تو در ماه آب ۞
آباد چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ۞ روز از در شادی و شراب است ۞ آباد بر آن
کاو خوابست ۞ نجیب الدین جرپادقانی راست ۞ دل هر جای خوابست در و کنج غمست ۞ باد آباد برین کنج و برین
ویرانی ۞ و آباد ابیدان مصدر آنست بمعنی ستودن و آفرین گفتن باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی
گفته ۞ فرستاد پس کردگار از بهشت ۞ بدست سروش خجسته سرشت ۞ ز یاقوت یکپاره لعل فام ۞ درخشان
بر آن خانه آباد نام ۞ فرآن را میان جهان جای کرد ۞ پرستش که خلق خاطر آرای کرد ۞ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده
مولوی معنوی نظم نموده شعر اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ۞ چون سرو آزاد آمدی بیگو بزیر لب صلا ۞
حکیم فردوسی فرموده شعر آبادان دلت از غم آزاد باد ۞ همیشه تن و بخت آباد باد ۞ **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته
باشد که بر آهن موکل است و تدبیر امور و مصالح که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه هشتم
بود از سال شمسی و آن مدت نازل بودن نیر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی فرماید شعر گرچه در غربت زنی آبانکس
خاطرم ۞ زآتش خاطر تا بآبان ضیمران آورده ام ۞ سیوم نام روز دهم است از هر ماهی و بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز بر نام ماه موافق آید آن روز عید گیرند و جشن آن در ذیل لغت سروش ان شاء الله تعالی مرقوم
خواهد شد و نیز بسبب آنکه او پادشاه ایران بود درین روز از این ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت
و او را از ملک خویش براند و در همین روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و

درین روز حاجت از یزدان و بزرگان و سلطان خواستن و سلاح ساختن **اب باران** نام موضعیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن سیرگاهیست شاعری گفته : اگرچه جای خوش کابل آب بارانست : بهشت روی زمین خواجه سه یارانست **اب تاختن** یعنی پیشاب کردن استاد رودکی فرماید ـ ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت : که از هیبتش شیر آب تاخت **ابتین** بابای مکسوره و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدونست حکیم سنایی بنظم آورده ـ دشت عرب را بپر دو ارزن : خاک عجم را بپسر آبتین : حکیم خاقانی فرماید ـ خاصه سیمرغ کیست چو پور زال هستم : قاتل ضحاک کیست چو پسر آبتین **ابجامه** جاری شده که از و آب خورند حکیم سنایی گفته ـ ز عزم لطف آبجامه اوست : کعبه اهل فضل خامه اوست **ابجر** بابا موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندک را گویند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوعست و در فرهنگ مولانا الهدی دهر هندی و دیگر فرهنگها مرقومست که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند **ابچین** جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ـ بجائی که چیزی نخواهی زمین : نه ارزم برگ آبچین و کفن : حکیم اسدی راست ـ بپوشید نیز جامه عجم : کفن و آبچین ده زکافور نم **ابخست** بابا موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبرفت هم خوانند حکیم علی فرقدی راست ـ روی بزرگان هست از پیاز و کست : زرد و پر چین چون ترنج آبخست **ابخو** خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا ابخوست و آبخوا جزیره نیز نامند عمق بخارایی گوید ـ کوهی که ست برد که دیده آبخو : یا خود چو ماهیست که دارد در آب خو **ابخوز** بابا موقوف و خا مضموم و واو معدوله معنی دارد اول نخسب باشد شاعری گفته ـ نو است لم تا که بسبحه شود : آبخوز جانب میخانه برد : حکیم قطران نظم نموده ـ ترسم که برآید زجهان آبخوز من : کز شهر برآورد جهان آبخوز من : دوم شراب را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ در غمسای رود سبز خون جگر بخورم : تشنه بزخمی که دید آبخورش آتشین : سیم از کنار استخر و تالاب آب و رود خانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و تازی آنرا عطن و نجبه کفات نامند **ابخورد** بابا موقوف و خا مضموم و واو معدوله و معنی دارد اول بمعنی بخت آبخورست که مرقوم شد حکیم قاآنی راست ـ جان شد ایمنی چه خاک بزد تن : کابخورش چو از میان برخاست : دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ـ تهی عالم آبخور گیتی نبود : دران خاک یکماه کرد آبخورد **ابخوست** بابا موقوف و خا مضموم و واو معدوله یعنی آبخو باشد که مرقوم شد عنصری گوید ـ ز دریای تعظیم شاه کریم : بود هفت گردون یکی آبخوست **ابخیز** زمینی باشد که هرجای او را اندک بکنند آب برآید و در بعضی فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی معنی نوشته **ابدار** بابا موقوف چهار معنی دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کتابداری و دوم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنایی نظم نموده ـ نقد الملک طاهر ابدار چو آب : ایزدش آبدار خواهد کرد : سیوم هر چیز پر آبرا گویند مثل میوها و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن حکیم فردوسی فرماید ـ چو با او نبرد آیج جای درنگ : همان آبدار که بودش بجنگ : برزد بر سر ترک آن نامدار : تو گفتی تنش بر نیاورد بار : چهارم نام گیاهیست که شبیه باشد بلیف خرما

ابدان

ابدان دو معنی دارد اول تیشی را گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبریز نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ـ آب باران خور صدف کرد و کار کاه تشنگی : ماهی آسان هیچ آب از آبدان کس نخورد : دوم مخفف آبادان است **ابدست** سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی فرماید : جال ارشد قبله نماز م : ز اشک رنگ ساز شد آبدستم حکیم خاقانی گفته ـ نعیم پاک بستانه چو کرد آلود بسیار : ز شرم از آبدست آید ز ننگ از آبدستانش : دوم استاد کاری را گویند که دست او در کار طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ـ ز نقاشی زمانی فرده داده : ز رسامی زاقلیدس زیاده : چنان در لطف بود وش آبدستی : که بر آب از لطافت نقش بستی : سیوم ناهر پاک را گویند **ابدستان و آبدستان و آبدستدان و آبدان** آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ـ من عطش کردم که آمد خوان عجب : کمت بیان با آبدستان بر سند حکیم خاقانی نظم نموده ـ آسمان آورده زرین آبدستان زآفتاب : پشت خم شه با آبدستان آمده **ابدندان** بابا موقوف چار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد حکیم انوری فرماید ـ حادثه در زرد دود فتنه در شطرنج رنج : مر سکالت را حریف آبدندان یافته : حکیم خاقانی گفته ـ توحود را از سر غیرت قفای خاکپاشان زن : هوا را ازین حریف حریف آبدندان شو : دوم جنسی از امرود بود سیوم نوعی از انار است چهارم اسم حلواست **ابراهه** رهگذر آب را گویند **آبرفت** بابا موقوف و رای مضموم بغار زده سنگی را گویند که بصدم آب گرد و مدور شده باشد **ابرود** بارای موقوف و رای مضموم و واو موقوف سنبل باشد و آنرا هندی چیره گویند و در بعضی از فرهنگها یعنی نیلوفر نوشته **آبریز** چهار معنی دارد اول چهار کنانه را گویند حکیم سوزنی فرماید : شو تو بپایه آبریز را انداخت : گر بود از شکر تر بشسته بارزیز : دوم دلو را نامند حکیم خاقانی گفته ـ میان بسته بکمر برای کریز : مطبخ جانجاو نی آبریز : دوم دلو را نامند حکیم سنایی در ذکر افلاک و افعال گوید ـ دوستی را ابر چرخ بپیز : زانکه او که بهی بود که پیز : سیوم ظرفی بود که در حمام غسل بدان آب برسر ریزند چهارم گودالی بود که بجهت آبهای مستعمل کنده باشند و آنرا پارکین نیز خوانند ـ نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آنرا آب ریزان و تیرگان نیز گویند **ابزرفت** بابا موقوف و زای منقوط و رای مضموم بغار زده یعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست ـ چون آب زرفت روی شستش چندین عفن و ترش چرا شد **ابزن** ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال آن بسازند و اطبا آنرا آب گرم پر کنند و گاه با دویه جوشانیده در حمام یا غیر حمام بگذارند و بیمار او در میان آن بنشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن بنهند سر مریض بیرون باشد و گاه آبزن خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بر وجهی که مذکور شد بنشانند یا بخوابانند **ابره** بابا موقوف و رای مکسور و انهار ترا و مثل آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن و آنها را زه آب نیز گویند **ابس** بابای مفتوح نام شهریست **ابشال** باغ باشد فرخی گانی راست ـ همای شیپور بر صدر راه نالان : بسان بلبل اندر آب سالان **ابشت** بابا مفتوح بسین زده گوشت تریج باشد و بابای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید ـ

جزو جود آبستان شاه بهار؛ چشمشان چون درج پرداز شمار؛ مرجان پی سوی آبستان سیخ؛ خاشان بی کافی
گفتار فصیح **آبستان** آبستن باشد مولوی معنوی گفته ع در درنه کراریج آبستان بود؛ بر جنین اشکستی زمان لوح
حکیم سوزنی فرموده ع چار تازه آبستان بهار است؛ چو فردوس برین وقت هنگام **آبسته** با با مفتوح سین
زده و تا فوقانی مفتوح و ها مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با با مکسور زمستان باشد
و آنرا بتازی زمهریر خوانند **آبسکون** با با مکسور سین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی
استراباد بوده گویند که رودخانه که آنرا اگون است از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن آبسکون است
وودم نعلط قلزم میگویند فرو میریزد و محل پیوستن رود آبگون را بدریای آبسکون آبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آن محل واقع بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار
گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در یک وقت آن جزیره را آب گرفته بجهت که رود جیحون
بیشتر بدریای مشرق میریخت نزدیک آمدن لشکر مغول راه بگردانیده و بدریای آبسکون ریخت تا چار زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید ع گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو بر تو؛ ز بهر موج خوانانت نه
شروان تا باب آبسکون؛ و دریای آبسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند و آبسکون میگویند چنانچه استاد
فرخی نظم نموده ع تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون؛ تو داری باز در کاخ از قصدار تا مکران **آبشتگاه** و **آبشتنگ** و **آبشتنگاه** و **آبشتنگ**
هر چهار لغت بمعنی جای خفتن و طهارت خانه باشد شاعری گفته ع زهی بار شناسند ز عنبر گلبن؛
نه گلستان شناسند ز آبشتگاه **آبستن** با با مفتوح و سین منقوط زده و تا فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده
داشتن بود **آبشخور** با با مکسور شین منقوط زده و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود
خواجه حافظ شیرازی گفته ع ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما؛ بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما؛ دوم از کنار آبخور
و تالاب آب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آنرا بتازی عطش و هندی
گهات نامند کمال اسمعیل فرماید ع هر کجا بانه مرایت تو سایه فکند؛ کبک با شاهین بهم آید سوی آبشخور؛ تمام دگر
که باشخور حکمت دل تو راه برد؛ که گدایی بهم از دل توانا کرد؛ سیوم توقف کردن و مقام نمودن باشد و آنرا
آبخور نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ع بتوران زمین زادی از مادرت؛ تمامی بر آرام و آبشخورت **آبک**
با با مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران و اکسیریان زیبق را گویند و صواب آن آبی باشد مجمع گفته ع
مس وجود من از وی شود بسان زر؛ گویی که می چو آبک از اجزای کیمیاست؛ دوم آبله باشد که اطفال برآورند سیوم
هر چیز ابکی و آب را گویند **آب کار** دو معنی دارد اول سقا باشد امیر خسرو در لغت فرماید ع در تنق بار کشی گاه بار
ابر دکش عیسی و خضر آبکار؛ هم او گوید ع ابر را گفتم که چندین دور اساکت چه بود؛ گفت که ابر رکاب شه بدم در
انتظار؛ کانزمان کابرشه عالم برار الملک حویش؛ گوهر خود را کنم در راه همیونش نثار؛ تا در افشانی من در شهر هر کو
بنگرد؛ دست شه خواند مرا باری نه ابر آبکار؛ دوم شرابخوار و شراب فروش را گویند **آبکود** با با مکسور نام دریای چین است

گویند

گویند که هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع باشد بازی
کنند چون روز شود بازبدریا فرو روند آن دریا را بتازی بحر اخضر گویند **ابکون** دو معنی دارد اول نام
رودیست و شرح آن در زیر لغت آبسکون مرقوم شد دوم تشنه را گویند **آبگیر** دو معنی دارد اول گوی را
گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر و آبریز و تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت باغ
گفته ع در و آبگیری بپهنای باغ؛ شناور در آب شکن کیر باغ؛ دوم افزاری باشد مانند جاروبی که شود ملان
دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و ریسمانی که بجهت بافتن ترتیب بدهند بیفشانند حکیم خاقانی گفته ع بدرفته جدو
ماشوره و کلاوه چرخ؛ با بکیر و بشوب و میخ کوب و طناب **آبگینه** با با موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ع زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام؛ کز فروغش سیمگون ساغر شود یاقوت سان؛ ز آبگینه عکس آن
چون نور بر دست افکند؛ دست بروان کرده پنداری کلیم از بادبان؛ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
چو آن جام کیخسروانی نماند؛ ز جام آبگینه چه باید فشاند؛ سیم الماس را نامند **آلموج** قند باشد نوبهاری جای
آلموج همچو طبرزد نشد بطعم؛ تا چون نبات مینت بر پیش تنظر شکر؛ باد الفاده در دهن دولت بعیم؛ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر **آب منظر** نام سیر گاهیست در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر شنبه در آنجا
بسیر بروند شاعری گفته ع دیگر بزوم با آب منظر خان؛ دیگر بخورم کباب مرغان؛ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال برنده آب روان شوند
و هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را آنجا ببرند تا سارها ملخ را بخورند و آنرا چشمه سار هم گویند **آبو**
با با مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لومکی راست ع صنعش ز سر کوه برویانده شقایق؛
در باغ دمانده لطفش سوری و آبو **آبی** سه معنی دارد اول زنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست معروف
که آنرا بهی خوانند مولانا امیدی راست ع آبی که بر او بود غباری؛ نو خط ذقنی بود زیاری؛ گو در یرقان فتاده
باشد؛ پس بر و بهی فتاده باشد؛ سیوم نام نوعی از انگور باشد **آبیار** شخصی را گویند که مزروعات را
آب دهد کمال اسمعیل گفته ع تا کشت تخم مهر تو کردم جدا نگشت؛ از چشمه سار خون جگر آبیار چشم؛ آخوند میر
مورخ راست ع آبیاری دولت بباغ نصرت شاه؛ بسال فتح گل خار رهند شد بوابه **آبین** با با مکسور و یای
معروف نام قریه ایست در نزدیکی غاری که مومیایی از آن حاصل میشود و در فارس واقع است **آتش افروز** و **آتش فروز**
سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی هیئات کله آدمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون آنرا گرم کرده میان آب
فرو برند آب بخود در کشد هر گاه خواهند که آتش را بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش
بوزد افروخته شود و این از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دم نیز گویند و بتازی جره مثقبه خوانند دوم نام
ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سیوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس خوانند **آتش بابی** آنرا بتازی نار
فارسی نامند در کتب طب آورده اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثره چند است

بسیار سوزان باور دشدید و آزا اوایل جرکی وزرد آبی با او همراه می باشد وجوشیدن و پخته شدن آن به بثور و
جوششهای دیگر بنی مانند ولون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات با حرارت و تب جبا باشد و
سبب آن صفرای تند و تیز است در نهایت حدت و علاج آن برقع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک
باید کرد و این غیر از آتشک است که بیاد فرنگ معروفست استاد فرموده شعر دل بین که داغم که مهمان آورد : و آتشیق
که بر سرم چه طوفان آورده : از آتش بار پر روان سوز تراست : این عشق که از خاک خراسان آورد : در بعضی
از فرهنگها یعنی تبخاله مرقومست حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته شعر دیده وا کرفته لب آتش بار زتب : بطی
من آب تا زبان برده بنکته دری آتشخوار و آتشخوار دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
حسرت و سوز دل وز ذوق عالم بچز : مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را : دوم کنایت از ظالم بود حکیم
سنایی فرموده شعر پیر آب عالم ابراز : مدحت پادشاه آتشخوار آتش لن و آتش زنه چخماق را گویند خواجه افضل
الدین کاشی رحمة الله نظم فرموده شعر آتش زنه و سوخته و سنگ بهم : کی در گیرد چو سوخته دارد نم : نزدیکی بود و دیب
با هیبت عظیم : دوری زتو کافری و نزدیکی هم : منوچهر راست شعر ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه آلتشک سه معنی دارد اول برق را گویند دوم کرم شبتاب بود سیم
نام مرضی است که آنرا ابکه فرنگ گویند آتشیزه با تاء فوقانی مفتوح و شین منقوطه مکسور و یاء معروف و زاء
منقوطه و هاء مختفی یعنی دوم آتشک است آتل با تاء فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوههای
آس و آرس و بلغار خیزد گویند که از آن رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که بهاء ده چند نهر
از آن آب بر میدارند که از هیچکدام آب آن آب کم نیاید حکیم خاقانی فرماید شعر گریه کرسوی فرزه راه
نیابد مژه را : ره سوی گریه گرو جنت گذر بکشاید : گر سوی قند زوزکان برسد آتل اشک : راه قند
ز سوی آتل بجز زنگ نبند آتون با تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کد بانو را گویند
که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه داشک و آنرا بتازی شیمه خوانند اجاک خاک را
گویند اجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده شعر تا خوشیهای دهر را با کل : بایدت
خورد تا زنی آجل : شعر و بکسر جیم بعربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سیم جزی
با مهلت باشد اجنکان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای ترخس و معرب آن اجنقان
باشد اچار سه معنی دارد اول مروف امیر خسرو فرماید شعر درویش عشق جود در حلق از زبان : لقمه بزود زبر کر
آچار نبابی : دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصرخسرو گفته شعر راست مکرد و دروغ و مکر کاره : معصیت را بدین
دروغ میاچار : هم او گوید شعر بر شوره مریز بر آب خوش را : نایدت بکار چون بیاغار دو : دو بیت جمان
که زهر قاتل دارد : در نوش بگر خود با چاه دارد : سیوم زمین پست و بلند و بر شکسته و کوه را گویند فرزکار
گفته شعر زمینی نیست در عالم سراسر : از این پر قدرتر زین پس عجبتر : چگونه جای باشد صعب و شوار : یکی دریا

دکر

دگر آچار و کهسار : و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن بحسب احکام شریعت آآخ آفرین بود آآخال چرها افکندنی
و بیکار باشد مانند پوست میوها و تراشه چوب و خس و خاشاک و روفته جاروب و امثال آن و آنرا بتازی حشو
خوانند حکیم سنایی فرماید شعر دامن تر دامنان عقل در آخال کش : ساعد بو دریح کشان و مشق بر خلیان کن : حکیم
ناصرخسرو نظم نموده شعر از جاه و جلالی که بالت بود او وز : آن سوی خرد مند نه جاهست و نه اجلال : جاهی و
جلالی که بصندوق درون است : جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال آخنن یعنی برکشیدن باشد شیخ نجم
گفته شعر ای کرده شمشیر جفا بر سر ما آخته : صلح کردیم که مارا سر و بکار تو نیست : حکیم سوزنی راست شعر به بوستان شرف
فی و بر وز نیست : که سرو آخته قدی به بوستان شرف آخر با خاء مضموم دو معنی دارد اول جای علف
خوردن اسبانرا خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک
نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته شعر بهر آن خنگ توسن و شمن : جای ساز دبآخر
گردن حکیم نزاری قهستانی راست . بزد برآخر گردن جبانش که بگذشت از نعل آب روانش آخشالاد
میرآخور را نامند آخوک با خاء مضموم و راء مفتوح یعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید شعر تیغ تو
تیز نیست که بر خنگ توسنی : در خورد او بکردن خصم آخوک بود آخریان با خاء موقوف و راء مکسور و یاء تحتانی
متاع و کالا باشد و آنرا اخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد مسجدی نظم نموده شعر آخریان
خود سفته فرستم بر دوست : هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست آخسمه با خاء موقوف و سین مضموم و میم
مفتوح و هاء مختفی شربتی باشد مغیره که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانده اند و در
بعضی از فرهنگها بتقدیم میم بر سین و در بعضی با شین منقوطه هم مرقومست آخشیم با خاء مفتوح تیمت بشرحی
فوزی گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر چه در کشیدم : دری که هست آن را صد ملک نیم آخشیم آخشیج با خاء موقوف
و شین منقوطه و یاء مجهول یعنی ضد است شمس فخری نظم نموده شعر عالم از عدل ابو اسحق گشته آنچنان : کز
جهان برداشت رسم و گفتگوی آخشیج : و هر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت با دیگری آخشیج گفته حکیم خاقانی
فرماید شعر بر دم از زر ادکیتی بکید و دلوا اندر سه زخم : گرچه از چار آخشیج و پنج حس و شش در رم : اثیر الدین اخسیکتی
فرماید شعر ز عزم و حزم تو یابد ندا آخشیج اثر : هوا شتاب بجهول و زمین درنگ و صبور آخشیجان جمع آنست حکیم
سنایی راست شعر آخشیجان و گنبد دوار : مرد کانند زندگانی خوار آدراک خشکی را گویند که در میان دریا باشد
و آنرا آبخو و آبخوست و جزیره و جزیره نیز خوانند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول یعنی نیکو آمده و آنرا آدخ نیز گویند
حکیم ناصرخسرو فرماید شعر روز نو هر گز با یمان سعد و میمون کی شود : چون تو برابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی :
گر به شهرستان علم اندر بگیری خانه : روز خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی : دوم یعنی بلندی باشد آآدر با اول
مضموم یعنی آذرست بضم دال منقوطه که مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگ زن باشد آآدرخش با دال موقوف
و راء مفتوح بجا زده و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید شعر خصمت بود بجنگ و خف دیر تا آدرخش

نو همچو کوه و تیر بر اندیشت تو صد ا آذرم بادال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد: اول اندرزین باشد و آنرا آذ
نیز گویند شرف شفوده گفته شعر دو پهلوی من از خشکی بسوده: چو آن اسپی که او را آذرم نه: مختاری راست
مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش: اسب را آهشته اندر خون مردم آذرم: دوم اسلحه را گویند مانند
خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن: صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است شعر حیست انجام آن و کارت آذرم
اسلحه که خون خوار است آذرنگ بادال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنایی فرموده شعر از چشم بدرا چو دیده: یکروز مباد آذرنگت:
امیر معزی راست شعر مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر: جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ آذه
بادال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب ببندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سوزنی گفته شعر فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم: میان برج خط
استوا است چون آده آدیش بادال مکسوره یای معروف آتش باشد چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یک از
حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی لغات و در بعضی از مواضع چنانکه در آیین ششم
در مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال تبدیل کرده آدش گفتند و آنکه آدیش بفتح تا اشتهار
دارد غلطست چه در اصل این لغت بکسر تا موضوعست بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت
بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانند اگرچه بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال در آیین سیوم از
مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت و فی منظور
می داشتیم که این دلیل اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب
فرهنگان این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان
قدیم و عهد باستان بر زبر دال نقطه مینهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال دال منقوطه
کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب آستان تو حکم: تخته چو لها شود آدیش آذینه
و آذینه بادال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و های مختفی فرس فرخ باشد استاد رودکی فرماید شعر
علم بر و شد ربود کوس او: کمان آذینه شود ژاله تیر آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب
رصد و تنجیم و قوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری
نوشته که شیخ آذری بزرگ بود اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدسه رضویه
علی ساکنها الف الف الصلوة و التحیة مرید میرزا الغ بیگ رفته بودند عرض میرزا از شیخ صدر الدین پرسیده که شما
رواسی لسبین یا روات بشایید شیخ نموده که ما رواسی بصادیم میرزا گفته آنهم بوده ابرچه رواسی بصاد در
کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ سوال کرده اند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در
آذار ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده اند شما شاعری پیش نبوده اید چه آذر بضم دال است

وبفتح

و بفتح یا مده آذری در بر به گفته که ذال آذار ماه سالها در تمام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش دو تا گشته
و نزدیک بدان شده که لبیت و کرش واقع شود بتمام شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست
کرده میرزا از بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان را
که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب ژند و اوستا داشت چون مرا رغبت و شعف تمام بجمع
لغات فرس بود در فرس ژند و اوستا کتابی معتبرتر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر
لغاتی که در خاتمه این کتاب از ژند و اوستا نقل شده از تقریر آن زردشتیست و او هر گاه که قرآت
ژند مینمود این لغت که میرسید آذر بضم دال غیر منقوط میخواند و میگفت در کتاب ژند و اوستا این لغه بدال
منقوط نیامده و هر لغتی که دران الفاظ آذر بوده چون آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذرخش و
آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال با ذال منقوطه آمده و می
تواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح دال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم آذری و حکیم
انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال این لغت چهار
معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالح که در روز آذر و ماه آذر واقع
شود برو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید شعر ساغرش بر باده رنگین چنان آید بچشم: کز
میان آب روشن بر فروزی آذری: حکیم خاقانی نظم نموده شعر منم آن مرغ که آتش بر فروزد: خویشتن را
در آذر اندازد: آورده اند که عجمان را هفت آتشکده بوده بدین موجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سیوم
آذر بهرام چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکدهای هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که متعلق بآن کواکب بوده دران
آتش میسوخته اند سیم نام ماه نهم بود از سال شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام
روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشی بهارا
برو بندد و مزین سازند و آن روز را آذرجشن نامند و وجه آنکه چون نام روز با نام موافق آید عید کنند بنابر
ایزد سبحانه و تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نیکست درین ناخن چیدن و موی ستردن
و با تشکده شدن آذرباد و آذراباد و آذرابادگان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بر و معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمور آتش است چه آذر آتش را
گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آن آتشکده دران شهر بوده آن شهر را بنام آن
ساختند و بعد از آن آذربایجان گفت حکیم فردوسی فرماید شعر بیک ماه در آذرآبادگان: ببودند شادان و آزادگان
شیخ نظامی بنظم آورده شعر از آنجا بتدبیر آزادگان: بیامد سوی آذرآبادگان: اثیرالدین اخسیکتی راست
ارمغان فتح آذربایگان شو هفت: ورچه شو برا بجای ارمغان نتوان گرفت آذرآیین نام آتشکده است چهارم

از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده آذرافروز و آذرفروز و آذرا و آذرفزا هر چهار لغت بمعنی بخت آتش افروز
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ~ نفس را بعذرم چو انگیز کرد ؛ چو آذرفزا آتشم تیز کرد ؛ آذر برزین نام آتشکده بود
و در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره میرفته در آن اثنا رعد صدایی در غایت مهابت میکند و کیخسرو
خود را از اسب بر انداخته همان دم صاعقه افتاده بر زین اسب او میخورد و زین فروزان میکرد و نمیگذارند که آن آتش فرو
نشیند بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خوانند دوم آنکه یکی از امرای ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود
آن آتشکده را بنا نموده بنابران آنرا آذر برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان
داشته اند شرف شعر و تعلم نموده ~ ستمکار را با سوز و دلمی ؛ به بین کاذری برزین نهی ؛ مسعود سعد سلمان گفته
در دل من در دیده من روز و شب ؛ آذر برزین بود و رود گنگ ؛ آذربو و آذر بویه کل اشنانست و آن زرد رنگ شود
و بوته بر خار باشد و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بتازیش فلان نامند آذر بهرام نام آتشکده سیوم باشد از جمله هفت
آتشکده که پارسیان داشته اند آذر خره او دو معنی دارد اول آتشکده بوده بس عالی بنا در شیراز و این آتشکده
پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده و آنرا آذر خوره نیز نامند استاد فرخی فرماید ~ پدر و مادر و شخاه
جود ؛ همه خوانند شاه را داماد ؛ پیش ده دستار بجود کنند ؛ چون مغان پیش آذر خرداد ؛ شرف شعر وده رات
بارحمت تو ده دست و ده روح ؛ با هیبت تو نکهت صبح آذر خرداد ؛ دوم نام یکی از موبدان است که تولیت آن آتشکده
و بعضی از پارسیان برین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکدها مامورست استاد فرخی گوید ~ همه یابان
زان روشنایی که گشت ؛ چو جان آذر خرداد آذر خرداد آذر خش با ذال منقوطه و مضموم بر وزن زده و خای معجم
بشین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذرست پارسیان این روز را مانند نوروز و روز مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکدها را بروبند نیکست درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و باشنانه
شدن آذر خزین اسم آتشکده پنجم است از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خرداد نیز گویند آذر زردشت
نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید ~ پرستنده آذر زردشت
همی رفت با باژ و برسم بمشت ؛ چو از دور جای پرستش بدید ؛ شد از آب دیده رخش ناپدید آذر شب با ذال
منقوطه و مضموم بر وزن زده و شین منقوطه مفتوح و بای عجمی آذر شست با شین منقوطه مفتوح بسین زده آذر
کشب با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده آذرگشسب با شین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت
مترادفانند بمعنی اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشها
هیچ سروشی بتندی و چلدی او نیست منوچهری در صفت اسب گفته ~ در شود بیرم و زو جوار شود بی رشتن و بیم
همچو آذرشست با آتش همچو مرغابی بجوی ؛ حکیم سنایی فرماید ~ آب و آتش بخوانده او را اسب ؛ آن صدف خوانده او را
آذرشب ؛ حکیم فردوسی فرماید ~ چو پرساخت کار اندر آمد باسب ؛ بیامد بکردار آذرگشسب ؛ دوم نام آتشکده
گرگشاسب از بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در آنجا پنهان ساخته بود آورده اند که سکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم
ساخته

ساخته آن گنجها را برداشت شیخ نظامی در اقبالنامه اسکندری نظم نموده ~ ببلخ آمد و آتش زردهشت ؛ بطوفان
شمشیر چون آب گشت ؛ بهار دلفروز در بلخ بود ؛ کز و تازه گل را دهن تلخ بود ؛ زده موبدش نعل زرین باسب ؛
شده نام آنجا نه آذرگشسب ؛ سیوم برق را گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چه آذر آتشست شب و شسب و گسب
بمعنی جهنده آمده آذرگیش با ذال منقوطه مضموم بر وزن زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بجانب
سرخ رنگ شود و میانه اش سیاه بود و حکیم سنایی فرماید ~ که پنهان چرا زد بسنگ خاره در آذر ؛ که رویانید همی چو زوی
ز خاک تیره آذرگون ؛ حکیم ازرقی گوید ~ ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ؛ بآب خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی
آذر آذرماه ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و
نورانی بود و حکیم فردوسی فرماید ~ بسنگ گران آمد آن سنگ خرد ؛ و زان سنگ این سنگ بشکست خرد ؛ فروغی
برید آمد از هر دو سنگ ؛ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ آذرنوش و آذرنوشر آتشکده دوم بود از جمله هفت
آتشکده که مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز نامند آذرهمایون نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان
میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح آورد بدین ترتیب بلیناس ا جاده میکفت شیخ نظامی در رقمی گنجینه
باسمهان نظم نموده ~ بهاری کهن بود چینی نگار ؛ بسی خوشتر از باغ در نوبهار ؛ بآیین زردشت رسم مجوس ؛ بخدمت در
آنجا چندین عروس ؛ هم آشوب دیده هم آشوب دل ؛ و زو فتنه دل را بسی پا بگل ؛ دو در خز بوده جاده و از نسل سام
پرکرده آذرهمایونش نام آذین با ذال منقوطه و مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنایی فرموده
ازپی قدر خویش صدرش را ؛ بسته روح القدس بخلد آذین ؛ حکیم خاقانی گفته ~ بهر آذین عروس خاطرش را
بوج اطلس را به پای فرست ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما شکلی که خاطر جمع شود
بنظر نرسیده آراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور مصالح روز ارا بدو
متعلق است دوم روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی و آنرا آرد نیز گویند نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن
و درین روز شاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن آرام بن با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر
و قصبه و ده ساخته باشند آرایش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست
سوی او یکی نامه بنبشته ؛ ز آرایش بندگی گشته ؛ سیوم نام نواییست از موسیقی آرایش خورشید نام قولیست از
مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ~ چو زد آرایش خورشید راهی ؛ در آسایش بری خورشید ماهی
آرت با رای مفتوح بتای فوقانی زده آرخ باشد آرج با رای موقوف بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج بود
دوم نام پرنده ایست آرد با رای مفتوح بدال زده مخفف ارداد است که بسبق ذکر یافت و با رای موقوف و معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی تقصیر آمده آردم با رای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است آرون
ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ ابتحال باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوایان از آن بر سر دیگ ضمه ور وغن و
شیره و ترشی بران صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند آرده آلو ارنی باشد مانند کامی که از آرد بپزند و بیشتر مردم فقیر

با وکاف مکسور و یای مجهول آتش پرست
بود و آذرگون با ذال منقوطه و مضموم
بر وزن زده صح

حقیر بخورد **ارزه** با رای موقوف و زا منقوطه مفتوح و ها مختفی کاهل باشد و آنرا کسی را گویند که کاهل کند **ارسته**
مخفف آراسته باشد استاد فرخی فرماید آیا بزمگاه آراسته تر زصد جام : و ایا بو که مردانه تر زصد سهراب :
ارش با را مفتوح و شین منقوطه زده نام پهلوان ایرانست از لشکر منوچهر که در صنعت تیراندازی نظیر نداشت و
قصه تیرانداختن او معروفست و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم و مجملی از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغة
تیر نوشته خواهد شد خسروانی گفته چون بتفلع ببند و تیر بر فتد : از جب خود کلید تیر بر فتد **ارغنده** با را ء
مضموم بغین زده و دال مفتوح و ها مختفی دو معنی دارد اوّل خشمگین و قهرناک را گویند و ازارغنده نیز گویند استاد
فرخی فرماید شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد : پیل آشفته اگر گرد د تو گرد د بجدال : پیل باخسته صمصام تو چند
اندام : شیر بر از میدان تو یابد چنگال : ابو الفرج رونی راست اگر النعقده بستند از من : بیست جانم چو شیر
ارغنده : شکر اینحال چون توانم کرد : که مرا بستند العقده : دوّم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید ارغنده بر ثنای
تو جان هست از آنکه : برده مکارم اخلاق تو منم **آرمان** با را موقوف آرزو و حسرت باشد مولوی معنوی فرماید
هر هوایی را که بودش آرمان : راست کردی برد شهری رایگان : خواجوی کرمانی راست از فراقت روز و شب
عشاق راهست الامان : هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان **آرمده** مخففا آرمیده بود حکیم اسدی در
توحید گفته گران ساخت سنگ و سبک باد پاک : روان کرد گردون و آرمیده خاک **آرامش** با را ء موقوف
و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش بود حکیم آذری فرماید راه را هر کسی نشاید : پر جوهرشناس جنایه : تا
زخورشید پرورش یابد : در دل خلق آرامش آید بارا مفتوح مخففا آریخ است آغاجی راست زمانی
دست کردی جنت رخسار : زمانی جنت زانو کردی آرن **آرن** با را مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش
معنی دارد اوّل رنگ را گویند ظهیر فاریابی گوید آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم : باداشش سر بریده
چو سر گفته باد رنگ : دوّم آریخ باشد منصور شیرازی راست کر بعهد تو ظلم باز چنگ : باد دستش بریده از
آرنگ : سیوم بمعنی همانا آمده استاد رودکی نظم نموده هرگز نکند سوی من خسته نگاهی : آرنگ نخواهد
کرد شود شاد دل من : چهارم محنت و آریخ است کمال الدین اسمعیل گفته نه هرگز از تو رسیده ببوی آرنگی :
عضاری رازی فرموده گشته ترا مسلّم شوق و نشاط و اقبال : بوده نصیب خصمت آرنگ و رنگ و ادبار :
پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید بر طبل قرمی زند رایت مکر : کای شاه هر چه این چه آرنگست : ششم
حاکم باشد و اثر آثار رنگ نیز خوانند **آرون** با رای مضموم و واو معروف صفتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری
راست با آرون او بنیست در بوم و رست : جهان با آرون آذین بجست **آرین** با رای موقوف و او مکسور و
یای معروف تجربه باشد **آزیغ** با زاء مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گوید آه از غم آن نگار بدمهر
کاز تیغ زمین بدل گرفته **آز** با زاء منقوطه موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گفته افسر عقل باید برسر د
از سر آز خون دل چو خوری : ادیب صابر نظم نموده سرکشتا زنیاز خشی کشت : سرکشت از عطاش معده آز :

آزاد شش معنی دارد اوّل در فرهنگها بمعنی بی قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده
آن باشد که از قید عبودیتش خلاص دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید علت کجی و پوستن شاخ
دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده اند گشت مولی آنکه او شادت کند : همچو سرو و سوسن آزادت کند : و صاحب
اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است
که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا که سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این حیث شیخ
سعدی دلالت بر همین معنی میکند ببر و گفت کسی میوه نمی آری : جواب داد که آزادگان تهی دستند : و نیز در
گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند کرده
است هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را اصلی معین است
و وقتی که معلوم شود گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست و همه وقت خوشست و تازه و تر و ازین
علتها فارغ پس صفت آزادگان اینست گرت زدست برآید چو نخل باش کریم : ورت زدست برآید چو سرو
باش آزاد : دوّم نام درختی است بلندقد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز
رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار تا بالا بر یکنوالست و صافی
و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید من بنده آن قد چو آزاد درختم : من
بنده آن لعبت چون لعبت چینم : سیم نام قصبه ایست که کوچکست از توامان نخجوان که مردمش سفید چهره بخشنده و
شراب آنجا را شهرت عظیمست این معنی از نزهة القلوب نقل شده چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد
و گوشت آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی از اختیارات
بدیعی نوشته شد ششم بادام کوهیست و در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود **آزاد میوه** نام حلوایست
که از قند و مغز بادام سازند ابو اسحق اطعمه راست کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی : آزاد میوه دارد از قند
خرده گردی **آزادوار** دو معنی دارد اوّل نام صوتیست از موسیقی منوچهر گفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد
بدرد : بلبل باغی بباغ اندر همی العذبات : این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان : وان زند بر نایهای لوربان
آزادوار : دوّم اسم موضعی بهشت آثار آیا سراین که در اینجا اکثر میوه ها خوب میشود علی الخصوص انگور **آزادی**
شکر باشد حکیم فردوسی گفته هم آزادی از تو بیزدان کنیم : همی پشت آزاد مردان کنیم : حکیم خاقانی راست
نعمتی بهتر از آزادی نیست : بر چنین مایه کفران چکنم **آزده** با زاء منقوطه و دال هر دو مفتوح و ها مختفی نمک کرده
گویند حکیم فردوسی نظم نموده سوی خانه شد دختر دل زده : زخوان معصفر بخون آزده **آزر** با زای منقوطه مفتوح
براء زده ام از آزر دلی بود و بعربی نام پدر ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بود حکیم سوزنی فرموده نگار صورت
آن بت ببند و چین در هم : شکست خامه مانی و رنده آزر : نگار آزر و مانی غلام صورت اوست : زمن بدین که
بگفتم که آذری آزر : از اینجا اول معنی عربی و از ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **آزرد** با زاء منقوطه مفتوح براء زده

زنگ را گویند و آزار نک نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ع ابر فروردین بباران در چمن بر پرورد : کشت خیری باز فی
نرگس آزرد و زرد : هم او گوید ع بوستان از بانک مرغان پر خروش و زیر گشت : گلستان از آزرد گوهر چون سر نرگس
آزرم بازای منقوطه مفتوح برازده چار معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته ع ای بزرگی که از بلندی قدر
آسمان را نداشتی آزرم : مجد همکر نظم نموده ع آزرم دارش ار چه به پشت بود حقیر : از زان شمارش از چه
بنزدت گران بود : دوم آب و طاقت باشد : حکیم فردوسی نظم نموده ع سر پهلوانان بر او گرم گشت : دل طوس نودر
پی آزرم گشت : سیوم نام دختر خسرو پرویز بوده که چار ماه پادشاهی کرد و او را زردخت نیز میگفتند حکیم فردوسی نظم
نموده ع یکی دختری بود آزرم نام : ز تاج بزرگان شده شادکام : همی بود بر تخت بر چار ماه : به پنجم شکست اندر آمد بگاه :
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ع کنون اندر زمانه مرا کودکیست : کز آزرم او بر دلم خواب نیست : پنجم عدل
و انصاف بود شیخ نظامی راست ع به رزنی راستی برگرفت : دست زد و دامن سنجر گرفت : کای ملکا آزرم تو کم
دیده ام : وز تو همه ساله ستم دیده ام : ششم راحت و سلامت را مانند شیخ نظامی نموده ع دو کس را روزگار آزرم داد
یکی کو مرد و دیگر کو نزادست : هفتم یعنی نگاه داشت آمده شیخ نظامی نظم آورده ع صواب آنچنان شد که آزرم شاه
که آزرم دشمن بود ناصواب : هشتم یعنی خشم آمده این نیز شیخ نظامی راست ع دیافت چنان دادم این چهره را که بر آب
آسیب آزرم را : نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید ع چو بازار تمنا گرم تر گشت : دلم ز اندیشه بی آزرم تر
گشت : دهم شفقت و نرمی بوده هم امیر خسرو گفته ع پوشیده برش برفق و آزرم : خار بر تن پاچین شرم : یازدهم ظلم
و آشکار را بود امیر خسرو گفته ع یازده و پنجه گره کرد باز : که بحق آزرم شد و کار ساز : دوازدهم سلطان شد و نشست گردم
خواری که از آتش باشد چهاردهم گناه را گویند آزرمدخت نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم
نیز میگفتند آزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم بخت باشد حکیم سوزنی گفته ع
انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو : برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ آزمون بازای منقوطه موقوف و میم
مضموم و واو معروف آزمایش بود امیر خسرو گفته ع آزمون زر بخش را در بزمگاه تنگیست : امتحان نقاش را در نقش
اسب لا غرست : حکیم خاقانی فرماید ع ای دوست روزگار که آزمون زمین : شمشیر کن نه نعل که پاکیزه آهن آرزو
بازای منقوطه و واو معروف و رای حب آرزو را گویند حکیم انوری فرماید ع بوعده جام کس ار کوزه : نکند دره
مستیم محمود : مرد ابتر ای حب قانع : خاک هوز ای طبیعت آرزو : کمال اسمعیل نظم نموده ع دهان بر چنین
باز ما نده از پی چیست : اگر نشد بجگر گوشه عدوت آرزو آزیر یعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ع در جهان
چندان که خواهی شاد : نیستی و محنت و آزیر است : وز فلک چند انکه خواهی ستاس : نوبت آهو و خشم شیر است
ازنیغ بازای منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود شمس فخری گفته ع از جفای زمانه چند رسد : بر دل خسته
نفرت و آزنیغ آراش بازای عجمی موقوف یعنی آسودن و بیاسود بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع از کرده سعادت طلب
جوی بخندان : جان را بکف عقل همی شوی و همی آژ آژخ بازای عجمی مفتوح بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضای

آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و او را در بعضی ولایت فارس و عجم گوک خوانند و بتازی ثولول و بترکی کونیک و بزبان
بربر سکیل و بهندی مسا گویند حکیم سنایی نظم نموده ع کاه از هیبت همی دوزخ : همچو از افسون دهان آژخ : حکیم سوزنی
فرماید ع بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ : سیاه نمک برآید ببان مور و ملخ : گل زخشان ز رشک سیاه خال
داشت : چه جرم کرد که گل خار گشت و خار آژخ آژده بزای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها، سوزن زدن و اشره زدن
و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک هم واقع شود و هرچه شل آنها
باشد و آنرا آژده نیز خوانند ظهیر فاریابی گفته ع رخ عدوت چو نارنک زرد و آژده باد : بسوزنی که ز آتش کند آژده
نارنک : حکیم اسدی راست ع دل هر دو بیداد گرشان بسوزد : که گر نه جبینه جز تیره روزه : براغ جگرشان کبی
آژده : که بخشایش آرد برایشان دوده آژغ بازای عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخه
زیادتی را گویند که از درخت ببرند آژفنداک بازای عجمی موقوف و فا، مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد و آن بخاری
است تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب از بخار ها خالی ماند و مر شعاع بران بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون
گرداند بجب کیفیت و کمیت ماده حیات آژفنداک ظاهر کرد و حکیم اسدی گفته ع کمان آژفنداک شد ژاله
تیر : گل تیغ پیکان زره آبگیر آژند بازای عجمی بنون زده کلی را گویند که در عمارت بکار برند و لایی که درین
آبها بود و بعضی بمعنی کلابه مرقوم ساخته اند آژیرن بمعنی آژده بود و شرح در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید
ذوالفقار شروانی فرماید ع کشف کردار هر کو درکشد از طوق امرت سر : ببان خار پشتش کن درشت چرخ
بر آژدن آژنگ بازای عجمی موقوف مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرموده
تا چشم در دست من آفتابم : از ابراز من رخ بر آژنگ چینی حکیم ازرقی نظم نموده ع آنم که بزم جهان د
موی شبه رنگ : صد حور بری برامنم در زده چنگ : اکنون که شدم پیر و برخ بر آژنگ : از من زن و فرزند
همی دارد ننگ اژوغ بواو معروف بمعنی آژغ است که مرقوم شد آژیانه بازای عجمی مکسور فرغی را گویند که از
سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لوبکی راست ع برای زینت درگاه عالیت : ز مهر و ماه کردند آژیانه :
اژیخ : بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کیغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند آژیر بازای
عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزکاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمانی گوید که در کوهی دور
از آبادانی بعبادت مشغول بودند ع سراسر همه دشت نخچیر بود : گیا خوردن و پوشش آژیر بود : دوم زیرک
هشیار بود حکیم فردوسی گفته ع سپه را نگهدار و آژیر باش : شب و روز با ترکش و تیر باش : سیوم بمعنی آماده
آمده حکیم فردوسی راست ع زبان در سخن گفتن آژیر کن : خود از زبان کان تیر کن : چهارم آبگیر را گویند منوچهری
در صفت بهار و درختان نظم نموده ع شیر دهدشان بپای مادر آژیر : کودک دیری کجا پای خورد شیر : پنجم بانگ و فریاد
باشد آژیرک بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود آژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و
های مختفی آهنی باشد با دسته که سنگ آسیا بدان درشت سازند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا آسیازنه نیز خوانند اژیراک

آس دو معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج ببیان ندارد حکیم
سنائی راست سو عمرت از آس آسمان سوده ؛ تو دمی زان چو او نیاسوده ؛ و آنچه او را بدست گردانند
دستاس و آنچه آنرا بگاو و خر گردانند خراس و آنچه بباد گردد بادآس و آنچه بآب گردد آسیاب باشد چنانچه حکیم
خاقانی نظم نموده سو هست بهر آتشش طوف کنان آسمان ؛ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیاب در
اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور می باشد سین آس را کسره داده آس آب
خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هر گاه که بر اول کلمه که مصدر
بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را
قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد و اگر کلمه دیگر که مصدر بالف
ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب
را بیا قلب کرده آسیاب خوانند و بدین تقدیر آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد چه مآل آن آس آب
و آس دست و آس باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا آسی را که بخر و گاو گردانند خراس می
نامند آسیا و چون در کلام پارسی با را واو و اورا بحرف میدانند آسیا گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یافته
و او را از آسیاب با آسیا و طرح کرده آسیا خوانند و غله آرد کرده را نیز آس خوانند چنانچه مختاری گفته سو من
بپای خود این خطا کردم ؛ تا برستاس رنج گشتم آس ؛ و آسیابان را آسیاوان هم نامند حکیم نزاری قهستانی راست
هنوز این آس خون گردان از آنست ؛ که آن بی آب بده آسیاوانست ؛ دوم نام جانوریست که از پوستش پوستین
سازند و آنرا بتازی قاقم خوانند آسا هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته سو باید
قبولت بکر فکرم ؛ چو بهر یوسف مصری زلیخا ؛ بانواع نفایس خویشتن را ؛ بسان نو عروسان کرده آسا ؛ دوم خمیازه
ده باشد و آنرا فاژ و فاژه نیز خوانند و بتازی تؤبا گویند شمس فخری راست سو ای آنکه سبس کشیدم بسی
تبا مزده ؛ ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا ؛ سیم شبه و مانند را گویند مثال سو از کسی نام کس بر خاقانی
آسا در جهان ؛ هیچ منصب در ره صاحب دوایی بر نخواست ؛ چهارم بمعنی وقار و لطافت بادی فرماید سو پیوسته
همی شتاب و تمکین ؛ ای شاه که طاعتت بود فرض ؛ از عزم تو چرخ میکند وام ؛ ز آسای تو میکند زمین قرض
پنجم بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید سو کم آسا و دمساز و هنجار جوی ؛ سبک پای آسان
رو و تیز پوی ؛ رضی الدین نیشابوری نظم نموده سو اسب چه طاقت تو دارد زین برتر ؛ تخت چه در خور تو باشد
بروج آسای ؛ ششم صلابت و هیبت بود مختاری فرموده سو ز دور ایستانند ترا بر تو از بچه شیر ؛ کبر برون کنند
آسای تو از طبع پلنگ ؛ هفتم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست ؛ به بین که صنعت خیاط رشته
گردش ؛ چگونه دوخت با آسا قبای تربیتم آسار حساب باشد آسال بنیاد را گویند ابوشکور گفته سو
ز دانا شنیدم که پیمان شکن ؛ زن جاف جاف است و آسان بکن آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود

وآن

وآن معروفست دوم خواب و آسایش را گویند حکیم سنائی فرماید سو روز بیکاری و شب آسانی ؛ زهی بر سر سلطانی
حکیم ناصر خسرو فرماید سو جای رنج و اندهست این ای پسر ؛ جای آسانی و شادی دیگرست آسان دو معنی دارد
اول معروفست دوم بهشت خوابیده را گویند و آنرا استان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته سو در تنگنای بیضه ز
تأثیر عدل او ؛ نقاش صنع پیکر مرغ آستان نهاد و آستی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید سو
روح القدس از آستین مریم آمده است ؛ صد مرغ بیت روح ترا اندر آستین ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست سو
کنار و آستی جان چو بحر پر در شد ؛ که در ولایت معنی گدای کان منست آستینه با سین موقوف و تای فوقانی
مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد اسر با سین مضموم کشت زار بود منجیک گفته
چو ابر کف شه تعاطر نماید ؛ ز راز آسر طبع سایل بروید آرسش با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول میدان
را گویند و آنرا آرس هم خوانند حکیم فردوسی فرماید سو نشانه نهادند بر آرسش ؛ سیاوش نکرد آنچه با کس
نکس (?) اسغده با سین مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید سو
ایستاده میانه گرما ؛ همچو اسغده در میان تنور آسکون با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام
دریای خزرست و آنرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش بزاعظم (?)
نظم نموده سو میغ از تو بر آب آبسکون تاخت ؛ میدان فلک پلنگ بش ساخت ؛ حکیم ازرقی در صفت عماری
گفته سو باد اندر رو ورزیده بهنای آبسکون ؛ ابر اندر و گذشته ز بالای قیروان اسمار درخت مورد باشد و
آنرا بتازی آس خوانند آسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان
یعنی آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکلست و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است حکیم
فردوسی فرماید سو همه ساله از استاد و از آسمان ؛ تن و جان تو باشادی کامیان ؛ سیوم نام روز بیست و هفتم
بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز بسفر دور شدن و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمان دره با نون موقوف
دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته سو بکوچه که روی با کف گهر افشان ؛ چو آسمان دره
سازی ز بس گهر باری آسانه سقف خانه بود حکیم انوری فرماید سو ز آسانه ایوان کسری اندر ملک ؛ ترا رفیع
ترست آستانه درگاه ؛ کمال اسمعیل گوید سو ز آتش غرش ز فرط استعداد ؛ بر آسانه گردون نشست و
اختر گشت اسمند با سین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بفریب دوم
گشته و حیران بود و آنرا آهمند نیز خوانند آسموغ با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از
اتباع اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلقست طیان تبتی گفته سو
گفت آتش جنگی دروغ بود ؛ او سخن چین چو آسموغ بود اسرز زمینی بود که بجهت زراعت مهیا ساخته باشند
استانه یعنی ارثیه است که موقوف شد اسیب ذو کوفتن باشد و آنرا بتازی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانکه
مثلا دو کس باهم براهی روند کتف بر کتف با پهلو بر پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی گفته سو شعله قهر تو گر بر کوه آتش یجی (?)

زند ؛ زو برآید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ؛ ای خسرو راست گو گناه من بیک آسیب ؛ در رحمت تو ؛ بریزد از مثلی
افزون زبرگ اشجارست ؛ وگاه بطریق استعارت آفت و کلفت را گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده
چه آزاد اند درویشان ز آسیب گرانباری ؛ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ؛ آسیمه و آسیون در هر دو
لغت با سین مکسور و یای مجهول و در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان
بود حکیم خاقانی فرماید ؛ تا ماه بکشتی در و من در حضرم ؛ چون کشتی از آب دیده سراسیمه ترم ؛ زبان باد کرده
بشادی آرد خبرم ؛ چون آب نشینم و چو کشتی ببرم ؛ شیخ فریدالدین عطار فرماید ؛ چه چیزی کین همه آسیون است
که میتوز زندگانی من از تست ؛ منجیک گفته ؛ گر ز مشقت کرد آسیون مرا ؛ از چه پر گشته و آسیوم ؛ آشام
دو معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت و شراب و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع
خوانند حکیم خاقانی فرماید ؛ حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود ؛ آشام خون دل کنم او را فرو برم ؛ دوم خورک
بقدر حاجت را گویند و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح معنی قوت باین عبارت ادا نموده و هو ما یقوم بدن
الانسان من الطعام استاد نظم نموده ؛ بلک شام ندهم تا رسویت ؛ ندارم گرچه گاه شام آشام ؛ آش بچکان چند
بید ستر باشد یوسفی طبیب گفته ؛ چند بید ستر آش بچکانست ؛ که کند دفع علت صبیان ؛ آشنجاره حلوا و طعامی
را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند ؛ آشکوب با شین منقوط موقوف و کاف مضموم و واو
مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید ؛ بر آشکوب
نخستینش دست فکرت من ؛ بزیر پای فلک را چو نردبان افکند ؛ شرف شفروه نظم نموده ؛ روان صاعد
ماضی چو خواجه بار دهد ؛ ز آشکوب نهم میکند تماشایی ؛ آشتیغه با شین منقوط و تای فوقانی مکسور و یای
بمعنی آستینه است که مرقوم شد ؛ آشنا و آشناو و آشناه دو معنی دارد اول معروفست دوم آب ورزی بود آنرا
آشناو نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده ؛ بیگانه با تو غم و آشنا طرب ؛ در بحر لهو باد طرب
آشنای تو ؛ و استاد رودکی آشنا بمعنی آشناور نظم نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد ؛ تا دل
من در هوای نیکوان شد آشنا ؛ در سرشک دیده کردم چو مردی آشنا ؛ و شناور آب باز را گویند سید
حسن اشرفی گفته ؛ دل بسته روزگار پر زرق شدن ؛ چون مردم آشناور اندر گرداب ؛ با شیفته بغایت
چون برق شدن ؛ دستی زدنست و عاقبت غرق شدن ؛ آشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید
بساز مجلسی از سایه خویش ؛ که اینجا مجلس آشوبی ندارم ؛ آشوردن با شین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی
آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد ؛ آشوغ با شین منقوط مضموم و واو معروف شخص مجهول را
حکیم طرطری گفته ؛ حکیم از جفای دهر کمین ؛ هستم آشوغ در دیار شما ؛ آشوفتن با شین منقوط مضموم و واو
مجهول بمعنی آشفتن است ؛ آشیانه دو معنی دارد اول معروفست دوم سقف را گویند عبدالواسع جبلی
این دو معنی را نظم نموده ؛ بر ایوانش مه و سال از بلندی ؛ نهاده نسر طایر آشیانه ؛ ز فخر و مرتبت
که باشد

که باشد ؛ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ؛ آشینه بمعنی آستینه است که مرقوم شد ؛ آشیه شیهه اسب را گویند
آغار سه معنی دارد اول بمعنی نم و خیسیدن باشد و آنرا فغار و فرغوه نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؛
هر چه سبو بر کنی از سر وز پهلوش ؛ زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار ؛ حکیم زاری قهستانی گفته ؛ بهتر آن که فرود آیم از ...
رخت ؛ ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم ؛ دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل گوید ؛ ز باد سرد بجا آب
منعقد گردد ؛ بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ؛ سیوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن نیز گویند
و بتازی اغرا خوانند منوچهری فرماید ؛ ما چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ ؛ از دو ما را حرب تنگ آید که با حرب
کند ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؛ ای حکیمی که بهر شعر آغاری ؛ دزد هر معنی و منحول گر اشعاری ؛ آغاز سه معنی دارد اول
ابتدا کار را بود ضیاءالدین فارسی نظم نموده ؛ رسم آورده خدنگت ز زبان سوفار ؛ در دل معرکه بر خود و سپر
خندیدن ؛ نطفه را اگر ز قبول در تو مژده رسد ؛ کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن ؛ دوم صدا و ندا را گویند
استاد رودکی فرماید ؛ بدشمن بر از خشم و آواز کرد ؛ تو گفتی مگر تندر آغاز کرد ؛ سیوم بمعنی قصد آمده حکیم
سنایی نظم نموده ؛ رو بگرد خاکبازی گرد این آن راه نیست ؛ کاندرین ره با براق جلد خر بازی کنی ؛ یا
تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل ؛ در کف محنت چو گوی خسته آغازی کنی ؛ آغان با نای منقوط و
مفتوح دستافزار باشد مر کفش دوزان را و در بعضی از فرهنگها مرقومست که دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک در میان کفش و موزه
نیاید ؛ آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برشورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا آغار نیز گویند ؛ مولانا
حسن کاشی راست ؛ بگرد عارض آن زلف را بیاغالد ؛ بروم قافله زنگبار رکت باید ؛ حکیم اسدی فرماید
بخندید و بگلا و کشا مباد ؛ کز آغال تو سر دهم من بباد ؛ آغالش و آغالیدن مصدر آنست ؛ دوم باجاق
فرو بردن باشد حکیم ازرقی گفته ؛ ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ؛ دهان گشاده دهان مرگ آغال
سیم جایی را گویند که در صحراها و کوهها بزنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان شب در آنجا باشند
و آنرا آغل نیز گویند چهارم خانه زنبور را گویند پنجم بمعنی بخت آغاز است که مرقوم شد ؛ آغالبر نام درختی است
که آنرا سده نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سده انشاءالله تعالی مرقوم خواهد گشت ؛ آغجر با غین مفتوح خشک
رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا آب ایستاده بود و آنرا فرغر نیز نامند عمعق بخاری
در صفت راه و صعوبت آن گوید ؛ فرازش پر از خون کوه بر خون ؛ نشیبش ز اشکم چو ارغاب آغر
آغرده با غین مفتوح بر ازده و فتح دال جامه تنک و نازک باشد حکیم سوزنی گفته ؛ بهر دو حالت کمرگاه و پشت
از سردی ؛ که پوشش زبرین تو بود آغرده ؛ آغشتن با غین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بهای مختفی
بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ؛ زمینش آب زر آغشته اند ؛ تو گویی در آن زعفران
کشته اند ؛ مولانا اشرف راست ؛ بهم دشت پر خسته و کشته شد ؛ زمین بسر چون گل آغشته شد ؛

اغشل با غین مکسور جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب هنگام
در آنجا باشند و آنرا اغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بره و بره که خران آمدند با غلها خرجان و خر پیر و خر کمیاله
آغده با غین منقوط مفتوح بنون زده و دال و ها، مختفی یعنی آغشته است که در تو گوشم و با غین مضموم دو معنی دارد اول چینه زده
را گویند که بجهت رشتن گلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آنرا آغنده نیز گویند و بتازی رتیلا
خوانند آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد شیخ نظامی فرماید در آغوش آنچنان کیم
تنت را که بود آگهی پیراهنت را دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده کمر با سپانت
فراموش شد که دستت در آغوش آغوش شد هم او گوید بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش
میازار او را تو بصد درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی این خشم و غرور و حکم تا چند هست از تو بزرگتر
خداوند ای خواجه ارسلان و آغوش فرمان ده خود مکن فراموش اغول با غین مضموم و واو مجهول آغیل
با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشه چشم حکاک گفته نرگسها در اسلام کردم دلی کرد سویم نگه
بچشم آغیل آفتاب پرست این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق میابد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست
مانند حلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سیوم گلی بود که هر جانب که نیر اعظم میل نماید برگهایش رو
بدانجانب کند و بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده هر سوی کافتاب سر دارد
گل ازرق در او نظر دارد لاجرم هر گلی که ازرق هست خوانندش هندو آفتاب پرست آفتاب گردک آفتاب پرست
کرد مرقوم شد آوازه با فای موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعله آتش گویند حکیم سوزنی فرماید خلیل وار بتان
بشکند که ننندیشد ز آفرازه نمرود و منجنیق انداز هم او گوید کشت ز آوازه انگشت دو زخ بیدتن او کباب
بیم مهرا افوزه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته
کم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ز آفرین تو کر باشد آفروزه من افروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول
و شین منقوط مفتوح و های مختفی آنچه در فرهنگها نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و بپزند بالند
تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر زبر آن بریزند و در پاتیله کنند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و بسخت شود و آنچه
از مردم گیلان مسموع شده اینست که بالفعل در گیلان افروشه میپزند و آن نانخورشیست مشهور و معروف
و طریق آن اینست که زردی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر زبر آتش نهند تا شیر مانند دلمه
بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان را در میانش ترید کنند یا خشکه پلاوی در آن بریزند و با قاشق
بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز نامند و آنچه از بیت رضی الدین نیشابوری که
بطریق استشهاد مرقوم میگردد معلوم میشود بیشتر آنست که افروشه لوزینه باشد والعلم عند الله حکیم ناصر
خسرو فرماید این آفروشه ایست که زافت خورش هر دو قرین بکدگر و نیک در خورند رضی الدین نیشابوری
گفته هم جان شکر لطف تو گرفت و هنوز با فروشه درون میدهی عدو را بسر آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین

داخنان بود که آرد گندم و روغن را با هم مخلوط سازند موم

وساسی

وستایش بود امیر خسرو فرماید دلی بخشد از ثنای خویش معمور زبانی آفرین دیگران دور دوم آفرینش و آفرینندگی
و بمعنی سپنی بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نیکند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیف اسفرنگی را ست
از کف پاکباز تو بال و پری کنند و جان روح مجسم از کشد خامه صورت آفرین سیم نام روزی اول
است از خمسه مسترقه سالهای ملکی افسانه با فای موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته آن
موی که در ستایش آید زلفست و کله نه موی و شانه مردم چشم نه در یش و دستار حکمت کنم نه افسانه
سیف الدین اسفرنگی گفته بر هش خلق شب روز بر مناقب تست مدار قصه تاریخ و افسانه من افکانه
با فای موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و فکانه بحذف
الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان نظم نموده شکم حادثات آبستن از نهیب تو آفکانه فکند آفند
با فای مفتوح بنون زده جنگ و جدال و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید آورد پایی که مبادا که خوری پای
مشک شوی و عربده آغازی و آفند آفنداک با فای مکسور بنون زده بمعنی آفنداک است مرقوم گشت
اگ دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی فرماید بدین صفت که منم هرکجا فتم خرم که اگ ناید و خواجگی را
من آرم اگ دوم آفت و آسیب باشد حکیم سوزنی نظم نموده اگی نرسید بر تو او صد بار هر از تو
رسید اگ اکب با کاف مضموم بیای عجمی زده اندرون لبنوس باشد و آنرا بهندی کال خوانند خسروانی گفته
کند از خشت و همی نهان همچو میمون نخورد اکب خویش آکج با کاف مفتوح قلاب را گویند عموما و قلابی را
گویند خصوصا که بدان یخ را بکشند آنها در آرند و اهل کشتی در روز جنگ آنرا انداخته کشتی دشمن را بسوی
خود کشند شمس فخری گفته کشتی بما از ساحل بحر بکشد بار و الیشن ز سر قدرت بی رحمت آکج آکخ
با کاف مفتوح بخای منقوطه زده جلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای غیر منقوطه صحیح ساخته اند بنا بر
ایشان غلط افتاده چه این لغت پارسی است و در پارسی حای غیر منقوطه نیامده اکس با کاف مضموم
قلم آهنین باشد که سنگتراشان بدان سنگ را بتراشند اکسه با کاف مفتوح و سین و اخفای ها چنگ
درزده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید هیچ اهل هوا و بدعت را چنگ در دامن تو اکسه نیست اکفت
با کاف مفتوح بفا زده آزار و آفت و رنج بود استاد عنصری راست شاها ادبی کن فلک بدخو را
کاکفت رساند رخ نیکوان اگر کوی غلط کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد ببخشش او را ابوالفرج رونی
گفته چون صبح بر افکند ردای زربفت بنشست بصد حیله و برخواست بتفت گفتم که مرو جواب نگفتم
که برفت رفتم که دمید صبح و آمد اکفت اکر با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند اکش با کاف عجمی مفتوح بسین
زده و تای فوقانی و های مختفی اکشته با کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته
بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده خود مکن قصه
دراز آغشته باشد خود زبان چون علم آگشته است از جبه و دستار تو شمس فخری راست گردن شمشیر بر خنجر

بلا انتقام تو بر من آکنده اکیج باکاف مفتوح عجمی بنون زده پر و مملو باشد سیف اسفرنگی گفته شعر چون لنگ خورده آن
جغد بر آفت چون ورزه ناشسته باروی کرا آکیج و صاحب فرهنگ روده ها را گویند که بگوشت و برنج پر کرده باشند
چه دیده اند که روده را آکنج نوشته اند خیال کرده اند که نام آن روده آکنج است و حاصل آنکه معنی آن روده
پر کرده است اکنده باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول یعنی آکنده است
که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده شعر لولو افشان کند دو جزع ملاء عشق آن لعل
لولو آکنده و آن دگر کند کان دران حجره بر ستیزان چو خود دو آکنده هم او گوید شعر خود سر فرانش با تو خواهم
ده خواه آگنده باش خواه بصوا اکنه باکاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پله و پشم که در میان آبره و
آستر جامه و نهالین و لحاف و امثال آن پر کنند و آنرا بتازی حشو خوانند اکو باکاف عجمی مضموم و واو معروف
خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنایی فرموده شعر خانه جغد را بگوشیدی پخته آگور و نقش پوشیدی
آن کج آگور کرده خانه دین وین بیار استه بنور یقین ابن یمین در صفت عمارت نظم نموده شعر آنکه کافور
وش اندود در آگور او خشت زرین را مطلا کرده گویی بسم آگوش یعنی آغوش که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله خاری گفته شعر در مجلس با گلی و خاری باشد آگوش آگوش م غزالی باشد سرتاسر اگر اطلس و گر با
بود این اکسونست کلاه داری باشد آگین باکاف عجمی و یای معروف در آگین بود بچیزی و آنرا آ
نیز خوانند استاد رودکی گوید شعر توشه جان خود از و بربای کایدت پیش مرگ پای آگش آگیل باکاف
عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید شعر ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش از اندیشه عنبر آگین است ابر حرز دراست کشته زان نکتهای مشک آگین دو ی
کاغذ نگار خانه چین آل سه معنی دارد اول سرخ رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت ابراهیم
میرزای بن بهرام میرزا گفته شعر در اطلس آل کرم و ترکش ابراهیمی میان آتش دوم نوعی از ماهی
فلوس دار بود و آنرا بال و دال نیز خوانند سیوم مرض ملکیست که گاهی زنان نوزاییده را پیدا شود
تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنی است این نام که فراهم زنان میشود که تازه زاییده
باشند و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشی نظم آورده شعر نسبت دست
تو میکردم بدریا گفت عقل رسم دانش نیست کردن نسبت دریا باآل دوم شخص هر چیز بود سیوم اولاد
را گویند چهارم شرابی را نامند که بامداد و شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل
تمغا گویند حکیم نزاری قهستانی گوید شعر ز بیم حاتم الفاب تو نهادستند بحکم یرلیغ از آل المجان یاقوت حکیم
زجاجی راست شعر بشستند و فرمان نهادند آل که آنست نقش خجسته بفال و بزبان نام درختی است که از بیخ
آن رنگ سرخ حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار
برند آلا سرخ بیمرنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده شعر چو چشم ابر شد آلا وجودی کلناری

دیرکی

در آبگون قدح افکن شراب گلناری و بوی آلی است که بمعنی بوی باشد شیخ سعدی فرماید شعر پس پرده بیند عملهای بد
همو پرده پوشد بآلای خود آلاو آتش شعله زن را گویند و انرا الاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری فرماید
براوج گنبد گردان از آن بتابد مهر که یافت از تف قندیل تو تنی آلاو الت با اول مفتوح بنای زده بریده را
گویند استاد عسجدی گوید شعر همچون رطب اندام و چه روغن کف دست همچون شب زلفین و چو دنبه
آلست الغده با اول مضموم بغین زده و دال و های مختفی با آرغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادفست
استاد رودکی فرماید شعر شیر ارغنده که برون جهد از خانه بصید با جنگ آورد او و آهو و آهو بره را الغونه
بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه
نیز خوانند منجیک گفته رو گر او زبر گردد زرد سرخ رویش بالغونه کنید الفته بالام مضموم بفا زده
و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته بود دوم درویش نامراد گویند الک و آلک بالام مفتوح
سنبل الطیب را گویند و آنرا الهندی نیز خوانند الکونه بمعنی الغونه است که مرقوم شد النج بالام مضموم
بنون زده آلوچه را گویند آلنگ خندق و کوی را گویند که در اطراف و دور قلعه که آنرا محاصره کرده باشند بسازند
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند خواجه عبید لوکی راست شعر
جهد او بود اینک هم در نوبت آلنگ او چون حق فتح چنین حصنی قوی آسان نهاد آلو سه معنی دارد اول
نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید شعر جمله اهل بیت خشم آلو شدند که
در شیر بر طامع بدند هم او گوید پر سبک دار دره بالا کنند چون گل آلو شد گرانیها کنند سیوم داس
خشت پزی را گویند آماج چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد و آماج گاه جایی را گویند که نشانه در آنجا بندند
دوم آلتی بود که برزگران بدان زمین را شد یار کنند و آنرا سپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی
بترجیحی که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده شعر بر کنند روی زمین تیر تو در آماج گاه برزگر بر کند پنداری
با آماج و کلند سیوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرموده شعر چنان هم گذاران و گو پادشاه ز
زمان و از فر و آماج گاه چهارم حصه را گویند از بیست و چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی
سه میلست و میل مسافت دو آنه که فرسنگی شش هزار باشد و هر آماج بقدر چهار آماج که فرسنگی بیست و چهار
آماج باشد آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید شعر تو داری بر دل گنج آماده راه تو کردی بلند آدم
زاده را آمار و آماره سه معنی دارد اول استقصا بود شمس فخری گوید شعر حسود جاه تو بی آب در تموز
قیض مباد جز بآبان فتاده و آمار دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته شعر ساعتکی روی
پیش ارو بهش باش کار بن مان و بر کمر دو میان آمار هم او گوید شعر تو از سر لوی و لطیفی و ظریفی میدان
همه افعال من و هیچ میامار سیوم حساب باشد و آماره که محاسب را گویند آماه بمعنی آماس است و آنرا
ورم نیز گویند شرف شفروه نظم نموده شعر گر زمالش جدل تو دو یافت یابد گردنش نرم تر از پنبه دو با

بود ؛ چه صنعت از فرهی یافت بمعجون عزور ؛ چه شود فرهی طبل زآماه بود آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف
دوّم لهجه و لطیفه بود امیر خسرو فرماید بار ها در شدی بمجلس خاص ؛ که نوازان بری و که رقاص ؛ گاه بخنی
بشوخی آمده ؛ که نمودی بجلوه شعبده آمرغ با میم مضموم بر ازده سه معنی دارد اوّل نفع و فایده باشد حکیم سنایی
فرماید بیکی دیو سیر گردد مرغ ؛ صد درم مر و را نشود آمرغ ؛ دوّم قدر و مرتبه باشد حکیم فردوسی گفته کسی کو گشید
نباشد نیاز ؛ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ؛ ابو شکور راست نداند دل آمرغ و پیوند دوست ؛ بداند که بیدوست
کارش نکوست ؛ سیم خبر اندک را گویند و آنرا چرا این هم خوانند شمس فخری راست سیل ستم و حادثه بنیاد
واکند ؛ از ما بر امید نماندست جو آمرغ آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را گویند حکیم سوزنی گفته
از آنکه گفتم کوه و خشک مر الملکت ؛ بخشک چوبی ما گسکسیده بردارم ؛ هزار آمنه هیزم هم از کوه و خشک ؛ نهاده اند چو
ابنای من بانبارم آآمو رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است آمو نام
کاین رود خانه بنام آن ده مشهور شده سید حسن غزنوی فرماید تخم چو موی کشت عجب نگر که کرد ؛ اشکم چو
چشم چشمه آموی موی او آموت با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند عقاب و باز
و شاهین منجیک گفته بر قله قاف و بخت اقبال ؛ آموت عقاب دولت تست آموده با میم مضموم و واو معروف
و دال و های مختفی سه معنی دارد اوّل مروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرماید
بر آمود گوهر بشکلین کمند ؛ و زو هشته بر گوهر آکین پرند ؛ دوّم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید گذارنده هم
گوهر فروش ؛ سخن را بر آمود آگنده گوش ؛ سیوم آراسته را گویند امیر خسرو راست دگر باره در جنبش آمد
نشاط ؛ بر آموده شد خسروانی بساط آمون با میم مضموم و واو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته
آن رود که خوشتر است ز آمون ؛ بشنیده که هست رود سیحون آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اوّل
دوات باشد حکیم طرطری راست ای ترا تنگ آمه نی خامه ؛ لوح تعلیم تخته زر داشته ؛ دوّم بمعنی آمده است
که مرقوم شد آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیخه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغه اوّل و ثانی با زای
منقوطه مفتوح و در لغه ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با خفا، ها دو معنی دارد اوّل امیخته بود حکیم کسائی
فرماید کاد کرده بسی سخن ریزه ؛ نیک با بد خیره در هم آمیزه ؛ حکیم خاقانی راست بحر لیست کفش که
ماهیش تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ حکیم سوزنی راست سخن آرایان در وصل سرآیند سخن ؛ وقت
آمیغ بگویند سرود اندر بزم ؛ دوّم مباشرت و مجامعت را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بسی کرد آمیغ
خوبان نکرد ؛ که تن را کند رخ و رخسار زرد آن دو معنی دارد اوّل اشاره بچیزی دور بود و آن معروفست
دوّم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بران ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه شیرازی علیه الرحمه
این هر دو را نظم نموده شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ؛ بنده طلعت آن باش که آنی دارد
با نون مفتوح نام دارو ئیست که آنرا بتازی زعرور خوانند اندون سه معنی دارد اوّل اینجا باشد دوّم اندرون بمعنی

اینجا

اینجا حکیم امیر خسرو راست راه توزی خیر و شر هر دو گشاده است ؛ خواهی ایدون گرای خواهی آندون ؛
استاد فرخی نظم نموده خواسته چون نان دهر که گویی بستد ؛ روی که ایدون کند ز شرم و که آندون ؛ دوّم بمعنی
آنچنان آمده صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده مثل آندون چنان چنین بود ایدون ؛ که چه آنرا بدان
از چه و چون ؛ سیّم بمعنی انگاه و آن زمان باشد آنگشته با نون مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بیخ
گیاهیست خوشبو که آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند آن کندن با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال
مفتوح بمعنی اکنده است و معنی آن در ذیل لغت اکنده مرقوم شد آنین با نون مکسور و یای معروف چوبی باشد
که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا بستونیز گویند خواجه طیان مرغزی گفته سبو و
ساغر و آنین و غولین ؛ حصیر و چادر و به خیمه و پالان آو آب را گویند شرف شفروه نظم نموده دستی که جود
با کفاو آشنا وش است ؛ دستی که او و در یم او آشناورست ؛ و بزبان هندی بمعنی بیا باشد آدا آواد باشد
حکیم خاقانی فرماید هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم ؛ و ز صور آه بر فلک آوا بر آورم ؛ حکیم سوزنی فرماید
هر اکو لولوی لفظت ز گوش خود در آویزد ؛ بدان سان حق شنو گردد که جز حق نشنود آوا آواخ و آوخ با واو مفتوح
دو معنی دارد اوّل بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید از کجا قوم شدیم پروانه او ؛ افسانه او شدیم ز افسانه
او ؛ آواخ ز پیمان دز پیمانه او ؛ کس خانه او ندانه از خانه او ؛ هم او گوید دل یافت دیده که مقیم هوای اوست
آوخ که آن هوا چه دل و دیده پرورست ؛ حکیم خاقانی راست تهدید قتل میدهد آوخ کجاست تیغ ؛ تا چون
حلیش رست بگردن در آورم ؛ دوّم نصیب باشد شهیدی گفته از نوش پس که و کجا مالم ؛ کاوخم از تو چو غم
دل نیست آوا و آواره هفت معنی دارد اوّل بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید تو کجایی و من حال تو
تو آب و من خاشاک تو ؛ با خوی آتشناک تو ؛ صبر من آواره آمده ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست آنچه بر من ز
دل و دلدار است ؛ چون دهم شرح که لب رخ شوار است ؛ گر نشست از در او محرومست ؛ ور دلست از بر او
آواره است ؛ خواجه حسن دهلوی نظم نموده بهر رقیب راندی از کوی خود حسن را ؛ کردی برای دشمن آواره
دوستان را ؛ دوّم پراکنده و پریشان بود ؛ حکیم فردوسی گفته نه پیچد دلت بر چنین کار ها ؛ بر این درد و تیمار آواره ها ؛
حکیم خاقانی راست خاک ره پر نافه مشکست از آنکه ؛ موکب زلفت آواره آمده ؛ و آواره گی مصدر آنست
خواجه حسن دهلوی گوید یار آوارگی همی خواهد ؛ زلفش چه بهانه افتاده است ؛ چند گویی ز خانه کعبه ؛ کار با چشم
خانه افتاده است ؛ سیوم حساب را گویند و آواره بیخ اوّل نیز خوانند حکیم امیر خسرو فرماید من بچه کام
خود ار اکه بیابیست ؛ کرد دل چندین هزار کار بی آواره ؛ چهارم خراب را گویند هم حکیم امیر خسرو نظم آورده
خشم کبری جنگ جویی چون بهانی از جواب ؛ خشم بگشوده سخن گستر که شهر آواره نیست ؛ عصاری رازی
راست هزار شکوه آواره کرده هر بگروز ؛ هزار شیر دسنده بقهر کرده شکار ؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری
نظم نموده شکوه شاه کیان تاج دین ابو اسحق ؛ که از ممالک آواره کرده است آوار ؛ ششم بمعنی یقین بود

وآنرا آور نیز گویند هشتم ریزه آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد آوار بمعنی شهر شد لاو بمعنی گشتن باشد
فخر کلالی گفته ـ اگر تو میدان زین در باز کردم ؛ برشتی در جهان آواز کردم ؛ هم او گوید کهی گفتی هم اکنون باز کردم ؛
بهل تا در جهان آواز کردم آور با اول مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی گفته کسی را که باشد بدل
مهر حیدر ؛ شود سرخ رو در دو عالم آور ؛ شیخ روزبهان بقلی راست کر سلیم حبه عشقی بخور تریاق فقر ؛ تا
سلم گردد ت آور چو سلمان داشتن ؛ دوم نام فلک هشتم است ابو شعیب گفته اگر دیده بگردون برکار
ریزش پاره پاره گردد آور ؛ سیوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده نزدیک عقل جلوه دین محمد
باورست ؛ کاورز همچو جهل بس زشت و آورست ؛ چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بروان ترکیب اطلاق می
شود مانند دلاور و جنگ آور آورد با واو مفتوح بر وزن زاده دو معنی دارد اول ضد برد باشد و آن معروفست دوم
کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست زنعل خنگش روی زمین که آورد ؛ پر از
بنفشه شود پشت همچو ماهی شیم ؛ حکیم اسدی گفته جهان گشت و برگرد و آورد جوی ؛ زخون راند دریای ناورد
جوی ؛ و آوردگاه جنگگاه را گویند ؛ شیخ نظامی فرماید چنان رفت و آمد بآوردگاه ؛ که واماند زو دم در نخجیرگاه
آون بمعنی آویخته آمده و آنرا آونه و آونگ نیز خوانند منوچهری راست شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ؛ چو
بیژن من میان چاه آون ؛ ثریا چون منیژه بر سر چاه ؛ دو چشم من بر او چون چشم بیژن آوند با واو مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ؛ چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی بتیغ گهر ؛
دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند و جامه بر زبر آن چند ازند و آونگ آنرا نیز خوانند حکیم سوزنی نظم
نموده بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ؛ کش تن شود از تار فراکنده شکسته ؛ و زوار عنا گشت حسود
تو نگون سار ؛ چون خوشه انگور بر آونگ شکسته ؛ سیوم ظرف آنا بود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجه سلیم
لوکی راست مباد اسا فوش بیک لحظه از خون تن زان خالی ؛ فلک ز آماده و خون شفق زین سیلی آوند ش ؛ چهارم تخت
مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و بخت آمده آونگ با واو مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی
دارد اول آویخته را گویند مولوی معنوی نظم نموده وظیفه تو رسید و نیافت راه زدر ؛ زهی کرم که ز روزن بگردد
آونگ ؛ حکیم زجاجی راست نگونش در آن چاه آونگ کرد ؛ بخوزانه رانجات آونگ کرد ؛ دوم ریسمانی باشد
که بر آن جامه و امثال آن چند ازند و خوشهای انگور و غیر آن بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید ؛ چتر
زرکه تو بر طارم خاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ رسش در کنب است آون با اول مختلف ادنکست آوده با واو
مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید همچو مجنونی که بشنید از یکی ؛ که مرض آمد بلیلی اندکی ؛ گفت آوه
بی بهانه چون روم ؛ ور بمانم از عیادت چون شوم ؛ و با اخفا ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک بشهر ساوه
دوم و آهنی را گویند که خشت و آهک در آن بپزند و آنرا پزاوه نیز نامند سیوم بر آورنده صدا و نوا بود چهارم زنجیره را گو
که نقاشان و کشیده دو وزن بر کنار نقشها و طرحهای خود کشند و دوزنه آویزه گوشواره باشد شاعری گفته ای از تو

کشتی

و اگوشش برو دیده تهی ؛ خورش انکه زگوش پای بر دیده نهی ؛ تو مردم دیده ناآویزه گوش ؛ از گوش بدیده آکه بر دیده نهی
آویش و آویشه با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند
و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک نانخورش سازند و آنرا در عراق کاکوتی و در گیلان کتکتو و در سند
ساتی مرا خوانند حکیم ناصر خسرو گوید چکنی دنیای بی دین و خرد زیرا ؛ خورش نباشد بی نان و زیره و آویش ؛
یوسف طبیب گفته آویشه جزوی جو نیم مثقال ؛ بیرون برد از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برای معده ؛ قوت بابه
ار تو جگر هم ؛ فارغ کندت ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم آباد دو معنی دارد اول خورش را نامند
چون خورش باعث قوت آدمی را که بجامه و کاغذ بمالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و ناآهار کسی
که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآهارست یعنی ناخورده دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی
راست نهاد از کین سر که سالار بود ؛ عمودش ز پولاد آهار بود آهازیده با زای منقوطه مکسور و یای معروف
آهخته با های موقوف و تای فوقانی مفتوح آهخته با های مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اعم از آن که تیر کشیده
باشد یا شمشیر کشیده یا تنگ اسب و مانند آن و یا عبارت طولانی و امثالش حکیم اسدی فرماید بر آهخت
خرطوم پیل از اره ؛ بپیچد و چون رشته بر زد گره ؛ بگرزش چنان کوفت زخم درشت ؛ کش اندر شکم ریخت
مهره ز پشت ؛ هم او گوید یکی تیز کرد از پی جنگ چنگ ؛ بر آهخت کارخش را تنگ تنگ آهنیابه با های مفتوح
بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و اخفای ها و همان ده باشد و آنرا آساده و فاژه نیز گویند
اهرامن و اهرمن و اهریمن و اهرن و اهریمه راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و علامه طوسی
در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان ملک است و عبارتش اینست المجوس هم الثنویه یقولون
ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی
فرماید گر بادی کز نکردی گرد خاکی هم نکرد ؛ ور یزدان گر بنا نی جفت اهرمن مباش ؛ عبدالواسع جبلی گفته
باغ بر جستن زنخ گویی که از بیم درخشش ؛ از شهاب اندر هوا آتش گرفته اهرمن آهمند با های موقوف و میم مفتوح
بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست
از دهش صاحب هر یک سبب ؛ آهمندان دروغ گو بز پا آهن دو معنی دارد اول معروف دوم شمشیر را گفته شیخ
نظامی نظم نموده کسی با که جانش با آهن گرم ؛ بسی جا بجا در شکاه آهن زرم ؛ هم او گوید سخنهای برش تعلیم کرده ؛
آهنج با های مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل گوید بدست راد تو اندر زحام جان آهنج ؛ جان
صفت که بود در میان بحر نهنگ شرف شنوده گفته چونکه آن گره سرشک افشاند و این دایم کهر ؛ چونکه آن گه گه
نثار آهنجد این دایم روان آهنجت با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بخا زده آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب نمایند
و زمین شد یار کنند آهنجه با های مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی پیشانی کش جامه را گویند که جولاهگان
دارند اثیرالدین اخسیکتی راست زتشریف صاحب بگویم که من ؛ بنوبادم از صاحب مخلص ؛ تو خود ظلم کن بر

حور؛ ببغداد و خلد برین معدنش ؛ ز آغاز جبریل آهنجه ؛ بعز جام ادریس اکورنش آهنگ هشت معنی دارد
اول موزونی آواز و ساز باشد سیف اسفرنگی گفته ؛ هر شبی زاویه مرغ گهربار نوباد ؛ دوشن از شمع
ناهید آهنگ ؛ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؛ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی
خاک ؛ سیوم جنبد که طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته
جلالت از بلک کر اصدر نشیند ؛ شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ؛ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؛ ز چنوایی جایی رسیده ام که مرا ؛ مسافتیست ز آهنگ صفه تا پرده ؛ پنجم بمعنی طرز
و روش و صیغت باشد حکاک گوید ؛ چه بر کردم بنوای شوخ جوهر ؛ که مزدوم برین آهنگ داری ؛ ششم
مردم و جانور آنرا مانند حکیم ازرقی نظم نموده ؛ ز هین بکرار بکید بکر بکسلاند ؛ بروز نبرد تو آهنگ لشکر ؛ هفتم
کشیده بود و آهنگیدن یعنی کشیدن بود هشتم طویله و اخته خانه را مانند آهنگاد با های مفتوح بنون زده و کاف
عجمی یعنی آهنجت است که مرقوم شد و آنرا اکاو آهن نیز گویند آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم
بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست ؛ دیدی آن جانور که زاید مشک ؛ نامش آهو و او همه هنر است ؛ شیخ نظامی
فرماید ؛ گر اندازه ز چشم خویش گیرد ؛ بر آهوی صد آهو پیش گیرد ؛ سیوم فریاد و آواز بلند باشد حکیم ازرقی
نظم نموده ؛ آهو ز باره فتاد و بمرد ؛ بهیدار کیان زاده آن دست برد ؛ چهارم بطریق استعاره چشم زنان محبوب
مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؛ چو بستی نرگسش را پرده خواب ؛ شدی با شمع همدم در شب تاب ؛ دوست
آهوی خود را تا سحرگاه ؛ چرانیدی بباغ حسن آن ماه ؛ سیف اسفرنگی فرماید ؛ وقت شکار دل است آهوی تو شیر
گیر ؛ گشت گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ؛ پنجم نام مرضی است که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات
شود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی ضیق النفس گویند شیخ نظامی نظم آورده ؛ سگ تازی که آهو گیر گردد ؛
بگیرد آهوش چون پیر گردد ؛ آهو پا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند و آنرا آهو نیز خوانند و در بعضی
از فرهنگها مسطور است که خانه بود که گچ بری در ان نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس
باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید ؛ ای مبارک بنای آهو پای ؛ آهوی ناهاده در تو خدای ؛ دوم کنایه
از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؛ زان نشاط دوان آهو جای ؛ کرده با هم دوانش آهو پای آهون با های
مضموم و واو مجهول راه کشور و پای معروف حوذل باشد و آنرا بتر نیجی و هندی ... خوانند شهاب الدین طلحه در صفت
اسب گفته ؛ وقت برجستن چو آهو نیست تند ؛ گاه بر رفتن چو آهو نیست تیز آهونا با های مضموم و واو
معروف نقب باشد حکیم اصرخسته فرماید ؛ شکر نسوی عوام و جز حق مشنود ؛ تا ببرد ز دو سوی نقد تو آهون ؛
حکیم اسدی در صفت نقب زن ایران گوید ؛ آهون زدن بر زمین در شتاب ؛ سبکتر رونده چو ماهی در آب ؛
همان باره سر تا سر آهون زند ؛ نگون باره بر روی هامون زند آهیانه با های مفتوح شقیقه را مانند و بمعنی کاسه
و کام نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است آهیخت یعنی برکشیدن آمده و آنرا آهخت نیز گویند کمال اسمعیل است ؛ بهر کشف

اشاره بپرسش و بکات

بسینه

بسینه سرانداز کشد اجل ؛ آنجا که نیزه تو برآهیخت یال را ایاز نام یکی از امرای سلطان محمود ابراهیم بن مسعود
بن محمود غزنوی گفته ابوالفرج رونی فرموده ؛ نکند کار تیر ایازی ؛ شل هندی و نیزه تازی آئیشه و آیشه
و آکشه این سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول جاسوس را گویند دوم جاپلوس بود آیغت با یای تحتانی
مفتوح بغارده حاجت باشد زراتشت بهرام گفته ؛ ز یزدان خواستند آن جمله آیغت ؛ که تا برسد مرا ورا
هیچ آکفت ؛ هم او گوید ؛ ز حق آیغت میخواهد بزاری ؛ کند شکر ره پرهیزکاری آیین سه معنی دارد اول زیب
بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی گفته ؛ کشاد ابروی طاق فتح را دین ؛ ظفر بر طاق گردون بست آیین ؛ دوم
رسم و روش بود حکیم سنایی فرماید ؛ هم هم صورتند و هم سیرت ؛ هم هم سنتند و هم آیین ؛ سیوم این موت
گویند که در نزدیکی آن غار که مومیایی حاصل میشود دهی است و نام آن ده آیین بود بدین سبب این دارو را موم آیین
نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر السنه مومیایی خوانند آیین جمشید نام نوایست آینه افروز و آینه فروز و آینه زدای
و آینه زدا صیقل را گویند آینه چینی آینه را گویند که از آل سازند و آنرا بتازی بنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؛
آنرا که رسد از مرض لقوه گزند ؛ باید که بیاد دارد از من این پند ؛ آینه چینی بنظر آورده ؛ در خانه تاریک نشیند یکچند
آبنه و آبنه دار سر تراش و حجام را گویند فصل با با دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست با و کدو با
و زیره با و ازرا با نیز گویند حکیم سنایی فرماید ؛ کی شود صفرای تو ساکن بجوز مالیست ؛ سطح ما را بجای زیربا تقصیر
دوم مخفف باد بود مولوی معنوی گفته ؛ همان شام هر شبی بر خوان اخوان الصفا ؛ همان صاحب دولتی کش دو
پاینده با با اوس دو معنی دارد اول خیاری بود که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد
بابزن با بای مفتوح سیخ کباب بود حکیم سنایی فرماید ؛ شاد باش ای عندلیبی کز پی وصفت همی ؛ مرغ بریان طوطی
شود بر بابزن ؛ حکیم خاقانی گفته ؛ چو در پیشه روزگار آتش افتد ؛ چو مرغی ز بابزن در نمانه بابزل دو معنی دارد
اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف باد بزن بود باپ با بای تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنایی فرماید ؛ هر دو زاد در
جهان عشق طلب ؛ پارسی باب دان و تازی آب باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام
وردی بود باتره با تای فوقانی مفتوح دف دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؛ خوابت همی ببرد من از آن زدم
پیش تو بر کناره خورش با تک باتره ؛ باتن فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد باتو با تای
فوقانی مضموم سه معنی دارد اول یعنی با تبس است که مرقوم شد دوم حب السلاطین را خوانند و آنرا ... نیز نامند سیم نام
یکی از پادشاه چنگز بیت باتونه با تای فوقانی و واو مجهول گونه ترابی گویند و آنرا بالا و زیر خوانند باج سه معنی
دارد اول ال و اسباب و اشیاء و زر آنانی را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ؛ سلیح و هیونان و اسباب باج ؛ بایران فرستاد با تخت عاج ؛ دوم زری بود که گذربانان از آینده
و رونده بستانند حکیم خاقانی گفته ؛ غم ز لب باج نفس میکرد ؛ لب بنو بادنفس را چکنم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؛
آبه رته دوستی آل علی نیست ؛ بر قافله دین هری دیو نهد باج ؛ سیوم جانوری را گویند که منعان وقت بر نشستن در خوان

و بعد از رزم بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم تفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی کوید
بران وقتی که خسرو دستکه داشت ۞ رسوم باج و برسم را نکهداشت ۞ چو آمد وقت خوانداری عالم ۞ ز موبد
خواست رسم باج و برسم ۞ رسوم باج و برسم آنچنان شد ۞ که او بر جاشنی کیری نشان شد ۞ و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح برازده معرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانچه استاد عنصری فرموده
چو روزی که بودش بجاور کریغ ۞ هم از باختر برزند بازتیغ ۞ هم او کوید چو برزد درفش از باختر ۞ دواج سیه را سفید آستر
بافز با خای مفتوح برازده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت خراسان دوم اسم پرده ایست
از موسیقی امیر خسرو فرماید که نغمات ترانه وه کاه ۞ یافته در عرصه بافز راه باخس با خای موقوف و سین مفتوح و یای
مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد جدا از دره که بکذارد از ان راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم شتر حمام باشد باخه لاک
پشت را کویند امیر خسرو راست سپاه پر دل خشک از تیغ کینه ۞ کرسر در زدید چون باخه بسینه ۞ هم او کوید حرب
کران مشکان سپاهست در وغا ۞ خصم چون باخه سر در سینه پنهان میکند باد ده معنی دارد اول معروفست دوم نام فرشته
ایست که بر تزویج موکلست و تدبیر امور و مصالح روز باد بدو متعلق بود سیوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک
در ین روز بر اسپان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن روا نیست بهرام کفته فلک داد مرا
او را بیاد ۞ به هنگام آبانه روز باد ۞ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست روز وصالم باد شد بیت فراق باد
داد بهم سپرد ادسته کشته فراهم کار از ان ۞ خواجه حافظ نظم نموده پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ۞
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست ۞ پنجم کنایت از سخن باشد حکیم سنایی فرماید تو داده شعاری من او یا
شوی ۞ این یافته جاویدی و آن داده فنایی ۞ من تخم پر از باد ازین کوی بران کوی ۞ و ز نعمت تو نزد هم شکر سرای ۞
استاد فرخی فرماید خداوندی که او چون باد کردی ۞ زمین و آسمان آید بکفتار ۞ ششم آه را کویند حکیم سنایی فرموده
بر ره کربلا بایستادی ۞ بر کشیدی ز درد دل بادی ۞ هفتم کنایت از تیز و تند باشد حکیم اسدی نظم نموده بکفت این
و پس بور کین باد کرد ۞ سبک دست زی کرز پولاد کرد ۞ حکیم ازرقی راست تو آن کریم نهادی که کاه کاری ز باد
خشم تو هرکز نزیده باد افراه ۞ هشتم بمعنی مدح و ثنا آمده حکیم قطران فرماید کر کند بلبل بالحان در مولا را بار حبت ۞
باد اصل او خدای عرش در قرآن کند ۞ نهم نام کنجیست از کنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز میکفتند و شرح آن
در ذیل لغت کنج باد آورد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر و خودبینی باشد مولوی معنوی نظم آورده
هفت اختر بی آب را کز خاکیان خون میخورند ۞ هم آب بر آتش زنم هم باد ایشان بشکنم باد افراه و باد افره دو معنی دارد
اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی فرموده ای کرده سعی کرمت خون عدل او ۞ پاداش خوار معده
باد افراه را ۞ حکیم اسدی بنظم آورده کر از یک کناه از کشتم ز راه ۞ فتادم بیاد افره صد کناه ۞ دوم بازیچه باشد
کودکانرا و آن پوست پاره ایست مدور که در ریسمان از ان در کذرانیده در کش کش آرند تا بکردش در آید و آنرا باد
فر نیز کویند بادام پنج معنی دارد اول پیله ابریشم باشد حکیم خاقانی راست آن غنچهای لستر بادامهای قز شده ۞ ز زقوم

دروی

دروی چون کرم پیله مضمر ۞ شیخ نظامی فرموده کرچه ترا به زخش جامه نیست ۞ حکم بر ابریشم بادامه نیست ۞ دوم
نکین را کویند امیر خسرو نظم نموده بخندی بیش پر چشمی ز چشم خسروت تا کی ۞ پسنده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادام
سیوم چشم مانندی باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرک از طلا مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و کشیده
دوزی هم امیر خسرو کفته از بسکه بر کلاهش برد و چشم دوده دیده ۞ بادامه نشاندم بر بسته کلاهش ۞ چهارم
خال کوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد بر بی سیفی راست میان ابرو بادامه سیاه چنانکه ۞
ببنفشه برده یکی تر سیله با یکان ۞ پنجم هر دانه از انجیر باشد بادان مخففا آبادان بود بادانجیر نوعی از درخت انجیر باشد
که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر آن کاواک و پر باد بود حکیم خاقانی راست که زنا پاکی ز باد انجیر بد
الکحشد که بخود رای ز بیدا انجیر عرعر ساخت شد بادان فیروز نام شهریست که اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا
کرده باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است بادانکیز نام کلیست که هر کاه فراز خرمان خواهند
که غله از کاه جدا سازند و باد نبود آن کل را بدست بمالیده بر کسان را بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی باد در
وزیدن آید باد آورد و باد آورده چهار معنی دارد اول نام کنجیست که شرح آن در ذیل لغت کنج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی
فرماید دکر کنج کش نام باد آورست ۞ فراوان در و زر و کوهر است ۞ دوم خاریست سفید که بوته آن در
زمین ریکبوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساقش بسطبری انکشت باشد و قد آن بمقدار یک کز بود اول که
برک بیرون کند چون کیاهی باشد و در آخر خار کردد و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و کل و بیش
و سرخ و سفید است و تخم او مانند خسک دانه باشد منجیک کفته کر کرد کنج باد آورد کردم فی المثل ۞ آن ارجم
خار باد آورد کردد در زمان ۞ سیم نام موضعیست نزدیک بواسطه چهارم نام نواییست از موسیقی بادبان دو معنی
دارد اول پرده باشد که بر کشتی بر بندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار
کاه شادی بادبانی وقت اندوه لنکری ۞ دوم پرده قبا باشد که بر زبر سینه واقع شود و آنرا از جانب راست
بچپ و از جانب چپ براست می بندند و دست زیر و دست بالا نیز کویندش و آنرا بتازی جیب خوانند
چنانچه در کلام مجید واقع است و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم سنایی کفته حوت
بود عیسی اندر خانه پس در بادبان ۞ از برای توتیا سنک سپاهان داشتن ۞ حکیم ازرقی راست زان ترا
خورد باید جوم و یاقوت خام ۞ کز فروغش سیکون ساغر شود یاقوت سان ۞ زانکه چون عکس آن چون برد دست
افکند ۞ دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان بادبره و بادبرک بفتح با کاغذ باشد بادبرین باد صبا باشد
شمس فخری کفته بزیر چرخ برین هم مثال فرمانش ۞ ز سوی غرب نیارد وزید باد برین بادپروا خانه را کویند که
باد کیر داشته باشد یا جایی که در کذرکاه باد بود حکیم خاقانی نظم نموده ز خط استوا تا خط محور ۞ فلک زنار صلیب
آید بویدا ۞ ز تثلیث کجا سعد فلک راست ۞ بتربیع صلیب بادپروا ۞ سزد کر راهب اندر دیر هرقل ۞ کند تسبیح این
ابیات غرا بادخانه نام چشمه ایست که در یکی از قرای اصفهان بود و نام آن قریه هوا باشد و اکر زن حایض

ل
بادبان

بجنبد بر خود را دران چشمه افکند باد و طوفان تند بهم رسد چنانکه است و آدم را بر باید شیخ آذری در کتاب غرایب
الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده شهر قومش که دامغان خوانند ٭ قریبست کش بهوا خوانند ٭ نیست مشهود
ازان مراز مقام ٭ چشمه آب بادخانی نام ٭ ازان حایض ار رکوی پلید ٭ اندر و او فتد کسی که رسید ٭ از حوالی آن
برآید باد ٭ برکند باد و خاک ازان بنیاد ٭ بادخن و بادخنیا بادال موقوف در لغت اول فتح خا و در ثانی بضم خا خانه بود
که باد گیر داشته باشد حکیم سنایی فرماید باش تا اعضای خود بر خود گواهان رحق ٭ باش تا یک لحظه شان مشمرز
علن ٭ دانی آنکه کاین رعونت بود و خواب بهشان ٭ دانی آنکه کاین ترفع بود باد با دخن ٭ استاد گفته ٭ وقت سحر
بعقلب فلک بر نبات نعش ٭ چون نافه شکفته در اکلستان و طوی ٭ گردان بران شمال که از کاغذ آسیا ٭ آرند
کودکان سوی بالا ز بادخن ٭ شمالی و مستانی درخت طاوس گوید چون صوفیان بخانقه و ساقیان بزم
چون سعتری بباغ و معاشر بباد خوان ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست برگذار جلا و بوقبیس ٭ توده فلقان ثمر در
باد خوان ٭ بادران نام سروشیست که باد را در حرکت آورد و از جایی بجایی برد مولوی معنوی فرماید ای چون کشتی
است و بادبان ٭ تا کی آرد باد را آن بادران ٭ هم او گوید کل باد از برج باد آسمان ٭ کی جهد بی مروحه آن بادران ٭
بادرم بادال موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول مهده و تباه بود استاد عنصری گفته چون بایشان بار خود
آسیب شاه ٭ شهر با جنگ ایشان شجو گشت ٭ و سپاه ایشان بادرم ٭ دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ منظوم
بنظم آورده جلد شکول دان و خوش برام ٭ بادرم شد رعیت از آرام ٭ بادرنگ بادال موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروفست حکیم انوری نظم نموده با حل با کلا تر بی تلخ
بر سید همیشه بادرنگ ٭ دوم ترنج را گویند منوچهری گفته بین که دیبا بافی رومی درمیان کارگاه ٭ دیبه دارد
بکار اندر برنگ بادرنگ ٭ سیوم تند و تیز و چلد را گویند این دو معنی را استاد نظم نموده بادرنگ آمد بکارم باقلا
بادرنگ ٭ بادرنگ زیر دران برکف گرفته بادرنگ ٭ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسبست و از ثانی
ترنج چهارم کاهواره باشد که آنرا بیاویزند و کاهواره که نی آویزند بادرنگ نی گویند حکیم سوزنی نظم نموده نام را
ببینه اطفال شیخ بر تار کشیده نقش زمیدند بادرنگ هم او گوید ای کس فروش بوده در گهواره تا بگور ٭ وی زن
بزده تا بخانه ز بادرنگ ٭ پنجم بیماری را گویند که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آن چنان بود که در روده دردی
با نفخ و قراقر بهم رسد و اف بخش کند و آنرا غم باد و نیز گویند و بهندی بادگوله خوانند سید سراج الدین سگزی راست
دارد غم بادرنگ عشقت ٭ در برون جان من شتابی ٭ بادرده و بادریه بادال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند
ریحان که آنرا بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست کیوان برای تره شیلان روزبار ٭ از کشت زار اجوم آورد
بادرو ٭ بادروزه یعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید شرف توبی شرف گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو تسبیح باد
روزه من ٭ و قاضی حمید الدین در مقامات خود آورده که عروس را با پیرایه بهمایه یکشب پیش شوان آراست و آرایش
باد روزه بسوال و جواب در یوزه ستوان ٭ باده سخن گفتن با اندیشه و نیز تیزی در کار بود ٭ بادریس و بادریسه بادال موقوف

و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چوبی باشد مدور که در دوک نشانند شمس طبسی نظم نموده با آبروی
عدل تو این بادریس آسمان ٭ از گردهای خویشتن خود را پشیمان ساخته ٭ حکیم سنایی فرماید نشود مرد پر زراد
صعلوک ٭ بشرط باد و بادریسه دوک ٭ ابو الفرج رونی راست فلک ٭ دلکوگردانی ٭ دوک را بادریسه
افلاک ٭ و کلیچه خیمه را نیز بنابر مشابهت بادریسه خوانند ٭ بادزده باد بران باشد امیر خسرو گفته باد زده دست
بدست هم ٭ وز دم او باد بدست هم ٭ بادزهر نام مرضیست که گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا
زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند ٭ بادژ و بادژغام و بادژکام و بادژنام و بادژدام بادال مکسور و زاء
عجمی زده سرخی متوسطی مایل بسفیدی و مکدورت و کدورت بود که عارض روی مردم شود و بسبب جوان سوخته گردد روی
دو و در روی دو و در روی خداوند بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای جذام شروع باشد و اکثرش منجر بجذام باشد ٭ بادشن
و بادشغام و بادشکام و بادشوام و بادشنام بادال مکسور و شین منقوط زده بمعنی بادژ باشد که
مرقوم شد یوسفی طبیب گفته آنها که گرفتار بباد شنام اند ٭ گر رگ نزنند در خطر دشنام اند ٭ مطبوخ هلیله
بعد ازین گر بخورند ٭ در طور و طریق پخته کاری خام اند ٭ بادغز و بادغزد بادال موقوف و غین مفتوح بزا زده باد گیر
باشد خسروانی فرماید که هر که تیره بگردد جهان ٭ بسوز و که دوزخ بود بادغر ٭ ابو شکور گوید خوش آن جای
کاشانه و بادغزد ٭ بدو اندرون شادی و نوش و مزد ٭ بادفر بادال موقوف و فا مفتوح سه معنی دارد اول یعنی
دوم بادافراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید چرخ تاریخ کون چو بازیچه ٭ در کف بخت طفل چون شکر است
بر و خیط تلوان شب و روز ٭ در کشاکش بسان بادفر است ٭ دوم مکافات بدی را گویند سیم خشت باد بود باد
فراه و بادفره یعنی بادافراه و بادافره است که مرقومست بادفروش باد دبور بود شمس فخری راست بیاد خلق شه در
باغ و بستان ٭ دم عیسی بود باد فرودین ٭ بادکش خشت باد بود بعضی از صاحب فرهنگان یعنی باد بران نیز نوشته اند
بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا بادکانه نیز خوانند ٭ باد نوروز نام صوتیست از موسیقی ٭ باده بمعنی
شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنایی بهر دو نظم نموده چون شوخ زنبان نرگس ٭ یک باده بده زباده از
از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب ٭ هم حکیم سنایی گفته یعنی پیاله بکره برو باده و دست کوته کن ٭ این عقل رازدار
قدا حق را ٭ و شیخ اوحدی نیز نظم نموده گاه خوردن دو باده کمتر نوش ٭ تا نیاید بدست رفتن و دوش ٭ باد
هرزه افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بران مستولی شود و حکیم خاقانی در قصیده گفته
بچار پاره زنگی بباد هرزه دزد ٭ ببانگ زنگل پاسش و کم کم نقاب ٭ بار نوزده معنی دارد اول معروفست دوم بخت
از ماهای حق تعالی که اسمعیل است بزبان هم دروغ و دغل ٭ وهم شد دل که نام باربری ٭ سیوم رخصت باشد
عموما اثیر الدین اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده از باب خشم گشت از قول ٭ نه لطف ایزد بار ٭ از بار
دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصا چنانکه حکیم سنایی فرماید
از حشمت و جاه تو می پیش سایه ٭ نور قمر و شمس بنزدیک توبی بار ٭ استاد فرخی فرماید خلق زهر سو نهاده روی ز هر

سوم راه زانبوه گشته چون ره بازار ٭ هر که در آید بهستانند بیع ٭ هر که بخواهد همی در آید بی بار ٭ چهارم بمعنی کرت و مرتبه
باشد شیخ سعدی گفته ٭ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ٭ بدل که ای دل کیزی مرو نبودری بکار ٭ پنجم بارگاه را گویند امیر خسرو
فرموده ٭ کلک بارت شده براوج مبیع ٭ لشکر نصرت شده براوج سپهر ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ٭ بخدایی که قبه گردون ٭ زیر
بار جلال او پستست ٭ ششم بمعنی بیخ و بن باشد حکیم سنایی راست ٭ قفص تنگ چرخ و طبع و حواس ٭ پر و بالت
بکند از بن و بار ٭ استاد فرخی نظم نموده ٭ هر بای نوح باید تا نهی خیزد دگر ٭ هم از آن شاهان که تو بر کنده از بیخ و بار ٭
هفتم مترادف کار است حکیم سنایی گفته ٭ بر در ما تمرای دین و چندین بای و پرش ٭ بر در عنا سرای دیو و چندین
کار و بار ٭ هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هند و بار و کنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست
نجاتم تو کو در پایش الم کاهست ٭ نجات است که ببر مرو و هند و بار ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بیاوردم نشاندمش بر
تخت بار ٭ وزان پس کشادیم در گنج بار ٭ نهم بارنده را خوانند مثل زلف مشکبار و ابر باران بار استاد گفته
اگر باران چو او کند بار ٭ زمین پر سیم و زر گردد چو جوهر ٭ سیف اسفرنگی راست ٭ چه باد صبحدم از زلف یار برخیزد
عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ٭ دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرموده ٭ با خلیت حاجی
تو کردار و نبشته بار ٭ بروایت قامت تو کرد ارده بر آفتاب ٭ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک و عبر آن
کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ زر چون بعیار آمد و کم بیش نباشد ٭ کم بیشی شود زر کان با غش و با بار است ٭ حکیم
خاقانی فرماید ٭ هر جا که موهبت غشی هم حریف اوست ٭ آری زکوشت کاو بود بار زعفران ٭ حکیم ازرقی گفته
شنیده ام صفاتش که بار مشک کند ٭ از آن جگر که آتش هجر رسیده اثر ٭ دوازدهم پکیدان باشد بواسحق
اطعمه راست ٭ عشق بختی دل بابرد بیخا امروز ٭ مطبخی خبر و ره و دیگ کلان نو برباد ٭ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ٭ کلک تو متعقد راز یست که در پرده غیب ٭ هیچ بکر براجواز دوی بی مجابت و نه بار ٭ چهاردهم دوست
را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی زن دوست و غلام یار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ٭ آنکو بچه بود
فعل کاست ٭ این بس که کشد زجر و رنج ٭ پانزدهم حمل زنان و ماده چهار پایان را گویند شیخ نظامی گنجه نظم آورده
بهر آن کره گران که مخش بود بار ٭ ز ره دران تک بره واز باد رفتار ٭ شانزدهم انبار بود که در زراعت بر زمین
هفدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن باشد هجدهم برنج و ارزن را گویند که
بجهت توده مهیا ساخته باشند اما هنوز صافی را از وی جدا نکرده باشند نوزدهم نام دهیست از مضافات نیشابور
و نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده و در فن بربط نواختن و
علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود سجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو
فرماید ٭ گرش شیرین نخوانی باربدست ٭ وگر جان نیست باری کالبد است ٭ باج با رای مفتوح سکنکور باشد ٭
بار خدا حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز مانند منوچهری گفته ٭ شاها ملکا چترا بار خدایا ٭ از ایزد ملکی
یافته و بار خدایی ٭ باردال دو معنی دارد اول خوچین را گویند و در صراح معنی خوچین باردان نوشته و نموده حکیم آذری نظم نموده ٭

بار دانهای باربر دانست ٭ هر فن بستر های پنهانست ٭ بار دانی که بود با پنصد من ٭ گندم اندر آن خانه رو
بکمن ٭ دوم صراحی بود ٭ بارکن با رای مکسور بکاف زده مخفف بارکی بود خواجه عمید لوکی راست ٭ حدیث
غزال کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم فرج بارک ترا زموی ٭ بارکی اسب بود امیر خسرو فرماید ٭ می خور که بختی زر و بار
زآن می کآرد بخل خوارکی ٭ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرموده ٭ بر فتند یکبارگی در زمان ٭
چو رهام و گودرز با بارمان ٭ بارنامه سه معنی دارد اول اسباب حشمت و تجمل را گویند حکیم سنایی راست
دین فروشی همی که تا سازی ٭ بارگی تنگ و زین زرکند ٭ کو بی از بهر حرمت علمت ٭ این همه مطراق و خنگ و سمند ٭
علم زین بارنامه مستغنی است ٭ تو برو بر بروت خویش مخند ٭ دوم منت بود مثال ٭ انوری الاف مزن فاعده بسیار
منه ٭ بالغی طفل جایی ببین نازمحای ٭ بارنامه مکش از خدایی که سپهر ٭ هست از پای ورکابی بدرش کشته
دوتای ٭ سیوم غرور و تفاخر باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ٭ عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که
شهد در شکر اوست ٭ زان چندان بارنامه کاندر سر اوست ٭ فرمان ده روزگار فرمان بر اوست ٭ بحب الدین
جرباذقانی گوید ٭ چه سگ بود که به پیش تو بارنامه کشد ٭ سپهر هر که بهجران چنان معزول است ٭ بارو حصار بود منصور
شیرازی گفته ٭ بود تخت قدم پاسبان قدرترا ٭ فراز کنگر ابن هفت حصن نه بارو ٭ باروذنه با اول و رای مفتوح بواو
زده و زای منقوط و نون مفتوحه و های مختفی نام نواییست از موسیقی منوچهری راست ٭ ساعتی سیوار تیر و ساعتی
کبک دری ٭ ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه ٭ باره با رای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند
استاد عنصری راست ٭ چو بدره مهر کند مهر اوست للشعرا ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار
قلعه و شهر و امثال آن باشد ٭ سیوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ٭ از قلعه قاف
سنگش آرند ٭ باره ز ستاره برگذارند ٭ صد باره برآورند بهتر ٭ صد باره ز باره بشکنند ٭ چهارم بمعنی دوست باشد
و آنرا یار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ نیست شهرت طلب چو خسرو و شاعر بباره ٭ با بچه و غزل شور روان
بنویم ٭ شرف شفروه گفته ٭ دلی که عشق نبازد در سنگ خاره بود ٭ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ٭
پنجم بمعنی حق بود مولانا مومن حسین یزدی گوید ٭ یک لطف نکرد یار در باره من ٭ کس یاد نکرد از دل آواره من ٭
شرمنده ناخجم که در درگاهی ٭ حق یکی بر جگر پاره من ٭ ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ٭ از این
باره گفتار بسیار گشت ٭ دل مردم خفته بیدار گشت ٭ هفتم مشروبی باشد مسکر که آن از برنج سازند مولوی
معنوی فرماید ٭ ز نور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و خیره ٭ که زان مهر آن آمد خمر و بنگ و باره و شیره ٭ هشتم زلف
را گویند حکیم سنایی فرموده ٭ هر زمان مدعی را از غرور دل خویش ٭ تازه خونی هدر اندر خم هر باره دوست ٭ نهم
گله و رمه گاوان و گوسفندان و امثال آنرا گویند ٭ باری دو معنی دارد اول بمعنی یاره باشد که مرقوم شد دوم نام
قصبه ایست از ملک هندوستان که چندین ده بآن متعلق است استاد فرخی فرماید ٭ آن شاه عدو بند که بگرفت او
بیکند ٭ گرکی و دزم شیری اندر ره باری ٭ و بزبان عربی نامیست از نامهای حق تعالی سبحانه ٭ باز ده معنی دارد اول از آفاق

بجهت انقیاد و مطیع شدن محبوب نیز ...
خوانده براو دهند چنانکه وقف
شده البته رام کرده
[illegible]

انکه بحساب ابجد نیز عدد لفظ آن ده است اوّل بمعنی دیگر آمده است دوم آواز بازپس است و بازنده را نیز گویند و بمعنی
بدون ترکیب هم شنیده نمیشود مانند شطرنج باز و قمارباز و شب‌باز و امثال آن سیوم بمعنی گشوده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز گویند و بتازی باع و
بترکی قلاج خوانند پنجم ضد فراز بود و آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوریست شکاری که مشهور است این شش
معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری نظم نموده بیت آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز کامکارا کار گیتی
تازه از سر باز گیر شاخ گل شطرنج و سیمین و عقیقین گشته است وقت شبگیران بنطع سبز بر شطرنج باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی بسته شد درهای بد درهای نیکی گشت باز آفرین زان ترکی کو
بشنود در نیمشب بانگ پای مورچه در زیر چاه شست باز همچنان سنگی که آنرا سیل گرداند ز کوه گاه زیر
گاه زانسو گه فراز و گاه باز گاه رهوار و چو کبک و گاه جولان چون عقاب گاه برجستن چو باشه گاه
برگشتن چو باز هفتم تمیز و تفرقه کردن باشد میان دو چیز هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این هر دو معنی را بنظم
آورده بیت کسی که دست چپ از دست راست داند باز باختیار ز مقصود خود نماند باز نهم بمعنی سوی و
جانب آمده حکیم سوزنی گفته بیت آن حسام ابن حسامی که حسامی نظرش هر کرا از خصم بالزام نشد باز بنام دهم کلاله (?)
سیل بود بازافکن پارچه باشد که بر جامه پاره و ژنده دوزند و آنرا پینه و در پی نیز نامند و بتازی
رقعه گویند حکیم خاقانی فرماید بیت دلقش هزار میخی چرخ و بجیب چاک بازافکنش ز نور و فراویزش از ظلام نیز
شنوده نظم نموده بیت از گریبان جلالش ماه نو بازافکن است لاجرم بر جیب او منسوب کرده شد بازرنگ
بازای منقوط موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی سینه‌بند زنان و آن پارچه سه گوشه باشد و آنرا برنبند
نیز گویند که از بافته ریسمان و ابریشم دوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آنرا بر پشت بندند تا
پستان بزرگ و دراز نشود حکیم ولولی نظم نموده بیت مطربه تا بره پستانت برقص چون در آید دل ز رنج برد
بازرنگ از مه و خورشید کند بازرنگ از مه و خورشید برد بادریچ بازای منقوط موقوف و نون و یای معروف
و جیم عجمی ریسمان باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بران نشسته در هوا آیند
و روند و آنرا آدرنگ و کاز و بلو و بلوچین نیز گویند شمس فخری راست بیت امن و عدل و استقامت در هوای
ملک تو باد چون بازیگران بازی کنان بر بادریچ بازوز نام جادویست از توران که جادویی کرده لشکر
ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته گشت حکیم فردوسی فرماید بیت چو رهام یکی برد پنهان پژوه برآ
بشود ز انگشت کوه که بازور جادوی افسونگر بود با افسون و تنبل بران کوه بود بازه سه معنی دارد اوّل گشاد
هر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی
قلاج گویند حکیم اسدی راست بیت چهی ژرف دهنه صد بازه راه یکی برج گرد بر بالای چاه دوم چوب کنده و
کلک را گویند مانند چوبی که کیالان ازان بیاویزند و چوب دستی و امثال آن مخفی گفته بیت نشسته بعد خشم در گاه

گرفته

گرفته بجنگ اندرون بازه حکیم سوزنی فرماید بیت آن مژده چیست انکه برای صواب او با لیزبان بباید
چوبان رسید باز سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره بود
بازیار دو معنی دارد اوّل کسی را گویند که زراعت کند و آنرا برزگر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گفته بیت در ضیاع
او که هر یک بود شهر معتبر گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار باغ چون رانش خراب و کشتی
چون سراب زاغ آنرا باغبان و غاز آنرا بازیار شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت آب را بیراند مردی
بازیار سالکی گفتا کسی در چکار گفت انگور و انار و سیب و به میکشم زین جوی سوی باغ و ده در جواب
بازیارای خوش ضمیر این اشارتها بسوی عشق گیر دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار حکیم سوزنی فرماید بیت
تا بگیرد بازدار آن کش خرامیدن ز کبک تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز دست در زلف چو چنگ
بازیار کبک‌زن ور شکار بوسه چون بازان بسوی کبک باز بازیره بازای منقوط مکسور و یای مجهول
و رای مهمله پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین شب پاره و واپسین شب را بازیره نخستین و
بازیره واپسین گویند باژ بزای عجمی چهار معنی دارد اوّل زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که پادشاه
قوی‌دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید بیت چنان بد که هر ساله بر روم کاو زکار
همی خواستی باژ و ساو دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از تجار و سوداگران و دیگر آینده و روندها
بستانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت زان این رصدان معتم راهند کز قافله باژ عمر خواهند سیوم جاموئی (?)
باشد که مغان در وقت بدن شستن و خوردن خورد واج بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این اجمال
ان شاء الله تعالی در ذیل لغت باژ بتفصیل مرقوم خواهد گشت حکیم فردوسی گفته بیت نشستند با باژ برسم دو بر
دوان تا سوی خانه آذرگشسب این لغت بدین معنی با باژ که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست
از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده باژگونه دو معنی دارد
اوّل وارونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارون و آرونه نیز خوانند چنانچه
ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده
بیت باژگونه دشمنانش را ز بیم کلک او سعی گردد باژگونه بر بن دندان مار از مصرع ثانی معنی اوّل و از
مصرع اوّل معنی ثانی استفاده میگردد بابوس بسین موقوف نام ریحانیست که آنرا مرزنگوش گویند باستار
و پیستار لفظیست مانند فلان و بهمان و آنچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند و گویند و گاهی فرادی فرادی گاه
باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گویند و گاهی فرادا فرادا از مکاتیب قاضی عین القضاة همدانی مرقوم شد
علی الجمله از عذرت راه بشرط و شروط تکلیف بی تفاوتی بس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان
چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است و بهمان چیز را سبب وجود باستار چیز است باطل است و
بعاقبت آخر این اسباب حق گشت استاد رودکی نظم نموده بیت ای خواجه این همه که تو برسید هی شمار مادام گرد

سنگی و بهمان باستار شمس فخری راست ؎ با وجود تا از شهان بستان : چرخ نازد بر زبان چون باستار **باستان**
باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ تحفه بردی باکیان زانکه
عدم گسترده اند : گر رش داری برانداز از این بساط باستان : عبد الواسع جبلی راست ؎ قلعه بستد که هر کس را ه
قادر نشد : از سلاطین گذشته و از ملوک باستان : دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که بزبان
دری باستان تاریخ را میگویند و دهقان مورخ را و معرب آن دهقان است **باسرم و باسره** باسین موقوف و فتح را
زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری گفته ؎ پیوسته کشت زار امیدش ز
آب کام : سیراب باد تا که بود نام باسره **باسک** باسین مضموم دهان دره باشد و آنرا آسا و فاژه و فاژه نیز گویند
خواجه طلبان مروزی گفته ؎ ای برادر بیار کاز رمی : چند باسک زنم ز خواب خمار **باشامه** معجری باشد که زنان
بر سر اندازند کمال کوته یا گفته ؎ باشامه بگرد آن جبین مهوش : چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش : هر کس که
بدید آن رخ چون خورشید : زاید بر آورد که آتش آتش **باشت** بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف
خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شهتیر و … نیز خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ؎ بی پایه ترا و سقف
بی پاست : با عقل نمیتوان نگهداشت **باشتین** باشین منقوط موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی
دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید بی آنکه گل کند دوم نام ملوک است از سبزه وار **باشکونه** باشین منقوط
موقوف و کاف عجمی و واو معروف یعنی باژگونه بود عبد الواسع جبلی راست ؎ گشتست باشکونه همه شغل کار
خلق : زین عالم بهره و گردون بیوفا **باشو** باشین منقوط مضموم و واو مجهول چلپاسه را نیز گویند **باغج** باغین
مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد با غین موقوف و فتح را گرهی را گویند که در اعضا بندگان بسبب درد مهلی
دیگر پیدا شود مثلاً در پای کسی دملی بر آمده باشد بواسطه درد آن در مغولهٔ ران گرهها بهم رسد و بادی بر بالابن
بد نهاده باشد بدان جهت در گردن گرهها پیدا شود و هر گره که مثل این بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان**
نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته ؎ قربان راه گل و نوش لبینا و انند : صلصلان باغ سیاوشان
لب بوستان **باغدم** با غای موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر اسب کمان از زره …
هم : وارت بروز رخ بود باغدم شمس فخری بضم دال بسته چنانچه با ردم قافیه ساخته ؎ زین خوان بر آن حوزه
کودایما : در دم ایشان فتنه چون باژ دم : گرگند دارای دوران تربیت : کار دانش نیک کرده با غدم : در این
ماده قول حکیم اسدی صحیح است و اعتماد را میشاید **باک** اندیشه و ترس و بیم بود حکیم انوری نظم نموده ؎ من باین
عهد نفس قحبه ز عنای جهان : چون خیال عشق بنازم نه بهو زنهم : قوتی دادن اگر بیت مرا باکی نیست : همت …
ستدن است و تنه کمد : حکیم فردوسی گوید ؎ مرا این باک درخاک دیهیم تخت ؎ چنین است این خواب … شد
درست : و در بعضی از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و ازپس نگریستن نیز مرقومست **باکره** باکاف عجمی موقوف …
باغره است که مرقوم شد **باکل** باکاف عجمی مفتوح آب محکم باشد **بال** چهار معنی دارد اول آنکه انسان … بود

از کتف

تا سرانگشتها هم

از کتف تا سرانگشتان و سیم از جانوران پرنده جناح چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ ببوسید مادر دو بال و برش :
همی آفرین خواند بر پیکرش : حکیم انوری راست ؎ صاحبا تا شمع و تا پروانه هست : این هنر و رانگیز و آن صاحب
خیال : بر نخیزد گفت و گوی و جست و جوی : گر چه سوزد خویشتن را پر و بال : دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت
بزرگ شود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎
بیاراست خوان خورش یکسره : سه دیگر بره و بیال و بره : سیوم بمعنی نو کردن و او از کمو دست استاد
رودکی فرماید ؎ چنان بنالد از آواز سالیانش جان : که جان مادر از آواد کم شده فرزند : شاعر گفته ؎
کی در خود ببال پای خاک گورستان بشادابی : که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری : چهارم بالا
را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول حال العمل را مانند ایمعنی از احتیاط به معنی
نوشته شد دوم دل را گویند **بالا** سه معنی دارد اول بمعنی زبر باشد و آن معروفست دوم قد آدمی بود خواجه
حافظ شیرازی نظم نموده ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کشید : که میرویم بداغ بلند بالایی : سیوم بمعنی درازیست
و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سلمان بنظم آورده ؎ ای شاه به پیموده زمین را و فلک را : جاه تو و قدر
تو ببالا و به پهنا : استاد گفته ؎ آن شب که مرا ز وصل تا بی به رنگست : بالای فلک کوته و پهنا تنگست
و آن شب که ترا با من مسکین جنگست : شبکور و خروس گنگ و پروین لنگست **بالار** شه تیر باشد و آنرا
بعربی جایز خوانند شمس فخری راست ؎ زمین و خانه و باغ از زبرجد است و عقیق : عجب مدار که هست از زمرد
بالار : در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقومست و آنچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش
عمارات آنرا بر بالای شاه تیر بچینند و بر زبر آن تخته بگسترانند **بالاکر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالار** بمعنی
بالارست که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ؎ مخالف ارچه که خود را چو سنگ میپنداشت :
ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجهان : نمکند بالانالان بماند اندر گل : وداع کرده بناچار خانه و بالان :
دوم دام را گویند که بدان جانوران را بگیرند **بالانه** بمعنی تخت بالانست که مرقوم شد حکیم سنایی در کتابی که بصدر
اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر
اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزهٔ پر آب را گویند **بالت** بالام مفتوح بسین زده
دوشیزه و بکر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ کیست آنکه از دم روح قدس : حامله چون مریم بالت بنت **بالشت**
و بالشتک بالام مکسور بشین منقوط زده بالش بود شیخ عماد الدین گوید ؎ در چشم محققان چه زیبا و چه زشت :
سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت : پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس : زیر سر عاشقان چه بالشت
چه خشت **بالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز
گویند دوم نوعی از ترنج بود بغایت نازک و شیرین بود و از آن مربا پزند بوسحق اطعمه گوید ؎ ما شیخ و شیب …
محتسب : بالنگ شد کلو و ترنجش منبر گشت **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای

برآید و در دنکند و پخته نشود و آنرا آرخ و زخ نیز نامند و دوم بعضی از ولایات فارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی
ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی کوتنک و بهندی مسّه گویند شمس فخری گوید بیت هر که رکش نبت [illegible]
بخود کشیدش ز درج بالو: دوم برادر را خوانند بالواسه بالای موقوف آرامی را گویند که جهت بافتن پهنا ساخته
باشند و آنرا مانه نیز خوانند بالوایه بر سنوک باشد و آنرا بالوبه نیز خوانند بالود و بالیدن بزرگ شدن و برآمدن
و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید بیت این نسبت پیوسته مرا ورا بوده است: کز شهنشاهان همه بالوده است
بالوس و لوس با لام مضموم و واو معروف کاموز مغشوش باشد باله جوال بود و آنرا کاله نیز خوانند ادیب صابر گفته
چون کیر در سبو ختم اندر کشش تمام: دیدم کس فراخ بمانند باله: و در زبان عربی ظرفی که در رو خوشبو نهند و بزبان
هندی جنس خوشبو را گویند بالیوس با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند
بام معنی دارد آول معروف و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح بگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سیوم تاریم
را نامند خواجوی کرمانی نظم نموده بیت بسوز نالم زارم ز عشاق: نوای زیر و بالای بر نیاید بامس با میم مضموم
کسی را گویند که از بودن مهره و بازی بتنگ آمده باشد بنا بر موانع از آنجا نتواند کرد حکیم سوزنی نظم نموده بیت
از شرف و جاه بر فلک شاد رسید: در چمن باغ لهو باهم و نرگس بید: با هم سکبید و رنگ پهده و با امید:
خود بخود از یکدیگر راز نهان بر رسید: شمس فخری گفته بیت همچون خو لنکت جهت حسود وصل وی: افتاده و بر بار
بشلنوه شده بامس بامشاد نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شهیر و نظیر داشته منوچهری
و نموده بیت بلبل باغی بباغ دوش نوای بزد: خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد بامه دریش بزرگ و انبوه را گویند
و آنرا الم نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید: سپاهی که هرگز چنان
کس ندید: حکیم سوزنی نظم نموده بیت شود عالم جهان معمور از انصاف تو کاسان: توان از بلخ بامی شد بجام
مسجد اقصی بان دو معنی دارد آول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت سر فرو کن یکدمی از بان چرخ: تا زنم من
چون خطاب رسان چرخ: دوم دارنده و محافظ را گویند و اینمعنی بدون ترکیب نمی آید چنانچه دربان و فیلبان و
بزبان عربی نام درختی است که بر آن خوشبو شود و آنرا حب البان گویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند حکیم انوری نظم نموده بیت آهوی سر بکرانا فه بینداخت: کز خاک چمن آب شد عنبر و بان را بانک با نون
مفتوح یعنی حب البان است که مرقوم شد بانو دو معنی دارد آول خاتون خانه را گویند دوم صراحی کلابی شراب
امثال آن باشد بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی یعنی بادبیچ است که مرقوم شد فوالاوی گفته بیت
خارم از سرای است فلک: منطقه ریسمان بانوج است بانوکشسپ نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت ز آتش
کشی بانوکشسپ ابا خواسته همچو آذرکشسپ باول نام موضعی است که آنجا جامهای بریشمی بغایت خوب بافند
حکیم خاقانی فرماید بیت هر خرقه که زوئین ولی بافت: خورشید نسیج باولی بافت باوین با واو مکسور و یای معروف سبد
کوچکی باشد که خنیه را که می رسته باشند و روی آن بنهند باهاد دو معنی دارد آول ظرف و آوند را نامند دوم روشی

گوینها

گویند که باشد که آنرا پهلوی و رامندی خوانند باهک با های مفتوح بکاف زده شکنجی را گویند باهمان با های فوقانی
بمعنی پهلوان بود که مرادف فلان است استاد گویند جینی با فرزی گفته بیت نه چشم مرا که کند روی ساقی: نه گوشم بوزد ورد
نهای: زمطرب سرود آرزو هم نخواهم: نگویم فلان تو یا باهمان باهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد آول هیچ
باشد استاد فرخی فرماید بیت من چون چنان مدیم جستم ز جای خواب: باهو بدست کرده باشتر شدم فراز
حکیم سوزنی گفته بیت بشکنم کله بپاهوی بیجا و دشنام: زانکه آن کله شوم اندر با هوست مرا: دوم بازو را گویند
بایاد بایت و بایسته بایای تحتانی مکسور یعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید بیت از بهر تازه بودن یکی
خاص و عام: بایا تری کز نم و ابر بر نبات: امیر خسرو راست بیت سایل عزیز تر شده از آب تشنه را: خواسته
نیم جو آسته بایسته تر ببین بابک نام مردی بوده فصل با پای عجمی پا دو معنی دارد آول معروف دوم تاب و طاقت
باشد کمال اسمعیل راست بیت شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت: دشمن از جود و نیل رستم دستان با
پاچو باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که گچ بری بان
نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را مانند حکیم ناصر
خسرو در مذمت دنیا نظم نموده که زین دیو و فا طمع چه داری: همچون من ازین بنای پاهو پا افزار کفش باشد
و آنرا پافزار بحذف الف نیز گویند پا افشار دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافنده پا را بر آن فشنده
چون پای را بیفشارند بعضی از رشتها پایین آید و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر بالا روند و آنرا پاچ
پا نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده بیت مست بافنده و بدست افزار: نه بما گو نورد و پا افشار پا برنجن و پا
رنجن و پا ورنجن خلخال باشد پایه تخت را گویند پایمار با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد و چوبی
که بران غله را بیفشانند و آنرا امنی و غله افشان نیز گویند پاچال گوی را گویند که جولاهکان در وقت بافتن
پایهای خود را در آن نهادند حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت بلوح پای و بپاچال غرغرولنکوه: بنایزه بکو
و بنار و پود ثیاب پاچان یعنی پاشان و پاشیدن بود حکیم ناصر خسرو راست بیت طاعت ارکان ببین مر
چرخ و انجم را بلیغ: تا بطاعت چرخ و انجمشان همی پاچان کنند و پاچیدن مصدر آنست پاچک با جیم مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده باشند جهت سوختن و آنرا
غوشاک و غوشای نیز خوانند و بهندی آپلی نامند و بزبان هندی پاچک دارویی را گویند که جهت هضم طعام
بخورند پاچله با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که جهت کوفتن برف
بر پا بسته برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر آن آسان بگذرند حکیم مولوی معنوی سنایی فرماید بیت
در درون کعبه رسم قبله نیست: چه غم از غواص را پاچیله نیست پاچامه با جیم عجمی موقوف لقب باشد و در
بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز مرقوم است پاچنگ با جیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد آول
دریچه بود شمس فخری گفته بیت هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند: چو لعبتان گلگل اندام نازک از پاچنگ دوم کس

راکویند باخیره با خای مکسور و یای معروف بنای دیوار خانه و امثال آن را گویند و بتازی رمض خوانند و باخیره زن
را رقاص مانند باخره با خا و رای مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند باد معنی دارد اول بمعنی
هیچ و پاسبان باشد دوم بمعنی پاییدن و دارندگی آمده سیوم تخت را مانند و آن در اصل پاث بوده و بمرور
ایام و تغیر السنه ثا را بدال تبدیل داده پاد گفتند باداش معنی دارد اول حبشه و باقی و برقرار بود دوم نام
روز هشتم است از ماههای ملکی سیوم جلد و تند را مانند پاداش و پاداشت و پاداشن مکافات نیکی باشد حکیم
انوری فرماید دست عدل ای و ابر کردستی : هم بپاداش و هم بپادافراه : استاد فرخی نظم نموده خدایگان جهان
الکماز خدای جهان : جهانیان را هم پاداشت و پادافراه : ثانی جرجانی راست یگانه که در دستش که عطا بدهد
هزار فایده و پانصد هزار پاداش پادشاه ایست پارسی باستانی و معنی پاد به طریق نظر رسید اول بمعنی پاس و پاسبان
دوم بمعنی پاییدن و دارندگی سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سابق ذکر یافت و شاه بچهار معنی آمده اول چیزی
بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه جت خوب را شاه جت و سوار خوب را شاه سوار
و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را که بر آن خانه پوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد
باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معلوم شد که معنی این اسم بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم بمعنی داماد چون ملک
بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سیوم چون پادشاه نسبت بسایر
مردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی کمال او انسب است او را بدین نام بخوانند پس لایق بود
چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی چه خواجه افضل الدین کاشی قدس سره در رساله ساز
و پیرایه آورده که پادشاه ماهیت پاسبانی و شاه در سخن پاسبان اصلی و خداوند و پاد پاییدن و دارندگی یعنی اصل
و خداوند پاییدن و دارندگی پاذنگ و پاذنکه با اول مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر آن غله را کوبند
علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر کمر آن چوب بزور نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا را
بردارند آن سر بر غله بخورد بنوعی که سبوس از غلها و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند
پاده با دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند فرالاوی گفته ماده گاوان پاده اش هر یک
شاه بزور بود چو بر مایون : دوم چوب دستی بود حکیم سنایی فرماید خصم در دست قهرت افتاده : با پیاده در رکاب
چون پاده پادیز با ذال منقوط مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد استاد
رودکی در صفت عمارتی گفته نه پادیز باید ترا نی ستون : نه دیوار خشت و نه آهن درا پار چهار معنی دارد اول
سال گذشته باشد و آن معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده واجب نبود عزیم اگر کنم
برو : در دوم سال ناید بمعنی عنان یار : دوم پاره را گویند حکیم سنایی فرماید دیو زردشت آشکار شد : پرده
رحم پاره پاره شده : عماد سلطانی گفته زینت باغ بیشتر گردد : گل چون گل سرخ جامه پاره کند : چشم دانا زمان بیت

دی

دی : قصه دست بجا کند : سیم پرشش بود و پاریدن بمعنی پریدنست مولوی معنوی فرماید پر پروانه‌ای در کف
شمع بود : چون که پریاقت نخواهد پر و پریدن هم او گوید از خوف و رجا پاره دو پر داشت دل من :
امسال چنانم که پر از پار نمانم : چهارم چوم کاو باعث کرده بود پارو زن پیر باشد و آنرا پارو و پاروب نیز
گویند و نیز پارو نام بلوکیست در حوالی قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ
شیرازی راست گر مطرب حریفان این پارسی بخواند : در رقص و حالت آرد پیران پارسا را : دوم بمعنی
پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد پارسه گدایی باشد پارگین با رای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف
گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در اینجا جمع شوند حکیم سنایی
راست گر چه سوی صورتیان کار شکل : زیر تنگ خامه چو دین است و دین : نیک در آنست که داند کو ذ
چشم حیوان زنم پارگین پاریخ زری را گویند که شاعران و مطربان و سازنده‌ها و امثال ایشان دهند که در
جشن و مهمانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید مغنی را که پاریخ دادی : بهر دستان کم از گنجی مرادی پارو و پاروه
با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مانند بیل چوبی باشد که بدان برف را بروبند و
سرگین اسب و امثال آن بکشند پاره شش معنی دارد اول معروفست دوم رشوت را گویند مولوی معنوی
فرماید مکن ای دست زجور این دلم آواره مکن : جای بی پاره بگیر و جگرم چاره مکن : سیم تحفه بود حکیم ناصر
خسرو راست به از نکو سخن چیزی نیابی : که زی دانا بری بر رسم پاره : چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا آشک
پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید زی مرد حکیم در جهان نیست : خوشتر ز بره چو قند جو پنده : هندی بره چو
قند باشد : بی عیب چو پاره سمرقند : پنجم بمعنی پرمان بود حکیم سنایی در صفت اسب گوید گر بتزد پر طای بود :
پاره او برسته پای بود : ششم گرز را مانند مسعود سعد سلمان گفته بری را کوفته پاره دلی را دوخته زوبین
سری را خار و جسم بالین تنی را خاک و خون بستر : و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان
هندی سیماب را گویند پاریاب و پاریم زراعتی را گویند که آب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود و
آنرا افاریاب و فاریاب نیز نامند پاژاج با جیم عجمی موقوف دایه ناف را گویند و او را ماماچه و مام ناف نیز نامند و
بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده گفته من حلال نداده بطبع : نبود مر خشوک را پاژاج پاژند تفسیر
زند و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرماید ای خوانده بسی ژند و پاژند : زین خواندن زند
تا کی و چند : حکیم انوری گفته حرف و صوت از قضا بگرداند : مرحبا زند و چند پاژند پاژوبری نام قریه ایست
در نواحی مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در آنجا باشد پاژهر تریاکی باشد در اصل پادزهر بوده یعنی پاک
کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است پاژخ با زای عجمی مفتوح بالش بود عماد دوزنی گفته ای کرده دلم غم تو ژخ ژخ :
تا چند کنم ز عشق پاژخ پاژنامه با زای عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پاژنگ بمعنی پاچنگ است که گذشته

شده بازه باچه را گویند باس چار معنی دارد اوّل نگاهداشتن بود فخر گرگانی راست سو کشایم کی راز کشوده را
سپارم کی جنس نبوده را ؛ بشرطی کو داری نا غیار پاس ؛ بیاری در معنویرا قیاس ؛ و پاسبان نگاهبان را
گویند دوّم شبانروز برا هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید سو یکی گفت صد ره زیزدان
سپاس ؛ نمایش کنم روز و شب در سه پاس ؛ هم او گوید سو چو یک پاس بگذشت از آن تیره شب ؛
زپیش اندر آمد خروش جلب ؛ سیوم تسلی دل وامده را گویند حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؛ نوشته کرفته
زلبس هم پاس ؛ پری در شبیب اهرمن در هراس ؛ چهارم پاسبان را مانند حکیم اسدی فرموده سو چلیپا بر ستان
رومی گروه ؛ چپانند زنو در ستانش ستوه ؛ که دارند روز و شبان لیس هراس ؛ بهر کوه دیده بهر در پاس
پاسار و پاسبه لکد بود کی از قدما گفته د چون شدی چو بهشان در خواب ؛ پاسیاری بپا سبانش ذر پاسخ
باسین مضموم بمعنی جواب باشد حکیم خاقانی فرماید سو کر زهمت صدکی شرح دهم پیش کوه ؛ آه دهد پاسخم کوه بجای
صدا ؛ ابن یمین گفته سو کامکارا شهریارا کیستی زابن یمین ؛ بشنو و پاسخ بگوای جان فدای پاسخت پاشتلی باسین
و رای مفتوح و های مختفی زمین را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جلا ساخته بمزارعان دهد پاشنا
باسین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید سو علمهای جهان برعکس هم هست ؛ که بر ملکی گدای را دهد دست
چنین هم دیده ام کافر ده پایی ؛ بتخت زر در دیده پاشناسی پاشنه بمعنی پاچنامه و پاشنامه است که مرقوم گشته
پاشنگ و پشنگ باشین مفتوح دو معنی دارد اوّل خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید سو تو گویی درخشنده پشنگ
بود ؛ و یا ورد دل شب شب آهنگ بود ؛ دوّم خیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند و در فرهنگی دیده شد که
خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را که برای تخم نگاهدارند پشنگ خوانند پاشیب زین پایه را گویند
مولانا مظهری گفته سو ساخت ابستان سرا بی بام و قصرش کز علو ؛ کاخ دو زوار فراز لامکان آورده اند
از عمود صبح پاشیبی برین بربسته اند ؛ و زنبات نعش آنرا نردبان آورده اند پاغر باغین مضموم هیل پای
باشد که آنرا بتازی دار الفیل خوانند پاغند و پاغنده باغین مضموم بنون زده کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
مولوی معنوی فرماید سو همچو منصور تو بردار بکن ناطق را ؛ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ؛ بوالجار
گفته سو تا وقت شام ز نی یخ ستوه را ؛ پاغنده بر کنار دهد چرخ اخضرش ؛ باد اچو غوره دیده صحبت
سفید دل ؛ و زتاب غم شکسته دل و نیست پرورش پاغوش باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد
یعنی در آب فرو بردن استاد رودکی فرماید سو بود زود اگر آبی بیک خاموش ؛ چو مرغابی زنی در خاک
پاغوش پافراز بمعنی پا انداز باشد که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده سو دست انعام بر سر شش سوار
ورنه ترتیب پا فراز کند ؛ امیر خسرو فرماید ؛ شمع گردد دل جست بارای تو دو شعله ؛ رنج سکون
جست در پای تو گردد پافراز پاک دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم بمعنی همه و پی باقی بود حکیم ناصر خسرو
راست سو همه یکدشت بر تو پاک چو باد ؛ مال و ملک و تن درست و شباب پاکار دو معنی دارد اوّل شخصی بود که

دردها

دردهها و قریها و محلات خانهای مردم را بمحصلان و ارباب طلب دیوان معین نموده باشد یا شخصی بود که در دهها
باشد چون تحصیلداری آید و زراعا را گرفته بتحصیلدار رساند دوّم کناس را گویند و او را پایکار نیز خوانند پالا
چهار معنی دارد اوّل اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی راست سو چو خورشید بنمود پهنای خویش ؛ نشست از
بر تند بالای خویش ؛ حکیم اسدی گفته سو زر و زواره نشاندار کرشه و میل ؛ دو رویه سپه بود پالا و پیل ؛ دوّم
بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی مدام ترکیب گفته میشود چون می پالا سیوم آویخته را گویند چهارم در کتاب
زند و پازند آمده پالاپال بمعنی سخت باشد دقیقی راست سو بغرق بهبت شمشیر تو و ارکرفت ؛ زمانه که پر آشوب بود
پالاپال پالاو بمعنی تخت پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست سو شهنشهی که گشد بخت در مواکب او ؛
چو نوره خنگ و سمند فلک دو صد پالاو پالا دو معنی دارد اوّل مربوبی بود دوّم بمعنی تخت پالا باشد پالانه مخارجه
بود که در بالا خانه سازند پالاون و پالاب ظرفی بود مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و
حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بر آن صاف کنند و آنرا ترشی پالاو ار دن
نیز خوانند پالاهنگ کمندی را گویند که بر کجایب لگام بسته اسب را بکشند و در اصل پالاآهنگ بوده بمعنی جنیبت کش
چه پالاست جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شد و بنا بر آنکه در میان علمای فارس مقرر
است که هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اوّل و حرف اوّل کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند
چون حرف آخر پالا الف است و حرف اوّل آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنایی فرماید
سو در که خسروان همه رایت ؛ یک کهرتی و صد هزار هنگ ؛ در پناه خود نشین که خود ؛ کردن آزرات
پالهنگ سو نجیب الدین جرپادقانی گوید سو کمین کشایی قدرت بگهر بابخش ؛ قوای جاذبه را از بهای پالاهنگ
پالدم بمعنی پاردم بود مولوی معنوی فرماید سو ابروان چون پالدم زیر آمده ؛ چشم را نم آمده تاری شده پالغ
با لام مضموم پیمانه شراب باشد که از شاخ کرگدن و کاو و دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست سو
ز بر پیش هما بجای بر تخت خویش ؛ یکی پالغ و کاری به پیش پالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل گفته سو بر سم
پالکانه دیده بروان جهد ؛ این چند قطره خون که محل وفای تست ؛ خواجه شمس الدین محمد رکنی فرموده سو مشک کان
رواق سپهر روبزه ؛ ز پالکانه ایوان تست بجزه پالنگ بالام مفتوح بنون زده پایی افزار چوبی باشد و در فرهنگ
هندوشاه پالیک بیا و کاف هر دو تازی کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است پالو بالام مضموم و واو
معروف انبانی سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود و آنرا آژخ و زخ نیز گویند و در بعضی از
از ولایات فارس و عراق عجم کوک و بتازی ثولول و بترکی کونیک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسه نامند
شمس فخری گفته سو بروی یار که روشن نیست چشمش ؛ بود مانند چشمش در چو پالو پالوانه بمعنی پالوان است
که مرقوم شد پالوده سه معنی دارد اوّل معروفست دوّم صاف کرده باشد سیوم پهلوان را گویند بمعنی پالاوان است
که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست سو هر کی که ریخت بخت ... پالونه مزه ؛ یادخیال ...

رسان تو میخوزم ؛ هم او گوید سو گر نه جانم آهنین بودی ز آه آتشین ؛ دیده چون پالونه آهن فشردی پالودمی پالهنگ
یعنی پالاهنگ که مرقوم شد حکیم انوری فرماید سو برکرده اختیار را دوار ؛ اکنون نزده است پالهنگ ؛
حکیم اسدی گفته سو بهر جای از اسب مگذار چنگ ؛ همیشه عنان دار با پالهنگ ؛ پالیدن یعنی دویدن بود
و جستن و تفحص کردن باشد پالیز بالام مکسور و یای معروف باغ و بوستان و کشتزار را گویند حکیم فردوسی فرماید
یکی دختری دارد آن نامدار ؛ ببالا چو سرو و برخ چون بهار ؛ شهنشاه هند است آبرویش ؛ پالیز سرو بلند
آید بش ؛ هم او گوید سو بگسترد کافور بر جای مشک ؛ گل ارغوان شد به پالیز خشک ؛ و در بین روزگار کشتزار
خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان و پالیزوان دو معنی دارد اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی
منوچهری گفته سو صلصل باغی بباغ اندر همی گوید بدرد ؛ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ؛ این زند بر چنگهای
سغدیان پالیزبان ؛ وان زند بر نایهای لوریان آزاد وار پالیک بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در
ومنک هند و شاه بابای تازی یعنی پا افزار مرقوم است پانه چوبک تنکی باشد که گاهی در پس فهند تا گشوده نشود
و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره میشکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در
فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست باستد و آنرا فانه
بهاز و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ؛ ترا خانه دین است و انش درون شو ؛ بدین خانه و سخت کن
در بهانه پایند بانون مکسور و بای معروف نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر فروتر باشد و صوب
آن فانید بود پاو بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند پاوچک یعنی پاچک است که مرقوم شد
پاوبخن خلخال باشد و آنرا پاربخن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند پایک شکنجه پا
یا پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادفست پاهنگ کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید سو برون
کن پا ازین پاهنگ تنگ ؛ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ؛ حکیم فردوسی فرماید سو ببستان دستینه و رازش
آهنگ پاهنگ و ساز شد پای دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند
مولوی معنوی فرماید سو ما درین فن صفدریم و پهلوان ؛ کس ندارد پای ما اندر جهان ؛ استاد رودکی نظم نموده سو
نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ؛ که کوه آهن با ریخ او ندارد پای پایاب چار معنی دارد اول آبی را گویند
که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقابست حکیم سنایی راست سو ای ز جودت سراب بحر محیط ؛ دل ز انجود بی
پایاب ؛ حکیم خاقانی فرماید ؛ بحری با پایاب دارم پیش سیدانم که باز ؛ در جزیره باز مانم زآتش بل بگذرم ؛ دوم
بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت اسفندیار از بد روزی که از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده سو
امید من آنست کاندر بهشت ؛ دل پاک من بدرود هرچه کشت ؛ مرا سخت از آنست کان تاب من ؛ بگیتی نبود است
پایاب من ؛ سیوم جایی را گویند که زمین پایه پایه ان بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند و آنرا واپی نیز
نامند و بهند باولی گویند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب بجهة دفع استسقا بنظم آورده سو می حیات من است ملکی

نیست

نیست ؛ زوعلی بهیچ سبیل ابایم ؛ ایدریغا که آب زر بودی ؛ وا خوردی ز آب پایابم ؛ چهارم تاب و طاقت باشد شیخ سعدی
نظم نموده سو با فراقت چند سازم برگ تنهاییم نیست ؛ دستگاه صبر و پایاب شکیباییم نیست ؛ حکیم اسدی گفته سو
از ابران خواب نیست همتاب من ؛ ندارد هم اونیز پایاب من پای افزار و پای فزار کفش باشد و آنرا پای زاره پافزار
نیز خوانند امیر خسرو فرماید سو طرب را بگونه برشاه اشتلم کرده ؛ که پای فزار جست و پای کم کرده پا زاره بازای
تختکی باشد که جولاهگان پای بر بالای آن نهاده بفشارند پای باف جولاهه باشد استاد عنصری فرماید سو کنم از جود او
عنا بر گسیت ؛ کفت بر پای باف بر فتراک ؛ حکیم آذری فرماید سو دانه خود کرپای نیارد بروز رزم ؛ با جله کاب
گران جله پای بف پای پیل دو معنی دارد اول چوبیست که اکثر و اغلب زنگیان دارند حکیم خاقانی نظم نموده سو
بس حج اگر کعبه جان نهاست منظرش ؛ با من بپای پیل کند جنگ ابرهش ؛ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز گویند
حکیم خاقانی راست سو تا به پای پیل برکعبه عقل آمدست ؛ پیل بالا النقد جان بر پیلبان افشانده اند پای خانه
و پای خست چیزی را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست سو بواسحاق آنک
شاه غازی گرشد ؛ بپای علوش فلک پای خست پای شو زمینی را گویند که در هنگام که باران بران بارد
پایسپر شده باشد و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نمایند چندانی که خشک و محکم گردد
استاد فرخی فرماید سو بهار بر برگشتنت پای خوشه زمین ؛ بهشت خرم گشتست خشک شورستان ؛
پایدار یعنی پاداراست که مرقوم شد پایداره مددکاره را گویند و آنرا پایمرد نیز نامند رضی الدین نیشابوری
راست سو زهی مودت تو پایداره اقبال ؛ زهی عداوت تو دست موزه حرمان پایدام نوعی از تله باشد و آن
چنان بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یکوجب تراشند و بر سر آن دامی نصب کنند و سر
دیگرش را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر صیاد خود را در پناه گاو یا چیزی که از شاخهای درخت ساخته
باشد و در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند
شده گرفتار آیند و آنرا تبارک حباله گویند حکیم سوزنی راست سو اجل پایدامت نفاذ صعب ؛ بناکام
باید همی در فتاد ؛ مختاری فرماید سو از بخل چون نیاز همی دست موزه ساخت ؛ طبع تو مرده را بسخا
پایدام کرد پایبر بابای تحتانی مکسور برای منقوطه زده پایزه باشد پایژه بابای تحتانی مکسور و زای عجمی صوت
ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا میخ بسته بزمین استوار کنند و در ترکی علم را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید سو ایلچی آمده و خلعت خان آورده ؛ برلغ و پایژه از حکم خوان آورده پای
ستون نام سازیست که کمترین سازها باشد پایسته بابای تحتانی مکسور یعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید سو
چاه و خورد پایسته ؛ اگر چند باکس نپایسته پایکار بابای معروف دو معنی دارد اول تحصیلدار گویند
که چون بتحصیلداری بده آید زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز خوانند چنانکه مرقوم شد
حکیم سوزنی راست سو بردگانی ترک بخشیدم حسابی را که ترک ؛ جز فنونا و رد شان آخر نیس و پایکار ؛

دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید بر و گفت بهرام شو پایکار ۞ بیاور که سرگین کش در کنار پایگاه چهار معنی
دارد اول معروفست و آنرا پاگاه نیز خوانند دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ای کرده بخدمت پایگاه تو
هفت اختر و نه فلک تولا ۞ هم دست تو دستگاه روزی ۞ هم صدر تو پایگاه والا ۞ حکیم زجاجی نظم نموده
بهر یک از آن مهتران گفت شاه ۞ که افزون کنم جمله را پایگاه ۞ سیوم ارز و دخاک و تالاب و امثال
آن جایی را گویند که پا به بن آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید هر پا بچکرد پایستی شناه
بیاید بجایی که بد پایگاه ۞ چهارم لب و اصل هر چیز را گویند شیخ سعدی راست ازان بیش حق پای
کاهش قویست ۞ که دست ضعیفان بجا بیش قویست ۞ پایمرد مدد کار را گویند حکیم خاقانی فرماید
ای زهر تو دستگیر تریاق ۞ وی درد تو پایمرد درمان ۞ هر کس که نوشت این قصیده ۞ در حد عراق یا
خراسان ۞ داند که ترنیک پای بردی ۞ خاقانی را بصدر خاقان پایندان با یای تحتانی سه معنی دارد اول
صف نعال را گویند و کفشکن را نیز خوانند منجیک گفته ماه را در محفل خورشید من ۞ جای اندر صف پایندان
بود ۞ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ای هی گفتی که پایندان شدم ۞ که بود ما فتح و
نصرت دمبدم ۞ هر که پایندان او شد وصل یار ۞ او چه ترسد از شکست کارزار ۞ این پا بوکه
مشتری صد سال دیگر در بقا ۞ کشته پایندان مجد الدین علیت ۞ سیوم بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ای پسر وام خواه روز پسین ۞ جان است نه رهن و پایندان پای و پر تاب و طاقت
و قدرت را گویند حکیم فردوسی فرماید ستودان همی ساند دش زال زر ۞ ندارد دهی تا بپای و پر پایون با یای
تحتانی مضموم و واو موقوف پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد اول چون اکثر معانی آن مشهور و معروفست
بر قسم آن نپرداخت همین پنج معنی اختصار نمودم اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست بر پایه تو
پای توهم نپرده ۞ بر دامن تو دست معانی نرسیده ۞ امیر خسرو نظم نموده سر افسران سلطان
آفاق ۞ با پایه پا بسر بر عرش مساق ۞ دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرماید جوهر است انسان
چرخ او را عرض ۞ جمله فرع و پایه اند و او غرض ۞ سیوم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو
یکی از بزرگان گیلان گفته شنیدن از تو خوشتر این خطاب بامزه را ۞ که بار پایه و زن هله خل بلابزه را
چهارم قورنجش باران باشد در یکی حکیم آذری گوید سنگ بسیار ریخت بر یاران ۞ همچو ژاله ز پایه باران
پنجم زینه پایه است این بیهن و نموده چون نقد بر پایه منبر زبر وعظ پای ۞ اکنون گرد جان داد و بعصیت
اشتهار فصل تای فوقانی تا شش معنی دارد اول کلاه نشا باشد دوم مخفف تاب و بو یعنی تحفه کاغذ مولوی
معنوی فرماید گر بگویم شرح این بیحد بود ۞ مثنوی هشتاد تا کاغذ بود ۞ سیوم تار را گفته حکیم خاقانی گوید
آن هشت تا بربط نگر ۞ چار ابهشت هشت در ۞ هر تار از و طوبی شمر ۞ صد میوه هر تار ریخته ۞ چهارم بمعنی عدد
آمده خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بنظم آورده دفتر طوطی دو تا بی بزن ۞ یکتا بی او که تا بی بزن

پنجم بمعنی زنهار آمده شیخ سعدی راست زهی حب عرض تا سخن مثنوی ۞ که گر کار بندی پشیمان شوی ۞
ششم مثل و مانند را خوانند مولانا کاتبی نظم نموده چون خواجه نظام نیست بزم آرایی ۞ بی صوت خوشش مباد
خالی جایی ۞ هر ساز که هست تای آن نتوان یافت ۞ تنبور و نیشا نکه نداره تایی تاب پنج معنی دارد اول فروغ
و پرتو بود مولوی معنوی فرماید جامه ما روز تاب آفتاب ۞ شب نهالین و لحاف از ماهتاب ۞ ظلکی شیروانی نظم
نموده با من چو بخندید خوشش آن دو خوشاب ۞ بر چهره ز شرم بست را کرد نقاب ۞ عکس لب او ز پشت دست
پر تاب ۞ میتافت چو از جام بلورین می ناب ۞ دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست از دیده فرو باری اگر
آب شوم ۞ در چشم تو در نیایم از خواب شوم ۞ و ز زلف برون کنی اگر تاب شوم ۞ در دست نگیری ار می ناب شوم
سیوم طاقت و توانایی را گویند شاکر بیابانی بیاید و صبری که آرد تاب دیدارش ۞ فغانی کردلی داری
باش اینجا که من رفتم ۞ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید زهی ز گونه رخسار تو بتاب آتش
چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ۞ پنجم محنت و مشقت باشد حکیم سنایی نظم نموده داشت لقمان
یکی کریچی تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ۞ روز بی آبی به شد بی شب برود بر یخ و تابستان
تابخانه خانه بود که دران تنور و بخاری باشد و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آن را مانند
حمام مجوف سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش افروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان در آنجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گفته سر دایه وحشت زمانه ۞ از فوتو
گشت تابخانه ۞ حکیم انوری فرماید هر دو در تابخانه در رفتیم ۞ که نبود آشنا هوای رواق ۞ و در قزوین و بعضی
از شهرها و قری قصبات تابخانه خانه تابستانی را نامند تابه با بای مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند
تابوک مخارجه عمارت بود فرالاوی راست هوشم ز ذوق نطق سخنهای جانفزاش ۞ از حجره دلم سوی تابوک
گوش شد تاپاک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید تاپاک جان از حد گذشت ۞ افتادگا
بر درت ۞ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده تا زرا تاپال ته درخت بود تاتلی گرفتن زبان باشد در سخن گفتن
و آنرا بتازی لکنت خوانند و با تای ثانی مکسور دستار خوان باشد شیخ جنید خلخالی راست چو حوزه تابطل
برداشت از پیش ۞ دعاوت شکر نعمت کرد درویش تاجران با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغت بلغتی دیگر بفهماند
و آنرا ترجمان نیز گویند تاجیک با جیم مکسور مخفف تاجیکست تاخ نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید پر از کوه و چشمه جزیری فراخ ۞
درختش همه عود و بادام و تاخ ۞ صغار گفته عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ۞ کر عشق بامدا بچنین وای بمن ۞
تاخته با تای موقوف سه معنی دارد اول تاخته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سیوم ریخته را گویند تاخیره
نصیب و سرنوشت باشد تار پنج معنی دارد اول ضد بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را حکیم اسدی نظم نموده
ز بس گرد چون بود در تار شد ۞ بر آن غول چهر آن جهان تار شد ۞ سیم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید

رسید بعشق و همی جهد دل من . کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار . حکیم سوزنی نموده . ای شاه و لادم تقی که زایزد
تاج شرف دادی و کرامت بر تار . چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختی است شبیه
بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشا باده سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغه
تال مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی تارا ستاره را گویند حبیبی شستری راست . برآمد خسرو انجم فراز
فلک گردان . بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را . طلوع موکب عدلش خلایق را کند روشن . فروغ طلعت
عدلش بسوزد نحس تا تارا تاراب نام قریه بود که از اینجا تا بخارا سه فرسنگ است تاراج یعنی تاراج آمده حکیم خاقانی
در منقبت گفته . از نافه صبح مشک ناداده . سایه ی صلابه فلک بر زان غالیه گنی سمایی . بر تربت بوتراب تاراج
خود بر سر خاکش از کرامات . تار هیر و بنادات تاران تیره و تاریک باشد برو تیره مانند ساران که بمعنی
سر باشند و پایان که بمعنی پایین آمده و آنرا تارون و تاره و تارین و تاری نیز گویند از آفاق و انفس
خوش قدم مرقوم شد . مردمان بینند روز روشن و شبهای تار . من شب روشن میان روز تاران
دیده ام نام دارو بیست که در دواها بکار برند و آنرا افیون نیز گویند تارخ با دال مضموم کارزده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی تارد کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات چسبیده باشد تارکی کلاه
سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید . زان عقیق می که هر که بدید . از عقیق گداخته نشناخت
باز نبوده دو دست رنگین کرد . ناچشیده بتارک اندر تاخت تارمیغ بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا
پدید آید و آن چنان بود که هوایی که مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تم و تمغ
و میغ و ترم نیز خوانند و بتازی ضباب گویند مختاری راست . سرما چنان در آتش خورشید جسته بود
کز تارمیغ گفتی طلعت اندر آب تار و پود دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه را گویند
تار و مار یعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین ثنایی گفته . گر بود فتنه چون سر زلفت تابنهی . اکنون نسیم عدل
شهش تار و مار کرد تارون یعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد .
اگرچه مرا روز تاران شود . ز تو مان او بیست هر چون که تاره شش معنی دارد اول یعنی طارم آمده حکیم ناصر
خسرو فرماید . نخوانند نه دانند به چشم . همی چشم ستاره چون نظاره . ملکایشان همی بیرون کشند ش
از این هموار در سبزه تار . دوم تارک سر بود مختاری راست . از هول کنون جان دهد بر شوت . آنکس
که همی تیغ زند بتاره . سیوم یعنی تاریک آمده است خواجوی کرمانی نظم نموده . شود در گردنم بند و سلاسل
خیال زلفها و شبهای تاره . چهارم یعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و
رباب بود و امثال آن شاه قاسم انوار گفته . چنگ غمش میزند بر دل و هر تاره . کشف روان میکند معنی
حبل الورید . ابن یمین نموده . چون دیده موری و چو یک تاره موی . آورد ببازار دهانی و میانی پنجم تار
جولاهان باشد ششم تغار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی فرماید . ای خواجه

من چام میم چون سینه را غمگین کنم . شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم . دوم آلی باشد که از درخت تار حاصل
کنند و آن شربتی که نشا باده سر آورد تان دو معنی دارد اول تار خشن بود و آن معروفست دوم محبوب را گویند
حکیم فردوسی گفته . بدو گفت مادر که ای تاز جام . چو بودت که گشتی چنین زرد فام . حکیم سوزنی راست . با
این همه در عالم و زو گفتی تازان . که عالمی و حریفیم و گهی خرامیم . زان روی که دام دل هر تاز علاست .
مولای مدامیم و مدامیم و مدامیم تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی نظم نموده . برزد بر سرم مرد تازانه چند .
فکندش چنین خواست دم سمند تازک با زای منقوط مکسور مخفف تازیک بود ابو نصر رافعی گفته . زچین
ماچین بگرویه تالب جیحون . زیرک و تازک و بیزو کان غزو خزر تازنک با زای منقوح بنون زده دکان
عجمی هلیله باشد تاژ با زای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه و ملامت باشد بوریهای جامی نظم نموده .
خواجه چاچی از زه باسا . خود چوب اندر آمدش آسانه . حکیم سنایی فرماید . یار همکار من ایجاد
لیک همتا سه کم بود یاری . حکیم انوری راست . تو من نسازی که از صحبت من . ملالت فزاید شمار او تا
تاش و تاسه اضطراب و بیقراری باشد تاس کلف باشد که بر روی و اندام مردم پیدا آید و آنرا کلک نیز خوانند
یوسفی طبیب گفته . چو بیخ سوسن آزاد را جوشی و از آبش . بشویی روی خود را پاک سازد تاس از روش
تاشک با شین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول مشک باشد و آنرا بتازی ربوه خوانند دوم مرد چاق
و چالاک بود تاشکل با شین منقوط موقوف یعنی آزخ است که مرقوم شد تاغ سه معنی دارد اول یعنی
تاخت که مرقوم شد کمال اسمعیل گفته . دارم اسبی کش استخوانست در پوست . هست چون درخوال
هیزم تاغ . حکیم قطران فرماید . آب است خود او و دل دوست چون خوید . خشمش چو آتش است و تن
خصم خشک تاغ . دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیوم تخم مرغ را گویند تافته پنج معنی دارد اول
پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری
گرم وامانده و عوان این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده . ای رز و نخ رخت تافته صد آفتاب . تافته ام
از غمت روی زمین برستاب . حکیم اسدی بمعنی دوم گفته . همه خسته و مانده و تافته . ز لب تشنگی کام برتافته
سیوم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنایی نظم نموده . گر بمثل حاکمی در پس آیینه مخفی . چند تمثال
خویش تافته رو بر قفا . چهارم موی زلف و گیسو و ریسمان و امثال آن را گویند که تابداده باشند و تافتن
مصدر آنست پنجم نوعی از بافته ابریشمی است تافک با فا و شین منقوط مفتوح دیوک باشد و آنرا دیوچه و زلو
و لبک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج یعنی یک ناگاه و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده . زهی
دولت که من دارم که دیدم . چو تو ممدوح و کرم را تا کاج . هم او گوید . بی فکرت مداحی صدر تو هم عمر . حاشا
که زنم یکره در ابر ممدوح تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختی است شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آنرا
از آن درخت حاصل کنند که نشا باده سر آورد و در ازای برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را

ملک

برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش خود را پاره ساخته برگ تا اندر خت را پیچیده دران نهند و آن
بجای پیرایه ایشان است امیر خسرو فرماید ع عیاکی که دم زد از این هیچ کاذبست ❊ خواهش و لاف نور کجا دارد احتمال
گوش هلال باز توان کرد از این ورق ❊ همچون شکاف گوش برهمن ز برگ تال ❊ دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال
آنرا گویند امیر خسرو نظم نموده ع زیری لبش که هندو سیر خورشید ❊ همان برنجین تال زر شد ❊ سیوم دو پیاله کوچک
که عمق داشته باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران دکو نیز آنرا بهنگام برهم
زده بصدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته ع دکر ساز برنجین نام آن تال ❊ بر انگشت پری رویان فتال ❊
گرفته چون پیاله تال در دست ❊ نه از می از سرود خویشتن مست ❊ چهارم اکبر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار
عمارتی بود که چهار طرف صفه چهار ستون بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ع چند بند
رنج و بلا و جور نمودم ❊ تا ش بالای خانه بردم و تالار تالوه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید ع تا در باب
تحفه و نارنج میر آش ❊ تالانه لشکری شده و امرود میرکشت ❊ زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد ❊ شلغ آلانه
و شفتالو و انگور و انار تالش باللام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم نموده ع خسرو خسروشان
تالش جمشید فر ❊ مهر سپهر کرم سایه پروردگار تالکی باللام موقوف کاف عجمی مکسور کشنیز صحرایی باشد تالغاب باللام
بی آرامی و بیقراری تال و مال یعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ع تهمتن بر آلست ساز زال ❊ شود کار
ایران همه تال و مال ❊ هم در شد از بی شبانی رمه تال و مال ❊ همه دشت تن بوده بی دست و یال تام یعنی تمام آمده و
آنرا سوتام نیز گویند … یعنی تمامت تامول برگی باشد برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز
شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول و پان نیز گویند تان دو معنی دارد اول تارهای
طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و … نیز خوانند کمال اسمعیل
گفته ع جولاهه ایست چرخ و در سرای او ❊ کز کسوت لطیف و را پود و تان کند ❊ هم او گوید ع من پیرهن بیافم خاص از
برای تو ❊ روزی که پود مدح در آرم بتان شکر ❊ دوم داس باشد عادی گوید ع کوچک تانی که در حکایت ❊ ریزد
هم در تمای … تانبول یعنی تامول است که مذکور شد تانت مخفف توانست تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ع
دل را ز حق گر بر کنی ❊ بر کرنهی آخر بکو ❊ بیجان کسی که دل از و ❊ یکلحظه بر تانست کند ❊ هم او گوید ع من تا رم ترک او شاهد
من تانم شد بر شه روی زرد تانکو بانون موقوف کاف عجمی حجام را گویند و آنرا تانکو نیز خوانند تانول بانون مضموم
و واو معروف پر اسون … باشد و آنرا پوز نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده ع من پرم و پیدا شده فالبج هم رش ❊
تا نولم و هنی کج دکفته شده دندانها ❊ در هر یج یعنی که با تاب رفوم گشت مترادف است تاوا تاو قدرت و قوت بود کمال
اسمعیل است ع هر که او را هست … ❊ … ناوا و تاوان با نون مفتوح یعنی آبخانه است که مرقوم شد
تاوک با واو مفتوح یعنی آبله است که مذکور شد تاوک با واو مفتوح … تاول با واو مفتوح یعنی تاوک است
که مرقوم شد شمس فخری گفته ع کاه بخشش بسائلان بخشد ❊ کلها اسب و استر و تاول ❊ و با واو مکسور آنکه بود که بسبب ختنی

تاوکار

یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید تاه دو معنی دارد اول یعنی عدد فرداست حکیم سوزنی نظم نموده ع هستا
شرقی کس نشنود این تاه ❊ زیر ملک الشرق زشمتا تمان تاه است ❊ دوم زنگ باشد که بر روی خنجر و امثال آن
نشیند تاهو با های مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد امیر خسرو فرماید ع تکلف نیست حاجت خوبرویی
خواهم و کنجی ❊ می تاهو نه انگوری سکوره گل نه جام جم هم او گوید ع چشم خورشید را در ته نشاند ❊ عکس
ساغر گرمی تاهو نمود تای دو معنی دارد اول جامه واری باشد از قماش حکیم نزاری قهستانی گفته ع تا بدیوان محاسبه
در حساب ❊ زر به دینار آید و جامه به تای ❊ عقد عزت باد محکم تا بود ❊ همچو قانون این دولت بپای ❊ دوم
یعنی عدد آمده فصل جیم چابوز نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع با جوخ
تو بر نیاید از خود ❊ اقطاع تو کند درست و چابوز جاتاغ کلیچه خیمه باشد و آنرا بادریسه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ع ای خیمه تو برتر ز سپهر برین بقدر ❊ جاتاغ خیمه تو سزد از سپهر و بر جاخشوک با خای موقوف و شین
مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست ع بجاخشوک بزه کشت زار طاعت خویش
ببست نفس و رو کرده ام هزاران آه جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند و
بتازی حوصله امند شمس فخری گوید ع دایم از چینهای انعامش ❊ پر بود مرغ آز را جاغر جاف و جاف جاف
زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر روز شوهری کند شمس فخری گفته ع خاک بر سر شاعری را گاگاه
بودی سر شوی بانه ها و بی باف ❊ اگر بودی که هر خوردمی ❊ زین جهان بی ثبات جاف جاف جال دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک خوانند و بزبان هندی نیز جال امند عبدالواسع گوید ع ای زانعامت گرفته
طالبی آل و مال ❊ بر رو حضرت نهاده صاحب آجال جال ❊ مسعود سعد سلمان نظم نموده ع کهی برنج به پیچم که از بلا
بطیم ❊ چو شیر خسته بتیر و چو مرغ بسته بجال ❊ دوم درختی راک بود که از چوب آن مسواک کنند و آنرا جالی
نیز گویند جالش با لام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر
خوانند جاله با لام مفتوح و اخفاء ها آن باشد که چوب و علف برهم ببندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته
بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم و لولی گفته ع چو جالی فصل ای برادر ❊ از
بحر جهالت آبهای گذر نیست جالی نام درختی آراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز خوانند
جالیز با لام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن را گویند و درین روزگار پالیز
خوانند شمس فخری نظم نموده ع ز حشمش ار نشود ملک پاک نیست عجب ❊ که نیست از سر خر چاره بهر جالیز ❊
جام چار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در بام خانه بکار برند سیوم نام ولایتی است از خراسان
چهارم نام حاکم تهته باشد از ولایت سند جامه دان و جامه خانه خانه را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی
از دوخته و نا دوخته در آن بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده ع حکایت من و این کار تا بهار اکنون ❊ همان کلید
در جامه دان آن مرد است ❊ که بر نهم بهم قصب و اطلس نژاد ❊ تنک آید از نواحی آن جامه دان شکر ❊ شرف شوده

راست سو یک براق زجامه‌خانه فضل؛ بدل مجرمان زار رسان جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول جرا فراده را
گویند مولوی معنوی فرماید سو از غرض غافل بُدند و بیخبر؛ وز طمع رفتند برون سربسر؛ همچنان کای جامغول حیله‌دان؛ گفت
بیجویم کسی از مصریان؛ و آنرا اغول و خشوک نیز خوانند جالکی دو معنی دارد اول طبیعه و رابعه باشد شیخ نظار
فرماید سو مراخنده تعلیم کر بود و دوش؛ بزاری که آمد بنیای گوش؛ کرای جالکی خوار تو برمن؛ ز جام سخن جاشنی کیر من؛
مولوی معنوی گوید سو ای سیم و ای زر نی مال خواهم؛ از لطف تو پر و بال خواهم؛ ای جالکی‌ات حکم جویم؛ بر حکم تو احتمال خواهم
حکیم زجاجی راست سو بکسر از این جالکی ادشاه؛ بیا سوو از انعام خنده سپاه؛ دوم رشته چند باشد که با هم
آب داده سر آن را روشن کنند تا بندق را بان درکیرانند جام آول معروفست دوم صراحی باشد استاد منجیک نظم نمود؛ دو معنی دارد دوم
چون جامه بجام اندرون مزه ریزی؛ هوای ساغر و صهبا کند دل ایران؛ هر جا جی گفته سو از جام شرابت یک نم بیار
دریا؛ وز خامه عطایت یک خط هزار کشور جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بایر
ابر خسرو فرماید سو کنون مرده به اژدهای چو من؛ که از جامه غوک سازد کفن؛ هم او گوید سو بوکه دل داد که خوش
او؛ جامه غوک است زیر بوشش او جان و جا دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابو علی در رساله نوروز
گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده سو بار کر
جان جاندارانش به هنگام کشت؛ کرده کردون که کاهی رام و کاهی توسن است؛ حکیم فردوسی فرماید سو یکی بار کیر
برکستوان؛ بر آورده جامه هندوان جاندار و جاندار سه معنی دارد و اول سلاح دار را باشد مولوی معنوی نموده سو
چو زخم تیز نباشد بجنگ نیزه و تیر؛ چه فرق هیز و مخنث ز رستم جاندار؛ رفیع الدین لنبانی راست سو
شاه رابست چهره‌ات کرد و جاندار خاص او؛ چشم کمان کشیده و زلف زره و راست دوم روزی بود که
از آنکاری قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده سو جان شد ست بها زارها روا بی نان؛ که بوی نان بتر از
تنور سد ز تنور؛ برزد و زور تو ان یافت اندکی جاندار؛ چه چاره داند کرد آنکه زر ندارد و زور؛ سیوم نکاهبان
و حافظ جان را گویند شرف شفروه گفته سو کی تواند کرد جانداری او هر جانور؛ حافظ جاندار اوا ایزد تعالی بس بود؛
جاندارو تریاق باشد در صفت آفتاب گوید؛ ای بهر دلمان روزه داران؛ جان دارو علت بیماران؛ جمال الدین
عبدالرزاق فرماید سو جاندار و ای عاشقان حدیثت؛ قفل دل کرمان دعایت جاندانه ارزنش بر جایی را گویند که
در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و آنرا بتازی یافوخ خوانند جانفزای نام رود است که بیستون از نواحی علکی جانوسپار
بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور وبای عجمی نام یکی از دو حمدانی است که او کردار ا بوده‌اند و در جنگ سکندر دارا را بغدر
کشتند و او را جانوسار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده سو یکی موبدی نام او ماهیار؛ دکر بود را نام جانوسپار؛ یکی
دشنه بکرفت جانوسپار؛ زد آنکه کرد برسر شهریار جاوید و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد جاوده و جاودان و جا دو
هر سه لغت مخفف مذکور است استاد رودکی نظم نموده سو می‌ها جاودانه را نام در نمازی بدنا باشد؛ ملک محمود را شاه و شاد
جاودان باشد؛ امیر خسرو فرماید سو جاودان دیده باید مرا؛ تا نگرم جاودان ازدست دل؛ ابوالحسن شهید گفته سو

اکر فرا

اکر فرا او آتش دود بودی؛ جهان تاریک بودی جاودانه جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ ملک در علم حکمت تصنیف
نموده جاوزد با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی از غار باشد و آن سفید رنگ باشد جاوه دو معنی دارد آول نام
جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اکساست که در قوم شد و آنرا چارکامه نیز خوانند جای پش خانه را گویند فصل
جیم عجمی چابکی با بای مضموم اسب رهواری را گویند که اگر چابک بر و زنند راه غلط نکنند و از اچهار کامه خوانند
امیر خسرو راست سو داد ما جسان رهی پرورم؛ چابکی خاص و دو بهره زرم چابوک با بای مضموم و واو معروف
چابک بجهت آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده سو چو چابوک دستیست بازی نکار؛ که در
پرده واننموده خیال چاباتی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی
نظم نموده سو غلام کنجد و کاکی و قبهای تنک؛ ز مهر چهره چاپاتی و لب کرده چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام
مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم بفریبد مولوی معنوی فرماید سو چاپلوس و
مکر و دستان و فریب؛ میستانی میدهی چون زر نجیب؛ حکیم اسد فرماید سو شد دل این کینی چاپلوس که
کیتی فسونست و باد و فسوس چاچ دو معنی دارد آول نام شهریست از ولایت ترکستان که بنا شکند اشتهار
دارد شیخ نظامی فرماید سو کمانهای چاچی و چینی پرند؛ کرانمایه شمشیرها نیز چند؛ و منسوب بچاچ را چاچی میگویند
و کمان را خصوصا خوانند حکیم فردوسی نظم نموده سو هر آنکه که چاچی بزه در کشم؛ ستاره فرو ریزد از ترکشم؛ دوم
دوده غلا کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید سو ای چاچ کدات
چرخ اخضر؛ ای شاد روانت چرخ اطلس؛ با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها نوعی از یا افزار بود مسعود سعد سلمان
نظم نموده سو بکر کردن ای همه برکتفشان بی کوره دین؛ صدر جستندی همه در پایشان چاچله؛ ملک شیروانی راست
سو بس کند بچشم مهر برود در که تو بر؛ صاحب چاچ و کاسه خدمت کفش و چاچله چار سه معنی دارد آول مخفف چهار
باشد حکیم انوری نظم نموده سو ز حسن یوسف اربش بمصر چرخ چارم زد؛ دل خورشید با یک خان و مان دارد
زلیخایی؛ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شروانی نموده سو ره این وصلم و او همدم و دم را جان؛
زبان در دم و او داروی دلم را چاره؛ حکیم ولولی راست سو مبارزان ز اعاجم و امید و ننک و نبرد؛ دو حابه پوشد
ا چاره و چاره از آتش و آب؛ سیوم دهشتی را نامند که کاسه و کوزه و خشت و امثالهم در میان آن بپزند و
بزبان هندی درخت مخلب را گویند و بزبان علی هند جاسوس را خوانند چارک با رای مفتوح چارش را گویند
حکیم نزاری قهستانی گفته سو بیکدم هر دوش باز جا بجستند؛ چو چارک چوب در بیچاره ببستند چارکام اسپ را
گویند که راهوار و تیز رو باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست سو ساقیا اسب چارکام
بران؛ تا رکاب سه کانه بستانیم چارگوشه صراحی را گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید سو
چارگوشه و چارگوشه باغ؛ که بدست آیدت فرو مگذار چارد بمعنی سار داشت که در قوم خواهد شد چار و چدر
این لغت از توابع است معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر نظم آورده سو او چار بکار و من چو درکرد؛

چار و چیز را از کسی نخواهم **چاره** دو معنی دارد اوّل حیله باشد دوّم بمعنی چرا آمده **چاش** بمعنی خیر جاج است که از محصول خرمن
حکیم سوزنی گفته ع ازین زمین دلی چاش ثنا برگیری ، زانکه تخم کرم و احسان کشتن دانی ، هم او گوید ع بر روی زمین
زکشت احسانت ، از خرمن ماه بگذرد چاش **چاشت** دو معنی دارد اوّل معروف دوّم طعامی را گویند که در آن وقت
بخورند حکیم ثنائی بنظم آورده ع گفت بکری زنا حجی نیز ، کز علی و عمر بگو چیزی ، گفت او ای حجی که اندهٔ چاشت
در دلم جست و بعض کس بگذاشت **چاشدان و چاشگدان** در لغت اول با شین منقوط موقوف و در ثانی بفتح کاف ظرفی
را گویند که نان در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز گویند **چاک** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوّم قباله
بود و آنرا چک هم گویند حکیم سنائی فرماید ع گرچه بستد زمانه چک چاکی زما ، کاتش تخت بشکن چاک
چک نزنیم ، سیوم سفیدهٔ صبح را گویند حکیم فردوسی راست ع چنان کن که چون بردمد چاک روز ، بدید آید از
چرخ گیتی فروز ، شب تیره تا برکشد روز چاک ، نمایش کنم پیش یزدان پاک ، چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر
و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته ع زچاک تبرزین و چرک کمان ، زمین گشت گردان ترا ز آسمان
چکاچاک خنجر بگردون رسید ، ز هندوستان خون بجیحون رسید پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای
کلان باشد در قلعه و شهر ابیات تند **چکانیدن** یعنی چکانیدنست استاد فرخی فرماید ع پیش سایل زر بچکانند
بهنگام جواب ، پیش نکوی سوی بشکافند بهنگام سوال **چاکسو** دانهایست سیاه مانند دانهٔ عدس که آنرا
در دواهای چشم بکار برند **چاکوچ** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد یعنی چای گفته ع
بر دیده زد بجاکوچ دشنام و میخ کوب ، اهل چوبین را زهین و یسار نعل **چال** شش معنی دارد اوّل دو جکی
را گویند عموماً و اسبی را که موی آن سرخ و سپید درهم باشد خوانند خصوصاً اثیرالدین اخسیکتی راست ع
در سر گرفته با نقط کلک اصوت ، کلکون آسمان هوس چال و ابرش ، حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع
رکاب باره خنگش چو کوه کاه در تک ، عنان چال کمیتش چو باد وقت مسیر ، دوم کودال بود و آنرا چاله نیز
گویند مثال از جام جم شیخ اوحدی ع کله در چول غلط اندر چال ، سوال داشت چلاز نر چال ، ابن یمین نظم
آورده ، شد دال خسته من بسته چال زنخت ، زانکه اینا شسته تا لب آن چال بنگ ، و گوی را گویند که
چوگانهای چوب را در آن آویزند تا طوال و گوی یا برکت را گویند که مهمان را در آن محبوس سازند سیم چال
مانند سیوم کرو فار را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید ، هیچ میدانی که با تحریف مهره و زد ، جان همی بازی بکعبتین بو
بر چال فار ، شرف شفروه گفته ع فلک تخته نرد و سیاره مهره ، زمین جمله چال قمار است گوئی چهارم آشیانه
را گویند ملک الکلام مولانا ملک شاعر در رفتن روزه و آمدن شب گفته ع سپیده بست مرغی در آمد بچال ، زرین
بنهفت هندویان ، پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسمت بزرگ و کوچک آنرا که بگجشک معتاد رعایی بود و پنج چال گویند
و کوچکش را که در جثه همچند زاغی باشد چاک و لیک و لیلک گویند و تعریب چادی و ترکی تو عدر دی شمس فخری
نموده ع بکار خسرو صاحبقران که از عدلش ، رود بجا نه شاهین بخانه بط و چال ، و ازین ابیات که شیخ نظامی

در رفتن

در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثنای راه و تفأل نمودن گفته چنان مستفاد میشود که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله ، دو کبک دری بر خاره سنگ ، آیین کبکان بکی بجنگ ، یکی را نشان کرد بر نام خویش ، بر او بست فال سرانجام
خویش ، دگر مرغ را نام دارا نهاد ، بر آن فال چشم آشکارا نهاد ، همان مرغ شد عاقبت کامکار ، که بر نام خود فال بود
شهریار ، چو پیروز دید آنچنان حال را ، دلیل ظفر یافت آن فال را ، ششم نام ولایتی است از ولایت قزوین که سر ملوک امتداد
و بزبان هندی سه معنی دارد اوّل بزبان علم هندی چهار گروه را چال گویند دو گروه یک کوس یک باشد دوّم بزبان متعارف اهل
هند رفتار را خوانند سیوم نام نوعی از ماهی است **چالوس** با لام موقوف با جیم عجمی مضموم و واو مجهول چاپلوس است که مذکور شد
چالش و چالیش با لام مکسور و شین منقوط رده و رفتاری از روی تکبر و ناز باشد شیخ سعدی فرماید ع بیا تا یکی امروز چالش
کنیم ، سر خصم را گرد مالش کنیم ، کمال اسمعیل بنظم آورده ع گر مهر کند فلک سواری ، از چالش تا شه چو جزد ، امیر خسرو
گفته ع بمیدان شد و چالش آغاز کرد ، بحسین جهر و زبان باز کرد ، مولوی معنوی فرماید ع آن نظر بازا ز نطق چالیش کرد
تا کمانی از خود حالش کرد **چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و یکی کوتاه آنچوب دراز
را بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند باشد و آن چوب دراز را
بر سر آن چوب کوتاه بزنند بعنوانی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر وی زنند چنانکه دور افتد و در بعضی بلاد
آنرا الادو و دسته چلک نیز گویند و در هندوستان گلی دنده خوانند مولوی معنوی فرماید ع طفلیست سخن گفتن مردست
خمش کردن ، تو رستم چالاکی نه کودک چالیکی ، هم او گوید ع گر تاج سلطانان شوم که مکر شیطانان شوم ، که عقل چالاک
شوم که طفل چالیکی شوم **چام** بمعنی خرم و چم آمده منجیک گفته ع گفتا مرا چه جان که با کام جستم ، گفتم که نو دهیم بکرد ، چام
جام **چامه** غزل باشد حکیم فردوسی فرماید ع بدان چامه گو گفت کای ماه روی ، بپرداز آن چامه گوی ، بتان چامه
چنگ بر ساختند ، یکایک دل از غم بپرداختند ، حکیم سنائی راست ع سرمایه عشق اند چو بر جامه سرایند ، پرایه نازم
چو در خدمت بازند **چاپین** با میم و یای مکسور هم بمعنی بول و هم بمعنی غایط آمده مولوی معنوی فرماید ع بس کن که هر مرغ ای
پسر کی خوش خورد انجیر تر ، شد طوطی شکر و آن زاغ را چاپینه خور **چانه** دو معنی دارد اوّل منه باشد و آنرا ارو
نیز گویند مولوی معنوی فرموده ع شکر حق گوید ترا ای پیشوا ، آن لبه چانه ندارم و آن نوا ، دوّم گلوله آرد خمیر کرده بود
که از آن نان بپزند و آنرا زواله نیز گویند **چاوچاو** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد یا
کسی اراده بر داشتن بچه او کند شمس فخری گفته ع بی خان و مان و بی زن و فرزند در دشت ، گنجشک وار از پی
چاوچاو **چاوک** مخفف چکاوک بود **چاوله** گلی باشد خوش رنگ استاد عنصری راست ، می بوستان
سازی از دشت و راغ ، چنهاش پر لاله و چاوله **چاول** با واو موقوف غله برافشار را گویند و آنرا چو نیز خوانند که
اطعمه در جنگ زرد پلاو با بغرا گفته ع فرستاد بر لیق بهر کاولی ، که باشند بهر سر چاولی **چاچوز و چاچو** با های عجمی موقوف
و یای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوط قلاب چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند کمال
اسمعیل فرماید ع چاه جویی ز سر زلف بخت راست کنم ، گر آرم دل از آن چاه زنخدان بر ... **فصل خاخا** کوکا

کوینده کاجای کشف آنجا فراهم آید و آنرا پارکین هم خوانند خواب با زبیل افکنده بود خاتول مکر و حیله و دغا باشد
شاعری گفته کر تو خاتول خواهی آوردن ؛ این چه مکرست و تنبل و دستان خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد
و آنرا بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده صلیب خاج بسوزد کلیسیا بکنند ؛ بنای مدرسه بر کنبد بان
آورد ؛ دوم بزمه کوش باشد حکیم سوزنی راست دولت از خاج کوش بنده تو ؛ بنده را حلقه در کشید بخاج
خاد غلیواز باشد کمال اسمعیل راست کرک را بشه بوستین دوزیست درد کانی که عدل تست استاد
هم بجا آرد ار تو فرمایی ؛ باز را دایکی بچه خاد خاده با اول مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که
کشتی بانان کشتی را بدان برانند و چوبی که بجاروب بر سر آن ببندند سقف خانه را بآن پاکیزه سازند و چوبی که
دار کنند و امثال آن حکیم سوزنی گفته نصیب دوست تو کرهست کل باغ و لیک ؛ نصیب دشمن تو هست خاده
از پی دار خار پنج معنی دارد اول معروفست دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست
بجای جایزه شعرم درین مجلس ؛ ببنده لطف کن شهر ری دکان و خار ؛ نخواهم از خطر جان خویش میخواهم
کز زنده باشم و باشم در اصفهان چو کار ؛ سیم نام ماه بدر بود حکیم فردوسی نظم نموده چو خورشید تابان نهان کرد
روی ؛ همی تافت خار از پس پشت اوی ؛ شیخ فریدالدین عطار فرماید در عشق تو کم شدم بکبار سرکشته
همر و م فلک وار ؛ ای ساقی آفتاب پیکر ؛ بر جام بریز جام چون خار ؛ چهارم نازو کرشمه باشد مختاری گفته
باده بیار ای لب خوش که پاک ؛ باده بروزین دل غمکین غبار ؛ ای می کل بخش لب و روی تو ؛ بهره چشم
خمارست و خواب ؛ و جنسی از پارچه ابریشمی باشد که آنرا خارا نیز کویند پنجم سنگ خارا نظر کویند امیر خسرو
منظوم ساخته تیر در سنگ شسته تا سوفار ؛ خار پشتی نموده پشته خار خارا دو معنی دارد اول سنگ
سخت باشد امیر خسرو فرماید خارا دلست یار و لی کاندرش کشیده ؛ آنرا تو دل مکوی که خارای دیگرست
دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف فلریع موج دار بود کمال اسمعیل راست همچو لاله ز سوز دل
بزم ؛ ورز خارا کنند بر تنم خار اشتر و خار شتر نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا
شتر خار و اشتر خار نیز کویند خارچینه منقاش را کویند خارکش با کاف مضموم سر موزه را کویند و سر موزه کفشی باشد
که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند خارکن دو معنی دارد اول نام نواییست از موسیقی ظهیر
فاریابی گفته نوای خارکن از عندلیب هست عجب ؛ که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار ؛ دوم بوته باشد پر خار
حکیم سنایی نظم نموده خارکن که چه رست بالا کرد ؛ سر او را سپهر والا کرد ؛ حکیم نزاری قهستانی راست برون
از بخوری زمستو بکار روی ؛ که اکلیم کلستان از نبات خارکن دارد خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم
شد مترادفست مثال معنی نخست حکیم ازرقی نظم نموده اکر بکاه بزند از عنایت نوشتان ؛ وکر بحجر بزند از سنان
نوشتان ؛ ازین بنفشه بروید ز روی خاره صلب ؛ وزان بنفشه بریزد ز پشت ماهی دال ؛ مثال معنی دوم سیف اسفرنکی
گفته از پی خلعتی که هر لحظه بادحی دهی ؛ هست تو را آورد از دل سنگ خاره خاره ؛ سیم زن را کویند زردشت

بهرام

بهرام راست ؛ مرا خاره دا بود دغدویی نام ؛ که زردشت فرخنده را بود نام خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را کویند و آن سفید مانند منقالی بافند ابن یمین فرماید ز روی کسوت اکر چند امتیازی نیست ؛ ولیک
اطلس و اکسون توان شناخت ز خار ؛ دوم سنگ ما شوی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بود مرا هزار
شوق آنحضرت مثل ؛ همچو دنیا دار غرق بحر آز ؛ زار زوی پای بوس شهریار ؛ داشتم روی در ثرم چون سنگ خاز
سیم چرک بود و آنرا شوخ نیز کویند و بتازی وسخ کویند ربیع سیفی گفته تو خار غصه و غم از لباس عیش
بشوی ؛ آب لطف نه صابون التفات بشوی خازنه با زای منقوط و نون مفتوحه و اخفاء ها خواهر زن باشد
و آنرا خیازنه نیز نامند خازه با زای منقوط مفتوح و اخفاء ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال خدایا اهل
دل را ذوق دل ده ؛ کلش از آب رحمت خازه کردان ؛ دلش از یاد فریب تازه کردان ؛ خواجه عمید لوبکی
گفته یا رب اکر چه پیش ازین بود مرا دل و جکر ؛ خسته لعبت چکل بسته دلبر تکت ؛ دست فشانده ام
بر این پای کشاده ام از آن ؛ جسته زهر دو دا که چون کل خاره از تنک خاز غان با زای عجمی دیک را کویند و
آنرا بترکی قازان خوانند و بتازی مرجل نامند خاپ با سین مکسور با بای عجمی بدزده سیب را کویند خاش سه معنی
دارد اول کسی را کویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آنرا خش نیز کویند
سیم ریزه چوب و علف و امثال آن بود خاش و خش این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه باشد خاشه
با سین منقوط مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خاشاک را کویند شرف شفروه نظم نموده سپهر پیش وقار
چو خاشه هرزه روی ؛ زمان بنزد تو چون ابر باد پیمای ؛ مجد همکر فرماید نشسته باشد بر جار بین سپهر چو
بحرص پهلوی بهر مکسب نان ؛ بیاید و برمین از هوای آشتی ؛ کیا و خاشه فروشد بکنج دکانی ؛ دوم رشک
و حسد باشد حکیم ناصر خسرو فرماید کرچه شان کاله هم ساخته از یک کرانست ؛ همکنان کینه و رو خاشه بر یکدکرانه ؛
خاکشو و خاکشی تخم دوائیست که سرخ و میکون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت آن کرم و ترست و آنرا خود ل
کلان و شفترک بود و بعربی خیمه و بزر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندی خوب کلان نامند خالم با لام مضموم مار باشد
ابن یمین نظم نموده همیشه تا که براهل خرد محال نماید ؛ که خار پشت بود در که مساس چو خالم ؛ کشیده پوست
ز تن باد و سر دروان شکم کم ؛ بسان خالم و بر شکل خار پشت حسودت خالو با لام مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول برادر مادر را کویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم سر نای را نامند و آنرا سورنای و شاهنای شهنای
نیز خوانند خام پنج معنی دارد اول معروفست دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز کویند امامی هروی گفته ای هدا و ندی
که جام و خام ما از دست تو ؛ سر برآورد و چون خورشید و تیر اندر جهان ؛ ما و جامت ریخت بر خاک مذلت
آب بحر ؛ بر خامت داد با باد سخاوت خاک کان ؛ سیوم نام بت از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده
کر لخته نصیب بچکانت ؛ ما سوخته ایم خام در ده ؛ امیر خسرو راست یکی لعل روشن فشانه بجام یکی در سفال انکنه
درد خام چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنکی فرماید هم ز کیمخت یمن ادهم شب جست برون ؛ دم

ضیای نخشبی اشتوفی دل از ...

از خام خود افکند بر روز بی لنبک ∴ نخجم نکند بود حکیم اسدی فرموده کان جبت کین وکان جبت نام ∴ کاین تیغ
بر کف کر آن خم خام خالالا نام دارو ئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر است
و از برگ مورد بزرگتر و سبزتر بود و لون آن بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر برص بهق و
نمش طلا کردن نافع بود بر خشک ریشات با عسل البلادن سودمند باشد خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف
اسفرنگی راست در نگارستان معنی تازه کردن جان نگار ∴ خامه نقاش فکرت را بیاد وصل اید ∴ دوم هر
توده را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده حوض ماهی آب را خامه مکن ∴ بوس بر اهل شوق و خامه مکن ∴ و توده
ریگ را گویند خصوصا چنانکه حکیم سنایی بقصید نظم آورده کرده از طلق دشمنان چو سحاب ∴ خامه ریگ را چو ان
بر آب ∴ حکیم نزاری قهستانی گفته روان شد ریگ همچون موج دریا ∴ سر هر خامه بگذشت از ثریا خامیاز و
خامیازه خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید این نمیدانم و لی استی تن ∴ میکشاید بی مرادش دهن ∴ آنچنان کز غطه
از خامیاز ∴ این دهن کرده بیا خواه تو باز ∴ حکیم سوزنی راست پس از انجا شاد ماند نگشت ∴ به تب گرم و
خامیازه من خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر خان و پادشاه
چین را فغفور خان نامند حکیم انوری راست آن خواجه کز بس و بر نه تیر صولتش ∴ در بندگی شاه کشد قیصر
خانزاده دوم سرا و خانه باشد حکیم سنایی فرماید دشت و کهسار گیر همچو خروس ∴ خانه و خان بمان بگربه و موش
حکیم سوزنی راست قوت و غذای تو با بی عم و خال تو ∴ مال قمار خان و خرابات مفسقه ∴ سیم کاروانسرا
را نامند قوامی گنجه نظم نموده دل بمعرفت باید که در جهان باشد ش ایمان ∴ کسی را پاسبان باید که در خان
باید ش کالا ∴ چهارم شان عسل و شان زنبور را گویند حکیم خاقانی گوید بر آرم از دل چون خان
زنبور ∴ چو زنبوران خون آلوده غوغا خاج بانون موقوف و جیم کوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند
جوز را میان آن بیندازند حکیم سوزنی گفته بسلامت چو بس باز رسی ای فرزند ∴ راست غلطانی فاخ
هم جوز بر خاچه و خان خرگ کاروانسرای را گویند و انرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست خان خوک شده است
هم خان و مان ∴ بر کید یکرشته برو کاروان روان برف خان غزد بانون موقوف و غین منقوط مفتوح بر وزن خانه
آبستانی را گویند خانگاه بانون مفتوح خانه باشد که در انجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است
حکیم خاقانی راست مرا گر نیز خانه بخانگاه بود ∴ چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب ∴ حکیم زجاجی گفته شب و روز
در خانگاه حری ∴ ورا سوی اکسیر راهی بری خانی دو معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید
ز شرم آب آن رخشنده خانی ∴ شده در ظلمت آب زندگانی ∴ نجیب الدین جرباد قانی راست عکس سهیل
کوه است چون ماهی یتیم ∴ خانه چشم را هر لحظه خانی میکند ∴ دوم نوعی از زر باشد سیم نام های بیت ورا است خانچه
چشمه خرد و حوض کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید من آن خانچه ام کابم حیاتست ∴ هر انچم در دل است آب نبات است
خاور با واو مفتوح بر وزن داور مشرق باشد شیخ نظامی نظم نموده بستان سکندر دران داوری ∴ سبق برده از خاور

خاوری

خاوری ∴ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند خاوران نام ولایتیست از خراسان حکیم انوری فرماید بر سپهر فضل
پیدا شد ز خاک خاوران ∴ تا شبانگاه ابد چار آفتاب خاوری ∴ خواجه چون بو علی شاذان وزیر شرق و غرب
مفتی چون اسعد مهنه زهر شرکی بری ∴ صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید ∴ شاعر ساحر چو مشهور خراسان
انوری ∴ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ∴ همچو آب بحر و خاک کان گهر میپروری خاوز
با واو مضموم شبیه منقوط زده خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم
نموده از آرزوی قد چو سرو ت براستی ∴ بر من زمانه تنگتر از چشم خاول است خایه دو معنی دارد اول تخم هر جانور
باشد و انرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بشباهت و مناسبت بیضه گویند حکیم اسدی فرماید عقابی است بر پیش
کو را مغز ترک ∴ بچه فتح باشد و را خایه ترک ∴ دوم خایسک را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده با اجل زرد
چکوزه بود ∴ بیضه مرغ خایه سندان خایه دیس با دال مکسوره یای معروف کاری باشد و آن رستنی است سفید است
که در جایهای نمناک بروید و شبیه تخم مرغ باشد و انرا مردم فقیر پخته بخورند و معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است
چه خایه تخم مرغ را گویند و دیس بمعنی مانند آمده خایه ریز خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند خایه کیرد
خایه کیرس با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دلمک و غندده نیز گویند
و بتازی رتیلا گویند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل دال و اب کرد باشد
مولانا مطهر نظم نموده که بمعنی آن هم دارات و داب دارو گیر که بار شاه و رسم باستان آورده اند داپرزه
با بای عجمی مفتوح بر وزن و زای منقوط مفتوح و های مختفی خواشترک را نامند و آنرا داپوز و دال پوزه نیز خوانند
داچک با جیم عجمی مفتوح کوشکواره را نامند شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده آن شیهه که مرکب شدت
انگیز تو ∴ بر خنگ آسمان چو نوای چکاوک است ∴ و آن نعل هفته که بعقد زپای او ∴ در گوش دختران جهان نعل
داچک است داختق با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح دانستن بود داخل و داخول با خای مضموم و واو
مجهول درگاه پادشاهان را گویند امیر خسرو گوید نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنست ∴ تا بدان چشمک
اسیر طره سنبل شویم ∴ شاه ما داخل ساط اند تخت اندر مدح او ∴ چون علم گشتیم باری سوی آن داخل
شویم ∴ هم او گوید ترک محتشم چرخ اطلس را ده بده بارها ∴ بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها داخم
با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد داخیدن دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن
باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ورشدن نیز درست داد دو معنی دارد اول معروفست دوم نام جو شش است
و انرا بربون و دلین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده آمان اسد آن گرکین سیلاد ∴ که گرکین است میل
کردن او ∴ ز بس مردم که از وی داد خواهند ∴ گرفته داد سرتا پای او ∴ سیوم بمعنی عمر و سن و سال باشد
حکیم قطران فرماید نو روز سرفرخ و پیروز با بداد ∴ از بخت داد یابی و زداد برخوری دادا هر کنیزک را گویند عموما
و هر کنیزک را که در طفل خدمت کسی کرده باشد و بتربیه اکه بود خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی گفته راست

بشنو سوفیا بالله زمین خواهی دارم بصورت بزمین گر بمعنی حسن بدآرایی او تو مرا خوانی یقین دادآئی
دادآفرید دو معنی دارد اول اسمیست از اسامی الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست دادان نام بزرگان و نغال
جل و جلاله امیر خسرو فرماید علم اجلها بهیچ خلق نداده است ایزد داور داد گستر ذوالمنن وگاه این نام بر پادشاهان
عادل نیز اطلاق کنند چنانچه مولانا مطهر بنظم آورده نادری در همه فن اموری در همه چیز زرده و زرد دهی
دادگر و دادار داری و معنی آن داد دارنده بود داده دو معنی دارد اول اجسام نامهای پارسی فرامیده دوم
نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی دادر با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید لی خواهی که در ماوما
که برین سیدار دی داد ترا حکیم آذری نظم نموده نسبت بخاندان علی و آل او نازان کرده ام درست که پاکست مادرم
آنرا که با ولا بشاوند نسبتی خصم منست گر همه باشد برادرم آنرا که هست با طویان ارادتی گر از نژاد ترک بود
دادرم داور عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده چو بشنید جاماسب برپای خواست چنین گفت کای خسرو دادراست
اگر شاه گفتار من بشنود چنین گردش اختران بگرود هم او گوید گرامی شهرش که دستور بود ز گشتن دلش بخت
رنجور بود بر پیش جاندار بر پای خواست بگفتا که ای خسرو داور راست داستان با دال دوم مکسور شریک شدن
و رامی کشتن بود در کاری دادک دو معنی دارد اول داد یک را گویند حکیم سنایی فرماید هم پادشاهی زحاجب
زایره هم لاف شی نداد که ز دو زیر دوم اکنون لله را نامند اثیرالدین اخسیکتی راست تو آن ماه زمینی که در مهد
فکرت روان دایگان بر تراز عقل و ادراک دادگر با کاف عجمی مفتوح معنی دارد اول اسمی است از اسما الهی
دوم عادل را گویند عبدالرافع راست گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد داد چون نوشیروان داور
جو داد داد سیوم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی گوید تهنیت گویند شاهانرا بجشن دادگر جشن
را من تهنیت گویم بشاه دادگر دادو هر غلامی را گویند عموما و هر غلامی را که در ایام طفلی خدمت کرده باشد و بمنزله
لله و اتکه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید هر وان بر از ین طفلی ها را بر ما نهان ای جان از منت هر دادو
از غصه هر دادا دار دو معنی دارد اول درخت و چوبی که مجرمانرا بحلق کشند و چوبی که خانه را بدان پوشند نیز
بمناسبت درخت دار را گویند بابا فغانی راست برکنگره وحدت و بر دار حقیقت غیر از سر شوریده منصور
نگنجد دوم نام شهریست در هندوستان از مضافات مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد امیر خسرو فرموده
خود او در دهلی و جان در دو داد و تنش در شهر و جان در داد مند و دارا دو معنی دارد اول نام پسر داراب بن
بهمن است و هر پادشاه را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم دزدی بود که در تتم نشیند
استاد عنصری این دو معنی را نظم نموده زهی گرنباشم ز دارا کشم اگر چند سلطان و دارا و شم از مصراع تا
مراد معنی اول است و از مصراع اول مقصود معنی دوم دارا آفرین و دارآفرین با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول
بالف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی بالف مفتوح نعازده چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند و خواه تکیه گاه
بود مثل محجر که در کنار صفه و کرد تختهاو شاهان سازند و بران تکیه زنند عبدالواسع جبلی راست آن بهجر کوباعجاز

بگنی

نگین بر انش جان بود مستوی الحکم ایزد دارآفرین گر شود زنده کنون بر خط انگس سر نهد گر نویسد نام شه
از بهر نقاش نگین حکیم سوزنی گفته است مر بخت ترا قدرت که تخت را کند پایه از یاقوت و صحن از
سیم و زر دارآفرین امیر خسرو گفته چرخ دارآفرین ایوانت ز چوب سدره ساخت تکیه دولت
بدارآفرین ایوان تو باد دارات بمعنی کروفرست مولانا مطهر راست گر بمعنی اینهمه دارات داب دارو گیر
که بامر شاه و رسم باستان آورده اند دارآفرین و داربزین با رای موقوف در هر دو لغت و دال اول مفتوح بها
زده و زای منقوط مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوط مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش
در سازند خواجه عمید لوبکی راست صدر فقرم بنظامیت که هر لحظه زحل چشم روشن کند از چشم
دارآفرینم حکیم روحانی در قسمیه گوید پنجره چشمی سوراخهای داربزین بر رخ رویی دیوارهای آتش
دان داربا چیز ضروری را گویند و آنرا دربا و درواو درابست و دوالیت نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده هرگز مباد بر
تو قدمک شمارغش همچون جنان و چش تو رضوان ریکی است این جواب شعر بیوانی انکه گفت یارب چه دار
باو فریبنده کودکی داربام شاه تیر باشد داربست با بای مضموم نام مرغکیست سبز رنگ که بمنقار درختانرا سوراخ کند
و آنرا بشیرازی تک خوانند و بترکی نیز گویند و بزبان گیلانی دارکوب گویند داربوی عود باشد استاد رودکی
راست تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید را نباشد بوی چو داربوی داربیان چوب بقم باشد مختاری
گفته در چین و هند شکر فغفور و جیش رای آثار جوم عزم تو دیدند ناگهان تا استخوان سوخته و خون بسته
شان زین دار چینی آمده زین دار بیان دارخال درختی را گویند که آنرا پیوند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی درخت نونشانده مرقومست دارکدو با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در ایام عید و
روزهای جشن بفرمایند تا استاده کنند و چند کدو از طلا و نقره ازان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده
اسب را بتازند چون محاذی آن کدوها برسند شست را گشاده تیر هر کس که بران بخورد آن کدوها را
با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس و بترکی قباق خوانند دارکلاه بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ
شیرازی فرماید ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دارگوش حکیم اسدی راست نخستین
تن از دشمنت دارگوش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش دارملک با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از مروا
و مرواجنس بشد از ریاحین دارنخال درخت بقم باشد دار و برد با بای مفتوح یعنی گیر و فرا آمده حکیم اسدی گفته
برابر کشیدند صف نبرد برآمد ز جنگ آوران دار و برد همی گفت در کوشش و دار و برد جز ایرانیان از انشاه
نبرد داره دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته هر که علف دید بیوان او خایه بود جامگی و داره
کبر دوم مخفف دایره بود سیوم مالرا گویند و گویا بسبب نرو برآنرا این نام خوانده اند دازه با زای منقوط
مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و جانوران دیگر
بر بالای آن بنشیند و آنرا داده نیز خوانند داس چهار معنی دارد اول معروفست دوم خسهای سرتیزرا گویند که بر بزرگانرا

گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گفته ب از سر خوشه اگشت داس شکست در گلو گرد درک گلوش آخر
داس نشتری ؛ هم او در صفت اسب گوید ب جفت و طاق سپهر در شکند ؛ جفته کان نگاور اندازد ؛ ابلکند سنبله های
چنانکه ؛ داس در چشم اختر اندازد ؛ سیوم نوعی از دام باشد و آنرا پادام نیز گویند ؛ فخر گرگانی فرماید ب چو کوران
بودم اندر مرغزاران ؛ بدیده دام و در داس ام میاران ؛ تو بودی دام و داس و دارم ؛ نهادی دام و داس بر کنارم
چهارم نام بنده ایست که بر کسانرا بتازی سمار خوانند داسار و داسار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان
دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم خاقانی نظم نموده ب هر داستان که آن نه ثنای محمد است ؛ دستان کاهنان شمر
آنرا نه داستان ؛ دوم مثل و شهره باشد داسکاله داسی باشد بس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان بپیرایند
ظهیر فاریابی راست ب در کف دوست برای عدو ؛ داسکال چو ذوالفقار بود ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی
عصای سر کژ مرقوم است داس و دلوس این دو کلمه از اتباع است و معنی آن ضایع ابتر بود شمس فخری گفته ب مقام دشمن او
بنت ح و ج و اب و باب ؛ صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس داش دو معنی دارد اول معروف است
شیخ عطار و نموده ب زاهد اخام خویش پیش هر که ؛ نشود پخته گر نهی در داش ؛ دوم گلستان بود داشاد و
داشن اول عطا و بخشش بود منوچهری نظم نموده ب ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ؛ ز داشاد تو شاد گردد ولی
شمس فخری گفته ب بود بحضرت تو وجیس ساعد نادان ؛ بروز همت تو معن زایده داشاد ؛ فخر گرگانی راست ب
نپذرفت آنچه داشن داده از رام ؛ بد و گفتا ای ماه خنده رو گام ؛ ترا نز بهر داشن خواستارم ؛ که من
خود خواسته بسیار دارم ؛ تو بی چشم مرا خورشید روشن ؛ مرا دیدار تو باید نه داشن ؛ دوم بمعنی او آمد
هم فخر گرگانی گوید ب بدین رنج و بدین کردار نیکو ؛ ترا داشن دهاد ایزد نه مینو ؛ و در زمره فرهنگ است که داشن
زری و اشیایی را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مستحقین بدهند داشته
بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ب این که شد زرد و کهنه پیرهن ؛ پیرهن باشد جانراو خود را تن
داشخار و داشخال چرک آهن باشد و آنرا بتازی خبث الحدید خوانند داغ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
نشان آمده حکیم اسدی گفته ب بگشت آنهمه مرغ و کند آب ائی ؛ ندید از دد ان هیچ جز داغ پی داغ سر با غین
موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی
اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر زرد باشد و مانند بلبل بجل و پر خوش آواز بود
داغول با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و حشوک و حامغول و سند نیز نامند داغینه کنندرا
گویند دال جانوریست که پر آنرا بتیر نصب کنند حکیم اسدی گفته ب سر برج گیهان بیا بازکرد ؛ دروهر چه بد
مرغ پرواز کرد ؛ هوا پر ز زنبور شد دال پر ؛ خدنگ تن و آهنین نیشتر ؛ نجم الدین سمنانی راست ب چو دال گرد
شود نسر طایر از سهمت ؛ بجرم آهوی وحشی چو برنهی پر دال دالبوز و دالبوزه بالام موقوف و بای پارسی مضموم و واو مجهول
و آنرا زن را گویند دام دو معنی دارد اول معروف است ب حکیم انوری فرماید ب اگر از جود تو گیتی بنشل دام نهد ؛ طایر واقع

گردونش

گردونش در آیند بدام ؛ دوم وحشی غیر درنده را گویند حکیم سنایی گفته ب تا سلیمان وار ز خاتم باز نستانی ز دیو
کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری ؛ امیر خسرو راست ب هر جنس ز مردم و دد و دام ؛ در صحبت جنس گیرد
آرام دامغوله بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است
و آنرا دیو غولی نیز گویند و بتازی سعلاة نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای مردمان بر آید و ورم نکند و آنرا
باغره و باکره نیز خوانند و بتازی غدود نامند دامنی سر انداز زنان باشد و بتازی آنرا مقنعه خوانند امیر
خسرو فرماید ب خود این شه را حق آن شاه افکنی داد ؛ که بر سرهای شاهان دامنی داد داموغ با میم مضموم
و واو معروف فریاد و زاری باشد دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی راست ب بوی لحمه ماهی
صید گشته ؛ بشست امیاران قید گشته دامیلان برابر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود دان دام باشد
حکیم سوزنی فرماید ب دانست دام و خال و خم زلف آن صنم ؛ من سال و ماه بسته بر آن دان و دام دل
دانه یعنی توانم و دانم یعنی توانم آمده حکیم نزاری قهستانی فرماید ب مگر خود این شب یلدا بروز دانه برد ؛
کدام یلدا کین شب هزار چندانست ؛ مولوی معنوی نظم نموده ب تو بی جان من و بی جان نزانم زیستن
باری ؛ تو بی چشم من و چشم ندارم دیده بینا دانشکده و دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوسی گوید ب سر دگر
بدین توبرم زابلستان ؛ نهد دانشی نام غلغلستان دانگ با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد
که هرگاه اطفال را دندان بر آید از هر جنس غله بهم ممزوج ساخته و گله گوسفندی در میان آن انداخته بپزند و
بخانهای دوستان فرستند چه عقیده عوام آنست که هرگاه این کار بکنند دندان طفل بآسانی برآید دانگانه
آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند کمال اسمعیل
فرماید ب با کف در پاش تو هر دم زرتنگ ؛ ابر زند بر رخ دریا تفو ؛ گر چه مرا هست بخوار فضل ؛ نیست ز
دانگانه مرا یک تسو دانکاله کالا فارسی اسباب و کالا و متاع باشد دانه وال پریشان و پراگنده بود و دانه
دانه را گویند سیف اسفرنگی راست ب فرمن مرا چو ساخت ز آتش تیغ آفتاب ؛ خوشه پروین چو اشک
ریخت فرو دانه دان ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ب بر سکال جاه تو بادا چو گندم کشته سر ؛ چون کرنج دانه دان
از دبر ابکشاده اشک دانه زن نوع از جادو باشد و آنچنان بود که زنان ساوه و هندوستان بکشند دانه
ارزن یا جواری یا زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی
که دارند بحصول رسد حکیم خاقانی فرماید ب هر زنی هندوکه او را دانه بر دستا فکند ؛ دانه زن پی دانه چیند
خرمن سودای من داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی و شطرنج و نرد و امثال آن بود منوچهری راست ب
از بس نرد باز داو گرانتر ببر ؛ وز دو کف ساتکین ساتکنی کش بهم ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب تو کلاغ
خدا خود را بروان [illegible] ؛ بزن دستی و داو داست خوان ده ؛ دوم دعوی باشد سیم دشنام را گویند چهارم پرده از
دیوار بچه را گویند و آنرا دای نیز گویند داور بمعنی دارد اول نام حق تعالی جل و علا باشد حکیم خاقانی نظم نموده

گونه

حکم

ز بد شناو فسق ما چون همه امروا و راست ⁂ داور زمان خدای باد اینهمه جهت داوری ⁂ دوم پادشاه عادل را
گویند در اصل دادور بوده بمرور ایام آنرا تخفیف داده داور گفتند سیم بمعنی داروور مان باشد حکیم قطران گفته
چه بایه مایه الکنی را که نامد سود بی مایه ⁂ چه باید دارو الکنی را که باید در وی داور ⁂ چو بنده رنج بردارد
چه مایه رنج برخیزد ⁂ چو گوهر کار بگذارد چه نامد شغل بر بهتر داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ⁂ از میان هر دو بردارد شکوهش داوری ⁂ هم او گوید بیت گر طبیعت
را بدست آدمی بودی زمام ⁂ خنده بیوقت با خندنده کردی داوری دابل و دابول بالهای مضموم چوبی باشد که در
میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته و امثال آن ببندند و گاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده
بزراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طرف دیگر دابل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام
روند شمس فخری گفته بیت صید اگر جز نام او سازد ⁂ نبود هیچ پرسش از دابول ⁂ مولوی معنوی فرماید بیت هر
صیدی کو عنکبوت بدام ⁂ دام دابول شکاری بکشم ⁂ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ⁂ سلطنت گر هم بوین ظل
علم بودی بحشر ⁂ دشتبان دابول خود آنروز هم بوکشتی داهم و داهیم تاج پادشاهانرا گویند و آنرا دهیم نیز خوانند
حکیم قطران فرموده بیت ایا نامع شاه داهیم داری ⁂ و یا حاسد شاه داهیم داری ⁂ دابی پرده دیوار پخته را گویند
شیخ نظامی فرموده بیت آنچه بر و خانه نو آیین بود ⁂ خشت پسین دابی نخستین بود فصل دال با راء ⁂ داخ ⁂ غم واندوه بود و
آنرا ارخ نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت دو گوشش بخنجر بسوراخ کرد ⁂ دل اهرکه بود از پراز داخ کرد داد چهار معنی
دارد اول کرم و جوانمرد باشد استاد رودکی فرماید بیت حاتم طایی تویی اندر سخا ⁂ رستم دستان تویی اندر نبرد ⁂
نی که حاتم نیست با جود تو راد ⁂ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ⁂ دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی
گفته بیت و فا خود کن ز رنج رادی بپوش ⁂ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ⁂ بدیشان سواری کن از خویشتن
پس است بهر جا که خواهی مکن ⁂ سیوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی راد بوی عود را گویند فرخ ز کوب
گوید ⁂ مفلس کهف مردم راد بودی ⁂ چو نزد غنی عنبر و راد بودی راز پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را
گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت رسم خواهی شدن گزیده راز است ⁂ به بی برگی مغو کاین ره دراز است ⁂ شیخ
سعدی فرماید بیت چنان این سخن در دولت دارد راز ⁂ که گر دولت جوید نیابد کشش باز ⁂ دوم زنگ و اوراز زنگ
کردن و آنرا از ریز خوانند فرخ کان گفته بیت همی رفت از زمین بر آسمان گرد ⁂ تو گفتی خاک جامه راز میکرد ⁂
سیم خارپشت را گویند ملک الشعرا حکیم روحی گفته بیت چون گرد سوی روز شب تار تر کتاز ⁂ در خرکش بید
روز سر از بیم شب چو راز ⁂ چهارم نام قریه ایست که در بلوغ سخن سبزوار بود پنجم اسم شاهزاده بوده فقیر حقیر
که مسود این اوراقست در پشت کتابی بخط امام فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بود که راز نام و
برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید میان برادران در تسمیه آن
مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود کنند بزرگان و عقلای زمان رفع آن منازعت برین وجه نمودند

که شهر را

که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در عربی راس
البنائین یعنی سردار گلکاران حکیم سنائی فرماید بیت جان بدانش کن مزین تا شوی زیبا از انک ⁂ زیب گیرد عمارت
بی نظام دست راز ⁂ خواجه عمید لوبکی گفته بیت بنای قصر معالی است کاندر وی ⁂ ز عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد راز
بام را زبانه را گویند و آنرا بادبان نیز نامند راش بالتحریک علمی موقوف بوده غله را گویند و آنرا خاش نیز خوانند راس
راه بند ⁂ راستا وظیفه و راتبه باشد حکیم فردوسی فرماید بیت خدایا بخواهم ز تو راستا ⁂ چو جودت بهر راوظیفه ام
راسن بسین مهمله مفتوح بنون زده نام درختی است که آنرا اسلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را خصوصا دردی
که از سردی و رطوبت باشد و مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی جانوران را سودمند بود حکیم انوری گفته بیت در
بوستان گفتم من گر چه جای جان ⁂ با سرو یاسمین مثلا سرو راسن است ⁂ هم او گوید بیت در بوستان مجلس طواز
رخارجی ⁂ چون در میان سرو سمن سرو راسنم ⁂ با باد ر لطافت از ین پس مرا کنم ⁂ گر خاک در گه تو نماید نشیمنم راسو
نام جانوریست که آنرا موش خور نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ عمر را بخورد شب و روز و سال و ماه ⁂ پنهان د
نرم نرم چو موشان و راسوان رشتن یعنی راز برای عجمی است که مرقوم گشت راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا است
مولوی معنوی فرماید بیت ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ⁂ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارکست ⁂ شیخ عطار
نظم نموده بیت بهر انگشت در کرم چراغی ⁂ ترا بینم از هر دشت و راغی ⁂ راف بزبان زند باشد و بتازی خیار شنبه رافه
گیاهی باشد تند سیر که آنرا بریان کرده بخورند راک دو معنی دارد اول قوچ جنگی باشد منصور شیرازی نظم نموده بیت بتافت بازو
خلقت بچه قوت ⁂ زموی کردن شیر زبان قلاده راک ⁂ دوم کاسه را گویند راکاره فاحشه و بدکاره را گویند
شرف شفروه راست بیت ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ⁂ وی گاه سخن سرد دم و گه خواره ⁂ وی والده عزیزه ات
انگاره ⁂ وای سگ بزبان روایت راکاره رام هشت معنی دارد اول صد وحشی باشد و آن معروفست خواجه سلمان
راست بیت بسکه استغنای لیلی سرکشش تا نیز داشت ⁂ رام شد آهو بمجنون و سگ لیلی نشد ⁂ دوم فرشته ایست که موکل است
بر افعال بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام با و متعلق است سیوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی شاید
درین روز سفر کردن و وام دادن حکیم فردوسی نظم نموده بیت ترا روز رام از جهان رام باد ⁂ همان باده را با تو آرام باد ⁂ چهارم
آرام را گویند مولوی معنوی فرماید بیت جلوه گری کرد و بیگانه او ⁂ فتنه نمود و جهان رام داد ⁂ پنجم یعنی روان آمده حکیم فردوسی
گفته بیت بسوی ذوفر کردم آن تیر رام ⁂ بران تا بدوزم زبانش بکام ⁂ ششم نام شخصی است که واضع ساز چنگ است
و او را امین گویند حکیم خاقانی بنظم آورده بیت گر چه تن چنگ شبه ناقه لیلیست ⁂ ناله مجنون ز چنگ رام برآمد ⁂
هفتم خوش و شاد باشد حکیم اسدی گفته بیت سپهبد از آن گفتها گشت رام ⁂ که پیغام بد با نبید و خرام هشتم نام
وزه ایست در ملک هندستان استاد فرخی گوید بیت آن کرد که زام کرا در ره دام ⁂ با پیل همان کرد که با کرگ ز خوارزمی
و زبان نهد فهام پادشاهی بوده ذو شوکت استاد فرخی نظم نموده بیت گاهی بدیار در شوی گاه بجیحون بگذری گه رای
بکد یزی و زنوکه رام و گه خون کله بکمین رام اردشیر نام شهریست که آنرا اردشیر بابکان بنا کرده رام برزین دو معنی دارد اول نام

نام آتشکده بود حکیم فردوسی راست ؎ بران نامه بر مهر برزین نهاد ∴ بر موبدان نام برزین نهاد ∴ دوم نام پهلوانست
هم او گوید ؎ سپاهی بزرگ از دلیران برفت ∴ بشد رام برزین سوی جنگ تفت رامتین نام شخصی است که چنگ را
وضع نموده و او را رام و رامی نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ بر فلک برداشته خورشید جامه و الکهی
بر سما بنواخته ناهید را چنگ متین ∴ منوچهری گفته ؎ حاسدم خواهد که شعر او بود تنها ولی ∴ باز نشناسد کسی
بربط ز چنگ رامتین رامش با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش
میشود سازنده و گوینده را رامشگر میگویند منوچهری فرماید ؎ نزد رامشگران رامش کن طلب ∴ کو درامش بود نزد
رامشگران ∴ و نقش نگین نوشیروان باین عنوان بود راه کیبار بار نیست راچه بیش عمر و بار بیست
مراچه خواهش مرگ در نفحات مراچه رامش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم
از خمسه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو
کردی رامش جان را روانه ∴ ز رامش جان فدا کردی زمانه رامشخواره نام نواییست از موسیقی رامشک بمعنی
رامشت که مرقوم شد راموز با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدا را گویند حکیم آذری فرموده ∴
تن چو کشتیست اندرین دریا ∴ بر رسش بادبان فضل و عطا ∴ همت راموز رشد کامل ∴ که برد مرترا سوی ساحل ∴
رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا در زمان سمنگان میگفتند رامی رامتین است که مرقوم شد و او را رام
نیز گویند استاد گفته ؎ چو رامی که گهی بنوازیش چنگ ∴ ز خونش بر سر آب آمدی سنگ رامیا با میم موقوف شبان را
گویند و آنرا رهبان نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ رسیدم در میان مرغزاری ∴ در او دیدم رمه‌ای بی رامیاری
رامیتین با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه‌ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی شهر
واقع است و بوده اراضی بسیار مشتملست خواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار
دارد نظم نموده ؎ خواهی که بحق رسی بیارام همتی ∴ و نور طلب و دست بیارام ای تن ∴ خواهی مددی از روح عزیزان
یابی ∴ با از سر خود بساز و بیا رامیتن ران نام عاشق ویسه باشد ران درخت انگور باشد رانین با نون
مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرموده ؎ که طلع رانست بر اموزه ز زرین شاه ∴ ران او رانین در بیابان نیام (?)
بیش از این ∴ حکیم انوری گفته ؎ واکه طوطی نظم در این جنین و جلی ∴ چو جوزه ای لعل ریبانت آغوشین ∴ اگرچه بطاوس
ها بلم کند کرامت تو ∴ بچه زنبور سخی ز جنت رانین رانج نام نوعی از انگور باشد راود زمینی را گویند که مشتمل بر
فراز و نشیب و در آن سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ فسیلی را وده همه دشتی ∴ شب و روز بر دشت گل دشتی ∴
راد در راه خارپشت را گویند علاء الدین گفته ؎ غور سایه عمود تو آفته بنوق او ∴ سر در کشد به سینه عدویت چو راودرا ∴
راوکن با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف باشد و معرب آن رواق است اثیر الدین اخسیکتی راست ؎
همی بپیغوا براز بزر رامش ∴ همی بپیغوا به از راست سلک ∴ دلت همه زهتی باده و ابلم ∴ گفت همدم باده باد راوکی
ظهیر فاریابی گفته ؎ بگذشت ماه و روز بخیر و مبارکی ∴ بر کن فوح زباده که از رنگ راوکی راویاده انگور باشد و آنرا

نازل

بنازی حلیلث خوانند راویز درخت اشتر خار باشد راه هشت معنی دارد اول معروف دوم گرت و مرتبه باشد چنانکه
یکراه یعنی یکمرتبه و یکبار سید حسن غزنوی فرماید ؎ شاها فال خنک تو بر ماه باد ∴ اقبال را بر پیش تو صد راه راه باد ∴
حکیم سوزنی راست ؎ مخموره و چشم تو بیک غنج و دلال ∴ صد راه در خانه خمار شکست ∴ سیم کنایه از رسم و قاعده
کمال اسمعیل گفته ؎ تعصب چه باشد که این رسم و راه ∴ ندارند آنجا ز تمام هم براه ∴ چهارم نغمه باشد پنجم هوش و
این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده ؎ بزن راهی که رشته بیراه گردد ∴ مگر کاین داوری کوتاه گردد ∴ ششم سخن بود شیخ نظامی
گوید ؎ چه مردی تو وزاده بوم کجاست ∴ سزد گر بگویی مرا راه راست ∴ هفتم پادشاه هندوستان را گویند و داوری نیز
خوانند استاد فرخی راست ؎ یک بنده تو دارد زنبیل رود شاهی ∴ یک چاکر تو دار ز آنسوی گنگ راهی ∴ هشتم جانب
شخص را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان زده از اراده آن باشد که با شخص فلان دارد ده راه آورد سوغات را گویند
و آنرا آورده نیز گویند راه جامه نام نواییست از موسیقی که کیسا چکی مصنف آنست و آنرا ره جامه دران نیز خوانند
شرح و مثال این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ؎ نوا چون گفته شد بگشاد جوجو ∴ ز راه خسروانی عشق خسرو راه شبدیز نام لحنی است از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو زان شب کو گرفتی راه شبدیز ∴ شدندی جمله آفاق شبخیز ∴
راه گل نام نواییست از موسیقی منوچهری گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبان دانند ∴ صلصلان باغ سیاوشان یا سروستان
ستاه راه نشین گدایی را گویند که بر سر راه نشسته گدایی کند و آنرا ره نشین نیز نامند حکیم سنایی گفته ؎ زیشان
زانست آنچه بماند ∴ صد فشان بان براه نشینی راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ؎ کمیاد در
تراز جادویی ساخت ∴ پس آنکه این غزل در راهوی رای دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده رفیع الدین لبنانی فرموده
؎ چو پیش رای آرایش هر مه سایه نمود ∴ ز چهره زیبروی آفتاب بزاری ∴ دوم نام یکی از نامهای حاکم هند است رایکا
محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرموده ؎ رایکا روی بنموست و غلط افتادی
باش تا در طلب بوسه جان بهای رایگان چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسبی در اصل ایگان
بوده حرف را با همزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند حکیم سنایی فرماید ؎ هیچ طاعت نیدار ما بچنین بیعلتی ∴
رایگان است و نیست رایگان مانده در بدیر ∴ شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ دست از جان بداره و ازپای و بازکش ∴ کان
رایگان بکار و نا تا رسید هند رایه نام جوششیست که بر سر و روی اطفال بهم رسد و آنرا بتازی صعفه گویند

فصل زای منقوطه

زاغر و زاگر در هر دو لغت بالای موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که
کسی دامان خود را پر باد سازد و دیگری چنان بدست بر آن زند که آواز دهد و اشخاص جهد تا صدا از آن برآید و آنرا زبفو
نیز خوانند استاد رودکی فرماید ؎ من دامان پیش تو کنم پرباد ∴ تا زنی بر کیم زنگ اکر زابل با بای مضموم نام ولایت سیستان
است و آنرا نیمروز نیز خوانند زاج و زاچه با جیم عجمی زن نوزاییده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز نامند زاج سور
جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل با خای منقوطه مکسور درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود دوم

عنصری راست ؎ گفتم که ساعتی بنشین پیش من و دوش ؛ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎
کنون چو مست غلامان بسبز پوشیده ؛ ببوستان شود از یاد زاد سرو و نوان ؛ دوم فرزند را گویند زاد و فرزاد و خودزاده
هر ساله خورده را گویند زادوشم بادال بی نقطه و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام پدر افراسیاب است زاد آهنگ زمین
ریگناک را گویند و سخت باشد آنرا زاد آهنگ و زاد آغون نیز خوانند زادشت و زرادشت و زاردهشت و زاردشت این چهار لغت
نام حکیمیست که کیش مغان را او بنا نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و
آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را با او اعتقاد نبوت بوده است و در زمان گشتاسب بوده زادچ
زرشک باشد زاده دو معنی دارد اول بمعنی زاد است که مترادف خلای بود منوچهری گفته در صفت انگور ؎
انگه آرند کشته را بگواره ؛ بر سر ابا ارشان نهند بازاره ؛ دوم زاری که مترادف ناله و گریه است شمس فخری راست ؎
سهم و ترسش ضعف آب حیات ؛ بگشاید ز خاک و ز خاره ؛ انکه از بیم تیغ او شب و روز ؛ خصم را هست گریه و زاره
زاد زاری سبب و باعث زاری بود حکیم زلالی خوانساری نظم نموده ؎ بشنوای یار از زلالی زاری ؛ زاری ما و زاری
ما زادل با زای منقوط مکسور ظرفی باشد مانند طبق که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بر آن صاف کنند و آنرا پالاون و پالاون و
پالوانه داران و ترشی پالا نیز خوانند زاستر با سین ساکن و تای فوقانی مفتوح براء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف
بود حکیم امیر خسرو فرماید ؎ که در رضای است غرض هر که از عمر بر خیز تا همه بزده عالم طغرا ؛ و نور رضای حق بس
تو یا رب بره جهان ؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بکشید دخت او چون رسی که
من یاری بسی ز خطا امکانش زاستر دیدم ؛ زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند حکیم
فردوسی فرماید ؎ دو زاغ کمانرا بزه بر نهاد ؛ ز یزدان پیروزگر کرد یاد ؛ شمس طبسی گفته ؎ تیر علم برات فنا زیر
بخایفت ؛ زاغ کمان مثال اجل زیر پر گرفت ؛ سیوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم بنظم آورده
کز بحر بر آمده چون برغ باغ ؛ نغمه بلبل زده از قول زاغ ؛ زاغج با غین منقوط مکسور زاغ را گویند شاعری گفته ؎
بسان ابن دول برگشته ز مبدم دولاب ؛ ز دست چرخ جفاجوی مبر نیغ جغ ؛ دلا بنال که رفتند بلبلان چمن ؛
وطن گرفته بگلزار عکه و زاغج ؛ زاغ پشت را گویند زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم نام پدر رستم
زال زر پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دل زال زر شد چو خرم بهار ؛ برخش نو آیین و فرخ سوار زالوک
گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا لوک نیز گویند زامهران با میم مفتوح نام دارو یست که آن تریاک باشد
زامیاد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مأمورست و تدبیر امور و مصالح روز زامیاد
باو متعلقست دویم روز بیست و هشتم از ماههای شمسی است نیک بود درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت
کردن زام نام رودخانه ایست بس بزرگ حکیم سوزنی راست ؎ زجود چون شده زمزم ز بای اسمعیل چه پر شد
زکفش بحر قلزم و زامیم زانیج با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند زاو پنج معنی دارد اول بنا را گویند و آنرا

را نیز

را نیز مانند مولوی معنوی فرماید ؎ زاو آبدار را مناسب ساخته ؛ قصرهای مستقل پرداخته ؛ دویم قوی و زبردست
و پرزور را خوانند هم مولوی معنوی فرموده ؎ اشک میراند کای هندوی زاو ؛ شیر را کردی اسیر دم گاو ؛ سیم
شکاف باشد حکیم آذری راست ؎ اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر خواب ؛ ز سهم در جگر کوه افکنند زاو ؛ چهارم
دره کوه را مانند پنجم خشت شکسته بود زاور با واو مفتوح براء زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم
سنایی فرماید ؎ چیست چندین آب گل بر ابروی کردن زحرص ؛ آب گل خود مر ترا بسته میان در
زاوری ؛ دوم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم نموده ؎ بام شاخ بر آمد گل از سراچه باغ ؛
چنانکه بر افق چرخ زاور و زاوش ؛ سیم قدرت و یارا باشد شمس فخری گفته ؎ آنکه شد خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور ؛ چهارم حیوانی را گویند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد
رودکی فرماید ؎ چاکر تشنگانند پی نوشکان ؛ که بیچاره اند و پی زاوران ؛ پنجم زنده بود ششم در بعضی از
فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است و در بعضی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله
هفتم زفت و بخیل را گویند زاوش و زاوش با واو مضموم بشین منقوط زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس
نیز نامند حکیم سنایی فرماید ؎ فلک سادس است زاوش را ؛ که دهنده است دانش و بینش را ؛ سید
ذوالفقار شروانی گفته ؎ سایه خورشید و تیر زاوش آید که زشرف ؛ با اجلال تو بر فرقد آورد دست ؛
زاول با واو مضموم بلام زده بمعنی زابلست که مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ بر زاول اربیارد
المکس تیغ تیز ترش ؛ اجزای زال زر زالزال کند چو زیبق ؛ زاویل با واو مکسور و یای معروف بنا را گویند
و آنرا زو و زاو نیز نامند فصل زای عجمی با الف ژاژ دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام دارو یست
که آنرا بوی مادران گویند ژاو و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بیمزگی باشد چندانکه اشتر بخاید
نرم نشود و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار ژاژخاییدن گویند مولوی معنوی گوید ؎ برو بر ما هیچ کس ای مغز
مانده او همت کسی ژاژ مخاید ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ ژاژ از چه خایی هر الهی که بحق از انکه ؛ هنوز در عدم
انکه همراهان منت ژاغر با غین منقوط مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید
از دل و رخسار شان چون زرد و نار گستان ؛ از شبه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند ؛ حکیم ازرقی راست ؎ تجنب
خامه تو نا جویده در تهین ؛ چون زرشاو شدست از برای نقد غنی ؛ کبوتریست که از چنگ و مخلب شاهین ؛ براه
دیده ژاغر افکند ارزن ژاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست ؎ ژاله خورشید شعله بارد
اگر بر جهد برق خاطر بنظم ؛ دوم شبنم باشد و آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار زمین
و آن از زمین بلند تر شود و بر برگهای نباتات قطره ها پدید آید شیخ سعدی نظم نموده ؎ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر ؛ راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار ؛ حکیم اسدی گفته ؎ بگفت این و گلبرگ پر ژاله کرد ؛ ز خوناب رشک
آتش لاله کرد ؛ سیوم بمعنی جاله است که مرقوم شد شمس فخری فرماید ؎ تا غلامانش بگذرند از نیز ؛ هر کجا که شود ژاله

ثراو خالص را گویند **فصل سین سا** چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باج نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت باد شاست کی
آرزو بر تو زبی باکی تو: جان و دل باید داد و پادشا را باژ و سا: دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی راست بیت
شتر گربه ار سخن چون ولیک: گر چه او شیر گیر باشد و فیل سا: سیوم نوعی از خارش باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت تر شوخهای
فاخر کرده روان زهر سو: نخ و نیخ الکا و کوز سای و حاده: چهارم سا بیدن را و از سودن بوده سایوه زن پیر باشد
بزبان اسپهان سابو دو معنی دارد اول الو را گویند دوم رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام
یا درخت آویخته بران نشینند و آنرا بازیچ و کاره نیز خوانند سابوره با بای مضموم و واو معروف پیر و تخت را گویند ساتگین
دو معنی دارد اول بمعنی ساتگنی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد منوچهری راست بیت ای اسفرود بازوی
کرانتر بنیز: وز دو کف ساتگین ساتگنی کش بیم: ساتگین قدحی باشد که بآن شراب خورند حکیم خاقانی راست بیت ساتگینی خور و هم
جور و بیم: دور ماه و سیاره بستانیم: حکیم ازرقی گفته بیت شراب لعل بده و انگهی بدور بده: میان دور در و ساتگینی یکگاه:
ساوج دو معنی دارد اول ماه و رخ کبخدا ... را گویند خواجه عمید راست بیت چون زاغ شب باز گشاد ... بر بست زبان
زغ دوراج: طاوس ملایکه نوز دری: کشش کبک نمود کمتر از ساوج: دوم مایه را مانند سایی با جیم عجمی مکسور و یای معروف
سبید را گویند سیف اسفرنگی راست بیت پسته تنگ تو در هوای شکم: شکر ساجی است در کلاب ... ساخت
با خای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بند و باز زین حکیم خاقانی راست بیت از جنیبت فرو کشاید ساخت:
آینه اش بر عذار بندد صبح: هم او گوید بیت بامدادان که یک سواره چرخ: ساخت بر پشت اشقر اندازد ساخچ با خای
مکسور جاروج باشد ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست بیت برای کسوت خدام درکشش خورشید
ز چرخ گاه منقش طراز و گه ساد: دوم استاد را گویند حکیم سنایی راست بیت خلق گشت از قدوم شاه شاد: زانکه
او به پند دادن علاد سیوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند حکیم اسدی راست بیت درختان که کشته خواریم باد:
بد نران ببر و نیم کردند ساد: چهارم دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروفست دوم صحرا را
گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت ز چاه عشق برآمد دلم بساده چو اد: بشک ساده بپوشید چاه ساده زنخ:
از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب گوید بیت که نکش کرده ساده را
کهسار: که پیش کرده کوه را کردار: سیوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی راست بیت فلک جوایوان شد زمین در رو چو
شهی: بتکیه داران کان پیش ساده چاکر داری: چهارم نام برگ رخی است دوایی که از دیار هندوستان جاورند
و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی پترج گویند بیت هشت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار یعنی
نگون سر و از گرز کار و سار مراد گرز کاو سر باشد و از سگسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سر سگ بوده و بدن
مثل آدمی حکیم ناصر خسرو در صفت قلم فرماید بیت آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار: زرد است و نزار است و چنین باشد
گلخوار: همواره سیه سر شیر برند از پی آنکه: هم صورت مار است برند سر مار: دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که
خالهای سپید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست بیت سار از تو شعبده چمن گشت: هندوی چهار پاره زن

کشت

کشت: سیوم محل و جای را گویند عموماً چنانکه مختاری نظم آورده بیت بکتف سار برآورد زانوا دیاد: بجشن ... رفت نزود
دیده از نامار: و محل آب و هر چیز را گویند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و ساختار و آنچنین بدون ترکیب آن
کلمات گفته نمی شود حکیم خاقانی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت سار شاخسار زنگی چارپاره زن: خنده زنان
چو زنگیان ابر زروی اعتبار: چهارم بمعنی شبه و مانند آمده ملقابادی گفته بیت باران چو سر بن سار بیونا
کوران: با چشم گوزنان و با گردن آهو: پنجم شتر را مانند و ساربان شتربان بود استاد رودکی در صفت
تاجوی نظم آورده بیت داشتی آن تاجوی دولت شعار: صد قطار سار اندر زیر بار: ششم رنج و محنت بود خسروانی
گفته بیت جانم بلب آمد از غم و سار: مردم زجفا و جور بسیار: هفتم نی و کلک میان تهی را گویند سارا خالص را
خوانند اگر چه این لفظ با معنی شایستگی صفت دیگر چیزها دارد فاما ترکیب آن بغیر از عنبر و احیاناً مشک و ند
بنظر رسیده چنانچه حکیم اسدی نظم نموده بیت ز خاک تبه جان گویا کنی: ز خون سیه مشک سارا کنی: حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم آورده بیت چه حاصل زانکه دانی کیمیا را: مس خود را نکرده زر سارا ساران سر باشد مولوی
معنوی فرماید بیت گفت آن رنجور کای یاران من: چیست این شمشیر بر ساران من: هم او گوید بیت نصیحتهای اهل
دوای النحل را ماند: پر از حلوا کند جانش ز فرق بام تا ساران: بگورستان بزیر خشت خشک: که نشناسی تو
ساران شان زپایان سارج جانوریست خوش آواز و او را سار و نیز خوانند سارنگ و سارنگی با رای مفتوح
بخا زده در لغت اول و بنای ... ساختن مشتق و دره پیشه باشد و شیخ عطار فرماید بیت به پیش آفتاب نام بردار
چه سارنگ و چه پیل آید پدیدار: نه خود چون پیل اگر خود پیل گیری: چو مور و دی بسارنگی بمیری: و اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت سارنگ پیل با بستان بر زمین زند: لیکن نه مرد پنجه بازوی صرصر است سارنگدار و سارنگدان نام درختی
است که آنرا اطفال پشه و گزدم و پشه و دار و پشه ولا ... و نازون و دو دار و پشه خانه و پشه غال و کنجشک
نیز خوانند و بتازی شجر البق خوانند سارک با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطه های سفید دارد و خوش
آواز بود و آنرا سار نیز گویند زر دشت بهرام گفته بیت فو ... شان بر سر کهسار سارک: که باد اجشن نوروزی مبارک:
ساریخ با رای مفتوح بنون زده مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در آواز با چاه سوراخ گوید شمس
فخری راست بیت چو عندلیبان وار دشمن چو صعوه: چو شهباز است او و خصم ساریخ سارو با رای مضموم و واو معروف
چاروج باشد استاد فرخی فرماید بیت از راستی آنچنان که با او راه: کوبی که از دست سطره سارو: و با واو مجهول
نام جانوریست سیاه رنگ که در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا شارو و شارک نیز خوانند
ساروج با رای مضموم و واو معروف زرد و انگور باشد استاد رودکی فرماید بیت سرشک از مژه اش چو در ریخته: چو
خوشه ز ساروج آمیخته: ساره با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند
و آنرا در ان ملک بیشتر زنان لباس سازند و آنرا ساری نیز گویند حکیم اسدی راست بیت فصول سال هر چار مند انکه
بوقت: لباس آورد هر یک ترا بدیع نگار: سپید ساره زمستان و در یک حلقه ... و پیر زرد فزان دیبه لطیف بهار:

حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ تن همان خاک گران سیه است ار هر چند ٭ ساره ز بغت کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده را نامند
مولوی معنوی نظم نموده ٭ ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ٭ وی از پس نومیدی بشکفته گل از ساره ٭ سیوم زینت
را گویند و آنرا نیز پاره خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهریست از مازندران قریب بشهر آمل استاد فرخی فرماید ٭
شاه ملکان میر محمد که مر او راست ٭ از آمل و از پارس و از ان تا سوی ساری ٭ دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز گویند
نجیب الدین جرباذقانی گفته ٭ نام صاحب عادل میان خط باغ ٭ بسر و بر همه شب خط میکشد ساری ٭ مجد همگر راست
قمری و ساری در باغ و چنگ ساز زند ٭ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان هندوی خط و میزری را گویند که زنان آن
ملک بپوشند کمیز آنرا به بند سازند و سر دیگر را مقنعه ساریان نام شهریست از کرجستان شاعری گفته ٭ بی خرد
ناموری شنی ازین ٭ شد کشتند در ساری و ساریون ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم سامان و استعداد
بود استاد فرخی راست ٭ بدل نیک برادر است خداوند بتو ٭ این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز ٭
حکیم قطران گفته ٭ مردم بی برگ را یکی خر نمش صد ساله برگ ٭ مردم بی ساز را یکی مدحتش صد ساله ساز ٭
سیم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ٭ ز هیبت تو عدو و نعش شاهنامه بود ٭ کزو نه اسب بکار آید
نه هیبت و نه ساز ٭ چهارم مهمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ سرش را هما نکه زتن باز کرد ٭ دو و دام را از تنش
ساز کرد ٭ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست ٭ نرگس جادوش بر نیرنگ و ساز ٭
خواب سحر بر حد فرمن بست ٭ ششم بمعنی شکل و مانند آمده هفتم نفع باشد سازگری نام پرده ایست مرکب از
پرده عراق و سپاهان امیر خسرو فرماید ٭ زمزمه سازگری در عراق ٭ کرده آهنگ عراق اتفاق ٭ سازگری از هم
خواهان شده ٭ نغمه او با سپاهان شده ٭ سازمند چیزی آراسته و با نظام را گویند شیخ نظامی فرماید ٭
سازمند از تو گشته کار همه ٭ ای همه آموزگار همه ٭ سازو با زای مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام
که از لیف خرما بنا بندد و در کشتی آنرا بکار برند و مجرمان را اکثر بدان حلق کشند و آن بکمبار رسوم و معروفست ٭
سازوبار ریسمان بار را گویند مولانا وحشی گفته ٭ السلام ای سپاه ساز و بار ٭ با جازت که همچو کردم بار ٭
سازوار یعنی کار ساز است ساس دو معنی دارد اول طفیع پاکیزه بود دوم کرمکیست از معتواکیک و شپش واما
انا بها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد چون او را بدست بگیرند دست بد بوی سازد بهندوی آنرا کهتل خوانند
و بزبان هندوی مادر زن را نیز خوانند ساسان دو معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار است آورده اند
که چون بهمن ملک را بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او را پسری
بود هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بن ساسان که ابنای بابک
بودند ملک را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند از جمال حسینی نقل نموده شد ساستا
با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن فرالاوی گفته ٭ در بدی و کژی توای منحوس ٭ ساستا ساو ساسکی آسیایی ٭
ساتر با سین مفتوح بمعنی شارح است که مرقوم شده و با سین مضموم نیز باشد که از ان قلم سازند ساسی که او را گویند

حکیم سنایی فرموده ٭ چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم آخر ٭ بود ساسی بی سامان چه ساستانی چه سامانی ٭ همه او
گویند ٭ خاک با شاه و دیگر بند و باد چمان دگر ٭ کی توان مر ساسیانرا ز اهل سامان داشتن ساغ نام جانوریست
مانند سار مولوی معنوی فرماید ٭ از تو شاهین شد و باز و ساغ ما و سار ما ٭ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار
ما ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی فرماید ٭ جهان وام خویش از تو بگسترد ٭ بجرعه و تشنه
با عزبرد ٭ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن ٭ بدیعی سمرقندی راست ٭ شکر خدا که نوبت چار بابه می
آید ٭ کاهی هوای بیدر و که فکر ساغرم ساکبز نمد باشد آنرا سیا کبز نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ
سعدی در صفت معراج نظم فرموده ٭ بد و گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام سالارخوانی چاشنی
گیر باشد و آنرا خوان سالار نیز گویند و بترکی بکاول خوانند سال افروز نام ماه دوازدهم از ملکی است سال به درختی
را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد سالمه تاریخ را گویند و آنرا نیز روزنمه خوانند مسعود سعد سلمان
گفته ٭ شدش فرامش آن سال و مه که آن حوذ بین ٭ فرو گرفته جنیز نکته تبل و ستان ٭ و بمعنی علی الدوام
نیز آمده سالوس فریب را گویند حکیم سنایی فرماید ٭ تو چه مرد کناری دبوسی ٭ مرد زرقی و یار سالوسی ٭ سالک
لشکر را گویند که در پس قلب برازند و بزبان هندی برادر زن را نامند سام پنج معنی دارد اول اسم پسر
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است حکیم فردوسی فرماید ٭ چو دستان سام اندر
آمد خنک ٭ پیاده شد و بنشست هم بیدرنگ ٭ سیوم مرض بود و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح
اسباب علامات آورده اند که البرسام قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس
والسام عندهم المرض وقال الشیخ تفسیره ورم فی الراس فان السام هو الورم ولعل ذلک فی اللغة
القدیم وقد طرا استعماله وکذلک البرسام فان البر هو الصدر وتسمیته بالنفس ذات و حقیقته
وهو ورم حار چهارم آتش را نامند و از ین است که جانوری را که در میان آتش متکون شود سام اندر
نامند یعنی آتش اندرون درج است همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی نظم آورده ٭ ای خ
بنگر در من کجا که نمی ترسی ٭ از آتش رخسارم آنگاه تو سامندری ٭ و آن الف را تخفیف کرده سمندر گویند
و اکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماورای النهر و بتازی زر و املاک را گویند و در صراح
یعنی رگهای زر در کان و بزبان هندی نام کتابیست سامانچه و سامانچه در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف
در هر دو لغت و با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها سینه بند زنان است سامان هفت معنی دارد اول نظام و
اندازه کار باشد دوم بمعنی بیشتر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ٭ هر چه کردم تا به بینم روی او
سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگزی سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی
ثانی مراد است سیم قرار و آرام را گویند کسی گفته ٭ کسی که سامه جفا را تمامی شکند ٭ چگونه باشد در
روز محشرش سامان چهارم شهر و قصبه را گویند شیخ نظامی گفته در رفتن بیژن از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس

کردن منظوم ساخته بیت قبا و ربسته بر شکل غلامان : همیشه ده بده سامان بسامان : حکیم فردوسی فرماید بیت
دو سالار را زهر دو سامان بجنگ : فراز آوریده بدان لشکر بجنگ : پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست بیت
گرد بستاز پاکی و امان خویش : دامن خود بپرده سامان خویش : ششم قوت و قدرت بود رضی الدین نیشابوری
فرموده بیت مرا بی رگمان دره بر رود والکه : نه روی فغانی نه سامان آهی : هفتم نام گاه مرز است سامندر نام
جانوریست گویند در میان آتش متکون شود و بعضی گویند که بر هیات موش باشد و از پوستش کلاه دوزند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم
گویند مولوی معنوی فرماید بیت آتش بنگر و رسن گفتا که نیستی : از آتش رخسارم و آنگاه تو سامندر : سامه با میم مفتوح
و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد شاعری گفته بیت برگی خورد از حیات و فتنی بشکست کسی چو سایه
حق : دوم دام بود امیر خسرو راست بیت زخونریز تو اندر سلسله زلفت تو افتادم : زرقیت کز بخواهد گشت باری اندرآن
سامه : سیم بمعنی خاصه آمده است حکیم سنایی نظم نموده بیت حفظ ایزد سال و مه در سامه کام تو باد : عقد گردون روز و
شب بر گوشه بام تو باد : چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری فرماید بیت روزی بیار گاه سلیمان روزگار : رفتم
که سامه برازان آستان شود شامیز با میم مکسور و یای معروف و زای منقوط سنگی را گویند که بران کارد و شمشیر
و امثال آنرا تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سامان را مانند حکیم انوری این دو معنی
را بنظم آورده بیت از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد : حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را : در کار
بامید قبول تو کند خوش : آهن الم پیک و خراشیدن سان را : سیم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید
آن نازنین که عیسی و لها زبان اوست : عود الصلیب من خط زنار سان اوست : چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب و پیل بپوشانند استاد اجل ابو القاسم حسن ابن احمد
عنصری گوید بیت صف پیلانش از سان زرین : چو بر کوهی شکفته زعفران زار : پنجم پاره را گویند از چیزی
چنانکه اگر کسی گوید گوشت را سان سان کشید مراد آن باشد که پاره پاره سازید حکیم ازرقی گفته بیت کرد و غم
پس شش کشور : کرد چه دادسواشی لافر : کشت مجموع را چو او یکسان : کرد آنگاه جمله را سان سان : ششم سنگی
را خوانند که بران کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر گوید بیت
بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر : و لیک از لمعه خورشید نتوان دید آسانش : تا کز تیغ او و خصمی همی الید
جان در تن : و را آسان هست که آهنگ همی مالید بر سانش : هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی منظوم
ساخته بیت نه از لشکر کشی و لشکر نشانی : نه کارم را سری پیدا نه سانی : هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ
نزدیک بچاریک که آن نیز قصبه باشد سانج با نون مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد ساو چها
معنی دارد اول زر امانی باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بستاند حکیم سنایی فرماید بیت بهرام شهی مسعود
آن شاه که او را : شاهان جهان باج ده و ساو گذارند : دوم زر خالص بود که شکسته و ریزه ریزه کرده باشند و آنرا ساده

واقعه

واقعه خوانند حکیم نزاری قهستانی راست بیت صیقل کن این رواق ازرق : ریزه زر ساو برگراه : وین همی زردین
شود راست : از ریزه ساو چون دامنه : حکیم سوزنی گفته بیت بعزیزیت مرا عهد تو هم قیمت زر : زر چون ساو شکسته
چو هو دینار درست : سیوم بوته باشد خار دار سفید رنگ که بلندی آن تا بیک گز شود و آنرا بجای حنا بسوزند و بیزند
میان کرهای پیله بگذارند تا پیله را بران بتنند چهارم سودن را گویند ساوه دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از
ملک عراق سیف اسفرنگی راست بیت خاک ساوه بنسبت کهرش : برده صد آب آب معین : دوم زر خالص
را گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانکه سابق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید بیت گل
لاله است پنداری ز زر ساوه خالص : دهان لاله از سیماب و روی گل ز سیسنبر : من آیات الآفاق بیت نرگس خوشبوی داد
زر ساوه در دهن : لاله خود روی از دمشک سوده در کنار : سیوم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس
بوده و در جنگ رستم کشته گشت حکیم فردوسی نظم فرموده بیت یکی خویش کاموس بر ساوه نام : سرافراز و هر جای گسترده کام
ساویز بکسر ی و خوش خلق بود حکیم علی فرقدی گفته بیت دلبری شوخ و خوش رو خونریز : نزد عاشق بشفق ساویز ساوس
با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آکنده بود که آنرا در روز جنگ بپوشند
سیوم سبدی بود که پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان آن نهند ساوین با واو مکسور و یای معروف
بمعنی سیوم ساوس است که مرقوم شد ساهویه نام معبری بوده که در علم تعبیر شبیه و نظیر داشته حکیم سوزنی گفته
بحقیقت بخواب دیدن خود : ساهویه چنین نهاده تعبیر سایوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف اسفول باشد سایه
بان چتری باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب باشد و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سوربا
بان گویند حکیم آذری نظم نموده بیت چو سایه بان شه نیمروز بر زد : ز تختگاه افق چو زده شاه شام نهو سایه برگ
با یای و رای مفتوح بکاف زده گیاهیست که چون شتران بخورند بخواب روند سایه پوش شاهزاده بود سایه خوش
درخت نارون را گویند فصل شین منقوط شابران با یای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت تا زبس
ویرانی کار عدل شاه : معموری در شابران چنین بهم : هم او گوید بیت ششم(?) ز آسمان مدد یافت : فتح در بند شابران
شابران و شابورکان و شاپوران در هر سه لغت با یای مضموم و رای مفتوح و در لغت اخیر واو مجهول اسامی فولاد معدنی
است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد شابوزد با یای موقوف و واو مفتوح برازده ماله را گویند و آنرا فرس ماه نیز
گویند شابهار با یای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ واقع است مسعود سعد
سلمان فرماید بیت همه شادی شابهار کزو : شد شکفته بهار دولت و فر : استاد فرخی نظم نموده بیت هر چه در هندوستان
پیل مصاف آرای بود : پیش ور کردی و آوردی بدشت شابهار شاخ دوازده معنی دارد اول و دوم شاخ درخت و جوانب
این دو معنی را از غایت اشتهار بسته نشد احتیاج سیوم پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود منصور شیراز
راست بیت زده بسنبل بر آب شانه وز غم آن : چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ مولوی معنوی

نظم نموده این زمین و آسمان بس فراخ؛ کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ؛ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند از
مردم ثقه شنیده شده که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو میان تهی و بزکوهی بخورند ظن غالب آنست که
بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند شمس طبسی گوید درکش آن شاخ پر از باده که از آن تنگ آن مرغ
جان خواهد تا طبع سخندر گیرد؛ هم آن کو گوید شاخ گران زن مزن پیش ام ابجهان؛ خونی قدح خور مخور بیش غم آن
سرای؛ پنجم چوبی بوده دراز که بام خانه را بپوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند منصور شیرازی فرماید زبر نخل
بست آرد در نظم و نثر؛ بپای شاه فلک آستان زرین شاخ؛ ششم شاخی بود حکیم فردوسی راست چه دادی
گفت با من بگوی؛ که هم شاه شاخی و هم شاه روی؛ هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی فرماید
بدین شاخ و این یال و این دست برد؛ زنجم کو بنام پرداز کرد هم او گوید بدین چهره چون ماه و این قد و برز؛ بدین
یال و این شاخ و این زور و گرز؛ هشتم جوی کوچکی را مانند که از رود خانه و جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود حکیم
فردوسی گفته یکی چشمه دیدم بسخت فراخ؛ مر آن چشمه را بر سری راه و شاخ؛ نهم زر جامه باشد مولوی معنوی نظم نموده
پس سیم بار از قبا و زرینه شاخ؛ که زخندش ابیت میدان فراخ؛ دهم خوشبویی باشد که از حیوانی شبیه بگربه
حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند چون زباد را در اگر شاخ گاو پر کرده از جانب زیر باد می آورند آنرا باین سبب
شاخ میگویند استاد رودکی فرماید زمشک ابر عیانی بد پا شاخ شد منظم؛ زبوی باد آزاری نیز شاخ شد بمحل؛
یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم باشد از سر انگشتان تا بچه ران و آنرا الکک خوانند شاخابه جوی نهری باشد
که از رود بزرگ و نهر جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند شاخسار با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی و
درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته در و سوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشند و سیمکشان
سیم را از آن میان بکشند و آنرا اشنغا بچ و شنغا هنگ نیز گویند شاخشانه نام قسمی از گدایان است و شرح آن
در ذیل لغت کنکران ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل و شاغل با فای مفتوح نام غلا ابت که آنرا بهندی ارهر گویند
حکیم خاقانی فرماید میجوزی تو گر چه الوان نعمت اندر خوان کس؛ نان شاخل نیز آید گر بود از خوان خویش شاد
سه معنی دارد اول معروف دوم بسیار و برآمده مانند شاداب که بسیار آب و پر آب را گویند و شرابخوار را شاد
خوار مانند شاداب یعنی پر آب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید عید شاداب ز رخیست که تا سال دگر؛ از گل و
میوه او بوی همی یابی و بر؛ زلالی راست اگر گردی ز کلک سحر تحریر؛ بجوی شعله نقش آب تصویر؛ ز بس بودی نفیس
نقش کلک شاداب؛ شدی مستسقی از نظاره بر آب شاد باد نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید
دو خانه نوای حجاز و کند نیم؛ یکی شاد باد و دوگر نوش باد شاد بهش نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی شاد
بهر دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی نظم نموده یکی روز و دل شاد بهر؛ بر آسوده بود از بهوسهای دهر؛ دوم نام
کنیزکی بوده شادخ با او مفتوح بخا زده نام شهر نیشابور است و آنرا شاد باخ نیز خوانند حکیم انوری فرماید وی زمین پرسید بود از

زعفران

زعفران لمح؛ از شادیخ شنیده که دارم عزیز شادخی؛ استاد فرخی نظم نموده ز تاج شاهان بر کن حصار شادخ را؛ چو شاه
شرق زگنج ملوک قلعه های شادخواب خواب خورش بود و آنرا شکر خواب نیز گویند حکیم فردوسی فرماید چو از شاد
خوابش برانگیختم؛ سرش را بخنجر در آویختم شادخوار و شادخوارد با واو معدوله معنی دارد اول یعنی خوشحال و فرحان
باشد استاد فرخی نظم نموده ز خسرو سپه نو دگر و زانسو خزینه بر؛ اندر میان رعیت خشنود و شادخوار؛
حکیم اسدی گفته تو ملکستم کوه احسانی و هم دریای جود؛ چه عجب گر پس از نزد تو باز گردم شادخوار دوم
فاحشه و مطربه را گویند حکیم امیر خسرو فرماید جهان چون شادخواری بود ولیکن؛ بماند آن شادخوار اکنون
ز شادی؛ سیوم شراب خوار باشند و در بعضی از فرهنگها یعنی شراب خوردن بی اغیار و مزاحمت مرقوم است حکیم
ازرقی گفته در بوستان نهند بهر جای مجلسی؛ چون طبع عیش بهر و چون جان شادخوار؛ حکیم قطران
راست آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند؛ وان ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار؛ شادروان با دال کننه
مضموم همان شادروانست که مرقوم شد شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند
شامیانه و سراپرده که در پیش خانه ملوک در پیش ایوان بکشند مولانا حسن کاشی یعنی شامیانه نظم نموده با همه
نشینی محفل کل نا برده راه؛ زیر شادروان رایت با امیرالمؤمنین؛ و شیخ نظامی یعنی سراپرده بسته بشادروان
شیرین پرده شادش؛ بر سم مهتران کرسی نهادش؛ حکیم انوری یعنی پرده که پیش ایوان آویزند بنظم آورده بار ملک
آخاد و اشانت بر چرخ راه؛ در پناه شبر شادروان ایوان یافته؛ دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و ثمینی
هم نرم گویند یعنی تخت حکیم خاقانی فرماید با دام ساقی مست خواب؛ از جرعه شادروان خواب؛ از دو سهلا
جام شراب افتاده صهبا ریخته؛ سیوم نام نوائیست از مصنفات مطرب باربد که آنرا شادروان مروارید
نیز گویند چهارم کنگره عمارت عالی را مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شادروان مروارید نام صوتیست از مصنفات
باربد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته آن صوت را گفت و آنرا
شادروان نام نهاد خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان مروارید خواندند
امیر خسرو راست نوا را نام شادروان بر بود که آن پرده ز شادروان شه بود؛ چو مروارید آبروی
فشاندند؛ که شادروان مروارید خواندند؛ شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو شادروان مروارید گفتی؛
بشش گفتی که مروارید سفتی شادکام نام برادر فریدون بود شادگونه با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید بر شادگونه خفته ملک شاد و شادکام
دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام؛ دوم زنان مطربه را گویند هم او گوید؛ بر طارم جلالت کیوان همیشه
حارس؛ در بزم دلفروزت ناهید شادکامه شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع است حکیم
اسدی گفته چو شد گرگ آبد گرد او شادورد؛ نیاورد کاهی بلی در نبرد؛ دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی فرماید

جهان داد بر شاد ورد بزرگ نشسته همه پیکرش میش و گرگ سیوم نام هفتم گنج است از جمله گنجهای هفتگانه خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی ترتیب مرقوم شد حکیم فردوسی نظم نموده س دگر گنج بر شاد ورد بزرگ که گویند رامشگران سترگ **شادیاخ** با اول مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادخ نیز گویند این یمین نظم نموده س یا رب باغ ارم یا شادیاخ فرم است : یا رب آسمانست آن یا چشمهار فرست : تا با حضرت کنان با یا بکاخ شادیاخ عدش ابن یمین کالحق حریف محرمست **شادیچه** با لا پوشی باشد و آنرا بتازی لحاف گویند بورجای جای را جوابش از همه کس سراپا ارباب : دمی بر بزم شادیچه چون قالیچه : سخن بر خوی شادیچه پیش از این دارم : ولیک قافیه زین پیش نیست قالیچه : سید سراج الدین سگزی گفته س گل چو از شادیچه روی بر برون آمد بباغ : زند وافش همچو سقف زند خوان آید برون **شاذنه** با ذال منقوط مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیاهی زند و زود بشکند و آن دو نوعست عدسی و کادری و آنرا از طور سینا و دیار هند و ستان آورند و در دواها بکار برند خصوصاً در داروی چشم **شار** نه معنی دارد اوّل شهر را گویند حکیم سنائی نظم نموده س زیرا که زنی بهی از قبل ترم : در خانه چو خانش یارا و مانده بشاری : و شارستان شهرستان باشد دوّم پادشاه گرجستان را گویند چنانکه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه هند را راجه و رای و دانا خوانند استاد معنی این دو معنی را قید نظم آورده س شاه گرجستان اگر با یه نسیم منش : خاک آن بقعه کند چون زر مشت افشار شاه : سیم یعنی غش آمده مجیر الحق الدین فرماید س کم بیش باشد سخنی حجت هر کز : زیرا که نخش اکثر اند و عیارست : چون زر بعیار آید کم و بیش بگرده کم بیش شود زر یک آن با غش و شارست چهارم شغال را مانند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته قمری که بگاه فرق نشناخت : از طبلو شیر سینه شار : در شو بگو تو بر آورد : از شعله نار دانه ناره پنجم چادری باشد زنگین که بغایت تنگ و نازک باشد و بجیز زنان از ان لباس سازند و کرته فانوس نیز کنند و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست س خاره در تفسا چو خار سبک : شوره بر سنگ او چو شار زنگ : ششم نام جانوریست که طوطی سخن گوی شود و در دیار هند بسیار باشد و آنرا شارک و شاروی نیز گویند هفتم چهارپایه بلند و بسی عالی بود هشتم راه گشاده و فراخ باشد و آنرا شاه راه نیز گویند نهم و در بعضی آب شراب و امثال آنرا خوانند مانند آبشار و شار و در بعضی نسخه نوشته آنکه شار پادشاه بابتن چیت را مانند **شادره** نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارستان و شهرستان** شهر را گویند حکیم فردوسی نظم نموده س یکی شارستانی بر آورده شاه : پر از برزن و کوی و بازار گاه : حکیم سوزنی گفته س احمد مختار کی بود شهرستان علم : چون در محکم از ان بنیاد شارستان علی **شارک** نام جانوریست مشهور که آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته س پرا کنده هر سوکلم سنگخوار : خروشان بهم شارک و کبک و شار : امیر خسرو دهلوی س اگر شاهین زبون کرده ز شارک : کله کل برخ دار نبد بتارک : **شاروان** مخفف شادروان بود حکیم اسدی گفته س یکی خسرو شار گون کوه گون : در ارکش میدان آهنی فزون :

شادوه نام پسر خسرو پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اوّل دستار هندی باشد و آنرا بهندی چیره گویند حکیم فردوسی راست س بسر شاره هندوی بر گرفت : برهنه شده دست برسر گرفت : هم او گوید س ز گفتار او ماند شنگل شگفت : ز سر شاره هندوی بر گرفت : دوّم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک باشد و بیشتر زنان از ان لباس سازند و کرته فانوس هم کنند و آنرا شار نیز خوانند **شاریف و شاساب** فرو بخش آب که امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده س بند کن شک سخن شاشیت را : وا کمن ایمان فلاشیت را **شاشک و شاشنگه** هر دو لغت با شین منقوط مفتوح و در لغت اوّل بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اوّل تهو را گویند دوّم رباعی چهار تاره استاد گفته س کهی سلع ربابست و گاه بربط و چنگ : گهی چغانه و تنبور دهود و گه شاشنگ **شاشو** نام گیاهی است که تخم او را در دواها بکار برند **شاغول و شاغولی** با غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و یای مختفی شمله دستار باشد س ای بخت جوان بیا و در ساغر بیچ : دست خود بر بساغر بریچ : شاغول دستار تو ابجا نخوهد دستار بکمدار و برو بر بریچ **شاک** سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماچه نیز گویند **شاکار** کار و مودن باشد بی مزد و آنرا بیکار نیز خوانند استاد کسایی نظم نموده س نکنی طاعت و انگه گرکنی سست کنی : راست گویی که همی بخره شاکار کنی **شاکلول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو باشد **شاکند** با کاف موقوف و میم مفتوح بنون زده نمد باشد **شالده** با لام موقوف و دال مفتوح و اخفای ها بنای دیوار باشد **شالنگ** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنگی** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان بر آب را گویند عضایری رازی گوید س آه از استیلای نفس شالنگ : همچو شالنکیست و ایس بر فتنم **شالنگ** با لام و واو مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل گردکان بود حکیم انوری فرماید س اجهل بیاده کاندرین باغ : بر بید همیشه باد زنگست : درکوی هنر مباش کانکو : اقطاع قویم شالنگست : دوّم ستم و اشتلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده س با عیب کبر شوخ آنکو قرین شود : یاری همید بهر جمله را انشا لنگ : سیّم مکر و حیله را گویند هم حکیم سوزنی راست س این مباش یادم آفرزکرد یو : تا دیو دین تو نشانه بشالنگ : چهارم یعنی سرکش آمده : عضایری رازی راست : آه ز استیلای نفس شالنگ : همچو شالنکیست و ایس رفتنم **شامچه و شاماکه** همان ساماچه است که در فصل سین از مهملة مرقوم گشت **شامر** نام موضعیست که گران در انجا ساکن باشند **شاک** یعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور و شین منقوط زده نام جزیره ایست از زمین یونان **شامکال** با میم موقوف هوای باران بود که همه جا را فرو گرفته باشد **شامه** منقوط باشد که زنان آنرا برسر اندازند و آنرا سر پوشی و دامنی نیز **شان** دو معنی دارد اوّل خانه زنبور عسل است که در ان عسل باشد و آنرا شانه

چند شبانروز بود که خواب کرده بود سر بنهاد و یک شبانروز بخفت چون بیدار شد از ان رنجها اثری نامانده بود انگال را بعوض جمشید رسانیدند جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و فرمود که در امراض و علل بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته شاه دار و بود شراب ولی : زو چو برابط اعتدال خوری : لیک با زهر عسری دارد : تو با فراط اگر ز لال خوری **شاه دانه** تنک را گویند **شاه رش** یخ ارش را گویند حکیم فردوسی راست س ز دانش بران نزد او شد گروه : درود یوار کرد از دو پهنای کوه : زمین تا سر تیغ بالای او : چو صد شاه رش کرد پهنای او **شاه رود** چار معنی دارد اوّل رود خانه بزرگیست که منبع آن طالقان و قزوین باشد دوّم نام سازیست مانندی که اکثر و اغلب در میان دارند و در رزم و بزم نوازند سیّوم نام رودی بود که بر ساز ها بندند و آنرا شهرود خوانند چهارم قصبه ایست که در مابین دامغان و بسطام واقع شده **شاه کار** یعنی شاکار است که مذکور شد **شاه کوهران** نام کوهیست بس کرانمایه و شیخ آذری آنرا بهمین معنی نظم کرده س هست دری که خسروان جوینده : که ورا شاه کوهران گویند : لیکن آنرا سلسله خواص : بنوسند با دل شه مغاص : هر کجا کوهریست در دریا : آن که ریکشد بخویش آنرا : بر کشندش لبان مقناطیس : بسته بر خود بر در های نفیس **شاهنامه** نام شهریست از ولایت شروان **شاهنای** با های موقوف نام سازیست که بسر نای اشتهار دارد و آنرا شهنای و سورنای نیز خوانند **شاهندل** با های مفتوح بنون زده صالح بودن و نیکوکاری کردن بود و هر چیز نیکو و مبارک را نیز گویند و آنرا شاهیدن بهای مکسور و یای معروف هم خوانند حکیم فردوسی راست س یکی کار نو ساخت اندر جهان : که شاهنده شد بر کهان و مهان **شاهوار** چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی نظم نموده س بیاراست لشکر که شاهوار : بتلبا اندران تیغ زن صد هزار : حکیم اسدی فرماید س یکی خانه دید نو شاهوار : ز زر و گهر بوم و پیش نگار : مولانا کلام راست س تا دیر باینا چرخ زمردین : از کان روزگار چو من لعل شاهوار : مختاری گفته س چو شد من شرف سماع سلطان یافتم تو انگر از انعام شاهوار ملک **شاهورد** با های موقوف و واو مفتوح بر ازده یعنی شاهپر است که مرقوم شد **شاهه** نام شهریست از ملک ماورآء النهر که سودا بر از انجا بوده حکیم فردوسی فرماید س یکی شهر چه شاهر اشاهه نام : همه از در و سور جشن و خرام **شاهی** نام حلوایی باشد **شاهیدن** یعنی شاهندنست که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد اوّل جانوریست شکاری معروف دوّم چوب ترازو باشد حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده س بسا دست چون دراز کند : دست یا بد تذرو بر شاهین : بشکند استداد احکامش : بمو ازین قسط بر شاهین : شیخ نظامی علیه الرحمة فرماید س بپرواز دولت دو شاهین بکار : یکی در خزینه یکی در شکار **شایان** یعنی لایق و سزاوار بود **شایکان** چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد و در اصل شاهگان بود ها را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایکان توان گفت و قافیه را آن نحکی است که آن شایکان گویند چه بحکم مناسبت پادشاهانست و آن بر دو

نسبت شایکان خفی و شایکان جلی شایکان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد و یا نون نسبت باشد مثل آتشین و سیمین و امثال آن چه این کلمات را بزمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایکان جلی الف و نونی بود که آنرا در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و دوستاران و این کلمات را نیز بازبان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایکان بمعنی گنج و شایکان بمعنی قافیه را عبید زاکانی و رشید و طواط نظم نموده اند س طبع عبید را که چو گنجیست شایکان : معذور دار قافیه گر شایکان کند : هم رشید و طواط گوید س اشعار پر بدایع دوشیزه از منت : نی شایکان و لیک به از گنج شایکان : و چون کار بی مزد و مودن نیز سزاوار پادشاهانست آنرا هم شایکان گفتند شهیدی راست س اگر تو بکردی برون حساب منوهای دروپش با شایکان : در کتاب زند بمعنی وسعت است و بمعنی فراخی هم آمده فرخی گفته س کجا دارین چو بر تو مهربان گشت : بجشمت خاک راه شایکان گشت **شابورد** با بای مفتوح و فتح واو در بحر چهار عنصر با شاد ورد مترادف است **شایه** میوه باشد حکیم خاقانی فرماید س دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی برلب دریا بران مقام بر آمد : نخل موصل شده ترنج و رطب داشت : سایه و شایه اش فراخ و تمام برآمد امیر خسرو نظم نموده س سرو که از شایه نشانی نداد : سایه نشینان هم داده بباد **فصل غین غایب** سه معنی دارد اوّل بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم ناصر خسرو فرماید س زان همه وعده نیکو بچه گوسپند شدی : وی خود مند برین نعمت پوشیده غاب : دوّم بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی راست س گر ایشان سخنهای غاب آوری : همی چشم دانش بخواب آوری : سیوم چیزی باشد خواب و از کار مانده و بوی پشه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده س خروشان و جوشان چو شیران غاب : بیامد روان تا بنزدیک آب : **غاتفر** با تای فوقانی و فای مفتوح بر ازده سه معنی دارد اوّل نام شهریست از ترکستان که در انجا خوبرویان بسیار باشند و در ان سرزمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید س پری نزاد و زنگ شکفته گل برخ پری نزاد بالای سرو غاتفری : دوّم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی فرماید س گفتگوی او که است و گذرد : او سر پل گفت و کوی غاتفر : سیّم نام یکی از پهلوانان تورانی است حکیم فردوسی نظم نموده س بگو غاتفر نام سالار شان : بجنگ اندرون نام بردار شان : چنین گفت با سرکشان غاتفر که ما را بد آمد اخترلبر **غاچ** با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان یعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند و غارچی یعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد مثبت گردانیده اند بوسلیک گفته س زین خوش نبید غارچی با دوستان یکدله : گیتی آرام اندر مجلس بانک و ولوله : شمس فخری راست س بدام غارچی از جام دولت : در انداز دلش هنگام غارچ : حکیم نزاری قهستانی نظم نموده غارچ ز

وکواره نیز گویند حکیم خاقانی گفته بیت زبدازکوی ماید تو عذرش باآفرینش نهٔ که معذورست ارادت چون نحل از نسل نباشد
دوم جامه سفید باشد که از دیار هند بیاورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سیوم بمعنی
مرتبه را گویند چهارم پاک و فکر داشتن بود از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن حکیم انوری گفته بیت تو ما
مدبر ملکی شکوه تو پیرست زبام گیتی تو هر برتی آرند جهان بآب وقار وی عدل میشوید فلک بدست ظفر جعد ملک
میشاند امیر خسرو فرماید بیت ای شانه بجوابات علم دانی چیست زلف لیلی که با زمیشانی چیست کسوی پریشان
تو کی دانی چیست مجنون داند که این پریشانی چیست دوم مخفف نشاندن باشد امیر خسرو فرماید بیت تا سحاب کف
سیم و زر بخیت چو آب شاند از روی زمین هرچه غبار محن است حکیم سوزنی نظم نموده بیت بدسگال تو رنجه دارد
جان شانده در دل زغم ظال از تو شانک سنگ دانه مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروفست که مرقوم
است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد سیوم جبت و خیبر اسب باشد حکیم سنایی در صفت اسب گوید بیت
مرکبش بیات فلک دارد که برادم اش خاک بنبارد دشمن و دوست را چو سعد و چو نحس سشنه و شانه اسش
چو کرد و چو رعد شانه سر و شانه سرک هر دو بهدهد باشد و آنرا پوپک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت وصال
بلبل با گل سوز نابوده بخیز و شور بر آورده شانه سر پوپو و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو
خوانند شال درم ده دست باشد و آنرا شیانی نیز گویند استاد عنصری فرماید بیت بجای خیمه شال نهاده بر اشتر
بجای موکب کوه نهاده بر استر حکیم سنایی نظم نموده چون برادر بداد دریک شو بهر شاد چست چل شال
شاوُد بمعنی شاپور است امیر خسرو گفته بیت برفعش هم رکاب شاه شاوُد همکرد از سخن کوته ره دور شاوغز با واو
معروف و غین منقوط بر ازده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ماوراء النهر که ساکنان آن اکثر و اغلب جولاه باشند
و در یکطرف آن بیابان ریگیست شمس فخری گوید بیت خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده باد در دشت ریگ کالوان
سوی شاوغز دوم نای روئین را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد
دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده بیت کرمهای شاه شاه آمد عروس طبع را از کرم کابین هزار
برنیابد بیش ازین حکیم سنایی فرماید بیت داد کلکش چنان که شاه عروس از نقاب تنگ خود را بوس سیم کشتاد
شاه شطرنج بود پوربهای جامی گفته بیت شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه
رضی الدین نیشابوری راست بیت جان شاهان کبیر شود بیک زن چون تو از تجیل بشطرنج گویی شاه شاه چهارم بهر
چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار و شاهراه و شاه
بیت و شاه بیت و امثال آن شاه اسپرغم و شاهسپرغم و شاه اسپرم و شاهسپرم و شاه اسپرهم و شاهسپرهم و شاه اسپرم و شاهسپرم
این هر هشت لغت نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرم خوانند
اهل فرس گویند که شاه سوم پیش از زمان کسری انوشیروان بوده و در دیار فرس که آنرا ایران خوانند کسی نشان داده

روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده ناگاه ماری عظیم الجثه در زیر تخت او ظاهر گشت خاطر از
ازدرهم او خوف شد قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید او را ظلامه باشد بر اثر آن برفتند و بکنار چاهی رسیدند
مار برکنار آن چاه حلقه زد و آنگاه در آن چاه در آمد و بالعور برآمد چون در ان چاه نگاه کردند در بن آن چاه
ماری دیدند افتاده و جان از و ساقط شده و بر پشت عقربی عظیم نیش بند کرده نیزه بستند و از بالای چاه
بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند و چون
یکسال از ان قضیه بگذشت هم در ان روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میپرسید همان مار نزدیک سریر
آمد و قدری از دهن تخم سیاه خورد بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را کاشتند از ان شاه اسپرم بر آمد و کسری
همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از ان نبات استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس
گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را در ... شکر داخل کنند و نعل بآب ان طلا کنند دفع بود حکیم سیاب
بگند اگرچه او را هیچ علاجی نبود و از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنایی فرماید بیت چون تحفه شاه اسپرم از باد
شمالی شامل شده از خلق تو هر جای شمایل حکیم ازرقی فرماید بیت بوستان از و ز بنگر رسته با شاه اسپرم
گر ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان منوچهری راست بیت شاه اسپرم آلکنی لفظی کن مذهب رونق و بالیده و
بویا نشود شاه بالا بجیم عجب نماند که مقرر است که چون جوانی را کدخدا کنند شخصی را که هم سن و همسال و هم قد
داماد بود بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بخانه عروس برند و او را شه بالا و همدوش نیز خوانند
و بترکی دوش ساقی نامند امیر خسرو فرماید بیت در شادی خضرخان والا شادی خانست شاه بالا شاه بانک
با های موقوف و نون مفتوح گیاهی است دوایی و آنرا اس سگ نیز گویند و بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن
شاهنج است شاهیشه با های موقوف و یای مضموم و سین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود شاه بوی عنبر را
گویند استاد معزی گوید بیت چو شاه بوی دهد خلق شاه بوی از آنکه زعنبرست سرشته باصل بنیاد شمس فخری
راست بیت شه عادل جمال دولت و دین که خاک در گه او شاه بوست شاه تره نام سبزیست که بغایت سبز
و خرم بود و در طعم او تلخی بود و در دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود شاهجان نام ولایت مرو باشد شاه
دارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده بود و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از
انگور متمتع باشند پس آب انگور بگرفت و ظرفی را از ان پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا هر روز
بچشیدی و عیارش بر محک زبان عرضه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل
گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود و او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد بی
طاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست که از ان مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی
برداشت و بخورد اثری بران مترتب گشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پیاپی بخورد

شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته بیت غارچیت بد بر غارج و هم تو بکشد از شرابی که و است برود از هم
ناب و در بعضی از فرهنگها بفتح را مرقوم است غار و غوش بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنایی راست بیت
هر کرا بار زه چو مور بود نه همانا که غار و غور بود غاج بمعنی غارج است که مرقوم شد غاز با زای منقوط پنج معنی دارد
اول چنبه بود حکیم سوزنی فرماید بیت زبهر بافتن تار و پود مدحت تو برند غاز سخن شاعران زغوره من دوم
نوعی از مرغابی بزرگ جثه بود سیوم بمعنی شکاف آمده این دو معنی را هم بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده بیت غاز اگر
چلو زند بر باد عدل پهلوان چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان
مر عقاب ظلم را پر بردراند غاز غاز چهارم نیانه را گویند مولوی معنوی راست بیت شود دمی هم غاز و شود دمی
شود دمی همه نار و شود دمی همه نور پنجم بر هم زدن چشم که تند باشد تا نیک توان نگریست و آنرا بتازی نکث نامند
غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بی غازه
و گلگونه گل آن رنگ کجا یافت تا فوخته از پرده مستور بر آمد امیر خسرو نظم آورده بیت گلگونه مرد است
سیه رویی کومین غازه بجز از لعبت فرخار نیابی دوم بمعنی صدا و ندا آمده حکیم ازرقی گفته بیت ای لب گفتگوی
آوازه کمان چو طنبور گشت بر غازه سیوم بیخ دم و بیخ پر را گویند و آنرا غزه نیز خوانند مانند دم غازه و پر
غازه و دم غزه و پر غزه و بعضی بدون ترکیب سوا این دو محل بنظر رسیده غازی دو معنی دارد اول بول
و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید بیت بر زلف شبان غازی چون دل و رسن بازی آموخت که
یوسف را در قعر چه اندازی مجیرالدین بیلقانی راست بیت سالک است به شود بصورت چو عنکبوت
غازی نکرده از چه بر آید بریسمان دوم چوب روده باشد بسحق اطعمه گوید بیت از شوق غازی و اسب انکسی که
کشته گردد در دین لوت خواران باشد شهید غازی و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اعزاز و
اعلای دین حرب نماید غاژ بازای عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ را گویند دوم خار باشد غاشش
سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد شمس فخری نظم نموده بیت چگونه دولت از
درگهش کند دوری برین صفت که برین درگهست عاشق غاشش منصور شیرازی راست بیت بباغ حسن
گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره است عاشق غاشش دوم خوشه غوره بود سیوم خیاری باشد
که آنرا بجهت تخم نگاهدارند و آنرا پاسنگ نیز خوانند غاک بمعنی فتنه و آشوب باشد غال سه معنی دارد اول
پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبور را گویند سیوم سوراخی باشد که جانوران صحرایی مثل کفتار و شغال و
روباه در زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسفندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند
غالوک با لام مضموم و واو معروف گلوله را گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی نظم نموده بیت که افکند
بنخچیر بر دشت و راغ کهی زد بغالوک بر میغ و ماغ حکیم خسروانی راست بیت کمان گروهه زرین چرخ گشته هلال

در قعر چهی باید صح

ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین بود غاوش با واو مضموم
و شین منقوط زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند شمس فخری گفته بیت با لیز حشمتت را چون وقت زرع باشد
از بکرمه و مهر آرد سپهر غاوش غاوشنگ با واو موقوف و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که سر
آن سیخی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تند و تیز برود و در معنی ترکیبی گاو تند کن است چه غاو گاو
را گویند و شنگ بمعنی تند و تیز بود شمس فخری راست بیت چه گاو بیت خصمت برای ادب نوبنجد او را مگر غاو
شنگ غاوشو در هر سه معنی با غاوش مترادفست که مرقوم شد فصل فا فا دو معنی دارد اول شرکیس بود
سید اشرف اشرفی راست بیت یک خادمش بکار سهی سرو فای چشم یک مسندش بکیت سبکروح باد پای
دوم بجای کلمه با استعمال کنند چنانکه گویند که فا او گفت اراده آن باشد که با او گفت مولوی معنوی فرماید بیت
جادوی کم بر از غصه بمرد روی و خوی زشت فا مالک سپرد کمال اسمعیل نظم نموده بیت سیمرغ وار گوشه
نشینم چون مگس بنشینم از و یعنی هرجا که فا رسم فاترسین با تای فوقانی مفتوح براء زده و سین مکسور و یای
معروف اسپندان و آنرا اکشی رسنی گویند فاتوریدن و فاتولیدن با تای فوقانی مضموم و واو مجهول در شتران
بکسور رفتن و رسیدن بود فاراب در بعضی از کتب ارباب الالباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتیست از
دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست بین چاچ و بلاساغون واقع است و مولد ابونصر بوده
و آنرا اترار گویند فاژ و فاژه دهان دره باشد و آنرا باسک نیز گویند امیر خسرو گفته بیت هر که دهن باز بود در غاث فلک
فاژه ز خوابست و ملال لست هم او گوید بیت خواب اگر عبهر کند پس از چه معنی غنچه را فاژه می آید مگر خاصیت
عبهر گرفت فاش رسنی با شین منقوط موقوف و رای مفتوح بسین زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد
فاغو و فاغیه در لغت اول با غین مکسور براء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح و هاء مختفی گلی باشد
بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آنرا بهندی رای گویند
چنپا و رای چنبه در جلوه لغات عربیه مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول لون
و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سیوم قرض را گویند و این لغت در هر سه معنی با وام مترادف است حکیم
سنایی فرماید بیت زیر فامم بصد هزاران جان از پی عارض سمن فامش چو تقاضا گر اوست باکی نیست
کردن ما و منت فامش حکیم سوزنی راست بیت فام داران تو باشند همه شهر درست نیست گیتی تهی از
فام ده و فام گذار چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشا مولانا شهاب الدین که در علم
انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از انجاست فامره نام شهریست نزدیک فرخار که آهوی مشک خوب
پیدا میشود فانه سه معنی دارد اول بمعنی پانه است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
در پیش شیران شو و از زخم میندیش کاندیشه و ترس از همه اشکال زنانست کانچه که بود قهر همه رحمت و مهر

لیکن پس در و هم تو ماننده فانه است شمس فخری گفته ع دشمنت گرچه آدمی شکل است : هست بهتر بنی بهشانه
سر او را نهند نجاران : در میانهای چوب چون فانه : دوم حوض خانه بود پس خواجه عبید لوکی نظم نموده ع بر پیش
زمت تو چرخ منکوب : بنزد همت تو چرخ فانه : سیوم مخفف زفانه باشد حکیم سوزنی راست ع پیش تو
بند و بنو خود ز فر فلک : برنه دی در بجلک فانه آتش فاوا شرمنده و رسوا باشد عمعق بخاری گفته ع بسکه
بخشد کف تو در و گهر : بحر شرمنده گشته و فاوا فایه با یای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست یعنی تا و بتازی نیز گویند حکیم
قطران نظم نموده ع خداوند سه میر و میرزاده است : ز عهد و عصر آدم فایه اکنون فصل کاف کابک و کابوک
با بای مضموم و واو معروف و معنی دارد اول آشیانه مرغان را گویند عموما و خانه کبوتران را گویند خصوصا سیف
اسفرنگی راست ع اگر طبعت ز کبوترخانه روحانیان : از برج زرفرف افلاک کابک میکند : حکیم انوری در
مرثیه گفته ع تو پرورده کابوک آسمان بودی : از آن قرار نکردی در آشیانه پست : دوم لته چند باشد که بر هم دوخته
مانند گرد بالشی بسازند و نان بر آن زنند نان ساخته بر تنور چسبانند و آنرا رفیده و کابوک نیز گویند کابلج و
کابلیج انگشتری را گویند و آنرا بتازی خضر خوانند شمس فخری راست ع چون باستحقاق شاهی و ممالک زان
اوست : خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج کابیدن یعنی کاویدن آمده شیخ کمال خجند در هجا گفته ع خدایگا
کوهی سمند آوزید : نژاد او مبنی چو کوه سراب : نه کوه هکن چند کابیش : که مهدار ادب با بزرگان مکاب :
کابله با بای عجمی و بای مجهول دارو کوب را گویند کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که
نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری فرماید ع وجبا ملک خراسان داد یزدان نجات : از بلای غیرت خاک
ره کر کابخ و کات : دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت ششتر بهم رسد گویند که چون او را بکارند تا هفت سال
بار آورد کاتوره با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند منوچهری گفته ع آن بلبل کاتوره
بر جسته ز معلوره : چون دسته طنبوره کرده شجر از چنگل کاتوزی با تای فوقانی و واو معروف و زای منقوطه مکسور
زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوزیان نامید و گفت که در کوهها
جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را ساری نیساری خواند و گفت سپاهگری
نمایند و طبقه سیوم را نام سودی نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول شوند و جماعت چهارم را اهنوخشی لقب داد که بر
انواع حرفتها بپردازند چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ع گروهی که کاتوزیان خوانیش : برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه : پرستنده را جایگه کرد کوه : صفی بر دگر دست بنشاندند : همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند : فروزنده لشکر و کشورند : نسودی سه دیگر گره را شناس : کجا نیست بر کس از ایشان
سپاس : بکارند و ورزند و خود بدروند : بگاه خورش سرزنش نشنوند : چهارم که خوانند اهنوخشی : همان دست ور
زان با سرکشی : کجا کارشان همگنان پیشه بود : روانشان همیشه پراندیشه بود کاج شش معنی دارد اول لوچ

کوسه

گوینده و آنرا بتازی احول خوانند مولوی معنوی گفته ع اخ اخی بر داشتی ای کیج کاج : تا که کالای بدست یابد رواج دوم
یعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی راست ع چو ای شکی جان من ز سنگدلی : دل ضعیف که هست از نازکی
چو زجاج : فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی : کمینه بنده خاک در تو بودی کاج : سیوم نام درختی است که آنرا
ناژو و ناژ و نوژ نیز گویند از مسعطای سعین راست ع رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن : از خوی
خطی و ریحان و شاخ یاسمن : سرو و شمشاد و صنوبر سپید و کاج و نارون : در پی پایه کنون چمن زبحر در
عدن : می بده ساقی که مارا نیست بر عمر اعتماد : چهارم سیلی باشد مولوی معنوی نظم نموده ع کس کو را دلی
تسلیم دارد : ز گرمسای ما دارد دل بتاراج : اگر مستی فروشد عقل بر کشش : بزان بر گردانش لازم دو صد کاج : حکیم
انوری فرماید ع خصم در مجلس تو مسخره وار کردن از کاج و رند زدیده : پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که
بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاچی مند و چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین منقوط جایز داشته اند آن نکار
اشتهار دارد یا آنکه تعریب نموده کاش گفتند ازین لغت که مرقوم شد لغت اول یعنی احول ست بجیم تازی و لغت
دوم که بمعنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت که در وسط مرقوم است بجیم تازیست و ششم بجیم عجمی بود و درست
است ششم نام رباطی است میان قم و ری که آنرا دیر کاج خوانند کاچار و کاچال با جیم عجمی اسباب خانه را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع در طلب بچه نیاید بدست : زیرو زبر کردی کاچار خویش : جیزه هادی
به بشیزه جهان : در کرانمایه و دینار خویش ع بنگر کن شکفتی بستان بستان : که هر یک چه بازاره کاچار
دارد : شمس فخری گفته ع خدایگانا دارد خرد که در رتبت : کلام داعی شعر هست و شعر دیگر شال
ز ترکتاز حوادث در این فتن مارا : نه خان بماند و نه مان نه رخت و نه کاچال کاچغر نام شهر حاج است
که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرقی راست ع در بباغ نهان شد بعهد کان گل سرخ : سرا و باغ و گل از
گلرخان کاچغری کاچک با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند عزیز شتلی گفته ع زخم خوردن بکاچک اندر
رزم : خوشتر از طعنه عدو صد بار کاچه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول زنخ باشد و شیرازیان کچه خوانند
حکیم سنایی فرماید ع غلیط شاعران بجامه و ریش : و زدرون سوهزار و یرانی : کاچک و ریشک و شنا
جوانی : کبرکن و عجبک و سخندانی : دوم بمعنی خوشی و طرب آمده زرتشت بهرام گفته ع چو نامه نزد او از ره
آمد : دلش پر شادی و در کاچه آمد کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بارانرا گویند سیم نام قصبه
از مضافات توران کاخه با خای منقوط مرغان باشد و زردی را که در زراعت افتد نیز گویند کاخه با خای
مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم مرغان را گویند کاد یعنی حرص و شره باشد مولوی معنوی راست ع
زهره نی کس را که لقمه نان خورد : زانکه آن لقمه ربا کادش برد : هم او گوید ع نان و نان با او حریفی کم کنند
چونکه کاد آرد کره محکم زنید کار دو معنی دارد اول معروفست دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند

استاد فرخی فرماید ع ای نگار آمده و ردی نهاده بشکار : تیغ تیز تو همی سیر نگردد از کار : هم او گوید ع که
اندر جنگ با شمشیر همدست : که اندر بیشها با شیر حکار کاراب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید ع
بس بس ای دل ز کار آب که عقل : هست از آب کار ما بیزار : هم او گوید ع من بکنم کار آب کو ببرد آب
کار : صبح چو ز چون دمید باد بود کار آب کارآبی نام جانوریست که آوازش بغایت حزین باشد حکیم
خاقانی فرماید ع قمری ز تو پارسی زبان گشت : کارآبی کارنامه خوان گشت کاربان قطار شتر و
غیره و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید ع بیاورده لشکر بکوه و بدشت : همی کوسپند از عدد در گذشت :
شتر بود بر کوه صد کاربان : بهر کاربانی یکی ساربان : و درین روز کار قافله را خوانند کارتن با
موقوف و تای فوقانی مفتوح عنکبوت را خوانند کارتنه با رای مفتوح بتای فوقانی زده شهلیز باشد
و آنرا شهلیت نیز خوانند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گفته کاردان و کاردار وزیر باشد زرتشت بهرام
گفته ع درین فرخجسته زمان کارداران : نگشتای شه کی حرف از هزاران : استاد فرخی فرماید ع نیک
اختیار کرد خداوند ما وزیر : زین اختیار جهان سر تبر منیر : کار جهان بدست یکی کاردان سپرد :
تا زد هم جهان چو خور و رونق و سد یر کارزار جنگ و جدل بود حکیم سوزنی گفته ع بنفشه ایمن آن میغ تیغ تو
بکاه : بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد کارسان دستی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند
و نان و حلوا و امثال آنرا در میان آن بنهند و آنرا کرسان و چاشتدان هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول
پادشاه را گویند حکیم سنایی فرماید ع سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم : جاکر و یتاکار و کیا بی افتیم
مولوی معنوی نظم نموده ع عشق آن بگزین که جمله انبیا : یافتند از عشق او کار و کیا : دوم هر یکی از عناصر اربعه
بود هم مولوی معنوی راست ع ای معدن نور و صفا ای شمس تبریزی بیا : کاین روح بی کار و کیا پابسته
جامه است : هم او فرماید ع گفت اطفال خنداین اولیا : در غربی فرد از کار و کیا کازنگ حاجب طرب و چرب
زبان باشد کاروال یعنی کاربان است که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید ع بدستور و موبد تا شاوران :
بیون آرد از پیش صد کاروان حکیم سوزنی راست بیجو تخواهت که یکی کاروان حزی کرد آخوت بر از علف
کفو زند قه کاروانک نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب بنشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز
و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید ع سالار سپاه ملک ایران محمود : یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری :
کاز و کازه با زای منقوط و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی علف سازند چنانچه جالیز
بانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشتزار ترتیب دهند استاد فرخی نظم نموده ع شهریاری که خلافش طلبد زود
افتد : از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز : مولوی معنوی نظم نموده ع گرچه از میری و را آوازه ایست : همچو
درویشان مرا و را کازه ایست : هم او گوید ع امید وصل تو نیست از دهر من کرا : در کازه گدایان سلطان چگونه

باشد

باشد : دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن لنها و چیزها آویخته بر کیطرف دام بزمین فرو برند
تا جانوران از آن رم کرده پیش دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند شمس فخری فرماید ع بپای خود بدام آیند نخچیر
اگر بر نام او سازند کازه کاژ دو معنی دارد اول احول را گویند حکیم ناصر خسرو راست ع ای تیغ زبان آخته بر
قافله زاژ : چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ : حکیم سنایی نظم نموده ع از مضیحان و ظریفان
پاک شده روی زمین : در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند : دوم درختی است که آنرا کاژ و ناژ و نوژ
و ناجو نیز گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند اثیرالدین اخسیکتی گفته ع عرض چمید و حلت کز بتر است
ز کاژ و گوژ بیکر و ز ده شتر نجار کاژغ یعنی کاچو است چنانکه مرقوم شد کاژیره با زای عجمی مکسور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامها بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز خوانند و بتازی معصفر گویند
کمال اسمعیل فرماید ع اشکم که ز خون برنگ کاژیره شده است : و ز رفتن آن دو چشم من خیره شده است
از دیده بیچاره نمی باید دید کان آب سر چشمه دل تیره شده است کاس دو معنی دارد اول کوس باشد و آن
نقاره بزرگ باشد امیر خسرو راست ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال : هم او کوفت بر کاس نوبت دوال :
هم او گوید ع دمدمه کاس آید از خوش : کوس بزده با فلک کامه دوش : دوم خوک نر را گویند عزالدین طیبی
نظم نموده ع اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج : گفتی تو یکسا ز ز فر کاس برآمد کاسان نام دهی است
در نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکث واقع است سید عزالدین گفته ع کرده کلش از نشر کاسان : خورده زرشس
از طوق کاسات کاسانه مرغکی باشد سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود عمعق بخاری راست ع چند پر
بگرد عالم چند : چند کوبی طریق یونانی : زانکه از بهر قوت شهوت : همچو کاسانه می بیاسای کاست یعنی کم شده
باشد امیر معزی نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست : پس کاهش و سوزش من از بهر چراست : گر
شمع توی چرا چرا باید سوخت : ور ماه توی چرا چرا باید کاست کاسج و کاسچک با سین مضموم در لغت اول و با سین
موقوف در لغت ثانی خارپشت باشد و آنرا سیخول و رکاشه و ریکاشه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ع
بروی صف شده از زخم پاسیج : همه اعضاش همچون پشت کاسج : مولوی معنوی نظم نموده ع از آن بیجاده گان
همه ماری : کز بجرانش برو چون کاسجو گشت کاسکینه با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
نام مرغیست که سبز رنگ میشود و آنرا سبزک نیز گویند و ترکی سوقاق خوانند کاسمو و کاسموی موی خوک باشد چه
کاس خوک را گویند و کفشگران و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ
کرده کاسموی با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی هلبه خوانند استاد فرخی در صفت بیابانی نظم
نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ : چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار : حکیم سوزنی راست ع آب تو
از نغاره و کبست ز کاسموی : کم بیش تو میش و همه رنگ تو ز رنگ کاسه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل

ونقاره بود استاد فرخی در مرثیه نظم نموده دهل و کاسه بها تا که همی زان نزنند ؛ تا بجنبد خوش و کمتر بود شور دل
بار کاسه پشت لاک پشت باشد سیفا سفرنگی گفته تو چو جوز چرب گرد روی فلک کاسه پشت ؛ ورنه
شدی خشک شیر دایه اطفالکان کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی
بر دست و کواکبش در میزان و عقرب بند کاسه رود نام رود خانه باشد حکیم فردوسی گفته بسختی گذشتند از
سر خانه رود ؛ جهان از یخ و برف بر کاسه بود کاسه گر چهار معنی دارد اول معروفست دویم نام نوایی است از
موسیقی نجیب الدین جربادقانی گوید حالت سرو چنانست که ذوقی دارد ؛ نفس بلبل و آن دبدبه کاسه
گری ؛ سیفا سفرنگی گفته نوبت کبر بازی چو که نشاط سور او ؛ همچو دمامه دمدمه بر سر کاسه گر زنان ؛
سیم نام خطیست از جمله هفت خط که در جام جم بوده است و آنرا خط کاسه گر میگویند چهارم نقاره
نواز را خوانند کاسه گردان گدا را گویند حکیم خاقانی فرموده در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ؛ از پی
دریوزه جان کاسه گردان دیده اند کاسه تیمان یعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد کاش دو معنی دارد
اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید کاش حافظ بر لعل
لنگر بودی ؛ تا ز دنیا رود و رم کاسه او پر بودی ؛ دویم نام شهر کاشانست مولوی معنوی فرماید گر غزنای تو
اندر شهر کاش ؛ کس نه بو دست بصد و اکنت تو اکنون کاشانه خانه مختصر را گویند شیخ سعدی راست
چو خلوت درمیان آمد نخواهم شمع کاشانه ؛ تماشای بهشتم نیست چون دیدار می بینم ؛ و این لفظ بر آشیانه مرغان
نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی فرماید از مزاج اهل عالم مردمی کم جو از آنکه ؛ هر کرانکاشانه کرکس همای بر
نخاست کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز خوانند آورده اند که زردشت دو
درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و یکی را در فرومد طوس و عقیده مجوسیان آنست که
زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین دو قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سرمن رآی که
بسامره اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبدالله بن ذوالیمین داد که در آنوقت حاکم خراسان بود و نوشت
که آنرا قطع نموده برگردونها بهند و شاخهای آنرا در نمد گرفته بر شتران بار کرده ببغداد فرستد جماعت مجوس
پنجاه هزار دینار رسیده اند که آنرا قطع نکنند طاهر بن عبدالله قبول نکرد بقول مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت
تا سنه اثنی وثلثین ومائتین یکهزار و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دوران درخت بیست و هفت تازیانه
ارشی و ربع ارشی بود گویند که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسپند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف
النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید
و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش رسید و اصناف مرغان از حد حصر برون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت
و با نواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانی که در سایه آن درخت می آرامیدند همه ناله و زاری آغاز

قریه

نهادند

نهادند فرح گشته آن تا بغداد حمل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هشتصد شتر بار نموده بودند
و آن درخت بیک منزلی جعفریه رسید که متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند امیر معزی فرماید
ترک نزاید چو تو بکاشغر اندر ؛ سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر کاشه دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی
راست گرفت آب کاشه ز سرمای سخت ؛ چو زرین ورق گشت برگ درخت ؛ دویم بمعنی کاژه است
که مرقوم شد کاشی بایای معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه شبیه چینی شود
و شرح آن در ذیل لغت کاچ مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید کاشی و آجوت بهر خود ده ؛ مال هارون بدم فرو
برده ؛ هم او گوید گرچه کاشی است خانه یا چینی ؛ دل بگیرد چو پیش بنشینی ؛ و بایای مجهول مخفف کاشکی باشد
حکیم نزاری قهستانی راست کنون دو دست مانده از دست بادی ؛ که کاشی هرگز از مادر نزادی ؛ هم او گوید
زخط گوهر افشان تو باری ؛ مرا کاشی که بودی یادگاری کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند حکیم قطران
راست از ابر تیره برق بتابد بروز باک ؛ چون برخ داغ تابان از تیره دود کاغ ؛ دویم نشخوار باشد
حکیم سنایی فرماید عیسی دین تو گرسنه چو زاغ ؛ خر او میکند ز گنجد کاغ ؛ مولوی معنوی گفته ؛ چندان شراب
ریخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان خاک ازین فیض کرده داغ ؛ سیوم ناله و فریاد بود عموما چنانچه
مولوی معنوی نظم نموده انکه آتشهای عالم زآتش او کاغ کرد ؛ تا فسون میخواند عشق و بر دل او میدمید
ابو الفرج رونی گفته چه شخصست آن براق خواجه یارب ؛ که در هر جستنی بر قلیت مایل ؛ بتن زد کوس
هزده کوه ساکن ؛ بتک زد کاغ کرده باد عاجل ؛ و فریاد کلاغ را خوانند خصوصا مولانا عبدالرحمن جامی
گوید جامی از نطق زبان بست چو نشناسد کس ؛ نکته طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ کاغک با عین
مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی بود کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین نزاری گفته
شد ز لون مختلف چون خانه صباغ باغ ؛ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ کاغنه با غین مضموم و
نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهر دار و بر و نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیزها پیدا
شود و آنرا ابناء سا زد و بتازی آنرا زروح خوانند کاف مخفف شکاف بود حکیم فردوسی فرماید همی موی
کافی بپیکان تیر ؛ همی آب کردد ز داد تو شیر ؛ حکیم اسدی راست هر آنکو نه زد نعره کوه قاف ؛ که بیم خ
ازیله در کوه قاف ؛ و کافتن و کافیدن مصدر آنست کافور چودانه نوعی از کافورست و شرح آن در ذیل لغت
چودان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند
و بتازی اقحوان نامند کاک شش معنی دارد اول مردم را گویند شمس فخری راست گریه بر من زنند دشمن و
دوست ؛ سوخت بر حال من دل زن و کاک ؛ دویم مردمک چشم باشد ابو المثل راست جهان همیشه بود
شاد و چشم روشن باد ؛ از آنکه کند ز چشم بر حوادث کاک ؛ سیوم چیزی خشک را گویند و گوشتی که خشک

کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه بیقین این لفظ فارسیست نه عربی و ترکی و در کلام
پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را
بواسطه خشکی بدن نیز کاک خوانند حکیم انوری در هجو زنگی گفته دوش چون احمقان ز خانه خویش ؛ سوی کوه برای
بکاک شدم ؛ هیچ القصه تا بکردن ریش ؛ همچو لا به در مغاک شدم ؛ غرض که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری خشکی را با
مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و گویا این معنی از روی معنی که پیش ازین مرقوم شد گفته
امیر خسرو در قصیده گفته بحق بوده صبح بر کناره کاک ؛ چو کرد قرص خور از بربری سپهر نشان ؛ سجاق اطلو گوید
پس زنم نخود آب از سر کاک بری ؛ همچو زان تنکش جان سپری نتوان کرد ؛ پنجم ماه را گویند چنانکه آفتاب را کلیچه
خوانند رضی الدین نیشابوری گفته نداشت بهره ز علی که اوج منبر جست ؛ بزرد رویی مو هم ازان قبل شد کاک
ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاه کا دو معنی دارد اول تنگنات باشد حکیم سنایی در روش مکتب داران
اطفال گوید گر نخواهد بخواه زود دوال ؛ گوشمالیش بگیر و سخت بمال ؛ در کنارش نه آنزمان که کاه ؛ تا شود رخ
چهره اش چون کاه ؛ دویم برادر کلان را گویند سیوم غلامی بود پیر را که در خودی خدمت کرده باشد و در خانه پیر
شده باشد کاو و کاو نام بازیست و آن چنان بود که یک کس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهند و فریاد کنند که کا
و دیگران از اطراف و در آمده درشلاق گیرند و گویند کا و کاو او همان طور دست بر زمین نهاده و دنبال دو دیگران
و هر کس که پای خود را برساند بجای او نشیند و آنکس اول دیگران و دیگران با آنکس همان سلوک نمایند که مرقوم شد
حکیم آذری نظم نموده بگاو چشمه دل را ز غیر و صافی کن ؛ ز لهو و لعب چه بازی چو کودکان کا کا و کاکیان
کاژیره باشد و آنرا بتازی قرطم و معصفر خوانند و تخم آنرا تخم کاژیره و تخم کیان گویند کاکرو با کاف مکسور و را
مفتوح عاقرقرحه باشد و آنرا آکل کرا نیز خوانند کاکل با کاف عجمی مفتوح کلک میانه تهی را گویند کاکو و کاکوی دو معنی
دارد اول برادر مادر را گویند و او را خالو نیز گویند دویم نام پهلوانیست از نبایر سلم بن فریدون که نبیره ضحاک
بوده حکیم فردوسی فرماید نبیره سپهدار ضحاک بود ؛ شنیدم که کاکوی ناپاک بود کاکویی آویش باشد که کوشه
شد کاکوش بنفشه را گویند کال شش معنی دارد اول خم را گویند امیر خسرو راست ببین مرغ ماهیی که آن
کز برای دین ؛ ز قلب مرشکست و ازین پشت ماه کال ؛ دویم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال بمعنی میانه جای
هم امیر خسرو فرماید این وصف آن ضیاست که از رشک رای او ؛ پشت هلال را که خم است از میانه کال
سیوم بمعنی ژولیده و در هم بود شیخ سعدی فرماید ازین خرقی موی کالیده ؛ بری سرکه بر روی مالیده ؛
چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو را گویند ششم نام نوعی از گل بود کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود حکیم فردوسی
نظم نموده چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ؛ امیر خسرو راست
راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ؛ این دزد در تفحص کالای دیگر است ؛ دویم بمعنی فریاد و بانگ باشد از کتاب

نقل

نقل نموده شد کالاد دو معنی دارد اول آب کنده را گویند که بسیار عمیق بود و کنارها آن یک تیرانداز بود
بشانه که اسب و آدم از آن گذر نیابند چنانچه درمیان مردم خراسان مثل است که جایی که کالادست هیزم نیست
و جایی که هیزم هست کالاد نیست و این مثل را آن میگویند که هر جا که کالاد باشد هیزم زود تر کنده میشود دویم سنگ
تنگ را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز گویند شیخ نظامی فرماید این من و این من که
درین کالبست ؛ هیچ کم و بیش این کالبست کالجار بالام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار
باشد دویم مربع برنج را خوانند کالجوش بالام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که درویشان
بپزند و آن چنان باشد که نان را ریزه سازند بنوعی که بهیئت اشکنه ریزه کنند و در دیک اندازند و کشک را با آب
نرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل بر زبر آن بریزند و سر جوش داده فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل
خواجگان بانوا اکنون خورند ؛ کاچی و تتماج و لوت معدنی ؛ بینوایان نیز هم بر خود کنند ؛ کاسهای کالجوش
یمنی کالفته و کالیده بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرموده
یکی خیل فرکی دارد افتاده ؛ بریکدیگر چو دیوان کالفته کالک بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله
نیز خوانند امیر خسرو فرماید لا بلا آنکس که مثل پشه او جا نیست ؛ سازد او استره و کالک و نشتر باشد ؛ دویم
خربزه نارسیده را گویند و ماناکه آنرا نیز مشابهت بکدو باین نام خوانند کالنج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند
کنار و زنگ آن سرخ و زرد شود کالنجه بالام مکسور بنون زده و جیم عجمی مفتوح و اخفای ها فاخته بود هر چند که قاف در
زبان پارسی نیامده عوام شیراز آنرا قالنجه خوانند و بتازی صلصل گویند کالوج دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است
که مرقوم شد دویم کبوتر را گویند کالوخ کباب باشد در غایت بد بویی حکیم سوزنی راست گنده دماغی بنفث
بوی نه کالوخ ؛ گنده دهانی که رفس های ز نکسکر کالوها نادان و ابله باشد شمس فخری گفته بزرگی از طلبد خصم
داند عقل ؛ که سروری و بزرگی نیاید از کالوس کالوشه بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح و اخفای ها
دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم فردوسی در صفت مهمان شدن بهرام گور در لنبک سقا گفته بشد لنبک و
مشک چندی کشید ؛ ز بیرا آتش نیامد پدید ؛ همین گشت بر اهنش بر کشید ؛ بکی آگشت ابر در کشید ؛ که دو
بود لیش در زیر مشک ؛ ببازار شد گوشت آورد و کشک ؛ بیاورد و کالوشه بر نهاد ؛ وزان رنج مهمان همی کرد یاد
بپخت و بخوردند و می خواستند ؛ یکی مجلس دیگر آراستند ؛ دویم آشی باشد که از برنج و چغندر و نخود و برگ
بپزند چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر را با کوفته در روغن بریان کنند و بر زبر آن ریخته بخورند و این آش قم
مردم دیلمانست کاله چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید نو فرانی که رسید از
بیا زار کهن ؛ کاله کاسد ایشان بهابی برسید ؛ هم او گوید ای رو ترش که کاله گرانست چون خوم ؛ بگذر
که ما ز خوبیار فارغیم ؛ دویم کدو را گویند عموما و کدویی را که در آن شراب کنند آنرا خوانند خصوصا حکیم انوری راست

کنون ترا به گردون تهی ز درد شفق؛ شبی که زهره بیاد من نشاط کاله کند. سیم فرزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند شمس فخری گفته ∴ آنکه جالیز اصطناعش را؛ نبود میوه بجز کالک؛ چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند **کالیو و کالیوه** دو معنی دارد اوّل سرگشته و گیج شده باشد حکیم سنایی فرماید ∴ آنکه زو نقش کل بود کالیو؛ چه کند نقش نفس و مایه دیو؛ منوچهری راست ∴ بالابلیل بحر کالمان و باد شکنوی؛ مردم سر را کالیوه و شیدا کند؛ دوم بمعنی گرآمده شیخ سعدی علیه الرحمه نظم نموده ∴ بسم کنان گفت کای تیز هوش؛ اصم به که گفتار باطل نیوش؛ چو کالیوه دانند اهل نشست؛ بگویند نیک و بدم هرچه هست؛ اگر بر شنیدن نیاید خوشم؛ ز کردار بد دامن اندر کشم **کالیوس** بمعنی کالیوش است که مرقوم شد **کامه** بامیم مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند شیخ نظامی فرماید ∴ کامه دل گرچه ز جان خوشتر است؛ عاقبت اندیشی از آن خوشتر است؛ دوم چیزی باشد که آنرا زنان بسازند بجهت نان خورش سیم بولایتی از مضافات کابل که نزدیک بهود واقع است **کان** دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی کندن آمده استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ∴ از روی کف راد او زکان گهر؛ گهر نزاید بی کرده کان بی سنن؛ حکیم قطران گفته ∴ اگر بگنج هواش اندرون تویی بخورد؛ و گر بکان وفاش اندرون تویی که کان؛ بگنج راش اندر بود همیشه سپنج؛ بکار دانش اندر بود همیشه مکان **کانا** بی عقل و نادان وابله باشد حکیم قطران راست ∴ اگر چه مهترین منتی؛ و گرچه بهترین دانا؛ ز جودش کهترین سایل ز فضلش کهترین کانا؛ حکیم سنایی راست ∴ وز احمق دشمن دانا؛ بهتر از دوستان همه کانا **کاناز** بن خوشه خرما را گویند استاد رودکی نظم نموده ∴ من بران آمدم بخدمت تو؛ تا برآید رطب زکانازم؛ شمس فخری گفته ∴ عجب نباشد اگر از نحوست طالع؛ مخالفان و داز هر رویداز کاناز **کانیرو** بانون مکسور و یای معروف و رای مضموم مازریون بود و آن دارو است که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میان تهی را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ∴ چو گنبد تهی خانه کرده هر کاواک؛ چو مار سعدی ره یافته بهر کاواک؛ ابوالفرج رونی راست ∴ صدقه دهم در راه صدای؛ آفتاب نقش کند کاواک **کاوان درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده درفش علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگر تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو فضله گوشت بر دوش او از بیخ سرطان پیدا شد و آن بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمد و درد میکرد تسکین او از مغز سر آدمی بود و بدین وسیله خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود قباد و قارن بعد از مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسید کاوه ازینحال بی طاقت شد و دران زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و در انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنایی داشت بجهت نقش رفت از ظلم ضحاک و از کشتن پسران شکایت نمود حکیم گفت اگر در تو شجاعتی باشد من دفع این ظالم از تو میکنم کاوه گفت من در خود

اینقدر جرأت مییابم دران وقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار کردن بر میان بندند در کمر بسته بود آن حکیم از وی بگرفت و قصد در رصد و ساعت سعد بران کشید و باو گفت که می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر چوبی نصب کرده بگویی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع آیند که بهیچکس با تو مقاومت نتواند کرد بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن کاوه آمدند او بآنچه حکیم وصیت کرده بود عمل نمود مردم بر او جمع گشتند و او را بسرداری و مهتری بپذیرفته با مردمان ضحاک جنگ در پیوستند و بعضی را کشته و جمعی را گریزانیده و همچنین بر سردار و شحنه صفاهان ریخته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد و کاوه با ایشان نیز محاربه نموده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر او که بجنگ درآمد چون چشم ایشان بران چرم علم درافتاد همه منهزم میگشتند تا آخر کار فریدون را بپادشاهی برداشت و با ضحاک حرب کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مسطور است و فریدون آن چرم را بو نمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند و بعد از فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام متوجه از بها کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم می بود البته فتح از آن لشکر می بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند مرکه لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر اسلام عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع این عاجز آمدند آخر الامر استعانت بحضرت مرتضی علی علیه السلام بردند آنحضرت فرمودند که من علاج آن بکنم پس صد و یک در صد و یک در ساعت سعد کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند و درین نوبت که لشکر بجنگ آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمدند و درفش کاویانی را گرفته و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاوک** با واو مفتوح برازده آشیانه مرغان را گویند و آنرا کابک و کابوک نیز خوانند **کاورک** با واو موقوف و رای مفتوح کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر و کورک نیز نامند و در سرکه انداخته آچار کنند **کاوبچک** خیار یا بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاغنه است که مذکور شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عراق کرم هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اوّل نام آهنگریست مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرموده ∴ کاوه ام چنگ زنم بر سر دیو؛ در دکان کوره و سندان چکنم؛ دوم نام مشکی خوانند **کاهش** کم شدن باشد **کاهکشان** با های مفتوح بنون رده کاهکشانرا گویند حکیم زجاجی راست ∴ جلال لعل خواهد در عاریتم؛ چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان **کاهو** دو معنی دارد اوّل نام تره ایست که آنرا کوک هم خوانند و بتازی خس نامند دوم چاهها باشد و آنرا کاهوک نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت آمدن شاه بهرام در نخجیرگه شغاد چاهها کنده بود و رستم با توابع دران چاهها افکنده هلاک ساخته بود و آوردن او تو بهانه و بردن او مار را بدخاک

وشن جم

بیامد بدان نخجیرگاه؛ بجایی که کاکنده بود ند چاه؛ ببردند بسیار کاهو و تخت؛ نهادند بر تخت زیبا درخت **کاهوک** بمعنی اخیر کاهو است حکیم فردوسی گفته ∴ وزان پس بکافید مو بد برش؛ میان تهی کاه و مغز سرش؛ بیاکند مکیز کاهوک مشک؛ بر بیاتش ببستند خشک؛ بکاهو زرد در مهد عاج؛ سوی پارس رفت آن خداوند تاج **فصل کاف عجمی کاباره** دو معنی دارد اوّل غار باشد دوم کله کاو بود **کاری** چیز پیمدار و ناپاینده را گویند شاعری گفته ∴ دنیا گذرانست اگر بیداری؛ در خواب مباش اگر تو دنیا داری؛ دنیا بهمه در غرور دارد باری؛ پس غره مشو بروز کار کاری **کاز** سه معنی دارد اوّل دندان باشد خواجه عمید لوکی راست ∴ عجب بود کز آثار عدلش هم زبانک باره کاز آرم؛ و دندان گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید ∴ حکم زاد در خم این زره؛ رشته در از کره بر کره؛ این همه دندان کواکب بکاز؛ یک کرمش را بگشایند باز؛ حکیم خاقانی گوید ∴ بنده دندان حرصم کو بکاز؛ نقش یاسین گرد بر بازوی او؛ دوم انواع متواض بود مانند متواض جامه و کاغذ بریدن و مرهم کردن و طلا و نقره قطع کردن حکیم خاقانی راست ∴ بام از خط فرمان تو بیرون نشود؛ سر ز ارس تو چو شمع ببرند بکاز؛ حکیم سنایی نظم نموده ∴ تو که دربند حرص و آز شدی؛ همچو زر در دهان کاز شدی؛ سیم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **کازه** ریسمانی را گویند که در روز جشن و عید از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند و در ریسمانی که بر وی نشسته باشند و اطفال را بران خوابانیده بجنبانند تا خواب روند و آنرا بازیچ نیز خوانند و بتازی ارجوجه نامند **کاشت** یعنی کردانید حکیم فردوسی راست ∴ ترا پاک یزدان بران بر گماشت؛ بدادار ایران و توران بکاشت؛ حکیم اسدی راست ∴ کز نقش دم اژدها برجای داشت؛ ببالای سر چون فلاخن بکاشت؛ و کاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن بود **کال** هشت معنی دارد اوّل بمعنی دور و دراز و دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو باشد حکیم سنایی در تعبیر خواب گوید ∴ طیب باشد ده گونه اندر خواب؛ این یکی راحت آن دگر حتاب؛ راحت این نوع را کر بکالند؛ محنت آن جنس را که بر کالند؛ مولوی معنوی راست ∴ هر کرا اسب دواند بسوی گمراهی؛ کند آن اسب لگد کوب بکال از لگدش؛ دوم نام غلاتیست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ∴ بر کرد بهر و قیقواین شور ملک؛ از ان بکرچه بچه کنجشک بهر کال؛ بایم و آن جمن تو روا برغ دانه چین طاوس صحن جنت و کنجشک و کشت کال سیوم شغال را نامند و آنرا شکال نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ∴ شد عدو غره بحکم تو ولیکن نشود؛ بچه شیر فلک ست زبچه کالی؛ چهارم فریاد بلند بود شیخ فریدالدین عطار فرماید ∴ سلیمان چون ز مرغان قصه بشنید؛ بتندید و بجوشید و بکالید؛ مولانا ملک قمی نظم نموده ∴ جوانی چو کال عراقی زنم؛ به پیری دم هم و تاقی زنم؛ یکی از قدما منظوم ساخته ∴ همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم؛ هر بحر که ابر کوت رسیم کال زنم؛ پنجم بپهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم خروس را نامند **کالنک** بالام موقوف و بای مفتوح

بنون زده و کاف عجمی گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش بوا لگی آرد و بنابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا هر بنک نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده ∴ تا بنگ و کالبنگ بواکی کشند؛ دیوانه باد خصم تو از بنگ و کالبنگ؛ درویش عبدالعلی راست ∴ کر بهنر خست طبع لئیم حزین؛ آری بهش مهر کیمیا رک کالبنک؛ آری عجب نیست چنها از ان کسی کش ساختنا منز فر و کالبنک و بنگ **کال** سه معنی دارد اوّل بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنایی نظم نموده ∴ دوستی کز بی پیاله کنند؛ از پی ذنبه پوست کاله کنند؛ دوم کلوله پنبه برزده بود که بجهت رستن جزان ساخته باشند سیم جوال باشد و آنرا باله خوانند **کام** دو معنی دارد اوّل قدم باشد و آن معروفست دوم لکام اسب گویند حکیم سوزنی فرماید ∴ ز خاک عرش فلک گذر کند کنا گردد؛ سنام و کام رکاب و لاق نوز کند **کاواب** جامه خوکی باشد که مرقوم شد **کاواره** دو معنی دارد اوّل کله گاو را گویند و آنرا کاو باره نیز خوانند ابن یمین گفته ∴ چون شیر شرزه یکتنه مباش در جهان؛ مانند کاو چشم زکاوارة برمدار؛ دوم بمخفف کاهواره بود استاد فرخی نظم نموده ∴ زکاواره چون پای بیرون نهادی؛ کمان در کرفتی و زوبین و خنجر **کالین** آهنی باشد که بر سر قلبه کنند و زمین را بدان شدیار و کرز آهن جفت و سپار هم خوانند شیخ نظامی فرموده ∴ کشاورز و کاو آهن کاو کوکی در چنین مرد؛ کند کار سو **کاوپیکر و کاوچهر** نام گرز فریدون است گویند که فریدون بهیات آن گرز را بصورت کله کاو میش ساخته آهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **کاوچشم** گلی باشد که بر روش سفید بود و اندرون زرد و آنرا نوبهار و بابونه کاو نیز گویند و بتازی عین البقر و اقحوان و در مصر کرکاس و در موصل شجره الکافور و ببونانی قوبابون خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضا حوالی شکنج بمالند قوت بخشد نام دهد و بوییدن آن سبات آرد و درد یکرو دا بکار آید شیخ نظامی فرماید ∴ شمال انگیخته هر سو خوشی؛ رزده بر کاو چشم پیل کوشی؛ هم او گوید ∴ ز بس کیش کاو چشم و پیل گوش است؛ چمن چون کلبه گوهر فروش است **کاود** با واو مکسور کاو کوهی بود **کاودم** با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ∴ برآمد دم مهره کاو دم؛ شد از گرد گردون خوره ماه کم **کاودوشی و کاودوش** ظرفی باشد سر گشاده که بن آنرا تنگ سازند و شیر کاو و کاومیش در میان آن بدوشند ملا کال گفته ∴ دی گفته بخنده اشرف خر از خ ای لاک دامنت کاو دوش کس من؛ بسیار بگاه خنده مگشای دهن؛ بی تیغ مباد ارت افتد ز بران ملک الشعرا حکیم زوجی فرماید ∴ خصم تو چه کاو دوش؛ از فاقه دو دست بر سر آمد **کاودی** احمق و بیعقل را گویند **کاورنگ** بمعنی کاوپیکر است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست ∴ چو سلطان چنان دید شد سوی جنگ؛ بچنگ اندرون گرزه کاو رنگ **کاوزهره** سنگی باشد که در میان زهره کاو پیدا شود و گویند که در میان شیردان او متکون گردد و آن از کاوان بهندوستان بهم رسد و گویند پازهر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان زهره گوسفند باشد مثل نرده نخم مرغ است و بشیرازی نرخوانند و بتازی حجر البقر گویند و مس...

آن جانور هر جنس کاوسار و کاوسر یعنی کاو چهره است که مذکور شد حکیم سوزنی راست ؎ چو کاوسار فرو دین تنار آن
تو زریح تو علم کاویان شده پیدا کادشنگ یعنی جاوشنگ است که مرقوم شد کاوشیر صمغ درختی است که ساق
کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماننده بود لیکن از برگ انجیر کردتر و کوچکتر باشد و گویند برگ آن مثل برگ زیتون است
فاما برگ زیتون از آن درازتر بوده و ساق او چون حمار ره کشیده بوده و گل آن زرد بود و تخمش خوشبوی و تیز بود
و صمغ آن چنان گیرند که ساق و بیخ ریشه را شکافند صمغ بیرون آید بلون زعفران باشد و در آب زود حل شود اول که برون آید
سفید بوده و چون خشک گردد زرد شود چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب
آن جاوشیر است کاوکار و کاورزه با واو مکسور گاوی را گویند که جاه زمین را شد یاد نماید زرتشت بهرام
گفته ؎ بکارزنگ اسب زور سوار ؛ نماند بهر دو تن کاو کار ؛ حکیم سنایی فرماید ؎ کوشت بر کاورزه نیکو تر زینت
و روداتش و هنر است ؛ و با واو مفتوح فرزانه را گویند کاوزان زهره کاو را گویند کاوشیس ظرف شیر و دوغ باشد و در
بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است کاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا آگاه نیز گویند علم نجوم
طبیعی راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر ؛ از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت ؛ دوم وقت بود شیخ نظامی
این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ بآیین جمشید هر روز شاه ؛ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ؛ سیم بوته باشد
که زر و نقره و امثال آن در و گدازند حکیم ازرقی گفته ؎ ای ما ستوده شهی که خیال خیر تو ؛ تن صد و گداز چو نقره اندر
گاه ؛ چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ بنده از شوق خاک در که تو ؛ بر سر آتش
است بیگه و گاه ؛ پنجم جای بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه ششم نام ستاره چرخی
باشد کاهنبارها و کاهنبار پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را شش گاه آفرید و آنرا کاهنبارها و کاهنبار
خوانند و گویند که واضع این زرتشت بود و آن شش گاه را بار این شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که
خدای تعالی عالم را بشش روز آفرید و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و سور
و مهمانیها سازند و بعیش و طرب مشغول گردند که از وزاری که در زند مسطور است گاه کاهنبار اول که نام آن میدیو
زرمست خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمان
را باتمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خور روز بود از ماه تیر قدیم آورده اند که ایزد سبحانه
و تعالی ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سیوم که آنرا پتیه شهیم نامند هشتاد
روز است از شهریور ماه قدیم گفته اند که حضرت باری عز اسمه ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را
باتمام رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند سی و از مهر قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا
سی روز آفرینش نباتات و رستنیها باتمام رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم به میدیاریم مهر روز بود از
اردیبهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و فوت که مجمع
حیوانات چرنده و پرنده و دوابست و هشتاد و دو سر ده و سر و معنی نوعست گویند که ازین جمله یکصد و هفتاد و دو

زینت گردد آتش سرخ

چرنده باشند و یکصد و ده سر ده پرنده اند و گاه کاهنبار ششم که نام آن همیدیم باشد آهنود روز است که
روز نخستین بود از پنجه دزدیده ماه قدیم منقولست که حق جل و علا ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم
را علیه السلام تمام کرد زرتشت بهرام گفته ؎ همه از خوان نیز بشش شاه گشتند ؛ ورا از اجله کاهنبار ستند ؛ و در
زیج ایلخانی مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دیماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ ماه است و اول گاه
سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم ۱۰۶
شهریور ماهست و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا آهنود خوانند
و مبادی این ایام بر تقدیریست که پنجه دزدیده در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است
که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه
سیوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دیماه بود و اول گاه ششم
اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود و در خلقت اشیا مذکوره در هر اول گاهی در کدام روز است چون
اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد کاهکان با های مفتوح بنون زده الرا گویند حکیم زجاجی
نظم نموده ؎ جمال لعل من خواجه در عماری سیم ؛ چنانکه ماه رود در طریق کاهکان ؛ کاهواره گهواره را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ وقت طفلی ام که بودم شیرجو ؛ کاهوارم را که جنبانید او فصل لام لابه سه معنی دارد اول
تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بس لابه که نمودم الحذار نپذیرفت ؛ صد بار فغان کردم و
یکبار نپذیرفت ؛ دوم سخن ساز بود و آنرا لاوه نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ من بودم و دوش آن بت
من بنده نواز ؛ از من همه لابه بود و از وی همه ناز ؛ شب رفت و حدیث من بپایان نرسید ؛ شب را چه گنه
قصه من بود دراز ؛ سیوم بازی را گویند لاتو با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زبان
باشد استاد فرخی فرماید ؎ دست و زبان هر دو نرسد کس را ؛ آری بجاه بر نرسد لاتو ؛ دوم چوب کرده
باشد که کجا آن بلند سازند و بر آن میخی نصب کنند و ریسمانی برگرد آن پیچیده اطفال بر داشند لاج دو معنی
دارد اول برهنه بود مولوی معنوی گفته ؎ بر سر بازار عشق چنین آج ؛ اندران دم که عشق باشد لاج ؛ دوم سنگ
ماده را گویند و آنرا الاس نیز نامند هم مولوی معنوی فرموده ؎ شمشیر سم زو شمس و زخیال الشمع ؛ که باشد دشمن
همچون سنگ لاج ؛ و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لالاخ نیز خوانند لاچی قافله باشد و آنرا اهل دهلی نیز خوانند
و بهندی الاچی گویند لاخ بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ
و رودلاخ یعنی جای رود و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل این دیده نشد و سنگلاخ و دیولاخ در
شعر غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جا که مسطور است جای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی علیه الرحمة
فرماید ؎ بچشمی که مه در سنگلاخش ؛ شکوفه وار کرده شاخ شاخش لاخشه و لاخشته با خای مکسور و شین منقوط
تماج باشد لاد هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی بنای دیوار نوشته اند با وجود آنکه بنلاد را هم

بمعنی بنای دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر از شعرا نیز بمعنی بنا و دیوار نوشته اند چنانکه حکیم سوزنی نظم نموده ؎ شود بجو چنین خراب ؛
کر از خانه داریم پولاد لاد ؛ بجد مکر گفته ؎ ولا مجوی سلامت ز آستان وجود ؛ که برنهاده حسرت بهاده اند لاد
و مختاری درین بیت در جا گفته مرلاد را بمعنی سر دیوار و بنلاد را بن دیوار نظم نموده ؎ همت تو از لطافت بگذار کی
سر لاد چنان ببند که بر دارد بنلاد ؛ برین تقدیر می باید که لاد دیوار را باشد نه سر لاد و بنلاد سر دیوار و بنای دیوار صادق
آید چنانچه شمس فخری گفته ؎ لاد را بر بنای محکم ده ؛ که نگهدار لاد بنلاد است ؛ دوم هر رده از دیوار پخته را گویند و آنرا
در شیراز بنیا بون گویند و رهای عجمی معلوم نامند استاد فرخی راست ؎ با کی شکست و تخت نهادند زابلی ؛ حصاری که
برکشیده لاد از لاد ولاد جاو وان زی و همین رسم و همین عادت داد ؛ خاده و مطیاد را بنگین لاد از لاد ؛ سیم دیبای
تنک بود شرف شفروه فرماید ؎ ایکه اینک زکار وال خطات ؛ زره پرنیان و لاد آمد حکیم قطران نظم آورده ؎ باد بچون
لاد پیشش تیغ تو چو پولاد نرم ؛ پیش تیغ دشمنانت سخت همچون پولاد لاد ؛ چهارم خاک راه را خوانند منوچهری فرماید ؎
در همه کاری صبور و از همه عیبی نفور ؛ کالبد تو ز نور و کالبد ما ز لاد ؛ هم او گوید ؎ نرزید از درخت ابریشم کافور ؛ بجز
از درخت لاد و لادن ؛ پنجم لادن را نامند و شرح آن هیچ ازین مرقوم خواهد شد که این منظوم ساخته ؎ از عبیر و مشک و لاده
دار بوی ؛ در سر ابستان خویش اندر خوان مید ار بوی ؛ ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهی بگودرز
کشواد داد ؛ بگرگین و میلاد هم لاد داد ؛ هفتم گل شکوفه بود ؛ شرف شفروه راست ؎ بهر لاله که از دامن کهسار بر آمد ؛ از
لطف تو بو دارد نه زنگار اند هر لاد ؛ هشتم بمعنی آبادان آمده لادن با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دوا
بکار برند گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین بروید طادن آغشته باشد و بز آن
گیاه را دوست دارد و هنگام چرا ریش و موی بدنش آلوده شود و بعد از آن جدا سازند و آنچه بر ریش او آلوده باشد
بهتر از آنست که بر بدن او بود حکیم خاقانی فرماید ؎ آهوی مشک نیست چه چاره نرگاه وبر ؛ کز هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم ؛
لاوه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند و آنرا در هندستان سن گویند لاده بی عقل و
احمق باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که هر زن دغا و لاده بود ؛ شیر شیر است و شیر ماده بود لاس دو معنی دارد اول
ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده ؎ از چه خیزد در سخن لعوار خطا بینی طبع ؛ و ز چه خیزد پرند ابلح پساز بافتنی
لاس ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هیچ حجت و برد و دن و دغل ؛ لاس کوبی کلابه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا الاچ نیز خوانند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و دال مکسور و یای معروف نام جانور
کوچک و خوش آواز منوچهری راست ؎ حول طنبوره تو کوی زنند و لاسکوی ؛ از دو زخمی بر زخمی سوده کوهر آمد
لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنایی فرماید ؎ ریح کاران کنج لاش نشاند ؛ ز رنگهدار و راز نکاشت ؛
حکیم خاقانی فرماید ؎ فاش کند تیغ تو قاعده انتقام ؛ لاش کند رمح تو مایه روزکار ؛ دوم ضایع و زبون فرود
را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ هله اسرار خدا فاش نمی باید کرد ؛ اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد ؛ سیم بمعنی هیچ و آنکه
بود شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ بدین زر همی کی تو غنی ملوک جهان اند ؛ که ملک او به زمین پیششان بنرزد لاش ؛

بی‌اندازه

گویند

لاشه اسب و خر بون را گویند حکیم سنایی فرموده ؎ بار کیر تو تازی اسب روان ؛ تو خریدار لنگ و لاشه خران ؛ حکیم
قهستانی راست ؎ این همه طمطراق چیزی نیست ؛ لاشه به ز اسب همه لاش لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی
معنوی فرموده ؎ او و روز روز شادی و اسال سال لاغ ؛ نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ ؛ امیر خسرو راست ؎ منم
که پیشو لصد درد و داغ میسوزم ؛ تو لاابر و دانی و من لاغ لاغ میسوزم ؛ دوم ظرافت باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎
فکر ما معلوم میشود اگر ؛ که گر ابرای پرده در جد و لاغ لاک چهار معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست ؎
به جالاک کشکان در ده بسکی ؛ لب مزخوف گوی و بوس نوش گوار ؛ حکیم نزاری قهستانی میفرماید ؎ شیوه مستان
چالاکست هین ؛ بر کف ما نه لبالب لاک مست ؛ دوم لاک پشت را گویند حکیم سنایی نظم نموده ؎ لاک کژدم بر
پشت خویش گرفت ؛ بعد از آن راه بحر پیش گرفت ؛ سیم دارویی باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت
هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ
سرخ حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان
در تصویر و نقاشی بکار برند و نخاله و ثفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آن را در دسته محکم کنند و جز این در بسیار
جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار حکیم سنایی گفته ؎ زین سپس عکس چون ز کره خاک ؛ آسمان را کنند سرخی لاک
ابو الفرج رونی گفته ؎ سرخ زاید ز شهد امن تو موم ؛ زرد روید ز کان خوف تو لاک ؛ چهارم چیز زبون و ضایع را
گویند و آنرا الکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس وی ؛ آفت نعل و هلاک
قدح و درک سبوی لال سه معنی دارد اول گنگ را گویند حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست
بپیش رای مصیبش زبان بحث لال ؛ دوم سرخ را گویند استاد فرخی فرموده ؎ آن تازه گل لاله که در باغ بخندد
در باغ نکوتر نکری چشم شود لال ؛ سیوم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه
بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بین
بزن دستی که آن شاهد رسید ؛ مان بکن رقصی که لالا میرود ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ شب سیاه بلالا یکی او بر خواست
چو در کنار شش آورد و خوش در و خندید ؛ دوم کیا هیست که از کعبه مغلی آورند و بجهة بواسیر بخور کردن نافع بود
لالسرا خواجه سرا باشد و آنرا سرالاله و لالاسرا نیز خوانند لالس با لام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ
رنگ شود و بغایت لطیف و نازک بوده و آنرا لاله نیز گویند بدر جاجرمی راست ؎ در کارگه صنع قدیم تو بهیسان ؛ از
کرم بر آرد اثر او تو اطلس ؛ گر در قدم باغ کشد فضل تو دیبا ؛ که بر برگ بهار زهد حلم تو لالس ؛ و بزبان اهل هند ده معنی
دارد اول بدی را گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی را گویند لالکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم
سوزنی فرماید ؎ دریغ از آن شرف و حسن و فضایل او ؛ که عاشق است بر آن لالای روی لالکاو دوز ؛ حکیم سنایی راست ؎
هل تا کف پای تو ببوسم ؛ پندار که مهره و لالکا بیم ؛ شعر آخر ار چه عقل الم کم شد و لیکن از روی حسن ؛ سر زپایش بازمیدانیم
پا از لالکا ؛ دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده ؎ بتر از بسکه زد بدشمن کوس ؛ سرخ شد همچو لالکای خروس ؛

ابر بچه کردن بغض نخستش

لالکا با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند مولوی معنوی فرماید مرثیه سازم که مرد شاعرم تا ازینجا
برگ و لالنگی برم همو گوید بارای نان و لالنگ طعام در میان کوی با به خاص و عام لاله دختری نوعی از لاله
است که کنارهای آن بغایت زنگ باشد و میانه اش سیاه رنگ بود و آنرا آذرگون نیز گویند و بتازی شقایق
النعمان خوانند لالاسرا خواجه سرا باشد و آنرا سرالاله نیز گویند لام چهار معنی دارد اول زره و درویشان گویند
حکیم خاقانی فرماید فرو کن نطع برافکن لام درویشی که با لام سیه پوشان نمانند لاف لالائی شمس طبسی راست
خلق خوشبوی تو با شاخ ریاحین میگفت کای گل کهنه قبا باز چه لام آوردی دوم عنبر و مشک و سپند سوخته
و نیل و لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم آرو نیز خوانند مولوی
معنوی گفته سیری از روی خواه نه از نان و آب مستی از روی جوی نه از بنگ و شراب ور ترا خود عقل کو یا
کو تا خوری می ای تو دانش را عدو روت بس زیبا ستا لام مکش ضحک باشد لام بر روی حبش
حکیم انوری نظم نموده ای کمال آفرینش وجود تو الف واگهش بر لاجورد سر مدی برچهره لام سیوم بمعنی
لاف و گزاف آمده حکیم سنائی فرموده بازاران خواجه زاده بی برگ آنهم لاف و لام و لالائی چهارم زبید
بود ابوالفرج رونی گوید بعون جود تو سهم نبرد ایجاد آید تن توانگر و درویش بی تکلف لام لالائی بمعنی لاف آمده
حکیم سنائی فرماید چه سستی دیوی ار زنت که رفتی سوی بی دینان چه تقصیر آمد از وان که گشتی گرد لالائی کمال اسمعیل
راست واعد که مبارکم درین خدمت دانی که تو بخت لاف و لالائی لالجه عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد
نیل و امثال آن باشد که بر پیشانی و شقیقه و جبهه و رخساره اطفال کشند بجهت دفع چشم زخم و آنرا چشم
آرو خوانند خواجه عمید لوبکی راست تا بود لالجه ز عنبر و مشک حور را بر عذار تو بر تو باد شوق جنت
دایم بر دلم ایوار تو بر تو لامشکر با میم مکسور و شین منقوطه زده و کاف مفتوح برا زده نام درختی است که آنرا
کرم پیشه دار و سکدار و سده و سرسار و آغال پشه نیز گویند لالکا و لالکا با میم مفتوح دو معنی دارد اول چارق
کفش را گویند که بر بالای دستار به بچند حکیم سوزنی راست بچده یکی لالکا میرانه بسر بر بر بسته یکی کلک
بکمر بر دوم نام پسر حضرت نوح علیه السلام است و از الملک و لکان نیز میگویند لان سه معنی دارد اول بمعنی
بیغاره یعنی حقیقی باشد مولوی معنوی فرموده می آیم زر رنگ تو ای یار بوی لان بر کنده بخشم دلی از یار لبان
دوم امر از جنبانیدن باشد و لان یعنی بجنبان بود مولوی معنوی من حدیقة الحقیقة معنوی نظم نموده انجنک کی
ناز و غرچ بران در نو برخیز و خیره ریش لان سیم کوه و مغاک را گویند لانه دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و
افشاندن باشد حکیم سنائی راست یکقصیده و دو بیت جا خوانده پیشی هر سفله ریش را لانه دوم
آلت تناسل باشد و آنرا لند نیز گویند همانا که این لغت هندیست لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران
پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید تو چو کبوتر بچه زاده این لانه گر تو نیابی بجود مات شد این سو کشیم هم او گوید
بله صیاد بکوی که چه دام است و چه دانه که چو سیمرغ برینند بجهد بجست ز لانه دوم بمعنی صدا و ندا و نفیر پروازی باشد هم او گو

معنوی

معنوی نظم نموده خود گلشن وقت این یارب چه درخشت این صد بلبل مست اینجا بر لحظه کند لالا سیوم
کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته کنون پارسیای بکو دخواهی به ما ذی لسان خوبر لالا لالو دو معنی دارد
اول خاک سفیدی باشد که آنرا کلاله سازند بعد از زمستان خانهای را که دود سیاه شده باشد بدان سفید کنند
شیخ آذری فرماید شود رواق سپهر از ظلام دود مشبه چو کلبهای عجم در ربیع شسته ز لالو دوم بمعنی لالا است
که مرقوم شد و آنرا لالاو نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده چون تو تربیت آن و خان سازلی سپهر لالو که
هم او گوید شود دو دستش آن روز بکشتر قدری که تا این قصه حذر بود نماز لالوک بود دوم نام نوع نمک که آنرا
لوکش خوانند لاوه چهار معنی دارد اول معنی مترادف لابه که نوشته شد چنانکه باز بیت که آنرا لاجالیک نیز گویند و
شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم گشت لاهوره با های مضموم و واو مجهول کرچ خربزه و هندوانه را گویند و آنرا
ترکی قاش خوانند مولوی معنوی فرماید هم که چون خربزه است تا بری حیلن حزند بشکل پیدا شود لعنت لالاهو
لالی دو معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرزه گوی را هرزه لای خوانند نجیب الدین جرفادقانی گفته جایی که
سخن وت طبعت سخن بود هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای دوم و می لایه بمعنی سکوید باشد مولوی معنوی فرماید
ملامتم مکنید از در دماری لایم بود که کشف شود حال بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم نموده حقوق خدمت و آنچه
از نظاره است که رنج و قاعده آن زبان بغرساید شروع می کنم امروز آن که تا لطف بگویم که فلانی و راز
می لاید دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد و ساده نیز
سازند سیف اسفرنگی راست اکنون زر نگار فلک را چو آستر برابرش معتبر این لای ساده بین استاد
کرد اشت زمانه برای شب آنرا بچنگ حادثه رگی بحر درید سیوم گل تیره را نامند و گلی که در بن حوضها و جویها
و تمام آبها نشیند و دردی شراب و امثال آن نیز باشد هم سیف اسفرنگی گفته موج تباشیر زد بر لب ساحل
افق گوهر مه زیر لای همچو صدف شد نهان چهارم نامی از جامه و ریسمان یکتا است یعنی یکلا است
پنجم دره کوه را گویند لامی جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند فضل ابراهیم ابرورنام پنج کیاس دفع
سموم کنند و نقش آن معتبر باشد و آنرا پر هین و آه پرمن نیز گویند و بتازی جدوار خوانند ابو سعید طبیب گفته
بیت جدوار عیرا بدوی که لطف بود چو بو زیدان لامزنگ با تای فوقانی مکسور و رای مکسور بنون زده و کاف
عجمی چلیپا باشد لج دو معنی دارد اول لب را گویند حکیم فردوسی فرماید چو نوشاه بنشست بر تخت عاج
زوج از تو کیرد همی مهر و لاج دوم نام دلوی دو دوگیست و آنرا لج نیز گویند و در بعضی فرهنگها لج و لچ بمعنی ابلی
مطلق نیز نوشته اند لچلچ با جیم عجمی بوسه را گویند لچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان
دارو را در گلوی اطفال بریزند لاخ دو معنی دارد اول بمعنی ناصیه بود دوم سنگلاخ بود و در همین شمس فخری این
دو معنی را بترتیب نظم نموده بنجاع و دامن بخت شد ز نام عیان بر سیم لاخ و بحر برنثار جدم لاخ استاد فرماید
زنجیره بر دست تو محیط بخیل بحر حلم بر طبع تو عطارد لاخ لاخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مروه و دوم

گر بو کیم کار کرد و چراغ نشد
ور نبو پیم لاو و لوس فرایم
لاوک با واو مفتوح دو معنی
دارد اول تغاری باشد کناره
بلند که آرد را در میان آن خمیر
کنند شرف شفروه نظم نموده

نام پهلوانی بود از پهلوانان چین لاچی با جای موقوف و جیم پارسی مکسور لبسی را گویند که از یکی اب تازی باشد و از جانب
دیگر فرنگی و آنرا اکدش هم خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسب راهوار نوشته اند مختاری راست بکره رضه فیلیتة
تازی و لاچی با سایه زر کرده لهروان کارزار ماد مخفف مادر بود مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی فرماید
مهر فرزندی بر خواجه مکنند است جهان راست چون لع و راننده به ابو ابو است دشمنان از مهر طبیع ما و داروی بهیمی کیست
کین جهان مادر او نیست که مادندر اوست مار هشت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی
فرماید بکنذر رجه عشق اگر در پیمی ماننده این عشق ترا مار بیرنیست سیم پاره و مریض باشد و بیمارستان که دار
الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست برهش از قصر چون نگارستان همچو بیمارکان
بارستان چهارم مخفف میا باست حکیم ناصر خسرو گفته آنچه نخواهی که من بپیش تو آرم پیش من از جور
نقل خوش چنان مار هم او گوید مرد راه چون شود او که چنانچه او مار سل نگارند فروم بسوی ما مارش
پنجم حکام و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می خوانند حکیم خاقانی نظم نموده شوره
بوده حسود انت و لیکن که لاف شار و مار زنه نغر با نو آمیخته اند استاد فرخی فرماید در بن دیار بهنگام شار و
چنین مار ملک دار بوده غرجکان عصیان ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را بزبان هندی نیز بهمین معنی
استعمال میکنند هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه استاد عسجدی بعید نظم آورده اگر ماری دگر زدی
طبعش بصحرا اش چنان مار و گژدم باری هفتم حساب بود و آنرا آمار و آماره و ماره نیز گویند ماراب تاره بحشی
باشد ماراسپند و مار اسپندان و مار سفند و مار اسفندان با رای موقوف و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی موقوف در لغت
اول و لغت ثانی با فای مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و نهم است از ماهها شمسی نیکست درین روز نکاح
کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مار اسپند
واقع شود بدو متعلق است سیوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بوده مار افسا و مار افسان و مار افسای
افسونگر مار را گویند حکیم انوری فرماید که حسودت بسی است خاه جهت اژدها از جواب مار افسای
مارمین ناحیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان و گویند این ناحیت مانند کیمیاخ
بحث الکنا اغستان اکثر مواضع بهم پیوسته و شاعر درین معنی گفته مارمین که نسخه ارست آفتاب
و رم و دم است مارچوبه مار گیاست و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند دفع سموم جانوران گزنده کند و شرح
آن در اختیارات بدیعی آورده است مثال خاقانی الکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک
آرزوست چون قفل آرزوی تر از وی بزرگ کند تاریخ را بره که ترازو کند بپوست کرم که مارچوبه کند
مارم کو ز سر بهرو شم و گوهر بهر دوست مارخوار کلاو کهر را گویند بترتیب آنکه مار را بخورد ماردی با رای موقوف و
دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد آصفی گفته خوشان و کرنک افکنان و سمچش هم ماردی کشته و
خنگش اشقر مارسار و مارشن از نامهای ده آکست که آنرا عربان ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم نموده کر کاو مسار

ونیز

ونیزدون بدیمه گر دسر او بخاک شد برده اگر مار سار نهان حکیم اسدی راست دگر گفت ضحاک شاه جهان
شنیده است کشارست ایرطهان وز آن مارش خوانی و برسرشت مرا نام بردی بکشار زشت مارستان
بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و امثال این لغت در ذیل لغت مار مرقوم شد مارکیا بمعنی
چوبی است که مرقوم شد مارندر مخفف مادندر بود و آنرا مایندر نیز گویند مارو مار را گویند و بزبان هندی نام
مقامیست از موسیقی ماز دو معنی دارد اول قشر حباب باشد و آنرا ماره و آواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید
ز دروای ماهر چه بایست نیز نوشتست برمازه گنج و چیز دوم بهره را گویند مختاری فرماید بخش اعلاز گنج و قسمت
تو تا گنج بود ماز یاد و ماره مادیره مادندر را گویند و در بعضی نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید چو آمد
کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مادیره ماز سه معنی دارد اول چین
و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب گوید نه بر سنش در خم لجام پایش نه در عطف ز پیش بر یخ و نه پهلو
در ماز هم او گفته ای خداوندی که حکمش کرباز ال بر نهی پهلوی اژدها بگیر بر بشیند مار ماز دوم بمعنی شکاف
آمده سیوم مخفف مازو بود مازل نام کوهیست در هندوستان منوچهری فرموده آن کرگی با گرگی کوید
سخن ترکی طوطی سخن هند و کویید که مازل مازك با زای مفتوح منقوط استخوان میان پشت باشد و آنرا
بتازی صلب خوانند مازند با زای منقوط مفتوح ولایت مازندران را گویند مازو سه معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی مازنست که مرقوم شد سیوم چوبی باشد که بر زبر زمین شیار کرده باشند تا کلوخها بشکند
و هموار شود و آنرا ماله نیز خوانند مازون با زای منقوط مضموم و واو معروف بمعنی تخت مازو است که مرقوم
شد مازه استخوان میان پشت باشد و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست به پشت
مازه کاو زمین رسد آسیب چو در کشم فرخمی از زیر بار بهی مازه ورن در دشت باشد مازیانه نام نوعی
طعام باشد ماس دو معنی دارد اول ریک را گویند دوم مخفف آماس بود و بهندی ماه را گویند ماسو
کلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته که آنرا موسیچه نیز خوانند مختاری گفته بازچون دیدکه
ماسوچه سخن باید گفت برزدش موحب صاحب زدمان ابر چین ماشاد جامه پشمینه را گویند ماشرده
با شین منقوط مفتوح دستافزاری باشد آهنگران را که آنرا انبر نیز گویند ماشو با شین منقوط مضموم سه
معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانندی بود مثل کفگیر که در آن سوراخها کنند و طباخان و حلوائیان بدان
روغن و ترشی و امثال آن صاف سازند و آنرا ترشی پالاو آردن نیز نامند سیوم نوعی از بافته پشمینه بود که
مردم فقیر و فرمایه پوشند ماشوره با شین منقوط مضموم و واو مجهول نی میانه نی باشد که جولاهکان در آن
ریسمان ابریشم در میان ماکو نهند و جامه بافند و آنرا بتازی اسنبج خوانند اثیر الدین اخسیکتی است
خلیل سبک دست ماشوره کن مسیح سخن باف مستور تن ماشوه و ماشیو با شین منقوط مضموم و واو معروف در
لغت اول و ثانی با شین منقوطه مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول با ماشوره که مرقوم شد مرادف است دوم

ماهچه سه معنی دارد اوّل ماهچه باشد و آن دوازده یک تولچه بود دوّم انبر را گویند سیوم آهنی باشد که فتیله تفنگ یا در میان آن نهاده آتش به تفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اوّل نوعی از مرغابی را گویند و آنرا باز ماز کون و بترکی قشقلاغ خوانند و از گوشتش بوی گل آید اثیرالدین اخسیکتی راست بیت زجنگ و مخلب خود نرم باد شاهین را که ماغ سینه بر او زد رنا یاید بیت مجد همگر گفته بیت گردد آتش شدی ز عزّ و ثبات یا خلعت سمندر ماغ دوّم نرم بود و آنرا منش نیز گویند و بعربی زباب و کجیندی گوانند و آن ترکی و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید آید و از دود می‌خیزد آید مولوی معنوی فرماید بیت در آفتاب فضل کشا پر و بال از کز بس آفتاب برفتست میغ و ماغ هم او گوید بیت چونکه خورشید سوی مغرب شد شد جهان تیره روزه میغ و زماغ سیوم نام نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند ماکان دو معنی دارد اوّل نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشته دوّم نام ولایتیست ماکو دستافزاری باشد جولاهکان را که بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت آغاز جبرئیل آنچه کارد بوجام او رئیس ماکو زنش مالنجش بالام موقوف و بای مفتوح بجا رده نام روز هشتم بود از ماههای ملکی مالکانه دو معنی دارد اوّل یعنی مالکانست که بعد از این مرقوم میشود دوّم مقصب باشد ما لهکان بالام و میم مفتوح نام حلوائیست که از برنج بریزند و بیشتر در ملک گیلان باشد مالول بالام مضموم و واو معروف غلامرا گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آن صاحب فرهنگ قویم کلوبند است و آنرا این شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشانرا افتاده و هندوشاه و حافظ اوبهی خیال کرده اند که از کلوبند مراد کلوبند است مالہ پنج معنی دارد اوّل چوبی را گویند که برزبر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و زمین هموار شود حکیم سنائی فرماید بیت بزره کررفت و نان و دوغ ببرد مالہ و جفت و داس و دوغ ببرد آبو الفرج رونی راست بیت مالہ زنه بهر زمین بهر کشاورز تا سجده برد بهر شمن پیش صنم را آنکه انه خانه او خواهم شادی آ و بخته باد دشمن او خواهم غم را دوّم افزاری باشد جولاهکانرا که از خس سازند و از آن تانه را آهار دهند اثیرالدین اخسیکتی در صفت شتر گفته بیت چون عنکبوت جولهه چالاک و تیز پای پس بر مثال مالہ کف هم چو ریسمان سیوم یعنی بر مالامال بود حکیم سوزنی گفته بیت سیکی ده بخانه و ام شد دست پیچ از اول خولیچ از ان مالہ چهارم یعنی مالش آمده ادیب صابر نظم نموده بیت پروان از و کشیدم گفتم لئیم را بر کوه تکبر که داده است مالہ پنجم دست افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار بمالند مالی یعنی بسیار آمده سیفا سفرنگی راست بیت هر که سرمایه مالی زتو دارد حاصل آفتابش ز دل سنگ بر آید حالی ام و املک مادر را گویند حکیم انوری در نظم جماعت غزان غازیان فرماید بیت شاد الابد مرگ بجنی هردم بکر جوز شکم ام نیابی دختر حکیم سوزنی نظم نموده بیت چون کرد کان ز دایه و امک نجست خورش دیری نشان امکی و ابکی ام جنب ماهچه باشد که آنرا باز اج نیز گویند و بتازی قابله خوانند مان سه معنی دارد

اوّل

اوّل خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان یعنی اخانه نوشته اند و حکیم اسدی با یعنی خانه نظم نموده بیت یکی بایه ور بود بازارکان شد از کاروان دوست با پهلوان چو آمد بر مهین دمان خویش بپرسش بجید لابه مهمان خویش مولوی معنوی یعنی اسباب خانه بنظم آورده بیت در جسم من جان دگر در خان من مان دگر با این من و آن دگر زیرا از آن پی برده ام دوّم یعنی ما را باشد مولوی معنوی فرماید بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند سیوم او را ذکر است بود و بزیادت با اضافت چنانکه گویی بمان و بزبان هندی دو معنی دارد اوّل عزّت را گویند دوّم یعنی چو آمده مانا سه معنی دارد اوّل نام خدای عزّ و جلّ است از زند نوشته شده دوّم ماننده را گویند حکیم ازرقی نظم نموده بیت دو سینی دل دشمن بران کلک شهاب آیین بدست صف لشکر بدان تیغ ملک مانا سیوم یعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته بیت مراد لیست پر از ماجرای کونا کون که بست خاقانی بر در ای مولوی مانا امیر خسرو فرماید بیت زلف تو سیه چو است مانا بسیار در آفتاب گشتست مانک بانون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند استاد عنصری فرماید بیت بگرد بر آن کو کبه بانگ زد گران بانگ شب لرزه بر مانک زد مولوی معنوی راست بیت خورشید شرق خاور ما در بندگی ابستنگر مانک غلام نیک پی شد مولانا علی مانورک بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح جکاوک بود ماور مخفف میاور باشد حکیم قطران فرماید بیت باده گلگون خورد و فریاد ماور باده پیچ تا کند بلبل فراز شاخ گل زاید باد ماه پنج معنی دارد اوّل نام قمر است دوّم از دیدن هلال تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاه سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده بیت که هر سال و ماه را او دوازده مهر تا سال و ماه دهر را ماه هم او گوید بیت شاه امغال خنک تو مهر ماه ماه باد اقبال را به پیش تو صد راه راه باد در این بیت از ماه اوّل مراد معنی ثانی باشد و آز ماه ثانی مراد معنی اوّل سیوم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است و تو بیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع شود بر و متعلق است حکیم فردوسی فرماید بیت خور و ماه فرمانبر شاه باد سرایت ز نور خور و ماه باد چهارم روز دوازدهم باشد از ماه شمسی پنجم یعنی شهر و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح همدان جون نهاوند شهر خود را آن همه سپاه بر شاف بدو نیم که هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمد و آنچه لشکر کوفه بود بدینور نزول نمود و چون ماه بزبان فارسی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند اما عربان هر دو ماه را ماهین میخوانند حکیم اسدی راست بیت چو بگذشت از این گاه ماه و فره بیامد بنزدیک ماه و فره امیر خسرو فرماید بیت کشتم بسکه داشتم هوسی ورشگفت زمانه دیدبسی گرد یار فرنجه ششش مه راه هست ماهی و مر دمانش چو ماه ماهار مهار شتر را خوانند استاد رودکی فرماید بیت که بر آب و گل نقش ما یاد کرد که ماهار در بینی باد کرد ماه آفرید نام سرتیه ایرج بود که بعد از گشته شدن معلوم شد که حامله است و دختری آورد و نوذر نام که ما در منوچهر است حکیم فردوسی نظم فرموده بیت یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید که ایرج بر او مهر بسیار داشت قضا را کنیزک از و بار داشت چو هنگامه زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعر

در مدح شاه نعمت الله ولی گفته بیت در دو کون هست فرقه در ماهان تاج بخشند اینچنین شاهان ماه بر کوان نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو لحن ماه بر کوان کشادی زبانش ماه بر کوان نهادی خاقان عثمان برقی راست بیت من از فراق تو بر غم تو شاد با هر کس هم رای شب و روز ماه بر کوان ماهچه سه معنی دارد اوّل دوازده یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوّم نام سرعلم بود که بصورت ماه بیارند سیوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند و آنرا سر سوزان نیز گویند ماه رم بهای موقوف و رای مفتوح و میم آلتی باشد درود گرانرا که بدان چوب را سوراخ کنند و آنرا سال نیز خوانند ماه سیام و ماه کشن و ماه نخشب ماهی بوده که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بربالای کوه سیام بوده که در چهار فرسنگی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است بر می آورده گویند که آن ماه را از سیماب ساخته بود استاد رودکی نظم نموده بیت نه ماه سیام نه ماه فلک کرامت غلامت و آن چنگال سیفا سفرنگی راست بیت عشق تهمت نظر یوسف آشنا برا چون مه چاه کش که بسته چاه عاشقان شیخ نظامی فرماید بیت نه ماه آینه سیماب داده چو ماه نخشب از سیماب داده مختاری گفته بیت ظلم چاه نخشب گشت بغدادی بغلطانش و گرنه چون بر آمد ماه چندین از گریبانش ماه نو نام ماه نخستین است از سال ملکی ماهو بهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل زیب و زینت باشد شیخ آذری در عجایب الدنیا از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده بیت ور ز چپ اندر آید آهو خوب ز و را چه حاجت ماهو دوّم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهو یه نیز میگفته اند و شرح آن در ذیل لغت ماهو یه مرقوم خواهد شد انشاء الله ماهواره ماهیانه بود که بنوکران دهند ماهوب داد و ماهودانه بهای مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین است ماهویه نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اوّل دوازده یک تولچه باشد مولانا منیت اختیولی گفته بیت اگر بزیرد زیبق ز صفوهم علی ز رسی دوازده ماهه عیار بکشاید دوّم دست افزاری باشد مرد رود گرانرا و حکاکانرا که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا برماه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند ماهی دان حوض خانه را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت میدوان کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی بخلوت بر شیخ خود گر نهان تو بودی ماهی زرین نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود چنان پرقوت بود که در میان ریگ ده گز و یا نزده گز برود و آن در ولایت بغداد و نواحی سند بهم رسد و آنرا بعوض ماهی سقنقور بکار برند شرف شفروه راست بیت ای تو ماهی زرین و ره عشق تو ریگ وی دلم تیهو خونین و غمت باب زنی مای سه معنی دارد اوّل مخفف میای بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ز بران وجهت بیر سار و جوشن بمیدان مردان بروان مای عریان دوّم جانوران مرده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت خسرو درست آمدی همیشه ز تو دور

دست

دست آمدی تو پی پهلوان جهان کدخدای بزبان ترو رخ و ماهی و مای سیم نام یکی از زرایهای هندوستان ماینده یعنی ماند است که بالا مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گفته بیت فاطمه را عایشه ماینده راست پس تو مرا شیعه ماینده رای مایون نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند مایه سه معنی دارد اوّل مقدار باشد رضی الدین نیشابوری راست بیت چو ما بر نج کشیدیم زمایه این کار آب دیده و خون جگر گرفت قرار دوّم ماده هر چیز را گویند سیوم یعنی مایون است که مرقوم شد فصل نون نا دو معنی دارد اوّل آب باشد منوچهری راست بیت تا باغ پدید آرد گل برگ نیسانی تا ابر فرو بارد نا و نم آذاری برخوردن تو باشد از دولت از نعمت از مجلس شاهانه و زلعبت فرخاری دوّم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت نه چنگی و که ناساز نای نوم نمیزان آن سارنت تمامست امیر خسرو فرماید بیت سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش آید بهران نوحه که حاجیانی با چنگ بنوازد کویند ناانبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف و مشهور و آنرا نای انبان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی قدس سره فرموده بیت آنها که مقیم حضرت جانانند یاد نکنند و برلسان کم رانند آنانکه مثال نای و ناانبان اند دور از دل ز آوازان ببانگش خوانند ناادس بالف مضموم و واو معروف آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اوّل خالص را گویند شیخ نظامی فرماید بیت لا لا ناخورده مستی کنی اگر می خوری بت پرستی کنی ادیب صابر گفته بیت رخسته عشقم و در دل غم عشق عاشقی نام و در دل ناب دوّم یعنی ناو آمده ناب شوده چیزی نو را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بهشتوی داد آن دگر هر چه بود زر بیاو از جامه ناب شوده نابهره سه معنی دارد اوّل برنگ غظیم را گویند مولانا عبدالرحمن جامی راست بیت که واو پلا عجب کاریم افتاد بر نابهره دیوار یم افتاد دوّم دون و فرومایه بود سیوم یعنی قلب و نا سره آمده و آنرا نبهره نیز خوانند ناجک با جیم مضموم برا زده و میم مفتوح بکاف زده در بتکده نشستن بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نام مردیست از زهاد و ترسایان حکیم خاقانی گفته بیت من و ناجو یکی دو بر مخوان در بیت الطیبان جاه ملی ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید بیت ناجی این باغ تو چند و خوش بوده چوگان فلک سبز پوش ناچخ با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود شیخ نظامی گفته بیت ز پولاد چینی ناچخ دهنی بکردن بر از بهر کردن زنی منوچهری راست بیت موزه ناچخ بکوبد مهرهای گردنان نشتر اوک بکاود عرقهای سهمگین ناخن پرا مقراض باشد حکیم خاقانی در تسبیه گفته بیت بهترین خلف اربعین صباح پدر بصبح محشر و خمسین الف بروز حساب تباب کمیه ناخن قواره مه را دو شاخ چون سر ناخن برا بود بتاب منوچهری در صفت اسب گفته بیت کر کرد آنی کرد و در بر انگیزی بود بر تراز از عنکبوت و حلقه ناخن برا ناخن پریان و ناخن خوش و ناخن دیو نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوشی دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها و عطرها بکار برند حکیم ثنائی راست بیت این کرم بین که از دلت خفقان برده خالق ز ناخن پریان یوسف طبیب گفته

ناخن بیوبار بریوبان؛ چون کو در زیر خویش دود کنند؛ صرع را نافع آید و باه؛ حیض ایشان کشاده و سود کند؛
ناخن پرای؛ دست افزاری باشد حجامان که بدان ناخن ببرند و آنرا بهندی نهرنا خوانند ناخن جوره؛ ورمی باشد بال
سرخی بود نزدیک بناخن که درد عظیم کند و آنرا کژدمه نیز خوانند و بعربی داحس گویند ناخنه؛ مرضی باشد از اواخر
چشم و آن معروفست گویند آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود
و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را ابکند و هلاک سازد یوسفی طبیب
گفته؛ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد؛ از بهر تو تشویش مهیا باشد؛ چیزی که درین مرض بود فایده مند؛ نزدیک
حکیم روشنایا باشد؛ حکیم خاقانی گفته؛ از رشک خورشید را ناخنه آمد ز رشک؛ تا تو بشبرنگ حسن تاخته
در جهان ناداشت؛ دو معنی دارد اول بشرم و بیحیا باشد شیخ نظامی راست؛ چنین آمده است از بزرگان
هر؛ که ایچ ناداشت کشتی مگیر؛ هم او گوید؛ چون بود این صلح بناداشتی؛ تشم خدایا و بدین آشتی؛ دوم
مرقوم را گویند که ایشان بر خانها و دکانها بروند و خواهش کنند و هر گاه کسی بایشان چیزی نهد بکارد و کوفت اعضای
خود را ببرند و آن جماعت را لنگ نیز گویند نارای؛ منکر را گویند نارخو؛ با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد نارد؛ با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات چسپد و آنرا کنه گویند دوم
مخفف ناردو بود و بزبان هندی نام گل زعفرانی و مرضان هندوستانست ناردیق؛ با رای موقوف و دال مفتوح
و اخفا، یا کنه باشد که بگاو و دیگر حیوانات بچسبد و در بعضی از فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است ناردین؛ با رای موقوف
و دال مکسور سنبل رومی باشد نارست؛ مخفف ناراست بود یعنی نتوانست نارشیرین؛ با رای مکسور و شین
منقوط نام نوایست از موسیقی نارخنک؛ دو معنی دارد اول نار هندیست و آن مانند کمثیست سرخ رنگ
که اندک سبزی در میانش باشد و آن داروییست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در کتب
طبی خصوصا در اختیارات بدیعی مشروحا مرقوم است دوم کوزه آبکش را گویند نارک؛ با رای مفتوح بنون
زده و کاف عجمی نارجیل حکیم خاقانی فرماید؛ زنگ نارنجست که کار کند نارنگ زنگ؛ چند چو نم گر
برون بکند زرد صفرای من نارو؛ دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل دوم حکیم سنایی
گفته؛ نار برون تا روده و نواهای برجه؛ احمق کند آن مرده بی نطق و بیان را؛ منوچهری راست؛
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار؛ پرده باده زند قمری بر نارونار؛ دوم رشته را گویند که از اعضای
مردم برآید خواجه عمید لومکی فرماید؛ نارو شد پای بند شد از پی بکام دل؛ گردی بحج از کرمت روح پرور
آب ناروان و نارون؛ دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نموده نظم
نارون گردار قد است آن لب چون ناروان؛ ناروان وار دست گم در فراق ناروان؛ کمال اسمعیل راست؛
آنچنان راستی که قد تراست؛ بر ها شاخ نارون خواهد؛ دوم گلنار پارسی را خوانند ناروه؛ دو معنی دارد اول
بمعنی ناروست که مذکور شد دوم زبان زنانه باشد ناره؛ سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که زبانه کپان باشد

قاما

فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کپان هم
آویزند بسبب وزن کردن اجناس العلم عندالله؛ باری بهر حساب که خواهی بسر قدرت؛ آور کجاست
جایی چون آره از کمان؛ هم او گوید؛ این بارکش دل این که آهن است کوهی؛ تا چند حسابت در دواچو ناره
باشد دوم ریسمان گنده بود ستم بمعنی آلا آمده و مثال بیت حکیم سنایی است که تمثیل لغت نارو یاد شده
ناری؛ با رای مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را خوانند نازک؛ با زای منقوط
معلوم دو معنی دارد اول معروفست دوم محبوبست و آنرا بت و تنعم و نگار و جانان نیز خوانند امیر خسرو فرماید؛
رسید نازک من ای نظارگی زنهار؛ بپوش دیده کرت جان بکار می آید نازنک؛ نوعی از رستنی باشد شبیه
ببستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشرنگ شود و آنرا سرخ مرز نیز خوانند نازنوروز؛ نام نوایست از موسیقی
نازو نازه و نوژه؛ نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو فرماید؛ ای بی هنر خوب بچهره چو درخت گوز؛ خود شرم نیایدت
ازین قامت چون نازو؛ ناژبه؛ بمعنی لاشکر باشد که مرقوم گشت ناسپال؛ با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند ناشک؛ با شین منقوط مکسور قرص دارو را گویند و آنرا نامسک نیز خوانند ناف؛ پنج معنی دارد اول عنبر و مشک
و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عنبری را گویند که در مشک
و دیگر خوشبوییها بیندازند و فرقه بر آنند که این لفظ را بر هر چه مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم
و جز آن حکیم سنایی راست؛ علم دین در دست شنی جاه جو بی مال دست؛ چون بدست مست دیوانه
انبر ذوالفقار؛ گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین؛ ور برای نام دارد ناف ده مشک تتار؛ شیخ فریدالدین عطار
فرماید؛ چون بشک جگر دیده او در ناف ده می آمد؛ ناف از چه و هر آخر خاکست چو عطارش؛ دوم النظیت که
بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات بیاورند و این لغت باین معنی جز در ترکیب در اواخر کلمات معنی
نبخشد مانند طربناک و غمناک و بویناک سیوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد
چهارم کام و طارم بود پنجم خانه باشد و آنرا بتازی فک گویند و فک اعلا را ناف بالا و فک اسفل را ناف زیرین
خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد بنهنگ ناگرفت؛
بمعنی ناگهان و ناگاه آمده ناگار؛ تحفه و ارمغان را گویند رضی گفته؛ از تحفهای تو ناگوار گرفت؛ خلق را گیر و منم ناگار
ناگوار؛ با کاف عجمی مضموم و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید؛ مجلس تو رهی را لنگان
شکرف؛ کزان سفله بیاید در زمان ناگوار نال و ناله؛ پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی
معنوی نظم فرموده؛ نالم و ترسم که او باور کند؛ وز ترحم جور را کمتر کند؛ حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته؛ همی بود زندان
درون هفت سال؛ همی بود با درد و با رنج و نال؛ دوم نی را گویند کمال اسمعیل نظم نموده؛ یتیم مانده جگر گوشه صدف کاست
ز بی کشته ز الفاظ تو سلالة نال؛ حکیم سوزنی راست؛ ناله زرین تن سیمین دل مشکین سرشت؛ آنکه هست از نرگس
ز ابرو سایبان بر ابنل؛ شیخ روزبهان نظم فرموده؛ چو ناله بنوازم شود بلبل چو مستان مست؛ چو زیر و بم کشم در هم

دو معنی دارد اول بخن باشد دوم پوستین بود وات گر؛ دو معنی دارد اول پوستین دوز را گویند شمس فخری گفته
مست حلوا را که ببازار عدل او؛ باز بست جنت صعوه و گرگست وات گر؛ دوم رود خانه باشد واج؛ بمعنی بگوی
شاعر گفته؛ اگر همسایگان چیزی بمانند؛ غریم واج بیکی ره که مست واجار؛ بازار را گویند واخ؛ دو معنی دارد اول
یقین باشد شمس فخری راست؛ کمان برم که برو ملک تا ابد باقیست؛ بصد دلیل مبرهن کمال یقین شده واخ؛ دوم کلمه
بود که در محل تحسین از انتعاش طبعت گویند واخیده؛ با خای مکسور و یای مجهول پشم و پنبه زده را گویند واد؛
دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و
نابرین او را هفت واد میگفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود؛ در آن شهر بد مرد با نام و جاه؛ یکی مرد به
نام او هفت واد؛ برینگونه بر باشش آوازه رفت؛ از یرا که او را پسر بود هفت؛ دوم بمعنی باد آمده وادبان؛
بادبان باشد واویج؛ چیزی باشد که تاک انگور بر بالای آن اندازند منوچهری گفته؛ انگورها بر شاخها مانند چهچها؛
واویج شان چو کاخها بستانشان چون زاویه وار و واره؛ شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنایی
فرماید؛ از پی آنکه تا تمام شوم؛ پای بر سر نهیم دایره وار؛ دوم نوبت را گویند استاد رودکی نظم نموده؛
گل دگر راه گلستان آمد؛ واره باغ و بوستان آمد؛ وار آذر گذشت شعله او؛ شعله لاله زار مان آمد؛ سیم
رسم و عادت آمده مولانا عبدالرحمن جامی نظم آورده؛ فرخ آنکس که وار خود بشناخت؛ کار خود را بوار خود
پرداخت؛ چهارم بمعنی کرت و نوبت آمده چنانکه یک وار و دو وار اراده آن باشد که یک کرت و دو کرت پنجم
صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار گویند دوار ما بمعنی بسیار باشد وارخد؛ با رای مفتوح بخار زده مرد لوند
را گویند وارغ؛ با رای مکسور بندی که در پیش آب از چوب و گل ببندند و آنرا ورغ نیز گویند وارند؛ با رای مفتوح
آروغ باشد وارون و واروه وارژگون و وارژگونه؛ دو معنی دارد اول معروفست دوم شوم را خوانند حکیم قطران نظم
نموده؛ ترا عدو بشود مرد طالع مسعود؛ ترا ولی بشود اختر وارون؛ حکیم زجاجی گفته؛ چو راز سپهری دگرگونه
بود؛ جهان در کف دیو وارونه بود؛ بر مخنث مجوی راست؛ صد تجربه و صد آزمون در کارست؛ صد عقل
برای مجنون در کارست؛ تو طالع ارجمند داری بگذر؛ کاینجا همه بخت وارژگون در کارست دارنج؛ با زای
منقوط موقوف و نون مکسور بمعنی آرنج است که مرقوم شد واز؛ بمعنی باز و باج آمده که نوشته شد واشامه؛
معجر باشد و آنرا باشامه و دامنی نیز گویند فخر گرگانی گفته؛ وزان پس داد ویرا نامه ویس؛ همان پیرایه و
آشامه ویس؛ هم او گوید؛ ز گیسوی مراده یادگاری؛ ز واشامه مراده ملکساری واشگرده؛ با شین موقوف
و کاف مفتوح چست و ساخته بود واشنک؛ با شین منقوط مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد و در شیراز که مردم
را در شبهای رمضان المبارک وقت سحر بیدار سکنند بصدا و نداء نقاره وایشانرا واشنکی گویند واف؛ بلبل بود و آنرا
زند واف نیز گویند واک؛ دو معنی دارد اول جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند و آنرا اعوام
واق نیز گویند مجد همگر راست؛ برفت ریزان در پای گلبن زاغست؛ نالان برجای بلبل؛ در حلق بچه آیت نحت در گردن

واک

واک بود چست چون فعل؛ دوم سخن باشد وال؛ نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بال نیز گویند کمال اسمعیل گفته؛
وین ز درویشان طلب نه ز خواجگان بشکوه؛ زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال؛ حکیم ازرقی در صفت
تابستان گوید؛ چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع؛ بشیره نرم شود بر مسام ماهی وال والا؛ دو معنی دارد
اول بلند را گویند بحسب قدر و مرتبه منوچهری راست؛ از کرم و نعمت والای او؛ کس نشنید از لبها لای او؛
دوم نوعی از بافته ابریشمین باشد و آن معروفست والاد؛ دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه باشد حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده؛ بفال خجسته بعزم مصمم؛ به بنیاد صایب با ولاد محکم؛ پور بهای جامی گفته؛ زمک برکشید
بنیاد شش؛ بفلک بر فراشت والادش؛ دوم قالب طاق را گویند کمال اسمعیل نظم نموده؛ همچنین همچنین همیشه ما
ای فلک رفعت فرشته نهاد؛ تا باقبال تو تمام شود؛ این بنا را که کرده والاد؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت
رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی بمعنی دیوار پخته نوشته اند اما هیچیک از ابیات مستشهد افاده معنی مذکور
نمیکند والان؛ رازیانه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید؛ که دانست کاین تلخ ناخوش هلیله؛ و ارت برانه ز ترکیب
انسان؛ که فرمود از اول کز در شکر؛ فرزیابید از چین وارز روم والان والانه؛ ریش جراحت باشد واله؛
با لام مفتوح و اخفا ها، دو معنی دارد اول بمعنی دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید؛ مراد منبجی بر ز دلق
کهنه بسی است؛ برو برو که بقد زنان بو واله؛ دوم سراب را گویند سیف الدین اسفرنگ اعرج گفته؛ از شوق
دوست جانب خود میکنم نگاه؛ چون تشنه که عطش سوی واله رود والِه؛ با لام مکسور و اظهار ها در عربی بیخود و سرگشته
و حیران بود از افراط عشق و محبت وام؛ در هر سه معنی با فام که مرقوم گشت موافق است وامی؛ در مانده بود وان
دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا وان نیز گویند وانج؛ با نون موقوف
عدس باشد و آنرا انسک نیز گویند وایا و وای؛ صاحب و مراد باشد امیر خسرو فرماید؛ رشته زان نمط که وایا بود
خود دهی نه در رشش مهیا بود؛ فلکی شروانی راست؛ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح؛ وز غمزه غمزه که خود
خواب؛ زان بوسه بوسه بوسه او داد روان؛ زین غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب وایج و ویج؛ بمعنی وادیج
است که مرقوم شد شاعری گفته؛ چون آن دمی که تشنیم ز آفتاب فراق؛ بصحن گلشن وصلت ببایم
وادیج فصل ها و ویش؛ نام دشتی است که مابین نجند و کند بادام واقع شده است گویند درین دشت همیشه بادی
بغایت تند میوزد و ابتدای این باد از مرغیان است که در شرقی این دشت واقع شده و آنها چند کوه در مغرب این
دشت است وجه تسمیه ش ها و درویش آنست که جمعی از درویشان دران بادیه واقع میشوند درین اثنا بادی در اهتزاز
می آید بمثابه که آن درویشان سراسیمه میشوند و یکدیگر را گم میکنند و فریاد میزنند که ها درویش ها درویش چندانکه همه
هلاک میشوند لهذا آن دشت بها و درویش موسوم گشته هادوری؛ با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر
گردد و گدایی با برام تمام نماید حکیم سنایی فرماید؛ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری؛ هادوریان کوی و گدایان بر زن
اینرا الوس اخسیکتی گفته؛ معیشتی که نه با عزت قناعت آن؛ بهر دری نروم چون گدای هادوری هار؛ پنج معنی دارد اول چنبر

شود هانش هزار آواز ۞ سیوم ریشهای قلم را گویند که در میان آن بهم رسد حکیم انوری فرماید ۞ خط تو تنگ کرد عرصهٔ
موقف چنان که ۞ پهلوگردان چو نال یک بهر گرد در شکست ۞ چهارم جوی و رود و خانهٔ کوچک را گویند و در هندوستان نیز
آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ۞ چو سند بر که مند بر حوضی بود ۞ چنانکه خیره شدی اندر رود و چشم
نکرد ۞ چگونه حوضی چو نالکه هر که اندیشد ۞ همی نماید گفتن معانش اندر خورد ۞ ز دست بر دو چکمان بود پدیدشان
ز نالهای فراوان بر و رسیده اثر ۞ پنجم نام رگیست کوچک که بغایت خوش آواز بود نام برده یعنی نامدار است
حکیم فردوسی در فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ۞ اگر او گفتی باسفندیار ۞ که رو سوی کابل
پی کارزار ۞ ببر لشکر نام برده بجنگ ۞ ببندان جهان دیده و تیز چنگ ۞ کشتی بتیر کرد اسفندیار ۞ و گرچه قضا خود کین
کرد کار ۞ نامجوی نام روز … است از ماههای ملکی ناموبه بامیم مضموم و واو مجهول زنی را گویند که چو یک شوی بمرد دیگر
رسیده باشد و میان او و شوی او نهایت محبت و اتحاد بود و آنرا بهندی سهاگن گویند حکیم سنایی فرماید ۞
صولت او وران صف ناورد ۞ زن ناموبه برکند از درد ۞ … سه معنی دارد اول کتابی مکتوب باشد مانند شاه
نامه و فرس نامه دوم سیلاب بود سیم خط تعلیق را نامند از برای آنکه مکتوبات و انجات بیشتر بدین خط نویسند
نان کلاغ رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ۞ مخور غم بهر طعمه کز کلاغی کم نه کود ۞ توکل
چون درشاه برآمد از زمین نانش ۞ هم او فرماید ۞ باغبان گر تره با نکند باغ ۞ قوت بخیر شود نان کلاغ نامش
بالنون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیز نادیده بود دوم همراهی کردن باشد نانو بانون مضموم دو معنی
اول ذکر یا گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره گویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست ۞ ناموا
رود خصم تو بر بستر جاوید ۞ در مهد سقر منزلش نامویه نانو ۞ دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب
باشد این بیت گفته ۞ گر شنم با کام ایشان بحر جود ۞ روان برد و رخ از دو چشم دو ناو ۞ دوم کشتی بود و بطریق
استعارت بهر چیز طولانی که در میان آن کو باشد ناو گویند و بعضی آب نیز بنظر رسیده و ناودان جای روان
شدن آبرا گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید ۞ باینده چه کینه است گردون را ۞ با پیشه غبار را
چو ناورد است ۞ جمال الدین اشهری گفته ۞ عالم بپا زوردی تو ۞ رستم نه ناوردی تو ۞ بر دعوی فردی تو آنان تیغ تو گواه ۞
ناووس یعنی آتشکده باشد حکیم سنایی فرماید ۞ گرچه زاغ سیاه کشتم من ۞ نگزینم مقام جز ناووس ۞ زاغ گر بشود
کند در حال ۞ زین سخنها کشته برطاوس ۞ حکیم انوری راست ۞ شاعران را کرم معاشر عشرت ۞ کوبی از بر کان ناوک ناوک
از غایت اشتهار مستغنی از بیان است ۞ ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست ۞ جز جان من خدنگ بلا را
نشانه نیست ۞ هم او گوید ۞ بار نه بر تو ناوک آه منت زره ۞ بانم بر آب دیده و باد دعای خویش ناوه با واو
مفتوح چوب میانه تهی را گویند و مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسب گفته ۞ گور ساق و شیر زهره
یوز تاز و عزم تک ۞ پیل گام و گرگ سینه رنگ تاز و رگ پوی ۞ تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب ۞ پیل …
جام مینا ناوه کام و لوح روی ۞ و چوبی که میانه آنرا تهی ساخته باشند و گل کاران بران گل کشند و امثال آنرا
گویند

گویند کمال اسمعیل گفته ۞ زحل بمهر شرف ناوه بشکل هلال ۞ بساخت تا که بر و گل بزد بان آرد ۞ این رباعی در صفت شهر و
عمارت آن بنظم آورده ۞ فرمان وی از سوی فلک حکم کند ۞ از پی کسب شرف منش فرو نشیند ۞ در زمان ترک فلک
پای افکند اندر گل ۞ همچو هندو بکشد ناوه بر کیوان نشین ناوید چهار معنی دارد اول چنگی جواب کردن مولوی معنوی
فرماید ۞ چو مست هر طرفی می فتی و می ناوی ۞ که شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسب ۞ دوم ناامید بود
سیم نوامید را گویند چهارم بمعنی چیدن آمده ناهار کسی را گویند که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت
اناهار مرقوم شد چون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار او شکسته شد کمال اسمعیل در قسمی نظم نموده ۞
تعمقوا که جهان کباب … ذوق ۞ ز دو بر دو شکسته نگردد پس ناهار ۞ و ناهار چیزی را گویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر
خسرو فرماید ۞ ای باز سفید خورده یکبار ۞ مردار بخور زبان ناهار ناهید و ناهیده و ناهیده سه معنی دارد
اول درخت ارغوان بود مولانا مطهری راست ۞ بر بستر و بالین تو نرم در آید ۞ با نو بر ناز که بدان ناهید پستان شد
دوم نام ستاره زهره است ابن یمین نظم نموده ۞ تیر گردون هم انواع فضایل دارد ۞ لیک در مسلک طرب کار ز
ناهید است ۞ حکیم فردوسی گفته ۞ خداوند کیوان گردان سپهر ۞ فروزنده ماه و ناهید و مهر ۞ سیم نام مادر اسکندر ذوالقرنین
بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم
آورده ۞ نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ۞ پستی گرفت دولت من زین بلند جای نای انبان نی انبان با
وآن سازیست معروف اثیرالدین اخسیکتی راست ۞ بر پیش ما بد طبعی که راه ارغنون سازد ۞ زیاده نغز
نبود نوای نای انبان را نایچه با یای مکسور بجیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعری گفته ۞ هزار ناله زدم نی
گل رخت دریغ ۞ بدرد دل که شنیدم فغان از نایچه نایژه نی میانه تهی باشد چنانکه چو لکان دارند حکیم
خاقانی در قصیده گوید ۞ بلوح های و بیا چاه غرغو شکوه ۞ بنایژه بلکوک تو بنا بد بود شیاب ۞ و دلو او را
بطریق استعاره نایژه گویند کمال اسمعیل راست ۞ تنم ز خون جگر گشته بود مالامال ۞ اگر نه نایژه خون زدی
یک دو نای مشک بامیم مفتوح نی انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید ۞ باد بندی که سرود
نای مشک من کرچون ۞ هر زمان آن باد بندی را ز سر گیرد همی ناموس نام سازیست که خطاکان نوازند
و آنرا موسیقار نیز خوانند والله اعلم بالصواب **فصل واو** وا پنج معنی دارد اول آش را گویند و آنرا با و او
نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ۞ گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ۞ که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان وا
آوا ۞ دوم بمعنی باز است چنانکه وا مگوی یعنی باز مگوی و وا گفت یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته ۞ یکبیک
وا مشناسم خلق را ۞ همچو گندم من ز جو در آسیا ۞ نجیب الدین جرباد قانی راست ۞ هزار یوسف گم گشته وا توان یافتم
سر آستین جمال خود ار برفشانی ۞ سیم در محل با به استعمال نمایند چنانچه اگر گویند وا او گفتم اراده آن باشد که با
او گفتم شاه داعی شیرازی نظم نموده ۞ گرچه ما وا سوی ما وا میرویم ۞ باد آن شفقه ز اینجا میرویم ۞ چهارم
کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض بان ندا کنند پنجم گشودن بود چنانچه گویند که در وا کن یعنی در بکشا وات

را گویند که از پی هم بترتیب و بر وی در آمده آورده باشند گویند عموما مروارید و لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهر را
که بترتیب برشته کشیده باشند خوانند خصوصا فخر گرگانی راست ۞ ز در دماد و هجر برادر ۞ گسسته مهره وار
در بر ۞ امیر خسرو نظم نموده ۞ قطرهای چند ز آب چشم او با کاه چرخ ۞ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرده مار ۞ دوم
گردن بود حکیم فردوسی فرماید ۞ گرفته از سواران برون از شمار ۞ برون با دها یاره آهنه فار ۞ سیوم افکندگی
و سرگین سایر حیوانات باشد حکیم سنایی گفته ۞ صورت بخیلی زانکه زر دار است ۞ تیز تا یار و کون پر مار
مختاری منظوم ساخته ۞ ترش چهره و دونانش چون تراشه نارد ۞ گره بروی و میان پاش پر گو به مار ۞ چهارم
دیوانه را خوانند پنجم گندیده باشد ماری کاسه را گویند مارژ و مارژو مارژه دو معنی دارد اول کسی را گویند
که از حیرت بریکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ هواره همی روسپی دانش … بزرگ
کننده بود آن آب که استاده بود مارژ ۞ دوم چیزی زبون و حقیر بود شمس فخری گوید ۞ فلک اگرچه پیش از
قیاس است و وهم ۞ بر همت تو حقیر است و مارژ ماس یعنی دیگر باشد و آنرا بتازی ایضا گویند مختاری
راست ۞ دیر کس کاو همچو من خوبط ۞ گفت کس عقول همچو من شناس ۞ طبیبی کردم و پشیمانم ۞ تا چنین
چیزها بگویم ماس ماک تخم مرغ را گویند ماکره و ماکه با کاف موقوف های مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش بگرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ۞ بدور معدلتش
رهزنان دزد از بیم ۞ شدند ماکره از کاف کاروان گفتن مال سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف
میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید ۞ شاد باش
ای مقبل فرخنده مال ۞ گوی معنی را همی بر سوی مال ۞ دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده ۞ اگر از عشق
ببرد آرام و مالم ۞ که برد از زلفها آرام و مالا ۞ حکیم سوزنی گفته ۞ نهال خواب مرا سیل چه برد چنانک
نی خواب ماند و قرار و نه هوش ماند و نه مال ۞ سیم تبل باشد که آنرا بهندی الاچی گویند و بتازی هاله
خوانند ماله بالام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که گرد ماه بسبب بخارات ارضی
پدید آید حکیم انوری نظم نموده ۞ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه شب ۞ ز آفتاب شراب ز رامه حاله کند
پس از طریق تشبه چو شکل خوان تو دید ۞ ز عکس باشی چهار آن چو ماله کند ۞ دوم منقش و معقد را
گویند و دیب صاف بر راست ۞ رخ همیشه مست زدست و لاله ۞ و لاله که مست بهر خانه ماله ۞ سیوم
رنگ بود و آنرا بتازی لون خوانند هم او گوید ۞ برداشت آن عروس و رآورد پیش من ۞ و ا لیکن …
بر هم رنگی زرد ماله ۞ چهارم قرار گرفته و آرام بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود و چربی با آن
باشد و آنرا در مشعلها بسوزانند مامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند حکیم خسروانی نموده ۞
ابنا آتش و ابن باد و سیم آب پس خاک ۞ هر چهار موافق نه بیکجا و نه مامال ماماوران یمن را گویند حکیم فردوسی
از بلا در بن تعبیر نموده ۞ جهانی پر آشوب لشکر شده ۞ بماماوران جمله یکسر شده مامرز با میم مفتوح برازده و رای

موقوف

موقوف پسین لغت پهلوی است و آن بمعنی بر خیز باشد از تاریخ طبری نقل نموده ماموار و ماموار با میم موقوف سه معنی
دارد اول بمعنی برابر و یکطرف آمده حکیم زجاجی راست ۞ برفشاند کهکشان ماموار ۞ بنزدیک سیستطر کامکار
دوم ممیز کی باشد و آنرا هموار و همواره نیز گویند فخر گرگانی گفته ۞ بر روی ان کیی ماموار ۞ شده بر زیرینگاه او
نظاره ۞ سیوم چیزی هموار را گویند که پستی و بلندی نداشته باشد حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ۞
هیولی اش دو جوهر انس و جوهر کب ۞ ده و دو قسمت ارکانش هشت و اصل چهار ۞ قدیم و محدث و
نیک و بد و لطیف و کثیف ۞ خطیر و بیخطر و ماموار و ناهموار مامول … زمین هموار بود مامیر برگشته
سرگردان را گویند ماهیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ۞ باز چو باز گرد از هم آن بوده ۞ ز ابریشم ای که
بگسلد از ما میان میان مامان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر از کردن یا نا کردن کمال اسمعیل راست
زمین بلرزد بر خود اگر تو کوبی پای ۞ فلک بماند بر جای اگر تو گویی مان مانی بانون مکسور و یای معروف
این لغت پهلویست و معنی آن بخشش بود از تاریخ طبری نقل نموده شد ماینه و ماینه مخفف هر آینه و
هر آینه بود **فصل یاء تحتانی** یاب دو معنی دارد اول یابود و هرزه و بمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞
دنیا خود چیست و بخشش تو دین ۞ چیست بدست تو فراز یاده یاب ۞ حکیم قطران نظم نموده ۞ جو ستایش او
سخن گفتن همه یاد است و دم ۞ جو بهر او هنر جستن همه یاوه است و یاب ۞ دوم یابنده و امر از یافتن بود حکیم
ناصر خسرو گفته ۞ چشمت از خواب بهشتی بگشا ۞ خویشتن را بجوی و اندر یاب یابیر با بای مکسور و یای
زمینی را که در وجه مدد و معیشت ارباب استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال … گفته ۞ کمترین یابی
ز جهانت ۞ ملک فغفور و قیصر ولایت یاختن یعنی آختن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول چره
را گویند دوم چوزه باشد سیوم بمعنی آخته آمده چهارم برکشیده را خوانند یاد سه معنی دارد اول معروف
دوم مدارای باشد حکیم فردوسی نظم نموده ۞ که او از اسپ ابش بسر بر نهاد ۞ نبودی جدا از بخواب و بیاد ۞ سیوم
نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ۞ که برآب کل نقش ما یاد کرد ۞ که ما را در معنی یاد کرد یادد با دال اول
مفتوح نام روز دوازدهم هر ماه باشد و آن روز جشن است یار دو معنی دارد اول معروف است دوم دسته
هاون باشد و آنرا یاور نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۞ ز برق تیغ روشن شد شب تار ۞ سر دشمن چو
هاون گرز چون یار یارا توانایی و قدرت باشد امامی هروی گفته ۞ جهان در کنه الطاف تو جاوید گشتاده ام
که از بس دهشت و حیرت ندارم دم زدن یارا یاراسپند و یاراسپند نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم انوری
فرماید ۞ تا که بر نطع دهر ور باز یست ۞ رخ بهرام و اسب یار اسپند ۞ باد فرزین عز و عمرت را ۞ از پیاده
دوام فرزین بند یاررس یعنی مددکار باشد حکیم فردوسی فرماید ۞ که گر جم و کیخسرو و کیقباد ۞ فریدون و اسکندر و
کی نژاد ۞ برآرند با تاج سر را ز خاک ۞ کنند این جهان را ز بیداد پاک ۞ بهر حال خواهند از و یاررس ۞ کاورد
جهاندار یاررس است و بس یارک دو معنی دارد اول بچهدان را گویند و آنرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گویند …

کوظلمهای برخشان کنند **یارمند** یار و یاری دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ﴿ تو با او بره بر حستور بوند ؛ همش ابر
بخش و هم یارمند ؛ شیخ اوحدی فرماید ﴿ دگرش بخت یارمند بوده ؛ نام بردار زوار چند بود **یارنامه** نیکنام باشد حکیم
سنایی راست ﴿ چند ازین لاف و یارنامه تو ؛ در چنین منزل کثیف و تژند ؛ یارنامه گزین کر برکند ؛ این همه یارنامه
روزی چند ؛ خواجه عبید لوبکی راست ﴿ روان حاتم طی گوییش بگاه سخا ؛ که یارنامه من پیش بر جهان شکن ؛
یاره با رای مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن بود و معرب آن یارق باشد حکیم خاقانی فرماید ﴿ گر نیل پوز زدم
اسب تو نعل افکند ؛ یاره کنند در زمان دست سهور و سنین ؛ دوم مرکبیست از ادویه که اطبا جهت مسهل سازند
و آن اسلم مطبوخات و حبوب باشد و تعریب آن یارج است شهریاری نظم نموده ﴿ با تیغ جفا گر حکمم یاره کند ؛
تا چاره آن پزشک بیچاره کند ؛ از اشک چو یاقوت و بر زرد رخ خویش ؛ این خسته جگر منوج و یان کند ؛ سیم
بمعنی یارست که مرقوم شد استاد گفته ﴿ لطف بکرم چاره بیچاره کند ؛ عدلت ستم از زمانه آواره کند ؛ در موسم
عدل تو صبا را نبود ؛ آن یاره که پیراهن گل پاره کند **یارها** چون دو زن در خانه یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را خواهر خوانند
و آنرا دسنی و دهور و هود و بناج و ابناغ نیز گویند و بتازی حره و بهندی سوت و سوکن نامند استاد رودکی
نظم نموده ﴿ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ؛ که تا کرگشم از خر ذل و خواری ؛ رشید الدین وطواط فرماید ﴿ اگر چه خصم
بود اندره فاقش ؛ دوم یاری زند یاری بیاری **یازیدن** بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت بهار گوید ﴿
گرا بر برود را کی طفل شکوفه است ؛ یازان سوی ابر از چه گشاده است دامن ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﴿ بمیدان
بر فلک گر بازکردی ؛ کمر شمشیر جوزا بازکردی **یاسن** مخفف یاسمن است مولانا فریدالدین احول خوسی گفته ﴿ چهار فرشته
مشعبند لیکن شان لکن بر سر ؛ کز ایشانست روشن چشم یاس و نرگس و ریحان ؛ کی خندان گل سوری دوم چهره
گل جعفری ؛ سیم قوم گل نسرین چهارم لاله نعمان ؛ و در عربی دو معنی دارد اول نا امیدی بود دوم ادانش باشد **یاسج**
و یاسیج بسین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ﴿ دی یاسجی ز ترکش جانانت گم شده ؛ دل در اشکاف یاسج او در مثال
طلب ؛ مجیرالدین بیلقانی راست ﴿ یاسجی کز غمزه چشم تنگ اندازش برفت ؛ گرچه از دل بگذرد پیکان نش بر شکند
منوچهری گفته ﴿ عجب ز لشکر غم زار دم زحد بگذشت بشمارم ؛ تو گویی بر جگر دارم دو صد یاسج ز کانی ؛ اکثر شعرا بمعنی تیر
مرقوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ﴿ یکی آه آلوده خود را هر شب ؛ راست کرده ابر تیر بیرون نیم ؛
یاسمون و یاسمین نام گلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست ﴿ تن و اندام یاسمین و سمن ؛
بس لطیفست در غلالة لاد **یاسه** با سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ﴿
آن اسیر ار ابجد و ری بود ؛ ریان و غون دستوری بود ؛ گر خاوندی بره در پش او ؛ بهر آن یاسه بخشندی بره ؛ یاسه
آن به که نهندیچ اسیر ؛ در که و بیگه لعابی آن اسیر ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﴿ یاسه شد در جهان بر لیغ تات
نکند از قتال کو نه جنگ ؛ همگنس را نیاز زند مگر ؛ زیر زاری بر آورند از چنگ ؛ چشم بر هم زنند زیهو باز ؛ چند گوئی کنند
عزم تنگ ؛ اینهم یاسهای بخت برفت ؛ یار با ما هنوز بر سر جنگ ؛ دوم آرزو را گویند و آنرا یاسا نیز خوانند چون بهان

جای گفته ﴿ برخصت دام منصب احکام شرعی را ؛ معدم کرده براخبار قرآن بایسه جایز **یافته** قبض و وصول بایسه
خواجه سلمان ساوجی فرماید ﴿ دستت ارزاق خلایق بر طریق معدمه ؛ داد و لب بسته تا بروز حشر زایشان یاینه
یافر با فای مفتوح با زای گر را مانند **یافه** با فای مفتوح کم شده را گویند شمس طبسی گفته ﴿ گویا فه شو قلاده
زرین آسمان ؛ نور کف مجسته او زیور تو باد ؛ و سخنان هرزه و سرد و کم را بهمین اعتبار یافه و یافو گویند چنانکه حکیم خاقانی
نظم نموده ﴿ ای فرایهمت ز نکین سر زنشها کرده گفت ؛ نیک بد رنگی ز ذاری صورت زیبای من ؛ یافه گفتنش یافه
کم گوید کایت معنی راست ؛ اینکه اینک حجت گو یا دم بوای من **یاکند** با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته
کجا تو باشی گروند بخط خوبان ؛ جست را چه خطر هر کجا بود یاکند ؛ حکیم طرطری گفته ﴿ هندی دهمت که باشد آن
بند ؛ بهتر ز هزار لعل یاکند **یال** سه معنی دارد اول گردن باشد حکیم اسدی گوید ﴿ کمند کیانی فکنده بیال ؛ بکی
گرزه بر نهاده بیال ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ هر کرو از طوع شاهنشاه بر نابد مقصد ؛ تیغ قهر شاهنشاه چون
طوق گردد یال او ؛ و دوم زمان موی گردن اسب و استر و خر را گویند دوم مبال باشد و یالمند مبالمند را گویند
حکیم سوزنی گفته ﴿ ضیغم المندم تنگ دستم ؛ چه خوانم داستان رای و آدیس ؛ هم او گوید ﴿ بود حکیم سوزنی
از زور رسال باز ؛ تا یالمند گشتم نحلی ؛ سیوم بمعنی مست آمده **یاله** شاخ گاه باشد **یان** دو معنی دارد اول
هذیان بود استاد فرخی گفته ﴿ با سخن تو همه سخنها یان است ؛ با هنر تو همه هنر بکار ؛ دوم مرکب و راحله باشد **یانه** با
مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد و دسته آنرا یاره و یاور خوانند مولانا فتاحی نیشابوری گفته ﴿ همچو یاور شده
سرکرت ؛ تا چو یانه کند سر دشمن ؛ دوم تخمی را گویند که از آن روغن بکشند و آنرا برگ خوانند **یاوه** بمعنی یاوه
حکیم نزاری قهستانی راست ﴿ بنگنم زرگ جانش بکاو ... در روی و خود را نیاوه **یاور** دو معنی دارد اول یاری
ده و مددکار بود ابن یمین گفته ﴿ رای برت گرچه یاور آمد اندر کارها ؛ نیک چون بخت جوانت در جهان یاری
نخواست ؛ دوم دسته هاون بود و آنرا یاره نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﴿ قدر از سر گرز او ساخت
یاور ؛ قضا از سر خصم او ساخت هاون ؛ هم او گوید ﴿ گرچه یا یابم بسر برنیز زنند ؛ یاور نه ایشان و من چون هاون
یاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم بمعنی پاینده آمده و درین لغت یا بواو بدل
یاوه با یافه که مرقوم شد مترادفست مولوی معنوی فرماید ﴿ خوش خبر آن غلام تو ز طلب کران سلام تو ؛ چون
شنوند نام تو یاوه کنند یاوه سر **یایی** بهار را گویند منوچهری راست ﴿ سالاران سپاهان چو فلک شد
سپاهان ؛ بر شد بهوا همچو کی مرغ هوایی ؛ گرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون ؛ ور چه بزمین در شد چون گرم
بایی ؛ فرزند بدرگاه فرستاد و همیداد ؛ بر بندگی خویش بیکبار گواهی **فصل الف از باب با** **ابا** با اول مفتوح
بمعنی با بود حکیم سنایی فرماید ﴿ عنان کبر تو در روز نی جال در دین باشد ؛ عجب نبود که با او را با خود همچنان
بینی ؛ حکیم فردوسی فرماید ﴿ روم خیمه بر طرف جیحون زنم ؛ ابا دشمنان دست در خون زنم ؛ و با اول مکسور آش
را گویند حکیم خاقانی گفته ﴿ زان طبقها که دیگ سلامت همی پزد ؛ خوش خوار ترز نقره ابای سیاهم ؛ شرف شفروه

نظم نموده ﴿ ور مرح تو صد ابای خورش دارم ؛ افسوس که معده قلم تنگ است **اباش و اباشه** با اول مضموم مجمعی را گویند
که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ﴿ اگر تو بر دل مسکین من ببخشایی ؛ چه لازمت که چو دور
جفاکنی چندین ؛ بعبده صاحب دیوان ایلخانان عالم ؛ که در اباشه او جور نیست بر مسکین ؛ و این لغت با اضافت
واو باشد بعد از الف نیز درست است **ابدان** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ده و دماغ بود دوم شهر او
باشد **ابرکوه** با اول مفتوح و ثانی نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوهست آباد است
باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورزه کوه و اورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل بتقریب
اشتهار دارد **ابرنجن و ابرنجین** میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجین
نیز خوانند و هرچه در دست کنند دست ابرنجن و دست ابرنجین گویند و آنچه در پا کنند پا ابرنجن و پا ابرنجین نامند
ابرو با اول مفتوح ثانی زده معروفست و با اول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک
باشد و آنرا جیرزه و چال نیز گویند و بتازی حباری و بترکی تو غدری نامند ظهیر فاریابی گفته ﴿ روزی که باز
قهر تو پرواز میکند ؛ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است **ابستا** با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند باشد
و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ﴿ چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند ؛ بشاخ او بر دراج شد
ابستا خوان **ابستن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط زده پوشیده داشتن بود **ابکار** زراعت را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ چو رزه با بکار بیرون شود ؛ کمی نان بگیرد بزیر بغل **ابلک** دو رنگ را گویند عموما
و سیاه و سفید را خوانند خصوصا و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست ﴿ تا سوی او نکشد دولت ساده
پشی کمان ؛ خصم شاد است بجوی تیر ناوک ؛ کر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است ؛ صبح صادق نکند ابلق
ادهم شب را ابلک **ابلوج** قند باشد مولوی معنوی فرماید ﴿ او وزر کند های ابلوج ؛ پهلوی جوالها در برده
ابلوک با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ﴿ بود از آن جوق قلندر ابلهی مرد ابلوکی رقیبی بر رهی **ابناخون** با اول مفتوح و خای مضموم و واو
معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته ﴿ حصار دولت آن پادشاه جم قدرت ؛ که هست باره او چرخ
کینه ابناخون **ابنیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پیدا آمده استاد عنصری فرماید ﴿ خیال شعبده جادوان
فرعونست ؛ تو گفتی آن سپه اسنی ابنی کرانه وعر **ابیاری** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از
جامه باشد که آنرا ابن ... لطیف باشد دوم نام جنسی از کبوتر آمده **ابیداد** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته ﴿ ستمکاره یار است و من مانده جاوید ؛ که تا با بیداد او چون کنم چون
ابیز با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش باشد منجیک نظم نموده ﴿ هست از آنهم آتش دوزخ ابیز ؛ ناله
از من نشنود صد از بیز **ابیو** با اول مکسور ثانی و یای معروف مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ﴿ نسای شام
بسی پرده های چرخ شدند ؛ لوای روز چو بر زد سر از فضای ابیو **فصل الف از باب تای** با اول مکسور ثانی زده و تای

فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد و آنرا بزبان
قزوینی ازغ گویند **ببر** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری باشد صحرایی شبیه بگربه که دم دراز دارد
و از پوستش پوستین سازند و آنرا وبر نیز گویند دوم نایی باشد که در میان روغن بریان سازند و با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه بود از پوست درنده که رستم
آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و از پرمی نامیده اند حکیم فردوسی
راست ﴿ چو من ببر پوشم بروز نبرد ؛ سپهر و مه و ماه اندر آرم بگرد ؛ استاد فرخی نظم آورده ﴿ ما را اگر
ماه جام دارد و ساغر ؛ شیری اگر شیر ببر دارد و کشور **ببریان** بمعنی اخیر ببر است که مرقوم شد حکیم فردوسی
فرماید ﴿ یکی درع خواهم ز ببر بیان ؛ که آب و ز آتش نیاید زیان ؛ نه تیر و نه نیزه گذار آیدش ؛ نه از تیغ و خنجر
نکار آیدش ؛ ز خفتان و جوشن فزون داندش ؛ همی نام ببر بیان خواندش **فصل تای فوقانی** **تبار**
با اول مفتوح دودمان و خویشاوند را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را
حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ﴿ فخر دین احمد که تا با مصطفی خیزد بحشر ؛ خویشی را ساخت با اولاد او خویش و
تبار ؛ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ؛ درد و گیتی باشد ایمن از خسار و از تبار ؛ حکیم قطران این دو معنی را
بنظم آورده ﴿ خزینه بخش و ولایت ستان و ملک ستان ؛ تبار جان بداندیش و آفتاب تبار ؛ و در اینجا
از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد که از میان نی هندی
بهم رسد که آنرا بانس و نیتو گویند و در دواها بکار آید شیخ نظامی فرماید ﴿ تنی چون شیر با شکر سرشته ؛ تباشیرش
برابر شیر رشته **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قسام را گویند **تباهجه و تباهه و تبه**
و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم نازک را گویند مولانا مطهری راست ﴿ نه مرد منقی و قاضی شدم که دارم
دوست ؛ بهین تباهچه با لطیف حلوایی ؛ حکیم انوری فرماید ﴿ مرا گفت بر شیخ همدان همی زن ؛ ز گوان دست
روزی دو تباهه ؛ استاد فرخی نظم نموده ﴿ با من چون گل شکفته باشی که ؛ گاهی باشی چو کار در برگشت
تبه ؛ روزی بهم آزی کنی و روزی نه ؛ یکره صنابه مرا بر یکره **تباده** تب لرزه باشد عضایری رازی راست ﴿
جنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ؛ که گویی گرفتست تب باده او را **تبخال و تبخاله** جوششی باشد که بسبب حرارت
و سوزش تب بر اطراف لب پدید آید منجیک الاثر ﴿ بر بخت چون زرد رخسار افزود ؛ که تبخاله پیدا شود بیکر آتش
تبرخون با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور ثانی زده نام رغبت و در عربی زر را گویند **تبرخون**
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ فضل تبرخون نیافت سنجد هرگز
گرچه بر بیان چو سنجد است تبرخون ؛ هم او گوید ﴿ زرد چو آن زهره است عارض بی و سبب ؛ سرخ چون
برخ روی نار و تبرخون ؛ دوم بر بعضی از فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران
و الهس که شاطران از آن چوب عصا سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند حسن نظامی

بنظم آورده ع ازبسکه نود رسند و در ایران زده تیغ ؛ وزبسکه درین هردو زمین ریخته خون ؛ زینی هردو زمین
هرچه گیا روید تا حشر ؛ بخشش همه روین بود و شاخ تبرخون ؛ حکیم اسدی گفته ع هم دشت دشت و سر و خوان
دل ریک رنگ تبرخون گرفت ؛ سیوم نوعی از ترنم باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز نامند
و معرب آن تبرخون بود تبرزد و تبرزه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ع از
دست دوست هرچه ستانی شکر بود ؛ وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ؛ ابن یمین راست ع گمشی از دلم
زمان سر ز تسلیم و رضا ؛ که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد ؛ دوم بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سپید نوشته اند
و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته و نوعی از نمک باشد که در کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا شباهت
تمام با نبات است تبرزه خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزه نامند و آن
خاص تبریز است سیوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی
گفته ع تبرزد بهان هدرد دارد و کرمست ؛ و گر در میان شقایق نشست تبرزین دو معنی دارد اول تبری را
گویند که سپاهیان بر پهلوی زین بندند حکیم نزاری قهستانی گفته ع گروهی کشته محکم بسته بر زین ؛ گروهی
حسته تیغ و تبرزین ؛ مولانا عبدالله هاتفی راست ع تبرزین بجوان یلان کشته فرق ؛ چو تاج خروسان جنگی
بفرق ؛ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب شباهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصرخسرو فرماید
بر حذر شو مباش فتنه ؛ بر سخنت این سخن شاهین ؛ مشک تبتی به پشک مفروش ؛ منشان بدل شکر تبرزین
تبرک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بکاف زده برحصار را گویند عموماً و حصار اصفهان را خوانند
خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ع یکروزه وجه حاشیه در که تو نیست ؛ چندین ذخیره که بدین بیش تبرک است
هم او گوید ع آن زمان سلجقیان ملک جهان میراندند ؛ که نه مه بود و نه این قلعه و نه تبرک بود تبنت با اول
و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ع اگر ز عدل شهنشه و نیک رایی
او ؛ شدی سراسر کار جهان تباه و تبنت ؛ تبتنغ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم
نیز زبان را گویند منجیک گفته ع گشتم از این مدحت شه دین ؛ در سخن بس تبتنغ و شیوا تبش با اول
مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید ع تو آفتابی و دیگران
دیگران و تبش ؛ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ؛ دوم مخفف تابش که پرتو باشد شیخ نظامی نظم نموده
وفش ز تبش جهان فروزد ؛ کانگشت برو نهی بسوزد تبشی با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف طبقی باشد که از مس و از زر و نقره و امثال آن بسازند و لب آنرا باریک و برگشته بکنند
ابن یمین فرماید ع باز در بزم جم نرگس بدست نهاد ؛ تبشی از سیمین قدحی زر عیار ؛ هم او گوید ع غمزه بر
او عربده آغاز کرد ؛ نرگس مخمور او تبشی و ساغر شکست تبل با اول مفتوح و ثانی چین و شکنجی بود مانند
چین و شکنجی که بر پوست بادام دارد مختاری راست ع دیده دشمنت زکینه تو ؛ همچو بادام در گرفته تبل ؛ هرکه

پند

پند بجواب تیر ترا ؛ طبع بگشایدش ز دیده سبیل ؛ و با اول مفتوح بثانی زده بتازی کینه را گویند تبعد با اول
و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار را گویند پور بهای جامی راست ع وسلاک لولوی غربال بند ؛ عدو بر بخت
توای تبند تبندد با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید
و آنرا فدرنگ و پژاوند نیز خوانند تبنگ با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند استاد عنصری فرماید ع تبنگ ارچه نهد کسی چشک ؛ ریختن کج برآید از تبنگ ؛ و با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود دهن که حلوایان و آش پزان و نان بایان دارند
مولانا کاتبی نظم نموده ع نان ریزهای سفره خوان کش فلک بهم ؛ در یوزه کرد روز و شب ریخت در تبنگ
ابن یمین فرماید ع برای بزم غلامان او ز هاله و ماه ؛ نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ ؛ دوم دف را گویند
حکیم سوزنی راست ع در جد شرکیشانم و لیکن بگاه هزل ؛ من کوس خسروانم و ایشان دف و تبنگ ؛
هم او گوید ع بانگ کاشت کوس جدایی همی زنند ؛ آگاه نی که کوس جدا نیست با تبنگ ؛ سیوم آوازی باشد
بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تبنگو با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق
و کیسه عطاران و حجامان را گویند و آنرا ابتانی جونه خوانند شمس فخری گوید ع زر و لعل و یاقوت را رغبنه
نه چند روی کیسه تا تبنگو تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله نان باشد تبوراک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها
و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف و قوست مولوی معنوی فرماید ع عاشقم من کشته و قربان لا ؛ جان من نوبتکه طبل بلا
خود تبوراک است این لمحه ریا ؛ پیش آنچه دیده است این دیدها ؛ پیش و چشم و تبوراک تو طفل ؛ که شد او بل
سلطان جیت کفل ؛ دوم غربال را گویند سیوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مضموم آمده که مرقوم شد تبوک
با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم شد شمس فخری گوید ع خاک بر تارک دوات قلم
حبذا دبه و جوال تبوک تبیر و تبیره دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید ع سوی کیوان رفته از ایوان وار
میدان تو ؛ نعره کوس و تبیر و ناله چنگ و رباب ؛ منوچهری گفته ع تبیره زن بزد طبل نخستین ؛ شتربانان همی
بندید محمل ؛ دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند فصل جیم حجا با اول مکسور باخ و فراخ باشد
جمال الدین عبدالرزاق فرماید ع جود تو کفاف عمر بخورد و بزرگ برد ؛ عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد ؛
جیشش جهای خط چین و خطا ستد ؛ حکمش قرار مملکت مصر و شام داد ؛ و با اول مفتوح در عربی سه معنی
دارد اول پنهان شدن بود دوم بدل کردن سیم والسل ایستاد نرا گویند و با فتح و نصب هم در عربی خاک
گرد اگرد چاه باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد هم در عربی بزل را گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرداگرد
بود بجهت شتر جبات با اول مکسور خراج گرفتن بود جباج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان
روز نوروز بپوشند جیرون با اول مفتوح بثانی زده خار پشت بود و آنرا آتشینی نیز خوانند جلاج با اول مکسور

تبانی زده بزرگ بهمت را گویند **جلک** با اول مفتوح سخت شدن چیزی بچیزی باشد منجیک گفته بیت پادشاهان
بعدل و بخشش تو گشته دیوار دولت جلک **جب** با اول و ثانی مفتوح رب ترنج باشد و امثال آن **فصل
جیم و جیم** با اول مفتوح ثانی زده انبانچه را گویند **جغت و جغوت** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم ثای
فوقانی زده نهال و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه آگنده را گویند که بس کهنه و تنگ شده و گشته و از هم ریخته
و ضایع شده باشد آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا بتحقیق نموده اینست که مرقوم گشت و صاحب فرهنگ
بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها جمع باشد حکیم فردوسی راست بیت بنومود شان
جبیره شوند هر بر ترا پذیره شوند حکیم قطران نظم نموده بیت سرکالان زند شاید جبیره ورزد لشکر کند سرها
چبر **جبین** با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بگسترد کرباس و جبین نهاد
بجبین بران نان کشکین نهاد **فصل جا و خا** با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چابک و هوشیار در کارها
باشد حکیم اسدی نظم نموده بیت فلک روز عسکری کشتست برای بکار چو نیش ده جلد و چابک **جخره** با اول مفتوح
ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها محکم و استوار باشد **جخرد و جخرزد** با اول و ثانی مفتوح رای منقوطه زده و دال مضموم
واو معروف جانوریست سیاه که بسر کهن و بنا سات راغب بود و آنرا غلولم کرده بغلط اندو بتازی جعل خوانند
امیر خسرو فرماید بیت چو بر عنکبوت و جامه عنوک بزنید جو بانرام خبزدوک **جخکال** با اول مکسور ثانی زده شانه
بود مانند سوراخ استاد عنصری راست بیت چنان یلان زره پوش و شاه ترکانش به بیروزه بین ز ربیل
ساخته جخکال **جخوک و جخوا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا جخره نیز گویند
جخره و جخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریک گویند
فصل دال و با دب با اول مفتوح بکار داشته بود **دبال** با اول مفتوح ترنج را گویند **دبه** غاره باشد و آنرا دبه نیز
گویند شیخ نظامی نموده بیت فلک آن شب که نشینی بجوان بیش من افکند در استخوان کا خزلاف سکیت
منزم دو جبه بنو لیت منزم حکیم نزاری قهستانی راست بیت دبدبه ای گی زنی بر سر بازار عشق چه زبانی خموش چند از
داوری **دبستان** با اول مفتوح و ثانی مکسور سین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید بیت چو دیدم کابن دبستانرا است کل علم اوادانی هرا نجم حفظ بود سم زاب نسیان شتی و دبستانی طفل مکتب
را گویند کمال اسمعیل اصفهانی گفته بیت بخت ساکن دبستانیان دعا ایست که با دعمر تو صد باره بر تراز هفتاد
دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست بیت چون زنند بر مهره شیران دبوس شصت من چون زنند
بر گردن گردان عمود گاوسار این کند بر دوش گردان گردن گردان چو گرد وآن کند بر پشت شیران مهره
شیران شیار استاد فرخی فرماید بیت عدو بتن اندر فرو برد جز بوس چنانکه تیک زن اندر زمین
برد سندان دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سیوم قلعه ایست که در وسط

میان

خبیره وخبوه

میان کال کو و لایتیست از ماوراء النهر واقع شده و فاصله اش از قلعه دبوس سمرقند و بخارا مساویست
گویند که بانی آن شخصی دبوس نام بوده والعلم عند الله تعالی **دبیب** با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم و کوفته را
دبیر با اول مفتوح علمی و نویسنده را گویند استاد فرخی فرماید بیت تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را تا رگ سپاهی شکافته
کردن بهنر بند و در عربی رشته را مامند و در عربی رشته را مامند که در طین آپیدن آن دست بطرف بالا بر ده
شود و بطرف سینه آید **دبیرستان** مکتب خانه باشد و آنرا دبستان و مکتب خانه نیز گویند **فصل دال و خا دخوش** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خوشی را گویند عموما و خوشی که در هنگام مباشرت دست دهد خوانند خصوصا حکیم
سوزنی نظم نموده بیت گرچه بدم مرد زیر میره در اخال همچون زن خوشدم ریخته در عنا **دخوشه** با اول مفتوح و مضموم
و واو معروف و شین منقوط مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی نیز گویند **فصل دال و زای**
منقوطه با اول مفتوح دو معنی دارد اول ایکار را گویند دوم بمعنی آسان آمده **دَبَر و دَبَرم و دِبیر و دِبیرم**
در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم ثانی مفتوح و در لغت ثالث ثانی مکسور و یای معروف یاد
گرفتن باشد و آنرا ازبر و ازبرم و ازبیرم هم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده بیت مجلسی
آراسته چون باغ بهشت مطرب مدح امیر الامرا کرده زبر حکیم قطران راست بیت نیکخواهان را رسانی همچو تو
سوی تخت بدسگالان را وستی همچو قارون بسوی گور رانده تا بدانکو یافت نزدیک تو بار هر غم شناسد
الکو کرده مدح تو زبر **دبرپوش** با اول مفتوح و ثانی یا رازده لحاف بود و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده بیت فلک گرچه زربوش وجود داشت بحشش سخت خلقان مینماید **دبربوف** با اول و ثانی مفتوح
برازده و فای مضموم و واو معروف دشنام باشد او رمزدی گفته بیت یک دبربوف از زبانت نزد من
از دعای دیگران خوشتر بود **دبوز و دبگر** با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت
ثانی بضم کاف عجمی زرا یکراست که در فصل زای منقوط از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست بیت تاز
نوبت زنیم برازباد کن بخشت وزنه طپانچه بازخوری تو زمانیک هر یکی سبق اندر قسمه خویش گوید بیت دزدی
بخار و بیلی و زنگر بکروه سوسه و جور و غیبت و بهتان **دبوده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول بمعنی بی تامل و بی ترتیب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بیرت که تا بروبت نظری بوده
کردم زه چشم چو ارم نبرفت روشنایی دوم نام سبزه گیا و را کنند نا گویند و بتازی کراث خوانند
دبوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سروفت و با اول و ثانی مضموم و زیاری بود که در جوین
بغایت راغب بود **دبهر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بهازده بمعنی عاق باشد و دبهر گردن بمعنی عاق ساختن
فرزند و برائی از او بود **دبکین** با اول مفتوح ثانی زده و ثای مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرد
افتاده بود **فصل دال و شین دبناه** با اول مضموم سنگی باشد که از آن فسان سازند و حکاکان نگین را بدان بر آشند
و جلا دهند و آنرا شبناده نیز خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است **دبنج** با اول

کسور و ثانی مفتوح نمک را گویند حکیم سوزنی در وصف براوردن جوان گفته ع بجی رفت ولیکن اشتو بجخی بس
شکر سبج شد و مشکل بوده حلاب سبج خواجه عبید لوکی گفته ع حلقوم شتر را که بخوست سعادت بزلم
شیر و سبج کرد سبد چین بعالی میوه را گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد شمس فخری راست ع حسود
شاه زاد در باغ امید نماند است از ثمر غیر از سبد چین سبز اندر سبزه سبز در سبزه و سبزه در سبزه نام لحنی است
از مصنفات باربد امیر خسرو راست ع مطربی سبز از پیال سبزه میخواند ترا سبز اندر سبز میخواند نوای
خویش را شیخ نظامی در صفت باربد گوید ع چو باک سبز در سبز ش رسیدی ز باغ سبز سبزه بر
دمیدی شیخ عطار در صفت علام فرموده ع چو سبز آرنگ بر میدا شت آواز ز قولش چرخ کردی آهنگ
پرواز چو بود آوازش سبز از رنگ کلاز شد آخر سبزه در سبزه پدیدار سبزک و سبزی با اول مفتوح
بثانی زده در هر دو لغت و زای منقوط مفتوح بکاف زده در لغت اول هر آنچه کرا باشد مولوی معنوی نظم نموده ع
ز اندیشه و خیال و زور و ب سینه را سبزک منه ز دست و نظر کن بسبزه زار نور و زهن که تو بر او چون
تباه کرد بسبزی نگر که نامه چون سیاه کرد شهیدی راست ع سبزی و سبزکی و سبزه گشت چون بهای بیرش و
نشین این کجوزان بنوش و عیش کمن وز لب آب سبزه کل مرچین سبز بهار و سبزه بهار نام لحنی است
از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ع چو باده بودی بر دست من بیاوردی نوای باربد و کنج گاو سبزه بهار
حکیم ازرقی راست ع بر سبزه بهار سرآیم بزیر وبم که کینه سیاوش و که سبزه بهار سبزال و سبزبال نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده بیخانه بود و با آول مضموم و دراز و کشیده یا لالا گویند سبک با اول
معروف و ثانی مضموم مرد خفت و با آول مضموم و ثانی مکسور سبب و سبکی را گویند استاد عنصری فرماید ع
چو با تیغ آید بمیدان ملک شود دست دشمن ز بیمش سبک و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست
پرنده که بخلاف شب پره عاشق و طالب نور آفتاب باشد ع بپیش خورشید چون سبک پرم ز شب
همچو شب پرک بپرم سبلت با اول مکسور بثانی زده و لام مکسور سر ریش را گویند و فتح لام در عربی بمعنی بروت
است سیخ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن
آماج بود و بر دیگر سرش یوغ بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته ع چو یکی گاو سر وزن شده جسته از
یوغ و ز آماج سیخ سبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیز و مخنث باشد و آنرا سابوره نیز
سبوسه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب بوست مزاج در سر
آدمی پیدا میشود و از مردم هندوستان بخاکوبند سبیوش با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی مضموم و
واو معروف و شین منقوط اسپغول باشد و آنرا بتازی بزر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ع هر کس که
تشقق زبانش باشد تشویش بهر سخن از آنش باشد باید که کتیره و لعاب سبیوش حل کرده مدام در
دهانش باشد فصل شین منقوط شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده شباره دو معنی

زنی را گویند که شبها بر زه گردی کند
دوم شب پره باشد شبانه دو معنی دارد آول او

دارد آول شخصی را گویند که در شب بازی کند و صورتهای مختلف پیاورد دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آنرا قائم
اللیل نامند و شب پره را باین اعتبار که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبباز میگویند شبافروز دو معنی دارد آول کرم شب تاب
بود دوم نام ماه دوم است از سال ملکی شبالنگ با اول مفتوح و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بجر باشد شبان فریب و
شبان فریبک و شبان فریو و شبانی فریب نام مرغیست کوچک که شبها بشبها پیدا شده و چنان بر روی زمین نشیند که هرکس او را
بیند تصور نماید که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که شبان او را ببیند پرواز نموده اندک دورتر نشیند و او را به
چنین شکار کنند و هر چند پیشتر روند او هم پیشتر رفته بنشیند شب افکنج درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا شیپی و تخم
آنرا اشنک گویند و بتازی بذر البنج نامند شبانو با اول مفتوح شیر و باشد شبانه چهار معنی دارد آول چیزی را گویند
که شب بران گذشته بود حکیم انوری فرماید ع مست شبانه بودم و افتاده چیز وی در ره تاق خویش که دلبر کوفت
در دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ راست ع می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن مباش و دلی
آزار و هر چه خواهی کن سیوم مخمور باشد امیر خسرو گفته ع تو شبانه مینمایی بسر که بودی امشب که هنوز چشم
مستت اثر خمار دارد چهارم حافظ و نگهبان باشد عموماً و حافظ و نگهبان گله و گوسفندان را گویند خصوصاً
شیخ نظامی نظم نموده ع من بر و داده چو زخانه خویش خوانده اور از رنگ شبانه خوانش هم او گوید کفت
خود کزین شبانه بر شاهی آموختم زهی تدبیر شب آویز نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت آویزد و
فریادی کند که از آن حق حق مفهوم گردد و چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نشود
شیخ نظامی نظم نموده ع هم در اجه مرغان شبخیز هم شب مولس مرغ شب آویز شب آهنگ دو معنی دارد آول نام
ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش گویند حسن متکلم فرماید ع شه شرق بر کل کشید و
سرادق رمیده شب آهنگ از صبح کاذب سیفا سفرنگی گفته ع در شب تاریک حیرت کاروان صبح را
صد شب آهنگ است در یک آه آتشبار من دوم بلبل باشد فرکانی راست ع مغنی نوایی بره جنگ را بمال اندکی
زان شب آهنگ را شبتاب با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که دنبال آن در شبها مانند آتش
درخشد و آنرا چراغله و چراغک نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده ع چو شبتاب کرم کرتا بر زده زنی بوزنی
زند لاف لور شمس فخری راست ع به پیش جگوه بود تیره چشم دشمن تو که روشنایی او باشد از دم شبتاب
شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنایی دهد آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا
بر مر آید و این گوهر را که در دهن اوست برآورده بر زمین مینهد و بروشنایی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت جشنی
فرماید ع از پی افروزی او جشن چندین شبچراغ سالها از شمع خورشید آتش اندر کان گرفت شبچراغک
یعنی شبتاب که مرقوم شد نیازی بخاری گفته ع شبچراغک چراغله شبتاب کرکمی کو بود شب افروزان
شبچره با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات باشد در شب حکیم ناصر خسرو فرماید ع کرگ آمده
کرسنه و دشت پر بره افتاده در رمه زمه رفته بشبچره و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در

هنگام شب نشینی بخورند چنانکه مولانا مومن حسین یزدی بنظم آورده ؎ ای بر بر جوان مردمان چون بره ام بی
نقل مجالس ازلی شبچره ایم ❊ امروز که ناکسان درین بازارند ❊ ما جنس کسادیم و زر ناسره ایم **شبچک**
با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز گویند استاد رودکی گفته
چراغان درین شب چنان شد ❊ که گیتی ز رشک سپهر آسمان شد **شبخانه و شبستان** هم سرای پادشاهان باشد و بعضی
گویند که خانه بود که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید ؎ از آنکه تابع شد اقبالش اوراه ❊ و وسع ظفر در
شبستان نماید **شبخیزک** تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** دو معنی دارد اول نام اسب خسرو
پرویز باشد گویند رنگ آن اسب شبگون بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار دست
بلندتر بود و از روم بدست وی افتاده چون نعل بستندی بهشت میخ بربست و پایش محکم کردند و هر طعام
که خسرو خوردی شبدیز را نیز خوراندی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند به صورت
که پرویز را آرزوی شبدیز برخاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و بگریستی و امروز صورت شبدیز
که پرویز بر آن نقش کرده بکرمان اندر هست امیر خسرو فرماید ؎ یکی شبگون که نامش کرد شبدیز ❊ که وبرده ز هر
در تک تیز ❊ دویم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد بنظم آورده ؎
چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ❊ شدندی جمله آفاق شبخیز **شبدیزا** با اول مفتوح بثانی زده و کسر دال
منقوط و یای معروف نامیست از نامهای باریتعال و آنرا شبدیز نیز گویند **شبر** با اول و ثانی مفتوح شعله
آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش گرم سماعش شبری بعوز زد ❊ تا ز گرمی سر همه انتیز انو بازد ❊ و با اول
مکسور بثانی زده نام شمر است علیه اللعنه و العذاب حکیم خاقانی فرماید ؎ بخیض یهود و بروت یزید و سبلت شمر
بتیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب ❊ و بزبان تازی بدست را گویند و آنرا وجب خوانند **شبرغان** با اول مفتوح بثانی
زده و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را میگفته اند حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام
که خوانی ورا بلخ بامی بنام ❊ و درین وقت قصبه ایست نزدیک بلخ که باین نام موسوم است **شبرنگ** سه معنی دارد اول
اسب سیاوش بوده دوم گلیست جو زرد که سیاه رنگ باشد و در و اندک زردی بود سیم نام سنگی است
سیاه و براق که در چرخ مانند گهر باشد و آن دو نوعست یک نوع از هشت پنجاق آورند و آن آنست که بر نور
ایام منجمد گردد بنابر شدت هوا و نوع دیگر کانی بود و از گیلان بیاورند و آنرا شبه و شوه نیز خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ نوشته اند که هر که آنرا با خود نگاه دارد از چشم زخم و آسیب جن ایمن گردد
و اگر از سر بیاویزند درد سر ساکن گرداند و اگر چشم مردم سست ضعیف شده باشد و مانند خیال باریک پیش چشم او
پدید آید و خیرگی کند آینه از آن بسازند و پیش چشم بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنایی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و مثل بوی نفط بوی
از آن آید **شبزیت** با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید معروفی گفته ؎ حاکم آید کی بتفش وقت

دیشکی

دیشکی کند و پلید کند و زشت **شبغار و شبغازه و شبغاد** با اول مفتوح بثانی زده محوطه را گویند که گاوان و
گوسفندان و دیگر چارپایان شب هنگام در آنجا بسر برند و شبغار با رای غیر منقوطه هم درست است و آنرا شوغا
و شوغاو و شوغازه نیز خوانند **شب غریبان** نان و حلوایی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم
قسمت نمایند بو اسحاق اطعمه گوید ؎ از نعیم نان و حلواهای گرم شب غریب ❊ پس نخواهد رفت بر بالای خاک لب
نسیم **شب فرخ** نام لحنی است از موسیقی و نیغی در صفت مطربی گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ❊ عروسی روز
پرده باز کردی **شبک** با اول مکسور بثانی زده دوک و با ریسه دوک را گویند **شبکوک و شبکوک و شبکوکه** گدایی
را گویند که شبها بر پشته یا درختی که میان محله واقع باشد آواز بلند نام مردم محله را برده دعا کند تا با وصله
بدهند شیخ سعدی فرماید ؎ زهی جو فروشان گندم نمای ❊ جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای ❊ عضایری رازی
راست ؎ بباغ گلبن آن شوریده بلبل ❊ چو شبکوکان زند تا صبح کوکا ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ همو شبکوک کنم
شب گرو بانگ ❊ تا رسد از با مهایم نیم دانگ **شبکو و شبکوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول بهتر اسبان بود و آنرا جو بکشد نان نیز نامند منصور شیرازی گفته ؎ بر آستان تو بر زحل
بوده ربان ❊ بحضرت تو بود برک آسمان شبکو ❊ دویم گوینده را خوانند شیخ نظامی در صفت باربد بنظم آورده ؎
چو آن شبکو گرفتی راه شبدیز ❊ شدندی جمله آفاق شبخیز **شبکولی** یعنی شب چراغست که مرقوم شد حکیم سوزنی
راست ؎ خوانا مدیح تراد گشادم ❊ بنجوا نما دم بسی در شبکون **شبگیر** دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی
سحر را گویند حکیم قطران فرماید ؎ همت مردم را شب شبگیر موی و روی تو ❊ موی را شب ران مدام و روی را
شبگیر ❊ و درین روزگار راه یافتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه
قاضی یحیی گفته ؎ حبیبم چو آهوان وحشی کنند ❊ دیگر نشویم ما بدامت در بند ❊ از فتنه امیدی بهوای
زلفش ❊ با هوی قوی زنیم شبگیر بلند ❊ دویم نام مرغیست که در صبح آواز حزین کند **شبنهم** با نون مکسور و
های مفتوح گنج را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای دل که گشته شده در طلب ماه روی ❊ چند گفتم که مده دل
بکسی بی کروی ❊ جذب کن باد صفت آب وجود همه را ❊ برکش چو خورشید صفت شبنهم راز کوی **شبوی** نام
گلیست که اکثر آن کبود رنگ شود و گاه سپید و الوان دیگر نیز میباشد و بشب بوی دهد سید حسن غزنوی
فرماید ؎ بر بوی این بباغ بخفتم هزار شب ❊ تا که یابم از گل شب بوی بوی او ❊ حکیم قطران نظم نموده ؎ بستد از
یاقوت و بستد لاله و گلنار بوی ❊ یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی **شبه** با اول و ثانی مفتوح و های
ساکن سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی باشد و آنرا شبرنگ نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت شبرنگ
مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید ؎ خیال آن لب که هر نمایت این شبه گون ❊ پدید گرد و از دیدگان گوهر **شبی** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که پوستینی بود **شبیا** با اول مفتوح بثانی زده رستنی
است تلخ که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند و بهترین آن در سقوطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک سواحل

یمن و طبیعت شبیار گرم و خشک مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حتی بهار زندگی
جزو اعظمش شبیار باشد لهذا الجب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی
بتفصیل بیان نموده **شبیاره** شبیره را گویند **شبیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی گریز بود استاد
عنصری فرماید ه چون به بچه چو مار ریزه او ٭ جان دشمن گرد گریغ و شبیم **فصل غین غبان** با اول مفتوح چوبه تیر
بود حکیم امیر خسرو راست ه اگه برخیزی نزار حضرت داد ست و جواز ٭ سوی من شاید اگر برشش بکوبی بغبان ٭
غبب با اول و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید ه بر
غبب دم خوه خیز و رکاب باده ٭ چون دمش از مطوقی چون غبغب احمری **فصل کاف کبار** با اول مفتوح
شخصی را گویند که چوب علف از صحرا بجهت فروختن می آورده باشند عسجدی راست ه او بار خفته
ده عطوطلق را چونانکه تخته تخته ده عود را کبار ٭ **کبال** با اول مفتوح رسنی را گویند که از لیف خرما سازند
و در بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقومست **کبت** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم
سوزنی در هجو ملا شیدی گفته ه ای انشید کبت خانه برآشفتی ٭ با ابلهی و بخردی جفتی ٭ آرام کجا پذیرد آخر ٭
این کبت خانه را که برآشفتی ٭ سهلست کبت خانه را برآشفتن ٭ کبتی بجانه بر نه خویش خفتی ٭ و با اول مفتوح
در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ه صبح ظاهر بود اهل سبت را ٭ تا نه بیند خلق طاهر کبت را ٭
دویم در تازی بمعنی خوار زدن و بر روی افکندن نیز آمده و از کنز اللغات مرقوم شد **کبتر** مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی
فرماید ه چو چشم تذروان یکی چشمه بود ٭ یکی جام چون آن کبتر کشید ٭ حکیم سوزنی گفته ه چو کبتر جنی خانه کرده بر
کاکت ٭ چو مار سعدی ره یافته بهر کاواک **کج** با اول مفتوح بثانی زده و دم بریده بود **کنبد** با اول مفتوح
بثانی زده فربه را گویند **کندا** با اول مفتوح بثانی زده کف شیر باشد و آنرا کبد نیز خوانند و بتازی لجام و لبنه
کوبیر خوانند **کبرا و کبرو** نام آشی است که با کبر پزند و آنرا کورما و کوروا نیز نامند **کبت و کبستو و کبسته** با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید ه خایده دهان جهان هر شکر ٭ ای کاش هیچ
شکر نی کبستی ٭ شمس فخری راست ه بباغ آرزوی دشمنانت ٭ سراسر میوهها باد اکبستو ٭ حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ه با این همه لطافت و شیرین زبانی ٭ تا با نگاه طعنه ذدن چون کبسته **کبک** با اول مفتوح
بثانی زده دست راست را گویند و نام کلیم جانور پرنده خوش رفتار معروفست **کبل** با اول و ثانی مفتوح
پوستینی که از پوست گوسپند بزرگ که موی آن درشت باشد سازند و آنرا کول نیز خوانند **کبودان** با اول و
ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه ایست از مضافات نشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست ه
بود آن قریه را کبودان نام ٭ بهر زالی در آن گرفته مقام ٭ دویم سیاه دانه بود **کبودر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو معروف نام چوبان افراسیاب بود **کبوس** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کج و ناراست بود ٭ بلقابادی دارست
تیر وشش قدر دوستانت را ٭ چون کمان قامت عدوت کبوس **کبه و کبه** با اول مضموم و ثانی مشدد شیشه یا که ور

بلند

۷ هم او گوید
بهجز از جان شیرین بر شکسته ٭
شده جلاب در حلقش گبسته

ناخون هم

باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکشند تا خون چکیدن فراهم آید آنگاه بر آن آتش و زنند و مغرب آن
قبه است شمس فخری فرماید ه شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ٭ نهد بر پشت چرخ از ماه کبه ٭ بهره آلی قمر راست ه سر
جنبش متصل و رکاتش ٭ می بکند همچو کبه حجام ٭ حکیم سنائی فرماید ه بر کدو واره دوار بینی ٭ کبه بر کون او چو باشکان
کبیتا و کبیته و کبیتب با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای مثنات تحتانی زده حلوایی باشد که از مغز بادام
و پسته و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای تنغری خوانند شمس فخری گفته ه دوش آب چشم دشمن با لوده
کرد تنبت ٭ از کوز و کنجد غم سازد ورا کبیتا ٭ بسحاق اطعمه گوید ه بره بشکست پایش دست کردون از
قضا ٭ آنچنان کز در رو شد او را بر ان پاچه ٭ کرم کرم و تخته بندش از کبیته کنجدی ٭ ور من حماد نجم و عرش
برقلم بستم طلا ٭ امیر خسرو در صفت هلاک فرموده ه کنار ایست سپید از کبیتای نبات ٭ فراز این طبق
زر نگار سیم آگین **کبینک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح آسیا زنه باشد ه
کبیچه دو معنی دارد اول جاروایی را گویند که زیر و تمام آن ورم کرده باشد دویم چوب پشت خاده باشد **کبید**
با اول مفتوح بمعنی کبدا باشد که مرقوم گشت **کبیده** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آرد گندم و
برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا اپشت نیز گویند و بترکی تلقان خوانند **فصل کاف عجمی کبر** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند حکیم سنائی
فرماید ه زین بیابان ترا بسی بهتر ٭ خاره و آجب سرد و دیگ کبر ٭ دویم نام شهری بود از ولایت بجور و آن
ولایتیست که ما بین هند و کابل واقع است که امیر سید علی همدانی چند گاهی در آنجا بوده و انقد حیات
در همانجا سپرده و نعشش را از آن مقام بختلان نقل نموده اند استاد عنصر راست ه نه کشوار است آنکه ملکه
صد هزار سوار ٭ برین گواه هست آنکه دیده جو بکبر ٭ سیوم خیمه را گویند که آنرا یک ستون بر پا کنند بسحاق اطعمه
گوید ه شاه حلوا اگر کند ییلاق در صحرای حون ٭ نه کمش کاکست و نه خیمه و کیپا کبر ٭ و با اول مفتوح و بثانی زده
دو معنی دارد اول مغ را گویند امیر خسرو فرماید ه بکورستان کبر ابر سیاه رید از پس مردن ٭ مسلمانی مباد از پهلو
من در عذاب افتد یا با طاهر همدانی گفته ه تا کبر تشی نی یا دنبی ٭ و ر کبر تشی از بهر نبی عار نبی ٭ آنرا که میان بسته
بزنار نبی ٭ او را بمیان عاشقان کار نبی ٭ دویم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده ه
یکی کبر پوشید زال دلیر ٭ بجنگ اندر آمد بکردار شیر **کبرکی** با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد که شراب در آن کنند
ابن یمین فرماید ه والا شهاب دولت و دین ای که از کرم ٭ مانند من نزاید و آل برمکی ٭ دارم طمع ز جود تو یک
کبرکی شراب ٭ عزت بنده را کمی از خویش مشکلی ٭ در نیست کبرکی بعزت آنچه هست از آنکه ٭ هر چه آید از
تو خود نبود غیر کبرکی **کبز** با اول مفتوح بثانی زده چیز کنده و ستبر را گویند و آنرا المتر نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ه یکزمان چون خاک سبزت میکند ٭ یکزمان پر باد کبزت میکند ٭ هم او گوید ه در غلان چشه درختی هست سبز ٭
بس بلند و پهن و شاخش کبز **فصل لام لب** دو معنی دارد اول معروفست دویم کاج و سیلی بود **لباچه** با اول

مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری گوید بیت یکی ز آتش جو سپهر بازم خر که از نکار آن همچو دلیک همچو شمع عجب میدار که
امروز مرا دوبیاست در ان لباچه که تشریف داده دوشم ز ابر خسرو سیارکان همی خواهد که عشوه بخرم و اکی
لباچه بفروشم بدرجای براست مصرع صبح است رومی کله بزد در رشش شب هندوی لباچه کلا نزد در برش لباده
لباده با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سی کبار و بسوی بر الیاس برای کشکاش
میکشند استاد دهند کنج روان و دو بهند ریخ روان دهند خلعت اطلس برون برند لباد و با اول مضموم
چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا از ابرو قلبه را بکشد و آنرا بهندی جووه خوانند شیخ نظامی راست بیت کشاده
بر گاو بند لباده ز گاو آهن و گاو جوید مراد کمال اسمعیل نظم نموده بیت آتش خشم تو چون زبانه بر آرد
شیر فلک بر نهد بگاو لباده لباشه و لباشه و لبیش و لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب
بالای اسپان بدنعل را در ان نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکنند حکیم سوزنی راست
لبشی از هجو در لباشه کنم تا بخندند لدارزد اولو الالباب هم او گوید بیت لبش از هجو در لبیشه کشم که بر یعیسان
بود تیغ و لبچرا آن باشد که چون یاران که با هم صحبت میداشته باشند میوها و نقلها را در میان
آرند و آنرا خورده خورده باهم سخن گویند لبنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوک باشد و
آنرا بتازی ارضه خوانند لبیات با اول مکسور بثانی زده و تحتانی روده فربه را گویند لبینا با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف نام نوایست از موسیقی فصل میم مبار با اول مضموم زده گوسپند
لاغر باشد که با برنج و قیمه آگنده بپزند و آنرا بتازی عصب خوانند بسحاق اطعمه گوید بیت در مقابل چه بود دنبه
کرد و فربه در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش دار هم او گوید بیت اگرچه دنبه بدیگ مقلبا شد خوار
مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند فصل نون نبارش با اول مفتوح و رای چوبی را گویند که در زیر چوب
سقفی که شکسته باشد و در زیر دیوار شکسته بنهند تا نیفتد نباغ مخفف انباغ بود و آنرا نباج نیز گویند
نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی رحمه الله فرموده صلح است میان کفر و اسلام با ما تو هنوز
در نبردی دوم شجاع و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت نخستین کمی اعدا از دشمن بر شهریاران نبرد و دلیر
نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دویم نبرد است که مرقوم شد امیر معزی گوید بیت وصی خاتم پیغمبران و شیر
خدای نبرده عرب و مرد خندق و صفین استاد فرخی فرماید بیت شادمان روبسوی خانه نهاد آن شه جوان رد
نیک سیر راست گفتی نبرده حیدر بود بازگشته بحضرت از خیبر نبس و نبسه با اول و ثانی مفتوح مخفف و مشدد
دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت نور دیده کان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه والثنا گفته
صفت ذات او همین بس است که رسول خدا را نبس است حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت ای بتن نبره کر
شرفی اکردون نبسه کردون و نبیره کردون چیست بتست بس افتخار که هر کرا نبسه کردون دون بود
کردون نبک با اول مفتوح بثانی زده تراوش آب بود از کنار چشمه و رودخانه و آنرا تراب نیز گویند و با اول

وثانی

وثانی مفتوح پشتها و تلها خوانند و تمامت نبهره با اول و ثانی مفتوح بهاء زده چهار معنی دارد اول قلب
ناسره را گویند شیخ عطار فرماید بیت که دارد در همه آفاق زهره که عرضه دارد این نقد نبهره کمال
اسمعیل نظم نموده بیت گر خاطر تو نبهره و طبعت نبهره است هم آب لشت روشن و هم سیم تو سره دویم دون
و فرومایه را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت بس اکه از لی جبت جهان چون نبکارش چو دایره همه تن گشته بود زنارم
کنون نکر که ازین عالم نبهره فریب برسم طالع خود واپس است رفتارم سیوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست بیت از انجا پس و جاسوس ره شد نبهره بر سر چندین سپه شد
چهارم پوشیده و نهان را خوانند در تاریخ بیهقی از احوال سلطان مسعود بن محمود سبکتکین چنین آورده
اند که از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم که بروزگار جوانی بهلت می بود نهان از پدر شراب میخورد و
پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبهره
نزدیک وی بردندی نبیکه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و انرا نویه نیز گویند نبیره
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند حکیم فردوسی گفته بیت تو کای نبیره کشی کاو
بوری بهانه تراجنگ ایران و تور فصل واو وبر با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست که شبیه گربه باشد
لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند فصل ها هبد با اول و ثانی مفتوح ماله باشد که زمین زراعت
را بدان هموار سازند و بعضی بیای پارسی هم خوانده اند هبر با اول و ثانی مفتوح چرک وریم بود حکیم سنائی
فرماید بیت دشمنان بد جگر که را ببندند از کلوخ دوستان نیک دل هم را بشویند از هبر بود بهای جای پاک
کس چو جاهیست پر ز خون و هبر مردم از وی چه کار باید و فر هبک با اول و ثانی مفتوح کف دست
باشد فصل یای تحتانی یب تر باشد یابت با اول مفتوح خراب را گویند و آنرا یاباب خوانند مولوی معنوی فرماید
کدام صبح که عشقت پیاله آرد ز خواب برجد این خفته بخت گوید هات طرب که از تو یاباب شد یاب میگذرد
بیا رجان که بجان آمدم ز عشق بیاب یخشت با اول و ثانی مفتوح بسین زده گیاهیست مانند اسفناج
فرید الدین عطار نظم نموده بیت چنان شست کار رم تباه و تبست که نبود مرا نا خورش جز یخشت فصل
الف از باب عجمی براناخ و براندخ با اول مفتوح بثانی زده سختیان باشد و آنرا برانداخ و برنخ
نیز گویند برامام با اول مکسور بثانی زده نامیست پارسی باستانی و آنرا براهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب
آن ابراهیم است برزاک با اول مفتوح و ثانی مضموم برازده جوان را گویند برویز با اول و ثانی مفتوح برازده و واو
مکسور و یای مجهول و زای منقوط بمعنی پرویز است و آن در فصل عجمی از باب را مرقوم شد اپیون افیون باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت چه حالتست اینکه مه هوشند بگر تو پنداری که خورد ستند اپیون فصل با بمعنی بودن
باشد ابو الفرج رونی گفته بیت بعون عدل تو صیاد عدل بپاید سروی آهو و نخجیر وسیلت دام پیمودن
و پیمودن بمعنی پیمودن بود بمعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پرماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم

پبساویدن

سوزنی در هرشبه گفته ؎ بخاک وادی آن چهره که آبگه کرد : آستین عبرارچه نرم بپسودی : ابوالفرج رونی راست
کوه بلپسود و زخم تیرش گشت : صاعقه استاین تیروا غونه ماه فصل الباء العجمی پلیس با اول مفتوح بثانی زده
ولام مضموم تیری باشد که از نان خشک کنند بسحاق اطعمه گوید ؎ مراد رشته همین قلیه است در دل دوست :
ولی چه سود که سنا و چو پلیس از دل و در فصل الباء الفوقانی پتپاک و پتپیدن اضطراب و بی آرامی بود شیخ
فریدالدین عطار نظم نموده ؎ فراغت چون که در چیاد کارست : تپاست کاین کار ساز استاد کارست :
قدکانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن شیره جان بیار : همان حاصل عمر دهقان بیار : همان خون جوشیده در
بار تاک : که از تن برد رنج واز دل تپاک : مولانا اولی دشت بیاضی راست ؎ ز تپیدن دل خود شب هجر در
عذابم که در روی نتواند که عنت قرار گیرد پتنگو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف پارسی مضموم صندوقی
باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زر یا که از فروخت اشیا بهم رسانند در آنجا نهند استاد درد
فرماید ؎ آن پتنگو که اندر و دینار بود : بستد او رانده که تا هشتاد بود فصل الجیم الفارسی چبار با اول مفتوح هر
چیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد و اسپی را خوانند خصوصا که خلاف لون
بدن نقطها بر اندامش بود و آنرا بتازی ابرش نامند چاغ با اول مکسور نوعی از ماهی است چپال با اول مفتوح کتان
کهنه را گویند واز این است که مردم بی سر و پا را که رخت کهنه پوشند چپالی نامند چپچاپ با اول مفتوح بثانی زده
آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید ؎ بر رسیدم از جگی هوشمند : کاندرین عالم بگو آواز چند : گفت در عالم بسی
آوازهاست : زان چهارست ای برادر سودمند : قلقل قرابه و چپچاپ بوس : جوز در قلیه فش شلوار بند :
چچله با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی ولام مفتوح واخفای ها زمینی را گویند که پر آب و گل باشد چنانچه پای در آن
بلغزد و آنرا خلاب و خلاش نیز گویند چپدار و چپدان با اول مکسور بثانی زده سر موزه باشد و آنرا چارگشن نیز
نامند و بتازی جرموق خوانند چتر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف آمده چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد
میگردد سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا جامی فرماید ؎ چتر زده مسید یوم کرد تو رقیبانرا : آهی دم
کفتم نجم چبری سوزند : استاد گفته ؎ کنار جوی از سبزه چتر بست : میان کوه از لاله کمر بست : دوم خانه دهقانی
را گویند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست ؎ آب چون مردان جنگی در زره : باغ چون دیوار شهر
اندر چتر : سیوم پوست پاره بود که بندبافان و نوار بافان تارها از میان آن بکشند و هر مرتبه که بود در الکمزار انداز آنرا
بکرداننده
و این قسم بندباف و نوارباف را چترباف گویند چپیدن با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای معروف
یعنی چسپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند چلپش با اول مفتوح و ثانی مضموم بزکی ساله باشد حکیم سوزنی گفته ؎
میش و بره بخشد و شاک و چلپش تو : بگرفت بیابان ز در از او رهنما : پوربهای جامی راست ؎ لایق کشتن
است چون شیشاک : سرپا به بر نرش چو چلپش چپل با اول و ثانی مفتوح زنی را گویند که خود را بچیزهای نا
شایسته آلوده دارد و کارهای چرکین که غثیان آرد بکند مولانا منوچهری نظم نموده ؎ هر کو بجز از تو بجهان داری نشست :

پسراو

پیدا کرات و چلک میخزد و لبس چپلوس مخفف چاپلوس بود فصل الخاء المعجمة خاخب با اول مفتوح خاموش و اوراق
خاموشی بود مولوی معنوی فرماید ؎ گر شمس تبریزی مرا کرد اشارت گفتمی : این دم چو شکی آورده است خب کردم
از پیش و زکم : ابن یمین راست ؎ فلک را دوش بگفتم که ما را : بجز آسایشی از تو طمع نیست : فلک چون این سخن
بشنید گفتا : برو ابن یمین خب باش یعنی خپاک با اول مفتوح چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیوار
مسجد و سرا و چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را جا کنند حکیم سوزنی راست ؎ هر از تن را خورش
بر دوام بغران : هزار کس که سالار رانده ام بخپاک : شمس فخری گفته ؎ پشه را پر بر ساخت قفس : دشت طل
پر گوزن ساخت خپاک : خبک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته ؎
آمیاد دست ز دنیا برار : چون تنور شدند و را با تو خبک : ورنه خود این دنیا دار دغا : بر سر ره چون
بچکان را خبک : خواجه عبید زاکی فرماید ؎ از جگر تنور شرق مرتوی برآورده : قرص زر معربی از پس پیکلون خبک :
دویم فشردن گلو باشد و آنرا خبه و خفه نیز گویند شمس فخری راست ؎ بعهد عدل تو و زوال معذب خبانند :
خنک کسی که بود این از عذاب خبک خپه یعنی دویم خبک است که مرقوم شد شیخ نظامی در هفت پیکر نظم آورده ؎
آب اندر خبه کشتن چو ماهی : بر از پیش بریخ زنهار خواهی : حکیم اسدی فرماید ؎ پی پیل شد خبه بر
دام او : سواران خبه در خم خام او : فصل الزاء المنقوطة زب با اول مفتوح یعنی راست و درست آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ چشم گردان سوی راست و سوی چپ : زانکه نبود بخت امرا راست و زب فصل الراء المهملة
ردپود با اول مفتوح نام گیاهی است که چهره راست کند فصل السین سپار با اول مضموم آهنی باشد سر تیز که
زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهنجفت نیز نامند حکیم ناصر خسرو نموده ؎ ای مرد بصورت و جسم
بر آن ستور : برکردن تو یوغ ملت و سپار دین : مسعود سعد سلمان راست ؎ ای چو رخ بستان تازه
بهار : نکنی کار جز به بیل و سپار : و با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبی بود که بدان شیره از انگور بگیرند
و آنرا چوخشت هم خوانند شمس فخری گفته ؎ بدست ساغر لاله زباده حمرا : ندیده ریخ قرابه نخورده
زخم سپار : دویم اسباب خانه را گویند سپاروک با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا سار
نیز خوانند حکیم قطران راست ؎ سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد : کجا گردد ز از مخلب باز سپاره مخفف
سی پاره بود و آن کجز و بود از سی جزو کلام الله سیف اسفرنگی فرماید ؎ هر سطری بعهد تو لاف زند ز نظم
ولی : زنده خوان کجا رسد در ورق سپاره سپاس با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی راست
چو جویای گهر گوهر شناس است : اگر هم بی بها گیرد سپاس است : دویم بمعنی قبول است چنانچه سپاس داری
یعنی قبول دارم باشد و در فرهنگ هندو شاه معنی لطیف نیز مرقوم است سپاناخ با اول مکسور نوعی از سبزی
باشد که در آشها پیند ازند و آنرا اسپناخ نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ من سپاناخم تو ام هر چه پزی :
یا ترشی یا که شیرین جیزی : ایرخنده نظم نموده ؎ بعلتهای سپاناخ کرده اوصاف : خورند کانرا که در دست

کە بزبان سپاده با اول مکسور و واو مفتوح واخفا، بام و شکوه را نامند سپناک با اول مکسور و ثانی زده سبنده
باشد کە زنان با کلوله بجهت زیبایی بر روی مالند منصور شیرازی راست ع زنگس چون عدو و یاحی دولت تو
بر ورخ شفق و صبح سرخی سپناک سپیدو سفید با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد و در چهار معنی با سپندار ذکر
بعد ازین مرقوم میشود موافق است شال ماه دوازدهم از سال شمسی اسفندارمذ فرخی نظم نموده ع آری هر مقدم شاه
شرق بود ❊ چون سپید مقدم ماه فروردین ❊ پنجم سپند سوخته را گویند سپردن با اول مکسور و ثانی مضموم طی کردن
و در نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید ع در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ❊ تا چه قدر دیده او کام سپری سپر
سپاه، ماهیت از نامهای میر اعظم نجیب الدین جرباذقانی راست ع چو لعبتان صنیم تیغ برانداخته
سپر سپاه کند آرزوی بالایی سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح برازده ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده ع
دماغ کو بهبود آن سپرغمهای خوشبوی ❊ پس گوش الکند حالی حدیث غم چو اسپرغم سپرک با اول مکسور
و ثانی و ثالث مفتوح بکاف زده نام علفی است از قسم خوشش که بر روی کوه کان پدید آید و با اول مکسور
ثانی زده گیاهی باشد که بدان جامه را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک و زریر نیز نامند ابن یمین فرماید ع کلگون
بخون دیده خود میکند عدو کش ❊ رخسار خویش را که شد از بیم سرکی سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برازده و لام
مضموم و واو مجهول خانه پادشاهان و سلاطین را خوانند خسروانی راست ع نعیں گر خلق باید محنت کوس ❊ کسی کو کرد
وی کرد سپرلوس سپرم با اول مکسور و ثانی زده مخفف سپرغم است و آنرا سپرغم و سپرهم نیز خوانند زراتشت
بهرام گفته ع در کوه و بیابان پر ز سپرم ❊ که و مه خسرو درویش خرم ❊ هم او گوید ع در آن جیحون نشسته شاد و خرم
برسته زو نشان صد گونه سپرم سپرنک با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهریست و رب
بسمرقند و آنرا اسپرنک و اسفرنک نیز گویند حکیم سوزنی راست ع برفت همی آمد بر من بیکه صبح ❊ چون پیک سبک
از سپرنکی بسمرقند یعنی سپرغمست که مرقوم شد سپری با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور تمام و آخر بود نجیب الدین
جرباذقانی راست ع جاودان باد بقای تو که اندیشه نبرد ❊ بر موج تو پی گرچه سخن سپری سپریشی با اول مکسور
ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول میدان باشد و آنرا اسپریس نیز گویند سپریغ با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که بر باد بود و خشن فرخی گوید ع نیستم هیچ پاک باشد دو تا ❊
از پی چند دانه سپریغ دویم راه راست بود سپرک با اول مکسور و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و کاف عجمی مکسور
رنج و سختی باشد حنظله بادغیسی گفته ع کی سپرک کشیدی زرقیب ❊ گر بوی یار مهربان من سپس با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید ع این طفلک کهتری از ترک بتر بوم ❊ کرزی
سپس هر سک دوم اندر قفای ان ❊ سپست با اول مفتوح نام گیاهی است بغایت سبز و املس که چاروا را فربه
سازد و آنرا اسپست نیز گویند و بتازیش فصفصه و رطبه و بترکی یونجه و یونجه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی نا
خوش باشد مانند بوی ماهی و جامه نم زده و قبر و ظروف مسی و برنجی و امثال آن عمادی در هجو غلام خود گفته ع کمی ملالت شده

سپرهم

ضم

فرمودم از بازار ❊ بدان بها که زگفتار آنم آید عار ❊ تر شدروی چو کون و ضعیف حال چو کس ❊ سپست بوی چو قیر و
سیاه چرده چو قار ❊ سپک با اول مکسور و ثانی زده زردی کشت زار بود سپکاد با اول مکسور ثانی زده میان
سر و سر کوه بود و آنرا چکاد نیز گویند سپل با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد سپنج با اول
مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست ع کرا مشب درین خانه باشم سپنج ❊
نباشد کسی را از من سپنج رنج ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ع زمین همی خواندم دار الشستر ❊ غریبی سپنجی بخوان این سرای
دوم عاریت بود و این معنی نزدیک بمعنی اولست زراتشت بهرام گفته ع سپنج است این جهان منوشت جاوید ❊
بر دل این جهان مید امید ❊ و چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمانخانه عاریت دارد آنرا بطریق استعاره
سرای سپنج و دیر سپنجی نیز گویند استاد رودکی نظم نموده ع سرای سپنج مهمان داد دل نهادن همیشگی
نه رواست ❊ شیخ نظامی گفته ع نماند کس درین دیر سپنجی ❊ تو نیز آری نمانی تا نرنجی ❊ سیوم خانه علفی را گویند
که زارعان بر کناره زراعت سازند و در آنجا نشسته محافظت کشت زار نمایند و این نیز از روی معنی اول
خاسته صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ع خانه دشتیان سپنج بود ❊ که پی کشت روز رنج بود ❊ چهارم یعنی
چراگاه جانوران است که در آنجا آب و علف بسیار بوده استاد منظوم ساخته ع از پی آسایش و العلف آن بوده در
بجهد ❊ جانور سوی سپنج خویش پویان و دوان سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف
است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید ع بجوش برگان جهان را بجنبد ❊ ز روماز یان تا بکوه سپند سپندار
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب حیدر اعظم گوید ع ای سپند وز خانه
کرده ❊ و ای سپندار خانه اسرار ❊ سپندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند
زراتشت بهرام در صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته ع سپندارمذ برکشاید
دهان ❊ برون افکند گنجهای نهان ❊ دویم نام سروشیست که موکل است بر زمین و درختان و جنگلها و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ع که سپندارمذ
پاسبان تو باد ❊ ز خرداد روشن روان تو باد ❊ سیوم نام ماه دوازدهم بود از سال ملکی و آن مدت ماندن
خورشید است در برج حوت حکیم انوری فرماید ع نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن ❊ که بود سپندارمذ از
تقویم ❊ چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با
نام موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که
نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن سپندان و سپندان خردل باشد حکیم سنائی
فرماید ع هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن ❊ هر کجا برگ است خود را چون سپندان داشتن ❊ و در
اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است خواجه عبید لوبکی گفته ع در دیده حاسد تو نموده ❊ صد کوه احد کم از سپندان ❊
سپندون با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون و دال مضموم و واو معروف و زای منقوطه کاج خیمه باشد و آنرا بتازی

باو لیسه نیز خوانند مثال ابن یمین است که در ذیل سپندارمذ مرقوم شد **سپوختن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
بمعنی از چیزی برآوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن بود و این از اضداد است حکیم فردوسی فرماید همان زخم
کاهش فرو دوختند * جراره بهان درزه بسپوختند **سپوزد** با اول مکسور و ثانی مضموم واو مجهول امر از سپوختن
بود بمعنی آوردن حکیم انوری نظم نموده چو دهر از دشمنی جانش برسپوزد سر از گریبانش * و بمعنی فرو بردن
حکیم سوزنی گفته ولی را که نه بنگاه نشان * عدو را چاه کن در چاه بسپوز **سپهبد** با اول مکسور و ثانی مفتوح
هاء زده و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر و بد صاحب و خداوند بود حکیم سوزنی فرماید شهی که همچو
سکندر سپهبدان دارد * سنان گذاره کند از فلک و خدنگ انداز **سپهبدان** با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء
و بای مضموم نام پرده ایست از موسیقی ز منتسبات منوچهری قمری همی سراید اشعار چون جریر * صلصل
همی نوازد و گهی بم و زیر * چون مطربان زنند نواهای اردشیر * که مهربان خودک و گاهی سپهبدان **سپهرم**
با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده و رای مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که
جنگ دوازده رخ بدست هجیر گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید سپهرم ز خویشان افراسیاب
یکی نامور بود با جاه و آب **سپیناک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپناکست که مرقوم شد
سپیچه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پای پشه شود
و مولانا فرید الدین عطار گفته آتش هم شانه گلابست * ماننش سپیچه شرابست **سپیبا** نام آشی است
که از ماست بیزند چه با و آبا آش را گویند و آنرا ماست با نیز خوانند **سپیددی** قلعی را گویند **سپید مرد**
مانند نبات هست که در بستان افروزد که ساق آن سفید بود و برگ آن سبز باشد **سپیل** با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای معروف آواز و نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر خوانند **فصل شین منقوطه** **شب** با اول
مفتوح شبای زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شیب و کشب نیز خوانند **شباشاب و شپشاب** با اول مفتوح آواز
پیکان تیر باشد که از پی هم بر جای بخورد مولانا عبدالله هاتفی گفته بر آمد ز ناورد و بر باد و بر * شباشاب پیکان
شاش تیر حکیم فردوسی گفته ز چکاچاک گرز و ز شباشاب تیر * برآورد از جان دشمن نفیر **شپتک**
با اول مکسور شبای زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد **شپشپ** با هر دو شین منقوط
و سکون بای عجمی دو معنی دارد اول نگین و رنود زنو و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید عاشقان
را وقت سوزش الله شپشپ ببین * کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات * مرا کوبی کمر شپشپ کو
دست بازبان دارد ز دست عار سیدارم ازان بعار سیکردم دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی
گفته ز بس شاشپ تیر و چو کمان * زمین گشت لرزان ز آلاسمان **شپشه** با اول و ثانی مکسور کرمی
باشد که اکثر الاغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها
و گندم و دیگر غلها بهم رسد و تباه و ضایع سازد و آنرا شپش و شپوش نیز گویند **شپل و شپلت** با اول مکسور

ثانی

ثانی زده دو معنی دارد اول بایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید شپلیت خود پست کردی دولت مستی رود
مستی و پستی بر آید مستی و پستی گزین وله چون سرای شپلت تو دولت شد پست کرد * شاه را دولت چنان
باید ترا شپلت چنین * دوم صدای بلند کردن بود و مانند صدایی که در هنگام کبوتر پرانیدن کنند و آنرا
شپلک نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده کو آن دم دولت زدن بر این و آن شپلت زدن *
کو حمله و شپلت تو آن سرخ گشتن در جنون **شپلیدن** با اول مکسور شبای زده و لام مکسور و یای معروف افشردن
بود **شپوختن** با اول مکسور و بای عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب دیگر زدن و صدمه از روی
قوت و شدت رسانیدن بود دوم افشاندن باشد و آنرا شپخشتن نیز خوانند **شپوز** شپره باشد
شپوشن کلاه و طاقی را گویند حکیم سنائی فرماید ای دوزده عالم را پوشیده کلاه تو * بنهش کجه معنی که
شپیوشش نهاده است * هم او گوید بحیثی باز کرده بندگره * ز شوخی کج نهاده طرف شپیوشن **شپیختن**
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده است و آنرا شپختن و شپوختن نیز گویند **شتیر** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست چو در سواد
ثنای تو گذارم کلک * ز چاره قصه در آید ز استماع صریر * یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط * یکی قیقره ز حلمش
هزار کوه شتیر * و بزبان عبری یا بشر شد بمعنی حسین آمده علیه السلام **شپیل** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید کلاغی صفت بر جفا کند زند * که
کل را شپیلد و آبش برند * دوم صفیری را گویند که کبوتر بازان در حین کبوتر پرانیدن نیز زنند خواجه عبید
زاکانی راست چون پشپیلک آمدی آن بلبل از در قفس * مست ولاه و آهوی قمری ماده و نرش **فصل کاف**
کپ با اول مضموم پربودن و از هوا دهن باشد و در بعضی مکان که برکپ خود بسند آرد پربودن دهن بود و هر
که در کپ مرقوم ساخته مقصود از هوا دهن باشد و آنرا کپه و لپنوس نیز گویند و بهندی گاله نامند حکیم
سنائی فرماید گفتم آن زلف و کپت برم در دست بگفت * ارفع الذر هم خذ منه عنا فید رطب غنی
فرخی راست کند دعای بشه کامران ابو اسحاق * دل طلایی در سینه و زبان در کپ **کپان** با اول
مفتوح ترازوی بزرگ بود که یک پله آن سنه باشد و بجانب دیگر سنگ از شاهین جدا و برگ حکیم سنائی فرماید
چون بوی راه داند جست علم آموختن * چون بجوید عدل داند جست کپان داشتن * پور بهای جای
راست دان چنان ترازوش بر سنگ باد * فرو باد او بخیلش چون کپان **کپچه** با اول مفتوح شبای زده
کفچه بود و آنرا کچه نیز گویند **کپوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر هم
جنس خود نیز جفتی کند و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر را بیند در زمان ماده شود و بدان نر جفت گیرد و
گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته یکی کپوک
صفت خود مراست * بسنج چو کبی و چو کپوک غر * مرغ نه هر جنس که بیند کپوک * ماده شود گیرد از آن جنس نر

کپی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و بزبان علم اهل هند نیز میمون را کپی خوانند حکیم [illegible]
صورت طمع کافت بشر است * کپی سگ دست و گربه سر است * فخر گرگانی راست بیت کپی در جهان نا پارساتر *
رنگ رسواتر و زو بی بهاتر * کپیدن یعنی ربودن بود استاد عنصری راست بیت در خون جگر بسی طپیدم *
تا بوسه از لبش کپیدم * فصل کاف عجمی کپ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول سخن لاف و گزاف
بود مولوی معنوی فرماید بیت چون زن صوفی تو خاین بوده * دام مکر اندر دغا بگشوده * که ز هر ناشسته
رویی کپ زنی * شرم داری و ز خدای خویش نی * حکیم سنایی راست بیت هر کجا زلف ایازی دید خواهی
در جهان * عشق بر محمود زیبد کپ زدن از عنصری * دویم یعنی بزرگ و کنده آمده * کپتن با اول مضموم
یعنی کفش است فصل نون نپود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نغیر باشد امیر اهل رازی گفته
ز باد پا و ز نا خواجه نه بور است * دراز و خشک و لاغر چون نپود است * نپی با اول و ثانی مکسوره
یای مجهول مصحف بود حکیم سنایی راست بیت نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خواند
اندر نبی صوت الحمیر * چونت زیره عمر باشد کار ساز نیک و بد * در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر
مولوی معنوی فرماید بیت مر ضعیف آنرا تو بی خصمی مران * از نبی اذا جاء نصر الله بخوان * فصل ها نهاک با اول
مضموم تارک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید بیت بکین تیغ زد و ترک را بر نهاک * که تا سینه اش در آمد بهاک (?)
که کاک * منصور شیرازی راست بیت کسی که سر ننهد بر خط [illegible] * بتیغ حادثه بشکافدش زمانه نهاک *
هیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت داد کن از نام نیک خواهی ازیراک * عقل بر اهل [illegible] است
چو هیون فصل یای تحتانی یخچلو با اول و ثانی مضموم و نون زده جایی و شاهی را گویند که از اطراف و
جوانب اسباب امتعه و غله و غیره برای فروختن بدانجا آورند و آنرا چو بزیر (?) خوانند مولوی معنوی نظم نموده
بحر علمی افزایی و بحری بر جرج * در میان هر ده بحر این طلب مرج * چون یخچلو درمیان شهرها * از نواحی آید آنجا
بهرها * کاله معیوب و قلب کیسه بر * کاله ها چو پر شود و متفرق جو اند * زین یخچلو هر که بازرگان تر است * بر سره
بر قلبها دیده ور است * شد یخچلو مرد و اداره الرباح * و آن دگر را از عمی الرجاج * و در بعضی از فرهنگها یخچر
جا غله و متاع و کالا نیز مرقوم است باب تای فوقانی از فصل با تبا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول
مکسور بگذار آمده استاد عنصری فرماید بیت تبا روزگاری بیاید برین * کنم پیش هر کس ترا آفرین * تباوار
با اول مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری گفته * من خوب مکافات شما باز گذارم * من حق شما نیز گذارم
تباوار * حکیم سوزنی راست بیت گل شد و برد بگون داغ در دولتش کرم * اثری مانده از آن داغ تباوار مرا * بت فریب
نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی تبغوز با اول مفتوح و ثانی زده و غای مضموم و واو مجهول پیرامون دهن را گویند
و آنرا پوز و پرپوز و برپوس نیز نامند حکیم ازرقی در صفت زمستان گوید بیت پند پولاد بر دهن باید * آب هوا بر تبغوز نهد
تبغوز * حکیم سوزنی راست بیت عادت داده پدر سبلت و ریش و تبغوز * بخارا شود و ناکام حبی علم آموز تبک

حنظ

خط و کتابت و نامه را گویند تبکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که برزگران
آنرا بر زمین کشند یا کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا ماله نیز خوانند دویم سر باز زدن بود از خوردن سبب
تبگوب با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز جوز و ماست و شبت سازند
شمس فخری فرماید بیت برد شمن درا و شد روز تیره و از غم * لوزینه در مذاق تبگوب مینماید تبلاب با اول
مکسور و ثانی زده غلاف گل خرما را گویند * و آنرا کوزه مخ نیز خوانند تبو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
مشرق را گویند و این لغت باین معنی مترادف خراسانست دویم جایی را گویند که هیئت آفتاب بر آنجا
تابد و این ضد نسا باشد تبوله با ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پاله باشد که در ته آن لوله نصب
کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن دران بریزند و آنرا بتازی قیف خوانند دویم
قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سیوم سنگ درازی را گویند که بدان داروها را بسایند
تبوداک چاهی باشد که غله را دران مدفون سازند تبه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی اخیر بچوت
که مرقوم شد دویم خشک ملاو را گویند و آنرا بده نیز خوانند فصل بای پارسی تپت با اول مفتوح دو معنی دارد اول
انبار باشد منوچهری راست بیت جهان با چو یکی رود سیر چشم و ترا است * چهار چشمه کند هر زمان بدیگر زی *
بروزگار خزان شکری کند شب و روز * بروزگار بهاران کند برنگ رزی * بروزگار زمستان کنند
سپکری * بروزگار هر ان کند خشت پزی * دویم پشم نرم باشد که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه بر آورند
و از آن شال بافند و کلیچه و کینک و امثال آن بمالند و آنرا پشم و کرک و کلک نیز خوانند تپخ با اول
مفتوح و ثانی زده مبهوت و کالیوه را گویند تپش با اول و ثانی مفتوح مشکه زر و نقره و مس و آهن و جز آن که از
را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت هر حایل که دران تعبیه تعویذ زر است * باز رشش و نحک از آهن تپ آمیخته اند *
هم او در مرثیه گوید بیت چشم بد کز تپ آهن و تعویذ نمشت * بند تعویذ ببرید و تپ باز دهید تپکیز با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد تپنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد
و چوبی که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتینی و غله بر افشان نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته بیت برسر از بکه
زد تازه کشد نرگس تر * یعنی بر دو ریش چون دو سر پیزانست تپو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند فرالاوی در صفت جوان صوفی گفته بیت بتن بر یکی ژنده از تپو
شب و روز بودی بهوی و بوی تپوان با اول مفتوح و ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و
چوب دیگر را بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا اده نیز
خوانند میر غوری نظم نموده بیت دریغ و درد که بختم نشد دلیل کنون * قفص شکسته و روح نشسته بر تپواز
پتیاره با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید بیت چو لطفش آمده پتیاره زمانه
بهاست * چو قهرش آمده اقبال آسمان هدر است * ابو الفرج رونی راست بیت بروز عرض [illegible] *

چون دالیش چیاره‌های دهر سلیم؛ دوم زشت و مهیب را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ جهانی برای جنگ ناخوانده
بود؛ که آن اژدها جنگ چیاره بود؛ سیوم مکنون و مخزون را گویند سید ذوالفقار شروانی گفته ؎
اندر ضمیر او عیان چیاره سر قدر؛ واندر کمان او نهان پرایه نور یقین؛ چهارم مهلت بود هم او گوید ؎
ای خواجه که سرعت مساعی عزم تو؛ چیاره تحرک باد براق دهد؛ پنجم سختی و شدت و نفاذ حکم بود هم سید
ذوالفقار شروانی بنظم آورده ؎ گردش افلاک با چیاره حکمش خجل؛ صورت تقدیر در آیینه علمش عیان؛
ششم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ نیاید زما با قدر چاره؛ نسودی کند هیچ چیاره؛ هفتم شور و غوغا
باشد هم او گوید ؎ بر آن آبداران بصد پاره کرد؛ بسی شور و پرخاش و چیاره کرد؛ بتیوه با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد زجاجی فرماید ؎ ببین مردم زین چیره سرای؛
نماند جهان نام ماند بجای؛ فصل تای فوقانی تتار با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتری منسوب به تتر
را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ چه باد خوش نفس بود این که لشکست؛ بکلوم قیمت مشک تتاری؛
شیخ سعدی فرماید ؎ تتری اگر کشد مخنث را؛ تتری را دگر نشاید کشت؛ تربو و تربوه با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مفتوح و بای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و بذله و لاغ و بخر باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ لیکن نه
باز کردم از شرم شمان؛ که اندر خور ظرافه و تربو شدم؛ شهاب مهمره راست ؎ گشت انگشت همیشه
بی هزل و تربه بوده؛ از که سنگسار چه گران بود همچو کوه؛ تتری با اول مفتوح و ثانی زده ساق باشد حکیم ناصر
خسرو راست ؎ خارید رو تا کرده دو دست و انگشتان فکار؛ کز نهال تخم تتری شکر خواهی چشید؛ فصل
جیم عجمی چتوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و انرا چغوک و چلوک نیز گویند حکیم
گرفته گرد هوا این کل رشک بچو چتوک؛ با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد حکیم نزاری فرماید ؎
واگر را چنین چون دختران در هرکش؛ فصل خا خار با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشتزار بود از گیاه چود
و خارهای کهنه ؎ باغ دین و کشت دولت را تیغ؛ کرده از خار و حس اعدا خار؛ خنفرج با اول و ثانی
مفتوح بفا زده و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و بتازی آنرا بقلة الحمقا خوانند؛ ختلان با اول مضموم و
ثانی نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند که مردمان آنجا نیکو صورت باشند
و در آنجا اسب خوب پیدا شود و منسوب بختلان را ختلانی و ختلی گویند شیخ نظامی فرماید ؎ سکندر بر خنگ
ختلی نشست؛ که چون گرد برخاست چون برق جست؛ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ چو بر خنگ ختلی فرو آمد
بمیدان؛ امیر آفرینش بر ختلان نماید؛ ختنبک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مثلی را گویند
که لاف توانگری زند شمس فخری راست ؎ بر دست تو بحر هرچند لاف زد؛ ولی مفلح اند که بهست او ختنبک؛
فصل دال درت با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری راست ؎ تیغ تو سر لبس کهرزان شد؛ که بکین عدوت
آمده درت؛ و با اول مضموم تهی دست بود علی کوچک راست ؎ از وفور عطای آن کف راد؛ درت و مفلاک

بجو کان گشتند تنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بود زبری را گویند و از خواص وی آنست
که چون گوسفند آنرا چرا کند بجای شیر خون از پستانش بیاید و آنرا بتازی شکاع الشیخ و شکاع الشیر
نیز خوانند رجه با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق
باشد و سیاه رنگ بود و حسنه آن املس است چون زهر را باب تر کنند و بکف مالند مانند صابون
کف کند جامها را علی الخصوص ابریشمینه را که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است
در درجه اول که چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنکوش سعوط کنند شب کوری را
ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند و بهندی ریته نامند فصل سین ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول
ستودن بود و این معنی بدون ترکیب وجود در آخر کلمات گفته نمیشود مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر
خسرو فرماید ؎ یارب سخن ده که بتوحید تو شاید؛ کاین فکرت مخلوق ستادن نشاید؛ دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند مسعود سعد سلمان گفته ؎ گهی زیر سیمین ستای شود؛ گهی باز
در آبگون چادری؛ سیوم نام لحنی است از موسیقی چهارم تنبوره را گویند که سه تار باشد این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح؛ بر ساز ستا چاک زد این
سبزه دو تای؛ شیخ نظامی یعنی تنبوره بسته سه تا زن برآورد بانک سرود؛ سرود نوا آیین
تراز صد درود؛ پنجم سه پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهار بنوشند تا معده را از اخلاط
ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری راست ؎ مجانه دعایی کرد خواهیم؛
حکیمانه ستایی خورد خواهیم؛ ستا یعنی تنبوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه منفصل خوشتر
اولیست ستاخ با اول مکسور شاخ درخت نوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی
راست ؎ ستاخ درختانش نقش معین؛ هوای گلستانش جان مصور؛ ستاد با اول مکسور دو معنی
دارد اول مخفف ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ تا ز بنیر حضرت تو در سیاه و سیم
سلطان ز بنده تو نیاورد ستاد باج؛ دوم مخفف ایستاده بود امیر خسرو فرماید ؎ ساقی برخیز و باده پیش
کا این نشسته وان ستاده باید؛ ستار با اول مکسور مخفف ستاره بود فرخی گفته ؎ ستاره و صنوبر همی
خوانم او را؛ برخسار و بالای زیبا و درخور؛ هم او گوید ؎ حدیث نوشدان هر شنیده ام بر خیز؛
بکاخ بر شوای هم ستار و ماه نگر؛ ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم نوعی از چادر باشد
که آنرا استاره و شامیانه و سایبان خوانند حکیم اسدی راست ؎ سپهر شش ستاره سیاه شش
زمان؛ پیرایش زدین و دانش بکمان؛ هم او گوید ؎ چهل خیمه ساده زر وخ پلنگ ستاره ده از
دیبه رنگ رنگ؛ سیوم جدول مسطر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ لاجرم چون ستاره راست بود؛
ستوانه کج بود جدول؛ چهارم مشهور باشد که سه تاره باشد شیخ نظامی گفته ؎ ستاره بانوای چنگ

برداشت برسم زهره هم آهنگ برداشت و این ستاره را بیشتر منفصل نویسند بدین عنوان ستاره و لهذا
در فصل سین از باب ها نیز مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی ستاغ بااول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی را
گویند که هنوز زین نکرده باشند و آنرا تکاره نیز گویند حکیم اسدی فرماید هزاران دگر کرد کان ستاغ بهر یک
بداز نام ضحاک داغ : منصور شیرازی نظم آورده خجسته شاهسواری که تا بتات و هلال : ز روی مرتبتش
هست میخ و نعل ستاغ : دوم نازاینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیمه گویند حکیم قطران راست
آن قوم که دارند از گبنش ستیغ : مردان بوند عنین پاک و زنان ستاغ : ابن یمین گفته بودم امید
که روزی ابن شب حبلی ابن : دولتی زاید حود او هم شد بخت عز ستاغ : و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتران
شیر ده هم نوشته اند ستاک بااول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست غرقه کرده
بامدادان هر ستاک گلبنی : بر مثال خاطر مداح میر اندر گهر : سید ذوالفقار شروانی گفته بار دیگر
رخسار جانان گشت طرف بوستان : باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبرفشان : از کف موسی ستاک
شاخ را بینی اثر : وز دم عیسی نسیم صبح را یابی نشان ستام بااول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین
بود کمال اسمعیل راست تو آفتابی و اسپت سپهر و طوق هلال : ستام اختر آبان زیر کران روشن :
دوم آستانه باشد مولوی معنوی فرماید نیست پیدا آن منازل را ستام : نی نشانست آن منازل را نی
نام ستان بااول مکسور چهار معنی دارد اول بپشت خوابیده را گویند دوم جای بسیاری چیزها باشد چنانچه
گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده از زلال
حلم جهان خاک خبید : کز هم نشناسند کنون داو ستان زلال : وز عکس سنان و سلب لعل طراده :
میدان هوا طعنه زند لاله ستان را : سوم بی صبر و بیطاقت را خوانند چهارم مخفف آستان است مولوی
معنوی راست با قبول نوای زعلت پاک : چو بود حزب فرشت منشی خاک : ای بکمی خدمت ستان
را : گرگ یوسف بکار خوانت را ستاوند بااول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشاده
باشد مانند ایوان لبیدی راست ستاوند ایوان گنجوری : بکار دیده چون خانه مانوی ستاوه
بااول مفتوح مکر و حیله باشد ستاه بااول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند ابوالفرج رونی راست
کف دو چشم بیدار او زمین و زمان : نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاه : دوم بسیم قلب بود ستبر
بااول مکسور و ثانی مفتوح بیاره ملک و کند و غلیظ را گویند فردوسی فرماید چو چندین بر آمد برین سالیان
ببدر و بالا ستبر شد میان ستخر بااول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول اکبر و تالاب
باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از ملک فارس چون در ان اکبری بزرگ واقع است آنرا باین نام نامیده اند
و آنرا استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست و زان پس بیامد بقلعه ستخر : که شاهنشهان را بدو بود فخر : هم او گوید
زمردی بگرداد بدان مرز فخر : بیامد گرازان برامه ستخر : ستخوان بااول و ثانی مضموم استخوان باشد منوچهری راست

انگور

انگور بگردار زن غالیه رنگ است : گاه از شکل هجو یکی غالیه دانست : و در شکمش هست یکی جان و سه تا دل : و ین
هر سه دل او دارنده پاره ستخوان است حکیم ازرقی گفته زبم خامه چون خیزران تو شب و روز : چو خیزران
بود اندر تن عدو ستخوان ستر بااول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی و ترکی قچر گویند حکیم خاقانی در
مرثیه گفته جیب و گیسوی وشاقان تبان باز کنید : طوق و ستار چه از اسب و ستر بگشایید : بود
بهای جابر در هجا فرماید نه عالم نه جاهل نه زاهد نه رند : نه اشتی نه ختنی نه ماده نه نر : چو خر لاشه در حمات
چو کاد : زبون هچو اشتر خرون چون ستر ستردن بااول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن و تراشیدن
بود شیخ نظامی فرماید استره هر چند دم تیز یافت : موستردو مو نتواند شکافت : استاد فرخی
راست که شکار فرو آرد و برون آرد : ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ : بگاه کوشش
بستاند و فرو سترد : ز دست شیران زور و ز روی مردان رنگ سترک بااول مکسور و ثانی مضموم
برا رده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم سنایی در شهید شدن
حضرت امیرالمومنین علیه التحیه والثنا فرماید زان برون رفت زین سرای سترگ : که جهان تنگ بود
مرد بزرگ : حکیم فردوسی نظم نموده پذیرفته ام از خدای بزرگ : که دل بر تو هرگز ندارم سترگ سترنگ با
اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین چین
روید گویند که نگونسار بوده چنانچه ریشه اش بمنزله روی آدمی بود و نر و ماده دستها در گردن هم
آورده و پاها در هم محکم ساخته باشند و نر دو پای راست بر پای چپ افتاده و ماده را بر عکس آن
و هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد حاصل کردن آن بدین نوع است که
اطراف بوته آن خاک خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان کاو یا سگ یا حیوان
دیگر که بغایت گرسنه باشد در بیخ آن ببندند و بعد از ان دسته علف و یا پاره گوشت جلو آن
کاو یا سگ بنمایند آن جلو برود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنگ و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی
بروح الصنم خوانند حکیم سنایی فرماید گیتیش از سوی چین کند آهنگ : اهل چین را نماند از سترنگ :
و بازی را که معروف و مشهور است بدین اعتبار که صورت انها از چوب ساخته اند سترنگ نام
نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بمعرب اشتهار دارد ستروک بر وزن متروک مردم بی پایه
و بیکاره و بد خو و خشناک و دزد پیشه و یاوه گوی بود سترون بااول و ثانی مفتوح برا رده نازاینده را
نامند و معنی ترکیبی این کلام استر مانند است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و ون مانند بود چون
استر هم زاینده نازاینده را باین نام خوانند و انرا استرون نیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا آصفی گفته
و نموده کر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب : تا ابد خواهی سترون بودی و آدم عزب : حکیم نزاری

بطریق عموم هر جانور چهارپایی را گویند و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند شیخ نظامی بمعنی اسب نظم نموده
رسم ستوران و ران بهن دشت: زمین شش شد و آسمان گشت هشت: و شرف شفروه بمعنی استر
گفته پدر بانک لیکن او بی نمک: چو ماهی تازه ز ماهی شور: خدایا چه بودی اگر مادرش: ازین خر ستورون
شدی چون ستور ستوردن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه بااول مکسور و ثانی و واو معروف و
نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن بحری و شاهین و امثال آن باشد بجانب او لی و جانور
امیر خسرو فرماید عقابی که از پی بری شد زبون: ستونه کند لیک هم بر ستون: دوم گریز و فرار بود
عمادی راست تیری فلک ز بیم ستونه کند چو تیر: چون عزم کامکار تو زه بر کمان کند: مسعود سعد
گفته سبک زبانه زند ناگهی ستونه کند: ز تیغ و نیزه سلطان صفدر آتش و آب: سیوم موج
آب را خوانند صفی الدین زکی مراغی نظم نموده دریای دیده را چو شود عنت ارو: تا سقف آسمان بر
بر ستونه ستوه بااول مکسور و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده حکیم سنایی فرماید من ز بار کنه چو کوه
شدم: وز تن و جان خود ستوه شدم: شیخ نظامی راست چو زان سیلها بگشتی چو کوه: از ان
قطرها هم بگردی ستوه سته بااول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد
استاد عسجدی فرماید گرچه سته دلش بفشارند: قطره جو دارد از ان برون ناید: دوم چیزی را
گویند که شب بران گذشته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها رنجور و ضعیف بود یعقوب
باکل گفته از بس سته شدم ز غم او شگفت نیست: از چشم آدمی چو پری گر شوم نهان: و با اول و ثانی
مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت گرشسب گوید دمان
اژدهایست کز جنگ او: سته شد جهان با که در جنگ او: و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه
آمده حکیم سنایی راست در سخاوت چنانکه خواهی ده: لیکن اندر معامله بستد: هم او گوید سته صنا چند نیز
می خور بطرب با من: منت ببرم برد ساغر بکفم نه مان ستی بااول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای
معروف پولاد باشد شمس فخری راست آب در حلق بدسگالانت: عجب است ار نمیشود چو ستی:
و بزبان هندی زنی بود که با شوی مرده خود با آتش بسوزد ستیخ و ستیغ بااول و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی بلند و راست و بلندی و راستی آمده حکیم اسدی گفته زر اندر و صد ستون ستیخ
ز ابریشمش رشته و ز سیم میخ: حکیم سوزنی راست داشتم در میانه شوا: سرخ روی و ستیخ کردن خویش:
حکیم سنایی نظم نموده عدو کشتگان تیغ ملک: دزه تیغ بشستیغ ملک: گر بخندد بدست شاه دوان:
کاه برد شمنان بگرید خون: دوم سر کوه را گویند منوچهری فرماید تو گفتی که ستیغ کوه سیلی: فرود آرد
همی احجار صد من: هم او گوید بر آمد باغ زنگ و ما بکر: یکی تیغ از ستیغ کوه قارن ستیر بااول و ثانی
مکسور و یای مجهول وزنی باشد که آنرا استیر گویند حکیم فردوسی فرماید خدنگی که پیکان او ده ستیر: ز ترکش

دستانی نظم نموده تا در شتاب از غایت تفریق ازدواج: همچون ستیر در کس نمایی ستردل است ستبل
بااول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور بر که و ابکر را گویند و آنرا استبل رستی و استخر نیز خوانند
ستم بااول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دبه و دانسته بود و آنرا بتازی
خوانند استاد فرخی فرماید تو داده بستم زر و سیم خویش بباد: تو کرده بستم در خویش پدرام: هم او
گوید نشان مستی بر من پدید بود و ستم: همی نمود بچشم سبز نشان خار ستن و ستا بااول و ثانی مضموم بنون
زده و واو مفتوح صفه را گویند که یک ستون بر پای بود ستنبه بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد حکیم سنایی
فرماید کشته دیو ستنبه را از تاب: گوهر چتر او بجای شهاب: امیر خسرو راست ستنبه صورتی
اهرمن آثار: هزار اهرمن از زدیش بزنهار: و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب
مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی از نسخ مرقومست ستیخ
بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی بود که در زیر آن غلبه کالقسط کنند و
بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که از گاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا
زده و چون هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده در اعتبار رخشه برزیگری همی: بایست ستنج و پنجه د
نقل است: دوم ذخیره باشد ستنجر بااول و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای عجمی مجهول
رستخیز باشد یعنی روز حشر ستو بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبوره ستاره
را گویند مولوی معنوی فرماید سیلی خوریم چون دف در عشق فخر خوبان: ذخیره بدست آور منزل ستوی
مارا: دوم درست قلبی را گویند که درون آن مس و امثال آن باشد و روی آن را بزر یا بنقره اندوده باشند
و معرب آن ستوقه بود ستوار و ستوان بااول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این
معروفست اثیرالدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده دمساز قامت و در هر وجب بثقل عدو
هم از میان کمری بسته بر میان ستوار: دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی راست چه گویم از صفت او ز
عشق او گویم: بیار نامه بسوی کند اگر نیم ستوار: سیم بمعنی باور آمده و آنرا استوار خوانند ستودان بااول
و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم فردوسی راست
ازین نور و این فر و این دستبرد: ندیدم با ورد که نیز کرد: و لیکن ستودان مرا از گزیر: بر آئیم چو کیوم بکار
ستیز: حکیم قطران نظم نموده ای باد خرابات بهم فصل ستوده: خصمان ترا جای بزندان و ستودان:
ستودن بااول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردنست مولوی معنوی فرماید
ستایشت بحقیقت ستایش خویش است: که آفتاب ستا چشم خویش را بستود ستو بااول و ثانی مضموم

بی

براورد کرد دلیر **ستیز و ستیزه** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست
چو جنگ آوری با کسی بر ستیز ❁ که از وی گزیرت بود یا گریز ❁ دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی فرماید
ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن ❁ سیم خشم و کین است حکیم اسدی گفته بهرام
چون دید مشد پر ستیز ❁ زبان را بدشنام بگشاد تیز ❁ و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی از فرهنگها مرقومست
ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد که جراحت جمع شود و سر
جراحت بهم آید تا آنرا بیشتر نیز نشد نیک نگردد حکیم ناصر خسرو گفته از دروغست جانم در آزیغ ❁
و زجفای تست رنجم پر ستیم ❁ دوم جراحت سر ماز ده باشد و آنرا کوک نیز گویند حکیم سوزنی راست
بلفظ خویش کند تشبیه ❁ جراحت دلت را زبند بلفظ ستیم **ستیهید** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
بی فرمان و ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید همان طوس بود در روزان ستیهید ❁ کجا پیش اسب من
اینجا رسید **فصل شین منقوطه شت** با اول مفتوح شتک باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن
شطل است امیر خسرو فرماید هر که در خصلت خصلت بازی قمار ❁ من موجه کنم از عقل که نادان باشد
او برد جو است نباید بردست ❁ اینجا بهر برد باشت افزون باشد **شتا** با اول مکسور یعنی امارت
و آنرا ناشتا نیز گویند کمال اسمعیل راست لقمه نان خویشتن نخورد ❁ کرد و هفته همی شتا باشد و در عربی
فصل زمستانرا گویند **ستاغ** با اول مکسور بهر زن و بهر ماده حیوانرا گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ**
شتالنگ با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانرا گویند که در میان بند گاه و ساق
واقع است و آنرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند شرف شفروه نظم نموده با قامت همت
بلندت ❁ دریای محیط با شتالنگ ❁ و گاه باشد چوبی را هم برین طریق شتالنگ نامند چنانچه حکیم اسدی
فرماید سه کردون زرین شتالنگ بود ❁ زبهر دارو ی منقصد تنگ بود ❁ و شتش بجول بازی را نیز
شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی راست با بخت تو بدخواه شتالنگ فرض باخت ❁ لیکن بنقش
غرضش اسب خرآمد **شتر** با اول مفتوح بثانی زده یعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع اسا اعم از اکثر بر چون
باشد یا بشکستن و بزبان هندی دشمن را گویند **شتر به** نام گاویست که بشیر و بر شغال که بدمنه موسوم
بود فریفته با شیر جنگ کرد و خود را در ورطه هلاک هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بکوتا نباید بخوم برون ❁ بشیر و بر چون دمنه بر شتربه **شترخار** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت چرا کند
و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند ابن الدین اخسیکتی راست گر کلبی فردوس خورد باد خلافت
بر جای گل تازه شترخار برآید **شتر دندان** نام نوعی است از زجاج و آن زاج مصری بود که معتدل ترین
زاجها است **شترغار** بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترغاز نیز گویند ابن یمین راست ندارد
طمع رستن شاخ عود ❁ هر آنکس که بیخ شترغار کشت **شترک** با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح حوج باشد

زهیر براهو

وانرا

و آنرا اشترگاو نیز گویند **شترگاو** زرافه باشد و در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی مانند و سینه
و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو ماننده و شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر باشد و باریکتر و پوست
آن مثل پوست پلنک پر خال بود برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید و دم بدم آهو و دندان بدندان گرگ
مانند است و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقه مرقوم ساخته اند که زاینده ندارد و کاریکه
از وی نیاید و ترکیبش حکایت عجیب و غریب باشد گویند چون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو
تولد کند و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله **شترخ** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح آش قسام
علا را گویند که بهم آمیخته باشد اگر از آن آش بپزند آش شترخی خوانند و اگر نان بپزند نان شترخی نامند
شیخ اوحدی فرماید سفره چرخ و نان شترخی ❁ حیبت تا در سماط او سبخی **شتفت** با اول مکسور
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را مانند
خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم
نیز خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد و هر دو معنی با سته که در فصل سین از همین باب
مرقوم شد موافق است **فصل غین غت غتفره و غتفره** با اول مضموم کوالح احمق را گویند شمس فخری راست
هست با فضل شیخ ابو اسحق ❁ تیر کردن ز راه و رایش خب ❁ حکیم سنایی فرماید حلقی را خیالهای محال
کرد ماند غتفره بجوال ❁ حکیم سوزنی گفته دهقان امام غاتفران غتفر سره ❁ در زشت و نیز چه زیرک چه غتفره
فصل فا فتاریدن و فتریدن و فتالیدن و فتلیدن با اول مکسور این چهار لغت به معنی آمده اول دریدن و شکافتن
بود حکیم ازرقی گفته جز از گشاد تو در چنبر فلک که برد ❁ فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال ❁ ابو الفرج رونی
راست ای ملک این ملک با توانی بخیش ❁ مال بگیر و سر خوارج بفتال ❁ حکیم سوزنی فرماید بیا
لطف کرده هر کس بحق وی ❁ پاکنده بغتریده و برآورد سر زناز ❁ دوم پراکنده و پریشان بود منوچهری نظم
نموده آتش و دود چو دنبال یکی طاوسی ❁ که پراکنده بطرف دم او قار بود ❁ و آن شرر گویی طاوسی
بگردد دم خویش ❁ لولوی خورد فتالیده بمنقار بود ❁ هم او گوید جانرا و مشک را و زر و سیم و جام را ❁
بنواز بر فتال و برافشان و بر کوای ❁ حکیم زجاجی فرموده بیفکند بار و سرا سر زبانی ❁ بشهر اندر آید ز
فتره رای ❁ شتوم بمعنی بر کندن آمده حکیم سنایی بقصیده نظم آورده نیکوم بکش قندیل با بهرو کین اسرار قبله
پر بر فتر جبریل با نه لا که از آنجا شرم **فتراک** با اول مکسور بثانی زده دوال را گویند که از پس زین چپاو زبند
حکیم سنایی فرماید ای ببلبل وصل تو طربناک ❁ دی غمزه چو زهر و خنده تریاک ❁ وی جان ز دو صد هزار
عاشق ❁ آویخته از دوال فتراک **فتو** با اول و ثانی مضموم بمعنی عرده بود شمس فخری گوید در پس کوه از تو
پنهانست ❁ هر کجا صفدریست پر دل و گو ❁ مملکت را بتیغ کردی راست ❁ از حسود و مخالفان فتو را
فتوده با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند **فصل کاف کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاها

انتقش سیمین یا کعبه ...
ز نقش تو کنند نقش ...
... لا فلاک

هندوستان را گویند حکیم اسدی راست س بدو گفت مهراج را رو بگو ٭ وگر باده باز آمدی رزم جو ٭ بگور رشید
دین بتان از نخست ٭ بگور و گل آدم و بوم و رست ٭ که برخون برام گت وافرست ٭ بوم زمی هرا شد
استاد فرخی فرماید س خلافت جو اگر دحیبا السانا ٭ زکهتا زرین و شاها زاربود ٭ دوم کار آب را گویند
و کت کن کار در کن با عوشند **کتایون** با بای مضموم و واو معروف نام زن گشتاسپ است که دختر قیصر
روم بود حکیم فردوسی فرماید س برفتند زایوان قیصر برون ٭ کتایون و گشتاسپ با بادسر **کتام**
با اول مفتوح تالار را گویند **کچ و کچغ** با اول و ثانی مفتوح کشک را مانند و از آن ترسک قروت خوانند عمعق
فخری راست س چو شیر و روغن آمیخت احسان ٭ ز سختی روی و ترشی دست همچو ترف و کچغ ٭
خواجه عمید لوبکی فرماید س مدام کز خاصیت اهل صفرا را ٭ موافق است بهم غوره روان و کچغ ٭ **کا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور دارو ییست سیاه که از درخت عرعر حاصل کنند و زیتون را که از درخت نالب بهم رسد و
طبیعت آن گرم و خشک باشد در درجه چهارم رشک و شپش را بکشد تا بحدی که از ان مواشی نیز بکشد و
معنوی گوشت سست بود چوب را نافع بود حتی جرب دواب را نیز که آن سگ و شتر و گاو و اسپ است و
معرب آن قطران باشد **کُک** با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسپندان کوتاه دست و پای بود و بزبان
هندی نام جنه ایست که چون او را سائیده در میان آبی که بلا آمیخته باشد بریزند آب را صاف
سازد **کنگار و کنگر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و در دوکر باشد مولوی معنوی فرماید س جور
جفای دوری کان کنکار میکند ٭ در دل و جانها بتر از اسکنه کار میکند ٭ حکیم اسدی راست س سرای
بخوبی چو خرم بهار ٭ بگرد وی ایوان بلورین چهار ٭ زهی جا بوز سپکر بیکران ٭ در ایوان در آویخته کنکران **کنو**
با اول مفتوح و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند **کت و مت** با اول و میم مضموم این لغت از توابع است و معنی
بجنه آمده حکیم فردوسی راست س دو زشت آن برادر بخش سوم ٭ را شد کویم کت و مت باید ٭
بوم **کتیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فرزدق گفته س در نظر آید جهان
مثل کتیر ٭ میرود عمر گرامی همچو تیر **کتیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شکی خکی باشد که آب از
در آن ریزد و تراوش کند **فصل کاف عجمی گت و گته** با اول مضموم بزرگ را گویند **گتتم** با اول مضموم ثانی
زده و رای مضموم سختی باشد که از خر کوبند میکاوزبوده و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند **فصل لام لت**
با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروف است لبیبی فرماید س دلبشت زدن خنده و سیلت
زدن تیز ٭ کردی زدن سبلی و بهلو زدن لت ٭ امیر خسرو راست س دران تاراج دریای زمین نوش ٭
لت معزول گشته چوب چاوش ٭ دوم گرز را گویند سیم پاره بود و لت لت بمعنی پاره پاره بود شمس
فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده س ز تازیانه خشم اشارتی کافیست ٭ برزم خصم چه حاجت در الحکم
ولت ٭ بزرم در عرصه جایم گنج طلا ٭ بیدره بدره دهد وقت جود بالست ٭ چهارم کنار را گویند

بچغ

ب

جمجم نوعی در رست بود از مخمل و زربفت و بافته و غیره که آنرا پاره کرده باشند ششم نام رود خانه باشد
از ملک دیلمان که لبت رود اشتهار دارد **لت انبان و لتبنان و لتنبار و لتنبر** با اول مفتوح ثانی زده
والف مفتوح ثانی زده والف مفتوح حریص و بسیار خوار باشد حکیم روحانی فرماید س شنیده ام که گوید
بسی چند بسی ٭ ز گفته و ده محراب کوب لت انبان ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست س مسیح زندگی بخش و
امو سپیت محو ٭ بخاک پای این گردن بجاج لت انبان را ٭ مولوی معنوی فرماید س در چرخ در آورم
ز گنبد نیلی را ٭ استیزه چه می بافی ای شیخ لتبنانی ٭ اثیر الدین اخسیکتی گفته س برد ز قدرت فلک میگفت
را باز هست ٭ کین مرقع بوش سماج لتبنان در رسید ٭ شمس فخری گفته س حسود تست بجوز و تخمت
قانع ٭ چو این خسی مردم خسیس و لتبنر ٭ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول همین تبرزبود دوم ظرفی باشد
که دران شراب کنند و معرب آن رطلست **لتره** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول پاره پاره و دریده بود شمس فخری گفته س انکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره ٭
دوم مرد فربه را گویند خواجه عمید لوبکی راست س خلعت ایمان تازه بر عمید جسته پوشش ٭ تا بدان خلعت
ز فضلت لتره و لمتر شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان تو اربود و در میان دو کس که چون تکلم
کنند دیگران نفهمند و آنرا الوترا و لوتره نیز گویند دوم تخصی بود که بند بر زبان داشته باشد و هرچه بشنود
بهم جا بگوید **لتک** با اول و ثانی مفتوح نام بازی است **فصل میم مشاره** افتابه بود **متراک** با اول مفتوح
ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند **مترس** با اول و ثانی مفتوح برازده دو معنی
دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا کشوده نشود دوم برکنکره قلعه بگذارند تا انکه
چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست س بدان حصار که وهمی پناه کرده
همی ٭ ز ترس قالب قلب چون مترس حصار ٭ خواجه عمید لوبکی گفته س مو مهیب چون مجدد آمدی مترس
منجنیق گحم فتحش قضا بر دست شیر جان نهاد ٭ دوم صورتی را گویند که در میان کشت زار با تعبیه کنند
تا جانوران از ان رم کرده بکشت زار در نیایند و آنرا داهول نیز خوانند **میتیل** با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول سه سوزرا گویند **فصل نون ناس** با اول مکسور خوش و خرم باشد **فصل واو وت** با اول مفتوح بمعنی
دوم و اکت است که مرقوم شد **وتکر** بمعنی اول و اکرات که نوشته شد **فصل ها هشته** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوط مفتوح یخ را گویند **باب جیم فصل الف اج** با اول مضموم کدو باشد **اجاج** با اول
مضموم ثانی زده بهشت بود **اجود** با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند **اجهر**
با اول مفتوح ثانی زده تو بر خاری باشد که چون جامه بدو رسد بپیچید و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا
بهندی چوچوه گویند **فصل باء باج** با اول مفتوح بالایش آب و شراب و امثال آن باشد و با اول مضموم نیز را

گویند و با اول مکسور بریخ است بُجال با اول مضموم کم خرد باشد فصل بای عجمی پج با اول مفتوح کوه باشد
و آنرا پژ نیز خوانند فصل تای فوقانی تجار و تجاه با اول مفتوح در کتاب تحفه بمعنی رونده و در قوسست مثل نوشته
و در فرهنگها نوشته که گره اسبی را گویند که بروزین نهاده باشند و آنرا استاخ نیز خوانند استاد
فرخی نظم نموده انکه تدبیر او سواری بود بر جهان تجاره توسن فرو گرکانی گفته برفت از بهر
رکگان یک سواره بزیر رانش اسبی خوش تجاره صد اسب تازی و سیصد تجاره زکیهم
هجو بر گردون ستاره تجر با اول و ثانی مفتوح خانه زمستانی بود که بخاری و تنوره داشته باشد و
آنرا تابخانه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده میان این تجره گنبد فلک فرقت که هست این شتاب
آن ندارد آرامش چو آب آتش مردم هوای می بجد بتافت خانه از ان تا بخانه شد نامش
دمردم فرودین کنجیده را مانند فصل جیم عجمی چج با اول مفتوح چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال
آن بیافند و غله را در میان آن انداخته بیفشارند تا پاک شود فصل خا خجاره با اول مضموم بمعنی
اشک بود مختاری راست بنگر بهی و سپاه دشمن کان فراوان وان خجاره خجاو با اول مضموم
صدا را گویند خجسته با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دویم نام گلیست زرد رنگ
که میان آن سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده خجسته باز کشاده دهان شکفته دم کشاده نرگس
چشم دژم زخواب خمار منوچهری گفته چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه پرده زبرجدین و
دمد بود خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و اگر نقطه سفید در چشم کسی
افتد گویند که خجک سفید در چشم فلان افتاده و در صراح بمعنی نکته و معنی نکته را نجک نوشته خجول
با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن در دست و پا و دیگر اعضا پدید آید
و آنرا آول نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید
چو چندی برآمد برین روزگار خجسته بود اختر شهریار بشاه جهان گفت زردشت پیر که در دین ما
این نباشد خجیر هم او گوید یکی نامه بنوشت خوب خجیر سوی نامور خسرو دین پذیر فصل راء رجاف
با اول مفتوح آواز گوش باشد رجفک با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط مفتوح ورجک با اول و ثانی
مفتوح آروغ باشد و بعضی با میم هم خوانده اند و آنرا اجل نیز خوانند رجله با اول مفتوح بثانی زده سمارغ
باشد شمس فخری گفته نهال دولت پربار باد همی تا بوی گل آید ز رجله فصل زای منقوط زُنج
با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر بی پیکان باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن
سازند امیر خسرو فرماید هست پیکان زنج از دندان فیل اما ازو هست بر دندان گوساله زخم و زور
آب دویم قوا قوت را گویند فصل سین سَج با اول مفتوح رخساره باشد قاضی نظام الدین نظم نموده

چون

چون برفتم سوی کعبه بهر حج ای حج لسک سوده سودم زر دیج و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گل کاری کردن دیوار بود دویم تنک و نرم شدن و غلیظ شدن
ولی تشدید و جیم عجمی بهندی سخن راست را گویند و تبرک کاکل انامند سجاکنده با اول و کاف مفتوح
بود که مکاو مسلح شده باشد سجاهر با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی فرماید در صفت
فیلی از فیلان سلطان محمود که بالا پسند نام داشته چو بالا پسند پسندیده گور انیابد ز بالای
گردون سجاهر سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نواق و آنرا اهلک و هلک نیز گویند
دویم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شبت را بزه کرده در میان آن بریزند و آنرا دوراغ و شیراز
نیز خوانند فصل شین منقوط شجام و شجده و شجن با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت باشد استاد
دقیقی گفته سپاهی که نوروز کرد آوریده همه سنت کردش خاکه شجام و سجاسیده کسی را گویند که
بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد استاد دقیقی گوید صورت خشمت ار ز هیبت خویش
ذره را بد هر بنماید خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشجاید و بعضی از صاحب
فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلیز با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف
بمعنی سجده است که مرقوم گشت فصل فا فج با اول مضموم و هشته لب را گویند فصل کاف کج
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دویم ابریشم فرومایه بود و آنرا کژ نیز گویند سیوم بمعنی
آکج بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده
فردوسی فرماید سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای ازو نیز بر این فخر
گرکانی راست دلم چون نامه پر ریخ در دست کجا عنوان او این روی زرد است نگارا ز آن
امز نامه چو بنشت که بر عنوان آن در پای خونست دویم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی نظم نمود
کی از همت عالیش ادا خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه سیوم بمعنی جا آمده چنانچه
هر کجا یعنی هرجا باشد کمال اسمعیل راست بغیر خدمت تو بنده اعتنا نکند بهر کجا که پژوهش
کنند اصل و نژاد چهارم بمعنی کی است استاد گفته گر ز سوی وصال تو یاد آمدی دل کجا از غم بر باد
آمدی کجابه کجاوه باشد کج آغنده و کج آگنده جامه را گویند که میانش پیله بر کرده باشند و آنرا در روز جنگ
بپوشند حکیم اسدی راست زخفتان و از جوشن کارزار ز درع و کج آغنده بد صد هزار کجه
مخفف کجابه بود کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج که بر دسته تعبیه کنند و فیل
بانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و اکثر آنرا انز
گویند و بهندوی انکس خوانند مولانا مانی گفته واداری ضبط فیل مستش از قوس قزح کجک بمستش
دویم بمعنی چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق ببندند گویا طلا و نقره از آن چاو بر نهند و تیر زنند و هر که آنرا بزند

کوبهار را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند خان خانان بیرم خان نظم نموده س عقد
قبق ربود و خدنگ تو از کجک ٭ یا از هلال صورت پروین نمود حک ٭ سیوم چوب سر کجی را گویند که
بدان کوهل و نقاره و دهل نوازند و آنرا کژک نیز خوانند مولانا شهابی راست س کجک داده بر کوس هر لحظ
بوسش شده گوش کر دوان کز از بانگ کوس ٭ چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بطنز بهم رسد و آنرا
عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی باشد که درون آنرا پر از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام دارو
که آنرا بشیرازی قصبک و بتازی شیخ خوانند و از آن دروا ها چشم بکار برند کجله با اول مفتوح بثانی زده
و لام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز خوانند کجوک با اول و ثانی مضموم نام مرضی است
و آنرا کهنگو نیز گویند و بتازی عرق النسا و ترکیب قرین و تهندی رنگین باد خوانند یوسفی طبیب گفته س
از درد کجوک اگر گردد محزون ٭ تا دید مش الم نگردد افزون ٭ خلطی که سبب شده است این عارضه را
باید که کنی از بدن او بیرون ٭ کجوه مخفف کجاوه باشد کجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
برگستوان باشد که او را کج آگنده باشند و آنرا کجیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته س از
جهان منسوخ شد رسم کج آغند و کجین ٭ بعد از این کس را خیال کج نگردد در کمان ٭ بسحاق اطعمه گوید س
برابرش خوش رو مزعفر ٭ بسیم کجین آرد و روغن فصل کاف عجمی کجیل با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده س تبریز مرا راحت جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرند و آب کجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭
فصل لام کج با اول مفتوح لکد باشد منجیک گفته س یکروز بگرمابه همی آب فرو ریخت ٭ مردی بزد شی
کج بغلط بر در دهلیز ٭ شمس فخری راست س گر کینه کشد رای تو از انجم و افلاک ٭ در هم شکند طارم افلاک
بیک کج جلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قمار بازیست که ببلیاج اشتهار دارد حکیم خاقانی
فرماید س جلاج سخن بین که من نطع ٭ خاقانی را شناس بالقطع ٭ دوم باصطلاح اکسیریان زیبق
را گویند و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید س با اول مفتوح بثانی زده کجم با او
و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و گولابها بهم رسد مولوی معنوی رحمه الله در صفت کاوی
که گوهر شبچراغ دارد فرماید س میچرد در شور گوهر آن بقر ٭ ناگهان گردد ز گوهر دورتر ٭ تا چرا برد ز نهد
کجم سیاه ٭ تا شود تاریک مرج و سبزه گاه ٭ پس گریزد مرد تا جو بر درخت ٭ گاو جویان مرد را با شاخ
سخت ٭ بیست بار آن گاو تا زد گرد مرج ٭ تا کند آن خصم را در شاخ درج ٭ چون از او نومید گردد گاو نر ٭
آید آنجا که نهاده بد گهر ٭ لجم بیند فوق در شاهوار ٭ پس ز طین بگریزد او ابلیس وار ٭ رفیع الدین
لنبانی راست س پیش دست تو گراف سخا زد ورنه ٭ بحر را بهرچه در حلق نهادند کجم ٭ فصل میم مج با اول
مفتوح بمعنی ماج است که در فصل میم از باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست س ای مج کنون تو شعر

من

من از بر کن و بخوان از من دل بگسلش و از تو تن و زبان مجرک با اول و ثانی مفتوح بر وزن ده و کاف عجمی بکار
باشد یعنی کاری بی مزد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند بوشکور گفته س چنین گفت نارون مرا روز مرگ ٭
مفرمای هیچ آدمی را مجرک فصل نون نخار با اول مفتوح کلگونه باشد که زنان بر روی میمالند نجک با اول
و ثانی مفتوح نوعی از تبرزین باشد حکیم سوزنی راست س گل روی ترک من اگر ترک نیستم ٭ ما زین قدر
که ترکیست گل نجک ٭ از چشم از بران نجک تو چکد رشک ٭ رسا که کشتی من بر کش نجک ٭ خواجه
عمید لوبکی گفته س ای نهیب حکم تو کم زده قامت فلک ٭ خطبه کبریای تو وحدک لا شریک لک ٭ بر سر ابر نهاد
از در تو فزونی است ٭ لاله نشسته بسپر بید ستاده با نجک ٭ و بترکی نحق گویند نخند با اول و ثانی مفتوح
اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا ژ نیز خوانند نخوان با اول و ثانی مفتوح زعفران را گویند فصل های هج
با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری فرموده س
مخدوم جمال الحق و الدین که سعادت ٭ از نیزه او کرده علمهای ظفر هج هجاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی معروف و مشهورند تاج الدین پوربهای جامی گفته س
ای کرده روح را لب لعل تو نوکری ٭ معشوق از تکی و نگار هجاوری ٭ دوم گروه و جمعی از مردم را گویند
حکیم نزاری نظم نموده س کم نسبتم با عهد او لیاقتو خان ٭ هجاور هجی ور زد و ران انجمن هجند با اول و ثانی
مفتوح سبزه ایست که آنرا برغست نیز گویند استاد عسجدی فرماید س نه هم قیمت لعل باشد بلور ٭
نه هم رتبه کلنار باشد هجند هجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر گودرز برادر گیو است
گویند که سهراب او را در جنگ دوازده رخ گرفته حکیم فردوسی فرماید س هجیر دلاور میان را ببست ٭ بران باره
تیز تک برنشست ٭ بشد پیش آن مرد جنگ آزمای ٭ نه بیرم چندان برآسیمن بجای ٭ که برهم زنم دیدگان
جنگجوی ٭ که آید زبینی بسوی مغز بوی ٭ و با اول مضموم بمعنی هجیر است که در فصل خا از همین باب مرقوم
آمد ابوالفرج رونی راست س هجیر بر خرد آزاد منش نگشت ٭ بجاه و نعمت او برابر آتش و آب ٭ حکیم سوزنی
گفته س تا هست انجم و مه و خورشید را مدام ٭ از برج برج گرنه اندر آسمان ٭ سیرت ببرج لهو و طرب
باد سال و ماه ٭ با طلعت چو مهر بهر اندر آسمان باب جیم عجمی فصل با بلچ با اول مضموم دو معنی دارد اول
اندرون لنبوس بود و آنرا اکب و کب نیز گویند پور بهای جامی راست س تا زبیرت زنیم برازباد
کن بجست ٭ گرد طپانچه باز خوری تو ز بارمکت ٭ دوم موی پیش سر را گویند بجش با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول نرم و پهن باشد دوم سستی بود سیوم بمعنی رنج و مشقت است بجشک با اول و ثانی
مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید س هر کمی نرد پزشک شد شکم بگشاد
رگ بجو پزشکم بجگک با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد فصل یای عجمی بج بج با هر دو بای عجمی
مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که آهسته با هم بکر گویند دوم کلمه بود که بز را بدان رانند و آنرا ژ

بز نیز خوانند شمس فخری راست درر شته انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم کوشید بپچ
بپچ از معدلتش گرک شبان همچو شبانان خوانند بزان کلهرا جمله بپچ بچ **بجکم** با اول مکسور
بثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه باشد و آنرا پشکم نیز خوانند وگفته اند که خانه بود که اطراف آنرا
شبکه کرده باشند استاد رودکی فرماید از تو خال نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده در بجکم
شمس فخری راست رستم عهد شیخ ابو اسحق شاه عادل شهنشه اعظم انکه از نوبهار معدلتش
همه آفاق گشت چون بجکم **بجواک** با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی را بزبانی ترجمه کند و آنرا
بتازی ترجمان خوانند **بجوه** ترجمه باشد **فصل جیم عجمی بجو** با هر دو جیم مضموم بستانرا گویند و آنرا بهنه
هر بجی خوانند **فصل کاف بجکول** با اول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم و واو معروف کدارا گویند
وکاسه بجکول کاسه کدارا گویند و انراکشکول و بجکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید برد دل تنگ تر از بجکول
کمر بار کهش رفت از قضا کرباد سوال کرد که امسال عزم حج دارم مرا اگر چه بباد شاه حضرت نیاید چو حلقه
در کعبه بکیرم از سر صدق برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار سیف اسفرنگی گفته کجد روان صفا پلاس
با زند اشتر بجکول را زجا بجا وار **فصل زای منقوط زجه** صورت نو زاییده را گویند تا چهل روز **فصل
سین بنجک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود دوم نان خورشی باشد که از ماست و شبت
بسازند و آنرا دوراغ نیز گویند و بعضی شجک بشین منقوط نیز خوانند **فصل غین عجک** با اول و ثانی مفتوح
نام سازیست مشهور و آنرا اوک و کابچه نیز گویند شاه طاهر دکنی نظم نموده مجلس دلکش گل با شود بی
مطرب شده بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک **فصل فا فججه** با اول مضموم بثانی زده وفای مضموم و
جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا فچفچه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
فجفج افتاد اندر مرد و زن قدرتش میجوزد آن پیل تن **فصل کاف کجه** با اول مضموم بثانی زده فلوس
ماهی را گویند **کجک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک در نیز خوانند **کچل**
سه معنی دارد اول کل را گویند ربیعت تبریزی در هجا گفته ز سر کرام سوره ریخت و زکون ریخ
کر باشدت نیل بوره آهک و زرنیخ دوم آدم و حیوانی بود که پایها آن کج بود امیر خسرو گفته از چلچل
تو پای من زار شد کچل من حوذ می چلم تو اگر میچلی بچل سیوم جانوری باشد که مشک آبرا سوراخ
کند و آنرا مشکدر نیز گویند **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در
هنگام رقص شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم نموده اسرار ملک بین که بکچول فتاده است وآن سکه زد ببین
که بپول فتاده است وان دست برافشانن مردان ندوکون اکنون ترانه و کچول افتاده است
زین کچول و کچل بری چند اند کو بریش خان می خندند **کچه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتر
باشد و آنرا بتازی فتخه خوانند و بهندی چله گویند دوم انگشتر بازی کنند و لهذا انرا کچه بازی نامند شاعری

کو

گفته دو دست این جهان و آن جهان بوج کجه پیش ملست این بوج و آن بوج دوم رنج باشد
آنرا کاچه نیز گویند **کچیر و کچره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چشوارا گویند **فصل کاف عجمی کچک**
با اول مکسور و ثانی مفتوح عجک باشد و آن سازیست مشهور و آنرا کابچه نیز خوانند خوارزمی گفته زهر مو
چون کچک میکرد فریاد دل اصحاب میکشت از غم آزاد **کچه** با اول مفتوح و ثانی کسی را گویند که زبان او بر
فصاحت جاری نباشد **فصل لام لچ** با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا لخ نیز گویند و با اول مضموم برهنه
بود و آنرا الوچ نیز خوانند **فصل میم مچاچنگ** آلتی باشد که بعضی زنان مدبرت از چوم و چوب آن سازند و دغ
حکه بران نمایند شمس فخری نظم نموده کند اعدا حاجت ماده و نر زمنع تو دست خر نغل مچاچنگ
مچک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و بهندی آنرا مسور خوانند حکیم سوزنی راست بر آتش
نظر دل ز بزرگترین خصم چون شد بران قیاس که در زیره با مچک **مچیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
خوامیدن بود و آنرا چمیدن نیز گویند **فصل واو وچکنه** با اول و ثانی مضموم وکاف عجمی مفتوح منتی را
باب خا فصل الالف آخ با اول مفتوح بمعنی آخت که در فصل الف از باب الف نوشته شد **آخ آخ**
با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف
بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و حظ گویند **اختر** با اول مفتوح بثانی زده
و تای مثنات فوقانی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند و آنرا درفش و
اختر کاوان و آختر کاویان نیز خوانند و آختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت
اختر کاویان مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده هر طرفی کاختر او رو نهاد فتح دو دیده در دولت کشاد
سیوم طالع را نامند حکیم فردوسی گفته من امروز بر اختر کرم سیب شمارا نمایم رسیتن نهیب من از
اختران کرم خندان طراز درستم که تیزم نباشد نیاز چهارم در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی فال
مرقوم است **آختر کاوان و آختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید کو رایت بو المظفری بین کاکی اختر کاویان نو دیدست **اخ تفو** بمعنی اخ و تف
باشد حکیم نزاری راست چون نباید طمع بریدا ز دوست چه توقع بماند از دشمن حق یاری چنین
گذاشته اند اخ تفو بر زمانه زین **آخوان** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور تتاخ و کالا باشد و آنرا
آخوان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در فصل الف از باب الف نوشته شد **آخسیکی و
آخسیکت** نام قصبه ایست از ماورا النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است **آخشیج و اخشیک** با اول مفتوح
بمعنی آخشیج است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت و آخشیجان و آخشیکان جمع آنها
مجد همکر نظم نموده شنوده ایم بسی آزموده کرده طبع باستحاله دگر میشوند اخشیکان **انخل** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بلام زده خوشهای سر تیز را گویند که بر دانها گندم و جو بود که در خوشه باشد

[illegible]

وآنرا داسه و داسه نیز نامند اخکوژنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای منقوط بکمه
کلاه وجامه وامثال آنرا گویند فرید خوارزمی گفته — وز دُرِ فلک که مهر است : اخکوژنه کلاه او باد اخلکند و
با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بازیچه باشد اطفال را و آن چنان بود که چیزی بسازند از مس و یا چوب
بمقدار لیمو و اندکی از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف باشد و درون آن ریگ بریزند و دسته بر وی نصب
کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدایی ظاهر شود و بدان مشغول گردند شمس فخری راست
طفل از زیادتی دلشاد باشد : بسان طفلکان از اخلکند و فصل با بخار با اول مضموم علم است استاد
فرخی فرماید — فرو کند روز کار تو بتو زیرا : کاصل بزرگ توئی و اصل بخاری : و بخار از دین محقق است
معنی آن بسیار علم بود چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا بخارا موسوم ساختند بخت
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم سایه بود که در خواب بر مردم افتد و آنرا برنجک نیز
گویند و بتازیش کابوس نامند سیم نام جانوریست که شبیه بملخ بود بختو و بختور و بختوه با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم هر غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً استاد رودکی
گفته — غاو شود زاشک دو چشم و غریو من : ابر بهار کاهر و بختور د سطبر بخته با اول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول گوسپند نر سه ساله را گویند حکیم سوزنی راست — چو گرگ
باشی که اندر فتد میان رمه : چو میش و بره بد اندیش با چو بخته و شاک : حکیم نزاری نظم نموده
بدین شکر داد آن بره اندیش : ده با یصد بخته فربه بد رویش : دوم چیزی را گویند که پوست
آنرا باز کرده باشند اثیرالدین اخسیکتی راست — باز ترا که شاه طیور است چون عقاب :
از گوسفند بخته املاک سیه باد بخن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و خوار آمده
بود مانند پوستی که تف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که آب دادن بآب باران
زراعت شود و آنرا الم نیز خوانند و در عربی زر قلب و ناسره را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نرم چنی بود دوم بمعنی سستی باشد بخسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد
منکر که از گندم سازند حکیم سوزنی راست — کمی و بخسم خورند و زان شوند مست و خراب زآب
تماجی که باشد سرد و نیکو سیر جوز بخشودن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم بمعنی
رحم کردن آمده حکیم انوری فرماید — قضا با دست او هر ساعتی گفتی نشکیبی : که در بخشش ز دنیی مطلبی دارم
ز دنیایی : ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن : چو کان درویش گشت از تو چرا بروی نبخشایی :
استاد رودکی راست — نگاری در کفم دادی که چون آواش بشنودم : بر آن کس کان نگار از کف او
کم شد بخشودم بخله خرقه باشد و آنرا بسربهن سازند استاد عسجدی گفته — و را آویزم حمایل وار گیسان
خویشتن را از و : بگرد گردن و سینه اش کنم آغوش چون بخله بخم نام ولایتی است که در این مشک خوب

شود

شود اثیرالدین اخسیکتی راست — ماه تو در شکن بخم لعل تو با جوع وزم : شهد بیت در آغوش هم
نفعی در کام حنظل بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عسل البره باشد و آنرا بتازی
میعه سایله و بیونانی اصطفا و بهندی سلارس خوانند و آن درختی بروم حاصل شود و بخور بدان
خوشبوی باشد بخون با اول مفتوح بثانی مضموم نام ستاره ایست و آنرا مریخ میخوانند بخیده پنبه
و ابریشم برزده را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته — همه دشت فرشست برهم فکنده : همه کوه پشت
برهم بخیده بخیل یعنی بخل است که مرقوم شد فصل بای عجمی بخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
خوش بود و بخ بخ یعنی خوش خوش بود و گاه بر بمعنی به به نیز گویند دوم کلمه باشد که بدان سگ
را بران برانند حکیم سوزنی فرماید — کسی که گرد ان شیران شرزه در شکند : بگر به تو به بخ می نگوید
بخ بخنجو و بخلوجه و بخلیجه در لغت اول بای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
اول و ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف جیم عجمی مفتوح و ها
مخفی آن باشد که کسی انگشتان را در زیر بغل کسی متحرک سازد تا آن شخص بخنده در افتد و آنرا غلغلیچ
و غلغلیچ و غلیلج و غلج و غلچ و غلچه نیز خوانند شاعری گفته — شد از اشعار من بخنده مگر : شعر من حکم بخنجو
دارد : نیازی بخاری راست — در میان فرس میدان چه باشد بخنجو : در هر بخلوجه گویند از صغیر و
از کبیر بخته با اول مفتوح پنبه باشد مولوی معنوی فرماید — زان یکیست بدرد و که دل نبی هم
عمر : زهر بریشم و بخته نهی ده دست و قبا پخته جوش با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد
که جهة ضعف معده و کبد و باده و درد پشت و درد مفاصل و منافع و لقوه و کسی را هیچ و ادرار
بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیره انگور مثقالی و گوشت بره در دیگ کنند و دیگر
ادویه نیکو فته در کیسه بریزند و در آن دیگ انداخته و بجوشانند تا مهرا شود و صنعت پختن آن در
کتب طبی مشروحاً مرقومست در بنی بهمین اکتفا نمود خواجه لوبکی راست — منم که طبع در ایام من
قبول کند : قدید و دنبه و سیلی و پخته جوش گران : استاد گفته — ز آن مسی که علت میت
گردد : زصاف پخته جوش طعام بهیتی پخته کاو ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدان مریض را بشویند
و آن را ابزم آب نیز خوانند و بتازی نطول نامند پخج با اول مفتوح بثانی زده پهن را گویند
و آنرا پخش نیز خوانند حکیم سنایی فرماید — بینی پخج بود و روی زشت : چشمی از آتش درچی
ز انگشت : کمال اسمعیل راست — ز زر کرد تو دان که چون جهد دشمن : بچهره زرد و بتن پخج گشته
چون دینار پخس با اول مفتوح بثانی زده گدازش و کاهش دل و جان باشد از شدت غم و
اندوه و یا کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن بود از گرمی آتش یا
حرارت خورشید مولوی معنوی فرماید — همچو کاهی که تفسیده بود : تکنآی جانب پخسیده بود :

استاد فرخی فرماید شاه ایران از آن گرامیترست که ازل مولی منی کند بخسان ، و در فرهنگ بنج بخشی بمعنی عشق
نیز مرقوم است **بخش** با اول مفتوح بمعنی یخ است که نوشته شد حکیم فردوسی فرماید بسوی تلایه برانگیخت رخش
بگرز سواری همیکرد بخش **فصل تای فوقانی تخت اردشیر** نام نوایست از موسیقی منوچهری فرماید
بربید عندلیب زند بند شهریار بر سرو زند وافرزند تخت اردشیر **تخدار** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول جامه سفید و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن و
خدارست **تخجم** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمیم زده بمعنی حریص باشد و خداوند شره حکیم خاقانی
نظم نموده نالم همای دولت شهباز حضرت ، نی ارگس فرخجه و نی زاغ تخجم است **تخت** با اول مفتوح
کوشنده و ساعی را گویند زرانشت بهرام گفته کمونحشا بکار کوفه بیوست ، همی بشید و میلاد هم
بیوست **تخله** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری است
آیا شاهی که هر سایل که آید ، بدرگاه تو بی دستار و تخله ، زجود و بخشش تو باز گردد ، ز زر پر کرده صاع و
کیل و پله ، دویم ریزه هر چیز باشد **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده چادری را نامند که نثار خیان
بر سر دو چوب ببندند و بران نثار را از هوا بگیرند **تخمه** با اول مضموم دو معنی دارد اول نژاد بود حکیم
فردوسی فرماید یکی الکه از تخمه کیقباد ، همی از تو گیرند گوی نژاد ، دویم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را
بهم رسد خصوصا کبوتر را و بیانی ناگوارید طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند حکیم سنایی فرماید
تخم چون با ضم تباه شود ، معده پژمرده و دو تباه شود **فصل جیم تجخن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده
دانه باشد سیاه و براق که از عدس اندک بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسب بزنند و بیک صلایه کرده
در چشمی که درد کند بکشند خوب شود و آنرا چشنگ و چشنام و چاک سو نیز خوانند **تجح و تجخش** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بکلانی علیوازی باشد و خود را سرنگون از درخت بیاویزد
گویند که سرگین خود را بخورد و آنرا خرپوار نیز نامند حکیم سوزنی راست زجغد و بوم بویار شوم تر صد بار
ولی بطبع و بهانه تجح و کون بهای ، دویم نام علتی است که مانند بادنجان بزرگ از زیر گلوی مردم آویزان باشد
حکیم سوزنی گفته ای جهل را عم وانده را نج ، کان ادبار و کوخت رالنج ، ناخوش آینده چو بر خنج تجخ
اکنده هوا زحدان قنج لبیبی گوید از گردن او بخش در آویخته گویی خیکیست پر از باد در آویخته
از تار **فصل جیم عجمی تج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا مانند محتار
در صفت شمشیر نظم نموده زجوم کردن سازند و بنگ پل از پس تج ، که کام کاو چوب بید خام آید
نگهبانش ، دویم ستیزه بود حکیم علی فرقدی گفته باده بجو ناکه غم با عکس چون خورشید ، ز بازشوی
بجیدن چون قصب با ماهتاب ، حکیم انوری فرماید شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست
جای شغلوبی فلک را گر کنی با وی تجی ، سیوم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصر خسرو راست چون همیشه چون

زمان

زمان در زینت دنیا تجی ، گرت چون مردان همی در کار دین باید تجید ، و چنین مصدر آنست
تجاج با دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که اهل هم برنند **تجاخ** با اول مفتوح ثانی زده آتش زنه
را گویند حکیم سوزنی فرماید چلکچک و دندان من چو چکچک تجاخ ، بر شد و بگذشت از آسمان آتش
و در فرهنگ هندو شاه و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی کفیه که دران شانه و سوزن و جز آن نهند
مرقوم است و شمس فخری بدعای خود این بیت گفته بجای شانه و آتش زنه سیاهی او کنند پر زبوا و قت
کفیه و تجاخ **تجین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بسبز نگین آمده **فصل دال تخ** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی گفته هیشه تا که بود زیبا زشت و تخ نیکو ، بلفظ تر بره گویان و
یاوه گوی کرخ ، زجوخ باده بهم شغل دشمنان توزیف ، زبخت با دهمه کار دوستان تو تخ ، دویم
نوح باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بجا امواج بحر لشکر شان ، شتابد هر سوی تخ تخ ، سیم
بمعنی سره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز خوانند مولانا شهاب الدین
عبدالله مروارید راست در چمن دلبری سرو قد ماه رخ ، چون تو ندیدست کس هیچ پری چهره تخ ، دویم گیاهی
باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و دلخ و لوخ نیز خوانند شمس فخری فرماید
از بهر حصیر بار گاهت ، ارشده و طوبی آمده دخ **دخت** با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه
افضل الدین کاشی نموده آبی که بروزگار شد درگهرت ، تو گو هرش نام نهی کاهی دخت ، خاکی شده
بنداردو رو رحمت نهاد ، دی شده بیداد و در و سودا بخت ، حکیم فردوسی راست بیامد بران د
دخت گزین ، ستاره زند بر گل یاسمین **دختندر** دختر شوی از زن دیگر یا دختر زن باشد از شوی
دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده شیعه ما نیند کای بدنشان ، شاید اگر دشمن دختندری **دخته** با اول
مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی دوخته باشد هم بمعنی دوشیده و هم بمعنی خیاطت کرده
حکیم فردوسی بمعنی دوشیده نظم نموده سرانجام جان شیر از دخته شد ، زن و مرد از آن کار پر دخته شد
دخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول غار و ابتدا باشد شمس فخری نظم نموده بنام شهنشاه
اعظم کند ، سعود کواکب بهر کار دخش ، دویم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی فرماید بخواه آنچه خواهی
و دیگر بخش ، مکن روز ما چنین کار دخش **دخم و دخمه** با اول مفتوح ثانی زده سرداب را گویند که
مردگان را در آنجا نهند حکیم اسدی راست چنین گفت با من ستاره شناس ، که در تستر کند دخم سام
سوار ، حکیم خاقانی فرماید مگر کام پری رخ چنین سرنهی ، که گنبد هوس و دخمه سودا ، وحشی با ثقی خفه
اگر چه خواهی العنانیان تبل ، کس زخنجر و شمشیر او کند تمثال ، بگرد جم نگردند روز حشر از بیم ، روان سام
نریمان و روح رستم زال **فصل راخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی گفته
تو شاد باش و آزاد باد بی انغم دهر ، عدوت مانده زبار عنا و غم در رخ ، دویم غصه و اندوه باشد و آنرا

نیز گوید خواجه عمید لوکی راست ؎ صبا شمال در آید بشاد و خرم و خوش ٭ بخاک بوس جنابش صدور از
عم و رنج ٭ زنّا با اول مضموم شش معنی دارد اوّل رخساره بود دوّم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی
ندارد و مهره از مهره های شطرنج بنام او موسومست سیوم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ شطرنج جمال را تو شاهی ایرخ ٭ را اسب کمال را رکابی یا رخ ٭ چهارم ناحیه باشد که
از شاهان بزرگ فیه‌ند و آزاد بهیم نیز گوید حکیم قطران فرماید ؎ گرفته پای تختش را فلک بیخ ٭ نیاید جاودانه
بخت از او رخ ٭ پنجم تیغ سوی و جانب آمده ششم نام گیاهی است که آنرا روخ و لخ و لوخ نیز خوانند رُخین
با اوّل مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف و خ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن کودکی چو
الکبین باشد ٭ آمد بسری چو ترش رخین ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن زنگ بیان ابروان افکند ٭ رو کرده
ترش بیان رخ بیماق رَخت با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل معروفست دوّم بمعنی دارایی
و در دست آمده شیخ نظامی فرماید ؎ کریوه بلندست و سیلاب سخت ٭ بمیچان عنان من از راه رخت ٭
سیّم اسب را مانند شیخ نظامی فرموده ؎ که بر دوال کمر کرده سخت ٭ بخنگ دوالی روان کرد رخت ٭
چهارم غم و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎ دلم کشته با فکر و اندیشه یار ٭ ز دستم ببردن برده رخت
اختیار ٭ پنجم طعام کم باشد مولانا شهابی فرموده ؎ ز اندوه آتش بجان در زده ٭ بلب مهر از گرسنگی
بر زده ٭ زده بر در نطق من قفل سخت ٭ دل بینوا را ز غم داده رخت ٭ با اول مضموم ثانی زده
نام ناحیه است از ولایت بخت رَخ با اول مفتوح سه معنی دارد اوّل رنگ سرخ و سفید را گویند
حکیم فردوسی گفته ؎ بجای بر بطن تو ای داد بخش ٭ که از خون دل گشت رخساره رخش ٭ حکیم اسدی گفته ؎
ز بس بر که گردش زتن کرد بخش ٭ زمین گشت گلگون و خورشید رخش ٭ و بور ابرش را باعتبار
آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است ٭ نیز رخش خوانند و اسب رستم را هم بدین سبب رخش
گفته اند چنانچه از این بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد ؎ همی رخش خوانم که بور ابرش است ٭ برفتن چو
آب و برنگ آتش است ٭ و شعراء در مقام توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره از رخش
تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت کعبه معظمه گفته ؎ آن رخش که روح برنشسته ٭ بر آخور تو طویله بسته ٭
دوّم قوس قزح را گویند سنجری گوید ؎ تیغ چون کرش او تیر انداز است ٭ برق بر است و دار رخش
کمان است ٭ رشید وطواط نظم نموده ؎ ز بستان طبعش نشانیست خلد ٭ ز ایوان قدرش مثالیست
رخش ٭ سیوم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل پر نور و شعاع و عکس بود
استاد عنصری فرموده ؎ ز نور و شمس او شد بیحد مغرب چوش ٭ فکنده تیغ یمانیش رخش در عمان ٭
دوم نامیست از نامهای شیر اعظم رُخشا با اول مضموم ثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
چند با رخش غ دیده ام در خواب یک ٭ طلعتی زان بار رخشا دیده ام ٭ لوح پیشانیش را از لوح نور ٭ چون

ستاره

ستاره صبح رخشا دیده ام رُخ فروف با اول مضموم و فای مکسور نام روزی معتبر باشد از ماههای ملکی رُخنه با اول
مفتوح معروفست و با اوّل مضموم کاغذ باشد رَخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب آشفتن
با رکان و مشقت فصل زای منقوطه زَخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اوّل آواز و ناله حزین باشد مولوی
معنوی نظم نموده ؎ جانب تبریز آی از جهت شمس دین ٭ چند درین تیر که همچو خسان میزنی زخ ٭ منجیک گفته ؎
بوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ بر آمیخت مرغ با زخ طنبور ٭ دوم فرو بردن و سوختن باشد در
مغاک سیوم نام علتی است که مرآدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است زخاره و زخاد
شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید
ره زدن مطربش آوازه کرد ٭ زخمه او پرده جان تازه کرد ٭ و هم رباب از بد شد سحر پرداز ٭ بزخمه خون
چکانید از ره ساز فصل زای عجمی ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم سنایی فرماید ؎ آیین بود از چشم بد آنکس که ز رشتی ٭ در چشم کسان چون شطرنج بود
ژخ فصل سین سُخ با اول مضموم بمعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح نظام الدین اولیا گفته ؎ خواجه ما نظام
حق سخت کافتاب کمال شد رخ او ٭ از جنید و ز شبلی و معروف ٭ یادگار دست ذات فرخ او ٭
شیخ ایشان گر اینچنین بودند ٭ و ربودند اینچنین سخ او ٭ استاد فرخی فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شتاب
کرد ٭ عاقبت محمود گردانید او را کردگار ٭ هر کرا توفیق یار است او بدان حرمت رسید ٭ سخ مر ایشان را که
آنکس را بود توفیق یار ٭ سَنجاخ با اول مفتوح و هر دو خا زمین نرم باشد شیخ نجم الدین دایه گفته ؎
بر غمزه چه کند داد نشست ٭ تا پر اندر سنجاج سینه من سَخت با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل
معروفست دوّم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید ؎ که عهد آسمان سست است ٭
که کینه غمام سخت ٭ در ترازوی همتش هرگز ٭ حاصل در کار هیچ سنخت ٭ شیخ نظامی نظم نموده ؎
سخن را که با صاحب تاج و تخت ٭ بگویند سخته نگویند سخت ٭ سیوم بخیل و رذل و بهمت و لئیم باشد شیخ
اوحدی راست ؎ باده نا سخته ده بسخت که باد ٭ سست کیسه کلید را سخت فزاید ٭ چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری
گفته ؎ سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ٭ آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شرابست ٭ وین نیز عجبتر که خورد
باده بر خشک ٭ بی تنقل زیرش بمی ناب شتابست ٭ اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب ٭ نی مردم از
اسپ ٭ نی کم تر از آبست سَختانه سخن سخت گفتن باشد ؎ چه می آید ازین بر گویم آخر ٭ مگر سختانه رو با رویم آخر ٭
سُختو با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف روده را گویند که گوشت و برنج
پر کرده باشند بسحاق اطعمه گوید ؎ شطلکی چند ترای که بموقع باشد ٭ که بجسیم زرین خان زمین و زیباد ٭
با سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ٭ من بپیچم بخود از آرزویش همچون مار ٭ هم او گفته ؎ بر سایبان
نان تنک اعتماد نیست ٭ سختو مگر بباطن بکت شمارود سِنج با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند سَخره

بااول مضموم وثانی زده ورای مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد اوّل بکار بود یعنی کار بیهوده حکیم ناصرخسرو گوید درخره
وبکار رستی ز خور وار خواب روزی بره جان توزین سخره وبکار حکیم خاقانی راست چو برونداب
عمرت را عواان فلک سخره چه جوی زین خلف خانه که قحط اشاد در خوانش دوّیم زبون وزیر دست را
گویند مولوی معنوی فرماید فغان که کار سفر نیست سخره دستم که تا زهم ببرم جان تا رو بود سفر ودر عربی بمعنی
استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته چون روزگار سخره کنم بر عدوی تو بل اعدوت نام کند سخره
کو مرا **فصل شین منقوطه شخ** بااول مفتوح چهار معنی دارد اوّل کوه بود حکیم سوزنی فرماید ز آسمان بزمین غم
بدشمن تو رسد چو سیل وسنگ که آید بپستی از سر شخ منوچهری نظم نموده شاخ مرصع شد از جواهر
الوان شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان دوّیم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدهای گوید بجنبی ز زهرش زمین کشته بود همه شخ سیاه و تل کبود سیوم هر چیز محکم را گویند
چهارم مخفف شاخ است وبا اول مضموم مخفف شود شوخ چرک باشد **شخا وشخال وشخن** بااول مفتوح
خراشیدن بود حکیم قطران نظم نموده تا زبوی استران کبر دل مردم فزای تا ز زخم خار بن یابد تن مردم شخن
استران بد شناسنت باد همچون خار بن خار بن بر دوستانت باد همچون استران شخالیدن وشخاییدن
مصدر آنست **شخار** بااول مفتوح دو معنی دارد اوّل زمینی باشد سخت و محکم که در دامنهای کوه بود
آنرا شخ نیز خوانند منوچهری راست بکرد اندر سرشتهای ماهی همی برخاست از شخسار او کل دوّیم
مخفف شاخسار آمده مولوی معنوی فرماید جبریل کی سدره مقام و سیرت همچو مرغان زمین
بر سر شخسار مرد **شخش** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل جزو خونین بود دافزون بود دوّیم
جامه وپوستین واشال آنرا گویند که کهنه بود بخش فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده سمند شی
چنان بپرد قلها که یکذره نبود ورا نخش و شخش بجای رسیده است حال عدوش که بیشتر
بود از شرب مصر نیست شخش وبااول مضموم وثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک جثه وخوش آواز بود اسدی
رودکی فرماید کرگس رکی رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب شخش **شخکاشه** بااول مفتوح ژاله باشد
استاد رودکی فرماید گر شود بحر کف همت تو موج زنان ور شود ابر سر رایت تو طوفان بار بر
موالیت بباشد همه درّ و گوهر بر اعادیت ببارد همه شخکاشه و خار **شخل** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اوّل بمعنی صغیر و فریاد وبانگ و نعره بود دوّیم منقار کرنیدن جانور بود گوشت را **شخیلی** بااول مفتوح بثانی
زده خار کیاه باشد **شخودن** بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف ریش کردن وبناخن کندن باشد
جمال الدین عبدالرزاق راست چو خار پشتی کشتم ز تیر بارانش که موی بر تن وچهرم ز زخم آن بشخود **شخول**
بااول مفتوح وثانی مضموم **شخیل** بااول مفتوح وثانی مکسور یعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
گفت حق کز فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم تو دعا را سخت گیر ومی شخول عاقبت برهاندت از

بکل

بانگ بمعنول هم او گوید درمثل بزدن رمیدان که اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان
انگه فرموده است اوانذر خطاب کره وماد رهمی خورند آب چشخولیدند هردم آن نفر بهر سیهان
که هلا زین آب بخورید آن شخولیدن بکره می رسید سرهمی برداشت وازخوردن می رمید **فصل فا فخرز** بااول
مفتوح بثانی زده ورای مکسور بزای منقوطه زده فربه وقوی را گویند مولوی معنوی فرماید شد فخرز و
شد فخرز از داد تو هر حاجز لاغر نشود هر کس آنرا که تو پروردی **فخفره** بااول مفتوح بثانی زده وفای
مفتوح ورا و اخفا ناسبوس باشد مولوی معنوی فرماید آن یکی میخورد نان فخفره و آن دگر مرغ بسمن
با بره حکیم ناصرخسرو گفته فخری مکن بران که تو میده و بره خوری با بت باب در زده یکسان فخفره
فخم بااول وثانی مفتوح چادری باشد که نثار چنان برد و چوب جنبانند تا آن نثار را ز هوا گیرند
ودر بعضی از نسخ بجای فا وثای فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما فخ بغاست
شمس فخری راست بکام انکه شاه ز رنا شد چرخ ساند زر طار بر فخ و بااول مکسور بثانی زده میان باغ باشد
فصل کاف کج بااول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید وازان حصیر بافند و آنرا وخ ودوخ و
کخ وکوخ ولخ ولوخ نیز گویند و چون ازان گیاه صورت زشتی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا نیز
کخ گویند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین گفته تا نام جز عروسی را درین سنگ که از کخ کرده
باشندش بنیرنگ عروس کخ شبستان را نشاید دوّیم کرم زمین را گویند حکیم سنایی فرماید زان اثنی از
خفتن هرکس که بگوشید اندر مثل جامه کرکخ را بنرد کخ **کنج** بااول مضموم بثانی زده گیاهی باشد که ازان جاروب
سازند و آتش نیز ازان روشن کنند طیان می گفته دست و پا و روی خوبان پر کنج ریش پران
زرد از بس دود کنج **کخکخ** با هر دو کاف مفتوح کلا باشد که در وقت نفرت گویند فقیها بوا اللیث سمرقندی
در کتاب بستان که از مصنفات اوست و در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بعبارت
تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن و
الحسین و فاطمه وادخله فی فمه فادخله رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ واخرج التمرة
من فمه کخ لغت پارسی است و با هر دو کاف مضموم اواز فیدان باشد شیخ اوحدی نظم نموده میوه پخته چون
بزور دست دل و اشنده را نه در خور دست خورش خرس یا شغال بود یا دران بیشه پایمال بود خرس نیز
از خورد با چارش زود در کخ او فتد کارش و با هر دو کاف مکسور خنده با آواز باشد حکیم سنایی فرماید
از پی مصلحت برو خندد کخ کخ بر برون او بندد هم او گوید کخ کخ اندر فتد چنین خر این چه چکسان ز چراغ چیست
ترا **فصل لام لخ** بااول مضموم کخ است که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید آن مست زمستی نترسد نه زمردی
ور نه بخورد نیز وخطی بثمر دلخ و بااول مفتوح کفش باشد وآنرا لکا نیز گویند **لخت** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اوّل گرز را گویند دوّیم پاره بود از هر چیزی فرخی حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده باد دستش قوی

بزبان تازی کلیم را گویند **فخیده** بااول مفتوح زده چنبه بود که دانه ازان جدا کرده باشند **فخن** بااول مفتوح بثانی زده

ترنج از سموم ریحان رانشاید

واز دستش دشمنش لخت لخت کشته لخت کمال اسمعیل راست بلخت در شکند آرزو بکاسه سر
که هر که لختی از آن خورد و سر گشت از جان **لخج** بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی زاک سیاه باشد شمس فخری
بعید نظم آورده برلغ دشمنش که چون مار دوست هست شاه کار لخج کند **لخچه** بااول مفتوح بثانی زده
اخگر را گویند رجای گفته مه بکند آورد سنبل تو هر نفس لخچه مه آورد آتش تو دمبدم عم او
گوید آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر آن لخچها پنهان نگر وز آتش جان پرورش **لخشه** بااول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد زردی راست آتش عشق را رس
سوزش آه شعله است و عم بود لخشه دویم نام نوعی از آتش آرد است سیم بمعنی لغزنده آمده **لخشیدن**
بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خودان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لخلخ** با هر دو لام مفتوح بهر
دو خا منقوطه زده منیغ لافرا گویند مولوی معنوی فرماید مغز مغز بزیان شاه جهان شمس دین
زبده و زفت کند گرچه که تو لخلخی **فصل میم مخ** بااول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را نامند مولانا عبد الرحمن
جامی بنظم آورده درخلوت تنگ یافت آن شیخ گرخ بس گرم تنور کشت انبوه مخ کوبی که گشاد
مالک انزر برزخ در کور شعی در چه ازدوزخ دوم زنبور باشد و بااول مضموم سه معنی دارد اول لجام را
بود کور ده بن اسپان سرکش کنند و بتازی منغر را خوانند حکیم سنائی این هر دو معنی را نظم نموده
تر روی فرزیست که چون مرکب شاهان رایض نکند بر سر و گره همی مخ کوبی که ترسم زهم عالم دیوار
از مخ چه ترسد چو مرا وا بنود مخ وحکیم قطران بمعنی لجام از آن گفته اگر خواهی که بر شیران نهی مخ
خدمتشان بمانی داد بستان دویم نام جانوریست که آنرا بتازی سوسن نامند سیوم درخت خرما را
گویند و باغ خرما را مختستان خوانند **مخت** بااول مضموم بثانی زده امید را گویند شهاب الدین عبد الرحمن
گوید هر که دارد در جهان یکذره مخت دیک سودایش بماند نیم پخت **مخلخ** بااول مفتوح بثانی زده ولام
مفتوح وجیم عجمی نام گیاهی است که چون چهارپای بخورد مست شود **مخبند** بااول مفتوح هر فزنده دکز بده
را خوانند عموما و فزنده را که در جامه افتد خصوصا ابو شکور گفته سبک هر زن سوی خانه دوید
برهنه باندام او در مخبند **مخیز** بااول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز
که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بپهلوی اسب بخلانند تا است تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید جو رستم ورا دید زان کونه تیز برآشفت زان سان که بود از مخیز **فصل نون نخ**
بااول مفتوح نخ معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان وامثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید چون من
همه دوزخ شدم افسرده زان نخ شدم برجامه نخ نخ شدم برخاک زان هم مبتلا حکیم فردوسی بنظم آورده
چنین شد که گوبی طراز نخ است ویا پیش آتش نهاده یخ است دویم صف لشکر بود و آن باشد حکیم فردوسی
بنظم آورده بزرند کوه چه دانند بوم و نه نخ ز دریا برآکشیدند نخ حکیم اسدی نظم نموده کشیدند بر هفت

وسنگ

وسنگ نخ وزو آن گشت مردم ز مود و لخ سیوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
منقش شیخ عطار راست آن یکی بر بستر کمخاب و نخ وآن یکی بر خاک خواری کرد و یخ حکیم سوزنی
گفته ای باسجعت و تنظیم کعبه کاه توئی زنامه بوسه زده گوشه نمالی نخ چهارم نام دیو باشد شاعر بعید
نظم آورده از بختی بوار رمع درجهان کرم نخ نام دیو باشد وشبتری و عم بجم آهنی باشد که برکنار
بدان زمین را شد بار کنند وآنرا آهنجفت وکاوآهن نیز گویند وبااول مضموم قدم بر قدم رفتن بود
بدنبال کسی عین القضاة همدانی فرموده چون وزه بخورشید بنور رخ تو روز آن وشبان هر
روم بر نخ تو گر وز دشوم من از رخ فرخ تو آواز عدم دهی دهد با نخ تو **نخاره** بااول مفتوح بمعنی اول
نخج بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی گیاهی باشد که زمین را برو بند مانند جاروب شمس فخری نظم نموده
باکند بارگاه او جاروب مرده خوشش بهر نخج کند **نخجد** بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح ریم آهن باشد
شمس فخری راست گر آهنگران لشکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله نخجد **نخجل** بااول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید وآنرا شکنج ونیخ بااول مکسور نیز گویند رفت
شنوده نظم نموده بر انگشت ذلف نخجل چنین دهن تنگ غنچه خندان کن شمس فخری در صفت آب
گوید از فلک بگذرد ز بس تندی اگر ش گیر یکاز رین نخجل **نخجند** بمعنی نخجد است که مرقوم شد **نخجیر**
دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید باز آن سوار ست نخجیر مرو دستم دکاره وکار ز تدبیر
بیرو دویم جانور شکار را گویند عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا مختار ربابست پنداز لبس چشم نخجیر و
بناگوش تذرو دشتها پر نرگس وکوها پر لاله ان **نخجیرکان** نام نوایست از موسیقی که باربد مطرب
مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد فرماید چو بر نخجیرکان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخجیر
کردی **نخجیروال** شکاری وشکار انداز را نامند استاد فرخی فرماید نخجیروان این ملک را شاگرد باشد
فزول زبهرام **نخچیز** بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور و یای معروف وزای منقوط بمعنی نخچیره آمده
نخچیل بمعنی نخجلت که مذکور گشت **نخر** بااول مضموم بثانی زده بمعنی نخست باشد ونخری نخستین
را گویند **نخران** بااول مضموم بثانی زده بزی را گویند که پیش رو رمه گوسپندان باشد وآنرا نهاز نیز خوانند
استاد فرخی نظم نموده سپیده سمن او را رمه ران گردد زه خوانده شبانست ونذره چون نخراز
ابوالفرج رونی راست سر سهم تو برافکنده که گرگ قصاب را بنخرازی **نخشب** بااول مفتوح بثانی زده
وشین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند واز نخشب تا شهر کش که شهر
سبز واز انشهارود و دو روزه راه است و آسمرقند سه روزه راه و بخارا نیز سه روز وچنان اشتهار دارد
که حکیم بن عطا که مقنع مشهور و معروف است مدت دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بود بسحر وشعبده ماه
برمی آورد وکه دو فرسنک در ده فرسنک پرتو می انداخت وازان چاه تا نخشب ربع فرسنگست وازمردم معتبر.

مسموع شد که آن چاه در سیدان واقع شده شیخ نظامی نظم نموده ؎ نه ماه آینه سیماب داده ، چو ماه نخشب از آب
زاده ، مجازی راست ؎ طلسم چاه نخشب گشت بنداد ای خلطاش ، و گر زچون بر آید ماه چندین از کجا باشی ،
و فرقه برانند که ماه مذکور را مقنع بشرحی که مرقوم شد از شهر کش که شهر سبز عبارت مشهور است بر می آورده و بر طبق
این معنی سیف اسفرنگی قصیده نظم آورده ؎ عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را ، حیله بمه چاه کش کند بسته
چاه عاشقان ، و از شهر کش تا سمرقند ده روز راه است و گروهی آورده اند که محل بر آوردن ماه مذکور از کوه
سیام بود که مابین نخشب و سمرقند واقع است چنانچه استاد رودکی فرماید ؎ نه ماه سیام نه ماه فلک که
اینت غلاست و آن پیکار ، والله اعلم بحقایق الامور نخکلک باول مفتوح بثانی زده و کاف و لام مفتوح کاکا
را گویند که پخته باشد و زود شکسته نشود و مغزش بر شوار آید نخیر باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جان پر مایه هی چون نغز و مینی
نه نخیز ، چیز بر مایه همان به که نوار زان ندهی ، دویم کمین باشد و کمینگاه مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎
نوای دل در زم بهش و همواره باش ، نوای دیده خون ریز و پیوسته ریز ، به چند بری که جان مرا ،
نشسته جان سیر انور نخیز ، شمس فخری راست ؎ سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان ، زمانه در ره
اعدای او گشاده نخیز ، سیوم زمینی را گویند که شاخهاء درختان را در و فرو برند تا بیخ شود و از آنجا
بجای دیگر نقل کنند و آنرا نخم دان و وار دان نیز گویند فصل واو وخش باول و ثانی مفتوح مرضی بود مر
اسب و استر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگد و آنرا روفر نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیب اسب
بنظم آورده ؎ وخش و سیست و بر لگام و چموش ، چو دو لنگ کند و اچناء و با اول مفتوح بثانی زده
نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ؎ ای ماه رکاب خسرو کرد دول رخش ، وی همچو سکندر
ملک گیتی بخش ، در ملک خدای ملک چون گنج تو نیست ، بر گرد و به بنده بخش پروانه وخش وخشور
باول مضموم بثانی زده و شین منقوطه و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور
خود راه جوی ، دل از تیرگیها بدین آب شوی هم او در یوسف زلیخا گفته ؎ گواهی خردمند ازین در نخز
قیاسی ز وخشور و داد ار کن ، وخشیه باول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد
اول نام جانوریست دویم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلام از تواضع است و این را در محلی که چیزی را
مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید گویند و گاه از روی طعن نیز گویند و داغ و واغ و ده وه
نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امسال ، نان کار سی خوش بود وخ وخ ،
فصل یای تحتانی نخجه کمرک باشد نخنی دو معنی دارد اول معروفست دویم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب
و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار آید و آنرا بتازی ذخیره خوانند شیخ
نظامی فرماید ؎ مخور غم ز صیدی که ناکرده ، که نخنی بود هر چه ناخورده باب الدال فصل الالف اداک باول مفتوح

خشکی

خشکی بود که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست و آبخو و جزیره و جزیر و آداک با الف ممدوده نیز نامند
آذدام باول مفتوح بثانی زده آدرم کش بود و آن در فشیست که آذرمه بران دوزند آدرنا باول
و ثانی مفتوح برا زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندرتن دویم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق و با خلطی بود غلیظ و سودایی که با خون آمیخته و قوت طبیعت و
اخلاط بد را از اندامها شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا بریون و اکریون نیز نامند
و بتازی قوبا و بهندی داد گویند آدرم باول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد و آنرا آدرم و آدرمه نیز گویند
حکیم نزاری نظم نموده ؎ میان زین و پالان کرده در دم ، بیکضرب دو نیمه زد چو آدرم آذینکو باول
مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی بادغرات که مرقوم شد آدرنگ باول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آنرا آدرنگ و درنگ نیز خوانند آدوس باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند ادهجا باول مفتوح بثانی زده و ها مکسور بمعنی ایجات
که مرقوم گشت آدیان و آدیون باول مفتوح بثانی زده چهارپایه و رنده را گویند که فربه باشد آدیم
باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا آدیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد
اول نوعی از پوست باشد دویم زمین گویند فصل بای بدکه باول مفتوح بد اندیش و خشم آلود را گویند بدکک
با هر دو بای مفتوح و دال اول ساکن و دال ثانی مفتوح بد مهر باشد بدپسند بمعنی مشکل پسند آمده
استاد فرخی فرماید ؎ سخنانش را بدیده همی نقش کنند ، بد پسندان همه بصره و آن بغداد بدپوز
و بدفوز باول مفتوح بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی فا مضموم بمعنی بوز است
و آنرا تبفوز و تبپوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ دایه کو طفل شیر آموز را ، تا بنعمت خوش کند بد
فوز را ، گر ببندد راه آن پستان برو ، بر گشاید راه صد پستان برو بدخش باول مفتوح نام ولایت
بدخشان بود چون لعل از آنجا حاصل شود گاه لعل را نیز بدخش گویند چنانچه خاقانی نظم آورده ؎ ز
صبح ستاره های خنجر شست اندرو ، گاه درخش جهان گاه بدخش غراب بدرام باول مفتوح جانوران
وحشی را خوانند عموما و اسب و استر سرکش و توسن را گویند خصوصا مولوی معنوی فرماید ؎ تا که نور شوق
شمس الدین بس راحت نمود ، نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام شرف شفروه نظم نموده ؎
زهی خواجه صدر چارم غلامت ، ختلی ابلق دهر بدرام رامت بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود
بسحاق اطعمه گوید ؎ عیب بدران مکن هر چه بود نیکو بین ، که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار بدرزه باول
مکسور بثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در دوحال یا در پارچه ببندند
و از جایی بجایی برند و آنرا ازگه نیز گویند بدرود باول مکسور بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی فرماید ؎ اگر قطره شد چشمه بدرود باد ، شکسته سبو بر لب رود باد دویم

و واثق گوید خواجه حافظ گفته ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را
بدره و بدری و بدلک با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از چرم
و گلیم و شال کنند و پوزند و زر و پول در آن کرده از جایی بجایی و آنرا بهندی بودی گویند حکیم سنایی فرماید جبه خواهم
و دراعه نخواهم زر و سیم زانکه بهتر آن بود آن هردو را بصد بدری برست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند
و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید بدر تا ز آخته پویه کند چون عنکبوت بر بدست
جای بر جولان کند بر تاب رزن حکیم سوزنی گفته بود از تصرف تو برون یک بدست از زمین یک
نه ملک برشغان و بیشکان به شغان و بدشکان نام گیاهی است که آنرا کشت برکشت در فصل کاف از باب
شین مرقوم شد خواهد بدرک بمعنی به برک است که مرقوم گشت بدرکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رسوب
باشد شمس فخری راست آب چند کمیظا دیدارشان روح قدسی جان به بدرکند آورید بدج با اول و ثانی
مفتوح و های مختفی خشکه پلاو را گویند و آنرا بته نیز خوانند حکیم فردوسی راست پرستنده با بم آتشکده
شا زم خورش جز ز شیر و بره بدرج با اول مفتوح و ثانی مکسور هلیله باشد فصل با ی عجمی بدرام با اول مکسور
ثانی زده آراسته و خوش و خرم بود حکیم انوری فرماید ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها
بدرام مختاری راست یکی قصیده بگوی و بخوانش بر سر خوان چو روز عید بنزدیک آوری سلام
در آن بگوی که زین عید صد هزار بیاب ز روزگار و فادار دولت بدرام و در بعضی از فرهنگها بمعنی
همیشه نیز مرقوم است بدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
شنیدم چو دستان ز ماد بزاد بر آمد همه کار ایران بباد که چون او ز مادر جدا شد بفال جهان سر
بسر گشت بر قیل و قال ز زادن چو مادرش سر دخته شد روانش ایران دیو بدرخته شد بدرزده با
اول و ثانی مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد در فرهنگی بمعنی چیزی که در جامه بالنگی بسته باشد بنظر رسیده
بدرندر با اول مکسور و ثانی مفتوح بدرسیمی را گویند و آنرا بدراندر نیز خوانند بدرواز با اول مفتوح ثانی
زده بمعنی بپروازست که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست ملاذ سیف
قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهان را جناب او بدرواز بده با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که
برند بید و عرب آنرا غرب گویند شاعری گفته این بخ درختی است که می نارد بار بید و بده و سرو و سپیدار
چنار حکیم نزاری نظم نموده سهم تو او فکند به پیکان بید برگ بر پیکر معانه تو اره چون بده و با اول
مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بزنند تا آتش درگیرد
آنرا خف و پود و دک نیز خوانند و در ولایت عراق عجم پد و پود با هم ترکیب کرده خف را پد پود گویند شمس
فخری راست خسرو اعظم جلال دنیی و دین آنکه هست آتش تیغ و راجان و تن اعدا پده فصل با ی فوقانی بته
با اول مفتوح و ثانی مضموم جانور باشد سرخ رنگ که بیشتر در حمامها پیدا شود بتع با اول و ثانی مفتوح بمعنی بتیده
باشد

باشد حکیم نزاری نظم نموده و سواس بد سگال تو گشته کفن بر و چون آن کرم پیله که بر خود زخود تنده فصل جیم
جدارک با اول مضموم نام بازی است که آنرا گوزه کردان نیز گویند جداوی با اول مفتوح و واو مکسور طوق
دم سوم نوکر را گویند جدتین با اول مفتوح ثانی زده انبانچه باشد که آنرا از پوست ساخته باشند جدکاره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند ابوالحسن شهید گفته جهانیان را دیدم بسی بهر
مذهب بسی بدیدم از کوه کوته جدکاره استاد راست زرای تکو کار کرده تمام ز جدکاره کرده سراسر
تباه فصل خا خدایگان پادشاه باشد خدایگانا سال نوت میمون باد همیشه روی تو چون روز عید میمون باد
خدره با اول مضموم ثانی زده زیره هر چیز را گویند حکیم سنایی فرماید نه در آن معده خدره سیده نه
در آن دیده قطره آبی مولوی معنوی راست ای ایرخان بنواخان روحانی چه شد کز چنین خوابی بخنبی خدره
د شماج را خدرک با اول و ثانی مفتوح پل باشد حکیم نزاری گفته ز احلب انکه بجلت در عرب مشهور بد قری
مثلی دیده ام کویم چو بدین مثال مرا هم حکایتی بوده است ازین مثل خدکی ساختم برین جیحون خدنگ
نام درختی است که از چوب آن دسته تبر و حسای زین و امثال آن سازند و چون بیشتر از آن چوب تیر میسازند
لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید جله ادراکات بر خرهای لنگ او سوار باد پران چون
خدنگ امیر خسرو بدست هجر تو بر جان بیقرار زدم هزار خدنگ که ایام در کمان آورد خدو با اول و ثانی مضموم
آب دهن باشد و آنرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید او خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد
پیش او در سجده گاه حکیم سوزنی گفته از بر چرخ آسیا گردان خشک شد در دهان بنده خدو
خدوک با اول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در فرهنگها قوت
که رشک و حسد و خجلت و خشم و ترکی بود حکیم انوری فرماید از حسد فتح نو هم خصم تو پی کرد اسب
همچو حجی که خدوک چرخ ما در شکست مولوی معنوی فرماید نفس ضعیف معده دامن نکنم حریف
خود زانکه خدوک میشود خوان مرا ازین مکس خدیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند
ابو سلیم بساری گفته در ظاهرا گر برت نمایم درویش زنم چه زنی بطعنه هر دم صد نیش داود
هر کس تیا باندازه خویش در خانه خود بنده و آزاد و خدیش خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول پادشاه بود شیخ نظامی فرماید خدیو جهان در جهان تاختن بر آراست عزم سعر ساختن حکیم
نزاری راست بر مسند مراد نشسته جهان خدیو انگشت فلک بطوع کند عبده خطاب فصل دال
دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنایی نظم نموده مملکت را
ثبات در خرد است نجز د مرد همچو غول و دد است هم او گوید چه بوی چون ستور و دیو و دده چار میخ
گدای کده فصل را ادد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید به پرده در ستان نخر
راز جوی به پیش ردان آشکارا بگوی دویم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی راست سیاوش

رودابرادر توبی؛ بگوهر سالار بر تر توبی **ردبخو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
نام کرمیست که آنرا دیوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **رده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
رشته و صف بود حکیم فردوسی گفته سواران ایران همه همگروه؛ رده برکشیدند پیش کوه؛ دویم چوبی
باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن اسب بندند تا غله از کاه جدا شود و آنرا سنبح و
چون هم خوانند و بزبان علم اهل هند دنداری را گویند **فصل زای منقوطه زده** با اول مکسور و ثانی مفتوح برا
زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا زیبا نیز گویند استاد معزی فرماید دوستان تو سراسر زد رخنده تاز؛
دشمنان تو یکایک زد رخنده ریش **زدودن** با اول مفتوح پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آیینه
و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده
ای برده سر زلف تو زنگ از دل تو؛ زدوده وفا و مهر زنگار ز دل تو؛ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو؛ موم از دل تو
برند و سنگ از دل تو؛ منوچهری راست چندانکه توانستی رحمت نمودی؛ چندانکه توانستی هلکت
زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته گویند حکیم فردوسی فرموده کشیدند گردان رده بر رده
بطوق و بزنجیر زرین زده؛ شیخ نظامی نظم نموده از آن بزم بر بند زده؛ کبک و دراج دست بند
زده؛ دویم بمعنی خورده آمده و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالمفاخر رازی در منقبت حضرت امام الجن و
الانس علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة والثنا نظم آورده ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم؛
وی شده چون جد و آب طعمه ارباب ظن؛ استاد راست نان خود باره و دروغ زنی؛ بکه بر خوان
شه آروغ زنی؛ سیوم بریده بود شیخ سعدی گفته نماند حاتم طایی ولیک تا باید؛ بماند نام بلندش
بنیکوی مشهور؛ زکوة مال بدر کن که فضله رز را؛ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور؛ چهارم چیزی که نقد زده
بود **فصل زای عجمی زده** بمعنی آژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی گفته بنزدیک آن کرک باید شدن
بهر جرم او را به پیکان زدن **فصل سین سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوایی که
مشهور و معروفست و آنرا بعربی نیز سداب خوانند و خوردن آن دفع قوت باه کند دویم بمعنی قدرت و
قوت آمده استاد رودکی این دو معنی را نظم آورده اگر سداب بکار برند از تو بیاوکنند؛ سداب مردی
در تن فزون شود ز سداب **سیدپایه** نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز گویند **سدکام**
با اول مفتوح بثانی زده و کام چیزی از کسی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی بمعنی درگاه مانند صفی علی گفته سدگاه تو صدراه ز صد کیش بلندست؛ پل سده است
ارشد ده و ارشد سکندر **سدکیش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح
باشد عمادی نظم نموده ندارد در کرشاه جهان دلیش؛ یکیتی در بحر تمثال سدکیش **سده** با اول و
ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند

ملوک

و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرایی را گرفته و دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن زنند
و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث برین جشن و وجه تسمیه اش آنست که چون
کیومرث را صد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها
را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند و بدان سبب آنرا سده نام نهادند و سیم که عدد صد معین
است بسین نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده و فرقه بر آنند که این جشن را هوشنگ در روزی که
با گروهی بطرف کوهی رفت ناگاه اژدهایی بنظرش در آمد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت
آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون در آن زمان هنوز
آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشت و آن را نور
الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبله ساخت و وجه تسمیه اش باین اسم گفته اند که چون از این روز
تا پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد آنرا بدین نام موسوم ساختند و معرب آن سذقست
حکیم خاقانی راست نگذار که آتش سده در جان مار زند؛ این جرکاو تو که آفت رسان مار است؛
حکیم ازرقی فرماید از جور و ستیز تو بهر بهمنه؛ در هر نفس از سینه برآرم سده؛ ای عشق تو در دل
من آتش زده؛ مردی بنود ستیزه با دل شده؛ دویم نام قریه ایست از قرای اسپاهان حکیم نزاری
نظم نموده چار نعمت در سده دارم بحمد الله مدد؛ کبک مشوی و باد تخت و آب شور و نان جو؛ سیم نام
درختیست که در دار الملک ماورا النهر از بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمنابه بزرگ باشد که تنه آن
در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایه
آن درخت آرام توانند گرفت و تجدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر باشد و ساقش نهایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه از موم ساخته باشند بهم پیوسته ور
از پشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که
آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را از رنگین و شفاف سازد و آنرا پشه خانه و کنجد از و
پشه غال و سار خکدار و سار شکدار و نازین و کرم و لاشکر و آغال پشه و گنجشک دوداز برجوا
و بتازی بقرالبق نامند **فصل شین منقوطه شدکار و شدیار** با اول مضموم بثانی زده زمین را گویند که جهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند؛ نروید جز که در سرگین و شدیار؛
مختاری در مذمت فلک گوید بر زه کاویست کو خورد ناچار؛ بر تخم که خود خورد ناچار **فصل عین**
منقوطه غداده با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غلد** با اول و ثانی مفتوح جیب جامه باشد و آنرا گدر نیز
گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان بوی اندام بود شمس فخری گفته مخالفان
ترا چون شرنگ باد اشهد؛ که نمه خلق جهان شان سخره همچو غدنک **فصل فا فدرنجنک** با اول مفتوح بثانی زده

ورای مفتوح بنون زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اول دیویست که در خواب مردم را فرو کیرد و حکما کویند که ماده
سودائیست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا بفوزد
پوز نیز کویند فدرنک با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در
پس در اندازند تا کشوده نشود و آنرا دستورد و کلند نیز نامند شمس فخری راست ه ذکیه را بود آسیب
اختناق و دوال ؛ ته چوب در تاریخ ارشکنجه و فدرنک فدردنک با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم
وواو معروف و نون مفتوح سنکی را کویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند فدره
با اول مفتوح بثانی زده بوریای باشد که از برک خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بکسترانند تا خاک ریخته
نشود فصل کاف لک با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید ه بتکده اندر بت
را افزانه کردند ؛ دران خوانه نصند و چنای پیل که ؛ دوم بمعنی تخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی‌بی
وخاتون را کویند چه کد خانه و بانو بی‌بی و خاتون بود و در عرف زنی را نامند که معتبر و موقر باشد و ترتیب
خانه و سامان سرای بوجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را کویند و
کیفیت و کمیت عمر و دلایل آن از این دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم
است و کدخدا بمنزله روح و کدبانوی که خدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و
هر کدام از این دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی زبان هیلاج خوانند و معنی
آن چشمه زندکانیست کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را کویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب
و مالک بود و در عرف کسی را کویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم کذار بود و مردی که زن خواسته باشد
دوم پادشاه را کویند حکیم فردوسی فرماید ه کیومرث شد در جهان کدخدای ؛ نخستین چون کوه لشکر زجای ؛
این بیت نظم نموده ه شهریارا توبی آنکس که جهان از بزاد ؛ کدخدای شو و موده خدای متعال ؛ سیوم اصطلاح
منجمان دلیل روح را خوانند و شرح این اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم کشت حکیم سنایی فرموده ه
صاحب الساعة و لیل نهار ؛ طالع و کدخدا و خانه چهار ؛ شیخ اوحدی کفته ه بدر آور ز سیر این احرام ؛
سر هیلاج و کدخدا و سهام کدرم با اول مضموم بثانی زده ورای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب
در زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست ه کرسنه نیز آبخو ماید ؛ کدرم و جو کرنج و ارزن جویش کدفت
با اول مفتوح و ثانی مضموم بفا زده کاسه سر را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه بجان دوست که گر صد
هزار سال برآید ؛ نه ممکنست که سودا برون رود ز کدفتم کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز و صدای چکش
و سندان و امثال آن باشد کیدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستایست که مردم آنجا روز عاشورا
کریه و زاری بسیار کنند و قریب به هزار مرد در آنجا کرد آیند دوم پیر و محنت باشد و آنرا کدن بکاف مضموم
و دال مکسور نیز خوانند کدنک و کدکک با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را کویند که دقاقان و کازران

جام

جامه قاقی کنند حکیم سوزنی بجهت کازر پسری کفته ه بیا ز مای مرا آ چکونه آیم از آب ؛ ز سنک پروی اندر بوزد
ناه تپاه ؛ بدار چوب تو سر بر نهم که کذنک بزن ؛ ز عشق روی تو بیزارم ار بکویم آه کدواده با اول مفتوح بثانی
زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنکی کفته ه بیاد تو کل نکار کشته ؛ دیوار بهار خانه جان ؛ در عهد تو
استوار مانده ؛ کدواده عمر سست پیمان کدوخ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حمام را کویند استاد
رودکی نظم نموده ه بیشم آمد امداد آن نکارین از کدوخ ؛ با دو رخ از باده و چشم از سحر شوخ کدوه
با اول و ثانی مفتوح بمعنی کدست که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده ه زین باده نوش افسون کنم تا جمله را مجنون
کنم ؛ تا تو نپایی عاقلی در حلقه آدم کده ؛ اثیر الدین اخسیکتی در صفت عماری کفته ه از دست نهاد تو انکشت
کزان جنت ؛ خاصه که شدی اکنون حورا کده دیگر ؛ و با اول مضموم سه معنی دارد اول لازم بود دوم کلید آن خانه باشد
این دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم نموده ه اکه خفقان اهل را داد کام و مراد ؛ چو بشیر و شکر شکنش نکشاید
کده ؛ کشت این ساحت ملکش ز دزدان ایمنا که ؛ خانها این شد ندار ز زحمت قفل و کده ؛ سیوم بمعنی
خراشش و خراشیدن آمده و آنرا کدوه نیز خوانند کدین و کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
واخفا ها بمعنی کذنکست که مرقوم کشت حکیم ناصر خسرو فرماید ه توای حجت مومنان خراسان ؛ امام زمان را یمینی
و ازینی ؛ دل پوشانرا ز وسواس اهلی ؛ مر آجمی را بحجت کدینی ؛ شیخ نظامی نظم آورده ه بر هر که زدی کدینه کز
بشکستی اکرچه بودی البرز ؛ حکیم نزاری بمعنی نیک کفته ه اکر ثبات داری چو سندان ؛ نه چی از کدین او ماردی ؛
هم او کوید ه پنداشتم که زیر کدین مجاهده ؛ سندان روزکار بنوش و توان متم کدیور با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول و واو مفتوح برازده مزارع را کویند حکیم خاقانی فرماید ه ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ؛ عالم قحط
برده را توشه دهد توانکری ؛ مایه ساز داز بره بر صفت توانکران ؛ برزکری کند بکاو از قبل کدیوری فصل کاف
عجمی کد با اول مفتوح کدا باشد و کدایی را نیز کویند مولوی معنوی فرماید ه شکرت چو آرزو شد ز لب شکر دو شکر
چو عباس دوس نو تر زشکر فروش کد کن کدیه کدایی را کویند حکیم آذری نظم نموده ه نیست حاجت را
بافسانه ؛ کدیه خوش نیست کنج درخانه کداره با اول مضموم بالا خانه تابستانی باشد و آنرا پرواره و پرواره و
ووار و فرواره نیز کویند و در بعضی از فرهنکها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان پوشند هم مرقوم است کدا غازی
لولی ریسمان باز را کویند چون بوش قدیم غازی لولی و ریسمان باز را کویند چنانچه مرقوم شد منافی این جوا ستند
که در میان غازی عرب که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی باشد این کدا را غازی نامیده اند چنانچه مولوی
معنوی نظم نموده ه جنبش جان تا کند صورت کرا با ؛ وصف شکی کند اسب کدا غازیی ؛ مولانا مطهر
راست ه ذهی که مال نداری ملوک را ببیاه ؛ کنون چنانست که کر مال آن قلیل و کثیر ؛ شود برات کدا غازیان
آینده ؛ ز لولیان لشکر کنیز کمین کند تحصیل کدر و کدرک با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح سلاح جنک را
کویند استاد فرخی فرماید ه روز و شب در بر تو کدرک بالنده چو سرو ؛ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو زنک ؛

با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراشش
و خراشیدن بود دوم بمعنی کرفتن آمده
کده صح

یَلدَست بااول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی دست است که نوشته شد **گدگک** بااول و ثانی مفتوح بارهای کیپا باشد که
در میانش برنج و گوشت و روغن و دیگر مصالح پرکرده بپزند بسحاق اطعمه گوید س با مداوان که ثریت کدک وپاچه
رو نهد پ میسر شد از پی آن کله و کیپا درکار **گدگوی** با هر دو کاف عجمی مضموم کلو باشد که بدان بز را بطلبند و بنوازند
وگاه بز بز نیز گویند این معنی فرموده س زانکه دیراست تا مثل زده‌اند پ نشود بز بگد کدی فربه پ و بزبان هندوی
جنبانیدن سرانگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا بتازی علغلج خوانند **فصل میم**
مَذَنگ بااول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید باشد چوبی که کلیدان را بدان بگشایند مولوی معنوی
فرماید س کون خری دم خری کیر و زر پ چونکه کلیدان بنود بی مذنگ پ خواجه سلمان ساوجی گفته س نیزه
شاه بهر جا که رسد بگشاید پ سر آن نیزه مگر بر در فتح است مذنگ پ و در فرهنگی بمعنی دندانه کلیدان و پره آن
قفل نیز بنظر در آمده **مَزهُول** پوست دباغت داده را گویند حکیم اسدی راست س صد و بیست کرد و ن هم
تیغ و ترگ پ دو چندین سپر تا ز مزهول گرگ **فصل نون نَنَد** بااول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نموباشد و نوع
روی گفته س که بخت را وجاهت و اقبال را نداست پ از خدمت بهرزا حوات پ و در عربی دو معنی
دارد اول نوعی از خوشبویی باشد حکیم سوزنی راست س هوای او بد و شاهین دل از برم بر بود پ که چک
شاهین از مشک بود و عنبر و ند پ دویم بمعنی رفتن و رمیدن آمده و بااول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند
نَدَب بااول و ثانی مفتوح داو برهنت باشد و آنرا بتازی عِذار خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید س
ندب دولت نا یافته بر چید بساط پ منزل عالم از دیده برون تاخت براه پ و چون از هفت بگذرد و د
بیاره رسد آنرا نامی ندب و دو لو زه نیز گویند و بتازی و امق نامند و چون بهفده رسد آنرا داب
خون خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست حلال مرقوم است و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند هم
واجبست سیوم مهلکه را خوانند **فصل ها بهرنگ** بااول و ثانی مفتوح است خنک را گویند **بُدَه** بااول مضموم
و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرموده س مهر خواهی زمن و بهری پ بهره خواهی زمن و بهده پ و آنرا بهو
نیز گویند و بهوده بمعنی ناحق بود **باب ذال منقوط** چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم
بفصول نساخته و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر اول آن درآمده مثل آذرگون و آذربایجان
چه میگویی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را ده الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سیوم
واقع شده پ دویم **بذله** خواندن شو باشد باهنگ حکیم آذری نظم نموده س بذله گویی میان جمعی بود پ سر
کار شیی میان جمعی بود **پذیون** بای مفتوح بثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو معروف قشم خوب و نفیس را گویند
صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده است س بر زبالا بود و بلند برین پ هست پذیون فاشهای گزین **پذرفتن و**
پذیرفتن بااول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید س دولت بر از خدا از زمانه را بر است

کفت بروزی خلق خدای پذرفتار **پذیره** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنایی
نظم نموده س منزل عفو او بدست گناه پ لشکر لطف او پذیره آه پ استاد عنصری فرماید س سوال رفتی پیش عطا
پذیره کشان پ همه عطای تو آمده پذیره پیش سوال **پَذَرَو** بااول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد **گذاردن و**
گذاشتن بااول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی گذرانیدن بود حکیم قطران گفته س در
بدولت روز کار رم از چرخ بگذرانده سرم پ خادم آن درگه جاوید و خاکساراین درم پ حکیم فردوسی نظم نموده س
وراخواند نری کو کرد کیر پ گذارکوه بگذاشتی تیغ و تیر **گذشت** راه را گویند **باب را فصل الف آر** بااول مفتوح
بمعنی اگر باشد و آن معروفست دویم اره را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست س کلک بای طبعش آن
استاد چابک صورتست پ کار زاندر دستگاه صنعتش ار می کشد س سیوم سفال دانه را گویند که روغن
از آن کشیده باشند و آنرا اهرول و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملوکیست از ولایت آذربایجان حکیم
خاقانی گفته س فتح اران شد نام رازیور زده ایام را پ فتح عراق و شام را وقتی مسمی داشته **اراوند**
بااول مفتوح بمعنی اروند است که انشاءالله تعالی بعد ازین درهمین فصل مرقوم خواهد شد **اربو** بااول
مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربود ار درخت امرود بود شاعری گفته س
بر سر چشمه پای اربود ار پ لیس فی الدار غیره دیار **ارپان** بااول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح تلخ ا
باشد و آنرا میک نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتجک** بااول مکسور بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح برق باشد فریدالدین احول گفته س شد نشسته بپشت پیل چوابر پ الکز رزد چو
ارتجک در دست پ اورمزدی راست س اسب باد و زین شفق در لشکر شاه بهار پ ابر فیل و کوس
تندر ارتجک زرین لجک **ارتنگ** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
نگارنامه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست س اگر مانی شود زنده چو چند نقش تو فیعش ببرد
باز از شرم نگارستان ارتنگش پ رفیع الدین لبنانی گفته س صبا نگاشته آن نقشها که تری آن
آب لطف فرو شسته تخته ارتنگ پ وگاه ارتنگ برمانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده س
بکلک تو چون قلم زد ارتنگ پ ساده چه نگار که ارتنگ است پ و در فرهنگ هندوشاه نوشته
که نام تیغی باشد **ارتشتاد** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و بای مجهول و شین منقوط موقوف
دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند زرادشت بهرام گفته س هر روز زند شاه ارتشتاران پ سلح برور
پیاده با سواران پ دویم نام دیوی است بس بزرگ در رحم و دشت قبچاق **ارج** بااول مفتوح بثانی
زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه دارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب
خداوند آمده شیخ عطار فرماید س بجایی اوفتی کانجا خدایی پ ترا باشد حقیقت بی ریایی پ ز جمله فارغ و
در جملگی ورج پ در یغا کز ندانی خویش را ارج پ دویم بمعنی کردن است این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده

زمدح وثنای تو باارج کردم؛ نبطل اهای همیون حابت؛ بمدح وثنا ارجمندی خود را؛ دوبازوی زاغ وزیج ارج
کردم؛ سیوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست؛ یک جهانی پنبه ابر پیل وارج؛ بی طلسمی که بماند
سبز ورج؛ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا ابترکی قو
خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و ازار ارز نیز نامند ارجاسب بااول مفتوح بثانی زده نام نبیره افراسیاب است که
بر توران پادشاه بود و در رویین دژ مسکن داشت و چند پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود
و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و همای و به آفرید
که دختران گشتاسب بوده اند گرفته در رویین دژ محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب
بر فرموده پدر برویین دژ رفته فتح نمود و ارجاسب را کشته خواهران خود را اخلاص کرد ارجنگ بااول
مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و بااول مضموم بمعنی شبه و مانند آمده و بااول مکسور دو معنی دارد اول
نام فرشته ایست که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دویم نام روز بیست
و پنجم است از هر ماه بمعنی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل
نمودن حکیم فردوسی فرموده؛ سر آمد کنون قصه یزدگرد؛ بماه سفندار مذ روز ارد؛ اردشیر بااول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را بسی دلیر و
شجاع دیده بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی فرموده؛ چو دیدش چنان
کوه و دیر و دلیر؛ همی خواند از آن پس ورا اردشیر؛ دویم نام اول از ملوک ساسانیانست و آورا اردشیر
بابکان میگفتند و ایشانرا اکاسره نیز میگویند حکیم فردوسی گفته؛ همان اردشیرش پدر کرد نام؛ بنامید
بدیرا را و شاد کام؛ مرا ورا کنون مردم یادگیر؛ همی خواندش بابکان اردشیر اردشیران و اردشیردار
نام قومی از زردشت که نخ باشد اردگان بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح دو معنی اول نوعی از اشکال
و اسرار نجوم باشد و معرب آن اردجان است دویم نام موضعیست از مضافات شیراز و نیز نام
دهیست در نواحی یزد اردن بااول مفتوح بثانی زده بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام
شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف علیهما السلام در آن است و آورده
اند که مسکن حضرت یعقوب بود از ده فرسنگ از اردن بود اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر
بابکان نوکر او بود و آخر الامر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی فرماید؛ ورا خواندند اردوان بزرگ؛
که از میش بگسست چنگال گرگ؛ اردی بااول مضموم بثانی زده مخفف اردیبهشت باشد حکیم فردوسی
نظم نموده؛ دی و بهمن و اردی و فرودین؛ همیشه پر از لاله بینی زمین اردیبهشت بااول مضموم بثانی زده
ودال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالح
که در ماه اردیبهشت و روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید؛ همه ساله اردی

بااول منتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد ارژد

بهشت بهر پیر؛ نگهبان تو بر هش و رای دیر؛ دویم نام آتش است زرادشت بهرام گفته؛ بسوزد
تنش را باردی بهشت؛ روانش نیابد خوشی در بهشت؛ سیوم اسم ماه دویم است از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول
مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم گشت و چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت
اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی بشبه
مانند بهشت شیخ نظامی نظم نموده؛ دران بزم آراسته چون بهشت؛ گل افشان تر از ماه اردی بهشت
شیخ سعدی راست؛ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد؛ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین؛ چهارم
نام روز سیوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن
اردی بهشت گان خوانند نیکست درین روز بعیده و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد
پادشاهان در آمدن و بجنگ و کارزار شدن آرز بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نعمت
باشد و آن معروفست مختاری راست؛ روت تو لاکر از من بجز؛ مگر بروی زمین زرد مد
بجای گیاه؛ دویم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید؛ بردباری کن و قناعت ورز؛ تا بدانجا قبول
یابی و ارز؛ حکیم زجاجی گفته؛ شهنشاه برشت از راه مرز؛ بهمدان بیامد سپه فزود و ارز ارزان
بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی بود و آن معروفست دویم بمعنی مسلم آمده مفتوح
در مدح انوری فرماید؛ انوری ای سخن تو بسی ارزانی؛ گر بجانت بجز ند اهل سخا ارزانی؛ سیم
مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته؛ بارزانیان ده همه هرچه هست؛ مبادا اگر آید بمار شکست
هم او گوید؛ بارزانیان بخشش هر چه هواست؛ که گنج توارزانیانرا سزاست ارزه بااول مفتوح
بثانی زده و رای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از
درخت صنوبر بزرگ آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر بز آنست که بر نهد حکیم سوزنی نظم نموده؛
پنبه بگوش اندر اکنند ز تو ممدوح؛ پنبه چگویم که ارزه ریزد و ارز ریز؛ دویم کاه گل را گویند و ارزه کشی
خوانند که کاه گل کند سیوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزبیون بااول مفتوح بثانی
زده و زای منقوط مفتوح نام دختر پادشاه منوچهر که در حباله بهرام گور بود ارژن نام درختی از
درخت بادام کوهی است که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوا بکار برند و چوب
آنرا بر کمان و تلوی تیر بچند و آنرا ابوش گویند و از چوب آن عصا و تیر سازند استاد گفته؛
در مجلسی براه بگذشت؛ بر دست گرفته چوب ارژن ارژنگ چار معنی دارد اول بمعنی ارژنگ است
که مرقوم گشت شیخ نظامی فرماید؛ عجب باشد از آن کارنظاری؛ بعبرت فرو ماند کیمیاگر؛ که چون

در دوش جای خواب ساکن شوید گویند که گردان از اولاد انجاعت حکیم فردوسی فرماید؛ ده پاکیزه از گوهر پادشاه؛
دو مرد گرانمایه پارسا؛ یکی نامش ارمایل پیش بین؛ دگر نام گرمایل نیک دین ارمزد و ارمزد بااول مضموم بثانی
زده و میم مضموم برای منقوط زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد
واقع شود بدو متعلق است دویم روز اول است از ماه شمسی حکیم فردوسی گفته؛ یکی کودک آمد بار مزد روز؛ بیکبار
اختر و فال گیتی فروز؛ سیوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر
اسفندیار ارمغان بااول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهت دوستان بیاورند
سوغات و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست؛ چه ارمغانی ازین به که دوستان چینی؛ تو خود
بیا که دگر هیچ در نمی باید؛ کمال اسمعیل فرماید؛ چو فکرت بمعراج معنی فراهم؛ همه حور و عین آورد ارمغانی؛
ارمکان بااول مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی اربی در تربیت و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی
در ستایش پیر اعظم بنظم آورده؛ گر ابو نوی ارمکان یکه؛ کعبه ز تو سوجا و دان یافته؛ کمر بنعات ارمکان
یافت ارمند و ارمنده بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بنون زده مخفف آرمیده بود حکیم سوزنی راست؛
آبدان کنند کان رسم بکره؛ و بیار ای غلام خوبنده؛ که چومن در نشاط این سفر بود؛ مانده از سفر مان
ارمنده ارمنیین بااول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف امار بری را گویند ارموده
بااول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند ارمون بااول مفتوح بثانی زده و میم
مضموم و واو معروف زری را گویند که پیش از کار برمزد وران بدهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند
ارمین نام پسر کوچک کیقباد و برادر کی کاوس است ارنج بااول و ثانی مفتوح آرنج باشد شمس فخری
راست؛ چه غم مملکت را که در دفع ظلم؛ شکسته است شاه آستین تا ارنج ارنداری بااول و ثانی
مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده پیر هروی خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات
خویش آورده که شیخ الاسلام گفت که آن پیشینه کروی گفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند
و دیگر علم توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کنند و عام رد و سه دیگر علم خصوص و حقیقت بود نه بر گ
خلق بود و نه طاقت علم و عقل خلق در نیافتند و برو انجور کردند و برخواستند بانکار و ارنداری ارنواز
بااول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود که ضحاک را در خانه داشت
و فریدون این هر دو خواهر را گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید؛ در ایوان شاهان شبی دیرباز؛ بگاه
اندرون بود با ارنواز ارنوداسب بااول مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک
است و ضحاک را بفارسی ده آک و بیوراسب نیز خوانند ارنیحتر بااول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی
مفتوح و ای مکسور برای عجمی زده بقم باشد و آنرا ارخون و برخون نیز گویند و معرب آن ظرخون باشد
ارواند بااول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشتر باشد مختلی راست؛ من بنده که روی سوی ره دارم؛ بی

بی تختی و بی راک و ارواند دویم نام گلیست که آنرا خیری صحرایی میگویند چون آنرا بخور کنند هر بوی گنده
بود زایل کند اروس بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول شایع و کالا را گویند پور بهای جامی نظم نموده؛
کمروز جای؛ بار بیر و اسپ انگله؛ روزه کار اروس و نکاش از نهان دره اروند بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید؛ اگر پهلوانی ندانی زبان؛ بتازی تو اروند را
دجله خوان؛ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده؛ دار اروند رود را بر یاد؛ که بتازی بود شط بغداد؛
دویم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته؛ بارمان و اروند مرد هنر؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر؛
سیم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده؛ غراری جهد از آتش
نعل اسبش؛ که تا افتد از وهو شهلان نماید؛ اثیر الدین اخسیکتی گفته؛ صدای نالهٔ رخشمت بکوه این
آید؛ پس ای درخت که آن حان و سر چون اروند چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اروند نیز
گویند حکیم فردوسی فرماید؛ سیاوش ورا خود چو فرزند بود؛ که با فر و با برز و اروند بود؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی تجربه و آزمایش نیز نوشته اروین بااول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود
ارهنگ بااول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه ایست از مضافات بدخشان اریب بااول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند مولوی معنوی فرماید؛
یکقدم چون رخ ز بالا بر نشیب؛ یکقدم چون فیل رفته بر اریب اریس بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی تابع آمده و بااول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی فزارع را گویند

فصل

باب با بااول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر بود کمال اسمعیل گفته؛ هر که منظور تو شد همچو ستاره ز شرف؛
جایگاهش برازین طارم نه منظر شد؛ دویم بار درخت را گویند استاد فرخی در صفت صبوحت راه گوی
دراز تر ز غم درد مند سوخته دل؛ کشیده تر ز غم دردمند خسته جگر؛ چو چشم شوخ همه چشمهای او پر آب؛
چو قول سفله همه کشتهای او پر بر؛ سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم نموده؛ بر دولخ و دل بند سن بود را؛
یکی جریره دویم البده و سیوم دیبا؛ چهارم کنار و آغوش را گویند امیر خسرو راست؛ نازک تر است آن
بر از برگ گل بسی؛ عیشی است گر برهنه کشد در برش کسی؛ پنجم مخفف برگ است کمال اسمعیل فرماید؛
هر که چون نرگس صاحب نظر است از سر ذوق؛ چون گل از آزروی دیران او صد برسد؛ ششم بمعنی چنانچه
آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم باد و خلط را نامند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی عرق آمده چنانچه اگر
گویند که یک بر شود مراد آن باشد که یکطرف شود دهم در خانه و سرابست برابی دو معنی دارد اول جامه
و چیز آنرا گویند که کهنه و فرسوده و ضایع شده باشد بسبب آنکه امثال این چیز ادر وجه برابر شلوار میدهند
برای نامند امیر خسرو گوید؛ برای پوشش اندام تو سیم است؛ برادرزاده زلفت لشیمست؛ شرف شفروه
راست؛ زنو تازه کن خلعت حسن هر دم؛ پس آنگه برای شمع و حور انداز؛ دویم جبی را خوانند که در زیر باشد

کرده‌اند این دو صورت نگار • دو ارژنگ را بر یکی سان نگار • دویم نام مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو نظم آورده
بقصر دولتم مانی و ارژنگ • طرازی سحری بستند بر سنگ • سیوم دیوی از دیوان مازندران باشد که او را
رستم کشته مختاری راست ه از غبار سم اسپت فلکی ساز طبع • ملکی کرد و با لطف تو ده بود ارژنگ •
چهارم نام پیرزره باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی
گفته ه بپور زره گفت نام تو چیست • ز گردان چنگی ترا نام کیست • بدو گفت ارژنگ جنگی منم • سر اواز
شیر و رنگی منم ارژنه بااول مفتوح ثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتی است از ملک پارس که نامش
از قریب بسی فرسنگست و آنرا رجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علیه التحیة والثنا در آن
دشت و خلاص کردن سلمان پارسی علیه الرحمه را از چنگ شیر مشهور و معروفست استاد گفته ه سوار ارژنه
نامدم کوی وارژنه دشمن جوی مترس اگر بچه زن جو شیر نراست ارس بااول و ثانی مفتوح نام رودیست
مشهور خواجه حافظ شیرازی فرموده ه ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس • و بااول مفتوح ثانی زده اشک باشد و باآول مضموم نام بز کوهی باشد منوچهری نظم نموده
نریزد از درخت ارس کاموزه • نخیزد از میان لاد لادن • ابن یمین راست ه از برای قوت دل
کر بجوی بایدم • صندل و مندل بیابم غیر چوب ارس و تاغ ارستن دو معنی دارد اول توانستن بود دویم
مخفف آراستن است آرسن بااول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و
محفل ارسنگ بمعنی ارتنگست که مرقوم شد و آنرا ارجنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ه می تافت
از بر نیان روی خویش • نگاریست گویی بر ارسنگ مانی ارش بااول مفتوح ثانی زده ارش
بااول و ثانی دو معنی دارد اول از آرنج است تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ
منظوم ساخته ه دیو اهرمنست و آذر آتش • ساعد بن اندر برد و ارش و ارش • حکیم اسدی گفته ه
بجا یکی سهمگین چاه بود • که ژرفش هفصد ارش راه بود • دویم نام شهریست از ولایت شروان و
مفتوح ثانی زده و در عربی دو معنی دارد اول بیت جراحت بود دویم جوی افکندن میان قوم و برافروختن
آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک بااول و ثانی مکسور بشین منقوط زده رشک و حسد باشد ارغ بااول
مضموم ثانی زده بادام و پسته و گردکان و فندق و نارگیل و امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و
بدبوی شده باشد و آنرا کبیر گویند ارغا و ارغاب و ارغاو بااول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی
نظم نموده ه برده رخسارش بنوا ارغاز آب چشم • رفته از دست خیالش خواب چشم • خواجه عمعق
گفته ه وارش پر از خون چو کوه طبرخون • نشیبش چو اشکم چو ارغاب گون • حکیم سوزنی راست ه
ز عشق دو رخ چون ارغوانت بود و رخم • ز مهر دو دیده دو ارغاو خون شد است روان • هم او گوید
روان نشدم سوی کاشان دو دیده چون ارغاو • اگر نیابی ای ارغوان رخ از کاشان ارغ بااول

نخوره

[illegible]

مفتوح ثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره است که بهر دو خرکوه بپیچد خشک سازد و از انجیر بدو بوخ تیز گویند و
بتازی عشقه خوانند شاعری گفته • نهال قد من از عشق زرد شد آری • درخت خشک شود چون بر او تند ارغج
ارغند و ارغنده بااول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بدال زده و در لغت ثانی بنون زده دو معنی دارد اول خشمگین غضبناک
بود حکیم فردوسی فرماید ه یکی نامه بنوشت نزدیک کید • چو شیری که ارغنده گردد ز صید • حکیم اسدی فرماید
زره دار گردی هم آنگه ز دره برون آمد آن گرد با هم نبرد • بگشتند با هم دو گرد سترگ • که ارغنده بودند بر
سان گرگ • دویم حریص و خداوند شره را مانند ارغن بااول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست
که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند و آنرا ارغوان و ارغنون نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید ه از چنگ غم خلاص بتی کم زند از آنکه • کافغان بنای حلق چو ارغن در آورم ارغنداب بااول
مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع است و
نزدیک قندهار باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن آب خشمگین بوده چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده
چنانچه سابق ذکر یافت ارغون بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دویم اسپ
تند و تیز را گویند حکیم قطران بنظم آورده ه ترا چه ناله کوس و چه ناله ارغن • بروز جنگ چه باشی نشسته
بر ارغون • حکیم اسدی فرماید ه چنان تاخت ارغون پولاد سم • که در بند از گرد شد ماه گم • و بزبان
ترکی نام قومی از ترکان باشد ارک بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه را مانند دویم نام قلعه
ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده ه جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ • قلعها کنده چو ارک
سیستان • هم او گوید ه شاهی که فتحهاست مر او را چو فتح ارک • شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خواش
و بزبان علما اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم ارکاک بااول مکسور ثانی زده بمعنی باران حزند قطره بود
شهاب الدین خطاط راست ه یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها • نشو برده قلزم و عمان و محیط است
ارگنج بااول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع است
عماد الدین یوسف فضولی گفته ه بروم و مصر و بارگنج اضطراب افتد • همه بعد عراق و بسر حد کاشغر
ارم بااول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع ساز چنگ او بوده و او را ارم و رامتین
و رامشین نیز گویند استاد فرخی فرماید ه راه حزین در لب و اوای نرم • چنگ ارم در بر و آهنگ بست
و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دویم نشانه را گویند آرمان بااول مفتوح ثانی زده حسرت و
آرزو بود حکیم فردوسی گفته ه بارمان واروند مرد هنر • وز آورد گونه گون سیم و زر ارمایل بااول مکسور ثانی
زده نام پادشاهزاده بود آورده‌اند که دو پادشاهزاده بودند یکی ارمایل و دیگری کرمایل که بواسطه خیر خلق مطبخ
ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک مغز میخورد یکی را میکشتند و مغز ایشان را بجهت ماران که از کتف او بر آمده بود
حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده‌اند و هر گاه چندی جمع میشدند هر کدام چند گوسپندی داده میگفتند که بروید

حال شناسی بپرسی • کمال اسمعیل راست ه از حال دل سوخته خرمن بپرسی • حال دل زار خواهی از
من بپرسی • گر درد دل منت زمن باور نیست • ای دوست روا بود ز دشمن بپرسی • دویم آواز
رسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ه شاهی که ماه رایت منصور او بعقد • از ماه برگذشت و بخورشید بررسید
برزسته بااول مفتوح ثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند برز بااول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا درز نیز خوانند و زارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری
فرماید ه کار حالد جز بجعفر کی رسد هرگز تمام • زان یکی جولاهکی آید دگر برزیگری • دویم بالا بود که بدان کاهگل
کنند سیوم زیبایی بود و بااول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته ه پس و پیش
هر سو همی کوفت گرز • دو تا کرد بسیار بالا و برز • هم او گوید ه ببر بر بجز زد گران گرز را • همی یاد کرد آن بر و برز
را • دویم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده ه ز دستش بیفتاد زرینه گرز • تو گفتی برفتش هم فر و برز • سیوم
بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست ه نهادند در یکدگر تیغ و گرز • چو سنگ گران کالیاه از راه برز • حکیم علی
فرقدی در صفت اسب نظم نموده ه چنان تو بدی بیجاره انجمن کها • که چیزه مانند ازو پر باز و بال عقاب
چنانکه از تنک او کوه برز شد هامون • چنانکه از عرقش سنگ صلب کشت خلاب برزکر و برزه کرد و
برزیگر بمعنی زارع فرخ کاشی نظم نموده ه عقل بود برزگر و تخم روح • آب و آتش خضر و مسیحا و نوح برزم
بااول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح کرشمه باشد صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده ه هست برزم
کرشمه بالا اسپ • ده هزار اسب بیور اینجاست برزن بااول مفتوح ثانی زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید
ای ترک مرا بیار که عیدست و بهمنست • غافل مشو که موسم بازی برزن است • و بااول مکسور چیزی باشد مانند
تابه که از گل سازند و برزیر آن نان بپزند فرید الدهر در توحید گفته ه برسفره سخای تو خورشید و مه دو نان
در مطبخ نوال تو افلاک برزنست برزده بااول مفتوح دو معنی دارد اول زراعت بود دویم شاخ بود برزه گاو
بااول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح و کاف عجمی گاویست که جفت نموده بآن قلبه رانند مختاری در
مذمت فلک گوید ه برزه گاویست کو حوزه ناچار • برنجی که خود کند سر دیار برزین بااول مفتوح ثانی زده
و زای منقوط مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش را گویند شیخ نظامی نظم نموده ه ز برزین و افسون زند
برآورده دود • بچرخ بلند • دویم یکی از ایزدپرستان ابراهیم زردشتی است که آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین نام
نهاده بود حکیم انوری فرماید ه کرد لاله زرد و ز لاله کوهی آتشکده برزین است • ز زانست بهرام گفته ه بگفت این بود
نشست آنگاه برزین • روان شد با آنکها برزین برسان بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از
دوشاب خوشبوی که رنگ آن سیاهی زند دویم امت را گویند و آنرا با شین منقوط نیز خوانند و بر
وشان برزیادت واو نیز آمده برسم بااول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بمیم زده شاخهای باریک
بی گره بود بدرازی یکوجب از درخت گز و هوم و اگر درخت گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و برسم

بر برش

برچینش آنست که اول برسمچین که کاردی باشد که دسته آن هم از آهن بود دعا و یادی کنند یعنی بشویند پس زمزمه
نمایند و زمزمه دعایی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و الشیء در هنگام بدن شستن و
پرستش کردن و خوردنی خوردن و جمیع عبادت بخشت بر زبان رانند آنگاه برسم را بر برسمچین برند پس
برسمدان را پاو پاو یا یاد کنند و برسمدان ظرفی باشد مدور مانند قلمدان که اندک از برسم که عبارت از شاخهای
گز و هوم و انار است و دراز تر باشد و انظرف را از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند و برسم را در اندرون
آن نهند و هر گاه خواهند که نسکی از نسکهای ژند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند
چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است بر سمدان برآورده بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن
نسک وندیداد پنج برسم بدست گیرند و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد بجهت
خواندن نسک یشت و چهار برسم بدست گیرند هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بگیرند و از شروط
گرفتن برسم و است بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن حکیم فردوسی فرماید ه پرستنده آذر زردهشت
همی رفت با باژ و برسم بمشت • چو از دور جایی پرستش بدید • شد از آب دیده رخش ناپدید • فرود آمد
از اسب و برسم بدست • بزمزم همی گفت و لب را ببست • شرح این لغت از مجوسی که در دین خود
بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسیان معبد ساخته بودند و حضرت عرش آشیانی
محض بجهت تحقیق لغات و نسک پهلوی ایشان فرستاده از کرمان طلبیده بودند از تحقیق نموده بکتاب
این اوراق درج نموده شد برسول بااول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرصی
باشد که در آن جوز و بزباره و دیگر ادویه گرم و نمک انداخته بپزند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
روح مارا عصای که صافیست • نه معاجین بتک و برسولست برشان بااول مفتوح ثانی زده است را
گویند و آنرا برسان با سین غیر منقوط نیز خوانند برشجا و برشجان بااول مفتوح ثانی زده و شین منقوط
مفتوح نام ولایتیست میان ایران و توران برغ بااول مفتوح ثانی زده بندی باشد که از چوب و خس
و گل در پیش آب ببندند و آنرا ورغ نیز خوانند شیخ فرید الدین عطار فرماید ه چو شمع از عشق بردم باز
خندم • بپیش چشم برغی باز بندم • هم او گوید ه زمین از خون خجالت لاله زاری • هوای از تیر باران ژاله باری
جهان را بود برغی آب جسته • ز کشته پیش برغی باز بسته • و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز درست است
برغست بااول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند
اسپناخ داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناخ که آنرا در باغات بکارند
و برغست را لخچه و پرندی نیز خوانند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید
حکیم سوزنی راست ه برین توافق گر سوزنی نه شاکر • چرای داند تا چند خایدی برغست • دویم جوی آب
باشد که برزیگر بمعنی بلیغ بجانب زراعت جو برند خسروانی گفته ه و اگرش آب نبودی و حاجی بودی • ز

کدخدایی همراه شوی بخانه عروس بروند براده با اول مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز
با اول مفتوح زیبایی باشد شمس فخری راست خدایگان جوان بخت شیخ ابو اسحق که تخت
خسروی از ذات او گرفت براز و در عربی بمعنی فضله است براش با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و
آنرا غراش نیز خوانند برآغالیدن یعنی برانگیختن بود و بر غلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا
خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهی است که ما بین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از
ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان حکیم نزاری نظم نموده وقت بر چیدن گوزار براکوه
رود بکس اهلش دره دره در گوزنش براندان با اول مضموم و ثانی مفتوح رودبار را گویند
برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول نبار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حصار و قلعه آمده حکیم فردوسی
فرماید بدرگاه شاه افریدون رسید برآورده دید سر بر کشیده با برابر آورد بالای او زمین
کوه تا کوه پهنای او نشسته بدو بر گرانمایه کان بر پرده درون جای بر مایگان دویم شخصی را مانند که
پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی فرماید چو بیداد او
این برآورده را چه سازیم درمان خود کرده را براه بمعنی خوب و خوبی و آراسته و آراستگی آمده حکیم
سنایی فرماید طبع آراست همانا پی مدحت چو بهشت زانکه هر لحظه همی فصل تو آورد سپاه تا چو
عروسی زند بحیت جلوه که به از حور بهشت است که فرو براه حکیم اسدی گفته بدان کوه سالار را رو
نباه همی سیدره پیشش آمد براه اثیرالدین اخسیکتی راست مجلس شاه بر بوم نه بران سازد
نسق صدر و درگاه بر بوم نه بران فر و براه برآهیختن و برآهنجیدن و برهیختن بمعنی بر کشیدن بود عبد
الواسع جبلی راست اگر آتش فشان خنجر برآهنجی بکوه ازو شود آتش چو خاکستر ز هیبت در
دل خاره زور بازو تیغ بر آهیخته پوست از گاو او بر آهیخته برباره و برباده با اول مفتوح بثانی
زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند برید با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد
اول نام ولایت نیمروز است که به سیستان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد
بربر با هر دو بای مفتوح بهر دو را زده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمان است و در عربی
نام ولایتیست بمغرب که مردم آنجا سبز چرده باشند بربسته با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان
باشد و آنرا بارزنگ نیز خوانند و بتازی لبیب گویند بربوزه و بربوس بمعنی بوز است بمعنی پیرامون دهن
و آنرا تبفوز خوانند حکیم سنایی در صفت جمع کوران کو به کردست بر اعضای فیل بالیده هر یک آنرا بچیزی
تعبیر نموده اند انکه را بد زپیل بلموسش دست و پای سطبر و بربوسش گفت شکلی چنانکه مضبوط است
راست همچون عمود مخروط است برآشک با اول مفتوح بثانی زده و سین منقوط مفتوح گیاهی باشد دوای
کارا آبر بخاسپ نیز گویند و بر بخاسپ بعد از این مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی برنک دویم ابتدا از

از دو تنگ زین و آنرا زیرتنگ خوانند شرف شفروه نظم نموده بگران تر افلاک غم زین است طوقش
قمر و مجره بر تنگست برته با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران است برجاسپ با اول مضموم نام
مبارزیست از توران که همراهی پیران بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور
و یای معروف نام مشتریست مختاری نظم نموده خوانده نظم وصال یار برجیس گشته تیر و اوراق را
برجاس برجاف با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی نام غلاییست و آنرا بتازی حلبان و ملک خوانند
برجخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخا زده نیزه کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هند دارند
و آنرا برچه گویند حکیم خاقانی نظم نموده برچه از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش و ز برجخ سه پاره دو سلطان
شکستنش برچد مخفف برچید نشت عمعق بخاری نظم نموده هوای قیرگون برچد نقاب قیرگون
از رخ سپهر سار گون بنهاد تاج عاجگون بر سر برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره
از جمع باشد دویم برق را گویند سیم بمعنی زمین پستی را گویند که آب باران در آن جمع شود و آنرا
تالاب و برم نیز خوانند برخنج با اول مفتوح بثانی زده و خای منقوط بفا زده و جیم عجمی گرانی باشد که
در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی خرجبون نامند آغاجی
گفته بوصال اندرایین برم از کشت تا فراق آمد و بگرفت چو برخنج مرا شمس فخری راست چنان در
خواب شد چشم از نهیبش که بیداری و را بگرفت برخنج برخود بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی
فرماید ز بس عطا که دهد زو عطا بستد گمان برد که من او را شریکم و برخود برخه با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی نخستین برخ است استاد عسجدی گفته ای چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد از عرش جمله جمله
ز احسان کردگار زان برخه برخه برخی بو جان او رسد زان جمله جمله حلم او راز بختیار برخی با اول مفتوح
بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته گل آب شد از شرم چو روی تو بدید در برو چشم
افتاد چو قد تو چمید دل بنده آن سرو که چون قد تو راست جان برخی آن گل که چو روی تو دمید شیخ عدی
فرماید همی یغنی و دیدم ادریش دل دوستان کرده جان برخیش برد و بردا برد و برد و برد این نعت
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری راست مرغ حکم تو صد باره فزون چرخ را گفته
بود کر زه و برد حکیم سوزنی راست روز دار و گیر و بردا برد میدان نبرد هر غلام و شه بردی هم نبرد زال باد
مولوی معنوی فرماید همت بلند دار که با همت شگرف چاوش پادشاه براند که برد برد و برد دید مصدر
آمدست و برد بمعنی سبک نیز آمده بردی با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا
شنگ و آشنک نیز گویند دوم ظرف سنگی را گویند برداه و بجد بمعنی براه است که مرقوم شد شیخ نظامی
نظم نموده از شیر و گوزن و گرگ و روباه لشکرگاهی کشیده برداه بدرس با اول مفتوح بثانی زده و دای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پرسش آمده حکیم سنایی فرماید آنکه بگذار که با آز بحکمت نرسی که بیان باید تا از

نوک هر مژه را نمی دو صد برچشت بزغلانیدن یعنی برغالیدن باشد چنانچه مرقوم شد برغان با اول مفتوح
بثانی زده و غین مفتوح اژدها را گویند برغندال با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشن
و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن ماه مبارک رمضان کنند و بیرکال روند
حکیم نزاری نظم نموده رمضان میرسد اینک دهم شعبان است می بیار بده و بنوشید که برغندالست
هم او گوید تو چو در آخر ماه شعبان زده یکهفته طبل برغندان برغو با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم
شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم آذری گفته آه سحر از نایژه صبح برآمد بجان بهوا چون
نفس از لوله برغو هم او گوید آن طرف که کنند برغو سازی نشود زین طرف کسی آواز برغول با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از گندم با جو لیده کرده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند
شاعری گفته مطلب جاه و مال و قانع باش هر دو نان و کاسه برغول برفنجک با اول مفتوح
بثانی زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب آدم را بگیرد و آنرا برخنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس
و بلغت یونانی خوره جیون خوانند برفوز و برفوس با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف برکابوز
و برکابوس درین دو لغت با بای عجمی مضموم و دران دو لغت بفاء مضموم این چهار لغت بمعنی برپوز است که
مرقوم شد مولوی معنوی فرماید چنین باشد جهان بوزناطوق ز لب باشد نه آوازه و نه برفوز برک
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول قماش باشد از پشم که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند
شیخ سعدی فرماید دلقت بچکار آید و مسحی و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار حاجت
بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار و شاعری گفته برکی باشد
بود برسر خویش برزمین ملک شهد ریشه آن دوم جامه باشد کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم
دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جایها آنرا عجایبی خوانند کمال غیاث در منقبت نموده تو برگ
پوشش روی سعدی لباس خضر از سندست عامه و زاستبرقست برک و با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا
بمعنی سامان و سرانجام شاعر گوید ز برگ که خیمه زنم بهلویت نه سیم که خانه خرم در کویت من دیده و
گوش را بدان میخواهم تا بشنوم آوازه به بینم رویت سیوم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست
دست از طلب مدار که برگ آن درست کان را که توشه نه زفقرست چنو است چهارم یعنی روا
آمده استاد فرخی نظم آورده تو با کلاه سوسن زن و من بکل و زلفت در برک بود نشین با بوسه
شماری برکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه و دره کوه نیز خوانند
و معرب آن ابرقوه باشد و بالفعل بتعریب اشتهار دارد برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بر
هیات برک بید سازند و بید برک نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده که آری بجز او ارها درع و ترکش کجا

بلشکر

باشد بت برکی یک بید برک امیر خسرو راست کشت رعنا ایکه در زیر بید و پای گل بوستان شیر
مردان برک بید و خنجر است برک ریز فصل خزان باشد برکست با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بسین زده معاذ الله بود که در محل انکار گویند یعنی مبادا که چنین باشد حکیم فردوسی فرماید و ستاده
پاسخ بشرویه باز کرای تاجور شاه کندآوران سخنها تو گفتی که برکست باد دل بدخواه آن کهتر گشت شاد
حکیم قطران نظم نموده بهشت چون فلک عالی بصورت چون مه رخشان فلک چون او ابود برکست
مه چون او بود حاشا برگستان و برگستوان با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که
در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا کجیم و کجین نیز خوانند امیر خسرو
فرماید صف از چشم چو سیمین صف شاخ است سوار آب برگستان باخت ترف نشود در ریشه
گفته برخ راز هیبت این مطلب واقعه از دست رفت خنجر و برکستوان فتاد کمال اسمعیل راست
از تیغ مهر و ماه که انجم خلاص یافت این ابلق زمانه ز برکستوان برف برک با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی و سین و اخفا یعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی راست دی بلبل کس شاه
مدرسه خواست طاهر است این پنهان و برکس نیست بروم با اول و ثانی مفتوح جغدی را گویند که مانند کوز
و بیاره خیار و کدو و مانند آن بر بالاش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و ستوه
باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان شود سیوم میوه درخت عضات
را خوانند و عضات درختان خار دار را نامند و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی خنطات
و آنرا از بر نیز گویند حکیم انوری فرماید ای مرکب بیداد تو توسن چو دل تست آنرا چو لب خویش
چرا نرم نداری از دفتر سندی و درشتی نه بهانه تاکی کمبوده برآید که تو آن برم نداری دوم چشمه آبرا
گویند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که گویی باشد بزرگ که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و
تیغ نیز گویند ابوالحسن شهید بلخی در صفت چشمه عشق افزا بنظم آورده چون تن خود ببرم پاک بشست
از ضماش تمام لولو رست رزم رنگ نه برم برون شد مهرش از آنچه بود افزون شد سیوم اسطاره
باشد و آنرا برمونیز خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر برکنار جویهای آب بروید و آنرا جرغز و فرز
و فرز نیز نامند برمایون و برمایه با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و با واو معروف
لغت اول نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده استاد رودکی بنظم آورده مهرگان آمد جشن ملک
افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برمایونا حکیم فردوسی فرماید یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه
خواهد بدن هم او گوید پسر بر همی گشت گردان سپهر شد رام برمایون بمهر جز آن گاو کش نام برمایه
بود ز گاوان خوبترین پایه بود برمو و برمود با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و میم مفتوح در لغت
اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول اسطاره باشد و بیای عجمی نیز خوانند

ومیم مفتوح شاگرد رنه بود و آن
زری باشد که استاد بشاگرد
دهد برموزد با اول مفتوح بثانی
زده ص

گفته هنوز هست فلک را رحیم کشتن روی هنوز هست تمنی را قوی شدن برمو سیوم عکس عسل ابا
باصطلاح عکس داران برمغار و برمغاره با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف
باشد دوم بمعنی اول برمایه است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بیای عجمی نیز مرقومست برنا و برناک و برناه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنایی فرماید هر کجا دولت است برنایی تو بران کس بهیچ کم برنا
شاه کبود جامه نظم نموده عشق و پیری کجا بسر ببرد پیری و رسوایی بود رو بده بردی اگر باری دلم برناستی دوم
حیا باشد برنج با اول و ثانی مفتوح آنکه بسبب کوری یا بواسطه تاریکی کسی که دست خود را بر دیواری یا جایی بمالد
تا در کجا رود باشد برنجاسب با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و در ولایت
هند و یونانی ارطیبا خوانند برنجن و برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا دست برنجن و پا برنجن نیز خوانند برانداف با اول و ثانی مفتوح بنون
زده دو معنی دارد اول دوال را گویند مختاری راست کشد برتوار ز سر شیر سیاه در دیغ تو برتن پیل خام
از برای که می زین وازان باید است برانداف زین و عنان و لگام دوم رود کانی باشد برندکام با اول
مکسور دارو ئیست که آنرا بابونه گاو گویند برنکت با اول و ثانی ورای باشد و آنرا جوسن نیز گویند و با اول
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتیست که قطب جنوبی آنجا موده میشود و با اول و ثانی
مکسور نام حبه دوائیست که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنگ کابلی خوانند برنیش با اول مضموم
بثانی زده و یای مجهول و شین منقوطه شکم ره و یا پخش بود و آنرا بتازی ذخیر خوانند برو با اول مفتوح بثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد حکیم سنایی فرماید هر که آن روی چند زنی خدمت تو هم بربای تو که بر
پشتش چو بروی تو بود استاد هراتی نظم نموده بغمزه تیر و مژه تیر و قد و قامت تیر بدان کمان دو بازو
دردان فکنده کالخ و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام ستاره مشتری
است حکیم فردوسی راست بیالا چو سرو و میان همچو غرو برخ چون بهرو بر فلک تذرو هم او
گوید ببالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش بر و نیست و با اول مضموم مخفف بروت
بود حکیم فردوسی گفته که دارد که کینه بر آب او مزه بر وای بر تاب او برواره با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقومست که دری را گویند غیر متعارف که از آن
هم بجاز آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود شمس فخری راست
ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهان را جناب او برواز بروشان و بروشانت با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است که مرقوم شد و آنرا برشان نیز خوانند استاد دقیقی فرماید
شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی بر دادار مر بروشان را بروشنک با اول و ثانی مضموم و میم مفتوح
بنون زده بمعنی بارور باشد شیخ سعدی فرماید برومند باد آن گرامی درخت که در سایه آن توان برد رخت

کذار

گرا ز سایه آرایش جوان دهد که از سایه آسایش جان دهد برون شد زری را گویند که در غیر دار الضرب سکه
کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی فیر سال خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
برون شاپی بتوان شناخت قلب از نقد اگرچه نقد روان و روا روایی نیست محک چو شاهد حال است
عاقلان دانند که سکه درم من برون سرایی نیست هم او گوید افسانه عقلست سرایان گفتد بت
ولی بدون سرایی بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با اخفای ها دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی بابره آمده یعنی جامه رویی استاد عنصری فرماید عارضش را جامه بود شده
است نیکویی وفر جامه کانرا بره مشک و آتش آستر برهختن و برهیختن برهیخته است که مرقوم شد
برهود با اول مفتوح بثانی زده و ها مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن شده و
حرارت آن آتش را زرد ساخته باشد و آنرا بهو و نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چو نرم کویم با تو
مرا درشت مگوی مسوز دست خود آنرا که مر ترا برهود برهون هر چیز ها را گویند مانند هاله و طوقی که در
گردن بیندازند و کمری که بر میان بندند و در خانه و حصار و محوط چوب بندی و خاربست و چیز
و امثال آن باشد استاد رودکی بمعنی هاله نظم نموده آیا قد تو چون سروی زده باکرد آن آذین
و یا روی تو چون ماهی ز عنبر کرد آن برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته دل یقین ای پسر خوان
دین است چشم تو چون روزنست و گوش چو برهون گوهر دین را چو در دین قرانه نهادی
روزن و برهونش را دوسخت کن اکنون روزن و برهون چو لبسته گشت حیات راه
نیابد بسوی گوهر مخزون حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوط گفته و لیسته ای شده غافل ز علم و حجت
بر آن حبل کشیده بگرد جان تو برهون حکیم قطران بمعنی برچیدن و چوب بندی بنظم آورده
بباغ بر گل مانند رخ تو سالاسال زمانه بسته زنشت و گرد او برهون برهوه با اول مفتوح بثانی زده
و های مضموم و واو مجهول و های موقوف صابون باشد بریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای
منقوط مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند بریشه با
اول و ثانی مکسور و یای مجهول و ذال منقوطه مفتوح صمغی باشد دوایی که آنرا برزی نیز خوانند و آن بسیار
باشد بمصطکی و سبک و خشک بود مانند عسل صافی و تیز بو باشد و معرب آن بارزه و بیرزد است
برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالایین آمده یعنی از همه بالاتر
و بلندتر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین گویند و سپهر برین نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده
غلط توان داد روز عرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را دوم باد صبا است و آنرا باد برین
نیز گویند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم آورده بزیر اوج برین همچنان فرمانش بسوی قبله نیاورد
وزید باد برین و با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز گویند بریون

باآول مفتوح وثانی مکسور نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دویم قوت طبیعت وخلط
بد گونه بود یکی خلطی بود تیز ورقیق ویا خلطی بود غلیظ سودایی که باخون آمیخته وقوت طبیعت اخلاط را از
اندامهای شریف باز میدارد وبظاهر پوست دفع میکند وآنرا داء الفیل واگر بیرون نیز نماند وبنا زلی قوبا و
جندی داد گویند یوسفی طبیب گفته شراب سطحو دوس ارچوزدکس زمن بشنو حدیث بر بادیا
بواسیر و بیرون راد بدنفع بردهم علت مالیخولیا را افضل یا یحیی بر باآول مفتوح بثانی زده
هشت معنی دارد آول معروفست دویم ریو باشد مولوی معنوی فرماید چشم را شد پر ز نور عکس چیار
شماست ای که هر دو چشم را یک بر مبادا پی شمار استاد فرخی نظم نموده گر نیای بر تیغت بکار
موی سایه بر فکند بر بر سیل آن یکبال زیر آن سایه آب باز را گر بگذرد همچو خویش از بر بدر زره
شود ماهی وال سیوم دست باشد از کتف تا سر انگشتان وآنرا بال نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
بر فلک بی پاو بی پر دان که نتوان شدن پس چرا بر یاوری از دین ودانش پاو پر حکیم فردوسی گفته
خداوند گفت این سرای منست همی بخت بر رهنمای منست نه کاوا ستی او پر نه اسپ ونه جو نه فر ادبر
نه دانش نه پاو نه بر چهارم برگ را مانند برف شگوفه گوید تو سر دو امانی ومن برگه لاغر اکنون چه توان
کرد تو آن ومن اینم سیف اسفرنگی فرموده امان خواهد ز بر گاه بادچون جیند فکنده عنو تو در
دامن عقاب آتش پنجم برگ کلاه راگویند حکیم سنایی منظوم ساخته آن جهانیست کاندر لاف
کاه نوبهار که نهد بر سر کلاه چاپر برک سمن ششم یعنی دامن وکناره هر چیز آمده وآنرا پره نیز گویند
مثل بر بیابان وبره بیابان وبر چینی وپره چینی وبر کلاه یعنی دامن بیابان وکناره چینی وکناره دامن
وکناره پره کلاه حکیم انوری بعینه نظم آورده رای او را مکر علاقی خواست افتاد بلا فلک ناگاه اتفاقا بوجه
گستاخی سوی او کرد آفتاب نگاه هر چه او میگشاد بند قبا او فرو میکشید بر کلاه هفتم پره آسیا
دهزه چوخ ووه لاب وامثال آنرا گویند پرآذران باآول مفتوح جانوران شکاری از جنس چوخ که نهایت
پاکیزه منظر بود وجرب اعضا ولیکن در دفعی زیادت نیست شاید که شکار ربط وکلنگ وآنچه ازین
شیوه باشد کند وآنچه برخ فام پسندیده داشته اند وچون بر دست باز دار گریز خورد ازو نفعی آید
یافت واما آنچه در کوه گریز خورده باشد پسندیده اند وآنرا شاز چه خوانند پرازده باآول مفتوح
زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهت نان گرد وغند ساخته باشند وآنرا زواله نیز گویند وبهندی
پره نامند پراش باآول مفتوح یعنی پریشان کردن وپراشیدن بود حکیم سنایی فرماید سنبل تاب
راگره مشکن بر یاسمن چشم خود باز کن قدرت الله بین پیالک نوعی از پولاد جوهر دار را گویند عموما
وتیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید ازان آهن لعلگون تیغ چار هم از رو هنی وپالارک پرازد
پرانداخ سخنیان باشد وآنرا براداخ بحذف الف نیز گویند پراهام باآول مکسور نام پارسی باستانی وآنرا

ابراهام نیز خوانند ومعرب آن ابراهیم است ودر زمان بهرام گور جهودی در غایت بخل این نام داشته است
چنانکه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم فردوسی فرماید براهام یکی بر جهود
زرفست کی زفتی او شایدنهفت حکیم خاقانی نظم نموده بهرام نشکرد به براهام چون نظر رخان
وخوان لنبک سفا بر افکند پاره وپرپاره وپرپال وپرپاله باآول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی را گویند
وآنرا پرواره وپرواره وفرواره وفرواره وفروال وفروالا نیز نامند پربره باآول مکسور بثانی زده وبای عجمی
مکسور ورای مفتوح وهای مختفی شیر را گویند خواجه شمس الدین محمد ورکانی گفته درست گشت که خورشید در
خزانه تو ای قراضه ایست دغل بر مثال پربره پرچین باآول وسیم وچهارم مفتوح فوفل را گویند وبتازی آنرا
فوفل وجلو وبهندی لوینه وکهول گویند امام المعانی فرازی نظم نموده حسم شب تیره را هم برص هم جذام
چشم مه خیره را هم سبل دهم وسن در نظر مردمکی چون تیره زار فلک روشنیش گو کجا رتیر مکیش
پرچین برهمن آسمان راست چنان طوطی گر هوس بچگان باز کند برهمن حکیم خاقانی فرماید
زمینها که سینه تر ز تخم برهمن است چو تخم برهمن آرد برون سفید لعاب پرچیم باآول مفتوح بثانی زده
وجیم مفتوح دو معنی دارد آول نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههایی که مابین خطا وهندوستان است پیدا
شوند وآنرا غژگاو نیز گویند وتبرکی قطاس وآنرا بر سر چوب علم وگردن اسپ بندند حکیم خاقانی فرماید
از بهر تو می طراز ده ایام منجوق ز صبح وپرچم از شام هم او گوید دارند وحش وبین شاق پرچم ذم شیر
آسمانی دویم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشت که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب نجم الدین
کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفت
پس حضرت مولوی انتساب خود بجناب شیخ الشیوخ برین وجه میدهند ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند
ازان مفلسکان که بز لاغر گیرند یکی دست می خالص ایمان نوشند یکی دست دگر پرچم کافر گیرند پرچین
باآول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور ویای معروف دو معنی دارد آول حصاری را گویند که برگرد باغها وکشتزارها
وپالیزها از خارها وچوبها وشاخ درختان سازند ودیگر چوبهای بر تیری را خوانند که بر سر دیوارها نصب کنند
حکیم امیر خسرو فرماید گرد دل خود نعوذ شان پردیو حصار سازد پرچین دوم محکم کردن ومضبوط
ساختن چیزی بود در چیزی مانند نقل میخ در تخته یا دیوار وامثال آن پرخاش باآول مفتوح بثانی زده
جنگ وجدل بود استاد عنصری فرماید ای شب مکنی آن هم پرخاش که دوش راز دل من مکن پیدا
فاش که دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل همچنان باش که دوش
پرخج وپرخش باآول وثانی مفتوح کفل وساغر است واستر وخر وگاو وامثال آنرا وآنرا فرخج وفرخش نیز
گویند مخنیای صفت اسپ گوید دیو سیرت سروش بصورت بخش بز سینه پلنگ رخش پرخش
سعود سعد سلمان گفته هر یا کیم گرد یا بدنگاه بپشت پرخش علیوار ورنگ پرخو باآول مفتوح بثانی

زده وخای مضموم دو معنی دارد آول آن باشد که در گوشه خانه دیوانی کشند وآنرا بر از غله سازند حکیم آذری
فرماید کنند فکر که قدرش که ذخیره خود بجای خنب نطاقات چرخ را پرخو دویم بریدن شاخهای زیاده
که بیکار باشد از درختان تا درخت باندام دیگر نشو ونما کند پرد باآول وثانی مفتوح معروفست وبا
اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد آول یعنی لای باشد چنانکه یک پر دو و دو پرد یعنی یک لای ودو لای
دویم خواب راگویند وبا آول مضموم وثانی مفتوح یعنی پر شود آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده تو
خود راگمان برده پر خرد انایی که پر شد دگر چون پرد وبا آول مضموم بثانی زده بزبان گیلان تل را خوانند
وبا آول مکسور وثانی مفتوح یعنی کرد بود که مشتق از گشتن بود پردا یعنی فردا آمده پرداختن وپرداختن
هفت معنی دارد آول توجه نمودن ومقید شدن بود شیخ نظامی فرماید من که باین آینه پرداختم آینه دیده
در انداختم دویم نواختن ساز وگفتن نغمه است هم او گوید چو روده بایدین پرده پرداخت بکنبار
زود چنگ خویش بنواخت سیوم یعنی فارغ شدن آمده هم او گوید ار خواندن نامه چون پرداخت
نوید کلوی خویشتن ساخت چهارم برداشتن ودفع نمودن راگویند پنجم خالی ساختن بود این دو معنی
را نیز درین دو بیت شیخ نظامی نظم نموده حجاب سیاست بپرداختند ز بیگانگان حجره پرداختند
ششم یعنی آخر رسیدن است هم او گوید دو لشکر همه چون ساختی عمر باین روز پرداختی هفتم گرفتن وربودن
باشد هم او گوید چو دیوان بسی چاره ساختم کزان دز کلوخی نپرداختم پردال باآول مفتوح بثانی
زده پرگار باشد پردک باآول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح بکاف زده چیستان باشد وآنرا بتازی
لغز وبهندی پهیلی گویند امیر خسرو فرماید ز پردکهای نورا ده رسته که از فکرش دل دانا است خسته
پردگی هر چیز پوشیده را گویند عموما وزنان مستوره را خوانند خصوصا شیخ نظامی فرماید اگر رخش پردگی
خاص بود آینه صورت اخلاص بود هم او گوید پردگی زهره دران پرده جست زخمه شکست باد ادای
درست پرده چغانه نام پرده است از موسیقی فخر الدین عراقی راست مطرب عشق میزند هر دم چنگ
در پرده چغانه عشق پرده خرم نام پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید افکند عطارد در زحل
آتش ببالفند در زحل زهره بماند زهره را با پرده خرم زند پرده دیر سال نام پرده ایست از موسیقی
شیخ نظامی گفته مغنی بزن پرده دیر سال نوایی بر انگیز وا آن نبال پرده زنبور پرده از موسیقی سیف اسفرنگی
راست مساز نوشداد از ریا که نتوان ساخت نوای خانه عنقا ز پرده زنبور پرزرک باآول مفتوح
بثانی زده وزای عجمی مفتوح گریه وگریستن باشد حکیم قطران راست عرش وکرسی در آب شد پنهان
بسکه کردم ز فرقت پرزرک پرس باآول مفتوح بثانی زده پرده بود پرستار باآول مفتوح غلام وکنیزک وخادم
وفرمانبردار را گویند حکیم سنایی فرماید رجاه ترا کم تراز معنی آباد شعشعات غلام اند وپرستار شیخ سعدی
فرموده پرستار امرش همه چیز وکس بنی آدم ومرغ ومور ومگس پرستک وپرستو وپرستوک باآول ثانی مکسور

بسین زده وتای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت ودم آن سیاه وسینه سفید ومنقارش
سرخ و در سقف خانه آشیانه سازد وآنرا واشترک نیز خوانند شیخ سعدی گفته لباس حریر چون جوان
کبوتر سواد زلف چون پر پرستو یوسف طبیب راست از پرستوک چون حوزی لحش دیده
را روشنی آید حاصل خون او را چو بیاشامد زن شهوت زن همه گردد زایل پرسته باآول مکسور
بسین زده وتای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را مانند پرسم باآول مفتوح بثانی زده وسین مضموم
آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بتخته نچسبد سنجاق اطعمه گوید در مرثیه بغرا که در جنگ رزند بلاو کشته
شده نمک گشت چون بر گرد ریش سیاه غبارش ز پرسم بر بختگاه پرسه باآول مفتوح
بثانی زده وسین مفتوح گدایی باشد وآنرا پارسه نیز گویند قاضی نوری اصفهانی راست هوای
پرسه بازار همت دارد سحاب از آن بکف خود میکشد از یال پرسیاوش وپرسیاوشان دو معنی دارد
اول نام گیاهیست که خلاصه آن سیاه فام باشد وبرگش سبز رنگ وبیشتر در چاهها وکنار جوی
آب ودر فاصله دو سنگ روید وآنرا بتازی شعر الجن دویم شکلی از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و
نه ستاره بصورت آدمی بپای ایستاده وسر غولی در غایت زشتی از دست آویخته وگوا گشته در
برج ثور است باتفاق رباب رسد پرغونه باآول مفتوح بثانی زده وعین مضموم وواو معروف و
نون مفتوح وهای مختفی یعنی زشت وناز یباست وآنرا فرغ نیز گویند پرک باآول وثانی مفتوح نام ستاره
سهیل باشد خواجه عمید لوبکی راست تا سکه شکسته بر سر پای ارجمن عنور محیط بسته بر گرد سنان
پرک وبا آول مکسور بثانی زده پلک چشم باشد حکیم فردوسی فرماید چو نامه برین گونه باشد بروی چو
دشمن لشکر جلجوی نامم کرا بر زند پلک چشم نگویم سخن پیش او جز بخشم پرکاس باآول مفتوح بثانی
زده تلاش کردن ودر هم آویختن بود وبزبان اهل هند یعنی طلوع نیر اعظم کرده پرکاله باآول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز مرخنه وراست من آب طلب کردم از دیده خونبار
او خود همه پرکاله خون جگر آورد مختاری راست بلبلان امروز من در گلستانم کاجوی از جگر پرکاله بر نوک
خاری ببین دویم جنسی از بافته ریسمانی که مانند مشتالی بود علی نقی گوید در بار شکم همه پرکاله خون
این قافله را راه مگر بر جگر افتاد پرکام باآول مفتوح بثانی زده بچه دان را گویند وآنرا زهدان وبوکان نیز خوانند
پرکاس باآول مفتوح بثانی زده بریدن وپیراستن شاخهای زیادی باشد از تاک انگور ودیگر درختان پرکم
باآول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح ناچیز باشد واز کار افتاده وبیکار گشته را گویند امیر خسرو
راست سور که پر یافت نه پر کم بود برز دنش ناشنوی عالم بود شاعری گفته ای داده نوا داده
مرا هر دم دم بگریغ چو مرغ بدام تو پرکم کم چون زلف تو خویش را نبندم کم کم در حلق دلم همی شود
همه غم غم پرکوک باآول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را گویند پرکار وپرکاله باآول مفتوح بثانی زده وکاف

عجمی چهار معنی دارد اوّل معروف دوّم ایثار را گویند از غرایب الدنیا حکیم آذری نقل نموده نیست قدرت ز
چوب کاز دهاست اثر قدرت به پیداست قدرت از دست احدی چو بیافت وحش همه را بر آن
بشکافت حاصل از دست کرد این پرکار غیر دستاست جله دست افزار سیم سامان و اسباب
خانه را مانند چیدن رود باری گفته هم پرکار سبزه جای خود داشت دلیست آنکه گم شده زمیان چهارم بمعنی
دوم پرکار آمده حکیم نزاری نظم نموده بر فرقه تسلیم زن ار سوزنی یکرقعه زپرکاره ارباب حقایق پرگو
با اول مفتوح طوق مرصع را گویند که ملوک باستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسب خود
نیز کردندی و این مشتق از پرکارست استاد دقیقی گفته عدو را از تو حصه غل باشد ولی را از تو
بهره تاج و پرگو پرکنده مخفف پراکنده باشد شیخ اوحدی نظم نموده خود بران تا چه کونه گوید و چند
پرشبمغز خویشتن پرکند پرگسته با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل مرکبی باشد
از چوبهای خوش دوّم زمینی را گویند که از آن خراج بستانند پرماس و پرداس با اول مفتوح ثانی
زده پنج معنی دارد اوّل دانستن بود حکیم سنایی فرماید هر که او نفس خویش نشناسد نفس دیگر
کسی چه پرماسد دوّم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تتوف ترجمه
این کلمات را که قال قدّس الله ابو عبد الله النباجی الروح جسم یلطف عن الحس ویکبر عن اللمس من عبارت
ادا نموده که گفت ابو عبد الله نباجی که روح جسمیست لطیفتر از آنکه وی را حس اندریابد و بزرگتر از آن
که وی را هیچ چیز برماسد سیوم بازیدن بود یعنی دراز کردن ابوشکور گفته هر کجا گوهریست بشناسم
دست سوی و اگر نه برماسم چهارم خلاص و نجات را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بعدل او بود از جور
بدکنش کشتن بجبر او بود از شر دشمنان پرداس پنجم بمعنی پدید آمدن آمده پرمه و برماه دست
افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا
بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید هم لعل و عقیق داشتی جفت عقیق از برمه یاقوت می سفت
رضی الدین نیشابوری راست از بهر آنکه بهی از بهر رفتن بر پرش ذی قدمها دوخته بر جای چوب
برمه بود پرمجیده با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس
فخری راست پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش گرچه فلک عزون و جهان پرمجیده بود و رنه
شد سپهر و جهان هم مطیع گشت این از وقوف وان ز شاه خشیده بود ابوشکور گفته بد
اور ایکی پرمجیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور پرنکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست از
بافته ابریشمی که در غایت لطافت و نزاکت باشد و گاه بطریق استعارت تیغ گوهر دار را گویند
پرنوده با اول مفتوح و ثانی مکسور ثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش پرنیون با اول مفتوح ثانی
زده و میم مکسور و یای مجهول مرضی است که چرک از مجری احلیل شود و آنرا سوزاک گویند پرن با اول ثانی مفتوح پروین

را گویند و آنرا پرو و پروه نیز نامند کمال اسمعیل فرماید زنجشش تو اگر با تک بزمانه زند بنات نعش بهم در فتند
بشکل پرن پرنا با اول مفتوح ثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا
پرنو پرنون و پرنیان نیز گویند منوچهری گفته از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو از پری باز ندانی دو زخ آ
چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی باد و ز نده چراغی بمیان پرنا استاد ادیب صابر نظم نموده
بروی و سینه و ساعد خجل شد داروی یکی حریر و دوم خلد و سیوم پرنا پرنج با اول مفتوح و ثانی مکسور نام
نوعی از غله باشد که شبیه باشد بگندم لیکن از گندم باریکتر بود و ضعیفتر پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی
دارد اوّل بافته بود ابریشمی حکیم خاقانی راست دیده آتش کرچون سوز در پرند برق حجرت آنچنانم
سوخته دوّم پروین باشد سیوم تیغ و شمشیر را گویند این دو معنی را هم حکیم خاقانی گفته خنجر تو چون
پرند وش و باز بنیت است خون دل عاشقان نقش پرند تو باد چهارم گوهر تیغ و شمشیر و خنجر و امثال
آنرا خوانند استاد عنصری فرماید چه دیده که بزنگ پرند دارد تیغ ز بر جد فش بوده و زمرد بش تا ر
پنجم خیار صحرایی را گویند پرانداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند که آنرا ابرانداخ و برنوخ
نیز گویند پراندآور با اول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر جوهر دار باشد حکیم اسدی فرماید زخون پرانداوران شب
پلن چو شنکرف باشید بر تل شیل ابن یمین نظم نموده از نهیب جود دست در فشانش روز بزم
گوهر از تیغ پرانداور جدایی میکند پرندک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که در
میان دشت باشد پرندور و پرندوش با اول مفتوح بنون زده در هر دو لغت و دال مضموم و واو مجهول در لغت
ثانی شب و روز گذشته باشد که عبارت از پریرشب باشد مولوی معنوی فرماید گویند پرندوش چیان بود
خرابات کویند مترسید اگر مست و خوابید حکیم انوری راست بود از نان پرندوشی نیمه شیشه بر
کنار ه طاق پرنک با اول مکسور و ثانی بنون زده نوعی از عقرات است که آنرا بربخ خوانند و بهندی
چبل گویند پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش باشد در غایت لطافت و نزاکت و آنرا پرنا نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید گر چه نه پشم اند هر دو هر کز بود است پیش نوای دو ربین و پر چو پرنون استاد
رودکی راست بزد بلبل اندر باغ چو بر سد و مینا پنو یدآهو اندر دشت چو بر عالی و پرنون حکیم فردوسی گفته
درختی که بر وروی آمد ببار به بیخ بر گش هم کنون در کنار کر ش بار خارست خود کشته وگر پرنیانست خود
رشته پرنیخ با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروه با اول مفتوح ثانی
زده پروین باشد حکیم اسدی در صفت عمارتی گفته خم طاق هر یک به پرتند زو ز بس رنگ یاقوت رخشان چو
پرو پروا شش معنی دارد اوّل بمعنی لطافت و آرام باشد دوّم بمعنی دانستن بود این هر دو معنی را مولوی معنوی
بنظم آورده هران پروانه کو شمع ترا دیدش بش خوشتر برو نآمد بسیماه همی پرد بگرد شمع حسنت بروز و شب ندارد
هیچ پروا نمی آرم چیان کردن شب و روز بگفتم اینقدر باقی تو پروا سیوم بمعنی برو برگ آمده سیف اسفرنکی راست

بکوی عاشقان آی ار سر سودای ما داری دل از جان و جهان برگیر اگر پروای ما داری چهارم بمعنی توجه و
التفات آمده بابا فغانی گفته و امو شم کند آن دیر پروا بلای جان مردم همچنین است هم او گوید پروا
نیکنی و بهر کس که دل دهم چون بنیندم بر اخ تو سر سید بهر ما پنجم بمعنی ترس و باک باشد امیر خسرو فرماید
جوان و شوخ و وامو شکار و نا پرواست زمان زمان زمن خسته اش که یاد دهد ششم فراغت و
را گوید مولوی معنوی بقید نظم آورده ربود چشم و رخ و زلف آن بت رعنا یکی قرار و دوم طاقت سیوم
پرواره پرواره سه معنی دارد اوّل خانه تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالای خانه سازند
و اطراف آن دریچها گذاشته باشند که باد از هر جانب که باد در آید در آن خانه شود و آنرا پرباره و
برباره و پربال و بربال و فربال و فرباله و فروال و فرواله نیز خوانند و جانوری را گویند که در خانه خنک بندند که فربه
شود بدین جهت پرواری خوانند و بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش
را بمعنی پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته روز بهر و ار بود و زبر از آن شد چنین شب تن
داشت لاغر از آن شد چنان حکیم ناصر خسرو فرماید آگاه باده نیا مرد دین را در چه افکند او سر
پرواره دوّم گنجینه بود سیم تختها را گویند که سقف خانه را بدان پوشند پردار چهار معنی دارد اوّل معروف
دوّم نشان را گوید شیخ سعدی شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده هزار پیر و ولی بیش باشد اندر وی
که کعبه بر سر ایشان همیکند پردار سیوم به تو تو بود شیخ نظامی فرماید رسولی کز ازل تا ابد هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست چراغی که پرواز هستش مپرست فروغ همه آفرینش مر اوست چهارم نشیمن
و نشستنگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفایی مرقوم شد پروازه با اول مفتوح ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اوّل توشه بود که جماعتی بباغ روند و مردم مسافر همراه دارند
شاعری گفته جا با چه توان کرد که از عشقت الا جگر سوخته پروازه ما نیست حکیم خاقانی فرماید
الا که چو من بی برو پروازه عشقند جز در حرم جانان پرواز نخواهند دوّم آتشی بود که پارسیان در
زمانی که عروس را بداماد سپردندی بر فروختندی و در عروس و داماد را بهم بسته گرد آن طواف دادندی
سیوم ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز
در شیراز کسی را که زرورق جبانده پروازه گر میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شهریست
نزدیک غزنین دوّم چوب ابریشم تابی بود که آنرا بپای کردانند پروانک با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کرده میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده بدانند که شیر می آید و
خود را بر کنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز نامند و معرب آن فرانق است پروانه با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف دوّم حکیم پادشاهان باشد پروردن و پرورش دو معنی دارد
اوّل معروف دوّم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنایی نظم نموده بداد اریت پروردن نیاید هم

بونانی بعبادت یار یکی بنا باید لشکر فانی شیخ نظامی فرماید شه از خواب دوشینه سر بر گرفت نیایش
گری کردن از سر گرفت به نیکی و دهش یاد کرد بدان پرورش عالم آباد کرد پرورده با اول مفتوح
ثانی زده و واو معروف و رای مفتوح بهاء زده جانوری را گویند که در پروا بسته فربه کرده باشند شهاب
الدین مومن سمرقندی گفته چو مرغ پرورده معزور حضمت آگه نیست از آنکه رمه غلامان تست باب
زنش پروز با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بزای منقوطه زده سه معنی دارد اوّل اصل و نسب
باشد حکیم فردوسی فرماید بدو گفت من خویش کرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم هم او گوید
همان مادرت خویش کرسیوز است ازین سوی و آن سوی با پروز است دوّم فراز جامه
باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق گفته بتی که مرکز مه لعل آبدار بهند
مهی که پرور گل با بدار کند حکیم خاقانی فرماید کوی گریبان تو چون بتابد فروغ زرین پروز شود دامن
روح الامین سیوم نوعی از سبزه بود در غایت سبزی و طراوت و آنرا فزود و فروز و فرزه نیز گویند امام
حکیم خاقانی نظم نموده پروز سبز و مید بر نمط آبگیر زلف بنفشه چید بر عقب جویبار پروزان هر چیز شبکه
دار را گویند عموما حکیم ناصر خسرو گوید چرخ پنداری بخواهد شکفتن زان همی پوشد لباس پروزن
و آرد و بیز را خوانند خصوصا و آنرا پرویز و پرویزن نیز نامند پروس با اول مفتوح و ثانی مکسور و واو
معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند پرون با اول مفتوح بمعنی
پروان است که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست از تغافر چو کرم پیله سپهر تا به پرش کشیده
بر پرون پروند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح امرود را گویند پرونده با اول مفتوح ثانی زده
و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا لفونه نیز خوانند و بتازی رزمه گویند شاعری
گفته کیسه ام زو پر است از بدره خانه ام زو پر است از پرونه پروه با اول مفتوح ثانی زده و واو
مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و ترکتاز و شبیخون از دشمن غنیمت
بگیرند و آنرا بترکی او لجا خوانند شرف شفروه نظم نموده آن جگر گوشه یاقوت که از کان عمت خیزد در
شبیخون سخا پروه نیمای تو باد دوّم چادر باشد سیوم پروین بود پرومان با اول مفتوح ثانی زده
و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکارا ابو اثیر الدین اخسیکتی راست زو بشت روزگار قوی گشت و این سخن
در روی روزگار بگویم پرومان هم او گوید پروان ملک باختر منطفو دین کز زیر گردش چادر ملک
نزاده باد پرویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اوّل صاحب
کامل التواریخ این لفظ را بظفر تعبیر کرده دوّم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک العزیز تعبیر
نموده هر گاه خسرو و ملک باشند پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیوم جامع تواریخ مجمع الانساب آورده که خسرو
را بدان سبب پرویز گفتند که ماهی را دوست داشتی چه طبعت بهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم شیخ نظامی آورده

کبه پرویز نائکی است که بدان شکر را بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت اران بلا نام آن شهزاد
پرویز؛ که بودی در شکر گفتن شکر ریز؛ ششم بمعنی بخشش آمده حکیم نزاری قهستانی راست بیت تو خسروی و
من از صدق دل نه از پی زر؛ بر آستانه قصر تو خاک پرویزم؛ هفتم پرویدن را گویند هم او گوید بیت زمانه
خاک تو هم عاقبت بپرویزد؛ وز تو گذارد اگر ماورای پرویزی؛ هشتم جلوه کردن بود مولوی معنوی
فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی؛ از تابش خورشیدت هرگز خطری نه؛ پرویزن با اول
مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو و کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنایی فرماید
کرده از گرز و تیره پر دشمن؛ استخوان آرد و پوست پرویزن؛ پرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو
مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا اوریش نیز گویند امیر خسرو نظم نموده بیت از دل
پیش است و تیغ اندر عقب ایام تند؛ ره مده ای دوست سوی خویشتن پرویش را؛ پره با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید بیت کر باره کشد راهی
خونت بنود راه؛ جز خارج آن نیز نزول حدثان را؛ گر پره زند لشکر غمت ننود تنگ؛ جز داخل آن نیز ردیفت
سرطان را؛ دویم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره بیابان و پره چینی و پره کوه و امثال آن حکیم سوزنی نظم آورده بیت
چون بوم بام چشم با ابر و بروز خشم؛ از کینه کشته پره بینش سپلوار؛ مولوی معنوی راست بیت بر نشان
پای آن سرگشته راند؛ گرد از پره بیابان بر فشاند؛ فرکای گفته بیت همدون تر های کوه قارن؛ به
پشتش همچنان آید که کلش؛ سیوم جزوی از قفل را نامند که بدان محکم و منضبط گردد سیفا سفرنگی نظم نموده بیت
نا طلقه پای اختیار مدح تو سازد؛ پره قفل سخن کلید زبان را؛ چهارم برگ کاهست حکیم خاقانی گوید بیت بر تو الم
گرفت پره کاهی ز ضعف؛ گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا؛ ظهیر فاریابی فرموده بیت از بهر جذب
خنجر بیچاره رنگ اوست؛ در آفو مجره اگر پره کهیست؛ پنجم پره اسباب و دولاب و امثال آن باشد
حکیم خاقانی در تسمیه خود آورده است بیت پاره پدر و مشتب و کار ز و مغل؛ بخط ... دون و پره دولاب
پرمازه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها در کوی سوخته و چوب پوسیده باشد
که بر زیر سنگ چخماق نهند و چخماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا پده و حف و پود نیز خوانند پرهیختن
و پرهیختن بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست بیت ابو اسحاق سلطانی که در رزم؛ چو کیفش تیغ
بی باکی بر آهیخت؛ بسان هندوان ترک فلک را؛ بچوب کین بمالید و بپرهیخت؛ صاحب فرهنگ
منظومه نظم آورده بیت هست یاقوت بهرام پرهیخت؛ ادب آمد که دیوانه و بکر بخت؛ پریچه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف فرما باشد پریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقدی راست بیت از پریز چنان بلرزد کوه؛ که زمین بوم بوم بلرزاند؛
دویم سبزه را گویند که در کنار رودخانها و جویها و جویبارها و جایی که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از

فرهنگها

فرهنگها بمعنی آرد بیز نیز بنظر آمده پریزن با اول مفتوح ثانی مکسور مخفف پرویزن باشد پری شوز نام رود
بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید بیت ازانجا آورد پری سوز؛ پر یونی پریرو یان دران روز
پریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنایی گفته بیت در خوشی نبود هوا اندیش؛ گاه گفتن نبود لغو پریش؛ استاد فرخی نظم نموده بیت
بردن آمد از خیمه وا ز دو زلف؛ بنفشه پریشید بر نسترن؛ فصل تای فوقانی با را تراب با اول مفتوح
دیوار بس رفیع و بلند را گویند باشد دیوار خانه پادشاهان و دیوار کاروانسرا و حصار و قلعه و امثال
آن رضی الدین نیشابوری راست بیت زبیم تیغ جهانگیر همچو خورشید؛ همیشه ماه ترا بسته باشد از خوش
شمس فخری راست بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین؛ که سد عدلش یاجوج فتنه راست تراب
با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب شراب و روغن و امثال آن باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی
معنوی فرماید بیت خوش و آب که دار همچو مشک ورست؛ وز ازشکاف بر نری تراب و مغبوی
و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی را نظم نموده بیت اگر تراب بد
تو آمدی بزمین؛ بجای سبزه زبرجد برویدی ز تراب؛ از مصرع اول معنی پارسی و از مصرع ثانی معنی
عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر آنست تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان
خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بچپ و راست مدو راست برو راه ببین؛ راه دین راست ترا
ای پسر از تار تراز؛ منوچهری در صفت اسب گفته بیت بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه؛ بدود گر بدوانی
زبر تار تراز؛ دویم درخت صنوبر را نامند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است
و منسوب آن طرازی باشد استاد رودکی نظم نموده بیت از غم یار طراز همه خوبان تراز؛ زند و بار یکم
ارزانم و چون برگ تراز تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم ولولی فرماید
بر دل شیر و پلنگ او فتد آنگاه تراک؛ کر بشست تو برآید ز کمان تو ترنگ؛ دویم آوازی باشد که از شکستن
و یا شکافته شدن بگوش رسد استاد فرخی فرماید بیت تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش؛ چو
کمان تو آید بگوش خصم ترنگ؛ خسروانی نظم نموده بیت آن شب که کمان سناد بر فت؛ آمد آواز آسمان
بگوش تراک ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت و جمال را گویند دویم نغمه
این دو معنی را شیخ نظامی نظم آورده بیت بر شکفته ورنی و دری حیفت؛ بر ترانه ترانه میگفت ترابید
چکیدن بود ترابی با اول مفتوح تو باده باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت بر بو بوستان بان با یوان شاه؛
ترابی ولی هم ز بستان شاه ترایان با اول مفتوح نام مرضی اسهال باشد ترایدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و گزاف و تزویر آمده ترابلی با اول مفتوح ثانی زده نام
عمارتیست بس عالی از ابنیه اردشیر بابک که در شرقی شهر کون که از شهرهای پارس است واقع شده

و منسوب آن حوبنت گویند که بر سر این بنا آتشکده بوده و برابر کوهیست که آب از آن می آید و بر سر آب
میگذرد تربره با اول مفتوح ثانی زده و بای موحده مکسور و ... و اخفای ها قوس قزح باشد تربن با اول
مفتوح ثانی زده و بای مضموم زمین سخت را گویند تربو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف
جام باریک سفت باشد ترپ و ترکیب و ترنبه با اول مفتوح ثانی زده در هر لغت و بای عجمی موقوف در لغت
اول و مفتوح در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه باشد و آنرا ترف نیز خوانند و منسوب آن ترپین است
و ترک وراقوت نامند مولوی معنوی نظم نموده بیت ساقی عشق فرخنده بیا مد جانب بنده؛ کز
نهانی برای تو پر ستم؛ یکی تماج آورد او کم کردم سرشته؛ شکستم سوزن آسانست گر جا داد دیم
کز نوشیدم ز تماجش؛ و گو بید جهن بیرم؛ چو ترپک رو ترش کردم؛ گران شیرین ز بیدستم ترترک
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست که آزاد در ماوراء النهر و غیر
صوتی گویند و با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای مفتوح در کوه با با کوهی شیراز جایی
ساخته اند که در روزها سیر مردم آنجا بر وند و سنگی در زیر سر نهاده از بالا بغلتند و پایین آیند و با
اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای مفتوح سبکه بیا و بی تکلیف را نامند ترتنگ با هرده
تای مضموم کبک را نامند و آنرا مرغ آتشخواره نیز خوانند ترت و مرت با اول مفتوح تاخت و تاراج
و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنایی فرماید بیت الا یا او پوش سکینا؛ ترت و مرت از
دعای سکینا ترجان با اول مفتوح ثانی زده شخصی را گویند که لغتی را بر زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی
راست بیت اهل زبان را ز زبان دگر؛ از ملکوت و ملکم ترجمان ترخ با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است
و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج نیز مرقوم است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف
ازو بر دارند و هر تقصیر و گناهی که ازو بوقوع آید مواخذه ننمایند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نپرسد؛ مگر بر لیغ ترخانی ز سلطان الغخان داری؛ دویم نوعی از
سبزی باشد که آنرا با نان بخورند و نعناع با نان و طعام بخورند بوسحق اطعمه راست بیت ای ترهم از
شاخ ترخان زلف بر روی چنین بکشم از برگ نعناع سر برابر روی نان؛ سیوم قومی باشند از ترکان
چغتای چهارم نام ابونصر فاریابی بود ترخوانه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از طعام ماحضری
باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان بسازند و آن چنان بود که گندم ساخته با ادویه حاره در آب
بینداز ند تا یک ترخان شود و ترشی کند آنگاه گلولها ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت
قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید بیت چون بروی زمین جهان سوی خرابات جان؛
در عوضش می بگیر با مزه ترخینه ترخون با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار معنی دارد
اول جنونی و بی باکی و اوباشی را گویند خواجو راست بیت تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو؛ دل از غم چو

خان

ترخینه

خان ورخ ز رخانی؛ دویم نام بود حکیم اسدی بیت گیا ما بد از خون تبر خون شده؛ دل خاره زیر وزبر خون شده
سیوم نام دارویست که آنرا اکل گراکویند و بتازی عاقر و قرحا خوانند چهارم سبزه ایست و اصل آن
چنان است که سپند را در سرکه تیز بیاغارند مدتی تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکار برند ترخون که
ترزک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگها با بای عجمی و
زای منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترزده و چک
نیز خوانند دویم مرد راست کردن آسیا بود ترزده بمعنی تخت ترده است که مرقوم گشت ترزفان
بمعنی ترجمان است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت وصف تو آنست که زفان تو گفتم؛ من ببیان ز ...
زفان بیانم ترس با اول مضموم ثانی زده بمعنی تخت باشد شیخ نظامی فرماید بیت بر و سینه همچو پولاد
ترس؛ حدیث تنومندی آن خود مپرس و تبانی سپر را خوانند ترغاره با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوط مفتوح غالب و سرکش باشد و کسی را که حکم از روی غلبه سرکشی کند گویند مولوی معنوی
فرماید بیت هیکوشم بخاموشی و لیکن زین شکرنوشی؛ گرفته چون آن غمزه که غمازاست غمزه او وکنت
کنزاً مخفیاً وقد احببت ان اعرف؛ برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه ترغده با اول و ثانی
مفتوح عضوی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده است یعنی
چنان دردمند گشته که بواسطه آن حرکت نتوان نمود منجیک گفته بیت ز بس کوب از زمانه یافت و شکست
همه اعضای او گشته ترغده ترف با اول مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ابکر و قراقروت
خوانند حکیم انوری فرماید بیت ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او؛ کاویست نیک شیر و لیکن لگدزن
است؛ حکیم سوزنی فرماید بیت تشبیب این قصیده ترفنده ترف طعم؛ مخلص بمدح او شد شد طعم
ترف قند ترفان با اول مفتوح ثانی زده مخفف ترزفان بمعنی ترجمان است ترفنج با اول مفتوح ثانی
زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ رکن الدین بکاء راست بیت ره دوزخ خوش و نفوذ
وسیع است؛ ره مینوست بس دشوار و ترفنج؛ شاوری گفته بیت راه آسان ورهست نیکترای
دوست؛ دور شو از راه پکرانه و ترفنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و بیهوده
و دروغ و مکر بود حکیم سنایی فرماید بیت نزد من قبله دوست عقل و هوا؛ هرچه زین دو برون همه ترفند
حکیم ناصر خسرو راست بیت پندم چه دهی نخست خود را؛ محکم کمری ز پند بر بند؛ چون تو نکنی چنانکه گویی
پند تو بود دروغ و ترفند ترفینه با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و ای مخفی آشی را گویند که فاتق آن از دوغ درست کنند مولوی معنوی فرماید بیت من مست زمی با غم تو
مست ز باغ و رزند؛ من لوت جان دیده ام نه لوت ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن باشد خواجه عمید لوبکی راست بیت قدرت تست

باغبان ریخ و ریشش مزرعه ؛ فیض کجور سبعه را ساخته کرد او ترک ؛ دوم نام رودخانه ایست که نزدیک
دربند شیروان واقع است حکیم فردوسی فرماید مساره برآرم بشمشیر و کوه ؛ زهیتان ناکس سایم برنج ؛ چه باشد
مساره بر پیش ترک ؛ بزرگان ز ترکان ستانند جنگ ؛ سیوم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان سازند
چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد
حکیم فردوسی گفته یکی تیغ زد بر سر ترک او ؛ که او ترک جان کفت و او ترک او ؛ حکیم ازرقی گفته بروز
جنگ زنیک میل ترک دشمن تو ؛ دو نیمه کرده و باز اوفتد بصورت دال ؛ دوم سوزه کلاه و خیمه و امثال
آن باشد و آن نیز معروفست حکیم فردوسی فرماید بدو چگونه دهم سوی کلاه ترکش ؛ کلاه کوشه و شست
ترک شب پوشم ؛ کمال اصفهانی راست خیمه زر ترک کردون سایبان جاه تست ؛ قطبها بهر طرف
چون میخ محور چون طناب ؛ سیوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان **ترکانی** با اول
مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک زنان بپوشند شرف شوده نظم نموده
چون رفت خبر سوی ملکشاه ؛ حالی ز طرب کفش بخشید ؛ ترکان بموافقت در آمد ؛ ترکانی و پیرهن
بخشید **ترکتاز** با اول مضموم تاخت آوردن باشد بیخبر و ناگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنایی
فرماید خیز تا ز آب روی بنشانیم ؛ باد این خاک توده غدار ؛ ترکتازی کنیم و بر شکنیم ؛ نقش
زنگی مزاج را بازار ؛ نواب سپهسالار میرزا خان بن بیرام خان مخاطب بخان خانان نظم نموده
بکجند دلم بهجر آموخته بود ؛ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ؛ یاد تو شبانه ترکتازی آورد ؛ بر
باد بداد آنچه اندوخته بود **ترکند و ترکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترقند است که مرقوم شد
حکیم سوزنی نظم نموده چون مدح تو بر کنده بود هر چه نویسم ؛ کردم قلم و نامه و ترکنده و شکسته **ترکون** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فراک باشد منجیک گفته تا بدربار پادشاه عادل ؛ قشله ببسته
ترکون درون فضول خطا را **ترکشه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند
و آنرا آدرم و آدرمه نیز گویند حکیم سوزنی راست زین بازترمه کن چو خواهی گشت سوار ؛ تا نیفتی نشوی
جلیه و حمله پذیر ؛ و با اول و ثانی مفتوح سرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقومست
ترناس با اول مفتوح بثانی زده صدایی را گویند که هنگام تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست
دل ترکشان پر ز وسواس بود ؛ همه دشت پر بانگ و ترناس بود ؛ حکیم اسدی فرماید کمان ابرو بارانش
الماس بود ؛ همه کوه پر بانگ و ترناس بود **ترنانه** با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی
ادام خوانند مولوی معنوی فرماید سالها آید بسوی خانه ؛ خشک نانی خواست با ترنانه ؛ هم او گوید چون
روز کرد و میدود از بهر کسب و بهر کد ؛ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه **ترنج** با اول و ثانی مضموم بنون
زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن باشد و آنرا آژنگ و انجوخ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف

و شین مکسور و بای معروف گویند که دار و بسیار از اجزای اکسیر **ترمه** با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح هم

و مشهور و تنها نام بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست اوست باین اسم موسوم گشته **ترنجیده** با اول و ثانی
مضموم بنون زده و جیم مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و انجوخ گرفته را گویند مولوی معنوی
فرماید سبب بگفتهای ترنج از چه ترنجیده ؛ گفت من از چشم بد می شوم خود جدا ؛ دوم بمعنی کشیده آمده
استاد عنصری گفته بیار است خود را چو مردان جنگ ؛ کشیده ترنجیده تنگ تنگ **ترندک** با اول و ثانی
مفتوح نام جانوریست که آنرا ترنک نیز گویند و در ماوراء النهر و خصوص فی باشند **ترنگ** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نارنگ باشد منصور شیرازی گفته رنج عضه عدوی ترا بره
کلو ؛ ز سنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ؛ دوم آواز زه کمان بود در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن
پیکان و گرز و شمشیر و شکستن بشمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز بود و شیخ عطار نظم نموده ترنگ
کمان رفته در مغز کوه ؛ فشافش کنان تیر بر هر گروه ؛ سیف اسفرنگی راست برداشت زخم گرز گرانش
بیک ترنگ ؛ از آبش بر زنگ سه کوه در خواب ؛ اثیر الدین اومانی فرماید از کوب گرز و ترنگیدن حسام
بود ؛ فضای معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سیوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده و شیخ اوحدی فرماید
شب کنی روز و روز در کارش ؛ ور نویسی جریح طومارش ؛ بازشویش بر ترنگانی ؛ بتقاضا قدم
بلغزانی ؛ و ترنگانیدن مصدر آنست چهارم غرقاب را گویند و بزبان هندی موج آب را خوانند **ترنگ**
با اول مضموم دو معنی دارد اول نوع دشتی را گویند و آنرا نوزنک با واو معدوله نیز نویسند دوم زنداز
مانند و با اول و ثانی مکسور خوب و خوش و زیبا و طرازی را گویند مسعود سعد سلمان گوید لاجرم چون
چنین گران جانم ؛ ناخوش و ناترنگ و نادانم ؛ بوربهای جامی گفته بر فکند جشت کنکی را ؛
زین بی آلات ناترنگی را **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارویست که هم
آن شیرین باشد و آن چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند
و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی فرماید اندر بلا چو نیشکر اندر رجا نبات ؛ تلخی برای
تست چو خار ترنگبین ؛ شیخ سعدی فرماید سکنجبین وصالم بده که ترب بهجر ؛ بمیرد خفقان فؤاد
را سکبین **ترنیان** طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا حبین خوانند **ترول** با اول مفتوح
بثانی زده برگ گیاهی باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای را زای منقوط مرقومست و با اول و ثانی
مضموم نام میوه ایست **ترومیده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته
باشد دوم اندوخته را گویند **تروند و ترونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول میوه را گویند که تخست رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
ترونده پالیز جان هر گاه و هر جا کی رسد ؛ زین میوهای نادره زیرک دل کر برخورد ؛ ابن یمین نظم نموده
میوه شیرین بکام دوستان زان تازه شاخ ؛ از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید ؛ زانچنان آزاد تیاعی

ترنجبین ترونده ؛ هم ز بخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ؛ دوم بمعنی ترفنده است که مرقوم شد **ترد و**
ترده با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **ترومیده** در هر دو معنی با ترومیده
که مرقوم شد مترادف است شال معنی اول بر رجا می گفته هر گرا باز ترومی تو و دشمن کبری ؛ کر کسی هم
خاین تن و با نقصانست ؛ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزیها باشد که با خورش بخورند کمال اسمعیل راست
گر چه در خدمت صدر تو هنرمندانند ؛ و ز رهی با دل و زحمت خاطر باشد ؛ لیک رسمست که در
خوان ملوک از پی نزل ؛ تره اول بود و حلوا آخر باشد ابن یمین نظم نموده بهای تره بکروزه
خوان نعمت اوست ؛ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون **ترشیر** تره بود بجایت تلخ **تره کرم** بادر نجبویه
را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است **تره میر** نام سبزی و تره ایست که آنرا
بتازی اسفاناخ خوانند **ترهنده** با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی بنون زده چیزی آراسته و باطراوت
را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؛ شد زین مقدمت آراسته ترهنده باد ؛ چون ز خیل خسرو
سیار کان روی فلک **تری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ترا آمده که مرقوم گشت
ترپاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاد زهر است که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید بکجهان زیر گنبد
افلاک ؛ کام پر زهر و خانه پر ترپاک ؛ هم او گوید ای بلبل وصل تو طربناک ؛ وی غمزه چه زهر و بوسه
ترپاک ؛ و در این روزگار ترپاک افیون را گویند و افیونی را ترپاکی خوانند **تریان** بمعنی ترنیان باشد که
سابق ذکر یافت **تریت و ترید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در پیاله
شیر و شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند و بتازی ثرید خوانند سکاکی
اطعمه راست روغنی کز پاچه جمع آورد بر کله پز ؛ کفچه کفچه بر تریت شیردان خواهم فشاند ؛ هم او
گوید اگر چه مطبخیت انتظار مهمان داد ؛ تو از تریت سر دیگ عذر خواهی کن ؛ مولوی معنوی
فرماید بس کن این و سر تنور ببند ؛ تا که نان نان را ترید کند **تریدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و دال موقوف ترسانیده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **تریز** با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول شاخ جامه باشد و آنرا تیریز خوانند ملک الکلام مولانا قمی گوید ای از ل بر قد تو جیب
قبا ؛ ابدت دامن کشان در پا ؛ هشت است هشت بنده از چپ و راست ؛ شش تریزت ز شش
جهت آراست **ترینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق
باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا در آشهای آرد و جو آن پخته بخورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری
نیم پخته ریزه سازند و با ادویه حاره چون قرنفل و فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته
سبزیها را ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه و گندنو و پیاز و سیر در تغاری انداز ند و سرکه و دوشاب
بر زبر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بهمین دستور و هر روز سرکه و دوشاب بر زبر

آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بهمین دستور و هر روز سرکه و دوشاب بر زبر آن
ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند
و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنایی فرماید
ترینه که بخورد مرد سفله پیش از برگ ؛ پس انده فات چه لذت ز بره و حلوا اش ؛ دوم انواع سبزیها
مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه و ترب و گندنا و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده
شکر چه نهی بخوان اندر ز نواری ؛ بخوان اندر بکر بر سرکه و ترینه **تریوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پشته بود شهیدی در صفت اسب گفته بر کوه الا چو همچون عقاب اندر هوا ؛ بر تریوه راه چون چرخ
بر صحرا شمال **فصل جیم ج** با اول مفتوح هر شکاف را گویند عموما و شکاف زمین را خوانند خصوصا حکیم
ناصر خسرو فرماید ای برادر چشم سر زین نهار زین عالم همی ؛ لشکرا بنوه چند در ره پر جوی بر ج و
با اول مضموم زین اسب بود و با اول و ثانی مفتوح زخمدار را گویند کافی ظفر همدانی فرموده و معنی دوم
بر لگام و چو شش ؛ جو دو کنده و لنگ و نابینا ؛ حکیم زجاجی گفته جو بود لیکن قوی دست و پای ؛
بر رفتن بود همچو بر پای ؛ و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاه را گویند استاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده زر ز بخچه بکجد ساخته اورا ؛ چو کوه آتش گوهر بر و بجای شرر ؛ بمال و مملکت
تاج و افسر شش بوده است ؛ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر **جرس** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول زنگ باشد و آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون
هر دم ؛ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ؛ دوم زندان باشد زراتشت بهرام گفته بکردان سوی
خولیشتن جنگ کس ؛ مکن بر تن خولیش کیچ جرس ؛ هم او گوید مشو هیچ اخوانده مهمان کس ؛ طفیلی
بود دایم اندر جرس ؛ و با اول مفتوح بثانی زده صدایی باشد که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود
فرکانی راست شده از جرس در رهاد ایه آگاه ؛ شنید آواز و گفتار شهنشاه **جرپ** با اول
مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن آواز دندان باشد **جرشفت** با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوط مفتوح بفا زده بجا باشد عنصری فرماید چون بترسی ز بلا او اگفت ؛ شعر باید که نگوبی
جرشفت **جرک** با اول و ثانی مفتوح پاشه باشد **جرنگ** با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای
زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آنرا گویند خواجه عمید لوبکی گفته جو با جرنگ گرز گوید اجل سخن ؛
جز باقضا برگ جنده حباب تیغ **جرواسک** با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه بملخ اما
کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیز نغیر خوانند **جره** با اول مفتوح و ثانی
مشدد سبو را مانند و معرب آن جرة باشد مولوی معنوی نظم آورده خار بچه من بخ ماهی طلبد
کو نیست مست ترا ز طلها و جره کفاف ؛ عمر خیام راست می خور که تنت بخاک در ذره شود خاک

پس از آن پیاله و جره شود • از دوزخ و از بهشت فارغ مباش • عاقل بچنین صفت چراغ‌ه بخود •
و با اول مضموم سه معنی دارد اول زهر جانور را گویند چنانچه حضرت مختاری گفته • بر باد کرد و تیغ تو محکم
کنند و تیز • چلان ست پشک و پلنگان جره ناب • هم او گوید • وران زمان که بخندد چو کبک دشمن تو •
عقاب و جره بر آید ز بیضه عصفور • دوم شجاع و دلاور بود سیف اسفرنگی فرماید • در بزم خوب بزم نرد
لهوی • اندر مصاف جره تر از باز از زریه • پور بهای جامی بعید نظم آورده • بر چنین در کی کز و رخ علوش •
می‌افکند بر سپهر هشتم غش • چاوش چو برون می‌آید • جره در جست و چابکی خاتش • سیوم نام ساره
باشد که شبیه بشتر غو بود فاما از شتر غو کوچکتر باشد شیخ نظامی فرماید • بینی آن جره جان نواز •
آهنگ با ناله نو باز • امیر خسرو منظوم ساخته • یا مطرب آن جره طفل وش • چو طفلان بر کیر و بنواز
خوش • فصل جیم عجمی با جیم با اول مضموم آلت تناسل باشد حکیم سنایی فرماید • آنچه وی آلت برسم
گر تیک چو خر • من ندیدم که در آفاق یکی کیر • چراخور و چراخوار و چرام و چرامین بمعنی چراگاه آمده حکیم
نزاری بنظم آورده • فزون از صد هزار اسب و شتر بود • چراخورها چو گنج از مال پر بود • حکیم سنایی
فرماید • آن شنیدی که در ولایت شام • بره بودند اشتران بچرام • شمس فخری گوید • خسرو شاه را در
باغ امید • نماند ستا ز ثمر غیر از سبد چین • چو حیوانیست مانده در بیابان • ز بخت بد نه آب نه چرامین
چراخواره و چراغواره در لغت اول با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف قندیل بود که در میان آن
چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی نظم نموده • در شب قدر جاه تو روح الامین نظاره کرد • این شش کوسه
قد ابر را دید چراخواره • حکیم انوری فرماید • این آبگینه خانه گردون که روز و شب • از شعله‌های آتش الوان
فرش است • با دا چراغواره فراش جاه تو • تا هیچ در فتیله خورشید روغن است • چراغ سه معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی چراغ باشد حکیم اسدی فرماید • برسید آن پهلوان سترگ • بگفتند
کاو بیست آبی پلنگ • همی زو بخندند که هر شب چراغ • بدان روشنایی کند شب چراغ • سیوم برداشتن
اسب بود هر دو دست را و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغپا نیز گویند چراغپایه دو معنی دارد اول
معروفست دوم اسبی را گویند که دستها برداشته بدو پا ایستد و آنرا چراغپایه نیز گویند امیر خسرو فرماید
براق همت والای تو بگرم روی • چراغپایه کنان بر سپهر جست تبار • چراغ پرهیز چیزی باشد که در پیش
چراغ نهند تا چراغ از باد خاموش نشود • چراغک کرم شب تاب را گویند نزاری بخاری گفته • شب
چراغک چراغک شب تاب • کرمکی کو بود شب افروزان • چراگر حیوانات چرنده را گویند از بهایم حیوان
نقل نموده شد • کهی با چراگر چرا کردی • کهی با برنده برادر شدی • چربش با اول مفتوح ثانی زده و بای
مکسور چربی را گویند مولوی معنوی فرموده • چربش آنکی دان که جان فربه شود • کار نا امیدی آنجا به شود
پور بهای جامی راست • شد ز غصه دلم چو گوشت کباب • سیکر از مرد زهر چون چربش • چربک با اول مفتوح

سخن

سه معنی دارد اول چوب بود و آنچنان بود که کاغذ حریری تنگ را چوب کرده بر صفحه تصویر با نقاشی‌ها
خط بنهند و بقلم مو نقش آنرا بر دارند • ذوالفقار شروانی گفته • تا نشان از خامه مانی دهد
فصل بهار • وانه زر افشان چو بک فارون شود یادفران • باد ز اشک حاسدت بر روی زر سیمای
او • خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان • دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند
و بیشتر آنست که بروح اموات تصدق نمایند سیحاق اطعمه گوید • نسیم چو بک و حلوا ببرد کال چو رسد • بیوی
هر دو برادر ندوست و مرز قبور • سیوم شیر بود و آنرا چو به نیز گویند و بترکی قیماق و بهندی بلایی نامند
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی اسمعیل نظم نموده •
بار کسا مهچندین سوابق جومت • شود بحربک تقرب معندی برباد • دوم بمعنی طنز و سخره آمده حکیم
فرقدی فرموده • پیکان سوسش رزم ما چو بک آید بر پلنگ • بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب • سیوم
خجلت و انفعال را خوانند سید ذوالفقار شروانی بنظم آورده • هر دم بدولت شرف خاکپای تو •
دور سپهر چو بک تاج کیان دهد • چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز خوانند امیر خسرو راست • بزه
ماده هم چون دوست با دوست • بسی رموز چو بک گفته در پوست • چوبی باشد و آنرا چوبشی
نیز خوانند چوپیدن غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید • من ابر بر تو چو بم بهنگام کین •
بوم قایم انداز روی زمین • بابا نصیبی گیلانی راست • بر من آرزو در تیغ زلفش میچوید • که بتاراج ببازد چه
ترازو جهانخت چرة با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چوده نیز نامند چه پارسی
زبانان تا و دال را بحرف میدانند چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سیوم
کمانرا گویند این سه معنی را در بین دو بیت امیر خسرو نظم نموده • کسی کش چشم زخم از چرخ زور بیست •
رسد گر چشن جهان در چرخ دوزیست • چو زهم از تیر لب تیر چو جست • بگو بر چرخ از تیر چرخ است •
مثال معنی دوم شمس فخری گفته • گرچه دولت و اقبال ترا • با داد فتح و ظفر دامن چرخ • مثال معنی سیوم
شمس طبسی گفته • ای ز چرخ پریده بر گردون • طایران چهار پر سهام • چهارم پیراهن باشد
و آنرا گریبان و گریه نیز خوانند امیر خسرو فرماید • قبا و چرخ ز بغلت و در ضم • ستام و زین زر بی
ولی باشی • هم او گوید • در صفت جشنی • بسکه بر سر شد قبا و چرخ در عالم فراخ • همچو چرخ اطلس اطراف
همه کیهان گرفت • پنجم نام دهی است از مضافات غزنین سنایی فرموده • با خلق برادری بود کای
چرخ • در علم و عمل بری بود قاضی چرخ • ششم طاق و ایوان درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم ازرقی
منظوم ساخته • بود داد دیوان عرض سپاه • بنوبود تا پیش درگاه شاه • بیاراست جایی بلند
فراخ • ستوش بر تر از چرخ و درگاه کاخ • هفتم چوکت دوری را مانند باشد چرخ زدن درویشان در سماع
سماع و کشتی چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه بریسند و امثال آن

این مرغ را که مذکور شد همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانده اند شیخ سعدی بنظم آورده •
بچرخ اندر آید دولاب وار • چو دولاب بر خود بگریید زار • چرخ انداز کمان دار را گویند نجیب الدین
جرباذقانی راست • شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی • ثنای چرخ تو گوید سپهر چرخ انداز • چخشت
با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم بشین منقوطه زده چوبی باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد
مسجدی فرموده • برخیز و بیاور زبهر قبله زرتشت • بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت • بس کس که
زر زدست بکردید کنون باز • نام • روی سوی قبله زرتشت • من مرد نیایم که زآتش بجهان •
آتشکده کشتست دل و دیده چو چخشت • گر دست بدل بر نهم از سوختن دل • انگشت شود همچنک
بر دست من انگشت • و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را دران بریزند و بپای بمالند تا شیره
آن فشرده گردد مرقومست و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این بیت استاد فرخی دلالت بر همین میکند •
دو چشم من که چو چخشت کرد فرقت تو • دو دیده همچو چخشت زیر پای انگور • چرد با اول و ثانی مفتوح
رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص باسب و استر و خر بود و با اول مفتوح ثانی زده آستانه در باشد
حکیم زجاجی گفته • اما پیل ار چند مردان مرد که جویند مرگ را از بر چرد • چرده با اول مفتوح ثانی زده
رنگ و لون را گویند سراجی راست • ز منع اوست که شب چون سیاه چرده شود • سپهر سبز قبا
سرخ رو شود • شفق • اثیر الدین اخسیکتی راست • سواد قطره توقیع تو بر آتش رشک • سیاه
چرده کند مشک را ز مجمری • و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقومست و در بعضی سیاه چرده
را لسیاه پوست تعبیر کرده اند چرز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا بچرغ و باز
و امثال آن شکار کنند و گوشت آن بغایت لذیذ و بانمک باشد گویند که همین که چرغ یا باز بآن نزدیک
شود که چرز را بگیرد چنانکه پیخال بر رویش اندازد که مانع گرفتن شود و بدر رود و آنرا چال نیز گویند
مسعود سلمان نظم نموده • در آموم پس دشمن چو چرغ وقت شکار • چو چرز ناگه بر زد بریش من پیخال •
چرس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپای بمالند تا شیره
آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید • اندر چرس جانم کر پای هر کوبی • تا غوطه خوری یکدم در شیره اسرارم •
هم او گوید • من خفته وشم الهی آگه و بیدارم • هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم • با شیره فشار
اندر چرس عشق • با از پی آن کوبم کانگور تو بفشارم • دوم چراگاه را نامند حکیم سنایی فرماید •
همه جان و خرد بکش سوی عالم قدس • نه ستوری که ترا عالم حس است چرس • سیوم بند و زندان
باشد حکیم سوزنی گفته • چون نباشد شاعری مشغول کار شود زدی • کی گذارد قافیت را بیگناه در چرس •
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه مرقومست حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • کر سرکشی از مغز بجودی نهی •
آن هم فرمانکردی چرس • هر که بعید تو گرفتار شد • تا نبرد جان نرهد زین چرس • چرسدان با اول و ثانی

مفتوح

مفتوح رو پاک چهار گوشه که هر چهار گوشه آنرا باهم جمع کرده ببندند و درویشان و قلندران بر کتف اندازند
تا بعضی اشیا را از مال و ملبوس و غیره در میان آن بنهند شیخ مجند نظم نموده • برون رفتم چو درویشان بدوش •
بدوش • چرسدان را حمایل کرده بردوش • چرغ نام جانور پرنده شکاریست مشهور و معروف چرغان
با اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر طغرا کنند چرغند و چرغنده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم
روده گوسپند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح ثانی زده دارو چیست که آنرا زبان
بره نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید • چرک
زد چشم زخمی را زیک چشن • ز بر چشم زخم او زخم شد بس • و با اول ثانی زده نام درختیست که چوب
را از درخت آویزد چرکو با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برادر و یعفر را نامند و در بعضی از کتب
بمعنی مفتی مرقومست حکیم امیر خسرو فرماید • بری بخیر دین یزدان شو • کز پس چرکرا نشست بتاره • دوم بمعنی
خنیاگر آمده شهاب الدین حمره راست • ز آوای مطرب ز دستان چرکر • دل من بپان همچو ماهی آب
در بر چرمدان با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولمیان نیز گویند مولوی معنوی
فرماید • ایمنم از مکر دزد و راهزن • زانکه چون زر در چرمدان تو ام • هم او گوید • کاسه ارزاق چشانی
برات • کیسه اقبال چرمدان ماست • چرمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند حکیم
خاقانی گفته • دو اسبه درآور رکابی در آور • کز چرمه صبح کران نماید حکیم اسدی راست • برانگیخت
پس چرمه گرم خیز • در افکند در هندوان رستخیز • چرنداب با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله
از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده • تبریز مرا راحت جان خواهد بود • پیوسته مرا ورد زبان
خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب و گجیل • سرخاب ز چشم من روان خواهد بود • و گجیل نیز نام محله
ایست از محلات تبریز و سرخاب نیز نام کوهیست در نواحی تبریز چروکت با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی فرهنگها آلو نوشته و مرقومست
که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند مانند اشکنه و قود کلاچه بکدازند و در تنور فهند تا نیک بخته
شود چرونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جایی بجایی برند
تا باد او را فرو نشاند چرویدن بمعنی چاره جستن باشد شمس فخری راست • دولت و نصرت و سعادت را •
نیست کاری ورای چرویدن فصل جیم با خا چخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم لای شراب و گل تیره
را گویند که در بن حوضها و ته سیاه آبها بهم رسد و آنرا خره و خرد نیز گویند حکیم سنایی فرماید • پای در خره
چو مردم مست • جیست این دست موزه دل آکست • هم او فرماید • در دریای معانی در ته خرجای ساخت •
از پی دعوی بروی آبها آخال ماند • سیوم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب و امثال آن نهند و تارها بر زبر آن
بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید • بچار میخ بلا چون خر رباب اسیر • ز زخمها که ازین چرخ برده در

دیدم هم او فرموده ب نشانه عدل تو بر کاو زهره را چون دید کو می کشد نفسی از خور آب جدا چهارم چیزی را
گویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده باشد چون خرسنگ و خرمرد و خرسواد و خرتوت و امثال آن
خراب دو معنی دارد اول معروفست دوم طاقی بود مولوی معنوی فرماید ب اگر چه مست بود کل خراب نیست
عجب که راز نرگس مخمور با شما گوید امیر خسرو راست ب شبان چون شد خراب از باده ناب
رمه در معده گرگان کند خواب و ازین است که خرابات را خرابات گویند شرف شفروه گوید بحال
دست تبرک بدان خرابات که سخت ظرف بود روزه دار میخواره خرانگین با اول مفتوح و نای فوقانی
موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و آنرا خرپشته نیز نامند خراخر با هر دو خای مفتوح
آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی را که فشرده باشند بر آید و آنرا خراک نیز نامند خراد با اول
مضموم و رای مشدد نام پادشاهی بود بدانش معروف و مشهور است و نیز پهلوانی از پهلوانان ایران بود
و با تشدید غلیواز را گویند خراره با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید
و آواز آبی را نیز گویند که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ب شد صبر و خرد نماند و سودا
میگرید و میزند خراره خرازه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته ب هیران زده بودند صف از بهر خرازه استاده یکی هزار ایشان بطرف بر
خراس با اول مضموم آسیابی را گویند که بچهارپای گردانند حکیم خاقانی فرماید ب یکی خروش خروس
صبح کرم زین خراس خراب نشنیدم خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی
داسته ب بلفظ پهلوی هر کو سرآید خراسان آن بود کزوی خور آید خراشد پهلوی یعنی خور آمد عراق و پارس
را از وی خور آید استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ب از خراسان بر دمد طاوس وش
سوی خاور میخرامد شاد و کش مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت
دوم نام ولایتی است مشهور و معروف چون آن ولایت در مشرق عراق و فارس واقع است باین نام
خوانده والعلم عند الله تعالی خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سقط و از کار
افتاده آمده خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول
رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی امیر خسرو فرماید ب بهر زمین که چو آب حیات بخرامی دران
مرده بزیر زمین پرآب شود دوم خوشی دل و جمیل را گویند و آنرا خرم و خرم نیز خوانند استاد این دو معنی
را بنظم آورده ب کاخ او بر خرام جاده وش باغ او بر نیان کبک خرام از مصرع اول معنی دوم و از مصرع دوم
معنی اول مراد است شمس فخری نظم نموده ب تا نباشد بسیم هچو کریم تا نباشد به هچو خرام رخ احباب برخ و باب
روی احباب باد همیشه تمام سیوم خبر خوش بود و آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته سپهدار ازان گفتها
گشت رام که پیغام بد با نوید و خرام مختاری راست ب زشمشیر زهر آب داد نوید ز پیکان پولاد جان از خرام

چهارم

چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی گفته ب ببودند یکهفته با نای و نوش ابا سور و جشن و خرام و سرود
هم او گوید ب یکی شهر بد شاه را شاه نام همان از در سور و جشن و خرام پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته
خرام آر و رامشگران را بخوان یکی خلعت آرای بالای خوان هم او گوید ب چو طوس سپهبد بر یزد خرام
بباشیم روشن دل و شادکام خران با اول مکسور و رای مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصرخسرو
فرماید ب بیچاره نبات را نه چنین هواره خران این دو گوهر حکیم سوزنی گفته تندی و تیزی آغاز و خران
نشوی تند و توسن ببرند آخر و خران آرند خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست
بهوج او بقصد و شمناش همیار زند انس و جان خرانبار دوم آن باشد که چند مرد با یکی را
محاصت نمایند حکیم سوزنی راست ب سرپیله چو ازان کبر بفریاد آید بخرانبار کند دعوت چنان باید
آید استاد لبیبی نظم نموده ب یکی هوا چو مشرم ناخوشی که ترا هزار بار خرانبار بیش کرد من سیوم
بمعنی جوش و فتنه و آشوب باشد ابن یمین فرماید ب روسجا نفسا زین خرکان ده ی بتاب هم طویله
نسزد عیسی مریم با خر ابلق چرخ سزد مرکب تو بچو مسیح خرخوی لایق تو نیست خرانبار مخر خراهین با اول
مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است که آنرا بهندی لوناکه گویند خراهین کرمی باشد که در میان گل تکلو
شود و آنرا بتازی خراطین خوانند و بهندی کچوه نامند خربت و خربنت بزرگ را نامند و آنرا غاز
نیز گویند و چون غاز ببلاهت و احمقی معروف و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربه گویند
و اگر عوام خربط خوانند غلطست چه لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خربز خربزه را گویند مولوی
معنوی فرماید ب خارسوی پالیز جان آمد که تا خربز خرد دیدی تو خود یا دیدکس کاندر جهان خربز خورد
خربله با اول مفتوح بثانی زده و بالام مفتوح دولاب را گویند ظهیر فاریابی گفته ب تا که ماه دولت
والا شد از چرخ بقا نیست گردان در دیارت هیچکس جز خربله خربنده کسی را گویند که خر را کرایه دهد
امیر خسرو علیه الرحمه سفر نامه می زد با خرکی خربنده لاف که بالا نگر به است از پرنیان باف خرامزد
کوچه جان داد و جان برد ولی خربنده زیر بار خود مرد خرپشته با اول مفتوح بثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ب بودم بسواد ناسپاسان بر دست عزو ناشناسان چون باده کیان
گرفته ماوی در خرپشته جهل و خیل سودا خرپشوز با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و وای مجهول شین
باشد پس بزرگ که بمقدار غلیوازی شود و خود را سرنگون از درختها بیاویزد استاد عسجدی گفته ب
اگر کشم زجفایت به نیم روز آهی که دود آتش دوزخ و را سزد انبار چنان شود که زبس تیرگی
بروی هوا زآشیان بپرد هر کجاست خرپشوز خرپشته دو معنی دارد اول پشته درازی را گویند
که میانش بلند و اطرافش نشیب باشد و خیمه و طاق ایوان و قبر و هر چه امثال اینها باشد و آنرا
بمشابهت بسبب بلندی میان نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنایی فرماید ب تا در مقام امنی

خرپشته را او فزان چون وقت کوچ آید بپای دست باید کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ب ستون ها
خیمه قالب کنم دو دست ضعیف چو من ز لیبی خرپشته را برم بفراز مولوی معنوی بمعنی قبر خیمه نظم آورده ب
بر سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من زانکه از رحمیم صورت من در لحد شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان
فرماید ب زخرپشته آسمان در گذشت زمین و زمانرا ورق در نوشت دوم نام نوعی از جوشن است
منوچهری راست ب آنروز که او جوشن خرپشته بپوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد استاد
فرخی فرماید ب ای جهان کربستانی تو بجان این نیست پوست زان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ
خرپوز با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف یعنی خربوزه است که مرقوم شد حکیم نزاری
در نکوهش اسب خود نظم نموده ب اسبی دارم که نبوه واری خالی نکند بیکشبانروز گر برا اتوش خرپشک باشد
بیرون نرود چو خرپوز خرتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم
زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد به لون خرتوت با اول مفتوح جنسی از توت باشد
در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر نایینی راست ب کمال قدرت او را بچشم عبرت بین بیاورد
شکارا زی بریشم از خرتوت خرچال با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن بغایت
لذیذ و لطیف باشد و آنرا بباز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس فخری گفته ب باهتمام کنند هر زمانی
عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر و خرچال خرچکوک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و
کاف مضموم و واو معروف خیاری باشد کوچک که زنگ خوشبوی بود و آنرا دستنبو نیز خوانند خرخ
با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که مرقوم شد دوم در تو شدن بود سیوم
طاق ایوانرا گویند خرخه با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند که بردام نهند تا جانوران دیگر آنرا
و فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملواح خوانند خرخشه و خرخشه با هر دو خای مفتوح و شین منقوط
مفتوح خصومت و مجادله باشد بیجا و بیموقع خواجوی کرمانی راست ب ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد
دلم چون توان کردن با آن دو ترک کافر خرخشه پوربهای جامی راست ب قصد فرزند مردمان کردی
خرخشه بر سر من آوردی خرخیز با اول مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوط نام
شهریست از ملک ختا که قریب بشهر چین واقع است و درانجا مشک و جامه ابریشمی بسیار خوب شود حکیم
سنایی فرماید ب کی شناسد قیمت و مقدار در بیمعرفت کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و چین
حکیم ازرقی راست ب چو ناف آهو خرخیز باد جان ترا بوصف خلق تو از مشک بر شود افواه خرد
با اول مفتوح بثانی زده گل ترنجبین بود باشد و آنرا خرخوه نیز گویند استاد فرخی گفته ب بس کسان
کاندر زهر و اندر گهر دعوی کنند همچو خرد در خرد مانند چونکه بی برهان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود
حکیم سنایی فرماید ب بر سر تو ز عقل افسر نیست خرد اندر سر است بر سر نیست خرداد با اول مضموم بثانی

زده

زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد
واقع شود بدو متعلقست زرتشت گفته ب چو زرتشت از انجای پرکاست روی همان گاه
خرداد شد پیش اوی بزرتشت گفتا که ای پاک جان سپردم بتو آبهای روان دوم نام سیوم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست ب
بروح نامیه نقش بهار می بندد نسیم خلق تو در کارخانه خرداد سیوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنابر
قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آنروز عید گیرند و درین روز ازین ماه
عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز طلب حاجات از امثال
سپنداران و سروشها و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود بس عالی بنا امیر معزی فرماید ب آهن و پولاد را
عزمت ندارد و محکمی آتش خرداد با خشمت ندارد والتهاب خرد غلیواز را گویند خردسوز نام آتشکده ایست
که در آذربایجان بود شیخ نظامی گوید ب ازانجا بتدبیر آزادگان درآمد سوی آذرآبادگان در آن خطه
بود آتش سنگ بست که خواندی خردسوز آتش پرست خردما با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح
نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته ب بجسته را بجز از خرد ماندارد کوش بنفشه را
بجز از رنگ ماندارد پاس خرده با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و
آن معروفست شاعری گفته ب ما برین خرده سر فرو ناریم ماز تو بیش ازین طمع داریم دوم نکته بود
سیف اسفرنگی راست ب بروان پرده عقل است جان خرده شناس ازانت بغمزه سوی کند باشارتهای نهانی
عادی فرماید ب تشویر میدهد خرد خرده بین مرا نقش خرد بباده ز لوح دلم بشوی سیوم عیب و گناه باشد
چهارم خس و خاشاک باشد شیخ سعدی این دو معنی را بنظم آورده ب مرا زلبش بر خرده چون دست نایت
در وان بزرگان با آتش بتافت بخرده توان آتش افروختن پس انگه درخت کشن سوختن پنجم نام
شکیبت از جمله پیت و یک زنک استاد دقیقی گوید ب بمیر آخر روزی بکام دل خود را که بی یاری ده
خواهم تنها که خرد ششم بمعنی شراره آمده خردگاه با اول مضموم بند گاه سه دست استر و خر و امثال آن
باشد ابوالفرج رونی راست ب بروان کنند خرد از خردگاه لهو شکیل وا کند طرب از طره جان عیش بکام خر
زوان با اول و ثانی مفتوح برای منقوط زده نام مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور
نیز آمده است خرزهره درختی باشد که برگ او مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید تیزتر و سبزتر
تر بود و گل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ب
منه دل زین باغ مردم فریب که خرزهره را نام بر داشت سیب خرزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی بود که در طویلها و اخته خانها نصب کنند و زینها را بر زبر آن
بنهند حکیم انوری گفته ب از پی احیای دین خوان و بهاری بر سر خرزین ندید خنگ توزین را امیر معزی

رست ؎ جنبها را میخ زنماید زرمح رومیان ؛ زینها دار زصلیب کاوان فوزین کنید ؛ دویم تکیه کاهی را گویند که
بر کوشها صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سیوم نوعی از پالان بود خرنت با اول و ثانی مفتوح سیاه
را گویند که آنرا بتازی طاغ گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مست خرنت میروم از پی عشق بو العلا ؛ بیم خوارم از بلا
تن تللا تللا خرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها نام کرمیست دراز
و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسپانند خون بمکد و آنرا شلو و زرو زلو و دیوچه و دشتی نیز خوانند خرس
کیاه با اول مکسور بثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل و آنرا خرس بسیار دوست دارد و بعضی
گفته اند که گرزه تریست و گروهی گویند که کرفس بری و درین خلافست و بیونانی ذوقس و قوقالیس خوانند
و فوقه برانند که ذوقس عز آنست و آنرا دوا با و اغرا با نیز گویند و بشیرازی بردان خوانند خرسلاک
خونبده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه بروی خرسلاک همی دارد تنت ؛ گر گویم زود گیرد برزن او
تغریت ؛ پور بهای جامی گفته ؎ خوی خونبطلی خوسری خرسلاک ؛ بری بردلی بر تنی بدسیر خرسلد با اول
مفتوح بثانی زده و سین و لام مفتوح نام داود و بیت خرسند با اول مضموم بثانی زده کسی را گویند که بهره او را
پیش آید و روی نماید شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ خرسند بعافیت نبودیم ؛
اینک حق او گرفت ما را ؛ شرف شفروه راست ؎ عشق که نا آلوده بجران و وصال است ؛ گنجیست نه انم
دل خرسند که دارد خرسنگ سنگ بزرگ و ناتراشیده و ناهموار را گویند شیخ نظامی راست ؎
بخرسنگ عصیان خرابش کنید ؛ بسیلاب خون غرق آبش کنید ؛ ابن یمین نظم نموده ؎ هر راه که
رفتم اندر پیش ؛ گشت خرسنگ و سنگ راهم شد خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد
که بر کسی از روی هزل و تمسخر کنند و آنرا خوش و خنده خویش نیز گویند خرشاد و خرشاد با اول مضموم
بثانی زده یکی از نامهای آفتابست و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته ؎ گسترد از فیض تابش خرشاد ؛
کوه و در سبز و بوم و بر آباد خرشته و خرشین با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده و تای مثناه فوقانی و ها
مختفی در لغت اول بمعنی خوامیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای
معروف خرامیدن باشد حکیم علی فرقدی راست ؎ بمیدان چو آغاز خرشین نهاد ؛ در فتنه بر روی اعدا
گشاد ؛ دویم طایفه از افغانانست که دعوی سیادت میکنند خرغول و خرغول با اول مفتوح بثانی زده و
عین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی بارشنگ خوانند و در دواها بکار برند و تخمهای آن هم در دواها
کار آید علی الخصوص در باکره ساختن جراحات بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب کرده ناشتا بخورند جراحت امعا را نافع است و در بیخ آن نیز فواید
بسیار است اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بپارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی هم قندی روف
نامند و بعربی لسان الکلب خوانند و بهندی خوب کلان و خوب کلاه گویند یوسفی طبیب گفته ؎ باشد چو زر ضعف

خوسه

معده است بول الدم ؛ ضعف تو ازان زیاده کرده هر دم ؛ گر شربت زرک و آب خرغول خوری ؛ قوت
شود و زوال مرض گردد کم خرعون با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم و واو معروف نام شهریست
خرک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارک است و آن خرمای خشک بود بسحق اطعمه گوید ؎
نخود و کشمش و میده خرک و پسته بیار ؛ عقب انجیر تر و رشی اسپید پیاز ؛ دویم چوبکی بوده که بر کاسه عود
و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن بکشند حکیم سوزنی راست ؎ بچشم من خرمی ؛
کمتر از خرکیست ؛ کز بر رباب نشنازی سه و دو نوا ؛ خواجه عبید لوبکی راست ؛ کاسه رباب را هم
نقص گر گسلد بر خورد ؛ تار بریشی برد با بر آید پیش خرک ؛ سیوم نام دهی است از بلوک و اعمال سیاخ و
ماسرم که از مضافات شیراز بود از شیراز هشت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گناهکاران و مجرمان را
بر زبر آن بخوابانند و دره زنند پنجم چوب باشد که بر بطن هر کدام علتکی تعبیه کنند اطفال از ابتدا
گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر آن نهند و نقش دوزی کنند
هفتم تختکی باشد که چنبه ازان جدا کرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای
آن نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم
بشین منقوط زده کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و ر موزه نیز گویند و شاکچو نیز
خوانند خرکمان سه معنی دارد اول چوب پاره خمدار بود بدرازی خانه کمان هر گاه خواهند که کمان حلقه
را چله کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند و
بعد ازان بتسمه ببندند و یک روز همان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند شیخ نظامی فرماید ؎ تنی چون خرکمان
از کوژ پشتی ؛ بر او دوشی چو گنج از درشتی ؛ دویم کمانی باشد که از چوب سازند بجهت دفع سباع و حیوانات
ضاره مانند شغال و روباه که در باغات بخوردن انگور و غیر آن آیند و تیر در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور
در زیر خاک پنهان سازند بعنوان که چون بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر وی خورده و هلاک سازد حکیم
خاقانی راست ؎ را امتحان طبع مریم زاد بر چرخ دویم ؛ تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده ام ؛ سیوم کنایه
از کار شوالب نفع بود خرکوف جنسی از بوم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ؎ عاشق گر
سمندر نبود خرکوف است ؛ صوفی که قلندر نبود موقوف است ؛ زاهد که نه پارسا بود نامرد است ؛ زاهد
کز شاهد تیش باشد بیوفاست خرگاه ماه و خرگاه ماه و خرگره ماه هاله ماه را گویند خرکواز با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصا میرزا منوچهری را
ست با خط تو خط چینیان چون خطاییست با اقلام تو شمشیر ایران خرکواز خرگوشک نام گیاهیست
دوایی که بجهت دفع اسهال نافع باشد خرم با اول مضموم بثانی زده و مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دویم ماه دی را گویند سیم روز دی باد بود از ماه دی و آنرا خره روز نیز گویند آورده اند که در این روز ملوک عجم

از تخت فرود آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حاجب و پرده آن را بر طرف
کردندی و وضیع و شریف را بار دادندی و بامور رعیت مشغول گشتندی و مزارعان و دهقان بالکیه
خوان نشستندی و مترعایی که داشتندی بی واسطه غیر عرض رسانیدندی و ملک برعایا گفتی من یکی
از شمایم و قوام دنیا بزراعت و عمارتست و زراعت و عمارت از شما بود و ما را از شما گریز نیست
چنانکه شما را از ما و ما و شما برادران موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون
سکندر ذو القرنین فوت شد رومیان و پارسیان بر سر دفن او گفتگو میکردند فارسیان میگفتند
که هر جا فوت شده همانجا دفن کنند و رومیان میگفتند هر جا که مولود او است دفن باید کرد چون یکی از
پارسیان مشاهده مینماید که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامند و کوه گنبد
در آنجا باید رفت و سوال نمود و هر چه جواب آید بآن عمل کرد حکیم فردوسی فرماید ؎ بر فتند پویان بکردار
غرم ؛ بران بیشه کش نام خوانند خرم ؛ بگفتند و پاسخ چنین داد باز ؛ که تابوت شاهان چه داری دراز ؛
که خاک سکندر بسکندریست ؛ که او گرده بد روزگاری که زیست خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح
مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و اورا خرموک بود او
معدوا نیز خوانند خرمگاه و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد بمیم زده خرمگاه را گویند شمس جندی راست
از علو همت فراش خرمگاه قدر ؛ خیمه قدرت را بر اوج او ادنی زده خرمن با اول مکسور خوشهای غله را
گویند که بعد از درو کردن توده سازند و هنوز دانه از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ؎
هم که بخرمن ریخته گندم بکاه آمیخته ؛ بر ادیم انسیم با دجان که تا کی از گندم جدا ؛ و بطریق استعاره توده هر چیز
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ خالی مدار خرمن آتش ز عود و عود ؛ تا در چمن ز پنجه کافور خرمنست
خرمیخ با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و جیم دو معنی دارد اول خرمکس را مانند چو میخ نکس باشد حکیم
ازرقی نظم نموده ؎ ای توتی شکر حسودت زر میخ ؛ با پور تو رخش بر وستان خرمیخ ؛ با دارخ حاسد
تو بجیده و لرزد ؛ سر بر طبق نهاده پشت چو تریخ ؛ دویم بمعنی مغلوج آمده خرموش نوعی از موش است که
اندکی از موش بزرگتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت بلکه بسیار باشد که با گربه جنگ کند و غالب آید
و آنرا بهندی گهوس گویند مولانا ناظری در صفت اسب خود گفته ؎ یا بوی است مرا خوجز دو کی صفت ؛
کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد خرنای کرنای باشد سیف اسفرنگی گفته ؎ پای کوبد سر ارجم
چو زند کام بره ؛ جنگ شیر علم و لحن سرود خرنای ؛ رضی الدین نیشابوری راست ؎ انداران روز که شاه
آید ظفر ؛ شود از خون جهان پیکر خورشید آرای ؛ رود در هم چه از غایت فرط کینه ؛ اسب بر هم فتد از
هیبت بانگ خرنای ؛ خرند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان خرو با اول مکسور و رای مضموم
و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون بنرا ماطم بعث الراس بشکفد و آنرا خیرو نیز نامند معربان

خوه

خیروج است و بتازی خبازی نامند خروع با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عربی خروس باشد اسدی
راست سکالند جنگ مانند غنج ؛ بتر بره بر سر چو تاج خروج خروسک و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا بتازی نظر
گویند و زنان براک خروسه را نیط او نامند دویم گوشت پاره بلند باشد که بر لب فرج زنان باشد خروک
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان بجهت زیاد شدن شیر بخورند خروه
با اول و ثانی مضموم و واو معروف خروس باشد شیخ نظامی فرماید ؎ خروهش غنوده و خروکوفتال دهل
زان برد برتبیره دو ال ؛ استاد عنصری راست ؎ شبا زجلو بعز گشته ستوه ؛ شده پر ز آهنش چو پر
خروه خرهنگ با اول و ثانی مضموم و های مفتوح مرغابی را گویند خروپه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی خروسکست که مرقوم شد دویم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران فریب
خورده در دام افتند و آنرا خوخشه نیز خوانند و بتازی طواح گویند خرویله با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای مجهول آواز گریه بس بلند را گویند خزه با اول و ثانی مفتوح و اخفا ها سه معنی دارد
اول لای تراب و امثال آن و گل چسپنده تیره باشد و آنرا خز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کر تو
بخواب خوش بر بی عمر همچو خز ؛ بر جان تو دبال چو بر خز شود خزه ؛ دویم پهلوی هم چسپیده را گویند هم
او گوید ؎ با ریزه بر تو از تو خزه گردست ؛ ای شده چو کانت پشت در پزه و بار ؛ کمال اسمعیل
راست ؎ گر تو خوی تر از خوی هیچ نقص نیست ؛ نام تر است سیم بخوار در خزه ؛ سیوم سفل هر چیز را گویند
که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر خزه بادام و کنجد و امثال آنرا با خود خورند
بو سحق اطعمه راست ؎ لوزینه ها نرم که بر پیچد سر از ما ؛ تا در عوض آن خزه مابه شنیم ؛ و با اول مفتوح و ثانی
مضموم و اظهار ها نور باشد زرادشت بهرام گفته ؎ خره از روی شان افزون تر آید ؛ تو گویی کافتاب آنجا بر آید
هم او گوید ؎ بخلقان بر بخشود ایزد پاک ؛ که بو ستاد زرتشت خره پاک ؛ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفا
ها دو معنی دارد اول علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلا
بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفها و آنرا خوره با واو
معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم و عادل فایز میکردد و آنرا کیان خره و
کیاخره خواره و کیاه خوره نیز خوانند دویم حصه باشد از پنج حصه ملک فارس حکمای فارس ملک فارس را
بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر دویم خره استخر
سیوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو نویسند و کوره هم خوانند حکیم
فردوسی بقید نظم آورده ؎ ز پرمایه تر هر چه بد دلپذیر ؛ ببردند تا خوره اردشیر ؛ و با اول و ثانی مضموم
اظهار ها خروس باشد و آنرا خره نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ خود سبکسر آرزوی تن مرو ؛ چون خره

بدزبی باکیان * هم او گوید ـه سره و نارگ شدای پور سپیده دم دمن * خوذه عرش هم اکنون بکند
باکیناز خری با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه باشد و
آنرا خیر همیشه بهار نیز گویند این یمین راست ـه رونق و زیب و کر دارد کنون طرف چمن * از خری و
خطمی و ریحان و برگ یاسمن * دویم بخس و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ـه با ز بیمون چو
جغد گشت خری * جغدک شوم خری همایون باشد * سیوم ابو انزا مانند خریش با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف یعنی خوش آمده که مرقوم شد فصل دال در با اول مفتوح هشت معنی دارد اول
معروف دویم دره کوهست عبد الواسع جبلی فرماید ـه ای امیری که از گرز و سنان و تیغ و پیکان
بود پیوسته اندر چشم و دریا و کوه و در * هزبرانرا شکسته تن نهنگان را کفیده دل * پلنگانرا گسسته
دم گوزنانرا دریده بر * سیوم یعنی کرت و مرتبه بود هم عبد الواسع جبلی نظم نموده ـه اگر کسی بگرداند رخ
از احکام او یکدر * و گر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدر * زبیم او یکساعت درین باطل شود ارکان *
زبرس و بیکلحظه از آن زایل شود محور * چهارم یعنی بابی بود که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی را
در احکام دین زردشت که مشتملست بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف نموده آنرا صد در نام نهاده
و آن بنظر فقیر رسید زردشت بهرام گفته ـه هم انکه یکی در ز استاوژند * بخواند و برآورد بانگ بلند *
پنجم یعنی نوع و جنس آمده از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد ـه من از هر دری گفته دارم بسی *
شنیده اند گفتار من هر کسی * ششم یعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت یعنی درون خانه رفت هفتم
در بیرون و اول از در بیرون باشد دراره با اول مفتوح دیوث را گویند و آنرا کشتیبان و قلتبان
نیز خوانند و بهنده بهرده مانند کمال اسمعیل نظم نموده ـه بهیچ نامه و رقعه سلام ما ننوشت * زهی
دراره زن روسپی لوطی کار * دد عربی دو سه را خوانند که بوالهم رسید درازخوان دستار
خوان باشد و آنرا کندوری نیز گویند و سماق اطعمه راست ـه دراز خوان پر از نان کند بطباید *
که در مقابل راه کهکشان آری * درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ـه ابر بزرگ
حساد من که بودی شان * دراز گوش نیم و دراز دم بوابست درازنا طول درازی را گویند شیخ سعدی راست
تو چه غم خوری که دوری ز وصال یار ای دل * که بشی مزیده باشی بدرازنای سالی * قاضی نور اصفهانی
گفته ـه درازنای زمانرا بطول بشکافد * ملازک تو اگر بر سر زبان آید درزنگ با اول مفتوح و ثانی
کار آنرا بیونانی حالا غاطیون خوانند آورده اند که مقام دشتکانست درایی چهار معنی دارد اول
جرس باشد دویم یعنی گفت و امر از گفتن است و درایید یعنی گوید استاد فرخی نظم نموده ـه کسی
تا از در آید بدرگهی نشود * که چوب گویان آنجا شود کند زبان * سیوم امر از درآمدن باشد حکیم انوری
فرماید ـه گفته با جلوه زوار صدر برد را او * مرحبا بگذر خواجه فرود آی و درآی * چهارم تنگ آهنگران باشد

حکیم فردوسی راست ـه ازان پوست کاهنگران پشت پای * بپوشند هنگام زخم درای * دربا چیزی را گویند
که بآن احتیاج باشد و آنرا در بایست نیز گویند دربند قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید ـه بدربند سجستان
آنچه او کرد * مثالی کرده بد حیدر بخیبر * حکیم زجاجی راست ـه بهر جای دربند ما کرد شاه * برآورد پرچشن
خورشید و ماه دربه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بهار زده سه معنی دارد اول پارچه باشد که بر جامه
پاره پیوند نمود آنرا پینه نیز گویند و بتازی رقعه خوانند او زمردی در مدح یکی از اهل الله گفته ـه ای بهاری که
ابر زنده تست * شمع عرفان ز نهرت او دزم * کبر در زبرق آن زنده * دربه از مهر و مهر بره دوزم * دویم
عضو بود سیوم یعنی ناپیدا باشد دربی و دریب با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول یعنی
تخت دربه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ـه میلاد هر که باشد در سایه خلافت * تراب شر
راجند و از فیض روح پرور سلطان اولیا دید حد تو در طریقت * از جامه خضر زد بر جامه تو دربی *
حکیم سوزنی فرماید ـه در سر آنا قصب بستم که با بسیار جهد * تا مدی شان یاد در پهن نخستین برازار *
هم او گوید ـه سینه کلیم خری زنده جل و پشم اکنده * که ز ژنده کیش نه در پهن پذیرد و نه رفو درخت سینه و درخت جالوت
که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبزک نیز خوانند و بهندی کتناس خوانند درخک دانا نام
درختی است که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای او روبدان جانب کنند و در بعضی فرهنگها نوشته اند که
درخت فراق باشد حکیم خاقانی گوید ـه گر بر در تش درخک دانا شدم چاک * کاقبال او درخت گون را
خیار کرد * اثیر الدین اخسیکتی گوید ـه باصطناع تو ممکن بود بباغ زمانه * که تخم بقا چو عنقا شود درخک دانا *
درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد منوچهری فرماید
اگر درخش بهاری ز تیغ او جهدی * ز خاک گوهر الماس رویدی نه گیاه * عبد الواسع جبلی راست ـه از فروغ تیغ
و فروغ رعد درخش * ساخته کوس آخته جنجر * دویم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ـه درخشان
درخشان چو شمس و قمر * دو لب شان درافشان چو شهد و شکر * حکیم اسدی نظم نموده ـه درخشان
شده تیغهای نیمشب * چو زنگی که بگشاید از خنده لب * سیوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بوده
و بانی ارمنیه و آتشکده درخش و شهر شیراز راس مجوسی است که انزا راس البغل نیز نامند و درهم جبلی
باو منسوبست چهارم نام دهی است از قایم قهستان که در آنجا کلیم خوب بیافند درخف با اول مضموم
بثانی زده و خای منقوط مضموم زنبور سیاه باشد دردار با اول مفتوح بثانی زده نام درختی است
دردشت با اول مفتوح بثانی زده نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ـه
دی بگذشتم چو بهشتان بر دردشت * از بوی گلاب در کل دماغم تر گشت * گفتم که چه حالتست گفتند این دم
آن گلرخ سرو قامت اینجا بگذشت دردمن با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف یعنی دردمند باشد
درده با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بهار زده یعنی درد شرابست و آب روغن و امثال آن باشد

مولوی معنوی فرماید ـه گر زحمت تو برده ام پنداشتی من مرده ام * تو صافی و من درده ام بی صاف درده
خوار شد درزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی
گوید ـه چون موی خوک درزن ترسا بود چرا * آرر دای روح مرزن در آورم * هم او گوید ـه موبر
خاقانیا سیمرغ اشعار * بران کرکس شعاران بال مشکن * دهان البهان دارند پر دون * بروت پهلوان
دارند برکن * برای آنکه خواران کج خوره * کنند از سبلت روباه درزن درزه با اول مفتوح بثانی زده و
زای منقوط مفتوح بهار زده دو معنی دارد اول توده خار و خس و خاشاک را گویند چنانکه توده پشته ریگ
را خامه خوانند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید ـه بکوهسار و بیابانهای اندر آورد * بجای کان
بیابان توده که کوهان * چو لخته لخته درود در زها خار و خسک * چو پاره پاره درخاکهای ریگ
روان * در مجلس روزگارستان بس * کر درزه رسیده پشته * مولانا صفی الدین زکی مراغی
گفته ـه سخنی خوبتر ز دسته گل * کاغذی زشت تر ز درزه خار * دویم یعنی درز باشد حکیم سنایی راست ـه
کمر کر خیره لوند * کیسه فراخ درزه بود درسار و درساره با اول مفتوح بثانی زده و سین و رای مفتوح دیوار
را گویند که در پیش قلعه و حویلی محوط نهند تا در نمودار باشد و پرده را نامند که از پیش دریا و بزند این
مرکب از در است و ساره که بمعنی پرده آمده چنانچه معنی ترکیبی درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـه
بخت و دولت چو بدرسار سرای تو رسید * آن دهر بر عتبه تو به واین بر طبقه * هم او گوید ـه بر کند
باب او در خیبر بزور دست * درسار قلعه در بعضی از باره در فکند * مولوی معنوی فرماید ـه مانند موران
جهان گشتند در طاسی نهان * و آن رخنه جویان راجان واشد در و درساره درست با اول و ثانی
مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروف دویم سکه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید
چون صبح باز کرد زبان را بمدح تو * چو خشن درست مغربیه اندر دهان فقد رفیع الدین لنبانی راست ـه
زنی حبابی چو رخش از زین سبس بیود * درست مغربی آفتابی در میزان * سیوم بصحت و تندرستی گویند
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ـه سودمند نه همه خلق چنانرا چو شکر * جان من باد فدا شان که بطبع شکر اند
آن شکر نفع همیکرد به بیمار و درست * دشمن و دوست از ایشان همه می نفع برند * هم او گوید ـه تا اله
همین بیستم بجست و ریخ * نه شادونی دژم و نی درست و نی بیمار درسته با اول و ثانی مفتوح عفو باشد
رضی الدین لالای قزوینی راست ـه هر انکو کند جرم مجرم درسته * کند فضل حق از و منداش رسته درشی
با اول مفتوح و ثانی نوعی از خیار باشد که آنرا درشی و کلوندیه نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده پایگاه اسپان را
گویند حکیم خاقانی در صفت براق گفته ـه جای علفش نه زین کهن درشی * از خوشه جوخ و کوشه عرش *
درغال با اول مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ـه ای شاه بنی سیرت یابان
بتو محکم * ای بر علی حکمت عالم بتو درغال درغالم با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و میم مخفی را ... گویند

که از میان کوه بگذرد و آنرا بتازی شعب و قلینه نیز خوانند درغان با اول مفتوح بثانی زده نام بهشت
درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط مفتوح بلام زده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط مفتوح
بلام زده و بای عجمی مفتوح و کاف مفتوح بنون زده دری را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن یعنی پنجره
باشد درغنم با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود
حکیم سوزنی گفته ـه شراب درغمی کز جام شادی * ز درغنم نور گیرد تا در شام * شمس فخری راست ـه کسی که
درغم است دوام جام درغمست * دل هر که در همت کشادش ز درغم هست * دویم نام پرده ایست
از موسیقی که هر چند کسی را غم و الم و اندوه فرو گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل گردد بوسلیک
نظم نموده ـه چنان مستغرقم در غم که مطرب * اگر در غم سراید غم فزاید درفش با اول مفتوح بهار زده پنج معنی
دارد اول معروف دویم علم را گویند که در روز جنگ دارند استاد معزی این دو معنی را نظم نموده ـه
شاهی که بر زیم کاویان داشت درفش * گر زنده بود پیش تو بر دارد کفش * ای کرده دل خصم
خلاف تو بنفش * مشفت دل خصم و خلاف تو درفش * سیوم برق را گویند چهارم یعنی درخش
آمده و چیزی را که میدرخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی گفته ـه درفشان در
هم از تیغ و میغ * چنان شعله میزد که در جنگ تیغ * پنجم فوطه را نامند که بر زبر دستار و خود که آنرا بر کلاه دوزند
میگویند و بپیچند حکیم فردوسی فرماید ـه همه روی آهن گرفته برز * درفش سیه بسته بر خود زر درفشه با اول
و ثانی مضموم بهار زده و شین منقوط تیغ بود درفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند ماده سوداییست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخص
یا جانوری سوزی قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند
دیو بیست که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و بسریانی فرنجیون خوانند
درکال و درکالا با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت با کاف عجمی بالف کشیده و در لغت اول
بکاف مضموم در لغت ثانی یخ باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که آبی را گویند که از ناودان بادی
یخ بسته باشد درکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده درودگر باشد حکیم فردوسی
فرماید ـه بفرمود تا درگران آورند * سزاوار چوب گران آورند * یکی نغز گردون چوبی بساخت بکوه
بگرداند رش چو بهادر بساخت * هم او گوید ـه بفرمود تا درگری پاکمغز * همی تخته جست از پی کار نغز
درلک و درلیک با اول مکسور بثانی زده جامه پشواز کوتاه آستین و کوتاه بالا را گویند و آنرا
نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست ـه تا بر نهاد عالم بر قد روزگار * دوزد فلک قباچه دوتا
زجا بکی * تا ادا قبای ملک بیالای قد تو * و انکه برزید امن جاه تو درلکی درسرا دار الضرب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ـه ربود صبح درست و ستاره خالها نز * درم سرای فلک همچو کلبه قلاب *

وذکر کردن عراف را گویند درند با اول و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول قوت و ساعت بود حکیم سوزنی
فرماید ه از زیر پنج برده بشاهد نطاکش چون صوفیان برقص درآیی همان درنگ ه هم او گوید کر لطف در زنت
بردم کیا رسد ه مردم کیای مرام کرده همان درنگ ه دوم بمعنی ثبات و آرام و تاخیر آمده سیوم آفت را
گویند این دو معنی را حکیم فردوسی بنظم نموده ه چه سازی درنگ اندرین جای تنگ ه شود تنگ بر تو سرای درنگ
چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا اورنگ و آورنگ نیز خوانند استاد فرخی گفته ه ملک چو عیبه بجوشن [illegible]
زان دارد ه کزین درنگ بود چون زنی بروز شتاب ه پنجم صدایی را گویند که از نواختن تار و ساز و ناقوس
و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابوسعید ابو الخیر راست ه از باده رخ شیخ برنگ آوردن ه ناقوس
بکعبه در درنگ آوردن ه اسلام بجانب فرنگ آوردن ه بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ه مولوی معنوی [illegible]
منظوم ساخته ه تا که آن دیوانه شور شر رسید ه بر در دکان شیشه گر رسید ه یک یک ز سنگ [illegible]
کز دلش بردی درنگ شیشه رنگ درنه با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند درماه و درواز و درواره
با اول مفتوح بثانی زده این سه لغت مترادف است بمعنی اول گرسنه و سرگردان را گویند حکیم خاقانی [illegible]
درواران چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ه من چو اچون ذره سرگردان و درواره مانده ام ه هم حکیم سنایی
فرماید ه چه الفکر مانده از ان آتش که وقتی ه خلیل الله در ان افتاد درواه ه حکیم ناصر خسرو نظم نموده ه از ابر
به بینی که همه گرد و کبوتشان ه برخیزه فرود آرد بسته شده درواه ه امیر معزی راست ه همی چو کوه نماید سمند
باد تکش ه ز باد کوه نمایش مخالفان کاه ه کند ز آتش شمشیر جان از ایشان دواه ه زهول آهن [illegible]
اژدو آهنه ه زبیم آتش تیغش که بر شود بفلک ه ستارگان همه در برج خویش درواهند سیوم چیزی
ضروری باشد و آنرا درباو درباست و درواست نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ه ز درواهای ماهر چه بایست
نیز ه نوشتست بر باره گنج و چیز ه مولوی معنوی این هر دو معنی منظوم ساخته ه کز برای سری
درواستی ه سر کونان را سری نیز واستی ه و با اول مضموم نام پادشاه هند والنت درواخ با اول
مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری برآمده بصحت کامل رسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنایی علیه فرماید ه کرد خصمان بر و جهان فراخ ه تنکشان ز درد
درواخ ه دوم شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری بود ابو الفرج رونی گفته ه با خطر تو گستاخ نگذرد بکمان
قضا بر عیال ملک ه با او بتو درواخ نکرد ه شیر فلک اندر غزال ملک ه با او بتو درواخ نکرد ه شیر
فلک اندر غزال ملک ه منصور شیرازی راست ه فلک جناب عطارد بیان و مهر ضمیر ه زحل جواب و [illegible]
اسد درواخ سیوم بمعنی محکم و مضبوط آمده چنانچه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز
در طبقات خود آورده که شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت کند
و قوت معلوم فزاید و دران از الله تعالی اثبات یابد و برجا ماستی آرد و بهر رویشی قوالکان قدم فشارد تا قوم

ردان

مردان باید و دست و ولایت درکین درواخ زند و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین
کتاب از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که با وی بضاعت تو دست او بود و در ره تو با داروی او سوی
بود و امین وی و درواخ دار چهارم درشتی و غلظت بود پنجم بیقین که ضد گمان باشد آمده چنانکه گویند
کانم بغلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بغلان درست درود با اول مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول بمعنی صلوات آمده و آن از حق سبحانه و تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور
تسبیح بود شیخ سعدی نظم نموده ه هزاران درود و هزاران سلام ه ز ما بر محمد علیه السلام ه ابن یمین راست ه
بیان خاطر ما را بنانه در بر گیر ه درود ابر بدان دست درفشان برسان ه دوم بمعنی دور کردن آمده
است حکیم فردوسی فرماید ه اجل تیغ الماس آورده است ه درود و ترا داس پرورده است ه سیم
روز پنجم بود از خمسه مسترقه سالهای ملکی درودش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که رگها
بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر و شرا است و ملک نیز نامند و بتازی مبضع خوانند و با واو معروف
درد بان تازی داغ و نشان را گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی باد رفش مراد
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر بود حکیم خاقانی
درمدح پدر خود گوید ه نوح درود گر شود کز پدرش مدد برد ه قسطا بمن ز چوب بر سر طوفان او درون
با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان که مابین مرو و نسا واقع است و با اول و ثانی مضموم بمعنی
ظل را گویند درونه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی
بوده از پهلوانان ایران دوم اسم دار و جنت و با اول مضموم بمذهب فاسق بود و این معنی از کتاب
مرقوم شد زرانشت بهرام گفته ه درودانها بسید بی حزد هنده که دوست از زده و آیین ودروغ
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چه گیاهی است و دوایی که شبیه بکژدم باشد و آنرا
معرب ساخته اند ودرونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم کمان ندافی باشد و آنرا کودک نیز
خوانند استاد رودکی راست ه سپید برف برآمد که کوهسار سیاه ه چون درونه شد آن سرو
بوستان آرای ه کمال اسمعیل نظم نموده ه رسیده بر شرف قدر تو هر شاعر گو ه خاطری دارد نظام
زبانی وصاف ه لفظ قوس ایچه بود شامل نام هر دو ه شیوه قوس قزح هست درونه نداف
دریوزه با اول و ثانی مفتوح و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدایی باشد که آنرا دریوزه
نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ه پنبه برا کند چو گل گوش تو ه نرگس چشم آنکه بهوش توه وعده
دریوزه گوشش آمده ه خنده بدریوزه نوش آمده ه امیر خسرو گفته ه ذوعت در کداین خاک است
که نزد دریوزه خورشید و مه رست دره با اول و ثانی مفتوح با تشدید تازیانه بود حکیم
ناصر خسرو فرماید ه کرک از رمه جوزان و رمه در کیاچران ه هر کس که بجز خویش هم کند دره حکیم سوزنی

[illegible] کاشی گفته

دروزه

گفته ه ده مرغ مثمن را انتها تو بخوردی ه او دره کاوی بره او نباز نیاید ه وگشادگی میان دو کوه را نیز تشبیه
نموده دره گفته اند و با اول مضموم پوست چند باشد که بهم دوزند و گناهکاران را بآن بزنند و بر بندند و کاه
نقاره و دهل را بدان نوازند ملک الشعرا وحی راست ه همیزدند و او چکان سنگین دل ه چو دره بر دهل
عید و جنگ بر سندان درهام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر بیست رایج درهشته
با اول مفتوح بثانی زده و های مکسور بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعری گفته ه بسکه دارد سخا
و درهشته ه درزمانه ذری نه درهشته دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی
باستانی در وجه تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی بعضی تغییر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی
نبود دری باشد مثلا اشکم و شکم و بر و برو و بگو و گو دری باشد و دیگر آنکه بعضی بیان کرده اند که دری [illegible]
باشد که سکان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرها بلخ بامی و مرو و شهجان و بخارا بود و وجه سیوم آورده اند
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن تکلم مینموده اند دری نامند شیخ نظامی نظم نموده ه معنی درد و [illegible]
آورده برده ه غزلهای دری آغاز کرده ه دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و وجه تسمیه آن
بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده اند که بسبب خوشخوانی دری گویند چه بهترین لغات
پارسی دریست چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ه پری دیدار حور رفتار [illegible]
رفتار حور را بهمین خد دریاب دو معنی دارد اول دریابنده شیخ فریدالدین عطار فرماید ه تو حل خواهی شدن
در آب معنی ه اگر هستی یقین دریاب معنی ه ذوالکانی راست ه عدیل ما هیان باشیم دریاب ه که همواره باهم
هو از هو در آب ه دوم اراز یافتن بود حکیم قطران نظم نموده ه به پیشگاه بزرگان اگر تست بگذارند
فقیر اشو زمین بوس آستان دریاب دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل حسرت و تاسف
گویند دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نوعی از اعمال و اشکال نجوم بود و معرب آن درجان
درابوس با اول مکسور و یای مجهول چهار چوب را گویند استاد رودکی گفته ه دروازه و درابوس فرو
گشت و برآمد هست که یکبار ده [illegible] دیوار دریوزه و دریوزه یعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی
فرماید ه کنون ای طلبان زان در بدین ه هی بوچون گدایان تو بدریوزه ه مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده
ای خداکترین گدای تو ام ه چشم بر خوان کبریای تو ام ه برسم بر در تو هر روز ه شیئا لله زنان بدریوزه دریوش
درویش را گویند حکیم سوزنی گفته ه ای بخلق بشر بخلق سروش ه هر وجود دره و دانش کوش

فصل

زای منقوطه زد دو معنی دارد اول معروف دوم هر کهن سالی را گویند و زال پدر رستم را زال زر بدین اعتبار گفته
اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ه تا که گیتی ز گردش خورشید ه گاه باشد جوان و گاهی زد
رستم عدل زال سان باداه بنده در گه تو از پی زد ه استاد فرماید یکی به تیر فکندن بسان آرش شیوه
یکی بتیغ زدن بسان رستم زر زراب دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایت از شراب

زروچ

دزد ه چه بود زرانشت و زراداشت و زرادهشت و زرتشت و زردشت و زردهشت و زره تشت
وزرادهشت اسم نام زرتشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرانشت بهرام گفته
یکی تازه کن قصه زردهشت ه بنظم دری و بخط درشت زراج با اول مفتوح زرشک را گویند زراجه
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ترکستان است که بهمراهی لشکر پادشاهزاده حبشه در روز اول جنگ از
لشکر سکندر ذو القرنین هشت در دو یرا بقتل رسانیده آخر الامر سکندر خود بمیدان او درآمده یک
گرز دمار از او برآورده زراب با اول مفتوح بثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر بیو
در حباله او بود زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول قواق را گویند بوسلیک راست ه از وعطای
تو زند آن ه بوسه تا مثلا زراغن ه دوم زمین ریگناک و سخت باشد بهرامی گفته ه دریغ
بسختی زراغن چو سنگ ه نه آرامگاه و نه آب و گیاه زراغنگ با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده
و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ه از فیض ابر دست آبحیوان ه برآید
از زمینهای زراغنگ زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چهار چوب نصب کنند و زنجیر برای
اندازند تا در گشوده نشود و آنرا زرفین و زرورفین و رزه فرین نیز گویند زراوه با اول مفتوح نام
پهلوان از پهلوانان ایرانست زرایو با اول مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ه
نقاب شام برافکند نوعروس ختن ه چو ترک من که ز نور ان برافکند زرایو زربان و زرفان و زربان
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پر فرتوت را گویند دوم نام حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است زردکی
زرد را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ه هر کس فزوده بخت تا جی بر سر نهاده ه قبه زر
لی بره رسیم مذاب زرجاب نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردجو با ثانی
مفتوح نام گیاهی است که در باغات بروید و گلی کند که زرد و خوشبوی باشد امیر خسرو فرماید ه از ره چشم
سوری منگر اندر بوستان ه ای برادر تا بدانی زرد جوی از سنبلید زردشت بزرگ و زردهای بزرگ و زردیون
بزرگ این هر سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است باشد و این اسامی پهلویست زرد
زنگی منقاق باشد زرده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر
گفته ه زرده شام و نقره خنگ سحر ه جوخ را زیر ران بنایستی ه دوم نام کوهیست که کان نقره در آنست سیوم
خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم بیضه را نامند زرده دان و زرده [illegible]
و زرده هشتی و زرده هنی و زرده هشتی و زرنجی شرح این شش لغت انشاءالله در ذیل لغت ده دبیر
مرقوم خواهد شد زرساده شرح این لغت نیز در تحت لغت ساده مرقوم خواهد شد زرشش سری زر خالص را گویند
زرینک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف و آنرا بتازی زبرباج خوانند دوم کلیست خوشبوی
در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هند وستانست حکیم اسدی نظم نموده ه هم از عنبری کاو چشم زرگ

بشسته رخ هر کیا برار رشک **زرغنج** با اول مفتوح وثانی زده و غین معجمه مضموم بنون زده نام گیاهی باشد
بغایت بدبوی که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا اجله چینی نیز خوانند برگش برگ سداب ماند و
خاصیت وی آنست که دفع خشک بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده
ای تو چنین مشک و حسودت زرغنج ؛ با بوی تو رخش بود و سنان و تیغ ؛ با واریخ حاسدت ترنجیده
زده ؛ سر بر طبق نهاده بشت چو ترنج **زرفشان** نام روز نهم است از ماههای ملکی **زرفین** با اول مضموم
وثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد و آنرا زلفین نیز خوانند حکیم انوری راست هر کجا ز
او کشد باره ز کشد بار قفلها زرفین **زرک و زریک** زرشک باشد و آنرا بتازی انبرباریس خوانند
زرکنج با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرنیخ باشد که مرقوم
شد دویم کاسه بزرگ سفالین باشد **زرکوه** با اول مفتوح وثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقعست
چون کشتی بانجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود **زرمشت افشار** گویند که قدری زر بوده
در خزانه خسرو پرویز مانند موم نرم که هر صورتی که ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گوید
زر مشت افشار بودی بوسه او را بها ؛ سبلت آورده و سر ای مشت دست افشار شد **زرنج** با اول مفتوح
بنون زده صمغ باشد حکیم اسدی راست بکوه اگر بود کاخ فراخ ؛ و ارتش کز سخت و بیدیو لاخ ؛ ز بالا و چیز
از تن سنگ سخت ؛ برون تاختی چون زرنج از درخت **زرنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش
داره اول درختی باشد که در کوهها بود که چوب آن در غایت سختی باشد بنابران ازان نیزه و تیر و عصای زرین ازان
آن سازند که چون چوب زرنگ در کرانند آتشش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ز دیبا و اسبان
زرین پلنگ ؛ ز زرین ستام و عصای زرنگ ؛ منوچهری راست آوزین زان مرکب شبدیز رنگ رخش
روی ؛ انکه روز جنگ بر پشتش فکند زین زرنگ ؛ دویم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد
حکیم اسدی نظم نموده بیک چشم زد آزمون را دو رنگ ؛ بشد تا بنزدیک شهر زرنگ ؛ سیوم زرشک
را گویند و آنرا زراج و زرک نیز نامند و بتازی انبرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ای مادر خیال
خانه صد رنگ آرزو ؛ دو نای ترنار دکس از زرنگ چشم ؛ چهارم سرکوه بود ابو شکور نموده
چنان بگریم گر دست کام من نه دهد ؛ که خاره خون شود اندر ستیغ و زرنگ و شکال ؛ پنجم کلاه اسبان را
خوانند حکیم اسدی منظوم ساخته ؛ زبان از زنگ و بوی کام زرنگ ؛ چو ماهی فرو شد بکام نهنگ ؛
ششم زرد چوبه است رضی الدین نیشابوری گفته از خون کشته روی شجاعان شود زرنگ ؛ وز
آب تیغ تار غریزی شود مذاب ؛ هفتم خوزلان باشد هشتم زرد آب گل کاثیر بود **زرنیله** با اول مفتوح
وثانی زده ونون مکسور ویای معروف ریواس باشد و معرب آن زرنیخ است **زرود** با اول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که آنرا چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا

زلو و شلوک و دو بوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده آمد بجوش چون عدو و کش بسر رفت
کفتی که موی او چو زرو خونش برکشید دویم دارویی را گویند که مانند مرمر و توتیای جوهر دار باشد و بجهت
روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته زهی نقود کلام ترا عیار که ؛ جنی غبار کشند ترا
خواص زرد **زروغ** با اول وثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد پوربهای جام راست بتروکننده چون
زروغ انجراست ؛ خود کرفتم جلاب و اسپرش **زره** با اول وثانی مکسور بهارده سه معنی دارد اول
معروفست دویم نام یکی از خویشان و نزدان افراسیابست که سعی در کشتن سیاوش نموده و او
را ملی زره نیز گویند فوشنگ خطیب گوید ای جام تو از جان فروه در من نگه کن بیزه ؛ بچرم سر برد
زره خوان سیاوش در لکن ؛ سیم نام ولایتیست **زریر** با زای منقوط مفتوح ورای مکسور ویای
معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب بوده حکیم فردوسی بنظم آورده بگفت و برانگیزیده
می بود دیر ؛ بونمود تا پیش او شد زریر دویم نام گیاهی باشد که جامها را بدان زرد کنند و آنرا
اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست که از تابش تیغ ازان شده ؛ زریر از رخ دشمن
ازران شده ؛ حکیم انوری در صفت قلم گوید اشک حدثان هیبت او رنگ یتیم کرد ؛ هر چند رخ
زرد تر از رنگ زریر است ؛ سیوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی
صفرا نامند **زریون** با اول مفتوح وثانی زده ویای تحتانی و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد
حکیم قطران گفته همیشه بار خدایا سر تو زریون باد ؛ که هست جای همه مردمان بتو زریون ؛
هم او گوید آن درختی کش نوباری باد زریون جاودان ؛ کو بدانش باغ دولت را همی زریون
کند ؛ دویم نام گل شقایق باشد و آنرا آذریون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید کشت طبایع
پر بار ازان دوران شد ؛ رجل زحل سرخ روی چون زهره چو زریون شد **زریوند** با اول
وثانی مکسور ویای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو فرماید سوی
میمنه در صف رومیان ؛ زریوند گیلی کمر بر میان ؛ شیخ نظامی راست زریوند مازندرانی
منم ؛ که بازی بود جنگ اهرمنم **فصل زای ثای فوقانی** با اول مفتوح در جمیع معانی با ثغول
مترادفست و همچنانکه ثغول و عمیق بمعنی دور و دراز است کقوله تعالی من کل فج عمیق ژرف (در حاشیه: دور و دراز آمده)
مثنوی سمرقندی راست چه جادو بت عنان آزمای مرکب او ؛ که آرزوی سواران همی
کنمازبو ؛ نکاوری که بیک شربت آب ماند راست ؛ بدستش اندر دریای ژرف پهناور امیر
خسرو راست هر آنچه آوری در بن جوی ژرف ؛ نهفتی در و کیمیای شگرف ؛ و ژرفا عمیق باشد
و نگاه کردن ژرفی احتیاط کردن و تعمق نظر نمودن در کارها حکیم فردوسی بعقید نظم آورده سپرد
بیازی رسالار خویش ؛ ژرفی نکهدار بکار خویش **فصل زای سین** بااول مفتوح دو معنی دارد اول

معروفست دویم سردار و مقدمه لشکر است جمع سه که بمعنی راس است سران میکنند **سا** با اول مضموم
هفت معنی دارد اول ترابی باشد که از برنج سازند حکیم سنایی فرماید تن خویش از سر کهان در
دزد ؛ جان خویش از زمی مهان پرور ؛ گرچه فسق است بهره ز اصل ولیک ؛ نه بجای خود آفراد نیز
خواجه عبید لوکی راست در آرزوی خدمت او طوق بندگی ؛ روشن ز لال بگردن آزاده جو
کنند ؛ یا در کفش بر ندخت از سر نشاط ؛ آنگاه قصد باده و آهنگ سر کنند ؛ دویم کفش بود
و سرگ کفش کر را گویند حکیم سنایی گفته آنچه دی آن پسر سرک چو خوز کرد ؛ من نه بیم که در آفاق
کمی کمتر کرد ؛ کفشش لوتی و لوطی کنی امروز مرا ؛ دست بر رند زپس و پای سبک در سر کرد سیوم
نام خوشتی است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سپس از خونی باشد که با صفرا آمیخته
و با خارش و آماس بود و آنرا دلم نیز خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و جی
داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند پنجم رنگ سرخ باشد ششم
نا و دانرا نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه بارغنک **سرابلی** با اول مفتوح و بای مکسور
ویای معروف جنس و مخنث باشد حکیم خاقانی فرماید اگر ناهید و مشتری که چو چرخ ؛ سرابه شو من بر
ساز ارغنی ؛ به بخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ و جلا تیغ و جوشن ؛ ازین لوزند غافل
چند اعمی ؛ از بن جو تی سرابلی بزن **سراج** با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی
است از مضافات قم که انجا خربزه خوب می شود دویم رضی بود مخصوص اسب و اشتر و فرکه آنرا
بزنام نیز گویند و بهندوی پل خوانند **سرآخو** اسبی را گویند که مقدم بر جمیع اسبان بر بند ده انرا سر
طویله نیز خوانند مولوی معنوی بعقید نظم آورده شود یوسف یکی گرگی ؛ شود موسی چو فرعونی ؛ چو
برون شد رکاب تو سرآخو کشت بالانی ؛ شیخ نظامی گفته طویله ز دندان آخو انگیختند ؛ بسر آخوان بر
علف ریختند **سرادار** کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا زاده را نیز خوانند
حکیم نزاری قهستانی راست اذان دیوانه تا کرده زنجیر ؛ سر اداران بسی جوز زدند تشویر **سراردی**
نام رگیست که چون آنرا بکشایند خون سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند
سراغج و سراغوج و سراکوس با سین مفتوح و غین مضموم کیسو پوش زنان باشد و آن کیسه بود مانند
همیان بر درازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر نهند و کیسو را در میان کیسه اندازند
و پرده دیگرش مثلث باشد که آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و در ان تکلفات
کنند شل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی عقار و صقاع نیز خوانند شاعری گفته کفتی یکی عروس
مربع آمد از حبش ؛ از عنبرش سراغج و وز مشک پیرهن ؛ شیخ نظامی فرماید سر آغوش بر آموده بگوهر
برسم چینیان افکنده بر سر **سراکوفت** سرزنش و طعنه را گویند **سرال** با اول مفتوح وثانی زده کسی را چیزی

را گویند که مانند فلک و آسیا و کردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سرمال نیز
گویند حکیم نزاری قهستانی راست شدم بر سر انجمن سر زده ؛ که تیرم برون شد ز سر آل من ؛
سرآماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته بر گردن گاو نهند و آنرا یوغ نیز خوانند **سرانجام** دو معنی دارد اول عاقبت
و آخر باشد حکیم نزاری قهستانی راست نبا او کس نه کس با او بست انبازه ؛ نه ملکش را سرانجام و نه آغازه ؛
دویم سامان کار بود **سرانداز** سه معنی دارد اول مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند دویم کسی را گویند که از روی
ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخرامد مولوی معنوی فرماید زباد بوی او
امروز هر باغ ؛ درختان جلوه رقاص و سرانداز ؛ شاعری گفته ؛ چو سلطان سرانداز باشد زمی ؛ فتد بحر
از ترش باج یکی ؛ سیوم خونی و بی باک باشد که مردم را بکشد **سراندیب و سرانديل** هر دو نام کیاهیست از ملک
هندوستان گویند که حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را که از بهشت بیرون کردند بانجا انداختند و بعضی گفته اند
که قبر آنحضرت علیه السلام انجاست والعلم عند الله **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول سر نوازی دخوانند که
را گویند سیف اسفرنگی راست نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگی ؛ که چنگ زهره را بست
از حیرت سرآهنگش ؛ دویم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش خوانند و ترکیه هراول حکیم سنایی
فرماید سرهنگان سرهنگ محمد مردی ؛ که سراهنگان خوانند مرا و را سرآهنگ ؛ مولانا ناتقی نظم نموده
سرآهنگ از ساقه تیر و تیغ ؛ برآورد کوهی ز آهن بمیغ ؛ سیوم عسس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ز صد
خاص ده عارض بدر کرد ؛ سراهنکان شب بیدار بر کرد ؛ چهارم تارکننده بود که بر تار ها بکشند
استاد گوید عدوت گر بنود گو مباد کان بدرک ؛ بریشمی است براه اعوان سرآهنگ بقای
جان تو باد اکه ام او تار است ؛ که گر بتر و تاری قضا خورد چنگی **سرایش و سرآیدن** با شین غیر منقوط مفتوح
دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن بود امیر خسرو فرموده سراینده مرغی ازین بوستان ؛
سرایش چنان کرد با دوستان ؛ دویم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته چو بشنید سراید سخن سخته بر ؛
ز گفتار به کام بر دخته به **سرای شمره** خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در انجا تسلیم
نمایند و این نام را نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده **سرب** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی بوده
و فسرده و از هم رفته باشد سراج الدین قمری نظم نموده زین بوته پر از خبث و غش گریز از انکه
خوش نیست در لباس سرب مانده کیمیا **سرباری** دو معنی دارد اول بار لذکی را گویند که بر بالای بار
بزرگ نهند مجد همکر گفته ای هجران بدلم خود بود و غم ؛ بر پشتش کی سربار بی نهی ؛ دویم بار بر را
گویند که بر سر نهند **سرپاک** با اول مفتوح وثانی زده سردار ضابط با سیاست را گویند ابو العزج رونی
گفته ؛ دین حق را نه چون تو یکسر تر ؛ ملک شه را نه چون تو یکسر تاک **سربخش** حصه و نصیب باشد
شیخ نظامی راست بسی ارمغانی ز تاراج زنگ ؛ بهر سو فرستاد بی وزن سنگ ؛ ز گنجی که او را

وستاد دهر • بهر کنج دانی فرستاده بهر چو نوبت بسر بخش دارا رسید • بشهر و ارز تا بجا رسید بسرها
دیت را گویند حکیم خاقانی فرموده • تن شمع را روشنی سرها بس • که از طشت زر سرهای نیا پی
سرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبانانرا گویند ابن یمین نظم نموده • بجز خیال کسی شب روی نیارد
کرد • دران دیار که سرپاس پاس تو عس است • دویم گرز باشد مسعود سعد سلمان در نظم آورده •
مژه بر پلکم ار شود پیکان • موی بر فرقم ار شود سرپاس • باک نایدهمی چو این کرد • تن و جان من از
نهیب هراس • منصور شیرازی راست • دران زمین که رود تا بغل بکاره فرود • ز خون یل
دلیران قوایم افراس • دلاوران خنادر دغا چو دل • سران مو که از سرزنش کند سرپاس •
سرپایان دستار باشد استاد فرخی فرماید • من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد • برای درهم و دینار
طاق سرپایان • و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله دستار بود و در بعضی بمعنی خود آهنین که در روز جنگ
بر سر نهند بنظر رسیده سرپرست خادم باشد حکیم فردوسی فرماید • بهسوری سرپرستان هم
روز • بخوردن مر او را همی دلفروز • سرپوشنده و سرپوش با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو
مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه موقوف و نون مفتوح در لغت اول و با شین منقوطه موقوف
در لغت ثانی بمعنی سرنوشت است اما از سرانداز زنان که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ
و طبق و امثال آن سرتاج بمعنی سرایج و سرآغوج است که در همین فصل مرقوم گشت و آنرا بتازی
رصفاع گویند سرتر با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت
سرپاک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند و آنرا تیز مغز نیز خوانند چنانچه حضرت شیخ سعدی
شیراز رحمه الله در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب و خیره رای سرتیز و سبکپای
که هردم هوسی پزد و هر لحظه بانگی زند و هر شب جایی خسپد و هردم یاری گیرد سرچپ با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح ببا زده سفیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق خوانند
و بهندی سهاونه گویند سرخاب با اول مضموم پنج معنی دارد اول مرغابی باشد سرخ رنگ که ماده آن
حیض چند حکیم سنایی فرماید • آن نباشد دلی که چون سرخاب • دل از بهر آبروی برآب •
دویم سرخی باشد که زنان باسفیداب جهت خویش آیند کی بر رخساره بالند شیخ اوحدی
فرماید • چون ز سرخاب روی شاهد شنگ • داده سرخاب را جمال تو رنگ • سیم نام
پهلوانیست از پهلوانان یزدگرد حکیم فردوسی نظم نموده • یکی پارسی بود بس نامدار • که سرخاب
خواندی ورا شهریار • خواجه شمس الدین محمد درکانی گفته • به پیش صولت سرپنجه مغاوشت •
چه جای قوت سرخاب و شوکت رستم • چهارم شراب را گویند شیرازی گفته • رسید موسم سرخاب
ساقیا برخیز • می چو خون سیاوش در پیاله فکن • پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبره مردم آن

شهر

شهر در دامن آن کوه واقع است و سید جلال الدین عضد بمعنی شراب و بمعنی کوه که مرقوم شده است
بنظم آورده • ای بریز اندر تب غم راز دل سرخاب نوش • بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را • و در
نواحی کابل رودخانه کوچکیست بسبب آنکه خاک آن سرخ است و آب آن رودخانه بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب
گویند و چنان مسموع شده که چند جای دیگر هم سرخاب است والعلم عند الله تعالی سرخاره سوزن زرین
بود که زنان بر مقنعه زنند تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست • دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض • جز زیج آ
سمن بر فرق سرخاره نیست سرخ بت و خنک بت دو بت است که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان
از مضافات کابل که در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده و از کوه انگیخته آنرا می پرستیده
اند و بتازی آنرا یغوث و یعوق خوانند و بعضی منات و لات گفته اند و قریب این دو صورت صورتی
دیگر هست بشکل پیرزنی از آن دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد و بعضی نسوا خوانند و این صور از
غرایب عجایب روزگار است گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و ده گز بود و میان این صورتها مجوفست
چنانکه از کف پایهاشان راهست و نردبان پایها کرده اند که بجمیع جوف آنها توان گشت حتی سر انگشتان
دستها و پایها حکیم خاقانی فرموده • که صبح رخ گردون چون خنک بتی سازد • تو سرخ بت از می بنگار صبح انداز
هم او گوید • گردی میان سرخ بتی بلبیان ستیغ • باشی برابر که خنک بتی را نکی بچنگ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ
بت عاشق خنک بت بوده سرخ بای سبزیست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی آنرا حماض خوانند
سرخجه و سرخده و سرخچه نوعی از حصبه باشد و آن جوششی است سرخ رنگ و علامتش تب دایمی و بوی نفس و
اندوه و اضطراب باشد و بیخوابی و تشنگی آرد یوسفی طبیب گفته • در سرخچه بعد روز ثالث ترشی • زنهار
مده و گر نه بیمار کشی • در تنقیه سعی کن بروز اول • رگ چو دویم بود اگر تر هشی سرخس با اول مفتوح بثانی
زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست در ولایت خراسان دویم دارویست که آنرا کیل دارو کیل
کان نیز گویند و آن چوبکیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر باشد و آن دو قسم است نر و ماده بجهت
دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان باهو دار نام حضرت موسی پیغمبر است علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بزبان پهلوی سرخ مرد و سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن شبیه ببرگ بوستان افروز بود و ساق آن سرخ
و خوش رنگ شود و بغایت خوش آیند بود و آنرا انار رنگ بن نیز خوانند امیر خسرو راست • چو
سنگ آنجا که آن سرخوار شد پست • ده آن سرخ مرد از خاک پیوست سرخوار با اول مکسور بثانی
زده و خای مفتوح و واو معدوله مردود و شاعر و صاحب سر را گویند سرخوان با اول مفتوح بثانی زده
خواننده را گویند و سرخوانی خوانندگی باشد مولوی معنوی فرماید • ای مطرب داود دم آتش بزن در خطه
غم • بردار بانگ زیر و بم که وقت سرخوانیست این • ابو الفرج رونی گفته • سرخوان سرکشان دو دم قصب جوی
چون کوس تو گفت شو سرخوان سرخه با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را بزد

و رستم بکین سیاوش کشت دویم نام موضعیست از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد که او
سرخ رنگ بود سرخیزه با اول مضموم بثانی زده و خای مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بمعنی سرخچه است
که سابق ذکر یافت سرداب و سردابه خانه را گویند که در زیر زمین سازند سرده با اول مفتوح بثانی زده و
دال مکسور بها زده دو معنی دارد اول سرحلقه پیشوای میخوارگان و ساقی را گویند مولوی معنوی را گوید •
چو من از خویش برستم ره اندیشه ببستم • هلا ای سرده مستم بر ما آی بتمامت • کمال اسمعیل نظم نموده • سرده
بزم شرابست امروز • آنکه وی بود امام اصحاب • دویم قدحی را نامند که بدان شراب بخورند سیف
اسفرنگی راست • ز خمار جام عشق ار دل تو سبک نگردد • ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران
کش سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک و گل بر دیوار
بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش بود حکیم نزاری قهستانی گفته • شدم بر سر انجمن سرزده
که نرم برون شد ز سر آن من • دویم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بیخبر و بی اجازت و بیرخصت
یکبار ناگاه بخانه و مجلس کسی درآمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرشنه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح نام ولایتیست از عجم سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور پلندر را گویند
که هر دو جانب پشانی بود و با اول مفتوح بثانی زده چوبی باشد ابو منصور شیرازی راست • بیام فرخ
و قار تو پای اگر بنهد • شکسته سقف سپهر را سرشاخ سرشت با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده طینت
و خلقت و طبیعت بود خواجه افضل ترکه نظم نموده • ما ابدی زده مکن ای طور سرشته • زشتی نبود
کز ما روا شد سرشت • بجان که روز و رجست بر توصد باره • امید و صالیست در و هم و بهشت سرشف
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه نام غلابیت شبیه بخردل که روغن تلخ از آن کشند و گل آن زرد
شود و سرخ نیز باشد سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول هر قطره را گویند
عموما و اشک چشم را گویند خصوصا استاد رودکی بمعنی اول گوید • زان می که گر سرشکی از و در چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ • مختاری بمعنی قطره باران گفته • خبر رسید که اندر نواحی
سمنان • سرای حصاری کرده است با ستاره قران • هزار سال ز باران بروز باران ریزد • اگر که
سرشک از هوا چکد سندان • اثیر الدین اخسیکتی بمعنی قطره اشک بنظم آورده • بر یک سرشک دیده
امی بند بحر • و زیک قراضه کف صاحبکان • دویم شراره آتش را گویند خواجه عبید لوبکی راست
بخشم نیم سرشکی ز آتش قهرت • همان کند که بدیوان شهاب آتش زن • سیوم نام درختی است که
گلهای سفید مایل بسرخی دارد سرشکوان و سرشکوان با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و در لغت اول بواو
مفتوح بنون زده و در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف پیش عروس پاویزند و آنرا بتازی
کله خوانند سرشوی دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست • خاک بر سر شاعری را

و قطره باران

کاشکی

کاشکی بودمی سرشوی بابن یمین و • دویم گلی بود که موی سر را بدان بشویند سرغج با اول مفتوح بثانی زده و
غین مکسور بجیم عجمی زده کاسه چوبین باشد درویشی گفته • بگیر جام ز دست ساقی ای سقا
مخور لبان عرب دوغ اشتر از سرغج سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند که باعث و بانی
و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • ز رشک دوست خون
جرین حد شنگ سرغوغا چرایی • هم او گوید • چون دل بی هین و باکس جنگ مران • و ز نگارشنگ سرغوغا
مترس • دویم طلیعه لشکر را گویند و آنرا بترکی هراول خوانند شهاب الدین موید سمرقندی نظم نموده • روحه و
سیاست را حسامش جوقه گشته • سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا سرغین با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا بترکی نای خوانند حکیم فردوسی فرماید • خروش آمد
ناله کرنای • دم نای سرغین و هندی درای • هم او فرماید • بر زنای سرغین و رویینه خم • برآمد ز درگاه ناله کاو
دم سرافراز نام روز سیوم باشد از ماههای ملکی سرک با اول مضموم بثانی زده جوششی باشد که بر سر
و روی دانواع اطفال برآید و آنرا حصبه خوانند و با اول مکسور بثانی زده سفیدی و سرخی باشد که از
بر روی مالند و با اول و ثانی مفتوح پسر را گویند بزبان مردم قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ
صابونی قزوینی گفته • سرک توره با من چه جنگ و بی رایی • سوغار شوم تو دیوانه سربایی • و با او
مکسور سرکه باشد مولوی معنوی فرماید • کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه • بدین سرکای نه
سالش نباید گرد و ترسندی • حکیم سوزنی نظم نموده • تو شهد بر نیایی در کام نیایی • او کاسه سرکاو
شترخار نیابد سرکب و سرکش معلاینه بوم که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه و نظیر نداشته فرخی نظم نموده
دایم از مطربان خویش بزم • غزل از شاعران خویش طلب • شاعرانت چو رودکی و شهید • مطربانت
چو سرکش و سرکب سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید • کوس چون مار شده حلقه و کوبد سرکش
بانگ آن کوفتن از کوه بصحا شنوند • سخت سرکوفته دار ز سرکش و او نالد از آنک • ناله مرد ز سرکوبه
اعدا شنوند سرکر دو معنی دارد اول کفگیر و کفچه را گویند چنانچه شاعری گوید • ای شحنه
کسی بجهد بجهد • سرکر با سخن ترای کند • یکره صحبت سران دارد • هرکه پیوسته کار پای کند • دویم
در یوزه گر را نامند سرکره با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی راست
ای سرکره از تو عقد جان را • بل واسطه عقد آنجهان را سرکرت و سرکزید با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زنی را گویند که سرشار کفتار نموده نظر بتوجه از ایشان
برگیرند چه کرت و کزید بمعنی بوزینه آمده استاد عنصری فرماید • خراج قیصر و روست و سر کرت و حلم
بهای پند که والرا ایا چیپال سرکزین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان
حاکم از هر گله اسب و گوسفند و گاو امثال آن یک اسب و گوسفند و گاو را انتخاب نمایند کزین کرده بگیرند

این شعر از عنصری است [illegible]
[illegible]

سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ اندران میدان که دشمن را براند چون کلنگ تیغ او از کله خواهد خواهد گزیر
سرکیچه نام مرضیست که سر آدمی بگردد و آنرا بتازی دوار گویند سرگین گردان جعل باشد و آنرا کشک نیز
خوانند سرلاد دیوار را گویند مختاری در هجا گوید ؎ همت همی از طاقت بگذاری سندان سرلاد چنان بند
کز رنا به جلاد سرمازدگی آن باشد که هوای متصل و مماس زمین است از غایت سرما افسرده گردد و مانند برفی نهاب
تنک بر زمین بارد و اکثر این در شبهای جنگ پیدا شود و در اول و آخر روز بیشتر شود سرمافزای نام ماه بهمن است
از سال ملکی سرمامک نام بازییست که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی
از کودکان سر در کنار او نهند و دیگر اطفال گریخته و هر کدام بگوشه خود را پنهان کنند بعد از آن طفلی که سر در
کنار مامک گذاشته برخیزد و در جستجوی اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر برای
جست و جو رفته برآمده خود را بمامک رسانند و دست بر سر مامک نهند و الا باز همان کودک اول سر در کنار
مامک نهد و اطفال همان دستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ؎ ز ابتدا سرمامک غلطت بازی ام
چو طفل زانکه هم مامک رفیقم بود و هم بابای من همو گوید ؎ چون طفل گر برون شمارم سرمامک آرزو
نیازم سرمه خاک سپری گویند که سرمه بوده از خسرو پرویز که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک از در طبق زمین را بدیدی
تا یکسال سرمک با اول مفتوح بثانی زده نام سبزیست که آنرا اسفناخ رومی گویند و معرب آن سرمق باشد
سرموزه کفشی باشد که بربالای موزه بپوشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بر پشت روی بباید کشید
موزه چون کم میخ زر سر دوش بر نعال سرموزه سرماهی با اول مفتوح بثانی زده مقرری بود که در هر ماه بکسی
بدهند و آنرا ماهیانه نیز نامند و بتازی مشاهره نامند مولانا مطهری گفته ؎ ز صدر مسند عالیش و وجه
معاش اگر خارج از آن بهیا که اکرام است هزار سکه دینار سرخ سرماهی هزار تنگه سیم سپید انعامی
سرنا نای رومی باشد که در رزم و بزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ؎ بحق آن لب شیرین که می دمی در من
که اختیار ندارد بناله این سرنا سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول دو پاره روی باشد که مانند
طبقی بی کناره سازند و بر پشت قبه کنند و آنرا برشته بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقاره خانه ها
بنوازند با نقاره و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند بو سعید احمد گفته ؎ قلم را علم داشت قلبیر سنج
گریزان ز لیسی بهم چون سرنج دوم سفیداب سوخته باشد و بهندی سیندور نامند سرنه با اول و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درختی آویخته
بنشینند و باد خورند و آنرا اجابه غوک نیز خوانند و بتازی عشیقه خوانند سروی با اول مفتوح و ثانی مضموم
شاخ را گویند حکیم ازرقی در صفت آبستان گفته ؎ ز نور تابش خورشید العاقل شود سروی آهوی
دشتی چو آتشین خلخال و با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
چند دهی وعده دروغ همی چند و دوستی بمن تو این سروا سرواد شعر باشد شاعری گفته دگر نخواهم گفتن

مر

همی شنا و غزل کو رفت یکره مقدار قیمت سرواو سرواره با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سرواک
با اول مضموم بثانی زده علفی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همین که بجامه رسد در جامه فرو رود
و از وی جدا نشود سروتک با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول و تای فوقانی سورش باشد سروج
با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتی است در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از
پهلوی پارس و کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج سرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نغمه باشد سرو
ستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است از موسیقی که باربد تصنیف نموده شیخ نظامی
علیه الرحمه در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ رود سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان گذشتی
سیم نام قصبه ایست از ملک فارس سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ؎ چند گوش
کن از دست سرو یکتا پوش نیوش بانگ سماع از نوای سروستاه سرو سهی دو معنی دارد اول سروی
را گویند که راست رسته باشد دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی فرماید در صفت
باربد ؎ اگر سرو سهی را ساز دادی سهی سروش بخون خط باز دادی سرو سیاه درختی نازک و راست مانند
و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند حکیم ازرقی گفته ؎ ز لاله بر کوه دستی برنگ لاله رخ نه شاخ سرو سهی و
هستی بقد چو سرو سیاه سروش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول فرشته را مانند
و آنرا اسروش با همزه مضموم و امشاسپند و امهوسپند نیز گویند و بتازی ملک و بهندی دیوته نامند
شیخ نظامی فرماید ؎ نهان بکر آن هاتف سبزپوش که خواند سر آید او را سروش خواجه حافظ شیراز
راست ؎ عفو آلهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش و حکمای فرس گویند که حق تعالی
سی و پنج سروش آفریده آنرا مجلس بفرمودند که روزهای که ماه هر ماه از ماههای شمسی بنام آن سروشها
موسوم گشته و پنج نفر دیگر اند که جمع مسترقه که پنجه دزدیده باشد بنام آنهاست و از جمله آن سروش
دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی باسم ایشان نام نهاده شد و هر یک ازین دوازده
سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک
از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام او موسوم است و این سروشهاییکه
بتدبیر روزها اقدام مینمایند کارکنان سروشهایی اند که بتدبیر ماهها قیام مینمایند پس هر روزی که بنام آن
موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نام نهاده شد تدبیر و مصالح آنماه با و مفوض است خود بتدبیر
امور و مصالح آن روز هم می پردازد و بنابرین بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز
هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است چنانچه خرداد بر آب موکلست و اردیبهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند در ذیل آن سروش مرقوم شده و می
شود دوم نام ملکی است که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع

شود بدو متعلقست سیوم نام هفدهم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و آتشکده شدن و هیچ
کار دیگر نشاید کردن حکیم فردوسی فرماید ؎ همیشه سروشت بر روز سروش نگهبان و افزون ترت رای و هوش
چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصرخسرو گفته ؎ خوش بخندید بر سروش مطرب آواز رود در
تمامی در اعلش پر لولو مکنون کنی سروان و سروی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا
سرو نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر سر هوا آوری زکر بیان دین حق با ناکسان کله زن و با گاوان
سروان وما با اول مضموم نشستنگاه مردم و کفل چارپا را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری
گفته ؎ که یقین هرگز نبینی در کمان آویخته بنگر آن فربه سرین و بنگر آن لاغر میان سروناز سروی را گویند
که نو رسته باشد سرویه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد حکیم خسروی در
صفت شراب گفته ؎ چو که ساقیش داشت بر سر دست پر ز سرویه گشت بام و سرای سره
با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از
سر آدمی بگذرد حکیم سنایی فرماید ؎ پل بود بر دو سوی آب سره چون گذشتی ازو چه پل چه دره سیوم
چیز اعلا را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را ناسره نیز خوانند امیر خسرو راست ؎ ز چندان مرد آزمایی سره
چهل تن برون آمد از دره چهارم شعله علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه نابه اصل را گویند سرهال نابه فرع را گویند
با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که در گردش باشد مانند فلک و گردون چوبی و آدمی سرگردان و آنرا
سرآل نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم
بمعنی سرای آمده حکیم سنایی فرماید ؎ ای ز راه هوا که یابی رستکاری آن سری چون بسازی فقر را
لعل کلاه سروری سیوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسب ببندند تا از زخم
ایمن باشد و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست سرچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک جثه دراز دم که بیشتر بر کنار آبها نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا مرغ
فاطمه نیز گویند و بهندی ممولا نامند حکیم سنایی فرماید ؎ باز سر و آن او و نواهای سرچه ناطق کند آن
مرده بی نطق و بیان را خواجه عبید لوبکی راست ؎ بوصفی که رسید ست زکر انصاف سرچه باز
شکار است و کور شیر لیکن سرسیه قوس قزح باشد و آنرا اسد کیس و سرویه نیز خوانند در تاریخ
الکاثر در صفت اژدها مرقومست ؎ خم بند دم چون کمان سرسیه همان نوک دندان همچکان تیره و بتاز
تخت پادشاهان را گویند سرپرافراز نام شهریست که غار کیخسرو در آنجاست سربری نام پادشاه سریر
اوزا بوده سرریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی اله داغ
آمده حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ ز رنجش ستاره کرده خروش پیش بهمش سرریش کرده سروش سیوم
بدوز بون را گویند حکیم سوزنی راست ؎ سروش دارم و ملقی که خواهم از تو عطا سروش اگر بندی

کار

کار بنده بود سرریش سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدمی و کفل و ساغری جمیع
حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ فاتحه دانش از زمانه همی خواست شیر فلک از برای لوح سرین
را نگفت قضا کز پی سباع نوشتست کاتب تقدیر عز روح امین را سرین گاه هر نشستگاه را
گویند عموما و تخت پادشاهان را گویند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده ؎ سری کو سزاوار باشد
بتاج سرین گاه او مشک باید نه عاج فصل شین منقوطه شر با اول مضموم بثانی زده نام یکی
از نامهای شیراعظم شرب با اول مفتوح بثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند
و بندگان و اکابر بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ چون گزران
شوم زدن کرم در قطب الانام ماش خویش سر برهنه کنار نهند بر سر شرب در بسته همچو دامن خویش
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده صد ماه رو ز رشکش جیب قصب
دریده شربتی نوعی از نسج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف شود مولانا مطهری راست ؎ بزرسم
ریشها بر شم عمامه در بزر شربتیش شکر بر همن زنگ شرزدک با اول و ثانی مکسور و زای منقوطه زده و دال
مفتوح بکاف زده آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد و بتازی زعرور نامند شرزه با اول مضموم
بثانی زده بمعنی خشمگین و پر قوت و بسیار نبرد بود و اطلاق این لفظ غیر از شیر و پلنگ بر سباع و دد دیگر
واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ برآمد ببالا چو شرزه پلنگ و زیشان یکی تیغ هندی بچنگ شرفانگ
و شرفاک و شرفالک و شرفک و شرفه با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند عموما و
آواز پای را گویند خصوصا ادیب صابر نظم نموده ؎ تا مهره دل گرفت ما را کف در طاس فلک فتاد
شرفاک شمس فخری نظم نموده ؎ تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مور و مار را شرفاک پادشه در
تنعم و دولت دشمنش خوار و خسته و مغلاک مولوی معنوی نظم نموده ؎ کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درای آید حکیم سوزنی گفته ؎ از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس قاف
در زمان شرف و شرفه با اول مضموم دندانه کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره و قلعه و دیوار یا بام خانه باشد
استاد فرخی گوید ؎ از پی آن تا ز خورشیدش فزون باشد شرف مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود
شرک با اول مفتوح جوششی بود که بسبب آن خون با صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا اشرا نیز گویند و در عربی
سه معنی دارد اول آن باشد که در سر ریسمان حلقه حلقه گره بزنند و مرد یکسرش را از میان بگذرانند
بر نهجی که بجذب و کشیدن آن ریسمان حلقه تنگ شود چنانچه روباهان مثل آن بیازند و آنرا بفارسی بلغند
خوانند دوم راههای بزرگ را گویند سیوم میانه راه بود و با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دمیدگی
که بیشتر کودکان را بر آید و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کاو شدن باشد بسبب انباز
گرفتن خدای تعالی شرم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترجمه حیا باشد و آن معروفست دوم

آکت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر او برای کشتن بسبب آنکه
بگفته بهمن برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او را با وسط حملی که از
اردشیر داشت و بریدن آکت مردی خود را از ترس زبان بدگویان نظم نموده ~ بشد کهتر این
خون گرم هست ~ ببرید و زتن باز شرم هست ~ سپردی این دختر اردوان ~ که تا بازجویی تن بی روان ~
بکشتم که فرزند بد در نهان ~ بترسیدم از کردگار جهان ~ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ~ ببریدم هم اندر زمان شرم خویش ~
شرنگ با اول مفتوح خربزه تلخ که در صحرا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ~ هر کرا
یاد تو شرنگ خورد ~ پهلوان دان که شکر خورده است ~ حکیم انوری فرماید ~ زیر سم فلک غضنفر گشت
شهد شره جهان شرنگ است شروه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که
آنرا شهرکو گویند و بزبان رومی نام مبارزی بوده ارمنی شروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور
و یای معروف نام قلعه از شروان است حکیم خاقانی فرماید ~ ضامن ارزاق من اوست مباد اکه من ~
منت شروین برم وانده شروان او ~ حکیم ناصر خسرو فرماید ~ تو کشته گهی شوی و علی الحال ~ در ذمت کر
که کوه شروین فصل غین غر با اول مفتوح بثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه گویند ابن یمین فرماید ~
طمع چون بر بردم من از مال خواجه ~ زنش غر که خود را هم از خواجه داند ~ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
دبه خایه را گویند حکیم سنایی فرماید ~ کشته پر باد سخت خایه غر ~ مانده بر آب سست آلت عز ~ از مصرع
معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مراد است دویم بر آمدگی را خوانند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی
و آنرا بوعمه نیز گویند ملا حالی جشکندی گفته ~ ای غر جبینت غره ماه صفر ~ غره بآن غره شوی
دور کن این درد سر ~ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دان مرغ را گویند
که بچه از آنجا بمنقار دانه دهد دویم شکن جامه و چین اندام باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی
دارد اول هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی سفید را خوانند خصوصا دویم مردم بزرگوار را گویند و با او[ل]
مکسور هم در عربی مرد غافل و کار نا آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن
باشد برای پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلولی خوانند خواجه حافظ شیرازی راست ~
اگر گهی زبانم حرمت تو ببرد ~ زبی طهارتی آنرا بمی غراغره کنم ~ و در عربی غافل شدن و نا آزموده گشتن
روزگار بود و با اول مکسور هم در عربی چیزی را گویند که از ریسمان بافند مانند جوالی که کاه و پنبه و
پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی گفته ~ در شب قدر جاه تو
روح امین نظاره کرد ~ این شش و سه و آب را دیده مرا غراره ~ غراش با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خراش آمده امیر خسرو گفته ~ با کبر اگر پشت بتابم ~ بر پاره خویش هر دو نیم ~
تو کز عشق حقیقی لافی از دوست ~ غراش سوزنی نهای در پوست ~ دویم خشم باشد سیم غم بود

غراوزنک

غراوزنک با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی بسیار
بزرگ بود و آنرا ابو العظم گویند عماد رومی نظم نموده ~ گرو گر بود داده او رنگ و اگر ~ زهرش و زکر کر
غراورنگ بهنر غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و حیز و نامرد بود
حکیم سنایی نظم نموده ~ برگذر زین سرای غرچه فریب ~ در گذر زین رباط مردم خوار ~ دویم مرد غرجستان را
گویند حکیم سوزنی گفته ~ چون ماه رخی حور روشی غرچه نژادی ~ عاشق دو صد ش پیش بر دی چو
قمر ~ سیوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی نظم نموده ~ من عزیزم مصر همت را و این نامحرمان
غرزان برزنند و غرچگان رستا ~ ای طبیب مصطفی راست ~ چو اعمر طاوس و دراج کونه چرا باز و
کرکس نبید در در رازی ~ صد وانه ساله یکی مرغ غرچه ~ چو اشقت وسه زنیت آن شاه تازی غرد با اول
مفتوح بثانی زده خانه تابستانی باشد و در عربی با اول و ثانی مفتوح آواز گردانیدن بتمات وسه بود و با
وبا اول مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی نوعی از گیاه باشد که آنرا کاه خوانند غردل با اول مفتوح بثانی
زده نامرد و ترسنده بود معنی ترکیبی آن قحبه دل باشد چه غر قحبه را گویند غرده با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح ارابه باشد بمعنی گردون چوبی حکیم سوزنی گفته ~ زخواب جستی و گفتی زهی مبارک روز ~
که حمزه حمزه از دمیکشند برعزده غرشنه با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوط زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا بخورند و دست نیز بدان بشویند غرغره و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده
غلتنگی را گویند که ریسمان بر زبر آن نهاده بکشند مانند غلتنگی که ریسمان دلو را بر بالای آن که اشتر
از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ~ بلوح های و بپا چال و غرغرو نشکوه ~ بنایند بلوک و تبار بود نیاب
و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه باشد و آنرا غر نیز گویند دویم سخنی بود که کسی از روی خشم
در زیر لب گوید و با هر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است و بعضی گفته اند که مرغ خانگیست و گویند
باشند که صحراییست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن نفس باشد در گلو در هنگام نزع غرم
با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد حکیم ازرقی راست ~ شهریاری کز ثبات عدل او در بیشه
غرم ~ چون بخسبد سر نهد بر بچه شیر ژیان ~ مجد همگر راست ~ پلنگ را اثر عدل تو بران بکاشت ~ که شیر
در دهن غرم مرغزاری کرد ~ و در عربیه آنرا گویند مولوی معنوی فرماید ~ چند و غوغا کشی جرم رانی
نوازی مرتن پر عزم را ~ غرنوش با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد و
بیخ جنس گیاه کوهی باشد و آن حاو و حا بود غرنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور بچیم عجمی زده سیاه
دانه باشد و آنرا شونیز خوانند شاعری گفته ~ جوی زخرمن تو به زکشت خرمن عمر ~ گدایی دانه خال
توام نه از غرنج ~ غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ و زمزمه گریستن بود که در گلو بجد شمس فخری راست ~
اگر نه تربیت و اصطناع شاه بدی ~ ملوک فضل همیشه به بند جفت غرن غرنک با اول و ثانی مفتوح

بنون زده و کاف عجمی غرغره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو باشد حکیم سوزنی
گفته ~ از چه که عزیو بر آید که خصم را ~ از حلقه کنند بحلق افکند غرنک ~ سراج الدین سکزی گفته ~
باز تش و نان زعالم خاکی که روز و شب ~ چشمی پر آب دارد و جانی پر از غرنگ غرو با اول مفتوح
بثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست ~ طوطی بپرید از قفس و تلخ بمرد ~ چون دید بجای شکر نرم
غرو ~ چون بلبل بر گل بگل و سرو بمرد ~ اکنون بخس اندر آورد سر چو تذرو ~ حکیم اسدی راست ~
یکی لخت مرغی چو سنگین تذرو ~ همیخواست در چشمه بید و غرو غرواش و غرواشه با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد مر جولاهکان را آنند جاروبی که بدان آب بر
جامه که بیافند بپاشند حکیم سوزنی راست ~ جولاهه کار مانده کویی ~ غرواش بنهاده بر
تغاره ~ هم او گوید ~ یا فوتک جولاهه برده و دو پیر مانده ~ یک پاچه بر مانده و دگر پاچه بر مانده با گون
چو شغالی بهر آن پاچه سر رفت ~ تا پی بچه بر ریش چو غرواش چه ماند ~ دویم زنجبیل شامی
باشد و آنرا بتازی راسن خوانند و با اول و ثانی مفتوح با غراش در هر سه معنی مترادف
است غرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و غرید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف زنی را گویند که بشرط دوشیزگی عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس گفته ~ نرم نرمک
چو عروس که غرود آمده بود ~ باز آن سوی برندش کز این سو باز آی ~ شمس فخری راست ~ دختر
اشعار من در مدح شاه ~ هست عذرا نیست بی شبهت غرید غرویشه با اول و ثانی مضموم دو واو
معروف و نون موقوف غرمه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
پرویزن باشد غرباسنک با اول مفتوح بثانی زده نان تنکی باشد که از آرد در روغن بریان کنند
غربجی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور سرمار را گویند غرزالی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی غریون است که مرقوم شد غریغ و غریفه با اول مفتوح و ثانی مکسور
فای کل ولای باشد فصل فا فر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین
راست ~ دو تای نان اگر از گندم هست یا از جو ~ سه تای جامه اگر کهنه است یا خود نو ~ بچار گوشه
دیوار خود بخاطر جمع ~ که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو ~ هزار بار بود به بنزد ابن یمین ~ ز فر و مملکت
کیقباد و کیخسرو ~ دویم بمعنی پر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ~ با زنده بد دوستان و یاران ~ فر
نیست عم است و عماش ~ سیوم نور را گویند و مردم نورانی را فرهومند و فرمند نیز خوانند
این معنی از فرهنگ محمد شاه بن محمد بن عیسی مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی بار آ
شد و بمعنی گریز آمده فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی است دویم قریب و
نزدیک بود سیوم بیشتر و بلندتر بمعنی بر و در هم نیز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراط

فحل

محل فراخی را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم ~ تو هم مونست دختر را بدین تنگ ~ فراخای جهان
بر خود مکن تنگ فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید راست
افتخار من بتو ای افتخار من ~ وز تو فراختن علم فخر و فر ~ افراخیدن مو بریدن خاشاک را است
فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی گفته
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند ~ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ~ کمال اسمعیل
نظم نموده ~ چو قطع اره که الکنده ایم و بی سر ایم ~ به پیشی چو فومسند شویم سینه فراز ~
دویم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ راست ~ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ~ عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد ~ کمال اسمعیل نظم نموده ~ جهان پناها از امن دولتت امروز ~ دهان
حاجت باز است و چشم فتنه فراز ~ سیوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنایی فرماید ~
چونکه بر اهل شهر باز شد نه ~ بر شان دیگران فراز شد نه ~ کمال اسمعیل گوید ~ رسول مرگ بناگه بمن
رسید فراز ~ که کوس کوچ فرو کوفت کار ساز ~ چهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته
بارمان دار رو فر مرد هنر ~ فراز آورد گونه گون سیم و زر ~ پنجم بمعنی پیش آمده هم حکیم فردوسی فرماید ~
دو سالار از هر دو سامان تنگ ~ فراز آوریدند لشکر بجنگ ~ ششم بمعنی از این باز بود استاد
فرخی اینمعنی بسته ~ براد دل و بودم من دی و پریر ~ براد دل خود باشم از امروز فراز ~ هفتم بمعنی
فرون باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران گفته ~ بزادی بر دلی چون آب تابان ~
بردی بر عدو آتش فرازان ~ هشتم زبر و بالا بود کمال اسمعیل در لغت فرسوده ~ گردون
نهاده بر ره تو صد هزار چشم ~ تا جز فراز دیده او کام نسپری ~ نهم بلند بود حکیم سوزنی راست ~
کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد ~ نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز ~ حمیدی اختیاری راست ~
المکس که دست کینه کند سوی تو فراز ~ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ~ دهم سرکش را
خوانند یازدهم غوزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و بمعنی زاید نیز آمده فراشوده با اول
مفتوح بمعنی کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب
را گویند که بر روی آب بسبب باران و غیره بهم رسد دویم پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب
نیز میگفته اند سراج الدین سکزی راست ~ کیخسرو ثانی انکه آمد ~ هر بنده او فراسیابی فراشتن
با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوط
مفتوح فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران
نظم نموده ~ از مهر جود نیست بجز زی درکش میل ~ وز شغل ملک نیست بجز زی درگه فراغ ~ از خوی او
برند گل و نسترن نسیم ~ وز روی او گرند مه و مهر و می فراغ ~ و در عربی آب منی باشد فراک با اول مضموم

پشت پای بشد **فرامرز** با اول مفتوح و میم مفتوح براء زده و زای منقوط نام پسر رستم بن زال بود **فرامش و فرامشت**
یعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده فرامش ترا مهتران چون کنند مگر مغز دل پاک بیرون کنند
حکیم سنایی راست همه بردرگه فرامشتی همه از روی معرفت پشتی مولوی معنوی گفته آن اگرک بان زنخی
با جهل و فرامشتی یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا **فرانک** با اول مفتوح نام افریدون باشد
فراوند و فراوینک با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود **فراهت** با اول
مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهت نیز خوانند و در اخلاق ناصری حکایت کنند که یکی
از روستایی بزبان بر غلام حکیم افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه نیکوست که
خویشتن را بدان آراسته کرده حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر بهر جای این اسب که بر
نشسته چابکی و روان است نه در تو و اگر موجب فضل و ربان است صاحب فضیلت انسان بوده
اند نه تو چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خود باز ستد داد کنند بلکه خود فضیلت
هیچکدام از ایشان انتقال نکرده است تا بر او حاجت افتد پس تو که باشی **فراهختن و فراهختن** دو معنی دارد
اول برافراختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید فراهخته از بهر دین خدا تیغ از سر کشان
اشتلم دویم یعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد **فراشته** با یای تحتانی مکسور و شین منقوط
و تای فوقانی مفتوح یعنی زیاده آمده **فرب** با اول مفتوح ثانی زده نام ودی باشد بس مظنم **فربودی**
با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که براه راست باشد در دین گویند فربود
کیش و فربوده دین و آنرا فربود دین نیز خوانند فلاح فربودی است **فربی** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور
و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید دل ببین که بر بری همین بجسم بود ز دست چند قصاب
لاغر و فربی حکیم انوری راست وارث تخت باگران رکابی طبع زبون کاه دهد کوبهای فربی راقت
با اول مفتوح تارها را گویند که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا اقلات و تابه نیز
خوانند **فرتوت و فرتود** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم
اسدی راست ز بوی گل و سنبل و ارغوان همیگشت فرتود از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح ثانی زده و
تای فوقانی مفتوح و واو مجهول یعنی عکس آمده شرف الدین فرماید بود مرد و در رویت ملحا دید حور فرتور
جمال تست خورشید **فرتوک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند
منوچهری راست زفرتوکی بهوا با فرو آکنده بالشها زلوقلون بوادیها فرو افکنده بسترها **فرجام** با اول
مفتوح ثانی زده یعنی آخر بود **فرجمند** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم ضد نژند یا بود ناصر بخاری
گفته با جهان را زینت آرد فره برز پادشاه ارجمنده فرجمند فرخنده پادشاه **فرخ** با اول مفتوح
و رای مضموم مشدده دو معنی دارد اول مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید براهم طایر میمون ز دایس

فال کت از فرخ رخی فرخ شود حال دویم نام روز دویم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول مفتوح
ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد و فراخ با اول مکسور جمع آنست دویم شاخ زرع را گویند
که از دانه برآمده نزدیک بآن رسیده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اول مفتوح ثانی زده فراخی را
گویند که آنرا فراخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت دل بسر
بنا و صحن عالم بدین فرخا **فرخار** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست در نهایت خوبرویان و بعضی گفته اند
نام بتکده البته در تبریز حکیم سوزنی فرماید نقش تو که بر صورت فرخار رسیده زو خامه
صورت گر فرخار شکسته عبد الرافع راست وقت خوش است چهره کشایان نو بهار
دارند بر زلعبت فرخار آستین **فرخاش** با اول مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش
نیز گویند **فرخاش و فرخا** با اول مفتوح ثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی موی که مجعد نباشد
فرخار با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد و نیز نام شهریست حکیم قطران نظم نموده هرگز
نبود خلق فرخار چو تو حور ما اگر نزار رضوان بود ست فرخار حوری که فروشنده او باشد رضوان
او را بسزد همچو ملک زاده خریدار **فرخ** با اول مفتوح بخا زده سه معنی دارد اول کفل اسب و چهارپایان
دیگر را گویند و آنرا برخ و برخش و فرخش نیز گویند ابن علی که از فدمای شعراست در صفت یافی
گفته فرخش چو پیلی و گردن فرس سان دمش نیز مانند کاد کشادرزند دویم یعنی زشت و نازیبا
آمده حکیم سنایی در گوشش شوا نظم نموده بجهان ناحفاظ و نابینا در عبارت فرخ و نازیبا
حکیم سوزنی فرماید دریغ دفتر اشعار ناخوش مردم که بر نتیجه طبع فرخ و مردارم سیوم رشوت
باشد لبیبی راست گر بزرد دلی را بفرخ بدهم بهر یک نگاه رخش **فرخجه** با اول مفتوح ثانی زده یعنی
مبارک و میمون بود و آنرا فرخجه نیز خوانند امیر معزی فرماید لطافت سخن فرخجه طلعت تو بهر
تو هم ساله دلم رهین دارد حکیم ازرقی راست مبارکی و سعادت نمود روی شاه ازان مبارک
مسعود تحفه بزدان چه تحفه است یکی فرخجه فرزند است موافقان را شادی فزای دانده گاه
فرخ روز نام پرده ایست از موسیقی که بار بد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گفته
چو از پرده فرخ روز کشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی **فرخسته** با اول مفتوح ثانی زده یعنی خجسته
بود **فرخش** با اول و ثانی مفتوح یعنی نخستین فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی نموده روز بیجا
از سر جا یک سواری بردری از فرخش و ران اسب خصم کیخت و بفند **فرخشه و فرخشه** نانی باشد
کوچک که از خمیر تنک در بر روی تابه چنانکه نیم پخته شود در میان آن مغز پسته و بادام و لوز نهاده بپیچند
و بر زبر آن شیره قند ریزند و بخورند و بنارسی قطایف گویند و در بعضی از فرهنگها با سین بی منقوط
نیز نظر رسیده استاد رودکی فرماید با کسان کرچنین نان همی بباید سیر با کسانی که بره است و فرخشه

بر خوانش شاعری گفته چنم زمینی و فرق کوز مغز و زجبهه تو صورت پوید فرخشه **فرخج** با اول مفتوح ثانی زده
چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته مرا بتو فرخج بود و زر دنیست چو من سوخته در جهان مرد
نیست دویم ناز بود سیوم طرب باشد چهارم یعنی باطل آمده **فرخنده** با اول مفتوح ثانی زده و خای
مضموم بنون زده یعنی فرخجسته است که مرقوم شد **فرخواک** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو
معدوله و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم بریزند چه فر یعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم
سوزنی راست روز عید است دو قربانی و قربه فرمای در حوز قلیه و فرخواک و کباب و مرقه **فرخور**
با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای کنار آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح
ثانی زده و خای مفتوح بواو زده پیراستن و بریدن شاخ زیادی بود و آنرا برخو نیز خوانند استاد
عنصری نظم نموده ز فرخوید نش چون بپرداختی چو گل جای خراب از قرساختی **فرد رو و فرده** چوب
بزرگ و کنده باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست چندان بهم فکند زن
تو زنیکبخت دی کر بشمری بیایه پیش از سیاه زنگ پانست تو سرخ حنایی و نیکبخت در گوش کرد
و فرده آبنوس رنگ هم او گوید گیری که آن زفرده بود بسنگ آن کیر کو چگانه کجا به بوی کند
فردین با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از هر سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است
در برج بره و آنرا فوردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست تا باد بزان سرد بود در مه آذر
تا برگ رزان زرد بود در مه فردین بدخواه ترا باد نفس بر نسق آن بدگوی ترا باد رخان بر صفت
این **فرزام** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط بالف کشیده یعنی لایق و سزاوار باشد دقیقی راست
مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش کز نکورویان زشتی نبود فرزام **فرزان** با اول مفتوح ثانی زده
علم و حکمت بود شمس فخری راست ندیده چشم فلک چون تو شاه فرزانه رواج یافت از آن در زمان
تو فرزان و با اول فرزین شطرنج را گویند **فرزانه** با اول مفتوح ثانی زده در لغت اول حکیم و دانا را گویند
فرزد و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح ثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در
غایت سبزی و آنرا فرز و مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید زلیست منست این دنام او زمرو خشنده در
چون لاله اندر زرد هم او گوید دراکرد شاپور نام او زرد که سردی بد اندر میان فرزد شیخ نظامی
نظم نموده ازغانه چو رفت تا سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی **فرزد** با اول و ثانی مضموم
و زای عجمی نام گیاهی است در غایت تلخی که دفع مرض کناک و درد شکم کند و بهترین این آن بود که در ملک
چین شود و بعضی گفته اند که آن وج است که آنرا ابترسا آبکیر خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است
حکیم ناصر خسرو فرماید که دانست کاین تلخ ناخوش هلیله حرارت بماند ز ترکیب انسان که
فسود اول کرو درد شکم را فرز باید از چین و از روم و آلان **فرسان** با اول مکسور نام جانوریست

کراز پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز خوانند **فرسایند** با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که سببی
از اسباب مانند رسیدن اذ آسیبی یا کرو هی یا دست زده و پامال گشتن بشدت و غم و اندوه مفرط
با مرور ایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست نه تیغ کوه دار
از نیام فرساید مراز تیغ زبان این نیام تن فرسود حکیم نزاری قهستانی فرموده هیچ نقصان نکند مملکت
حسن ترا کردم شاد کنی خاطر غم فرسایی **فرسب** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ
باشد که بام خانه را بدان پوشند و آن را شاه تیر و شه تیر و پرسن نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدها
گوید سر و نهاش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذراند ز اسپ **فرستو و فرستوک** با اول و ثانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فراشتوک باشد و آنرا پرستو نیز خوانند بتازی خطاف
و طواط نیز گویند حکیم سوزنی راست و فرستو نیم غنچه چون کنم سو بر بن غنچه نیست شاد ما
فرستوه با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر ننگنشور باشد حکیم اسدی فرماید فرستوه
شاه ننگنشور بود کز اختر بتابش منشور بود **فرشته** با اول و ثانی مکسور بشین زده فرستاده
بود یعنی رسول حکیم اسدی راست فرشته برون کرد گرد گزین بداد نش و بندی غزالی بزین
فرسنگ با اول و ثانی مکسور شغالور را گویند **فرسناف و فرسناقه** با اول مکسور و ثانی مکسور شب نیم روز
را گویند حکیم فردوسی فرماید فرسناف بخت تو نوروز باد شبان شیره بر تو چون روز باد
حکیم اسدی نظم نموده شب محنت با فرو آمد و شد شب فرسنافه روز من نوروز شد استاد رودکی
فرماید شب قدر وصلت ز فرخنده یکی فرح بخش تر از فرسنافه است **فرسنگسار** با اول مفتوح ثانی
زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند **فرسوده** با اول مفتوح ثانی
زده و سین مضموم و واو معروف بغایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند **فرشیکا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور بشین منقوط زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسبیده بود و آنرا
انگک نیز خوانند و بتازی حصل گویند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت امیر نصر بن احمد
سامانی بقشلاق بادغیس صفت میوای هری نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری خوشه پنج
و فرشکی پنج درم سنگ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود **فرشه** با اول مکسور ثانی زده شیر جوان
نوزاییده را گویند چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر تر و آنرا افلا نیز گویند **فرشید** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ویسه است **فرغار** با اول مفتوح ثانی زده
یعنی خیرانیدن باشد رضی الدین نیشابوری راست دل نو نخست مرا زرم دل آری چه عجب نرم شد
چو هم ساله بچون فرغارست **فرغانه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ماوراء
النهر سیف اسفرنگی راست فرغانه بر زیر سم او زیر و زبر شد در دیده زنبور عسل خو مکسل شاد دیم

شعبده بود از نهاوند مولوی معنوی راست ؎ اگر دانند رازی دین میخانه بر دارند که از هر گوشه آوازی بر آید پیش فرعا :
امیر خسرو فرماید ؎ گاه فروغ دم پای ز کام : داد بفرغانه فروغ تمام **فرغز** با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوح خشک
رودی را گویند که سیلاب بر آن گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ سال میان با بر
دیده فرغزی : زان قصه هر که گفت نکرده باورش : باور کنی مرا که بر یم بچشم خویش : امسال چون فرغز
روان چند فرغزش : مجیر الدین سلطانی گفته ؎ هوش مجید پیش دلم کم ز غولیست : بحر محیط پیش کفش
کم ز فرغزیست **فرغنده و فرغند** با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر سر درخت
که چه اندر اخشک کرده اند و آنرا ازیخ نیز خوانند و بتازی عشقه گویند شمس فخری نظم نموده ؎ باغ عمر ترا ابا
فوان : شاخ عمر تو ایمن از فرغند : و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند
بخاطر مسود این اوراق میرسد که از فرغند که بازای عجمی است آنها را اشتباه افتاده و العلم عند الله
تعالی **فرغول** جل باشد حکیم سنائی فرماید ؎ سخت بیهوده گوی چون فرغول : یک بسیار خوار چون ثعبان :
فرغوک با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بود **فرغول** با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی راست ؎ بهر کار بیدار و
بی غول باش : بدل دشمن خواب و فرغول باش **فرغیش** با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و یای مجهول
پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین بر آمده باشد شمس فخری نظم
آورده ؎ زدست بارکش بر لاف جو بیبین : ز پوستینش که در خاک میکشد فرغیش **فرفر و فرفره** با
هر دو فای مفتوح و سکون هر دو رای مهمله دو معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده حکیم سنائی فرماید ؎ نور وان کرد این
هوا فرفر : که فلان لمحه ایست و آن کافر : حکیم انوری راست ؎ بر داشت کلک و کاغذ و فرفر همی نبشت :
بر فور این قصیده مطبوع آبدار : دوم سخنی را گویند که بشتاب و تعجیل گویند حکیم ناصر خسرو گوید ؎ با بتوار
و هر مجوای بی قرار : عمرت مده بباد با فیون و فرفره : سیوم چیزی باشد مدور که اطفال در آن ریسمان کنند زاینده
بکشاکش در آورند و آن چوم پاره بگردیدن در آید و صدای فرفری از او ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند **فرفور و**
فرفیر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و خای مضموم و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و یای معروف
در لغت ثانی دو معنی دارد اول ام رغیست آنرا پوده گویند و بعضی گفته اند تیهو باشد شمس فخری گفته ؎ همچو
در هوای دولت تو : نیاره کرد شاهین قصد فرفور : از غرابی الثریا شیخ آذری نقل نموده شد ؎ شیر نر را
کند زبون عقاب : زده فرفیر هم بجلد غراب : دوم گوسپند فربه باشد فرغوز با هر دو فای مضموم کشک
سیاه است که آنرا قروت نیز خوانند و ترکان قراقروت گویند **فرکام** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
بکاف زده شیر برا گویند که از خوردن راه میزده باشد **فرکن و فرکند** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد
اول زمینی را گویند که بعد از سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده بود و آنرا فرغز نیز گویند و فرکن

بعضی

بعضی از صاحب فرهنگها بمعنی چوبی نوم مرقوم ساخته اند ظاهراً که این نیز غلط افتاده شمس فخری در صفت گوید ؎
وقت پرسش چون نیغ و چه در بای : بشکافتش چه کوه و چه فرکند : دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت
پوسیده و از هم ریخته باشد عماره گفته ؎ از پشت کمی جوشن خرپشته فرو ریخته : گرد اشتنش غیبه چون
سبب فرکند **فرم** با اول و ثانی مفتوح غم و اندوه و دلتنگی بود شمس فخری گفته ؎ دشمن در که تر اباشد
بچه دایم یتیم و زن کالم : باد از حادثات گوناگون : مانده محروم و دلفکار و فرم : و با اول مکسور بثانی
زده در عربی دارویی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمش و فرموش** بمعنی فراموش است
شیخ نظامی فرماید ؎ شراب بیخودی بنا نوش کردی : زمین یکبارگی فرموش کردی : کمال اسمعیل راست ؎
جاکرا زدوری درگاه تو صدر : وی بجانت که بجان بخروشید : تا گویی که از تو تقصیر نیست : یا زدل خدمت
تو فرموشید **فرمکن و فرمکین** بمعنی غمگین و اندوهگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه باشد چنانچه سابق ذکر
یافت **فرموک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف گره بند ریسمان رشته بود که بر دوک پیچیده
شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ مشغول پنبه چرخ نداند که آفتاب : فرموک اختر انش بپیچد و در دو
کدان **فرمونه و فرمونده** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد
نشانده بود یکی در همین قریه و دیگر در کاشمر که آنرا کشمیر نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم شد
این یمین نظم نموده ؎ خطه فرمونه اکنون شد ز نزهت آنچنان : که زخجالت کرد پنهان روی از خجلت
برین **فرنا** با اول مفتوح ایاب را گویند استاد فرخی فرماید ؎ گذار کرد بیابانهای بی انجام : ؎
گذاشته از آبهای بی فرنا **فرناس** با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان و غفلت و نادانی باشد
مسعود سعد سلمان گفته ؎ بشنوم نیک و بد بچشم راست : منم امروز مانده در فرناس : سعد حسن
غزنوی فرماید ؎ بدانکه فتنه بجنبد درین زمانه و لیکن : ز عدل تست که باری شده است چون فرناس :
و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقومست ظاهراً که مردم نیم خفته را بسبب غفلت فرناس گفته اند و با اول مکسور
در عربی شیر ستبر گردن و درنده بود **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بر امون دهان باشد و آنرا
پوز و بر پوس و تفو نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ آنچنان مولع اند در هیجا : دوستانش بخون دشمن فرنج
که چون تشنه بر ورکرم در آب : همه در خون نهند لب و فرنج : دوم شاخ بزرگ را گویند که برند تا شاخهای
دیگر بر آید و آنرا او ابخ با اول مکسور نیز خوانند **فرنجک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیویرا باشد
که در خواب بر مردم راه و کرد و حکما گویند که آن ماده سودائیست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی
کابوس و عبد الجنة خوانند و بشیرازی خرجیول خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ فرنجک وارشان بگرفت
آن دیو : که بر ابخت تا مش خرجیول : محتاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید : چو نیمشب شد بیدار
گشتم و دیدم : غلام را بسر و تیه در نهاده خیال : چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا : که بود مردم آسانی دم

زدن دشوار **فرنجه** با اول و ثانی مفتوح نام بندریست بر ساحل دریا امیر خسرو نظم نموده ؎ از ره پای زر نجه شستی
سر راه : هست ماهی نو مروانش چو ماه **فرنک** با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد سه
ده دو گره پهن آن تیز سازند و بالای آنرا اندک بلند گیرند که درو انگشت گرفته بتوان گردانید و آن بازیچه
اطفال را **فرنکیس** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله
سیاوش بن کیکاوس بوده و کیخسرو از وست حکیم خاقانی فرماید ؎ بودی هر که تو سیاوش جاوشی بودی
بحضرت تو فرنکیس برده دار **فروار و فرواره** با اول مفتوح بثانی زده خانه خنک تابستانی را گویند عموماً و خانه
را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته باشد از هر طرف که باد وزد جان خانه در آید خصوصاً
استاد عنصری در صفت عمارتی گفته ؎ فرازد اندر کاخ گنج بیدر مان : بجای معلقات و داروی بیمار :
و گر ز گنبد و فروار جا کنم در دل : سخن منقش کرده ز فر آن فروار : مختاری نظم نموده ؎ شاد باش و همیشه شاد بزی
همچو شادی نشسته بر فروار : مولوی معنوی فرماید ؎ کر بخوان بیا بابای رسم بیدین مبدای : که فوق فهم کرده ولی ترا
فطرتست و فرواره **فروزه** با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی نظم آورده ؎ پس آنکاه آمد بنزد فرود : که شد روی خورشید تابان
کبود : و با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی راست ؎ عنا و رنج دل تو نفته متوان داشت
چنانکه متوان خورشید را بگل اندود : اگرچه زین غم و زین رنج و درد ناگذران : دلت بر آتش حسرت کباب گشت
فرود : و با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی پست و زبون باشد مولوی معنوی گفته ؎ سر و در دود توران رو
کشاده میکرد : که آن زروح معلاست نی ز جسم فرود : دوم فرجنده را گویند سیوم بمعنی عزه آمده چهارم
چوب زیر چهار چوب در است و آنرا فرودین نیز نامند **فرودت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
گوشه که چند کس با هم آواز کوک کنند و بدایره اصول نگاهدارند حکیم خاقانی فرماید ؎ بر پرده زخمه بر ز انگه
بر داشتست بهر فرودت بن نوا : دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویند که را که در جنگ
بنگاله کنند فرودت خوانند مجیر الدین بیلقانی نظم نموده ؎ چون نوای سخن اینجا بر فرودت دست رسید : هر چه
خواهد گو بود آن تو و این تو باز **فروده** با اول مکسور و ثانی مضموم برشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی فرماید ؎
ز بیم دشمنه گر گنج گرد آبی : چگونه گردد ز آتش فروده و بریان **فرودین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و دال
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بدرستی بمعنی با فوردین که بعد ازین مرقوم خواهد مترادفست حکیم قطران
بمعنی روز و ماه نظم نموده ؎ جوان باد بخت تو در فرودین : چو در فرودین ماه روی زمین : و با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروفست دوم بمعنی چوب زیرین چهار چوب در است و آنرا
آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ؎ پیش نامه رسید و خبر فتح رساند :
از جنابی که فرود منش بود چرخ برین : سیوم نام باد و بور باشد **فرودین** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد

اول

اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است تدبیر امور و مصالحی که در ماه فرودین و روز فرودین واقع
میشود بدو متعلقست دوم ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب بنیر اعظم است در برج
بره که آنرا بتازی حمل خوانند سیوم نام روز نوزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند آورده اند
که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بر بیرون رمه گوسفندان و کلاکاوان شدن **فروردیان و**
فروردکان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برا زده پنج روز مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان عظیم
معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند و میوهای پاکیزه لطیف بکار برند و جشن نمایند و کاهنبار را نیز
در این پنج روز کنند و دعا بخوانند و موبد آن فروردجان است زرادشت بهرام گفته ؎ نوروز و خورشید
بی مهرگان : نه جشن نه رامش نه فروردکان **فروز و فروغ** با اول و ثانی بمعنی تابش و روشنی آمده مولوی
معنوی فرماید ؎ اندک اندک خوی کن با نور روز : ورنه خفاشی بمانی بی فروز : کمال اسمعیل در صفت
عمارتی گفته ؎ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش : متوزنان را از صبح در گمان انداخت **فروزینه**
با اول مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش برگ و چخماق نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
و خاشاک را مانند که در آن آتش بیفروزند **فروشه** بمعنی افروشه است که مرقوم شد **فرونجک** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و نون موقوف و جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم
پیرامون دهان را گویند **فروهنده** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مکسور شده بود **فروهیده**
با اول مکسور و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود استاد عنصری نظم نموده ؎
هر که فرهنگ از و فروهیده است : تیز هوشی از و نکوهیده است : دوم مردم باشکوه و آهسته را خوانند
فرویش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت بود و آنرا
برویش خوانند میر حسینی سادات نظم آورده ؎ راه دیو و عین فرویشست این : تا نه پنداری که در دوستی
این : دوم کاهلی باشد امیر خسرو راست ؎ هشیار باید هش نفتن : نه غافل و از با فرویش بی فتن :
سیوم فراموشی را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ هر که که فلک دل مرا ریش کند : تنها فکند مرا فرویش
کند : در سم کند مرا و دل ریش کند : پس هر ساعت عذاب را بیش کند : چهارم درنگ در کارها بود پنجم
بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بریان را نامند و آنرا افرویش نیز خوانند هشتم نام زنی بوده
فره با اول و ثانی مفتوح و مشدد بمعنی شکوه است استاد فرخی نظم نموده ؎ فره شاهی خدای جلوه بود
و آنکه بر چهره تو هست پدیدار : حکیم نزاری قهستانی راست ؎ ز پیشانیت فره ایزدی : معین و پدید است
بی اشتباه : و با اول و ثانی مخفف مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد حکیم سنائی
گفته ؎ هر کجا شاخ میوه دار فره : نام آن میوهاست صدق به : سید ذو الفقار شیروانی راست

ازدایت رایت رسد تا بید رازو ﴿ با باده خرمت بود آفاق را حصن حصین ﴿ دوم بمعنی خوش منش آمده
مولوی معنوی نظم نموده آدمی را جلد نامد بوغ دان ﴿ کز درشتیها شده زشت وگران ﴿ تلخ و شور و مار شر
بسیار ده ﴿ تا شود خوب و لطیف و بافره فرناخ با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگی را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرخ نیز خوانند فرهیب شکوه مندی بود فرهختن و فرهیختن
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تربیت کردن و ادب آموختن بود رفیع الدین لبنانی راست
ریاضت تو براغ ادب فلک فرهخت ﴿ عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد ﴿ کمال اسمعیل راست ﴿ بجام کن
عفو کن چو انگه داند که عنایت بیرازه بخت ﴿ دوم بمعنی فرا ایجاش است که مرقوم گشت فرهست
با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح جادوی را گویند ابونصر مرغزی گفته ﴿ است را ایشت کند تنبل او
بشت رانست کند فرهستش ﴿ شمس فخری راست ﴿ چو عم از کید دشمن جادو او را ﴿ همیشه راجه از بزرگمنا
فرهست فرهام با اول مفتوح ثانی زده و های و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول قریب و نزدیک را
گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ فرهمند و بدکنش هرگز مرو ﴿ تا نگردی در دمند و آهمند ﴿ دوم خردمند را نیز
هم او گوید ﴿ فرهمندی را بدل در جای ده ﴿ سود کی دارد ت شخص فرهمند فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح ثانی
زده و های مختفی مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش باشد کمال اسمعیل راست ﴿ فلک ز قدر
تو اندوخته بسی رفعت ﴿ خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ ﴿ دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید
وو را در هنر بوهنجد ﴿ نوسی از ترس پاینجد ﴿ هم کمال اسمعیل گفته ﴿ بدست حکم یکی مالش سپهر بده
اگر چه صعب توان کرد بر را فرهنگ ﴿ سیوم عقل را مانند شیخ نظامی فرماید ﴿ ز دانش باشد آنکس را
نه فرهنگ ﴿ که وقت آشتی پیش آورد جنگ ﴿ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی
حکیم سوزنی گفته ﴿ نوشتست بخت از پی کام خویش ﴿ بر اوراق فرهنگ او نام خویش ﴿ پنجم نام مادر کیکاوس
است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر ریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن آنرا کنند بجای دیگر
نهال کنند فرهودی با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف بمعنی فربودی است که در همین باب
و فصل سابق ذکر یافت فرهومند با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول در روحانی را گویند و آنرا و مند
نیز خوانند فرهی با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن بود مجد همگر گوید ﴿ فرخ همای
دولت و سعد سپهر ملک ﴿ ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد فری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا باشد امیر معزی فرماید ﴿ فری عید مسلمانان و فرخ جشن شهر
همیون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر ﴿ حکیم ازرقی راست ﴿ پری بت کز پری جادوی است بجشنی
فری کسی کز پری جادوی است فری ﴿ دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران نظم آورده ﴿ کبست کو رای تو دید است
نامه است شگفت ﴿ کیست کو روی تو دیده است و نگفتست فری ﴿ هم او گوید ﴿ بران هوا که چو تو بر ورد هزار

فری

فری بران زمین که چو تو آورد هزار آباد فریبا بمعنی فریفته و فریبنده آمده مجد همگر راست ﴿ هم حور بهشت ناشکیبا
از رفت ﴿ هم جادو و هم پری فریبا از تست ﴿ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ﴿ آن خوب توئی که جامه زیبا از
تست فریبرز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ
دوازده رخ کلباد بن ویسه را بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ﴿ فری برز بالنگر دو دنبه ﴿ بپیوست با طوس و
گودرز و گیو ﴿ و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام عورتی نیز هست فریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرز است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ﴿ ز باد و خاک در آتش آمد
این مردم ﴿ تو باز جو که چو پشم و فریز از کدیخ ﴿ دوم بمعنی چوب زیرین چهار چوب دراست و آنرا آستانه
نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ﴿ پیش ما عید و سعید خرم خرم
رساند ﴿ از جنابی که فروغ پیش بود و چرخ برین سیوم نام بادی بود باشد فروردین با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول فرشته باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین واقع
شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل
که آنرا حمل خوانند تا زمانی سیوم نام روز نوزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند حکیم زراتشت بهرام نظم نموده ﴿ ای که در بستان
جانم شاخ مهر دست در هم داده چون پیچ فریز ﴿ دوم فر از جامه را نامند و آنرا پروین نیز خوانند حکیم
قطران فرماید ﴿ جاودان در ملک و دولت زی که باشد چون ملک ﴿ همچو تن بیجان و جان بی عقل و جامه
بی فریز ﴿ سیوم گوشت فربه را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند فلان سر را فریز
کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و فریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد شیخ نظامی نموده ﴿ اگر بهر گنج آرم اینجا فریش ﴿ بنوبت زنی مغربی است پیش ﴿ دوم بمعنی
آفرین آمده مختاری نظم آورده ﴿ فریش آن مال و آن مار زو که پشت پیل خم کرده ﴿ اگر بر گستوان سازند
پیلی را ز خفتانش ﴿ منوچهری گفته ﴿ فریش از منظر میمون آن و خنده ترمجبره ﴿ که منظرها از و خوار اند و در
عبارت مجمرها ﴿ سیوم گوشت بریان را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ نمک زدی همه ارباب فضل را که نخ
نکرده تره طبیع ترا فریش و بریش ﴿ ز فربهی بکمالی که گر فریش کنم ﴿ رود و دو نایزه روغن از دان دو لخت
فریش ﴿ و با بای معروف در عربی اسب و خوی را گویند که هفت روز بود که زاییده باشد و کره
نوزاده را خوانند و فرایش جمع آنست فرشته فرشته را گویند حکیم سوزنی راست ﴿ اندر
میان آدمیان چون فرشته ایست ﴿ و اندر دل فرشتگان همچو آدم است فیریور با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده چنانچه اگر گویند فلان
فریور دین است یا فریور کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است دوم در کتابی نارب

فرهنگ قدیم دیدم که فربودی بهمین معنی نوشته اند چنانچه سابق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو
فریوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح فربه را گویند فرزیه با اول مکسور ثانی زده
نون باشد مختاری راست ﴿ خواهی بجا باشد و خواهی بفلسطین ﴿ بادا امن او فرزیه گردم و بوته
حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ بازار بهار سرگشایم از آن با فرزینه ﴿ کین بر جلو و جاه تو انباره ﴿ و در عربی بمعنی زینت
آمده والله اعلم

فصل کاف

گر با اول مفتوح دو رود خانه باین نام موسوم است یکی در شروان
و دیگری در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بران رود بند بربسته حکیم خاقانی فرماید ﴿ باد صبا بر آب گر
نقش قدافلاک آورد ﴿ تا تو فلاح و فتح را بر شط منقلی ایمی گرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کر آمده
دوم مخفف گرا بود حکیم اسدی گفته ﴿ سخنهای دانا که نیکو بود ﴿ چو گنج گهردان که با او بود ﴿ به از گنج دانش
بگیتی کجاست ﴿ گرا گنج دانش بود پادشاست ﴿ حکیم قطران نظم نموده ﴿ گرا گر دون بود دشتی چه باید بر زبر
چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ﴿ و در عربی مخفف کرانه باشد گراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان
بود بوقت بیضه دادن گراغان با اول مفتوح نام پسر افراسیاب است گراد و گراده با اول مضموم جامه
بازه را گویند گرار و گرالا با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زیرین در باشد دوم زمینی را گویند که
بجهت سبزی کاری و غیره آراسته و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرده و کرزه نیز خوانند
گراسته با اول مضموم کلام الله را گویند از تحفة العراقین خاقانی مرقوم شد ﴿ عنوان مجوس بسم
بروی ﴿ دست جنب و گراسه در روی ﴿ حکیم سوزنی راست ﴿ بر نام من از فال گشای ز گراسه ﴿
جنی بخط اول قد منی القدر گراش با اول مفتوح بمعنی پریشانی و کراشیده بمعنی پریشان شده بود
رضی الدین نیشابوری نظم نموده ﴿ والا مجیر دولت ازین خطه زمان ﴿ رفتن ترا است لیک ازا
می فتد گراش ﴿ حکیم سوزنی فرماید ﴿ تو در میان دلی دل میان زلف تو در ﴿ گراش من مخوه و
زلف خود بشانه مزن ﴿ هم او گوید ﴿ دمیدگان و کراشیدگان کشتگان ز وطن ﴿ ترا خوهند
زیردان بدعوت و آمین گراغ با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرو د آمده بدان ببندند
گراک و گراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنار
آب نشیند و آنرا عکه نیز خوانند و بتازی عقعق گویند حکیم اسدی راست ﴿ سرائیده سار و حکاک
زیر ﴿ چنان در چنها گراک و تذرو ﴿ چنان اندیشد او از دشمن خویش ﴿ که باز تیز چنگال از گراکا
گراکو با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند گران و گرام با اول مفتوح بمعنی کنار و کناره باشد شهاب الدین
ادیب صابر فرماید ﴿ دریا کرانه دارد و دریای فضل او ﴿ ننمود هیچ وقت کسی را کران خویش گربابود و
گربارو و گربایین و گربن و گربو و گربه این همه لغات با اول مفتوح است و بشین منقوطه نیز خوانده اند و
آن جانوریست که در خانها جا کنند و آنرا پلپاسه و وزغه و مارنگ نیز گویند و نجایت که به باشد شیخ آذری

نظم

نظم نموده ﴿ میکشد هم نهنگ را راسو ﴿ مرگ عقرب بود ز گرباسو ﴿ حکیم سوزنی راست ﴿ اژدها باش بر خوی علم ﴿
کاینچنین جای جای گربه نیست ﴿ شمس فخری گفته ﴿ در کنج غصه و غم باشد زبخت وارون ﴿ کاهش ز بیم عفو
کاهش حریف گربس گرپا با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی نام گیاهی است که آنرا هلدور نیز گویند استاد
عسجدی فرماید ﴿ اگر ز فیض کفش رشحه بدی و رابره ﴿ شدی زبرجد و فیروزه پیکر گرپا گرته با اول مضموم پیراهن
باشد و معرب آن قرطه است رضی الدین نیشابوری راست ﴿ ز عشق گر بت خدمت چو لعل اندر تکمه ایند
بصبح چاک زند چرخ گرته زنگار ﴿ مولوی معنوی راست ﴿ خنک کسی که ازین بوی گرته یوسف ﴿ دلش چو
دیده یعقوب باشد روشن گرتینه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفید
باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود بسازد و در اندرون آن تخم کرده برون آورد و آنرا کره نیز خوانند و
در اختیارات بدیعی آورده که اگر در تابستان باشد کثیف سفید شود و در بازوی کسی که تب ربع کرده باشد
ببندد زایل کند گرجعو با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و فای مضموم و واو معروف نام جانوریست
شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج و تیهو باشد و آنرا پود نه و وشم
نیز خوانند و بتازی سلوا خوانند طبیان مرغزی راست ﴿ چه نسبت بود دشمنت را بتو ﴿ تو یی شاه
باز و عدو گرجعو گرجن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خایید مانند
استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز گویند و بتازی
غضروف و غضروف خوانند گرج با اول مفتوح شکاف گریبان و گرته بود و با اول مضموم شبوشه و خربزه و
هندوانه باشد بوسحق اطعمه راست ﴿ فلک خربزه سان دیدم و کرج مه نو ﴿ گفتم ای عقل شبیر خنس از راه مرو
گرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و فرارعان بر کنار زراعت خود
بسازند و آنرا کرپچ و کرپچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ﴿ بچشم همت از راه فرهنگ ﴿ فلک بدست
وسعتش یک کرچه تنگ گرخ با اول و ثانی مفتوح عضوی بود که بی شعور گشته باشد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی
خدره خوانند شیخ آذری گفته ﴿ هر کرا فتد بچاه نفس اندر ﴿ کس نجاتش کسی نداد خبر ﴿ ظلمات و چاه
ناهموار ﴿ موذیات و ماردم خوار ﴿ سر چاه چنین مباش کرخ ﴿ زانکه چاهی است بر سر دو زخ مولانا
یوسفی طبیب راست ﴿ چون عضو کسی را کرخی روی نمود ﴿ از روی علاج بایدش قی فرمود ﴿ باید مالید
بعد از آن روغن قسط ﴿ چندانکه ز صحتش بر آید مقصود ﴿ و با اول مفتوح ثانی زده نام دهی است
در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا نهاده گرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد
حکیم سنائی فرماید ﴿ گرد پیش آر و گفت کوته کن ﴿ با چنین گفت گرد همره کن ﴿ دوم شاخی را گویند که بوقت
برآستن از درخت بریده باشند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی
فرماید ﴿ چه دانند روستایی مخزن شاه ﴿ کاج و دوغ دانند جان کرد ﴿ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارها

آنرا بلند کرده باشند و در میانش زراعت کنند و آنرا کرده و کرزه و کرز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
کردهٔ پیدا که بس خوب است قول آن حکیم کاین جهانرا کرد مانده بگرد کند ناز سیوم اکبر باشد
و آنرا زیروزی نیز خوانند و بتازی شمر گویند شیخ سعدی راست نهنگ آن به که با دریا ستیزد
کز آب کره ماهی خرد خیزد چهارم چوبان و شبانرا گویند کرداد با اول مفتوح بثانی زده بنای دیوار و
عمارت و امثال آنرا گویند کردار با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز
باشد شیخ نظامی فرماید یکی نامه نغز پیکر نوشت بتغزی بکردار باغ بهشت کردگار و کردکر با اول مکسور
بثانی زده و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو لغت و در لغت اول با رای موقوف و در لغت ثانی با رای
منقوطه موقوف دو معنی دارد اول صاحب از نامهای باریتعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ای روزگار
دولت تو روز روزگار وی بر زمانه سایه فضل کردگار ابن یمین فرماید شاها چگونه ابن یمین از جفای
چرخ دوران عمر کوته و شرح غم دراز با آن همه پریش چه غم زو چو کار من آ فرزند تو گشت بتوفیق کردگار
کردو با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی دیم کرده است که مرقوم شد کرش و کرشته
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند
و با اول مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیزی را خوانند دوم بمعنی سرگین بر هم نشسته
بود کرسان با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و
امثال آنرا در میان آن بنهند و آنرا کارسان و چاشکدان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بر بند سال قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم تهی گندوک و هم خالی زنان کرسان هم او
گوید نه نان حنطه کرسان نه آب گرم عنب نه گوشت در رمه دار نه آرد در گندو و با اول مکسور بزبان
هندی مزارع را گویند کرشنه با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح و اخفای ها ریم و چرکی را گویند که بر
روی جراحت بسته و سخت شده باشد با وجود اکثر قاف در زبان … عوام شیراز کاف کرسنه را
بدل قرسنه میگویند و با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نام غلهایست که طعم وی میان ماش و عدس
بود و در کشش بیشتر بکار زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را بغایت فربه سازد و در کردن فربه کاهچ مانند
آن نباشد و در بیضا و دیگر گرمسیر بسیار شود و در شیراز نیز بکار زند و آنرا کسنک نیز خوانند و سونائی از رسل از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندی کرو کلا گویند و در فرهنگها کرسنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است
کرش و کرشت با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی
بافته باشد پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ایلچی بهیبت حسود ترا دیده بر رهست جمره کفتش
تش هر که با دولت کرده کرش کرده در گردنش زمانه کرش کرشته با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده خس و خاشاک را نامند شیخ عطار قدس الله سره العزیز نظم نموده زمین و آسمانها پر فرشته

نوکی

نه کی بینی که چشمت برگشته است کرغ با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد کوفت با اول و ثانی
مکسور بمعنی چرک و کثافت باشد کوفش با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بشین منقوطه زده دو معنی
دارد اول بمعنی کرباسواست که نوشته شد دوم سپلک را گویند و بزبان تازی بجکینه خوانند کرک
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کرگ است که مرقوم گشت حکیم انوری فرماید تا نباشد
همچو عنقا خاصه در عزلت غراب تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرت جان خصم
از بر سیمرغ افکند بر شاخ عمر باد لرزان در بر شش چون میان کنجشک از تفک دوم نام مهریست
از مضافات جبال مقدس حکیم زجاجی راست زکنعان و از دلوا از کرک رسیدند گردنکشان
یکبیک و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ماکیانرا گویند کمال خیاط در توحید گفته و مثال
لغت اول نیز نظم نموده از شیر تا بروبه و از بوز تا پلنگ از کبک تا کرکس و از کرک تا کرک روز
خوران خوان پر از نعمت تو اند هر گوشه که بنگرم صد هزار لک دوم کبک باشد سیوم سرطانرا
گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح سبزه بمولی را گویند و آنرا کل نیز خوانند و با اول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول ماکیانرا گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد حکیم سوزنی فرماید …
هم اهل فضلت و است پدید آمد از تاج دارا نژاد وز فاضلان ماکیان کرک نیارند در پیش او
خایه داد نور بهای جامی راست که خوار چون خروسی چون ماکیان کرک چون بوم بود بدل و
کوری چو شب پرک دوم پشم نرم را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآورده بریسند
و شال و امثال آن بافند و از آن پشم کپنک و نمد و مانند آن بمالند و آنرا کلک و
پرزنم و کلغز هم خوانند کرکاس با اول مفتوح تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت
جو و گندم بروید کرکرانک و کرکرانی و کوکوی با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرچن که مرقوم شد کرکرک
با هر دو کاف مفتوح بمعنی کراک است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید محنت را انگار خورده
ندارد کوشش بنفشه را بجواز کرکرک ندارد یا پس کرکز و کرکود علامت و دلیل باشد و شیخ آذری
در کتاب عجایب الدنیا در تفاوت حیوان گفته ور زحیوان به پیش آید زشت هست آنرا نتوقه کرک
حکیم آذری نظم نموده بادی بزبان حال گفتم این قصه چنانکه است کرکوز کرکنار با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده
که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب روبین دز براه هفتخوان کبی آب و ویران بوده مرغا
برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید شهاب الدین … گفته از سر رویین شیر انداز او گرگ
پیل آن رسد کز تیغ رویین تن بجان گرگسار کرکفیز با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فا
مکسور و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید یاری دارم چنانکه حلقه گوشش باشد از

چشم کرگ کفیز فزونتر کرگمکیه با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلیست خوشبوی که چند رنگ شود
بیشتر در کوه الوند باشد کرم و کرب و کرب با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست سیر و کوز
لاک و ترف و شلغم و برگ کرم کرم کرنگ میخوری تا چند که بهمنان ابراالدین خسیکرو فرماید قرانی
کجاست نه سر گشته عناد آزرده کجاست نه دل خسته هوان در روزگار هیچ نه دیدی از کرم
و در میان سبزه و اطراف بوستان و در عربی جوانمردی بود و با اول مفتوح بثانی زده سبزه را گویند
که بر اطراف جویبارها روید حکیم فرزدق گفته بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل و ز
طوبیست آب و کرم و در عربی رزرا گویند یعنی درخت انگور کرمند با اول مفتوح بثانی زده و دال
موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز
هم گویند شمس فخری گفته ملاه طبع عدوش از بکاه رباچنین ابلیس بود از کرنج کرنجو با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی زنجلت که مرقوم شد شمس فخری راست بعهدت
فتنه در خوابست دایم ز سهمت بر روی افتاده کرنجو کرند و کرنده و کرندا و کرنکه با اول
مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول میدان را گویند دوم زنگی باشد و اسب و استر را و آن معروفست
مولانا کاتبی این هر دو معنی را نظم نموده هم عهد بوای نزا آسمان خلاف هم لشکر علو ترا الامکان
کرنک فارس هنر کند نه فرس در دم نبرد و رکاب اکرسیاه کشندش کرنگ سیوم بمعنی
چو که و حلقه آمده درویش عبد العلی در قصیده منقبت گفته چون لشکر نجوم پی کسب نور فیض شد
ارواح اولیا زده گرد درت کرنک چهارم دیگی را گویند که رنگرزان نیل و دیگر رنگها را در میان آن
بجوشانند ربیع الله راست … همچو خم نیل تنی چشمها چون کرنک رنگرزی پنجم نام رودخانه
که از هر طرف زرده کوه که مسکن الانست آید و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا کاتبی فرماید در آن
زمانکه ز موج محیط تیغ دو خیل صدای سیل و چو خون زنشا جوی کرنکش و بثانی مضموم بمعنی غراوش
است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور باشد کوکو
با اول و ثانی مضموم پرده باشد سپید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا کو
وکری نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیابست که او را کروی زره میگفته اند و در
کشتن سیاوش سعیها کرده حکیم فردوسی نظم نموده برفتند بکجان و موبی کرد برشاه ترکان پر از رنگ بود
و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دندانی را گویند که میانه تهی و کاواک شده باشد شیخ آذری فرماید
بکرو کنه کمالت نرسد گردون که هست روز و شب و سال و ماه و رنگ و دود اگر ز سنبله بکوم آورد دون
کشند حضرت عدلش ز کام نگذرد دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز نامند شیخ سعدی
راست جوان پاکباز و پاک رو بود که با پاکیزه رویی در گرو بود شنیدستم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند

بهم

باهم کروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف فربه را گویند حکیم انوری فرماید گر چه در بایع فیایی ایات
هست بی سیم نفقه و بی نفقه ای کروت کوزهان با اول و ثانی مضموم نام برادر پیران ویسه بود کرود با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری توان کشید کروز با اول و ثانی مضموم
و واو معروف نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده باکروز و فر آهو بر شب
بیخوابم چون کسی کو گشت مست شمس فخری راست ز دولت او بندگان در کاش اگر
چه ارزند اقبال و جاه و کام و کروز نو باش تا کشود صبح دولتش روشن که در جهان نه مید است
صبح بخشش نوروز کروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث فرسنک را گویند
حکیم خاقانی گفته داد نقیب صبا عرض سپاه بهار گرد و گروهی بدید با و کیان خوان استاد
فرخی نموده لشکر او بیشتر در راه بود و آن گروه دو بود اندر میان دوم آرامگاه و آشیانه باشد
و آنرا کنام نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید برد دش دوان تا بالبرز کوه که بودش در آنجا کنام و گروه
شرف شفروه راست رای منیرش طویله دارم بخواست ابرش و وحشی گروه دار براق است
کروی نیز نام یکی از خویشان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش کرده و او را کروی زره گویند
حکیم فردوسی فرماید کروی زره را بیاورد کیو زدان باسپهدار پیران دیو کره با اول و ثانی مفتوح
و اخفای ها چهار معنی دارد اول کوچک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بر کیر آب علم و از آن روی جان
بشوی تا روی برز کرد نیابی بساهره چون دست و پای بازه بهمت و جان و دل این هردو
پاک چیز و آن هردو بر کره دوم سکه را گویند سیم جره را نامند چهارم قسمی از تنیده عنکبوت
بود که سفید باشد مانند کاغذی که در میان عنکبوت تخم کند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دست
بر بخن بود دوم نام شهری بود و در عربی با اول مفتوح بثانی زده و اظهار ها جبر و ناخرسندی باشد و با
اول مضموم دشوار را گویند کرباس با اول مفتوح بثانی زده دربار پادشاهان و امرا و اعیان باشد
و در عربی سه معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا
و اعیان را گویند سیوم چهارتخانه را نامند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کریج و کریز و کریزه با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند چنانچه
اکثر دهقانان در کنارهای زراعت خود میسازند امیر خسرو فرماید آمد آن مهد ران خوابه شتاب
همچو مهتاب کو فتد بخراب در شد نه از کریچ دهقان در سفال شکسته ریحان حکیم سنایی راست
داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سوال کرد از وی چیست
این خانه شش بدست و بی هم عالم چو باغ و بستان است وین کریچه بتر ز زندان است دوم پر ریختن جانوران
را نامند کریخ با اول و ثانی مکسور و یای معروف بیکار و بیکار را گویند و با اول مفتوح در عربی آواز کردن با

شل آواز گلو گرفتن و غرغره کردن در حین سوت و آواز گلوی خفه کرده کردیس کردیه با اول و ثانی مکسور
فریب و چاپلوسی باشد کردیشنک با اول و ثانی مکسور و یای معروف و شین منقوطه بنون زده و کاف عجمی
گو و مغاک را گویند کریم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم بوده
چنانکه رستم بن زال بن نریمان بن کریمان دویم نام شهر کرمان باشد فصل کاف عجمی گر با اول مفتوح
ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دویم جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید که تو اهر
ریخ گر از گرگیان پرهیز کن ؛ جهل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر ؛ سیوم بمعنی مقصود و مراد
آمده حکیم سنایی راست کار بی علم کام اگر نه دهد ؛ تخم بی مغز بار و بر ندهد ؛ عبید الواسع جبلی راست
طاعنیا زاگر ده یکباره جدا از کار و گر ؛ با غبا ز اگر ده همواره بری از نام و نان ؛ چهارم قدرت بود
استاد فرخی نظم نموده ملک آن باشد کورا بسخن باشد دست ؛ ملک آن باشد کورا بهتر باشد
گر ؛ پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر این کلمه بدون ترکیب در آخر
کلمات معنی نمی بخشد گرا با اول مفتوح حجام باشد مولوی معنوی فرماید اینچنین خاین یکی گرا بود ؛ ما
گمان برده که استاد معتمد ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید بنگر بچشم خاطر و چشم سر ؛ ترکیب خویش و
کبر گرا گرازون با اول مفتوح نام جوششی است که آنرا گرنون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد
نامند و شرح این در ذیل لغت بریون مرقوم شد گراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر
را نامند دویم رفتاری از روی ناز و تکبر باشد و بتبختر بود اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب این
دو معنی را بترتیب نظم نموده بری ز زلف سینه و ابری گراز گام ؛ بوی نهنگ فتنه و کوهی صبا
گراز ؛ سیوم بیلی بود که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا کارگر با گراز ؛ بیایند چندی
ز راه دراز ؛ بیامد یکی مرد یزدان پرست ؛ چو باد دمان و گرازی بدست ؛ چهارم شجاع و دلاور بود
خواجه عمید لویکی راست دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد ؛ از جهت پشت و پهلوی شیر افکن و گراز ؛
گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوان توران
او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح بمعنی کمه و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند عضایری رازی
راست یک گران از گشت ذار خویشتن ؛ بهتر از صد خرمن مالکسان گرانخوار با اول مکسور بمعنی
بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی راست هیچ خارست در دو تو که نگردد ؛ دیگران خواری شراب کشته ؛
گراوس با اول مفتوح پوچ روغن گرا باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت باشد
حکیم فردوسی فرماید یکسو گرای از میان دو صف ؛ چه داری چنین بر لب آورده کف ؛ حکیم اسدی …
بسوگند و پیمان ابا من گرای ؛ فرستادم اینک خط من گوای ؛ دویم گرفتن بود حکیم فردوسی نظم آورده
گرفتم کمربند اسفندیار ؛ گرانیده دست بر داشت خوار ؛ حکیم انوری گفته برسر جمع بگویید که ای قدر

ترا

… گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم … گرده را گویند …

ترا ؛ آسمان پای سپر گشت و زمین دست گرای ؛ سیوم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم نظم نموده زمین از
گرانی شده زرگرای ؛ که بیچاره گشت از پی چارپای ؛ چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده حمله
بردن بود گراییدن ؛ کارزار است جنگ و کوشیدن ؛ پنجم پادشاه تاتار را گویند چنانچه پادشاهان عجم
کی و پادشاهان عجم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند ابن یمین فرموده ای صبا گر گذر
بکشت صبحگاه ؛ بر جناب خسرو خسرونشان گربال با اول مفتوح غربال باشد گربز با اول مضموم ثانی
زده مکار و محیل را گویند گفته‌اند حکمت را اطراف و اوساط و تفریط است طرف افراط گربزی باشد
و طرف تفریط جمود و بلاهت و معرب آن جربز باشد حکیم ناصر خسرو فرماید آن حزن کانجا که با تو
باشد از آید ترش ؛ جای سم نیست آن و گربزی دفن گربکو و گل به … با اول مضموم ثانی زده بید
مشک باشد ابن یمین فرماید سر بر آورد از کمین گربه جدا از بهر صید ؛ چون همی بیند که پای بط
بر آمد از چنار گرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است که آنرا گرجستان خوانند مولوی معنوی
فرماید در هوا میگرد خود بالای برج ؛ که نه بیت میشد از روی روم و گرج ؛ و با اول مکسور و ثانی
مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین نظم نموده پایه از خاک و گچ و سنگ
اینچنین طاق مکن ؛ خاکش از مشک و گرج کا … و سنگش گوهر است ؛ حکیم زجاجی در صفت پیل
گفته بهم در به پوست فرزانه سنگ ؛ در اینجا بنود از گرج بوی و رنگ گرد با اول مفتوح
ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموما چنانکه شیخ اوحدی فرماید تن بی روح چیست مشتی گرد
روح بی علم چیست بادی سرد ؛ و خاک بر انگیخته را خوانند خصوصا چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده
گو بود خاک بر انگیخته ؛ خاک تهی به که در آمیخته ؛ دویم گردیدن و امر از گردیدن باشد زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید اسیر بخراس می بگردد صد گرد ؛ تو نیز زبهر دوست گردی در گرد ؛ حکیم فردوسی گفته چو من پیر بودم
بروز نبرد ؛ سر چرخ و ماه اندر آرم بگرد ؛ سیوم گردن ملک را گویند حکیم فردوسی فرماید که این زمان هرچه
رفت از نبرد ؛ بکام دل ما همی گشت گرد ؛ چهارم سیمست از اسامی نیز اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه
حیوان فرموده اگر چشمه با سایه بودی صواب ؛ کجا سایه با چشمه آفتاب ؛ چو چشمه بخورشید خوشگوار ؛
چرا زیر سایه شده چشمه سار ؛ یکی چشمه را سایه خوشتر کند ؛ که این هست سوزنده و آن هست سرد ؛ پنجم
بوی خوش بود استاد … راست گل را چه گرد عنبر داده گلاب زن ؛ مه را چه فرع بند دارد … چراغدان ؛
ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی نظم نموده سود این کسان چه گرد کنند ؛ هفتم عکس را خوانند
حکیم انوری فرماید گر خاطر نیست است صباد نکته ربا چنین ؛ از عکس چو آذنک ده هر آب روان را ؛ هشتم
ساده و هیچ باشد مولوی معنوی فرماید آن یکی مرد بیت قوتش جمله زرد ؛ وان یکی مرد بی صیان بی جمله گرد ؛
نهم درد و اندوه است شیخ نظامی راست جوانی کرد در گوش گل آورد ؛ نیوشنده را دل بدرد آورد ؛ خوار در …

آورده ؛ بصحرا اسب غزالت نشین بود ؛ که در گردش مسیحای قرین بود ؛ ز تنهایی مگر گردی بدل داشت ؛ ز سودای
جنون دردی بدل داشت ؛ و این لغت در معنی ششم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برق آمده حکیم
فردوسی منظوم ساخته چو شد اسب شاه از پی آب جوی ؛ بیامد بدان چشمه لاجورد ؛ یازدهم گی
از ابریشم حبل و سره را گویند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی فرماید ز نیران
نزاید چنین مرد گرد ؛ چو گرد از نهنگان نفس باید شمرد ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دویم
شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و بلده و مدینه نامند چون سیاوش گرد و یه گرد که مراد از آن شهر
سیاوش و شهر و یه باشد حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوش گرد ؛ بماه سفندار مذروز
… هم او گوید کجا خوار بشان دو دستی برد گرد ؛ هم آمد اندران شهر گرد ؛ سیوم بمعنی جمع است و گرد
آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده زخشان در ازتر مذ و به
گرد ؛ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد گردان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گردان است استاد عسجدی نظم
نموده کسی کو خدمت دوری کند هیچ ؛ برو دشنام گردون گردان گردام با اول مضموم ثانی زده ستمگر
و ظالم را گویند حکیم نزاری فرماید اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا ؛ ز جمع زادکان شان پر شود
بازار بخاسان ؛ خدایا پی شبان بگذاشتی این بی شبانان را ؛ مگر هم تو از ایشان باز داری شر
گردامان گردانند نوعی از کباب را نامند و آن چنان بود که گوشت مرغ یا گوشت گوسپند یا حیوان
دیگر را در آب بجوشانند بعد از آن آنرا بر از دار روغن گرم کرده کباب کنند و آنرا گرداکانیز گویند و معرب
آن گرداناج است مسعود سعد سلمان راست گرد شمنت ز ترس بر آرد چو مرغ بر آب ؛ چو مرغ گرد گردان
بگرد ؛ گردباده گرداد را گویند سیف اسفرنگی راست هر بر کار سازنت بی دست بر حیلت ؛ اندر
غبار شبهت مانند چو گردباده گرد بر دست افزاری باشد که چرم دوز بها … را بدان سوراخ کنند
تا طناب بدو بگذرد گردگر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت را گویند
که در دامن کوهها باشد دویم بعضی از فرهنگها بمعنی زمین پشته پشته و کوه و دره و فرهنگ حکیم
خسرو فرماید هوا چون زمین ستمکاره تیره ؛ ستاره چو رخسار مومن بحشر ؛ شمال اندرو گر بجنبد
نماند ؛ فراز از نشیب و از کوه گردد ؛ حکیم و لولی راست مثل آخر و خاورا بخوانی شان ؛ دو بدید
کنان کوه گرد در آتش و آب ؛ دویم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید دراز تر سوار
دران رهی بوده است ؛ که ده بود گشته است و گرد از گرد ؛ گردران با اول مکسور استخوانی ران
بود که بر آن گوشت بسیار بوده باشد حکیم سوزنی راست دست بر دانش نهادم شترانر بر گرد دمی ؛
این مثل را یادم آمد گردران با گردنست ؛ سیف اسفرنگی راست بشکند گردران مرکب باد ؛
تیز ابوان تو بهنجه ماه گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول حجله گاه را گویند شیخ نظامی فرماید دو گردک

داشتی

داشتی خسرو مهیا ؛ بر آموده بگوهر چون ثریا ؛ یکی ظاهر ز بهر باده خوردن ؛ دگر پنهان ز بهر خواب کردن
پری رخ را بسان ماه پاره بود ؛ سوی آن خوابگاه آورد شاپور ؛ گرفتش دست و بنشاندش بران
دست ؛ برون آمد در گردک برو بست ؛ درین گردک نشسته خسرو چین ؛ دران گردک فتاده
شور شیرین ؛ دویم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی نظم نموده بخ بانگ
دفت شد و نصیبی ؛ چو مستی چون حصی در روز گردک ؛ سیوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز
خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی بهیلی خوانند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و مغز بادام
و انواع مغزها و گردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند گرد گریبان پیراهن باشد و آنرا گریبان
و گره نیز خوانند و بتازی سر بان نامند مولانا غزالی مشهدی گفته ما باده ایم و گرد گریبان ما
خم است ؛ داریم نشاءگه دو عالم در و کم است گردگیر با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و کاف
عجمی مکسور نام پسر افراسیاب است حکیم فردوسی نظم نموده و را خواندندی گوی گرد گیر ؛ گر از کوه
بگذاشتی تیغ و تیر گردن با اول مفتوح و مضموم دو معنی دارد اول معروفست و جمع آن گردنها باشد دویم قوت
و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بدر جاجرمی راست حلقه در گوش در نشسته باد هرجا
سروریست ؛ خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست ؛ شمس طبسی نظم نموده ما هیچ گردنی نزنند
لاف سروری ؛ گیسو کشند زبکه روز کارزار گردنا با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سیخی
باشد که بدان کباب کنند … امیر معزی در صفت بیابانی گفته گر ماهش چون حرارت محرور در
تموز ؛ سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا ؛ ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود ؛
مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا ؛ حکیم سوزنی گفته دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ؛ ابر
هر جا که روی نهد تا بهر کجا ؛ آتش سنان نیزه چون گردنای اوست ؛ دشمن چو مرغ گردان در گرد گرد
دویم نوعی از کباب باشد و آن چنان بود که گوشت مرغ و یا گوشت گوسپند و یا دیگر حیوانات را
در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا از دار روی گرم و مصالح پر کرده بگردانند و آنرا گردان و گرد …
نیز خوانند و معرب آن گرداناج است حکیم قطران راست گر قوت کهتری تا بهتری گردن کشد
جانش را گردی کند بر آتش غم گردنا ؛ سیوم گوشه عود و طنبوره و رباب و امثال آن باشد که
تارها بدان بسته گردانند تا ساز آهنگ شود حکیم سنایی فرماید چو بهرام را شکسته لطفش قید گاه
بربط ناهید را شکسته قدرش گردنا ؛ ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گویی و اروده دسته گردنا و
تنبور ست ؛ و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند گردنامه دعایی باشد که بر طرف
کاغذ بنویسند و نام غلام و کنیز گریخته در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را زیر سنگ …
و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلم بنهند و گاه میخ بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین

هر فون کنند تا کرخته بجایی نتواند رفت و باز بهان شهر وده بیاید و معنی ترکیبی این لغت شهر ماه است چه
بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید بگرد نام لطف بشهر باز آورد خیال دوست با کراه اختیار
آمیز امیر خسرو بنظم آورده کرد نامه است که شد اهل شهر را گرداست شکل تزویر که بردایره دینار
کرکنک و کردکی با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نوعی از طعام باشد کرده با اول مفتوح بثانی زده و دال
و نون مفتوح چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا چوبه خوانند کرده با اول مکسور بثانی
زده چهار معنی دارد اول نوعی باشد از نان و آن معروف دویم پارچه مدور زرد بود که یهودان
بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان ممتاز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
نموده کرده بر دوش راهب دیرم حلقه در گوش ساجد لاتم سیوم گرد بالش را نامند چهارم
هر چیز مدور را خوانند کرده بان با اول مکسور بثانی زده نگاهبان باشد کرزدش با اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوطه مکسور یعنی تکلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست مگر بر گرانی گرزش تواند
که بردارد از مملکت رسم گزرش کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام اسفندیار است
حکیم فردوسی فرماید بهرجا که بودی برزم و بزم پراندرد و نوین بگری بر گرزم کرزمان با اول مفتوح ثانی
زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانکه دقیقی گفته مه و خورشید با برجیس
بهرام زحل با تیر و زهره با کرزمان همه حکمی یزدان تو دارند که یزدان مر ترا داده است فرمان شمس
فخری نظم نموده تا بود خورشید و مه بر کرزمان تا بود در کان عقیق و بهرمان بهرش تیغ خسرو
آفاق باد کوه خارا بر مثال بهرمان کرزن با اول مفتوح بثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی بود مر
کیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویختندی
و در تاریخ طبری که گرزن صد دانه مروارید بود در هر یک چند بیضه گنجشک بود و آنرا بتازی قنقل گویند
مولوی معنوی فرماید سر داران شود پست و دل غافل شود ناری از زین او نهند بر سر او جهت
گرزن حکیم سوزنی راست شاه هیتاو بمملکت مردی و مردمی کز فضل است تحت تو بر سر او چو گرزن
کرزه با اول مفتوح بثانی زده در فرهنگها چنان است که بعضی از مار بزرگ باشد که زهر او از ماران دیگر زیاد
باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهر او
مقاومت نکند حکیم امیر خسرو فرماید بلی مار کرزه است از رو دور باش که بد بدتر از مار کرزه
بود حکیم سنایی راست هست چون مار کرزه دولت دهر نرم و رنگین و از درون پر زهر و از
بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند بی تعلی صهباست این کاسه که از دور آسمان نیز
بی حلواست آن کفچه که دارد کرزه مار و در بعضی از روایت دارالمرز موش را نامند کرزه کاو پیکر و کرزه
کاو چهر و کرزه کاو سار و کرزه کاو و سر کرزه نام گرز فریدون است که بهیات سر کاو و بلش ساخته حکیم فردوسی
کاو میش
فرماید

فرماید بپری نخوردم چون پیل مست یکی کرزه کاو پیکر بدست سیف اسفرنگی راست شود شیران سپاه از بار
گرز گاو چهر او سواد چشم در کله چو سنگ سر مرد رهاون حکیم فردوسی گفته بهر یک زمانبود پنجاه وشش
سرافراز با گرزه گاو وش کرزین با اول مکسور بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
بمعنی گرزن است که مرقوم شد دویم تبر را گویند سیوم زنجبیل باشد کرس با اول مضموم بثانی زده گرسنگی
باشد بسحاق اطعمه راست کرسی زدلم ببرد غم زلف و خال دوست جان از خیال رشته فتاد از
خیال دوست کرست با اول مفتوح مست طافح و مدهوش را گویند مولوی معنوی فرماید باز رسید مست
داد قدح بدست ما گر دهی بدست تو شاد و خوش و کرستی وز زبان علم اهل هند بمعنی فرو بردن لقمه باشد
و مانند آن کرستودن و کرستون با اول و ثانی مفتوح کبان باشد و معرب آن قرسطون بود در زین کتاب
راست خواهی بحبابش ده و خواهی بگزار خواهی برازو ده و خواهی بگیر ستون کرسیوز با اول مفتوح بثانی
زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است کرشسب دو معنی دارد
اول نام یکی از اجداد رستم است دویم نام پسر لهراسب زواست که در حیات پدر پادشاه شد و هم در
حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و آنرا گرشسپ و گرشف نیز خوانند کرشال با اول
مفتوح نام حیوانیست که از خرس و شغال متولد شود و آن هر دو نصیحی داشته باشد کرغست با اول مفتوح بمعنی
برغست که در فصل با از همین باب مرقوم گشت کرفت و کرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعن
بوده زدن نیزه و تیر باشد و سخنی را که بطریق سرزنش خوانند باستعاره طعنه و کرفت نامند مولوی معنوی
فرماید فرح است لایق حلقه زدست عاشق نه ندوی نزد اصوات است از کرفت من ز جان اثر شنید
گرچه اکنون هم گرفتار رشید حکیم سنایی فرماید دست فلک را بطبع خاصه براهل هنر رسم گرفته
زدن خوی و عادت حسن شیخ نظامی فرماید زهر هم بکشی سوی بکار خویش گرفته خران بر گرفتار خویش
دویم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی نظم نموده بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نه بر ستاره دست
نه بر آسمان کرفت کرک با اول مفتوح گاهی ثانی زده و چهارپایی را گویند که بر آورده باشند شاعری گفته در هجا
مردار و هیز نهاده و دغل طور و ناشناس چون ماده یان بر بهمه گرک و بی تمیز کرکان با اول مضموم نام
شهریست که دارالملک استراباد است و معرب آن جرجان باشد حکیم امیر خسرو راست بسیج آمد
شدن چو کرکس نان و فولنگی رمی چون کرک چوپان گرگکان خوانند سلطان کرکانج دارالملک
ولایت خوارزم است و آنرا اموریا ختیه جرجانیه گفتند و ترکان اورکنج نامند حکیم انوری فرماید
مرحبا ملک خراسان داد یزدان است نجات از بلای غیرت خاک ره گرکانج و کات کرکاو با اول
مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان بپوشند شیخ آذری گفته بجست و
جوی تو گردون چو عزم راه کند ز نظام تو بر کنند پاپیچ ما در کرکاو مولانا عبدالرحمن جامی راست کهنه کرکاو

در برابر داشت کرد در پا و گرگ دو برداشت کرنج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سرکوبی که
از سنگ و چوب و گل که بجهت گرفتن قلعه سازند کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح بهر دو راء زده سه معنی دارد
اول اسمیست از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصنایع است حکیم ناصر خسرو راست
برآمد ز کوه آنکه آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان کرکر مسعود سعد سلمان گفته بی رنج بکام دل رسیده
از یاری بخت و عون کرکر دویم تخت پادشاهانرا گویند حکیم خاقانی نظم نموده ای از پی تعظیم سکه
اش داده زر و بتهای هند شاه چین را چینیان دیهیم و کرکر ساخته حکیم قطران منظوم ساخته
شاه کرزن و کرکر ستون خیمه لشکر چراغ گوهر و کشور ابو منصور مستودان سیوم نام
ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران گفته کمی کردن با بداندیش توزان پیوسته شد
تا شدی پیوسته تو با شهریاری کرکری و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر
لب گوید و آنرا دنه دنه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غلیا باشد کرد و سیاه که از نخود کوچکتر بود کرکن
با هر دو کاف عجمی مضموم غله بود که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا در ملح و دملل نیز گویند کرکون
با هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند دویم نام پهلوانی بوده که او افراسیاب
او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود کرکان با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که بمدد
افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بجنگ طوس و رستم فرستاده بود کرکین با اول مضموم نیز
نام یکی از پهلوانان ایرانست کرکینه با اول مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی فرموده دم
دم فرو گیر چون چشم گرگ شده کار گرگینه دوزان سترگ هم او گوید ز باران کجا ترسد آن
گرگ پیر که گرگینه پوشد بجای حریر کرم با اول مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو
راست زاینجه داری نصیب خشت ترا جوش و روز رنج و کرم و گداز حکیم اسدی فرماید کرا
بیش بخشید بزرگی و ناز فزونتر بود رنج و کرم و گداز کرمابا و کرمابه و کرماوه حمام باشد بدیعی سیفی در تعریف
خویش گوید بانگهای بربان و رقص زغاله بحرمت رسن دلو چاه کرمابان کرمافزای نام ماه
سیوم است از سال ملکی کرماییل نام پادشاهزاده بود که شرح آن در زیر لغت ارمایل مرقوم نموده شد با اول مفتوح هم
کرمک باقلی باشد که در آب جوشانیده باشند حکیم سنایی فرماید باقلی را پسنده کن در راه
چند ازین باقلی کرمک خوار بسحاق اطعمه گوید آنکه بر یک ورکرم کرمک فروشش این دو رشته این
نمی رنگ نیکویم که هست آن مشتهر کرمیخ با اول مضموم میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که در دکان
طویله در زمین فرو برند و اسبان را بدان ببندند کرنج با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج
باشد استاد فرخی فرماید ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت چون کرنجی که ز کوفته بشد کوار
رضی الدین نیشابوری راست چون گرنج بود تو باید برون ز پوست باعیش خوش برنجت

مرا هیچگونه باشش کرانجا با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد و آنرا بر بجا روستانی مابه
نیز گویند کرنده با اول مضموم و ثانی مکسور یعنی غرواشه است که مرقوم شد و آنرا بتازی شرکت الحائط
خوانند و بهندوی کربحه نامند کرنک با اول و ثانی مفتوح لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مضموم
در هم شکسته را گویند کرنده با اول مضموم نام گیاهیست کروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای
منقوطه مفتوح و های مختفی یعنی جمع و گروه مردم باشد کروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید یکی دیگری زن برین هم نشان کروغ از کنا هست بر سرکشان کروکان با اول و ثانی
مضموم آلت تناسل بود و آنرا لند نیز خوانند حکیم سنایی فرماید جز غزی را نبلی بهر کروکان قوی
گرچه چون کادان او در شود حکیم سوزنی راست ای پسر با بمیان پای تو در نگرستم جز یک
چشم کروکان بتو در نگرستم و با اول مکسور ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید شکم گشته هوس
تافته جان بچندین حرص تش جان کروکان کروکر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف
عجمی مفتوح اسمیست از اسمای باری تعالی جل شانه و معنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی وز ذات چه فریاد رسد پیش کروکر حکیم خاقانی در مدح
مقتضی عباس گفته ختم کمال گوهر عباس مقتضی کاعزاز یافت گوهر آدم ز جوهرش از مصطفی
خلیفه و چون آدم صفی از حق خلیفه خواند خدای کروکرش کروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و های اول مفتوح و ثانی مختفی یعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و آنرا او مرگ
دوشکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از کمان گروهه بر آبند و گلوله خمیر کرده
که آنرا زوهه نیز نامند و حلوایی که لعب الغزال هم میگویند و آن بشکل گلوله باشد و آنرا کجه نیز نامند
حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده بنما راسوی تجرید تو شهرت ره که تو بوزه و ختی آنجا گروهه مادر
حکیم نزاری قهستانی نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده برخود متن ای خواجه که کرم هچو کروهه تا آخر سر
رشته خود باز دو بریم شرف شفروه بمعنی گلوله که از کمان گروهه اندازند گفته ترکان تو چون
وثاق مشرق شمشیرزن و فلک سوارند صد مهره یک کمان گروهه در دامن آسمان شمارند هم
شرف شفروه بمعنی زوالمه نموده چون تو ترتیب نان و خوان سازی مه گروهه سپهر لاوک باد
کره با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و معرب آن جرق است کوه کوهان نام بازیست کرهه مخفف گروهه
باشد که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید چنان زد برگروهه منجنیق که شد کوه در آب دریا غریق
کری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن چوب باشد که پیمانه زمین است و
خواه گز که زمین و جامه و امثال آن را بدان توان پیمود که خواه کیل که پیمانه غله و خواه پنگانی که پیمانه ساعت
بود و آن چنان بود که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از

منتفضی شدن یکساعت بجوی پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی حرب بنظم آورده کور یس
مرد منصور را که در هفتاد سال شود نشنید و نکفت اینک دلیل معتبری تا نه پنداری که باعث بود بخل او را ان
در کسی چون ظن بری چیزی کزان باشد بری زانکه امثالی مرا در شاعری بسیار داد کاجهای چار پرسش
چل کری حکیم سنایی معنی کر نظم نموده باش تا چون چشم ترکان تنگ کرده کور تو کرچه خود را کور سازی در
مسافت ده کری حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته پوخست و خوشه زر کانش چشم کان صباح کود چه
دو کری یکقفیز بیش حکیم قطران نیز بمعنی کیل بسته دید او سیم منتظار و بواقیت کنج دید او زبان با
لالای کرتی و تمثیل معنی پیکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف
کریه و اعراض کردن بود حکیم سنایی فرماید چرا زو کس نزیده در بشری در طلب کاه خنده گاه کری
حکیم انوری راست گر بخندم و آن پس از عمر بت گوید ز هر خند در بگویم و آن بهر روزی است گوید خون
کری و با یای مجهول دو معنی دارد اول کره را نامند منوچهری گوید چون باز کری من بکشایم تو ببندی و در باز
کری بسیج بر بندم بکشایی دوم گردن باشد ازین سبب بخه جامه را گریبان خوانند کریال تخته باشد که از
هفت جوش سازند که چون از زمان ساعتی بگذرد و کری که پیکان باشد در بن آب نشیند چون بران
تخته بزنند آصدا کنند و بدانند که چند ساعت از روز و یا شب بگذشته مرتبت نظم نموده
اگر کریال بر کری یعنی کرای سرای مقام درنگ نیست محمد رضا حکیمی تخلص است کریال که نوحه میکند
وقت کری وای غرض چیست ازین نوحه کری یعنی که کری کری شود عمر تو کم بچه از عمر کم شود تا در کری
کریلیچ پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز خوانند حکیم امیر خسرو گوید امروز همی بعطر یاران بخشی تو ثوب شطی و
شو کرکانی وز دست چو سنگ تو همی یابد موزون بمثل یک کرپانی کریغ با اول مضموم گریز باشد حکیم سنایی
فرماید مرد را کلش است سایه تیغ ورنه گیرد چو جیزه راه کریغ حکیم فردوسی راست کسی از داد و بیداد آن
نیابد کریغ اگرچه برد سایه تیغ کریواره با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو با الف کشیده و زای منقوط
مفتوح بازی باشد اثیر الدین اخسیکتی راست ز رزم محتشمانت شاخ کل منظوم چو بادکریواره شود
کریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی بریون است که مرقوم شد کوئی کوه بچه و پشته بلند را گویند
شیخ اوحدی فرماید دیده انداز پس کوه غیب رب خود را بدیده لا ریب امیر خسرو راست رباعی را
چنان سازم تو بر کر بوه پشت و سیلاب سمان کیر فصل لام کل با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی
را گویند اما از آنکه سیلاب آنرا کنده باشد یا آدمی امیر خسرو فرماید ای کنده نا بجواهر بشش کربادان
وی سر آمده در تنک خورشیدی دوم نعل باشد ابو الفرج رونی گفته در پیش رود است قلمت عرض سالت ای دست
بلگرده وان پشت خمیده سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرا نشین هم
امیر خسرو گفته ملک کز لشکر آفت سکالش چو مویی از پریشان دیده حالش ز ترسش رو گشت چون افغان

چنکی

جنگی ولی همچون کلاه از جنکی کلوذ با اول مفتوح بثانی زده میدان را گویند یکی از قدما بنظم آورده خنجر تو
کشت جگر کاو در نبرد گلگون ز خون خصم دغا شد فضای او و میدانی در سند بر فراست کو ابرو امیر
اشتهار دارد فصل لام مع میم مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند که یکمر شد و چون بصد رسد گویند
دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید مرنا مرتین جناب العز چون به پنجه رسد جناب
مولانا عبدالرحمن جامی راست عمر بود پنجاه چون آمده مرابیات آن در صفا و همکی شاید که گویم و مرا ان
دوم کلمات زاید باشد که از برای حسن کلام گویند مانند انکه مر او را گفتم و مر او را دیدم و مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی را بسر و غزلی بنظم آورده
نه لشکری که مر آنرا کسی بداند حد نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر وگاه افاده معنی حصر نیز کویند چنانچه
شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی همین مر او را رسد کبریا و
مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیر الدین اخسیکتی گفته هزار شهر کشادی بتیغ
کشور مراغه نیز بحیل کز فنکان انگار و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید نظاره کن
این شیوه بورق کویی مراغه بر کل تر میکند نثال مرج مرغزار باشد شمس فخری فرماید بو اسحق دارای
دوران که چرخ سعادت در احوال او کرد درج ز مهرش مباد ای هیچ دل ز فرمانش خالی مباد از مرج
شاعری گفته هوا از بس مشک سارا گرفت زمین مرج تا مرج دیبا گرفت و در عربی بمعنی از هم شدن
و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی
بمعنی جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و آشفته شدن باشد مرجک با اول مفتوح بثانی زده و
جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام علتیست که آنرا بتازی و بهندی سور خوانند مرخشه با اول مفتوح
بثانی زده سخن باشد مرداب با اول مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ عمیق پر طول و عرض را گویند مرداد
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر
امور و مصالح که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ز هر چه بکام
تو ایزد دهاد ز مرداد باشش از بر و بوم شاد و ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان موکل
باشد ز مرداد باشش از بر و بوم شاد تن چارپایانت مرداد باد دوم نام پنجم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج سنبله که آنرا بتازی اسد خوانند شیخ نظامی فرماید سواد دیده نزهتگاه جمشید
ز رخشش ارغوان و سبزه اش بید همه فصلش چو مرداد جلالی نبودی صحن او از سبزه خالی استاد
فرخی راست تا بر او گرم کرد آب تا بدیماه سرد کرد باد روز کارش خجسته باد بر و مهرگان فرخ و
همایون باد سیوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون
روز با نام ماه موافق آید آنروز عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر

خوانند و گویند هر کس که درین روز حاجت از پادشاهان و بزرگان خواهد البته بزودی روا گردد و حکیم قطران
گفته در هفتم مرداد بفیروزی بهروز بگذار بفیروزی سیصد مه مرداد مردار خانه خانه نرد باشد که دران خانه
مهره بسته در شود مردگیران نام جشنیست که مغان از پنجروز آخر اسفندارمز ماه کنند و درین پنجروز زنان از مردان
آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران خوانند و درین روز از طلوع آفتاب تا
طلوع ماهتاب از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح این در ذیل رقعه کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی مردم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست و
گاه این کلمه بر جمیع مردم نیز اطلاق می یابد چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند امیر خسرو راست نشاید
هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار هم او گوید اگر مردم صفات صنع او گوید جان ماند که در
دریا فتد مور و حیث آشنا گوید مردم زاد آدمیزاد باشد مولوی معنوی فرماید وشته بست بعلم و بجهد
بجل میان هر دو منازع بانک مردم زاد مردم گیا و مردم گیاه معنی است که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید
پیش تیغش بروز ننگ و نبرد همچو مردم گیا نمودی مرد حکیم انوری فرموده باد صبا که فعل نبات نبات مرد
مردم گیا شده که نه مرد است و نی زنست مردم مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی
نظم نموده مردم مجوی دیار مخواه از جهان که هست یاری و مردمی همه ماری و کژدمی چون هر دو نیست مردم
کائنات کور است هر دو مردم چشم مردوس با اول مفتوح بثانی زده کندنای شوم را گویند مرده ری و
مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بگیتی درش
مرد چشنو کیست که فرجام کارش بدانه که چیست بمرداد جهان مرده ری ماند ازو شد آن گنج با شاک
رنگ و بو حکیم زجاجی نظم نموده بماند این همه مال از مرده ری اگر ماهری بود اگر قادری مولوی معنوی فرماید
از فواج از جمع آری زر چو ریگ آخر آن از تو بماند مرده ریگ هم او گوید استرانک کلی بر پشت
ز نسیمش در تو صد گلزار رست میل تو سوی خیالاتست تا چه گل چینی ز خاک مرده ریگ مرز با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین باشد امیر خسرو راست ز انبوه خلق هر بوم و مرز تهی کیسه
از میوه و کشت و رز دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارها او را بلند کنند و در میانش چیزی بکارند
و آنرا کرد و نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده تیغهای کوه از پر لاله و پر سوسن است مرز ای
باغ از و پر سنبل و سیسنبر است شهر یاری گفته از مرزهای سنبل و سوسن زمانه را ام ور خطه
خد بتان بماند یادگار سیوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود با سرانگشت
و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی فرماید
چند گوید زغهای کرز شان بر سر هر زاز خای و مرز شان حکیم سوزنی گفته بر در مرز چو انبان تو هنگام
جماع تیز چون زمزمه نای بانبان آرند دوم موش را گویند و آن گیاهیست دوایی خوشبوی که بگوش

شبیه است

شبیه است و آنرا مرزنگوش نیز گویند یعنی گوش موش مرزبان با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط حاکم
و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید چو در کابل این داستان فاش گشت سر مرزبان پر ز
پرخاش گشت مرزغن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزان هم گویند حکیم سنایی فرماید ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن
داده یکباره عنان خود بدست اهرمن هیچ نندیشی که آخر چون بود انجام کار مرغزار آید جزای فعل تو
یا مرغزن مرزنگوش با اول مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبویی بود و شعرا بنابرین
او را بزلف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته چو مرزنگوش خطش بر دمیده نباد دل را
چو طره سر بریده و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی آذان الفار و بیونانی مردقوس و
بهندی دونه نامند مرزد و مرزدی زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند استاد
فرخی فرماید کوه و دره هندوان آرزوی غزو خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزد مرزه با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول چراغ دان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم
زای منقوط بر رای مرقوم است دوم ماله گلکاران را گویند و آن افزاریست که گلکاران که بدان دیوار
کهگل کنند سیوم نوعی از سفرمیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطریه
نامند مرس با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و بعربی چهار معنی دارد اول بدست
مالیدن چیزیست دوم خاییدن کودک بود انگشت را سیوم نهادن خرما بود در آب و شیر و امثال آن
چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد
دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند که در کارها
خبرها نیکو کند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی ماناد آمده استاد فرخی فرماید سرای و باغ
چو بی کدخدای خواهد ماند گل و بنفشه مرست و سرای و باغ مرست مرغ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرز و فرزه و فریز نیز
گویند و بهندی دوب خوانند مولوی معنوی گفته ای جان مرغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین
ای مستغاث العاشقین ای شهسوار لافتی و مرغزار زمینی را گویند که در وی مرغ بسیار رسته بود حکیم انوری
فرماید صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را دوم نام شهریست و در
عربی غلطیدن ستور در علف و نام گیاه چرین بود با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند با
با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم آفتاب را نامند شیخ نظامی این دو معنی را بقید نظم آورده
تو دهی صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی استاد راست بود طعمه باز تو مرغ روز هم
همو رایت بود شب فروز سیوم بچه زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رودخانه ایست

که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز گویند **مَرغَز** با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بزای منقوطه
زده نام موضعیست **مرغ وبانگ** با غین منقوح موقوف بر درختیست که برشکل زبان گنجشک شود و آنرا لسان العصافیر
لسان العصافیر گویند **مرغزن** با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه مفتوح گورستان را گویند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی گفته ❦ آن جهانداری که گشت اندر نبرد؛ مرغزار از زخم تیغش مرغزن **مرغ زندخوان**
ومرغ شباهنگ ومرغ شب خوان ومرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید ❦ که معانی راز از غایت
دیده می؛ دل مرغ زنده خوان در بستی؛ امیرخسرو گفته ❦ دوش زیاد رخت آه جگر سوز من؛ شد بهوا بر سوخت
مرغ شباهنگ را؛ خواجه حافظ شیرازی راست ❦ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق؛ دوست را
با ناله شبهای بیداران خوشست؛ شیخ نظامی نظم نموده ❦ هم دراجه مرغان شب خیز؛ هم شب مونس مرغ
شب آویز **مرغ زیرکسار** مرغی را گویند که مانند طوطی سخن گوی بود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار و سارک
نیز خوانند حکیم اسدی راست ❦ چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما؛ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما
مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خون از
گلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده ❦ نهاده نام آن شب رنگ شبدیز؛ برو عاشقتر از مرغ شب آویز؛ هم او گوید ❦
هم دراجه مرغان شب خیز؛ هم شب مونس مرغ شب آویز **مرغک دانا** طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ❦
کنایت از کلام ابن تست مرغک دانا؛ عبارت از سخن تست کبک باد آورد؛ هم او گوید ❦ تعالی الله چه کلکست
همچو مرغک دانا؛ همی بپوید بفرق سر معاش عالی درردم **مُرغوا** با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین بد باشد
حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ❦ کرده از مهر تو نفرین هوا آفرین؛ کرده از کین تو مروای معادی مرغوا
حکیم سنایی بمعنی نفرین گفته ❦ شاه را گشت متغیر احوال؛ که کند مرغوا بجان تو زال **مرغول ومرغوله** دو معنی
دارد اول پیچ و تاب را گویند و موی زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابی که
در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنایی فرماید ❦ جعد مفتول جان کسل باشد؛
زلف مرغول غول ول باشد؛ مولوی معنوی راست ❦ شانه کن مرغول زلفش از کلاب؛ کرد بنفشان از رخ
چون آفتاب؛ اندک آرایش بکن بسیار کن؛ هر چه بتوانی همه در کار کن؛ تمثیل موی و زلف شیخ نظامی نظم
نموده ❦ بتی بر یکی آسمان گون زره؛ چو مرغول زنگی گره بر گره؛ خواجوی کرمانی راست ❦ کج نهاده کلاه مشکین را
بکشاده قبا؛ جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش؛ تمثیل خط کمال اسمعیل فرموده ❦ تا که مرغول
خطت دیدم و معنی لطیف؛ پس از آن یاد نیاید بکل شاد مرا؛ تمثیل آواز حکیم خاقانی منظوم ساخته
تو دوست دستان و مرغول مرغان؛ که از غول صد دست دستان نماید؛ اسدی گفته ❦ کنون کز سرو
های صنوبر؛ کشد مرغ مرغول و الساغر؛ دویم بمعنی نشاط و فرح باشد سیف اسفرنگی نظم آورده ❦ آن دمی
کو سخن از سکره مرغول کند؛ از خجالت زتن سکره بگشاید خوی **مُرک** با اول مضموم بثانی زده و کاف

ثمر

مجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و ستبر باشد و آنرا خلم نیز گویند **مرگ موش** سم الفار باشد **مرکو** سنان
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک **مرخ و مرنگ** نام قلعه ایست از ملک هندو
مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد که آنرا مرو خوش نیز نامند دویم سنگ آتش زنه بود سیم اسم شهریست
مشهور از خراسان که بمرو شاهجان اشتهار دارد **مروا** با اول مضموم بثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد حکیم
خاقانی گفته ❦ از خاک صفاهان صفا پذیری؛ مروا ز جمال مرده گیری؛ امیر معزی راست ❦ هر که که پیش آمد قضا
مروا شود چون مرغوا؛ جایی نجر گیرد کیا جایی طرب گیرد شجن **مروای نیک** نام لحنی است از مصنفات
باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرماید ❦ چو بر مروای نیک انداختی بال؛ همه نیکو شدی مروای آن
فال **مرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی گفته ❦ یقین که بوی گل فقر از
گلستان نیست؛ زود هیچکسی دید بید رخت مرود؛ هم او گوید ❦ پای در پای خود نه بطلب امن و خلاص
سر بنه پای بکش زیر درختان مرود **مرورود** نام رودخانه بود که شهر مرو بر لب آن رودخانه واقع است
و آنرا مرغاب نیز خوانند حکیم زجاجی نظم نموده ❦ زناگاه در مرو رود شکست؛ از آن پس که شد
روزگارش درشت **مروسیدن** با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول کوشیدن و برابری کردن باشد
در کاری هنگام بیخبری **مری** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن بود با یکی
در قدر و مرتبه حکیم ناصرخسرو راست ❦ خط و شکارا هی بخواهی خواند؛ چنین نه بی ادبی کون و لجاج
مری؛ سیف اسفرنگی فرماید ❦ صدر ابدان خدای کز آثار عدل او؛ با آفتاب ذره خاکی مری کند؛
و در عربی مرای مشدد رگی را گویند که گذر آب و نان باشد **مزیانک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای — مجهول و زای منقوطه مفتوح نام داروییست
مجهول و سین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند **فصل نون** — و آنرا هوب و کلا مانند **مرشیم** با اول
ونره ونره با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف دویم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند — مفتوح و یای م
نرگدای و نره دیو حکیم سنایی فرماید ❦ علم و ان خاصه هدای بود؛ علم خوان شوخ و نرگدای بود؛ مولوی معنوی
فرماید ❦ جست خود آلاجق آن ترکان؛ پیش پای تره سیلاب جهان؛ حکیم سوزنی نظم نموده ❦ دانی که
بنده نره گدا نیست شاعر است؛ در کوب او ست هر چه گدایی و نره؛ سیوم چهر سام است که جوهم
بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ارزقی گوید ❦ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی؛ زمین بوسه
دادی ترا سام بن نره؛ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزک که خر را جماع خود آموخته
بود گوید ❦ یک کنیزک خر و نی بر جوه فکند؛ از ره و شهوت و وطی کرد؛ آن خر را یکان خو کرده
بود؛ خر جماع آدمی پی برده بود؛ یک کدوی بود حیلت ساز را؛ در نرش کردی پی اندازه را؛ در نرش
کردی کدو را آن عجوز؛ تا رود نیمی اگر وقت سپوز؛ گر همه نره خر اندر وی رود؛ وان رحم وان روده‌ها
ویران شود؛ حکیم سوزنی راست ❦ من در تو ننگرم که تو امسال نرشدی؛ من آن نکم که بدی با نوره

من گفتم این حدیث و میان دوران من؛ مانند ترب غاتفری سخت شد نره؛ پنجم موج آب را خوانند
عمید لوبکی راست ❦ از دم باده بین که چون سینه تیغ روی او؛ تیغ صفت شکافته گنبد آبها نره؛ ششم
شاخ میان درخت را مانند **نراک** با اول مفتوح بمعنی همیشه و بر دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست ❦
که بود با رخدا یا که به هیچ خواب؛ خان و مان در کوی کسیه باد نراک **نَرَد** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول بازیی باشد معروف دویم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی گفته ❦ نو بنو از شجر جود تو
باید هر روز؛ درود بنار و درم میوه نرد و رفد؛ مختاری راست ❦ ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز
تو؛ آن چو بیخ است این چه نرد است آن چو شاخ است این چو بار؛ آن چو بیخ آبدار است این چو
نرد پایدار؛ آن چو شاخ باردار است این چو بار مایه دار **نرسک** با اول و ثانی مفتوح بسین زده
نام غله ایست که آنرا نسک و وجنگ نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند **نرسی** با اول
مفتوح بثانی زده نام پسر گودرز است و او از ملوک اشکانیان بوده **نرموه** با اول مفتوح بثانی زده
و میم مضموم و واو معروف چیزی لک دکسله را گویند **نریم و نریمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام پدر سام
و او را نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ❦ بدو گفت من پور سام سوار؛ ز تخم نریم از جهان یادگار
فصل واو در با اول مفتوح سه معنی دارد اول در جمیع معانی با بر که مرقوم شد مترادف است دویم کر
را گویند سیم بمعنی خداوند آمده و دلاور و جنگ آور دا بمعنی بروان ترکیب گفته شود **ورارود**
وراز رود ورزود در لغت اول اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و واو مجهول
دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بزای منقوطه و لغت ثالث با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ماوراءالنهر است حکیم فردوسی گفته ❦ اگر پهلوانی
ندانی زبان؛ ورارود را ماوراءالنهر خوان؛ شمس فخری راست ❦ بگوی مباد از سر او کم که جا زاد آن
موی به از جمله سمرقند و وراز رود **وراز** با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند **وراغ** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم علی فرقدی گوید ❦ آتش عشق چون کنم پنهان؛ کز
دلم گشت زبانه وراغ؛ دویم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ❦ پیشتر زین
روزگاری داشتم الحق چنانکه؛ بود خان و مانم از وی با وراغ و با فراغ **ورام** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصرخسرو نظم نموده ❦ جهان پر از حسن و بر خار و پر ورام شد؛
اگر کلام همی بی ورام باید کرد؛ استاد فرخی راست ❦ عطای او بورام است زایرانش را؛ کاک
بر که خواهد کس عطا دهد بورام؛ دویم صاحب مجمع گفته که نام بلده ایست از ملک دی که اهالی آن شیعه مذهب
باشند و آن بورامین اشتهار دارد **ورانبر** با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و بای
مفتوح بمعنی آن طرف باشد مولوی معنوی فرماید ❦ تا که شبی و رانبر گردون برآمدم؛ در خلوت وجود بهوش برآمدم

دربهشت

درپوشه ورپوشته با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد **دریاج**
با اول مفتوح بمعنی برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند **وَرتاج** با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا بهرک و قوله نان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ❦ سر چپ و راست می فکند نرگس از خمار؛ ورتاج بسیار شوخ دیگاش
برمایل؛ حکیم سوزنی راست ❦ تا تو جور ملک شرف بادی و اعدات؛ بر آتش غم سوخته باد چو ورتاج
و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقومست و این بیت منصور شیرازی بر معنی دلالت میکند ❦ شکفت در چمن
آسمان بهر گوشه؛ هزار لاله سیراب و غنچه غناج؛ گشاده دیده بینا ستاره چون نرگس؛ در آب
رفته گل آفتاب چون ورتاج **ورتیج** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
که شبیه بتیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا بتازی بودنه نیز خوانند و سلوا مانند حکیم طرطری
فرماید ❦ کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم؛ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر **وَرَج** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست ❦ ای بو ورج و کامکار
ای اسفندیار؛ وی بعدل ای معاری نایب نوشیروان؛ سید ذوالفقار شروانی فرماید ❦ قطب دین
اعظم اتابک شه آل سلجوق؛ آنکه جانرا ستاره و ورج و خرد را فرهنگ؛ دویم بمعنی کندن آمده آنرا ارج
نیز گویند ابونصر احمد رافعی فرماید ❦ سزاواران دولت را بفر ایزدی یاور؛ ستمکاران ملت را بورج
حیدری قاهر **وَرَخ** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی گفته ❦ نیز زد
از تو ورخی این شور؛ گر چنین شور را دور را شنایم **وَرَدَنه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش باریک بود و میانش لنده و بدان نان را تنک و پهن کنند و آنرا جوبجه و پهوازه و گردنه نیز
گویند و بهندی بیلن گویند **وردوک وَوَردوکه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را
گویند که بعلف پوشیده باشند و انرا بهندی چهپر نامند **ورده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
اخفا ابرج کبوتر بود **وردیج** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف بمعنی دریچ است که
مرقوم شد ❦ هلاک ساختم این مرغ نیم بسمل خویش؛ سحر که مدح جالت شنیدم از وردیج **ورز وورزه**
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ❦ و روکه ورز و درم زر بخشی
هست این شیم خوب کز تو نیست شیم به؛ زر کف راد تو ز ورز بدان صد باره؛ بخشیدن ورزه کهر ورز
و درم به؛ دویم کشت زار و زراعت بود گویا که اینمعنی نیز از معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل
کردن باشد صایرالدین شیرازی فرماید ❦ همی ورزید بر باد رخ و چشم در برو ورزش؛ صبا گلبن زمین
نرگس زبان سوسن چمن نوش؛ حکیم فردوسی فرماید ❦ مزید هم چون کاوان ورزه؛ کز تنگی بود کاو کشتی برزه؛
حکیم سنایی نظم نموده ❦ گوشت برکاو ورزه نیکو تر؛ زینت مرد دانش است و هنر؛ سیوم عمل و کوفورا

گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته؛ شما دیر مانید و خرم بوید؛ بر امش سوی ورزه خود روید ورزش ملکه کردن بود از جام جم شیخ اوحدی کرمانی گفته؛ هرچه در جسم و درد و داغ بود؛ روح را روغن چراغ بود؛ با بلای دوست ورزش کن؛ خویشتن را مبند از رش کن؛ ما ترا مشفق از تو در بارست؛ از تو تا دوست راه بسیار است ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گفته؛ کمان شد تن و ورزی و تخم کار؛ دران تخم و بکار دل کشت زار؛ ازان کشت هر تخم کاید درست؛ ز خون جوی و آب برش برگ رست ورزکن با اول مفتوح برای منقوط زده و کاف عجمی مفتوح کوزه پرآب را گویند ورزم با اول و ثانی مفتوح برای منقوط زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید؛ بیتر بر آب بود در دیده بدخواه تو باد؛ تا بود راستی تیر کج از تاب ورزم ورسن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد وریان دو معنی دارد اول نام معاملی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند ورستاد با اول و ثانی مفتوح مزدوری را گویند که بهران اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عنصری فرماید؛ خدایا تو بی جلد را دستگیر؛ ورستاد جودت نعما و اکبر ورسی با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بند و رسن باشد وریج با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای معروف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده؛ بین کرفته نظم اوکی باشد؛ چو هست کیوان صد بار زیر ش ز وریج ورشتن با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح جامه بود که دارو در آن بچند و بندند و در بعضی از فرهنگها و شرک بتقدیم شین بر را مرقوم است ورشنا با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده است وقیقی را گویند راست؛ شفیع باشش ریشه مرا برین زلت؛ چو مصطفی بر داد ار مرد رشتا ورغ با اول مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح بثانی زده هر دو صحیح است دو معنی دارد اول بند را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود و خانه بندند استاد فرخی نظم نموده؛ دل بیدرا از مردم نشمرد؛ گفتا که چه سود است ورغ آب ببرد؛ حکیم اسدی راست؛ بدان سان که بشنیده بیش بند؛ که از چوب و از خار و رمی بچند؛ نگه کرد زان سو که بد آب ورغ؛ ببست از سوی دیگ یکباره ورغ؛ دوم نور و روشنی باشد استاد گفته؛ کل چه گرد خیز دارد زه کلاب زان؛ مه را چه ورغ بند از صدچو اغدران؛ و با اول و ثانی مضموم بتر سبک کدورت بود ورغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده بمعنی برغست بود که قبل از این مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید؛ فاترا اکنون در کردم این کیر؛ بسان ماده خر خاید و ورغست ورغان با اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لنک سکاک گفته؛ دوستی چون باکند از شوق آمرزش نهاد؛ دوستت را امش تو من ورغان آورده ام ورک با اول و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد که برای گران و تابان انرا تنور بسوزند حکیم سوزنی فرماید؛ بی عطایی ورک تفرماید؛ که عطایی کلیچه ورک است؛ بخت یا

کلیچه

کلیچه پس از عید؛ کاندرین یکدو روزه شکند؛ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح بثانی زده در عربی نکبه کردن بود ورکاک با اول مفتوح بثانی زده مرغ مردارخوار را گویند استاد فرخی فرماید؛ کرکس و کلاغی اندر جایی کمتر آید هما ای از ورکاک ورکو با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم که بابر قوه اشتهار دارد و آنرا ابرکوه و برکوه و اورکوه نیز نامند ورل با اول مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان ورل و سقنقور آنست که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن و نیز ورل پهن است و سقنقور باریک و کشیده و زنگ ورل زرد بود بسرخی مایل و پوستش درشت و خوش رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و نرم ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خیلی نیز آمده حکیم سوزنی گفته؛ بنظل هیای حابون حاجت؛ دو باز وی زاغ ورنج ارج کردم ورنجن و ورنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیر آن که عورات در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز گویند ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد الانی است که بمانند لشکر روس بود ورورداه با اول مفتوح بثانی زده جوجه را گویند که بالای جوجه بسازند و آنرا ابرابه نیز خوانند وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا اوغ نیز گویند فرالاوی نظم نموده؛ بیا ساقی آن آب صافی فروغ؛ که از دل برد زنگ و از جان وروغ؛ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف آمده حکیم اسدی فرماید؛ بر دامن کوه اندر وریب؛ یکی دشت دیدند با فر و زیب فصل ها با هز با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم دانه باشد که در میان گندم روید و خوردن آن مضر بود بنابرین از میان گندم جدا کنند و آنرا بهندی بهره نامند و در عربی ناخوش و کروه شمرد است و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود شاعری گفته؛ دل من هرای کرده وکشت ترسان؛ و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و آنرا هره نیز نامند هرا با اول مفتوح و ثانی مشدد هلیله بود و کلوهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بنابرین مشابهت بهلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید؛ هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ؛ افکنده بخت زیور عید اشقرش؛ اثیر الدین اخسیکتی فرماید؛ هرای نجوم بر فکنده؛ در بارگه تو شام ادهم و بعضی شعرا متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل فرماید؛ همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را؛ ز ماه چهارده ماسک ز زلف تیره شب برچم؛ و با اول مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن باشد شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب منظوم ساخته؛ ز هرای حمله ز هرای تیغ؛ شده آب خون در دل تند میغ؛ سیوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته؛ نه آوای مرغ و نه

هرای دد؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد؛ حکیم اسدی راست؛ ز هرای درندگان جنگ و بوی شد و شست بر جنگ کیهان خدیو؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فروبخش آمده دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را شیخ نظامی بترتیبی که رقم شد بنظم آورده؛ بهرای بخش چو هرام کرد؛ به پهلی زبانش هرا نام کرد؛ استاد فرخی فرماید؛ از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت؛ دیده اندر چشم هر بیننده زر عیار هراس با اول مفتوح نام درختی است بسیار خاردار؛ و با اول مکسور ترس و بیم باشد هراسه با اول مکسور چوبی را گویند که میان کشت زارها ایستاده کنند و کاه لته چند ندوکاه و صورتی نیز بر آن زنند تا جانوران بترسند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراش با اول مفتوح و شکوفه باشد شهیدی راست؛ از چه تو به بکند خواجه که هر جای رود؛ قدحی می بخورد بکند در وهراش شمس فخری گفته؛ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچد؛ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش؛ هزار سال با ناوک ز ابادی او؛ فتاده است ز بس امتلا و باز هراش؛ و در عربی جنگیدن سگان را گویند هراینه و هر آینه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هراب با اول مفتوح بثانی زده و سیاه مفتوح و بای عجمی ستاره سیاره را گویند و جمع آن هرابپان باشد هربد با اول مکسور بثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا ابر به نیز خوانند هرشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی مرقوم شد هرکاره با اول مفتوح بثانی زده و یک سنگین را نامند حکیم فردوسی فرماید؛ بیامد زن از خانه باشوی گفت؛ که هرکاره و آتش آر از نهفت؛ کنون تا بدوشیم از کاو شیر؛ نوای کار هر کاره آسان بگیر هرک با اول مضموم بثانی زده اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده؛ از زه نام همچو بگذرانند؛ سوی سچقل هرس و هراس هرمزد و هرمزد و هرمس و هرمست با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم برای منقوط زده چهار معنی دارد و آنرا اورمزد نیز گویند و آن نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمزد واقع شود بدو متعلقست حکیم فردوسی نظم نموده؛ برآورد سر آفرین کرد گفت؛ مبادا جز از مهر و خوبیت جفت؛ که هرمزد باد اردین بارگاه؛ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه؛ دوم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری فرماید؛ بگیر ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده؛ ز دست دلبران باده درین هرمزد و شهریور؛ زرادشت بهرام یزدی گفته؛ بگفت و ز هرمزد روز؛ چو پیدا شود شمع گیتی فروز؛ بنوای نامداران سپاه؛ بیاید بگیر درین بارگاه؛ نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بر تن پوشیدن و مهر بر کاغذ و جز آن نهادن و نشاید درین روز وام دادن سیوم نام ستاره برجیس است که بتازی آن مشتری خوانند حکیم سنایی راست؛ قوس و حوت است خانه هرمزد؛ جدی و دلو از زحل بجوید مزد چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار است هرند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام رودیست در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منبع میشود و از جانب چشمها دان میریزد و مدد ها بدان می پیوندد چنان

ک

گرایش سنگهای که آنرا غلطانه و دوختان بزرگ را از بیخ بر کند که هیچ آوند را قدرت و توانائی آن باشد که از آن عبور نماید مگر بسیاحت و شناوری این یمین نظم نموده؛ سخن چشمه چشم که هرند بیت روان؛ چو انسان بود آبی سوی جوجان که برد دوم قصبه ایست از نواحی اسپهان هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان باشد و آنرا مارستان نیز نامند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید؛ بفرمود کابن را بهروانه کن؛ بر زو هم آنکه کنندش تبه؛ شمس فخری بنظم سوده؛ دشمنش که چه آدمی شکلست؛ هست کمتر بسی ز بهیمانه؛ هست دیوانه حکم کن شاها؛ تا برندش بسوی هروانه هرونوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و تای فوقانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند و بتازی آنرا بزر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است این لغت از جاماسب نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست دوم نام شهر زنان است شیخ نظامی فرموده؛ هروم لقب بود ز آغاز کار؛ کنون بر دعش خواند آموزکار؛ حکیم فردوسی فرماید؛ بفرمود با فیلسوفی ز روم؛ بر و نامه نزدیک شهر هروم هره با اول مفتوح و ثانی مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا مرز بقم اول نیز نامند استاد روحی سمرقندی بر صعوبت راه گوید؛ ده روزه راه پیش گرفتیم چو مردمان؛ با هشت گروه و ده پانزده پیاده؛ کونش بسان هره و در آورده سر بهم؛ دستش بسان شکم نهاده ز نار بازنا استاد زکی مراغه در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته؛ تنگ و تاریک چون در هره؛ زشت و بد رنگ همچو بام زنان دوم گیاهی است که در ایام بهار در زراعت جو و گندم بروید و خوشه کند کنگره دار مانند خوشه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی آورد بشابه که آدمی را بیشعور سازد و آنرا کالبنک و تلخ نیز نامند و بزبان هندی خوشه و دلبل جوار را نامند هرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و آنرا هرا نیز خوانند هریوم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی دارد اول منسوب بشهر هری را گویند دوم زر خالص رایج بود منوچهری راست؛ بدان خانه و باستانی شمر بهنجار چون آزمایش کری؛ یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه؛ کز آن گاه آن سنگ چون جنبری؛ کشادم در آن با سون کری؛ بر او خم ورزه و از آذری؛ چراغی گرفتم چنان چون بود؛ نذر هریوه سرخ خنجری سیوم زن فاحشه بود ابوالحسن شهید نظم نموده؛ چند بر دارد آن هریوه فروشش؛ نشود باده بر سرود شن نوش؛ راست کوی که در کلوش کسی؛ بوشکی راهی بالد کوش فصل یای یحتانی ایلا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام و جز آن افتد و آنرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند ریخان با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد بریان با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والعلم عند الله تعالی باب ذال منقوط فصل الف با اول مکسور دو معنی باشد حکیم انوری فرماید؛ اندیشه در سواحل دریای جاه تو؛ بسیار غوطه خورد ولی کم از آن یافت؛ و در عربی دو

الف زاده

دارد اوّل ذنرا کویند دوّم شلوار بود **ازاروم** با اول مفتوح وزای منقوط با الف کشیده وزای منقوط ثانی
موقوف ودال مفتوح نام غلابیست که آنرا لوبیا نیز کویند **ازبر وازبرم وازبیر** با اول مفتوح بثانی زده وبا
مفتوح در لغت اول وثانی باپای مکسور ویای معروف در لغت ثالث یعنی یاد کرفتن بود وآنرا بتازی حفظ خوانند
حکیم خاقانی فرماید روزی هزار بخوانم کتاب صبر چشم جنت الماوم ازبر نشود شیخ سعدی فرماید اکر خود
هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف بایی ندانی با عطارد بر خامه سخن دان دکنت هر هنری که
مدیوان کند آنرا تقریر ابر رسم در آموختن نامه کنند نامه خواجه بزرکان ودبیران از بر **ازدر** با اول
مفتوح بثانی زده ودال مفتوح برازده یعنی لایق وسزاوار آمده حکیم خاقانی راست صورت مردان طلب
ازدر میدان بود نقش بر ایوان چه سود رستم واسفندیار روز ازدر بزمست وشراب ازدر جوزدن چنین
چنین نیست کنون ازدر دیدار **ازدست** یعنی مطیع ومحکوم وزیر دست باشد حکیم سنایی کفته من که
ازدست انیم وآنم من کنون دست راست سلطانم **ازدست برا وازدست فرا** در لغت اول باپا
عجمی مفتوح ودر لغت ثانی بفای مفتوح نان فطیر را کویند **اردف** با اول مکسور بثانی زده نام میوه ایست
سرخ رنک که نهال آن از زمین شوره روید وآنرا ارژکوژ نیز کویند **اذرلک** با اول مفتوح بثانی زده ورای
مفتوح بنون زده وکاف عجمی خیار باشد **اذم** با اول مفتوح فرزند را کویند **اذل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آواز باشد دوّم فریاد بود سیوم یعنی بر آمده **ازنب** با اول مفتوح زده بثانی ونون مفتوح رنجش باشد
ودر عربی یعنی فربه آمده **ازیرا** با اول مفتوح وثانی مکسور یعنی از برآن باشد وآنرا زیرا نیز کویند مولوی معنوی
فرماید بکو دل را اکر هر دل نکرده ازیرا غم بخوردن کم نکرده **ازیز** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بانک
ونالا باشد مولوی معنوی فرماید کرد او را وکیک بهاده ولبندیرش که شد ستم زین کنیزک من نفیز زین سبب کز
عزت ورشک کنیز مادر فرزند دار صد ازیز مادر فرزند را بس حقهاست او نه در خورد چنین حوید
جنعاست **فصل بای بز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسم وآیین وروش باشد دوّم امر از بزیدن
بود حکیم سوزنی نظم نموده چه زینسان ونازدان کرد ازین شعل زین طرز وحرفی ازان بز چه بهشت باد
خانه بوق ساعی باد بزدار زین سو بز امیر خسرو در صفت جلدی اسپان کفته سکر از باد بزان
کشت بزشت وکز خاک کن خاک کشته از نکشان کر بنویسم سخن باد رپایم قلم ازدست من سیوم مخفف بزم
باشد ودر عربی باثانی مشدد جامه دبساتی را خوانند وباول مکسور زبنور باشد حکیم خاقانی فرماید شاید
اکر در حوم سک نه بهر آب دست زبید اکر در ارم بز نبود میوه چین **بزان وبزاندو بزی** با اول مفتوح
یعنی وزنده است مسعود سعد سلمان راست نه ابر بهارم که چندین بکریم نه باد بزانم که چندین بیویم
امیر خسرو فرماید ولایت دارم وکنج وخزانه سپاهی نیز چون باد بزانه حکیم سنایی فرموده بایاد آن زمان
چنین فرموده که سخن پیش این نداد دسود زین غلامان باکی بکزین که رود زی لشا چو باد بزین **بزداغ** با اول

مکسور

ککسور وافزاری باشد که بدان زنک آینه وتیغ وامثال آن بزدایند وآنرا بتازی مصقله خوانند منصور
شیرازی نظم نموده دهر صبا هم آینه رخت کانرا بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ **بزدودن** با او
مکسور یعنی زنک کردن بود **بزشک** با اول وثانی مکسور بسین منقوط زده حکیم وطبیب جراح را کویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکند وآنرا بعضی از صاحب فرهنکان بیای عجمی نیز تصحیح کرده
اند وبجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو یعنی حکیم نظم آورده عرب بر ره شود دارد
سواری بزشکی کز بد مردان بوان حکیم اسدی یعنی طبیب بنظم آورده خورش با بیاد از میزبان
کوزکون نه کفتن کزین کم خور ونان فزون اکرچه بود میزبان خوش زبان بزشکی نه خوب آید از میزبان
دحکیم ازرقی یعنی جراح فرموده باده خوار از می چو سنکین دل بزشک ورستکار جیب را بر هار
دارد آستین بر نیشتر **بزشم** با اول مضموم وثانی مفتوح پشم نرمی را کویند که از بن موی بز برویند وآنرا
بشانه برآورده بتابند واز آن شال بافند وآنرا کلفر نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بادم
ز سفر آمد دیرم که بزشم آورد چون نیک نکه کردم مبش آمد و پشم آورد **بزغ** با اول وثانی مفتوح نام
جانوریست که آنرا وزغ ونکل ونک نیز کویند شیخ نظامی فرماید اکر خود شود غرقه در زهرمار نخواهد
نهنک از بزغ زینهار شرف شفروه نظم نموده ماهی از نافه درایی بزغ کم بخنست که از خست آواز
صدا خاموشست **بزغمه** با اول وثانی مفتوح بغین زده وسین ومیم مفتوح وهای مختفی سبزی باشد مانند
ابریشم که در میان آب بهم رسد وآنرا شیرازیان جلبک کویند فیروز کاتب کفته مختفی کشته نیز در
ریشش چون بزغ در بزغمه نهان **بزغنج** با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوط مضموم کویند که درخت پسته
یکسال با مغز ویکسال بی مغز بار آورد وآن مغزدار را پسته کویند وآن بی مغز را بزغنج نامند **بزغم**
با اول وثانی مفتوح جلپاسه را کویند وبا اول مضموم بثانی زده وعین مفتوح وست افزاری را
نامند که شاخ درخت را بآن ببرند وآنرا هر نیز خوانند **بزم** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
مجلس شراب عیش ومهمانی وخوشحالی را کویند حکیم نزاری قهستانی کفته اسباب عیش جمع کن و
بزم بیارای اطباق سموات چه کسترده وچه طی دوّم دهست که یکی از آنها افراد علیه التحیة والثنا دران
مدفونست ودر عربی دو معنی دارد اول کزیدن بود بدندان پیش دوّم دوشیدن شیر باشد بانکشت سبابه
ووسطی **بزمونه** با اول مفتوح نام روز دوم است از ماههای ملکی **بزمه** با اول مفتوح کوشه وطرفی از بزم
بود از هایفی مرقوم شد ارم نقشی از بزمه بزم او قیامت نموداری از رزم او **بزه** با اول وثانی
مفتوح واخفای های دو معنی دارد اول کناه باشد حکیم فردوسی راست زهر کونه نظم آراستم بکفتم وره هرچه
خود خواستم اکرچه دلم بود ازان با بزه همیکاشتم تخم ورزد بزه حکیم سنایی راست بیک کره را خانها
پر عقیبت وورزد وبره یک کره را کنجها پر طاعت واعمال باشد دوّم تخمی سکین ومرحوم بود **بزیچه** با اول

مضموم وثانی مکسور ویای معروف بچه بز را کویند وآنرا بتازی جلوان خوانند وبعضی یعنی جدی مرقوم نموده اند مختار
نظم نموده این بزیچه کاو کیا بجوزد بل شیر چون سیر خورد خواجه عبید لوبکی راست محالهان چون بزیچه
اسلاخ سه پایه از هلت او وچار سو سلیخ **بزیشه** با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول زده کنجد باشد
فصل بای عجمی براختن با اول مفتوح یعنی کداختن آمده **پزاوه** با اول مفتوح داشی را کویند که دران ظروف
سفالین وخشک وآهک وامثال آن بپزند امیر خسرو نظم آورده زین زیر پایه طاس سفالین کرم خوی
کانند پزاوه دیک تهی میبزد کلال **پزو** با اول مفتوح بثانی زده حوض را کویند ودر بعضی از فرهنکها بمعنی حال
فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول برکشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده نخواهم مغز
کوز از بهر آنرا که مغز کوز خوردن سر کند تز دوّم نام مرغی باشد که بیشتر در بوستانها بود وبیکو نوازند
پرید وآواز کند چنین داشته باشد ودر جثه ولون مانند خشینه بود استاد رودکی کفته بس لطیف
آمد بوقت نوبهار بانک رود وبانک کبک وبانک تز سیوم برک نو بو آمده را خوانند **تزنک** با اول
مضموم بثانی زده وتای مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده نفک اهن را کویند **تزده** با اول مفتوح مرد
باشد ودر بعضی از فرهنکها مرقومست که مزد راست کردن آسیا بود **تزلب** با اول مضموم بثانی زده ولام
مفتوح وبه برشته بود که بر ز بر آتش بغرا ودیکر آشهای آرد بریزند فخر الدین منوچهری در صفت لاخنه کوکول
از آتش آرد هست کوید از چشمه آفتاب کن صحن ونقره ماهتاب نه خوان دوغش خوشی
نه غش مرق سیراندک وتزلبش فراوان **فصل جیم جز** با اول مفتوح بثانی زده جزیره
را کویند حکیم فردوسی فرماید بباز ارکانی برفتیم جز یکی کاروان دارم از جز وبز وبا اول مکسور دنبه
برشته بود که بر زبر آشهای آرد بریزند وآنرا تزلب نیز خوانند **جزد** با اول مکسور بثانی زده ودال مفتوح
دنبه را کویند که برشته ساخته بر بالای آش آرد بریزند وآنرا تزلب نیز خوانند **جزغ** با اول وثانی
مکسور یعنی جز واست که مرقوم شد **جزک** با اول وثانی مفتوح نام مرضی است که مرغانرا پیدا شود و
آن چنان باشد که بن پر سوراخ شود وبکوشت **فصل جیم عجمی چزد** با اول مفتوح بثانی زده جانوری
باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود وهوا هرچند کرم کرده او بیشتر فریاد کند ودر بعضی از
ولایات مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند حکیم انوری فرماید اندرین شدت کرما که ز
تاثیر هوا بانک چز واز تف خورشید چو تیغ صورتست شمالی وهستانی واست جز وش چز دمیان سراب
وقت زوال چنانکه نالد عاجز بود میان سعیر **چزغ وچزک** با اول مکسور بثانی زده در لغت اول باغین
ودر لغت ثانی بکاف عجمی خارپشت باشد **فصل خای منقوط** با اول مفتوح سه معنی دارد اول روز
هشتم بود از شهر یور ماه وآن روز جشن مغان است دوّم نام فصلی است از فصول اربعه وآن مشهور
سوم ف سیوم نام ماه هشتم بود از سال ملکی **خور** با اول وثانی مفتوح نام ولایتیست که در پای کیلان
که

کردم بغلط قلزم میکویند منسوب بروست چه قلزم موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام آن
موضع موسوم کشته حکیم خاقانی فرماید کر خزر ودروم وترک رام حسام تواند نیست عجب کن تهاوم
فولت دم **خرزول** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل یعنی خزر است که مرقوم شد دوّم نام یکی
از مبارزان توران است **خزند** با اول وثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اشنان استاد نظم نموده
هر کجا تیغ تو بود حصار نبود حاجت تیخار وخزند **خزنده** با اول وثانی مفتوح حشرات الارض را کویند
خزوک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سرکین کردان باشد وآنرا بتازی جعل خوانند **فصل**
دال دز با اول مفتوح کوشک را کویند حکیم فردوسی فرموده ببر بر دز رستم بن شاخ کز بیامد دربا
با ایوان ودر ز دو باول مکسور قلعه باشد وبعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی کفته بران
خوش روز هرکز نبود پی مرد بی راه پرداز نبود ودزدار کوتوال را کویند **دزدمه** با اول مفتوح بثانی
زده ودال مفتوح کواکب وسیاره را کویند بوسلیک نموده برادات چون نکرد ناقیاست
دو پوح کز تو در سیر ندایم مهر وماه ودزدمه وبا اول وثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد
ودر بعضی از فرهنکها یعنی دستارچه مرقومست استاد رودکی نظم نموده ای طرفه خوبان من ای شهره
ری لب را بسر دزک بکن پاک از می شمس فخری راست تو بی حقیقت مقصود خلق بعد رسل نه زان
شهان که نداند خود کلاه ز دزک ازپت استاد رودکی هر دو معنی خذ توان نمود فاما از پت شمس فخری
غیر از دستار معنی دیکر مستفاد نمیکردد **دزندیس** با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده ودال مکسور و
یای مجهول یعنی بهانا آمده استاد رودکی فرماید اکرچه در وفای شبهی ودیس نمیدانی تو قدر من دز
دیس **فصل رای رز** با اول مفتوح چار معنی دارد اول پاره انکور را کویند چنانکه ابیات مستشهد دلالت
بر معنی میکند استاد فرخی یعنی پاره انکور بنظم آورده اکر مخالف تو زر نشاند اندر باغ بوقت بار
عنابرد بجای عنب وحکیم سوزنی یعنی انکور کفته بپیش لفظ او شکر چنانست که اندر پیش شکر
غوره رز دوّم باغ باشد مولوی معنوی فرماید از ره رخنه چو دزدان بر زحود در فتم همچو دزدان
شکر از کلبن خود می چیدم و رزبان با غبان را کویند باتو شکور در صفت شراب فرموده باز آی
کرد ار دیده بود بخت روان روشن لب تند بعذار نو رزبان ازانچه قطره آن کز و چکد بدهن
ضمیر کوید جسم منست ومرده روان سیوم رنک بود شیخ نظامی راست کسی را که جان ش آهن کرم
همه جا برآتش در کاهن رزم حکیم خاقانی منظوم ساخته سر انکشت می رزد پی پی بر منکشت
سیکره پی پی از پی کلک نشان دویم جامه لاجوردی می رزد پی پی چهارم زهر را خوانند حکیم فردوسی
نظم نموده کمان را بزه کرد آن شیر کرد که بیکانش را داده بد آب رز وبا اول مکسور مخفف ریز باشد
مولوی معنوی فرموده چون سحرکاه ز کلشن بت عیار برآمد چه بسی نعره مستان که بیکبار بر آمد کهرز

خشک پایان تو رندان چشمه حیوان ٭ ده هزاران گل خندان ز دل خار بر آمد **رزم** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ٭ چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند گرچه
خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ٭ تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر ٭ و رزمگاه
و رزمگه جنگگاه باشد استاد فرخی راست ٭ آن دشت را که رزمگه تو بود بر آن ٭ دریای خون لعب
شود و کوه استخوان ٭ دوم هیزم بود و آنرا ایم نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی **رزم گیر** نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی **رزه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند دوم سنگ انگور است و آنرا روباه ترنگ نیز خوانند و در عربی
عنب الثعلب گویند و در عربی باشد سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم بمعنی
قفل باشد سیوم بمعنی رزدن آمده **رزین** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربی دو معنی دارد
اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند **فصل سین سزا** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی سزاوار و لایق آمده حکیم ناصرخسرو فرماید ٭ گر تو گویی چون نهان کرد این ز ما کار خویش ٭ من
چگویم گویم از حکم خداوند سزید ٭ دوم موافق را نامند سیوم پاداش نیکی و بدی را گویند **سزیک** با اول
مکسور بثانی زده بمعنی سختی آمده **فصل غین غزاو** با اول مفتوح بسیاری و بسیار شدن بود **غزغن**
با اول مفتوح بثانی زده پوست غیر پخته را گویند و آنرا غزغنده و بغند نیز خوانند **غزغند** با اول مفتوح
بثانی زده و غین منقوط دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زن حبلی
بود گفته ٭ آورد پیاله گو ز ما تا بر فتیح ٭ در خانه ما پیش نه دو دست نه غزغند ٭ دوم بمعنی غزغن است
که مرقوم شد **غزیواد و غزیو** با اول مضموم بثانی زده دیه بر بجلین بود **غزنه** غزنین باشد کمال اسمعیل
گفته ٭ عالم آسوده از نهیب و فتن ٭ غزنه مرعدل باشد مسکن **غزه** با اول و ثانی مفتوح صدا و ندا
باشد و آنرا غازه نیز گویند **فصل فا فز** با اول مفتوح بثانی زده آکنت مردی باشد و آنرا ایر
و نره نیز نامند **فصل کاف کزاو** با اول مفتوح جامه کهنه را گویند **کزاغ** با اول مضموم گیاهی باشد که چوب
آن برابروی فرود آمده به بندند و بتازی اشنه خوانند **کزیا** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از ریواس
باشد شمس فخری گفته ٭ اگر ز بحر کفت رشحه بی در اثر شدی ز برجد و پیروزه بیکران یا **کزو** شاخ
که از درخت وقت پیراستن دور کنند **کزده** با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول
گیاهی باشد خوشبوی دوم کشتی را گویند که سراب باشد **کزغ** با اول مضموم بمعنی کزاغ است که
مرقوم شد **کزف** با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن داروی سیاهی است بدبوی که بر کشتی مالند شمس فخری
راست ٭ همی بتصحیف خواندن توان ٭ سرق را بشرق و خرف را خزف ٭ رخ دوستان تو باشد
سفید ٭ دل دشمنان تو همچون کزف ٭ و در بعضی از فرهنگها سیم سوخته و قوست **کزوخ** با اول مفتوح

کردن باشد استاد عسجدی فرماید ٭ بزخمی کز وغ ورا حوز کرد ٭ چنین حرب سازند مردان مرد **فصل**
کاف عجمی گز سه معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و خزنده و امر از گزیدن بود سیوم درختی باشد
که بیشتر در کنار رودخانهها و جویهای آب روید حکیم سوزنی این سه معنی را بنظم آورده ٭ شکر آن بنمز
من که با او ٭ شوم از طاس لوزینه شکر گز ٭ کز پی هیمای طاس و از بر طاس ٭ شکر بالا گرفته پی از گز ٭ بجز
عود سوزد از بر خوان ٭ جو اندر شی چوکه ترکمان گز ٭ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد
چهارم نوعی از مار است و آنرا گزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ بدو گفت کای بتر از مار گز ٭ بمیدان که بود
رزه زیر خز ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ٭ نکردی مشورت با ما درین کار ٭ نهادی پای بر دنبال گز مار ٭
پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور ازار
گویند و آنرا کار نیز خوانند **گزا** با اول مفتوح گزنده رساننده را گویند استاد عنصری نظم نموده ٭ حماکه
شکر زهر شود تلخ و گزایان ٭ گر نام خلافش بنگاری بشکر بر ٭ شیخ سعدی شیرازی فرماید ٭ تریاک در
دهان رسول آفرید حق ٭ احباب را چه غم بود از جان زهر جان گزا **گزاردن** با اول مضموم دو معنی دارد اول
ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی راست ٭ هزار ترس بباید امانت گذار
ایمن گز تو ترسد امینش مدار ٭ دوم بمعنی نقش کردن آمده **گزارش و گزارش و گذاره** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ٭ مر این خوابها را بجز پیشگاه ٭ بگو پیش دانا گذارش بجوی
ز رادشت بهرام گفته ٭ چو بشنید نقد و گذارش جواب ٭ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ٭ دوم شرح
و تفسیر باشد حکیم سنایی راست ٭ چار گوهر بسعی هفت اختر ٭ شده نیرنگ را گزارشگر ٭ شیخ نظامی
فرماید ٭ گذارش چنین میکند جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ حکیم ناصرخسرو راست ٭ سخن
حجت گذارد سخت زیبا ٭ که لفظ اوست منطق را گذاره ٭ سیوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ٭
گر گذارد نظم بارد لفظ او در نظم ٭ ور نویسد نثر بارد کلک او در نثر **گزاف و گزافه** با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی بیهوده و بیهوده بود مولوی معنوی فرماید ٭ زهی جهول که معشوق او بخانه او ٭ بسوی خانه نیاید گزاف
می پوید ٭ حکیم ناصرخسرو راست ٭ بس جاهلان مغلس گزاف نیکو ٭ کز دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ
شورستان ٭ دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ٭ تو آن کسی که ز بهر گزاف بخشیدن ٭ ز رسم خلق
همی کم کنی رسوم حساب ٭ مولوی معنوی نظم نموده ٭ می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ٭ گردن بزن
اندیشه را ما از کجا او از کجا **گزاونکان** با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ٭ ما از آن دو
گزاونکان ٭ کو کند گرد خانه تو طواف **گزایان** با اول مفتوح گزند رساننده را گویند استاد عنصری فرماید
حماکه شکر زهر بود تلخ و گزایان ٭ گر نام خلافش بنگاری بشکر بر **گزغ و گزغد** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی چاره
باشد حکیم انوری نظم نموده ٭ تا نباشد آسمان از دور و در دو ٭ تا نگردد آفتاب از نور فرد ٭ باد همچون آفتاب و

آسمان ٭ در نظام ملک و جودت نا گزرد **گزندنامه** با اول مضموم کتاب تعبیر را گویند **گزشاهگان** گزی باشد
بمقدار یک ارش و نیم ستوی بحلقه و بعضی گفته اند که یک ارش و نیم چیزی کم است و این گز در ولایت خراسان
رواج دارد و آنرا گز ملک نیز خوانند **گزلک** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش بود که سر
آنرا برگشته و دنباله را باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آورند حکیم خاقانی گفته ٭ گزلک شاه سعد ذابح
دان ٭ که بریخ ماند از گهر او ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ٭ بنما بمن که منکر حسن تو کیست ٭ تا دیده اش
بگزلک غیرت برآورم **گزم** با اول مفتوح درخت گز را گویند **گزند** با اول مضموم آفت و آسیب باشد **گزید**
و گزیت با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند
حکیم فردوسی فرماید ٭ همه پادشاهان شدند انجمن ٭ زمین را ببخشید بر زد رسی ٭ گزیت نهادند بر کدرم ٭ گرا بهر دین
که دهقان نگردد دژم ٭ نهادیم روی زمین را خراج ٭ درختی که زیبا زیبد تخت و تاج ٭ شیخ نظامی فرموده ٭
گزید ربا خوار کان چون دهم ٭ بجود بر چنین خواری چون نهم ٭ امیر خسرو راست ٭ گر دهن از لقمه نخواهد مزید
معده ز دندان نستاند گزید ٭ دوم زر را گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن جزیه است حکیم سوزنی
نظم نموده ٭ کتاب خویش نخوانیم و در عمل نکنیم ٭ که تا گزید ستانند ما ان چو ز اهل کتاب ٭ و با اول
مضموم بمعنی پسندیده بود جهان ملک بنت مسعود شاه گفته ٭ تا دیده دید روی ترت سیلاب شوق ٭
رانده ٭ تا دل گزید مهرت از جان طمع بریدم **گزیر** با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر
بمعنی ناچار است حکیم سنایی نظم نموده ٭ ستم از هر چه هست جمله گزیر ٭ ناگزیرم تویی مرا بپذیر ٭ هم او
گوید ٭ از همه چیزم گزیر است از همه جان و دل است ٭ آن تویی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر **گزینه** با اول
مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوبین باشد و کوبین بر دو قسمت قسمی که مدقد بود بینگ گویند
و قسمی پادراز سازند چنانکه میان ظروف عمیق را توان کوفت گزینه نامند حکیم خاقانی فرموده ٭
بگلشتیم اگر سر جدا کنی چون شمع ٭ نگوید آهن سر و طمع گزینه من ٭ دوم گنجینه بود سیم کرباس کننده
را گویند که از آن خیمه و سراپرده و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم بمعنی
پسندیده آمده مجیرالدین بیلقانی راست ٭ کو دست برد نظم زد و ران گزینه ام ٭ گرد دون بصد قران
نماید قرینه ام **فصل لام لزوم** با اول و ثانی مضموم کمان نرم باشد که کمان داران از آن مشق کمان کشیدن
کنند و آنرا الزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ بوسه سخت کانی ندارم از تو طمع ٭ و گر کمان بسیر آیدت
کمان لزوم ٭ ای بیازوی همت تو شده ٭ و فلک را کمان کمان لزوم ٭ و در عربی لازم شدن باشد **فصل**
میم مزد و دندان زری باشد که چون فقرا مهمانی آرند بر قدر زر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد
از طعام ایشان دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **مزرده** با اول مفتوح بثانی زده چراغ دان باشد و در بعضی
نسخ بتقدیم رای بر زای منقوط مرقوم است **مزگت** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند

شیخ روزبهان فرماید ٭ ای برادر می ندانم تا چه است ٭ کت وطن که دیر و گاهی مزگت است ٭ حکیم سوزنی
نظم نموده ٭ سرو باغ کفایتی بهنر ٭ دیگران در مقابل تو شبت ٭ تو مشرف تری بهر مردم ٭ همچو بیت الحرام بر
هر مزگت **مزکه** با اول مکسور هوای تیره بود **مزمل** با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مشدد مکسور لوله باشد که
از مس یا برنج و امثال آن سازند که چون بر جانب چپ به پیچانند آب از آن لوله روان شود و چون
بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ٭ آن گردش مزمل زرین شگفت دان ٭
آبی بروشنی چو روان ابر زو روان ٭ هم او گوید ٭ پرورده همچو سیم کشیده درون برون ٭ از گوشه مزمل
زرین آبدان ٭ و با اول مضموم و تشدید ثانی بعربی در جام پیچیدن بود **مزیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته ٭ در رخ چون جنتش کردم نگاه در زمان ٭ از لب چون کوثرش بوسه
مزیدم چون شکر **فصل نون نزار** با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی فرماید ٭ به که ضعیفی تو درین
رغزار ٭ کاهو فربه نبود با نزار ٭ ابن یمین گفته ٭ زهی سلسله زلف مشکبار مجعد ٭ دل شکسته چون من
نزار کرده مقید **نزج** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که بارمنیه اشتهار دارد **نزم** با اول مکسور بثانی زده
بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوایی که مماس باشد بر زمین دودی
شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا اشن و داغ و میغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم
آذری نظم نموده ٭ نزم بارندگی و ابر سیاه ٭ گر زمستان بود نه بند در راه ٭ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ٭
و ز سوای نزم برانگیزد ٭ نزم تاریک و ابرهای سیاه ٭ بر همه کاروان بگیرد راه **فصل واو وزک** با اول و ثانیه
مضموم برازده و کاف عجمی بزدک **وزک** با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که آنرا پده نیز نامند و شرح
آن در ذیل لغت پده مرقوم شد و آنرا بتازی غرب خوانند **فصل ها هزار و هزاران** دو معنی دارد اول
عدد یست معروف دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست ٭ صد هزاران گل شگفت و
بانگ مرغی بر نخاست ٭ عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ٭ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده
هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری گفته ٭ حصن هزار اسپ اگر چه بر در
آن ملک ٭ سد قویست حصنهای حصین را ٭ کعبه دهلیز شد چو دید فصیلش ٭ سجده کنان بر زمین نهاد
جبین را ٭ استاد فرخی نظم نموده ٭ بهزار اسپ فزون از دو هزار اسب گرفت ٭ همه از شده از خون
خداوندان تنگ **هزارباب** با اول مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان **هزارنایه** اسمی است
از اسامی امیر اعظم سیف اسفرنگی راست ٭ نامی تا به هزار نایه ٭ از گنبد این کتابه ام **هزارچشمه** ریشی
باشد که از پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادیته گویند **هزارخانه** شکنبه باشد **هزار**
دستان و هزارآواستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ٭ از آن همی نزند سرو دست کاندر باغ ٭ هزاردستان
بر گل همی نزند دستان **هزارخشان** گیاهی است که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و

کنده و در و با غت بکار آید **هرکند** با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم جند بید ستر باشد و
آنرا بتر که قند زفیری گویند **هرزمان** با اول مفتوح بثانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ توشم
ابجد نخریده بس چین نشره طفلان ؛ نگار بدم بسرخ و زرد اشک چهره هرزمانش **هرزینه** با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول فرج بود حکیم سنایی در جواب کتابت ناجی که کان درزدی بشاگرد حکیم برده مرقوم
ساخته که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است آشیانهٔ غراب البین مساز و قرینه دولتی که هرزینه
خواهش روح القدس بر کلبه کلاب دین قیاس کن حکیم خاقانی نظم نموده ؎ بدخل و خرج دلم بین بدان درج
که هست ؛ خراج هر دو جهان یکشبه هرزینه من ؛ کمال اسمعیل راست ؎ گردم هرزینه در ره مدح تو نقد عمر ؛ ور اینکه
باندازان هم برابی نیست ؛ واحیانا بمعنی فراغ نیز آمده چنانکه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین
یکنزون الذهب والفضة الخ از امام غزالی و امام ظهیر الدین مرولاجی نقل نموده که اگر یک دیگران هرزینه مال کنند تو
خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بچاره زده دار
گردانمش ؛ سخن با هرزینه برافشانمش ؛ دوم بمعنی نفقه بود که بعیال بدهند ابو الفرج رونی راست ؎ همه عالم
عیال جود دویند ؛ او ده هرزینه شان هرزینه کابین **فصل یای تحتانی یز** با اول مفتوح گیاهی باشد پرخار که بر
اطراف خیمه نهند تا غیری داخل نشود و در نیاید **یزدادی** با اول مفتوح قلیه خیمه را گویند که برزبر آن تخم مرغ ریخته
باشند **یزدان** با اول مفتوح بثانی زده انچه مشهور است اسمیت از اسامی باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی
دیتقد مهمل آورده که ملکیت را و فاعل خیرست و شرح آن در ذیل الفتا اهرمن مرقوم شد **یزک** جمیع طلیعه
را گویند که مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری فرماید ؎ ای سپاهت را ظفر لشکر
کش نصرت یزک ؛ زعقیق رطوبی عرض لشکرت واقف نه شک **یزنه** با اول مفتوح بثانی زده شوهر خواهر
را گویند **باب زای عجمی فصل الف آژخ** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آزخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد خواجه عمید لوبکی راست ؎ رخ سپهر آژخ داشت از دیت کوبی ؛ هلال قاب مقوس نمود کرد آژخ
هم او گوید ؎ زحل رهنمیش چون زخم چشم زخ کرده ؛ ز اشک خون رخ ما پر آژخ کرد **اژدها و اژدرها** با اول
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول مار باشد بس عظیم الجثه و آنرا بسبب عظم جثه جمع آورده اند کمال اسمعیل
راست ؎ گنج زا بر سر اگر رسم بود اژدرها ؛ گنج حسنی و ترا زلف چو ثعبان برسر ؛ دوم شجاع و دلاور و
خشمگین بود استاد این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شه چو در رهگذر بلا را دید ؛ اژدها شد چو اژدها
را دید ؛ حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاهان ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چنانکه گفته ؎ نوانست
کان خانه اژدهاست ؛ که جای بزرگ و جای بلاست ؛ چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی راست ؎
در سایه اژدهای رایت ؛ رو به جوال کیاه ارقم **اژدهاک** نام ضحاک بوده عبدالقادر نایی گفته ؎ جمشید
تا جدار یک اژدهٔ سر برید ؛ ده اگ اژدهاک اسیر دمار کرد **اژکان و اژکهن و اژهان و اژهن** با اول مفتوح بثانی

زده و کاف عجمی مفتوح کاهل را گویند و آنرا جمند نیز خوانند زراتشت بهرام گفته ؎ شو کفتا که می بینی
زدانش ؛ بدی اندر جهان کار از کهانش ؛ تن از کهن در دوزخ در وان است ؛ ولی کیبانیش از آتش
برونست ؛ منوچهری راست ؎ رخش با او لا غر و شبدیز با او کند رو ؛ ور دبا او ار جل و بجوم با او اژهن
آژه با اول و ثانی و ها مختفی آهک باشد و آنرا بتازی کلس و نوره نیز خوانند **فصل بای پارسی پژم** با اول
مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا پشک نیز خوانند **پژش** با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح و زای
عجمی نام جانوریست شبیه بحلیاسه لیکن از حلیاسه بزرگتر باشد و توجه به تیر اعظم دارد و آنرا افتاب
پرست نیز گویند و بتازی حربا خوانند شیخ سودان بنظم آورده ؎ ازرق دیو چهر پژم رنگ ؛ از بدی
مست و از بچهری رنگ **پژن** با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سیه آبها و جویها
بهم رسد و آنرا لژن و لجن نیز گویند **پژول** با اول مضموم استخوان شتالنگ باشد و آنرا بجول نیز خوانند
فصل بای عجمی پژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که کتل باشد و آنرا
بتازی عقبه خوانند ابو الفرج رونی راست ؎ در ترازوی همت اعلاش ؛ داکه سنگ آمده است پژ بهمی
خواجه عمید لوبکی راست ؎ در جناب تو هم خاطر کژ ؛ راست چون لاشه بر کریوه کژ ؛ صاحب فرهنگ منظوم
بمعنی عقبه نظم نموده ؎ پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ؛ چون زمین از پژ بهین می بین ؛ دوم کهنه را گویند
سیم چرک باشد **پژاکن** با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین و پلید بود **پژاوند** با اول مفتوح
چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیری باز نتواند کرد **پژ و پژ** با هر دو بای عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی
خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنایی فرماید ؎ نشود دل بحرف قرآن به ؛ نشود بز به پژ پژی فربه **پژم**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بخت بزاست که سبق ذکر یافت **پژمان و پژمرده** با اول مکسور بثانی زده بمعنی افسرده
و بی رونق باشد سیف اسفرنگی راست ؎ در انتظار عهد شب قدر زلف تو ؛ پژمان ترا ز چراغ بروز مانده
زمان **پژنک** با اول و ثانی مفتوح زهن را گویند و آنرا علیواز نیز خوانند **پژند** با اول مفتوح گیاهی باشد که آنرا
برغست نیز گویند و آنرا علیواز بر وید و شرح آن در ذیل العین برغست مرقوم شد **پژواک** با اول مفتوح
بود که چون در گنبد و دشت و کوه آواز بلند چیزی بگویند همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند **پژولش**
و پژولید بمعنی درهم و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ یک شبان دیوانه را مهمان آن زنجیر کن
در پژولاند سر زلف ترا ژولیده ؛ هم او گوید ؎ زن کنیزک را پژولیده بدید ؛ درهم و آشفته و دنگ و مرید
پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش فقیر دنیا اعتبار را گویند **پژوهش و پژوهیدن** با اول مکسور
و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین داد پاسخ ورا مادرش ؛ که گر من بر هم سراز شهر یارش
جزین کیتی اندر نکوهش بود ؛ همان پیش یزدان پژوهش بود ؛ کمال اسمعیل راست ؎ بقعر خدمت تو نیز
اینما کنند ؛ بهر کجا که پژوهش را صلی فرزاد ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ پژوهنده بسیار و پرسید چند ؛ بیامد ز

خوبان کسی او را پسند **پژوی** با اول و ثانی مضموم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل **پژوین** با اول
مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف چرکین و کثیف باشد حکیم سنایی فرماید ؎ چشم آزده وات بین
سوراخ ؛ قلم سست و کاغذ پژوین ؛ پوربهای جامی بنظم آورده ؎ صاحبا انصاف من بستان از و کو نگاه
بر من مسکین نگرد ؛ از جفا ما در حق من هیچ نیست ؛ کان پلید علو بد پژوین نگرد **پژه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای
ها دو معنی دارد اول تل باشد و آنرا کریوه نیز خوانند و بتازی عقبه گویند دوم آستر جامه بود و با اول مکسور
و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی پژوه است یعنی بازخواست و تفحص باشد **فصل تای فوقانی تژ** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود دوم زنگی باشد کوچک جثه **تژاو** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان
تورانست که داماد افراسیاب بوده و بر دو گروه پادشاهی داشته و کیو او را زنده بکمند گرفت و با انتقام
برادر خود بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت با دیو جنگی تژاو ؛ که او چون عقابی و من
چون چکاو **تژدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد **تژه** با اول و ثانی
مفتوح غنچه گل باشد **فصل دال دژ** با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند
شمس فخری نظم نموده ؎ بلطف خلق کند خلق را همی تسخیر ؛ بکین و بطش نگردد بر پی شبانی دژ ؛ دوم
قلعه باشد **دژ اباد و دژ آگاه و دژ آگه و دژ براز و دژ بد** با اول مکسور خشم آلوده و سهمگین باشد استاد
فرخی فرماید ؎ نگذرد شیر دژ آگاه بصد عمر از پیم ؛ اندرین بیشه که یک جا او گذرد ؛ عبد الواسع جبلی گوید
ز آسیب تیغ تو باشند دایم ؛ چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ؛ پلنگ دژ آباد در کوه بربر ؛
نهنگ دژ آباد در بحر عمان ؛ حکیم فردوسی گفته ؎ چنین تا بیامد یکی ژرف رود ؛ سپه شد پراکنده چون
تار و پود ؛ یکی ژرف پهناش کوتاه بود ؛ بر او بر گذرش دژ آگاه بود ؛ حکیم اسدی راست ؎ دژ آگه
دد سهمگین منکر است ؛ بزور دل از هر ددی برتر است ؛ استاد بمعنی خشم و بدکویی منظوم ساخته ؎
از روی تو دژ بر و کین ؛ قد تو که فتنه بر زمین می بارد ؛ هرگاه که قامت تو آید بخرام ؛ بر روی سپهر آفرین می بارد
دژاکام و دژ آکامه با اول مکسور بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد **دژ آهنگ و دژ آهنج** با اول مکسور بثانی زده دو
معنی دارد اول بدکوی و بدخوی باشد و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ؎ بروکار گر خنجر
تیر نیست ؛ دژ آهنگ کوهیست نخجیر نیست ؛ دوم تیز تیز رو و زود بین برق کردار استاد عنصری راست ؎
بیک خدنگ دژ آهنگ نیک داری تنگ ؛ تو بر پلنگ یخ و بر نهنگ دریا بار **دژ بینه** غدود باشد **دژخم**
و دژخیم با اول مکسور بثانی زده کلمه مرکب از دژ که بمعنی بد و زشت که مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی که طبیعت باشد
یعنی بدخوی و بدطبیعت فخر گرگانی نظم نموده ؎ اگر دشمنت تیز آید فراز ؛ تو است بکمتر برد بر ساز ؛ چنان شو
تو اضع کنان شوی او ؛ که باز آید دژخیم خوی او ؛ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی گفته ؎ بدژخیم فرمود
تا گردنش زنند پس بسوزند با آتش تنش ؛ حکیم سنایی راست ؎ مرد دژخیم مرد را بکشد ؛ بر دار مد زمانش سر

ببرید **دژخی** با اول مکسور بثانی زده و خای مفتوح بندیوان را گویند **دژک** با اول و ثانی مفتوح کرهی بود که
وقت با فتن در ریسمان افتد **دژکام و دژکا** با اول مکسور بمعنی دژ آگاهست که مرقوم شد فرکاکی راست
یکی دژ کامکی با آن جوانمرد ؛ برو ز مهر آنرا کو بپرورد **دژم** با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از
استادان نظم نموده ؎ چون روزی خویش بیش و کم نتوان کرد ؛ خود را به بد و نیک دژم نتوان کرد **دژن** با
اول مضموم و ثانی مفتوح تیز حلم را گویند **دژند** با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود **دژه** با اول مکسور بمعنی
درشت که مرقوم شد **دژهخت و دژهخت کنگ و دژهرخ و دژهوخت کنگ** با اول مکسور بثانی زده و ها
مضموم بیت المقدس باشد استاد نظم نموده که بنظم سخن خراب شد از تو ؛ همچو ز بخت نصر حظیره دژهخت
حکیم اسدی راست ؎ بدژهخت کنگ آمد از راه شام ؛ که خوانیش بیت المقدس بنام ؛ حکیم فردوسی نظم
نموده ؎ کنون سلم را رای جنگ آمده است ؛ که یادش نه دژهخت کنگ آمده است ؛ حکیم اسدی راست ؎
چو نوح آمد و یافت ایرد رنگ ؛ کشید اسپ از آنش جو دژهخت کنگ **فصل رای رژد** با اول مفتوح
بثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و آنرا النغز نیز گویند ابو شکور راست ؎ ز دیدار خیزد هزار آرزو ؛
ز چشم است کوشه رژدی خلق **فصل غین غژه** نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم زمین ولنگ روند
و آنرا غژ نیز گویند و غژیدن بمعنی غژیدنست مولوی معنوی فرماید ؎ چون درآمد در کریبان شدم ؛ وز برک و برکیان
شدم ؛ خواهم که تا که در غژم خوش در قبای آشتی ؛ هم او گوید ؎ چشم بچه بینید غژ کژ ؛ خواه کج غژ بسی او با
راست غژ ؛ و در فرهنگ هندوشاه غژیدن بمعنی بر هم نشستن و بر هم چسپیدن مرقومست **غژب**
با اول مضموم بثانی زده دانه انگور را گویند ابو العلای ششتری فرموده ؎ بیار آنکه گواهی دهد زجام که من
چهار گوهرم اندر چهار جای مدام ؛ زمرد اندر تاکم عقیق اندر غژب ؛ سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام **غژکاو و**
غژکاو و غژغا و غژکاو با اول مفتوح بثانی زده دم گاو صحرایی را گویند که با بین خطا و ختن و
هندوستان پیدا شود و آنرا برچم نیز نامند و بترکی قطاس خوانند و در اصل کژ گاو بوده یعنی ابریشم
گاو بوده و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه لکام ولغام و کلوله و غلوله در
کلمه نیز کاف کژ و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو خوانند و آنرا بهندی کژگاه و چکاه نامند حکیم انوری
در صفت اسب گفته ؎ پلنگ هیات و غژکاو دم گوزن سرین ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر
اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده ؎ مطرازد و چو غژغاو دو رنگ از صبح و شام ؛ نیز شهرت بکر برچم بداد
چون قنات **غژک** با اول و ثانی مفتوح سازیست که آنرا غچک و کانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی
گفته ؎ بس کنند بهم و ساز ابر کار ؛ لزنی جشن این مبارک سور ؛ دف و چنگ و رباب و نبوده غژک
نای و بربط و تنبور **غژم** با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست ؎ دیده
حاسد بتو چون غژم انگور است کرخ ؛ در لکد کوب عنا باد اجد آب از تکش ؛ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎

باغ را چنین که چشم و دیده همه٭ مغز بادام و غژم انگور است فصل فا فژ با اول مفتوح چرک باشد
فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است فژغژده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه را
زده و دال مفتوح و اخفای ها بمعنی جنبیدن و آغشته و ترکرده باشد و آنرا غاژ کردن نیز گویند
مولوی معنوی فرماید٭ علم اندر نور چون فرغوده شد٭ پس ز علت نور یابد قوم لد فژغند و
فژغنده و فژکند و فژکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بنون زده و دال مفتوح و
اخفای ها چیز پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی راست٭ بحر کند و فژغندش افزون شد٭
اگر بد جهد یافت تاج زرین٭ حکیم سوزنی راست٭ گره چراوست پیش دلم٭ کنده و شوخناک و فژغنده٭
شمس فخری نظم نموده٭ ملک داری ز دشمنت نایدش بوی عنبر نیاید از فژکند فژولیدن بمعنی پژولیدن
است که مرقوم شد فژده با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که هیشه خود را به پلیدیها آغشته دارد
فژنغون با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی است از عجم نام خسرو
بنظم آورده٭ کند مبطل محقق را بعویی٭ روایت کرد جادا از فژنغون فصل کاف کژ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند حکیم سنایی فرماید٭ خلق سایه است و شاه بر پایه٭
پایه کژ کژ افکند سایه٭ دویم قسمی از ابریشم و خامه بود و آنرا کج نیز خوانند و معرب آن قز باشد
کژابه و کژاوه با اول مفتوح کجاوه باشد کژانه با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند کژاغند و کژاغند
و کژاکند و کژاکنده جامه بود که درون آن کژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند حکیم ناصر خسرو گفته٭
تد بر تکی مباش بجاو٭ سر خیره مپیچ ز کژاکند٭ شیخ سعدی شیرازی نظم نموده٭ در کژاکند مرد باید بود بر مخنث
سلاح جنگ چه سود٭ کمال اسمعیل راست٭ اندران لحظه زبیم تو چو کرم پیله٭ کفن خصم کژاغند چو خفتان
باشد کژدخون با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی برا زده نام داروییست که آنرا کاکره و
الکلکرا نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا نامند کژدم خواره جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون
براه رود دم را بر زمین کشد و بهر که زخم زند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم
و میم مفتوح و های مختفی نام مرضی است که اطراف ناخن پخته شود و آنرا بتازی داحس الکلیبه خوانند
یوسفی طبیب گفته٭ در کژدمه است عیان کنم قاعده٭ کژدف با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح گیاهی
باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند مدتها بوی بد آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید٭
چون به بستی سلب چرب خویش٭ گر تو چنین لخت و سره کاذری٭ من لبس تو سنبل تر چون چرم
گر تو همی کژدف کنده چرا٭ کژک با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب باشد دویم چوب سر
کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان بنوازند امیر خسرو فرماید٭ ذنب بای کواکبد اشده خاره٭
کژک دسته هل نون دانشده یاد٭ مولانا شهابی راست٭ چنان زد کژک زخم بر روی چرم٭ که پرده شده

پوست

پوست را روی نرم٭ سیوم آهنی باشد سر کج که دسته داشته باشد و بدان فیلبانان فیل را بهر جانب
که خواهند بگردانند و آنرا اکره و انکزه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده٭ وان کژک کز بتارک پیل از
شکوه٭ بود تیغ کوه بر بالای کوه٭ چهارم چوب کج باشد که بر سر چوب به بندند و گویهای طلا و نقره بر آن
بیاویزند و بتیر زنند هر که آنرا بزند آن گویها با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند
پنجم میخی باشد که بر پشت و دم بط اهر بندد و آنرا عورات و شاطران بر سر زنند ششم کوزه گلی چوبی که
درون آن ابر آز جوها کنند کژنه با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند
و آنرا پینه و وصله نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژدر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی
باشد تلخ مزه که در دواها بکار برند و آنرا زرانباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید٭
برکن از دل همه نوا٭ ای برادر صوکل است دهوش٭ عسلش با حنظل است نبش٭ شکریش را برابر است
کچور کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی بود سر کج که بر دسته نصب کنند و فیلبانان
فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزله عنان فیل باشد و آنرا کجک و انکزه نیز خوانند امیر خسرو فرماید٭
با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه٭ و بر پیل را زرین کژه بر سبز کونسار آمده٭ دویم چوبی
که سر آن کج باشد و بدان کوس و دهل و نقاره بنوازند و آنرا کژک هم نامند امیر خسرو فرماید٭ چون کژه
بر کوس سیمین داد بوس٭ داد مستش باد زر زرینه کوس٭ سیوم هر قلاب را گویند عموما و قلابی را که
قصابان گوشت از آن بیاویزند خصوصا امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده٭ یکی کژه زد کان
سپهر قصاب است٭ که بهر سلخ نبالا کشیده اند چنین٭ چهارم گوشت پاره بود که در درون حلق محاذی بن
زبان او بخته باشد و آنرا لهاة نیز گویند و بتازی لهات خوانند پنجم چوبی را گویند که بکلیدان درون
نوا فکنند و بدان سبب در کشوده نشود فصل کاف کژار با اول مضموم چینه دان مرغ را گویند و آنرا
ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته٭ چه طایر است هایون همای همت تو٭ که هست
چرخ نور او را نبود بکژار٭ کوژدم با اول مفتوح بثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران
کژم با اول مضموم بثانی زده نام درختی است که آنرا در دواها و لاشکر و کجک و سیله و پشه دارو سیاه
سکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند فصل لام لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که
در بن حوضها و گولابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند ابو النصر حسیکی فرماید٭ آب خورده
از بن برکه نیلوفر گون٭ همچو نیلوفر ناحلق ادر لژم٭ هم او گوید٭ خصمانش اگر بر ذخیره ان نرشوند٭
چون خوک خشت خورده بهر بند در لژن٭ فصل میم مژدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر
نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شرعهای بی معنی را برافراشت و نکاح از زن برطرف ساخت و
تصرف از مال دور کرد و گفت میباید که خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و زن و هر کسی که زن متعهد

فصل میم

داشتا اگر عیزی آمدی فرزنش را خواستی نتوانستی که با او بگوید بنید هم زن او را گرفتی و آمدی که خواستی او را
نگاهداشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی بغلبش نتوانستی گفت که ندارم و بنیدم و گفت
زن این مرا آنرا حلالست و زن او مرا این را چنان و سفیهان مذهب او خوش آمده و بگرویدند و دوست او را
باشتباعانش قوی کرده و این مذهب را آشکارا ساختا شیر الدین اخسیکتی فرماید٭ بلفظم حسد میبرد
از عیسی٭ ز طبعم عرق میکند نار مژدک مژدگانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح مژده را گویند چنانچه
خواجه حافظ شیرازی فرماید٭ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای٭ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد٭ و هم چیزی را
گویند که بآورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در لغت گوید٭
عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد٭ وز بیم آن بخفتن جان نبرده داد٭ استاد گفته٭ وار روی تعصب معاندی
پرسید بدر بروی چه معنی بداشت روح الله جواب او بم و گفتم که او بشیر بود با حمد قرشی جمیع خلق را زاده٭
بشیر از پی آنرا که مژده زود آرد٭ روا بود که دو منزل یکی کند در راه مژمژ با اول مکسور و سکون هر دو زای
عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده سازد و کرم در آن افتد و آنرا ابرسکی
و ونکان نیز گویند مژنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و درشتی آمده استاد فرخی
فرماید٭ هم آراسته جنگ و فزاینده لبس٭ روزگاری بخوشی خورده و ناخورده مژنک فصل نون نژ
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیدن چیزی بود دویم دندان کلید را گویند نژاد و نژاده دو معنی
دارد اول اصل و خداوند نسب را گویند حکیم فردوسی راست٭ تو تا باشی ای خسرو پاک زاد٭ مر جان کسی که با بد
نژاد٭ شیخ نظامی فرماید٭ نژاده منم دیگران زیردست٭ نژاد کیان را که آرد شکست٭ دویم اصل و نسب بود
استاد فرخی نظم نموده٭ مکان دولت از و مرتبت گرفت و مکان٭ ملک نژاده و اندر مکان ملک مگر
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند به معنی آمده اول اندوهگین و فسرده را گویند
مولوی معنوی فرماید٭ چو در کان نباید ترش روی چرا باید٭ چو در آنجا باید چرا خشک و نژند باید٭ کمال اسمعیل
راست٭ حسود جانم چرا ترسمند و نژند٭ بدان مثال که در فصل مهرگان نرگس٭ دویم بمعنی پست
و نشیب باشد کمال اسمعیل فرماید٭ تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند٭ همی کنند با آن یکدگر جدا بره٭
هم او گوید٭ نژاد و چرخ فرش چرخ نژند٭ پیش فیض کرمش نیل سراب٭ سیوم بمعنی خشمگین آمده استاد
فرخی منظوم ساخته٭ پیاده سپه آرای او دویست هزار٭ چو پیل مست و پلنگ نژند و ببر دمان٭
نژک با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم طعمه را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت
بود که از بس نازک و لطیف بر آمده باشد دویم زر و نقره را گویند که بر سیات گل بر سر پادشاهان و نو دامادان
نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده٭ بچو سرو از طرب بر دست گیرد جام مل٭ جاه از بید
از نژه بر گلش افشاند نژه٭ سیوم نام ستاره ایست چهارم تیر را خوانند که سقف خانه را بدان بپوشند

نژیدن

نژیدن با اول مفتوح بیرون کشیدن باشد فصل واو وژن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت بود
رضی الدین نیشابوری راست٭ از آن زرق و طهارت ظاهر٭ که از نفاق درونت وژن بود ابله
وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی توزی جگری رنگ باشد که بر تلوی تیر پیچند
منصور شیرازی نظم نموده٭ بی کمان تراخون دشمنت سریش٭ بی سهام تر از دل عدوست و
ژنک وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دویم استخوان شتالنگ
باشد و آنرا بجول و بژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح وجب را گویند فصل ها هژیر با اول
و ثانی مکسور خوب و نیکو و زیبا را گویند و آنرا هجیر و بهیر نیز خوانند منوچهری راست٭ دست تو چو ابر
دل بهژیران بود٭ دیده بروی نکو گوش بقوال باد٭ حکیم قطران نظم نموده٭ همیشه وعده او نادر
و نادر هست٭ همیشه عادت او با هژیر و روی هژیر فصل سین باب الف اسا با اول مفتوح گشوده
شدن دهان باشد بسبب خواب یا خمار و یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان دره نیز گویند با الف
ممدوده آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد اسانه با اول مفتوح بگوشه چشم نگریستن بود و در بعضی
از فرهنگها بمعنی والس و میان فرموده است ایب با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا ارم و روم نیز نامند
اسب افکن مرد دلاور و بهادر را گویند که یکه و تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم فردوسی فرماید٭ برآشفت از آن
پور اسفندیار٭ جوانی بد اسب افکن و نامدار اسفانج با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بجیم زده اسپناج
مولوی معنوی فرماید٭ اسپانج خویشم دان با ترش و با شیرین٭ با هر دو شدم پخته تا با تو به پیوستم٭
اسب انگیز آهنی باشد که تا پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری مرکوب را آنرا مهماز و مهمیز
نیز گویند اسب تاز نام روز سیزدهم از هر ماه های ملکی بود اسپغول با اول مکسور بثانی زده و فای مضموم و واو معروف
الکند که مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز خوانند زراتشت بهرام گفته٭ بهیچ گاه نیارم نجانه کرد مقام٭ از آنکه خانه از آن
اسپغول جانور است٭ بندوشاه و حافظ اوبهی ظاها بمعنی اسپغول رسیده اند و آنرا اسپغول بمعنی بزقطونا
نوشته اند و همین بیت را مستشهد آورده اند اسپرز و اسپریز و اسپریس و اسپرس و اسپرس و
اسفرسف و اسپرسف و اسفرسپ و اسپرسپ با اول مکسور بثانی زده میدان باشد شمس فخری راست٭ بهر ادشاهی که
سطح فلک٭ بود بنده کان ورا اسپرس اسپرغم و اسپرم و اسپرهم با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی گلها و ریاحین
گویند مختاری گفته٭ از ربیع اسپرغما صحرا٭ همچو دیبا منقش گشت٭ زراتشت بهرام گفته٭ چنانکه بدشتی
آن برد دلخواه٭ که اندر اسپرم رفتی همراه اسپرکو با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول نام
سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عنصری راست٭ چه نقصان دهری از کعبه تو بی دین٭ که کردی کعبه اسپرکون
شاهان اسپرم آب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده ماده ای باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار

رابدان بشویند و آنرا بخته کاو نیز خوانند و آنرا بتازی نطول نامند اسپروز با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و واو مجهول نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید ~ همی رفت آن شاه لشکر فروز ؛ بزدگاه بر پیش کوه اسپروز اسپری با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در شمیه گفته ~ اگه قوم نوح را ازسند باد لاتذر ؛ در دودم گرد از زمین آسیب قهرش اسپری اسپیت با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی سپست است که مرقوم شد و آنرا بتازی فصفصه گویند و رطبه و برسا و تونگچه نیز نامند اسپلنج نام گیاهی و دوایی است که طبیعت آن سرد و خشک است و خون بینی و جمیع اعضا را بربندد و ریشهای کهن را نافع آید و قروح امعا را گویند که آسوده دارد و آنرا بتازی اذناب الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکلست بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ واقع شود بدو متعلقست سیوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته ~ باد ملک عمر او چون مهر و آبان همنشین ؛ با زرا اسفندارمذ ره بخود و دین برند ؛ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبرست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کبیر دانند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن ~ اسپندیار و اسفندیار با اول مکسور بثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد اسپنوی با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک نژاد داماد افراسیاب است گویند که آن کنیزک بغایت جمیله بود و چون نژاد کربخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد اسپهبد با اول مکسور و بای مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید ~ با ستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی که طوس اسپهبد است اسپهبد خوره اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی بیای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بر شکاران نامند سید سراج الدین سکزی نظم نموده ~ چشم ملک رابسوی روم قسطنطین نظر ؛ چشم جاهت رابسوی کاچ و اسپیجاب روی ؛ هم او گوید ~ مسند جودش فلک در روم و قسطنطین نهاد ؛ مقصد لشکرش جهان در چاچ و اسپیجاب یافت ؛ اسپیل با اول مفتوح و رد اسپ را گویند اسپیوس نام تخمیست که آنرا اسبغول هم گویند و بتازی بزرقطونا و یونانی فلیون نامند است با اول مفتوح بثانی استر باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استا و وستا نیز گویند حکیم فردوسی گفته ~ که دین مسیحی ندارد درست ؛ همی کیش او در زند و استست ؛ دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده و استی بمعنی افکندنی آمده ؛ شرف شفروه راست ~

بر نطع زمین طرح شهی چون تو باستی ؛ لعبت ز تو کش فلک برزده نهاد ؛ سیوم برین باشد شمس فخری راست ~ چرخ در مهر شیخ ابو اسحق ؛ چون سیارا بست چابک و چست ؛ از پی افنی ار و حشمت خویش ؛ شیر را داغ شه نهاد راست ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول او از ایستادن بود مولوی معنوی فرماید ~ بر شتر است رخت ما این سال نیکبخت ؛ است کند چو قافله روی بر بنطرف کند ؛ دوم ستایش را خوانند در بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقومست و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنایی فرماید ~ گفتی بنزد خواجه کر آن غزنوی غراست ؛ تا زان سبب برابری نزد خواجه آب ؛ چون تو دروغ گفتی داد از طریق است ؛ هم اغلط غزنوی بمصحف تراجواب استا با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه بود از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ~ اگر نیستی اندر استا و زند ؛ فرستاده را از نهار از کزند ؛ ازین خواب بیدار تان کردمی ؛ همی زنده بردار تان کردمی ؛ دوم مرخم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب آن قریه را آستانی گویند ~ استاخ با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنایی راست ~ باکسی علم دین نگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ؛ سیف اسفرنگی گفته ~ تیر از کشاد چشم تو گستاخ برود ؛ شاید که در حریم دل خصم محرمست ؛ استاراباد با اول مکسور بثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست ~ تا طرب مطربست مشرق با مغربست ؛ تا یمن و یثربست آمل و استاراباد ؛ بنشین خورشید وار می خور جمشید وار ؛ فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد اسپاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سیوم جدول مسطر باشد چهارم بلوکیست از مضافات لاهیجان و کیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن استام با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ کوزن و گور که استام و زر نخواهند ؛ ز قید و بند و غل و بار پشت رستستند ؛ هم او گوید ~ ایدون شب و روز بر ستم کردن ؛ استاد نهمه اسپ و استام را ؛ دوم معتمد را گویند و او را استام نیز خوانند استان و استانه با اول مفتوح جای خوب و آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ~ کویی از تو به بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم استانه ؛ استخر با اول مکسور بثانی زده بمعنی استخر است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست ~ مغاکش در اول با استخر بود ؛ شهان را بدان بوم و بر فخر بود استخوان رباو استخوان رنده و استخوانی نهمای بود گویند غذای او استخوان باشد استرار با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام علفیست که آنرا مرجک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند استردن با اول مضم بثانی زده و تای فوقانی مضموم ستردن باشد بمعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید ~ از جا ببرد چیزی آنرا که تو جاد کو

غم نسترد آن دل را که او از غم استرد ؛ استرش با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت نیز خوانند استرنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی هر دو مفتوح هر دو بمعنی سترنگست که در فصل سین از باب تا مرقوم خواهد شد و آنرا او دم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم نامند حکیم اسدی فرماید ~ همان از گیاهای با بوی و رنگ ؛ شناسنده خوانند ورا استرنگ ؛ ازان هر که کندی فکندی ز پای ؛ جوایشان بروان هم بجای ؛ بکاو ازان ازان چند کندند برد ؛ بدان کاو کان کند بر جای مرد استردن با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برا زده و تای بیخ ستردن است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته ~ نکاه میکند با دل بهر دم صورت منین ؛ نزاید کر جمیع آیند صد عنین و استردن ؛ امیر خسرو راست ~ خرسندیست داروی استروی حرص ؛ کاز و نیاز بچه همی تو امان دهم استل با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بر که و آبگیر را نامند و آنرا استخر و استخ و ستل نیز نامند استم با اول مکسور ستم باشد منوچهری راست ~ آوردی نمانده استم استمکاران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم استن و استون با اول مضموم بثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید ~ استن حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد همچو ارباب عقول ؛ معجزه موسی و احمد را نگر ؛ چون عصا شد مار و استن با خبر استه با اول مکسور بثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد حکیم سنایی گفته ~ صحبت عام آتش خیره است ؛ زشت نام و تباه استه است استوان و استوار سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و این معروف و مشهورست مسعود سعد سلمان راست ~ پایدار و استوارست از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار و استوار و استوار ؛ زراتشت بهرام فرماید ~ بپذیرفتیم بدل استوانیم ؛ بجز بیغام کش نتوانیم ؛ دوم معتمد و امین بود حکیم سنایی فرماید ~ مالداری نیک رو بیست و ریا اندر بنه ؛ گشت گردی لیک هوکست و ملک در کشتزار ؛ حق همی گوید بده تا ده مکافاتت کنم ؛ آن بحق منهر و لیس آسان بیابی در شیار ؛ امر شرطی مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خواهد خاک گبر استوار ؛ سیوم بمعنی باور آمده و استوار داشتن بمعنی باور داشتن باشد کمال اسمعیل گفته ~ بهر آن قرب که از هشوه است در بارم ؛ برار شاده دلی استواری آید استوه با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که نوشته شد شیخ نظامی فرماید ~ که آن خوان چو استوه آمد ز تنگی ؛ نیایستان برآن کوه آمدی استوی استوی با اول مضموم بثانی زده بهره پشت باشد استه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها تخم بعضی از میوها باشد مانند تخم شفتالو و زردآلو و خرما و امثال آن و آنرا هسته نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ~ اکنه اندر لحاف و چادر شب ؛ بنود شب چو استه خرما ؛ زرد و هیچ لبان چو بزرگ ؛ کشته کیمخت خشک از خرما ؛ و با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که مرقوم شد استینا با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور نام کوهی است که مابین هرات و غزنه واقع است

استن

استینه با اول مفتوح بثانی زده آستین باشد و با اول مکسور بمعنی ستیم است که مرقوم شد اسریخ با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بنون زده در هر دو معنی با سریخ که مرقوم شد مترادفست اسروش با اول مضموم بثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم گشت اسروشنه با اول مکسور بثانی زده و رای مفتوح بواو زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که ترکان آنرا پته خوانند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغد بن مصدرست اسغر و اسغو با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم نام جانوری است که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد و چون کسی قصد او کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس بخورد و گویند هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوطه هم گویند و سغر و سغره و سکر و سکره و سیخول نیز نامند مولوی معنوی گفته ~ هست حیوانی که نامش اسغرست ؛ او بزخم چوب زفتست و لمترست ؛ اسفرود با اول مکسور بثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک جثه مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا بتازی قطات خوانند و در خواص این زبر آورده که استخوان قطات را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب مالند موی برویاند اسفیوش بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد اسکدار با اول مکسور بثانی زده آن باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجایی بفرستند و در هر منزل بجهت او اسپی نگاهدارند که منزل بمنزل بر اسب تازه تر سوار شود چندان که بمقصد رسد و گاهی باشد که منزل بمنزل پیادها تعیین نمایند تا پیاده اول خط را بپیاده دوم برساند و دوم بسیوم و سیوم بچهارم تا بمقصد رسد و این قسم قاصد را الچی و یام نیز گویند و بهندی داک چوکیه نامند منوچهری فرماید ~ این جشن فرخ سده را چون طلایگان ؛ از پیش خویشتن بفرستاد کردگار ؛ گفتا برو بنزد زمستان بتاختن ؛ صحرا همی نورد و بیابان همی گذار ؛ چون اندر رسی شب تیره و سیاه ؛ زین آتش بلند چو روز روزوار ؛ وز عزم و جنبش و نیت من که کرده ام ؛ نزد شهنشهی ملکان با اسکدار ؛ از من خدایگان هم از شرق و غرب را ؛ در ساعت این خبر بگذاری بهر گذار اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید ~ چون قلم در وصف آن حالت رسید ؛ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ؛ بحر را پیمود هیچ اسکره ؛ شیر را بر داشت هرگز بره اسکندان با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد اسکندروس با اول مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بود شیخ نظامی فرموده ~ همان پور اسکندر اسکندروس ؛ همی آمد او خاک را داد بوس اسکنه با اول مکسور بثانی زده دست افزاری باشد درودگران را که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی راست ~ جور و جفا و دو ربی کان کنیکار میکند ؛ در دل بدخواه بنها بتر از اسکنه کار میکند اشکیزه با اول مکسور

برجستن و الیز کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا سکیزه و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
چونکه مستغنی شد و طاغی شود ؛ همچو خر اندازد او سکیزه زند اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام طعامی
بوده دویم جنسی از طعام بود و در عربی طرز و روش باشد اسمند با اول مفتوح ثانی زده نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا سامندر
و سامندل و سمندر و سمندل و سمندول نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار
نظم نموده آتشی برجست دشمن در گرفت ؛ ای خلیلش طبع اسمندر گرفت اسن با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول جامه باشد که باز کونه پوشیده باشند دویم خربزه نورسیده را خوانند اسود
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی بود بینی جانب حکیم سوزنی راست فی کرکاه و جوی زبرک تاک
نمک ؛ مراغه کردن و غلطیدنش آسو با سو اسوار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت سعید که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهی است بر جنوب آن که رود نیل
از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دویم بمعنی سوار آمده و بزبان گیلان جمعی اند از
لشکریان که اهل مرتبه چماق و تبری داشته باشند چون حرب کنند ضرب تبر و چماق بر وجود همدیگر رسانند
و آنرا اسواری نامند و اگر بر وجود نشان تبر و چماق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت
و مردانگی نخوانند اسپرک با اول و ثانی مکسور بیاره خربزه را گویند اسپرم آب با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند و آنرا انجته کاو نیز خوانند
و بتازی نطول نامند فصل با باک با اول مفتوح نامی باشد که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد
سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و روزهای دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی راست
همامیدش آنکه حضرت تو ؛ برسرش برنهد زبخت بساک بایخ با اول مفتوح گیاهی است که بر بهیات هزار آی
بشد و بر پوست آن گرهها باشد و زکس بر وناس مانند چون آنرا ابکند در روش زرد بود بسباس با اول
مفتوح بمعنی هرزه و بیمعنی بود ؛ بسر من که چون کمان شوی ؛ این دل بر نویسی از قرطاس ؛ که کران خام قلتبان
سباس ؛ زین فضول و حکمت بسباس ودر عربی بزباز را گویند بست و بستان و بند با اول مضموم
گلزار و جایی را گویند که میوهای خوشبوی در آنجا بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا
استاخ نیز گویند امیر خسرو راست بزرگی کردن ار چه ناروا هست ؛ نه کبر است این که فر پادشاهی است ؛
اگر بشود بچشم خاصکان نار ؛ زبستاخی که دار د عام را باز ؛ کمال اصفهانی نظم نموده بعهد عدل تو بستاخ
نکرد بلبل ؛ بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد بستار با اول مکسور ثانی زده شست و ناشنوا را گویند حکیم
ناصر خسرو راست عروة الوثقی حقیقت هر فرزندان اوست ؛ شیعتست آنکس کز اندر عهد او بستار نیست ؛
بستام با اول مکسور ثانی زده لبه باشد و آنرا بتازی مرجان خوانند امیر خسرو فرماید جهان گه زرد فرو مند دفتر هیچ کاست ؛
بیم

بنیم خنده نیرزد از ان لب بستام بستان افروز نام گلیست سرخ رنگ که تاج خروس شبهاز دارد بستان
برا باغبان را گویند حکیم انوری نظم نموده برده رضوان بهشت از پی پیوندگری ؛ از تو هر فضله که
انداخته بستان برای آیینک کاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردنست یعنی پاک کردن و محو
ساختن بستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مرطبان کوچک را
گویند شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید چو کردون با دلم تاکی کنی حرب ؛ به بستوی تهی مشکن سری چرب ؛ دویم
چوبی باشد که بدان ماست را بشورند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا ابین نیز نامند
بسته و بستوه با اول مکسور بمعنی ستوه و ستوه است که مرقوم شد بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده
بمعنی ساخته و آماده و سغده باشد و آنرا اسغده نیز خوانند و مصدر آن بسغدیدن باشد استاد
فرخی فرماید بفرخی و بشادی و شادی ایران شاه ؛ بمهرگانی بنشست بامداد پگاه ؛ بدانکه چون کند
مهرگان تفرج روز ؛ بسغده رفتن و بیرون شدن زخانه براه بسک با اول و ثانی مفتوح نام داروی
است که آنرا ابسه نیز خوانند و بتازی اکلیل الملک گویند و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند دویم بمعنی فاژه آمده و آنرا باسک نیز خوانند بسل با اول و ثانی
مکسور کاورس بود و در عربی دیوان را گویند و جمع آن بسیل است و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی
حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بسلائیدن با اول مکسور ثانی زده بمعنی کسلانیدن باشد
مولوی معنوی فرماید هرکس فربهاند مرا عشق بسلایدم ؛ آنکه دهد فهم بیا گوید که پیش من بیا بسنک
بمعنی بسک است با اول و ثانی که مرقوم شد بسنونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی زلف را گویند بسور و بسول با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و آنرا نفرین نیز گویند و در
بعضی از نسخ با بای پارسی و سین منقوطه نیز مرقوم است بسیج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی
و آماده شدن و قصد باشد حکیم سوزنی فرماید نباید درنگ اندرین هیچ کار ؛ کجا آمد آسانی اندر بسیج
شرف شقوه نظم شعر کرکند عزم جهانگیر شش بسیج تاختن ؛ هفتمین چرخ بلندش ولین منزل بود فصل
بای عجمی پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیامد تخت آن سوار دلیر ؛
پس شهریار جهان اردشیر ؛ هم او گوید پس آگاه کردند از ان کارزار ؛ پس شاخ را فرخ اسفندیار ؛
پسا با اول مفتوح نام شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پسان با اول مفتوح بمعنی پس
دادن باشد مولوی معنوی راست ای رونق دلها رسان جان کسان و ناکسان ؛ زرکای باغ و پسان
بهوار و ناهموار پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گوید هم بوچ و هم خام و هم سست ؛
معانی از حکایت نا پساوند پست با اول مکسور ثانی زده هر آرد را گویند و آرد بریان کرده را مانند حلوا
و آنرا بترکی تلقان خوانند شیخ نظامی فرماید منم و از جهان در کوشه کرده ؛ کف پست جوین را توشه کرده ؛

حکیم خاقانی راست اشک چشم در دامان افتد که افطار از آنکه ؛ چو آب گرم پستی بگذرد رمانی من ؛
پسریچه با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول پسران بکار را گویند پسندر با اول مضموم ثانی
زده پسر شوی از زن دیگر بود یا پسر زن از شوی دیگر استاد عنصری علیه الرحمه نظم نموده چو بانید زمانه
این جهان کینه جوی ؛ با پسندر کینه دارد و همچو با دختندر پشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
ژاله را گویند فصل ثای فوقانی تس با اول مفتوح طپانچه باشد استاد رودکی فرماید رخ اعدات از تس
کشته ؛ همچو قیر و شب سیاه آمد ؛ کی از یار رسیان گفته اگر تو یار کیری یکی بس ؛ وکر یاد کنی یار بی
بس ؛ وکر یاب کنی ای یار کردی ؛ وگر افزون کنی بر سر زنی تس ؛ و با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل
بی صدا رها شود و بعربی آب انداختن بود و لسوی کسی تس سک با اول مضموم ثانی زده نام گیاهی است
و دوایی که آنرا شاه بلنک نیز گویند و بتازی بغنج الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
حصه بود از بیست و چهار حصه کز و سیر و روز و شب و غیره را نامند مثلاً از بیست و چهار حصه گز یک تسو با
و سیر ی را که بیست و چهار توله است یک توله را تسو خوانند و معرب آن تسوج باشد کمال اسمعیل گوید
با کف در پاشش تو هر دم زنند ؛ ابر زنند برخ در یا تفو ؛ گرچه راهست بخود ار فضل ؛ نیست ز
دانکانه مرا یک تسو فصل جیم جستن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن باشد و آن معروف است
دویم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی نظم نموده چنین گفت با نامداران برا ؛ که گر کارکرد دو یا بر دراز ؛
خود و زیرکان باهزبان است ؛ باید زیم برجستگی راه جست ؛ فرخی گاهی راست که نتوان بنشید جرخ
رستن ؛ ز تقدیری که یزدان کرد جستن جسک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنایی راست
برگ و جسک ماده و نر ؛ آرزومند رک بگذرد ؛ مولوی معنوی فرماید ورای پرده یکی دلنوازست سر گرده ؛
بگفتمش که نوبی و رکت جسک کفت آری فصل جیم عجمی چست با اول مفتوح و مضموم دو معنی دارد
اول جلد و چابک باشد دویم تنگ را گویند امیر خسرو فرماید اگر خانه فراخ وگر بچست است ؛
بچار ارکان و بنیادش درست است ؛ هم او گوید زنهار که آن بند قبا چست نه بندید کز
نازکیش بخیه بر اندام بر آید چستا با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نغز را گویند
امیر خسرو فرماید چسته میزد بلبل از شاخ و همی نالید زار ؛ خاست بر با سرو کان چسته مرا و را در
گرفت ؛ عبد الواسع جبلی راست ز قول مطرب دلکش نیوش چستهای خوش ؛ زدست ساقی مهوش
شراب لعل بستان ؛ دویم ساغر را گویند امیر خسرو فرماید تیر آهو کشش ز نی بصری ؛ نغز آهوان آهو گیر
زان نی تیر میزد ستش هر سو ؛ کله کور و چسته آهو و با اول مضموم شیردان بز و گوسفند و غیر باشد چسنک
آدمی کل را گویند و آنرا کچل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرست و کون فراخ چو در آب غرق شد ؛ حاشا
و ار بر سر آب آمد آن چسنک ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیسه آمده فصل خاخک چهار معنی دارد اول
مرد فت

مرد فت دویم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنایی فرماید هرزه دان هم شریف و هم خس باد کو
کسی کو کسی بود کس ؛ سیوم رزل و بخیل بود و آنرا ازقت نیز خوانند شیخ نظامی فرماید جامه از بخشنده
با یه ز خس ؛ خصال جهانداری اینست و بس ؛ چهارم نام جانوریست که پایهای باریک دارد
و بر روی آب میرود و جثه او شبیه بملخ بود و از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری
نموده اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر
بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی
گفته خس بود در لفظ تازی کوک و اندر شاعری ؛ کوک زن بر سوزنیا کز خوش ماند لفظ
خس ؛ و بهندی نام قومیست از کفار که در کوهها که ما بین هندوستان و ملک خطا واقع است
ساکنند خسپی با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور نام ستاره مشتریست استاد
بلخی در صفت شمشیر نظم نموده درنده چو شیران و ماننده چو ثعبان ؛ درخشان چو خسپی درفشان
چو آذر خشک با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده باشد و خسته آزرده را گویند
دویم زنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده نویسنده بر خامه بنهاد دست ؛
بعنبر سر نامه را کرد خشت ؛ شرف شفروه راست کو بیا با تو من نشست کنم ؛ قصد آن طره چو
شست کنم ؛ باده راوق بجان بخرم ؛ پس بخوناب دیده خشت کنم ؛ سیوم نفع باشد حکیم سنایی فرماید
با تقاضای عقل و نفس و حواس ؛ کی توان بود کرد کار شناس ؛ بلبل عقل از کلبن خشت ؛ در ترنم
نوابیش هم پست ؛ و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا مال نیز گویند فرخی گاهی فرماید بهوا دادو
از چهره فروشست ؛ چنان چون و بسه را از جان و دل خشت ختو با اول مفتوح ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوهاست و آنرا اخسته نیز خوانند استاد فرخی گفته ز هر جای را
بکس دیگر ؛ نهد چوب را خط خسته ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی
فرماید بدین آتت و رای و هوش و زبان ؛ ستود آفریننده چون توان ؛ بهشتیش باید که خستو
شوی ؛ ز گفتار و بکار یکسو شوی ؛ عبد القادر نایی راست روان عالم و جاهل بشکر او شده
خستو ؛ زبان صامت ناطق بحمد او شده گویا ؛ دویم یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی نظم نموده
بچین مهتری بود خستوی نام ؛ دگر کشور بود زنگوی نام خستوانه و خستو با اول مضموم ثانی زده جامه
باشد مرد درویشان را و گروهی گویند که پشمینه ایست که از ان مویها آویخته باشند و فرقه گویند که آن خرقه بود و مخ
که از کرباس دوخته باشند ابوالفرج رونی راست خستوانه خشن اهتمامش ؛ بر خستگی ثبات
رهم خسرو با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بوده از کیان صاحب شوکت و هر پادشاه ذی شوکت
را گویند خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوها را گویند مانند تخم شفتالو و تخم خرما دویم بمعنی بیمار و آزرده

بود امیر خسرو این هر دو معنی را در کور کردن پسران سلطان السلاطین علاء الدنیا والدین گفته بیت کسی کو
برکشید این دیده سر ٭ بسان خستهٔ شفتالوی تر ٭ دوم چشم او چو در ناب خسته ٭ همینه خسته
در خون نشسته ٭ و بعضی مغز و مانگی را گفته اند بیت برین کا جنت محره تا رفته در رو ٭ یکی را ز مستطیل
نا سفته در رو ٭ یا و چار بیت اند رو سفید ٭ یا سینه چاک خسته خفته در رو ٭ سیوم زمینی را گویند که دراو
شد یار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر
پای آدم و اسب و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسب خود گوید بیت نی از غبار
خاسته بیرون شد برنورد ٭ نی از زمین خسته برانگیخت غبار ٭ چهارم یعنی برخاسته آمده شرف نموده
نظم نموده بیت ٭ چو خفته در خواب دید ... ٭ نه چو خسته بیدار دید باشد ٭ خسر با اول مضموم سیر
زده پدر زن را گویند حکیم سنایی در نعت نموده بیت مفخر جملهٔ انبیا او بود ٭ خسر میر مرتضی او بود ٭ حکیم نزاری
قهستانی راست بیت خسر زن بس بطبع آزاد برخواست ٭ بکار آرایش اما در خواست خسروانیه دو معنی
دارد اول لحنی باشد از مصنفات باربد مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز هیچ
کلام منظوم دران بکار نداشته سیفا سفرنگی راست بیت از نواهای کلک من سازند ٭ مطربان راه
خسروانی خویش ٭ هم او گوید بیت سعیده دم که چو دستان خسروانی سازند ٭ نوا زنند بر آهنگ خسروانی باده ٭ دوم
نوعی از زند باشد بیت استاد فرخی فرماید بیت همینه تا چو درمهای خسروانی کرد ٭ ستاره تا بد هر شب از گنبد
دوار ٭ دو چیز دارد بهر دو تن ساده معتم ٭ ز بهر جاه تخت ز بهر حاسد دار ٭ و هر چیز را که بس بزرگ و لطیف و
نیکو باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت خسرودارو خولنجان بود و آنرا بهندی کولنجن
نامند خسروی نام نوعی از شراب عرقیت خسک با اول و ثانی مفتوح خار سه گوشه و معرب آن
حسک باشد استاد فرخی فرماید در صفت صعوبت راه و جنگل بیت گهی کنار پیش آمدی چو نوک خسک ٭ گهی
زمینی پیش آمدی چو روی تبر ٭ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی خیره و رنگ مرقوم است و
زراتشت بهرام گفته بیت شاگرد آنکه گفتار بی خسک ٭ بخوان بروی کنون گفتار یک یک ٭ و با اول مکسور
و ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کازیره نیز خوانند خسکانان با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد عنصری
فرماید بیت بر خسکها کرده بود او درست ٭ مراین خستهای مرا چاره جست خسور با اول و ثانی مضموم و واو
معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول پدر زن شوهر را گویند و آنرا خسر نیز خوانند حکیم سنایی فرماید بیت
بر هر کسی بنودی روی ٭ از خشو و خسور نیک بوی ٭ دوم بمعنی درد آمده خسودن و خسوده ن بمعنی درو کردن باشد
خسودن با اول و ثانی مضموم بمعنی درو کردن آمده و آنرا خسودن نیز نامند خشیدن با اول و ثانی مکسور بمعنی
خاییدن باشد فصل دال دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا و پس نیز خوانند استاد عنصری
فرماید بیت نه دید و نه بیند ترا هیچکس ٭ که رزم شل و که بزم دس ٭ استاد فرخی فرماید بیت یکی خانه کرد است فرخار دس ٭

که بو و زد از دیدن او روان ٭ و بمعنی آن نیز آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان هندی عدد ده را
گویند و با اول مضموم گل پخته باشد دست با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول معروف دوم فایده و نفع
باشد حکیم سنایی فرماید بیت ترک ایرانی و اعرابی کرد ٭ هر که عادل تر بود او دست برد ٭ سیوم نصرت و ظفر
بود مولوی معنوی فرماید بیت شاد شد جانش که بر شیران نر ٭ یافت آسان نصرت و دست و ظفر ٭ چهارم
صدر مجلس ملوک و صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چار بالش و چار بالشت نیز نامند حکیم انوری نظم نموده
ز بهر دست وزارت از تو دستور ٭ چنان که پای موسی پایه طور ٭ حکیم فردوسی بنظم آورده بیت نشستند بر
دست دستان سام ٭ کمر بسته بر در کهش خاص و عام ٭ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی فرماید
دست دست لیست جان ما وای تو ٭ پای صورت در میان نتوان نهاد ٭ امیر خسرو گفته بیت
بحیات خودم این نقش بست ٭ ملک جنت آن دگری را چه دست ٭ ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت کس را سخن بلند ازین دست ٭ سوگند بمصطفی اگر است ٭ بوریهای جان منظوم ساخته
آزرده مشو گر کسی آمد و رفت ٭ در بزم محالم هوس آمد و رفت ٭ اندر دل من غم بتیمی غم تست ٭ ورنه
غم ازین دست بسی آمد و رفت ٭ هفتم یکچیز تمام بود چنانکه یکدست جامه از دستار تا پای جامه و یکدست
سلاح تمام از خود تا موزهٔ آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن تا جای خواب و تا مطبخ و تا پایگاه حکیم فردوسی
فرماید بیت گرانمایه دستی بپوشید رخت ٭ بدرگاه کسری شد امید تخت ٭ حکیم اسدی نظم نموده بیت ز دیبا
روان شتر وار شست ٭ ز پوشیدنی جامه چندی دست ٭ شیخ نظامی راست بیت نوازندگان می زدند جام ٭
بر آراسته دست مجلس تمام ٭ هشتم کرت و مرتبه باشد چنان یکدست بازی و یک دست شطرنج اثیر الدین اخسیکتی
فرماید بیت این بار خصل بفکن و دست گرو ببر ٭ بستان ز داد خواه و تمام ندب ببار ٭ امیر خسرو گفته بیت نهنگا
کز ایشان دست می باختند از بازی ٭ ز لعب دستان ایشان کعبتین از دست میغلطد ٭ نهم بمعنی سنور
آمده اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ٭ وی دست دست تیغ تو و دیگر
نیان دستا و خم دستار باشد کمال الدین اسمعیل راست بیت بسکه می شوییم و میکوبیم ٭ جبه خز لستی و
دستار ٭ ریزه ریزه شدی از خم کردن ٭ پوشش گرز بری از خار دستاران با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی شاگردانه باشد استاد عسجدی گفته بیت بتی قصابانه در سرای دوستی برد ٭ یکبوسه بده ما را ای دوست
بدستاران ٭ و آنرا دستان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند
مرقوم است و در بعضی بمعنی مزدکانی نوشته اند دستارچه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الف الف التحیة والسلام نظم نموده بیت آن دست که جود در بجود آید ازو ٭ دیباچه ترتیب وجود
آید ازو ٭ دستارچه که یکدمش خدمت کرد ٭ تا شست گشت بوی جود آید ازو ٭ خواجه حافظ شیرازی نظم
نموده بیت ماهی که قدکش بسر و میماند است ٭ آیینه بدست روی خود می آراست ٭ دستارچه پیشکش

کردم و گفت ٭ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست دستاس آسیا باشد که بدست گردانند دستانسنگ
فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستمست بیت دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست
سرفراز ربع مسکون آنکه با مرد انگیزش ٭ داستان پور دستان جمله افسانه شد ٭ حکیم خاقانی گفته بیت هر
داستان که آن نه ثنای محمد است ٭ دستان کاهنان شمر آن را نه داستان ٭ سیوم نغمه و سرود باشد
چهارم حکایت و افسانه را گویند دستاورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست ورجن
دستوانه بود که زنان در دست کنند شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت من از دست دل پر شیون خویش ٭
همی پیچم چو دست آورنجن خویش ٭ منوچهری راست بیت پدید آمد بلا از جانب کوه ٭ بسان زعفران
آلوده مجنن ٭ چنان چون دو سر از هم بازکردن ٭ ز روی سرخ یکتا دست برجن دستبند
دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشند و زنان بر دست ببندند دوم
حلقه زدن و برو در نشستن یا ایستادن مردمان و جانوران را گویند و آنرا پره و ترکه و چو نیز خوانند
شیخ نظامی فرماید بیت اندران بزم پره زده ٭ کبک و دراج دست بند زده ٭ حکیم اسدی راست
بر برزن آوای رامشگران ٭ بهر گوشه دستبند سران دستچال قهر موجل را گویند و معرب آن فیجال
دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری نیز خوانند کمال اسمعیل راست بیت در کار
ملوک دست نیاز ٭ سنت خوان و دست خوان برداشت دستخون حکیم خاقانی فرماید بیت باز این دل
را بر دست بر دستخون ٭ امسال همان خواهد از بارنیندیشد ٭ این بیت بر شرح لغت بدان سبب نوشته
آمد تا معلوم شود که تا مکسورست نه ساکن چون آن اعراب معلوم گشت در بیان شروع نماید بود
نماند که آخرین بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته و گرو بر جان خود بسته و حریف ششدر ساخته
و داو بر هندهم کشیده باشد حکیم خاقانی راست بیت دستخون نهنده خصل حریف آه در ششدر
خطرهاییم ٭ این بیت را بدان نوشتم تا معلوم گردد که خصل هندهم و ششدر کردن حریف از شرط و لوازم
بازی دستخون است ابن یمین گفته بیت با حیله روای دل که دست خون است این ٭ که روح
گرو است و حریف بس طرار ٭ این بیت را بدان جهت مرقوم نمودم که مفهوم شود که گرو جان نیز از
شرطست دستره و دستره اره کوچک باشد که آنرا بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی نظم نموده بیت از
شکر بی که هست بهر کجا بیدستش ٭ لب همه دندان شده بر شکل دستره ٭ حکیم ولولی راست بیت خواهان
مدح تو آن باد ل خشمت کند ٭ آن گیاه دستره نتواند از چوب چنار رنگ دستسنگ بمعنی دستاسنگ
که مرقوم شد دستشوز و دستشوزه با تای فوقانی مفتوح و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری
کرده باشند اما هنوز نکاح نکرده و بشوهر نسپرده باشند دستکل دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و
چوم بافند و دستهای اسباب و استر و امثال آن را بدان بندند دوم بمعنی شبیه و نظیر بود دستگاه و دستگه

خواجه حافظ راست
راز درون با این که پیستان گشتند ٭
هرکس که به بیستان ای درون باز و کرد ٭

دو معنی

دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بنیک و بد و دامان دستگاه ٭
خداوند کیوان و خورشید و ماه ٭ هم او گوید بیت با آنکش بنده شاه راد دستگاه ٭ و گرنه مرا بر نشاندی
بگاه ٭ دوم کثرت اموال بود دستگزین اسب جنیبت بود شیخ نظامی فرماید بیت این دو سه مرکب که
برین کرده اند ٭ از پی دست گزین کرده اند ٭ و در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دستلاف
بفتح دال چیز اول را گویند که از ان شگون گیرند و آنرا سفته و دشن نیز گویند و بهندی بوهنی خوانند مولانا
ظهوری راست بیت هرگز خود را بخود لاف نکنم ٭ لب رهن حکایت گزاف نکنم دست موزه دست آویز را گویند
حکیم سنایی راست بیت ساخته دست موزه سالوس ٭ بهر کمین جو دو کاسه سبوس ٭ اثیر فرالدین ربیع
الملکی گوید بیت ای تیغ تو که فتح ز تو دست موزه ساخت ٭ یارب بدست او چه درخشنده گوهری دستنبو
و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بوییده باشند و هر میوه
خوشبویی را که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصا خیار کی خورد باشد که آن بغایت
خوشبوی بود حکیم خاقانی گفته بیت رخ جام چون شفق در دست و آنکه چون صبوح ٭ طفل از صبح و دستنبو ز
اختر ساختند ٭ شمس طبسی راست بیت ز دستنبویه خلقت جهان زانسو معطر شد ٭ که هردم میکند سجده
نسیم باغ رضوانش دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل گوید بیت وقت قیام هست
عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران نظم نموده بیت فلک پیر شد زان همی
راست پوید ٭ که دارد ز شمشیر او دستوار ٭ دوم بمعنی همدست و دستیار باشد حکیم فردوسی گوید بیت
با یران بسی دستدارش بود ٭ چو خاقان یکی دستوارش بود ٭ سیوم پاره و دست برنجن را خوانند
ابوالفرج رونی راست بیت بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت ٭ در دست عدل دولت او دستوار شد ٭
چهارم چوب دستی سبز و کنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز نامند دستوانه سه معنی دارد اول
برنجن باشد و آنرا دستیانه و دستینه نیز نامند دوم صدر مجلس را خوانند و آنرا بتازی دست نیز
خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت پادشاهی ما رسید که یار ٭ باز آمد بدستوانهٔ ما ٭ سیوم ساعد
آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق نامند دستور با اول مفتوح بثانی
زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید بیت آفرین بر حضرت دستور
بر دستور باد ٭ جاه وان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ٭ دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز
گویند شاعری گوید بیت دستور گر دهی دادم چشم گرفتاران را ٭ و ز نور افکنم بدم ناموس جگر داران را ٭
سیوم چوب کنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نهند و میران کشتی بآن نگاه دارند چهارم
طرز و روش بود پنجم پیشوای است زردشت باشد مانند هیربد و موبد دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت
آمده شیخ نظامی راست بیت هر سخنی کز ادبش دوریست ٭ دست بر او مال که دستوریست دسته با او

مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قبضهٔ شمشیر و کارد و تیر و تیشه و امثال آن باشد دوم گلها
و ریاحین و سبزیها و گیاهها را گویند که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ع یکی دسته دادی کتایون
بدوی ﴿ ازو بستدی دسته رنگ و بوی ﴾ کمال اسمعیل راست ع چهره شان در قبای سبز و سرخ همچو
گلها بغنچه در یک دسته اند ﴾ سیوم جاروب بود مولوی معنوی فرماید ع دی چو فکرت نقاش نقشها سازی کی
چو دسته فراشش در شهاروبی ﴾ چهارم باره و عدد و کار را گویند پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند
دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود بنویسنده و صاحب فرهنگان مرقوم ساخته اند که توقیع پادشاه
باشد منجیک گفته ع مرا نیاز بود دستینه خشت چنان ﴿ که تیره گردد از تنگ ما بوی اروی ﴾ دوم دست
برنجن بود شیخ نظامی فرماید ع سکه گروی مرا دستینه سازند ﴿ به ابریشمی که بر دستم گدازند ﴾ سیوم دسته
کارد و شمشیر و دسته عود و رباب و امثال آن را مانند حکیم خاقانی راست ع دل بیکسوی جنگ بربندد
جان بدستینه رباب دهید ﴾ دسکره با اول مفتوح بثانی زده و کاف و را با هر دو مفتوح دو معنی دارد
اول هر شهر را گویند عموما چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی راست ع کجا پایه دارم یکی دسکره
که بر دستکاریش ها آفرین ﴾ دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک
روم را ضیافتی کرده و فرخان از روم هزیمت جوند هرقل پادشاه از پس فرخان و با ملک عجم گریخت و
بدسکره آمد و آنجا حصاری بود بزرگتر و استوار حکیم لبیبی فرماید ع کاروانی همه از روی نبوی دسکره
شد ﴿ آب پیش آمد و مردم همه قنطره شد ﴾ دشوک با اول مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی
از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقومست و آنرا دروک هم خوانند دسینه و دینه با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف خم را گویند و آنرا خنب نیز خوانند سیفا اسفرنگی راست ع تازه بعهد تو باد گلشن
دولت ﴿ آکل دل تازه از ذباب دسین است ﴾ فصل دال با راء رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن
و ادراک رسیدن باشد و این معروفست دوم رسن کننده را گویند استاد نظم نموده ع از موی نخ
دشمن شه را فلک آورد ﴿ هنگام خبه کردن و آویختنش رس ﴾ سیوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب
و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم نام رودخانه ایست که آن بسیاری
اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان است و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حرص آمده حکیم سنایی فرماید ع هر که در
دام زن بیفتاد است ﴿ عقل شاگرد و او چو استاد است ﴾ هر که بر کس بحرص کرد رس عیش او تیره دان چو
دره کس استاد فرخی فرماید ع راد مردان هم باد رهش آموخته اند ﴿ چون بز رس که بیاموزد با شیر گیاه ﴾
دوم سخت و محکم را گویند و با اول مکسور را از رسیدن و رشتن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج
معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم افساد کردن میان مردم بود و این لغت از اضداد است سیوم
چیزی از خبر و حکایت چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهیست رسانه با اول مفتوح اندوه و

حسرت

حسرت و افسوس باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع پدرت و برادر و نو زنده مادر ﴿ شدستند تا چند گشته فسانه
تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ﴿ فسانه شنیدی و خوردی رسانه ﴾ رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول
بمعنی خلاص یافت بود و این معروفست دوم زمین را گویند حکیم فردوسی گفته ع طلایه برون بر طلایه بجست
بجوان فرق گشت آنهمه بوم و رست ﴾ هم او گوید ع بگردند یاد از بر و بوم و رست ﴿ پدر بر پسر بر بهی راه جست ﴾
سیوم صفه ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روییدن و روییده باشد شیخ اوحدی
فرماید ع این چهار آخشیج را بدرست ﴿ چون بدید آمد امتزاجی رست ﴾ کشت روینده گو نه کوه درخت
بی بر و میوه دار و نازک و سخت ﴾ حکیم فردوسی فرماید ع صف میسره هم بآرات جست ﴿ یکی کوه گویی ز
پولاد رست ﴾ دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع تو بایدی که باشی در دفا رست
کو من در رجب برمالیده هم جست ﴾ هم او فرموده ع شب آمد بر شتر بستند رستش ﴿ بهم بربسته همچنان
بجستش ﴾ سیوم دلیر و چیر بود حضرت شیخ اوحدالدین کرمانی منظوم ساخته اند ع خویشتن دار باش
رست و امین ﴿ گر بیاری تو ناظر بد بین ﴾ قدم اندر زمین جزر رست ﴿ کاسمان را نظر بجانب تست ﴾ رستخیز
و رستاخیز با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی قیامت باشد حکیم آذری فرماید ع رستخیز آن بود ای خواجه
که جانانه ما ﴿ با چنین روی بیابان تا قیامت کند ﴾ هم او گوید ع دل بسوز و بر غمش دانم بروز رستخیز ﴿ گر بماند
آتش دوزخ که ما را سوز کیست ﴾ رستاد با اول مضموم بثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه باشد و آنرا استاد
نیز گویند رستار با اول مضموم بثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع که همی گویی که یک
بد را بدی هم یک دهم ﴿ بازچون گویی که هرگز بدکنش رستار نیست ﴾ رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد حکیم انوری نظم نموده ع ای نفس بر رسته
قناعت شو ﴿ کانجا همه چیز نیک ارزانست ﴾ سیف اسفرنگی راست ع رخت بر چین از در دکان
چون ترا ﴿ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ﴾ سیوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع
چو بی راه و بی رسته گشتی مرا ﴿ چه گویی که بی راه و بی رسته ﴾ چهارم صف زده باشد چون رسته
مردم و رسته غلان و با اول مضموم بمعنی روییدن باشد رستی با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
نعمت و روزی را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حلوی مرقومست شیخ نظامی رحمه الله فرماید ع جولی تو
کریمان که تماشا کنند ﴿ رستی تنهانه بتنها خورند ﴾ از پس آن خوان رطب خورده ﴿ از پی ما زله چه آورده ﴾
حکیم خاقانی راست ع رستی خورم ز کاسه زرین آسمان ﴿ و آوازه صلا بمسیحا بر آورم ﴾ دوم بمعنی دلیری و
چیرگی آمده چنانکه دلیر و چیر را رست گویند و آن در لغت رستد قومست کمال اسمعیل نظم نموده ع
گردون که وام آرد هر سختی بریم ﴿ آورد از طرفها در کار رسته بستی ﴾ از روی لاف گفتم آدم بخاک رستی
هر چند این حکایت خود محض رستی ﴾ سیوم بمعنی فراغت و راحت آمده زراتشت بهرام گفته ع ای

زحمت بنای تندرستی ﴿ ای محنت بنیاد بیخ رستی ﴾ فصل شین منقوطه شپ با اول مفتوح بثانی زده و بای
عجمی جهنده را گویند و آنرا شپ و کشپ نیز خوانند شست با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی
دارد اول عدد یست معروف دوم زنار باشد که گبران و کافران و برهمنان در میان خود بندند آنرا
کستی هم خوانند حکیم سنایی گفته ع گفت شست مغانه بربندید ﴿ بت بمعنی خویش برپسندید ﴾ سیوم شست
رگ زن باشد و آنرا کلک و نشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم سنایی فرماید ع آمد آن رگ زن مسیح
پرست ﴿ شست الماس گون گرفته بدست ﴾ چهارم انگشت نر باشد و آنرا بتازی ابهام خوانند و
بعضی شست را زهگیر گویند شیخ سعدی بنظم آورده ع دلت از دست برون رفته سعدی ﴿ نیاید باز تیر
رفته از شست ﴾ پنجم قلابی بود که بران ماهی بگیرند استاد عنصری راست ع طره او بشست ماهی چون شست
من چو صیاد و او چو ماهی گیر ﴾ شیخ سعدی نظم نموده ع ما بتو یکباره مقید شدیم ﴿ مرغ بدام آمد و ماهی
بشست ﴾ و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته ع شاید او برخورد از ملک
درین پانصد سال ﴿ کامد از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ﴾ ششم بمعنی مضراب آمده که سازها
بدان بنوازند هفتم تار روده و تار ابریشم بود که بر سازها بکشند این دو معنی استاد رودکی بنظم
گرفته ع بچنگ چنگ و بشست ﴿ بنوازنت بشست و چنگ را شست ﴾ هشتم حلقه رسنی که مند ... لف
و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ع دلبری آمد دلا و زلف پنجه شست او ﴿ قصد دلها را
گرفته در شب تاری کمین ﴾ سید سراج الدین سگزی راست ع گرچه میم و جیم گشتم از دل و قامت زداست
کان دهان همچو میمش و میم و زلف چو جیم ﴿ در میان جیم پنجه شست دارد جان شکار ﴾ در میان میم دارد
سی و دو در یتیم ﴾ و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر خسرو گفته ع سواد شام در شب همه تو ﴿ چو لیلی
شسته در پهلوی مجنون ﴾ هم او گوید ع یکشبی در کوی آنه رو بر و آهستگک ﴿ گر بگوید کیستی گو خیر اینجا
شسته ایم ﴾ شستکانی با اول مکسور بنای عمارت باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی
راست ع اگر دو رکاه او ساز شستکانی عرش ﴿ که قلب کعبه بود شستکانی محراب ﴾ فصل غین غنک
با اول و ثانی مفتوح گرمکیست که در مفرش و نهالی جای کند و مانند کیک شپش و خون آدمی بمکد و آنرا از
کیک و شپش بزرگتر باشد و آنرا در گیلان و دار المرز ساس گویند فصل فا فسان دو معنی دارد
اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا بدان تیز کنند حکیم خاقانی فرماید ع خنجر فتنه چو گشت
کند در ایام تو ﴿ خنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان ﴾ دوم افسانه بود شاعری گفته ع ابله باش غره
فسان و فسوس پا ﴿ هرگز مدان تو مهر گیا اصل سوس را ﴾ فسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
مشهور آمده فسرده با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا فسرده نیز گویند و با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ع گر دلو دست جون در خون

کند

کند ﴿ خون من در دوستان او بی فسرده ﴾ کمال اسمعیل راست ع درد پنهان فزوده آب دهن ﴿ از دم سرد
همچو کندانست ﴾ دوم شکار را نامند فسفسه با هر دو فای مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح
اسمیست باشد و معرب آن فصفصه است و بتازی رطبه و بترکی یونجه نامند فسن بمعنی لخت افسانه
که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده ع قرصه زرین خوز قتل حسودش بارتعد ﴿ تیغهای آتشین را گون
سنگ فسن ﴾ هم او گوید ع چند سا طوری مطبخ کنم آمد که آن ﴿ که زند جو دتو از بهر دعا بر فسن ﴾ فوجن
با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان بپزند فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و
واو مجهول سه معنی دارد اول بحر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید ع اگر تو
خویشتن اندر من آری ﴿ همی فسوس تو بر خویشتن کنی یاور ﴾ و فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی
فرماید ع رخش بر مه و خور فسوسد همی ﴿ پری خاک پایش ببوسد همی ﴾ دوم از راه بیراه شدن و
بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست ع فسوس دیو بیون در ره خدا جوانست ﴿ شغال گور
دنبال شیر نر یابی ﴾ سیوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر قیا نوس است ع
فسون افسون باشد مولوی معنوی نظم نموده ع روان شود زره شبنه صد هزار پری ﴿ چو بشنید
بخوانند دعای حیار ﴾ افسیله با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسب و استر و خر را گویند حکیم فردوسی فرماید ع
بود اسبشان در یکی مرغزار ﴿ ز هر رنگی افزون تر از صد هزار ﴾ چو روزی بود روز جنگ و ستیز ﴿ همه
زی فسیله شتابند تیز ﴾ استاد فرخی گوید ع مرغزاری که فسیله که اسبان تو گشت ﴿ شیر کانجا برسد
خورد بخاید چنگال ﴾ فصل کاف کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی فردی باشد و ناکس نامردم
را گویند حکیم خاقانی فرماید ع از کس و ناکس پیر خاقانی اسا گر جهان ﴿ هیچ مساعد رو را صاحب وای
بر نخواست ﴾ حکیم سنایی بنظم آورده ع از زمین جستی با رضی کسی ﴿ شب و شبگیر کن مگر برسی ﴾ کسبه
با اول مضموم بثانی زده کنجاره باشد کسبرج با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بجیم زده
مروارید را گویند رضی الدین لالای غزنوی گفته ع حقه یا کنند پر از کسبرج ﴿ گر ندیدی آن لب و دندان ببین ﴾
کشش با اول مضموم بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول کشتی باشد در اصل
کشتی بوده چه کشتی بمعنی کوفتن چون دو کس با هم تلاش کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند و آورا
کستی بشکنند و رفته رفته در تغییر بسته و تروا کستی شده کمال اسمعیل راست ع گردون که دایم
آرد هر سختی بریم ﴿ آورد از طرفها در کار زنده شستی ﴾ از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ﴿ هر
چند این حکایت خود بود محض رستی ﴾ دستم گرفت و ناگه افکند زیر پایم ﴿ پس گفت خیز و بنما این چابکی
و چستی ﴾ فرماید من رسن اکنون ﴿ گر دستهای بسته ﴾ با چون فلک دو بغل باید گرفت کستی ﴾ حکیم خاقانی
فرماید ع ریسمان سبحه بگسستند و کستی تافتند ﴿ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ﴾ کسری

باآاول مکسور نام نوشیروان است و مهر یک از پادشاهان عجم را گسری میگفته اند **گَنَمه** بااول مفتوح دو
معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که آنرا متفرق کنند و خم داده بر چشاره گذارند و آنرا پیچه نیز گویند
خواجه حافظ شیرازی گفته ؎ و دست بخت در آن حجله با هزاران ناز ؛ شکسته گسمه و بر برگ گل گلاب
زده ؛ شاعری فرموده ؎ روزی که گل از گلاب برون آید مست ؛ باد سحر از جیب هوا برزد دست ؛ از سبزه
برابروی چمن وسمه کشید ؛ وز غالیه بر زلف چمن گسمه شکست ؛ و در ولایت فارس و عراق درین روزگار
زنان موی سیاهی را که در پیش سر می بندند گسمه میگویند دویم آن کلیچه را گویند **گَسَندر** بااول و ثانی
مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید ؎ خرد را که تکبر کند ؛ چو نشنوی
ناکسندر کند **گَسنگ** بااول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غلایست که میان ماش
و عدس بود و چون آنرا مقشر کرده بکاو دهند گاو را بغایت فربه سازد چنانچه هیچ چیز آن طور فربه نکند
و آنرا کرسنه نیز گویند و بیونانی اودلس و بهندی گراو نامند **گَسیدا** بااول مفتوح و ثانی مکسور بیا
زده دارویست که بهندی کیلا خوانند **فصل کاف عجمی با شین گُشا رده و گُشادن**
بااول مضموم بمعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ اندوه گشا رسن شده اندوه بمن گذاشت ؛ وای چکرد
از غم عذرا من آن کنم ؛ ابوشکور گفته ؎ ساقیا مرا از آن می ده ؛ که غم من از آن گشا رده شد ؛
از قنینه برفت چون مه نو ؛ در پیاله چو ماه چارده شد **گُشت** بااول مفتوح بمعنی دشت است
ابن یمین است ؎ آنها که چوبینی و کلیمیش بهشت است ؛ گر زین دو فزون می طلبد آز برشت است ؛
کنجی و کتابی و چوبینی و کلیمی ؛ همتا بن یمین را خوشی اگر زرد گشت است ؛ مسعود سعد سلمان راست ؎
عشق تو بلند و صبر من پست چرا ؛ روی تو نکو و خوی من گشت چرا ؛ میخواره منم دو چشم تو مست چرا ؛
چشمی تو لبم بوس تو بردست چرا **گَشنه** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء
ها سرگین باشد **گَشتَهم** نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده **گُل** بااول مضموم و ثانی مکسور بمعنی
گسیخته باشد **گُشنامار** بااول مضموم بثانی زده و نون با الف کشیده بغایت گرسنه بود چه گُش بمعنی گرسنه
باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری از احوال ابوبکر دقاق مصری
مهین مرقوم که ابوبکر دقاق کهین شاگرد بغدادیست ابوبکر دقاق مهین با بغدادیست در حدیث داشت
و حدیث می نوشت پس از طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود بوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب
یکچشم شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بتوکل و گفتم از آن اهل سازل هیچ نخورم از ورع ؛ چشم
من فرو نشست از گشنامار **گُشنه** بااول مضموم بثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎
آن بر گسنه را که نبود آب در جگر ؛ آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر **گُشی و گُشیل** بااول مضموم بمعنی
وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ گشی کرد شان از دل شادمان ؛ گر و دور باید ابر بدگمان ؛ حکیم اسدی راست ؎

سزاوار او هر چه بد بر سر ببرد ؛ همه داد و گردش کسی را نبرد **فصل لام گَست** بااول مفتوح دو معنی دارد
اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید ؎ نقشی برز سلاح و نقشی برز نزاع ؛ نقشی گست و ابالی نقشی نفع
ضرر ؛ دویم چیزی قوی را گویند **فصل میم مَس** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بند پای باشد که پای
مجرمان افکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ نهر زال ایرانیان نیست و بس ؛ در آرند شیر ژیان زا بمس ؛ دویم بزرگتر
و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دویم دیوانگی را خوانند و بااول مضموم بمعنی
بود که مردان سبب کسی بجایی نتواند رفت **مُشت** بااول مضموم سه معنی دارد اول شکایت باشد صاحب
فرهنگ منظوم بنظم آورده ؎ هست دندانه کلید مدنک ؛ مشت اینجا شکایتست بجنگ ؛ دویم بیخ
گیاهی است خوشبوی و آنرا بتازی سُعد و بهندی موتهه خوانند و بعضی آنرا شین منقوطه نیز خوانده اند
سیم هم خوانده بود و از چیست که عکین را مستمند گویند **مَشتار** بااول مفتوح بثانی زده نام گیاهی
است دوایی که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز نامند محمود تهانچیری راست ؎
اگر خواهی زتب زنهار زنهار ؛ کفی از داروی مشتار دست آر **مَست رو** بکسوخ مازریون از دو نوع
مازریون بود و آنرا هفت برگ و خامالانیز گویند شرح آن در ذیل لغت خامالا مرقوم شد **مُستمند**
بااول مضموم بثانی زده غمکین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج
مرقومست **مُشته** بااول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول جور و ستم را نامند دویم بمعنی هم و اندوه
باشد سیوم نام دارویی است و آن گیاهی باشد دوایی که در کنار رودخانه و تالاب بهم رسد و آنرا
مشک نیز خوانند و بتازی سعد و بهندی موتهه گویند و در عربی طعمه جانوران شکار بر الاشد مثل باز
و چرخ و جرغ **مِشکَل** بااول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که بهر مثل موسیقار نواز
فصل نون نُس بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول کرد اگرد دهان را گویند و آنرا پوز نیز خوانند
حکیم سنایی فرماید ؎ چنو اتر زابرهای تموز ؛ سره و نشتر زبادهای خزان ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ خوفنده بر لنج
نس بان ؛ بر باز بکر استاد کردم ؛ دویم بمعنی عقل و هوش آمده مولوی معنوی راست ؎ یک سبیه دیوی و کالی زینفی ؛
گشت بر شهزاده ما گرهزنی ؛ آن نود ساله عجوز گنده کس ؛ نه خرد هشت آن ملک رانه نس ؛ و بااول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن دویم شتر راندن بود **نَسا** بااول مفتوح موضعی
را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد و آنرا نسر نیز گویند و نسا بمعنی چند بود است و بااول
مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن معروفست دویم گوشت و استخوان مرده بود از آدمی
و سایر حیوانات و باین معنی از زند مرقومست زرادشت بهرام پژدوی گفته ؎ میالای آنرا بخون نسا ؛ که تا از تو
خشنود باشد خدا ؛ هم او گوید ؎ نسای پلیدی همانجا برند ؛ که مردم بران راه برنگذرند **نِسار** بااول مفتوح
همان بمعنی نسا با اول مفتوحست که مرقوم شد **نِسپه** بااول مکسور بثانی زده و بای عجمی بها زده و بهره ده از

دیوار کل و پخته را گویند و آنرا لاد و لادی نیز خوانند **نِساک** بااول مکسور بثانی زده بپهاک شکم باشد **نَستَر و
نَستَرن و نَستَرون** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبویی باشد و
آنرا بهندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس سجاده کرده
از غنچهای نستر **نَستوه** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی
و ستیزنده و بد فعل و زشت را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارید چون شیر هوشنگ جنگ ؛ جهان کرد
بر دیو نستوه تنگ ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که نستوه
از خود هرگز نخواهد خواست دستوری ؛ دویم نام یکی از پهلوانان بوده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ جهان دیده
سالارشان ؛ کشیده دلاور نگهدارشان **نَستَهن و نَستِهین** نام برادر پیران ویسه بوده حکیم فردوسی فرماید ؎
چو نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که روباه بودی بپیشش پلنگ **نَسر** بااول و ثانی مفتوح جایی را گویند از
کوهستان و جز آن که هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا نسا و نسار و نسیرم نیز نامند و صاحب فرهنگ
آورده اند که سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ؎
ملک در تاب آفتاب ستم ؛ سازد از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ؎ دور ماند از وطن و خویش و
تبار ؛ نسری ساخت بر سر کهسار ؛ و بااول مفتوح بثانی زده در عربیه کرکس را نامند و دو ستاره بر فلک
که باین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر و یکی را نسر واقع خوانند **نَسرُو** بااول مفتوح بثانی زده و رای
مضموم بثانی زده شکاری را گویند **نَسَرَم** بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بت است در بتکده
بامیان که قریب بسرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل سرخ بت مرقوم شد **نَسرین**
بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلیست معروف دویم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا می
آورند فخر گرگانی گفته ؎ بر نام بد زابریشم چین ؛ چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین **نَسرین نوش**
نام دختر پادشاه روم و سقلابست که در حباله بهرام بوده **نَسَک** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام غلایست که آنرا بتازی عدس خوانند و بهندی مسور خوانند مولوی معنوی گفته ؎ گر بخواهیم
از کسی یک منت نسک ؛ مر مرا گوید بخش کین مرگ و جسک ؛ دویم خار و خسک را گویند و آنرا بتازی گیاه
که مانند بدر جا و مر راست ؎ نسک در چشم آن که نشناسد ؛ از مس سوخته زر از بر جد راد و بااول
و ثانی مفتوح در عربیه شستن و پاک کردن بود و بااول مضموم بثانی زده قسمی باشد از پلیت و یک قسم
زند گویند که زرتشت زند را بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده و با هر نسکی نامی
موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام در محلش گفته شده و خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ زجود تو
هم خلق بیاسودند ؛ چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک ؛ و در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن
خدای تعالی باشد جل جلاله دویم قربان کردن بود و بااول و ثانی مضموم هم در عربیه جمع نسیکه است و نسیکه

قربانی را گویند **نَسکبا** بااول مفتوح آش عدس را نامند **نَسُود و نَسُود** بااول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی خشن است
یعنی چیزی با خشونت و درشتی که در غایت لغزندگی باشد و آنرا اشن نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
ز خاک و آتش و آبی برسم ایشان رو ؛ که خاک خشک و درشت است و آب نرم و نسو **نَسُودی** بااول
مفتوح و ثانی مضموم مزارع و برزگر را نامند و آن قسم سیوست از چهار قسم طوایف انسان که جمشید
قرار داده و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده **نِسَرم** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب در آنجا نتابد دویم روشندان باشد و آنرا بدان نیز
گویند **فصل واو وَس** بااول مفتوح بمعنی بس باشد **وَستا** بااول مفتوح بثانی زده بمعنی استا باشد
که مرقوم شد و آنرا است نیز خوانند **وِستی** بااول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور بثانی زده
و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته ؎ اگر داند که من گویم چون
دلم را برد ؛ کتاب باز دامن کرده در جهان وستی **وَسمه** برگ نیل را گویند **وَسن** بااول مفتوح و ثانی
بنون زده آلوده را گویند امیر هروی گفته ؎ حضرتی که قدر زیبد که چراو ؛ دامن همت نکردانند وسن ؛
چارسش کیوان و برجیسش ندیم ؛ آفتابش شمع و گردونش لگن ؛ و در عربیه مقدمه خواب را گویند هم
او گوید ؎ از نور دولت در آمدست و گفت ؛ بخت بیدار مرا این الوسن **وَسناد** بااول مفتوح بثانی
زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده استاد رودکی گوید ؎ امروز با قبال نوای میر خراسان ؛ هم
نیز و هم روی نکو دارم و وسناد ؛ شمس فخری راست ؎ چو بخت از سا باد ملک تو بچه ؛ چو لطف علم یزدانی
عمر تو وسناد **وَسنی** بااول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف چون دو زن یک شوی
داشته باشند آن زنان هر یکدیگر را وسنی شوند استاد عسجدی گفته ؎ دوستانم همه مانند و وسنی
شده اند ؛ هم آنست که بمن نه درم ماند و نه زر ؛ شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو برخاست
دشمنی از میانه وسنی **وَسه** بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چوب سستی را گویند دویم قدرت
و قوت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ؎ بوسه سر کوب دشمن را ده ؛ من نگویم ترا اگر
وسه نیست **فصل ها هَستُو** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
بمعنی خستو باشد که مرقوم شد دویم حقیقت اشیا را گویند **هَستودان** بااول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی
بوده از پادشاهان آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بوده حکیم قطران از مداحان اوست و این بیت
در مدح او گفته ؎ هر که از یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ؛
از قصیده اوست که در مدح او گفته **هَسیر و هَسیر** بااول مفتوح یخ باشد شاعری گفته ؎ پیش من یارک
آن شعر یکی دوست نخواند ؛ زان زمان باز هنوز این دل من پر هسیر است ؛ شمس فخری راست ؎ گرد
از سردی دم اعدات ؛ آب در تیر مه بگه هسیر ؛ حکیم سنایی نظم نموده ؎ امروز از مخالفت دو شینه بنده را

اشام

جائیست برز آتش و طبیعت پرهیز **هشک** با اول و ثانی مفتوح غلبر افشار را گویند و آنرا نیز خوانند

باب شین منقوطه فصل الف با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت خوانند و در صراح بمعنی قوت را باینعبارت مرقوم ساخته چوما یقوم به بدن الانسان من الطعام کمال نظم نموده پناه سوی قناعت همی برم زان قوم که اهل خانه خود را اشام می ننهند **اشبو** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف انگشتدان **اشپش** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و واو معروف و شین منقوط مفتوح کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه و ضایع سازد و آنرا شپوش و شپش نیز گویند مولوی معنوی فرماید آنکه در انبار ماند و صرفه کرد اشپش و موش حوادثها ش خورد **اشپیخته** با اول و ثانیه زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و ترنج است و آنرا شپیخته نیز گویند بر طریقت خواجه عبدالله انصاری فرموده که در دوکیتی خاکلیست پخته و آنکه اشپیخته نه کف پا از وی دردی و نه پشت بار از وی گردی و مردم بغلط چنین میخوانند که آنکه بور پخته درین عبارت آب بر و پاشیده مناسبست نه بور پخته شریف تبریزی در هجو عنایت گبر گفته عبارت تو بدین ناخوشی که در سر اوست و لوس حسیم و اشپیخته شد و امن **اشتاب** با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا اشتاد نیز گویند مولوی معنوی راست چه باید کرد اینان را که ایشان چو برق و باد سخت اشتاب رفتند **اشتاد** با اول المفتوح معنی اول نام ملکیست که موکلست بر باد و امور و مصالحی که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است زرادشت بهرام گفته روانت باد و پژه جانت دلشاد که مهر ارسش و کوش رشن و اشتاد دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن و پوشیدن **اشتالنک** سیوم نام سنگیست از جلد بیست و یک سنگ زنند با اول مکسور استخوان باشد که در میان پا و ساق واقع است و آنرا اشتالنک نیز گویند و بتازی کعب و بترکی بجول گویند و قماریست بشش عدد اشتالنک بباز زنند و آنرا اشتالنک بازی و بجول بازی نیز گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ز جهت خوی ایشان ز ترک لهو و لعب ز جهت نشی انها زنرد و اشتالنک **اشترخار** نام جنسی از خار باشد که اشتر از ابرغبت تمام چرا کند و آنرا خار اشتر و خار شتر و شترخار نیز گویند **اشترغار** بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گفته زحاسدان شتردل چه از مردی چشم که بیشکر نبروید ز بیخ اشترغار **اشترگاو** نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و شترگاو نیز خوانند **اشترکا** بمعنی شترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی سلیخه و قوت است **اشتک** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی جامه را گویند که کودکان نو زاییده را در میان آن به پیچند **اشتلم** با اول مضموم شدت و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید نه نیش تیغ صبر کم کرده غم برد از دیده اشتلم کرد

خواجه حسین ثنائی راست ز بس چو لشکر اشتلم کرده بود ره دیده را خواب گم کرده بود ره دیده خواب گم کرده بود **اشتو و اشتوا** با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست اگر ز قلزم لطف تو قطرهٔ بچکید درون کوزهٔ دوزخ لهب شود اشتو دوم انگشت را گویند و آنرا ذغال نیز خوانند **اشغر** با اول مضموم بثانی زده و غین معجمه مضموم بمعنی اشغال که مرقوم شد **اشغند** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون زده نام ملکیست از ملوکات نیشابور که مشتملست بر شش ده و سه قریه و سر ملوک آن بنواده کرد موسوم است **اشک** با اول مفتوح قطره را گویند عمو ماشیخ فریدالدین عطار فرماید چنان شد ظلم در ایام اوکم که اشکی در میان بحر قلزم و آب چشم را خوانند خصوصا و اینمعنی معروفست و این لغت با لغت سرشک مترادف **اشکبوس** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارزیست که مدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران لشکر خویش که با طوس بن نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بود در فرستاد پس اشکبوس بمیدان رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده و پیاده بمیدان آمد و بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید پیاده ازانم فرستاد طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس **اشکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانیست **اشکفت** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح غار باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوط زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد با اول مکسور معنی دارد اول چین و شکم بود امیر خسرو فرماید فتنه رخش نرگس بیمار هم شکسته زلف بخروار هم دوم نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه سیوم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه راست بیت چه بود اشکنه و نورانی بر بیاض چه بود چنبر نان ریحان **اشکو** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکوبست که در فصل الف مرقوم گشت حکیم آذری فرماید ای تخت بخت الحرم عام نوشته در وی سده حاکم دست یاوران اشکوب **اشکوخیدن** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا چون کسی تند تیز میرفته باشد پایش بر کلوخی یا بر سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته و پایش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخیده و بحذف همزه نیز درست است **اشکوه** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه نیز خوانند مولوی فرماید صدق موسی بعصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد **اشن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول جامهٔ پشکونه را گویند دوم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا

اشام

کالک نیز خوانند **اشنا** با اول مفتوح گوهر گران بها را گویند **اشناب** با اول مکسور شنا و رباشد شیخ عطار فرماید دو استاد سیاهانی بشناب برون برده جان از دست غرقاب **اشنان** با اول مضموم گیاهیست که بدان دست بشویند و آنرا بتازی غسول خوانند و چون آنرا بسوزند شخار شود اثیرالدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید اشنان شن بنکرده سر از باد بان خاک کز تابش سموم شدی در زمان شخار **اشنود** با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دویم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند **اشنوده** با اول مضموم بثانی زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی شنیده شیخ فخرالدین عراقی فرماید پروانه چو ذوق سوختن یافت بنمود بشعاع شمع خشنود این حال عجب اگر نماید بشنو ز من از نوای اشنود **اشیهه** با اول مفتوح و ثانی مکسور شیههٔ اسب را گویند **فصل با باش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول هر بند را گویند عموما و بند آهن و مس و امثال آنرا که بر تختها و صندوقها بزنند خوانند خصوصا حکیم فردوسی فرماید مرا گفت بگرفتمش زیر کش همی بکر ساختم بچه لبش شمس فخری راست از غایت سخاوت هر گواه تو نی منع دیدو نی ردنی قفل بود و نی لبش دوم زراعت را گویند که با آب باران حاصل دهد و آنرا بخش نیز گویند و با تشدید در عربی خرم و گشاده روی و شادکام بود **بشار** با اول مکسور چار معنی دارد اول نثار را گویند تاج الدین بخاری نظم نموده صاحبا هر نکته تو بر گنج سیم و زر لعلم و مروارید بر لعل گهر بارت بشار دوم پای بند و گرفتار امیر خسرو راست هر ضعیفی کی چه از پای بند آب و گل چه حل تجار خود چون در وحل کرده بشار هم او گوید بشر مباد گرد و بدست حرص اسیر کس مباد که ماند میان نهد بشار سیوم بمعنی لمس آمده یعنی دست سودن بچیزی استاد فرخی نظم نموده هنوز پیش رو طوسیان بطوع کرد رکاب باو را بکوبد دست خویش بشار چهارم زر کوب و سیمکوب را گویند **بشاب** با اول مضموم خواب بود و آنرا بوشاسب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید چو طلعتی شد از شب بشد در بشاسب بکوشا سب آمد ش و دست شاسب **بشیبون و بشیبن** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه است **بشپول** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و واو مجهول بریشان و پراکنده را گویند شرف شفروه نظم نموده آن گیسوی مشکبار خوش پشپول وان چشم گهر فشان چو دریا کن **بشتالم و بشتام** با اول مکسور بمعنی جنگل آمده **بشتر** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که رسانندهٔ روزی خلق حواله بدوست شمس فخری راست برساند بخلق دست تو رزق بی تقاضا و منت بشتر دویم نام فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدوست و با اول مضموم خوشتی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم بدید آید و آنرا سرو و لم نیز خوانند و بتازی شرا نامند **بشترم** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح جوشی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره سرخ سازد و با خارش و آماس بود و سبب آن خرمیت با صفرا آمیخته

و آنرا نیز سرو و لم خوانند و بتازی شرا گویند **بشترم** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم رده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز گویند **بشخائیدن و بشخودن** با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سواران خفته و او اسب بر سرشان همی تازد که کس یا بگوید سر نکس باروی بشخاید کمال اسمعیل گفته بشخوده اند چهره و ببریده طرها زاغ چهرها که بر کل و نشاد سکند **بشخشم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی راست اندر دنیا آن هوش از نفس و شهوت و شره است ورنه جای بشخشم دنیاست **بشغو** با اول مفتوح بثانی زده و غین و راء هر دو مفتوح ساخته شده بود **بشک** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شبنم و ژاله باشد حکیم نزاری نظم نموده کرشمه گهن و بشکی بزن چه باشد اگر بکوش لب همچون شکر فروخندی هم او گوید یا رنگ ناز لک پر نکنها بشک سست باکی محکوم لکی بشک زنک دویم شبنم گویند و آنرا نرم نیز خوانند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عسجدی فرماید بشک معشوق چون سفید شود دل عاشق از و شود بستوه **بشکاری** بمعنی کشت و کار بود شیخ آذری فرماید چون شود وقت کشت و بشکار آب آن چشمه میشود جاری **بشکل و بشکلد و بشکند** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اول رخنه کردن بود بناخن و یا بسر کارد و یا رخنه شدن باشد بسر تیر و خار چنانچه اگر جامهٔ کسی بخار در آویزد و بدرود گویند بشکلید شمس فخری گفته خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلند استاد کسایی راست ایستی نوش کشت سوسن کوه رودش بر رخ چلنوش نقطه بشکلید **بشکوفه** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید بهنگام بشکوفهٔ گلستان برون برد لشکر بزابلستان دویم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا شکوفه و شکوفه نیز گویند **بشکول** با اول مکسور بثانی زده مرد چابک و هشیار و چست و قوی و حریص در کارها را گویند حکیم اسدی فرماید بهر کار بیدار و بشکول باش بدل دشمن خواب و غفلت باش **بشکرد** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بود که مشتق از شکار باشد چون این باز آیده است معنی آن در ذیل لغت شکره مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **بشم** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ملول بود دویم ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شبنم و ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست چون مور بود سبزه کین سوی بشم در داکه بر نشست سران سوی سبز بشم دویم یخ و بیدسر را گویند حکیم سوزنی فرماید بشمی که بر رسول خدا افرا کند با اول و بشرم شکاری بری کند سیوم نام موضعیست بنهایت سرد و سیر که ما بین طبرستان و ری واقع شده **بشمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نداده باشند دویم دانه

با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کرکر کلید را گویند **بشکلیدن**

برهیات عدس که سیاه رنگ و براق باشد و در دواهای چشم بکار برند و از اچمنک و چاکسو نیز گویند
بَشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالا را گویند حکیم انوری گوید ع وه که برخی زبانی با سر او بشن و بالای
چون صنوبر او بشخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت و رخسار باشد بشخه با اول و ثانی مکسور دست
افزاری باشد جولاهکان را که بدان اتار بر تار نکشند و بعضی گفته اند که اتاری باشد که بر بالای مالند بشخ
لطافت فرماید ع بشخه روی و از نرگس چشم و ابرو سزاوار خم کل بخم زلف قریع الدهر گفته ع تا رو بود
مراد من نشود ع بافتند بشخ لطافت بُشتره با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و زای منقوط مفتوح
چنگالی را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند اطعمه راست ع سخن بحالم بیابی بشتره
گویم از دست زخم بریان داد بشیره با اول مفتوح بثانی زده کیاهی باشد که در دواها بکار برند و
آنرا بوی مادران و برنجاسف نیز گویند بشول با اول مکسور و ثانی مضموم یعنی برهیچ و بدان آمیخته
حکیم انوری در هجو قاضی کرنک گفته ع زرد گشت از فراق لقمه بشول ع روی سرخ من سیاه بود دل اثیر
الدین اخسیکتی راست ع حکمتش آنجا که داد و ساسیه را گوشمال ع لقمه بشولی نکرد خار بیزم رطب فصل
بای عجمی پشی با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسب را گویند پور بهای جامی راست
کاکلهاش که دوش بود دم دراز ع بر و بال فربها و لاغر میان ع استاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو
دید گفت بتیغ ع هم سلامت ازان روی چون نگار تو باد ع دویم طرهٔ را گویند که بر سر دستار
بگذارند و آنرا فش نیز گویند سیم ناقص و فرومایه بود پشام با اول مفتوح بزه خام پشت در
آ اول مفتوح بثانی زده بعنی پشتی باشد مولوی معنوی فرماید ع نار را مدد و پشت آن موسی ساخت ع زلفظ
لفظ زعین جفا و فا سازد پشتک با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد
اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بخیه بردم دارد آنرا بپوشند دوم بعضی از جاها آنرا پشتی
و عجمی نیز نامند حکیم سوزنی راست ع اگر جبه خاره و راستیم ع ز تو پشتک کهنه پشتکی زند تخی ع دویم مرضی باشد
که عارض اسب و استر و خوشنود و آن چنان باشد که دانها بر پشت و پای حیوانات مذکور برآید و بخته شود
و بسبب آن آنها از رفتار بمانند سیوم نوعی از بازی بود و آنچنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و پای
را بر هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر وکردم نیز خوانند و بهندوی کتابرا نامند پشتلنک با اول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی موقوف لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص بمعنی پشت باشد و بعضی را گویند حکیم سوزنی
راست ع در جنگ تو پشت و ناره بدیدار ع بر دبیشه جوی دو نون پشتلنک پشت مازه پشت مازو بعضی گوشت
پشت باشد و آنرا ایتاری صلب خوانند حکیم ازرقی فرماید ع بداکی که زخم سنان و حرت شد ز پشت مازه
گردون گزیرچه باد ع بر آسمان لبی کرد خون ستاره حرت ع ز بیم تیغ تو بر پای داد و فشد شتاه حکیم سوزنی گفته
پشت مازه کاو زمین رسد آسیب ع چو در کشم تو خمی زیر بار پشتو با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی

مضموم

معلوم و واو مجهول بزبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف رطبان سفالین را مانند و معرب آن پشتوقه
و آنرا بتازی بشین غیر منقوط نیز نامند پشتواره مقداری باشد از هر چیز که بر پشت توان برداشت وازجای
بجای برد و آنرا پشتاره نیز خوانند شیخ عطار فرماید ع هر که او روی چو گلشن خواهد ع بعدی خار به پشتواره
کشد پشتوان با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست
چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود ع کر اعتضاد بدین پشتوان نبودی بدان ع مولانا کلهری فرماید ع
پناه ملکت اسلام و پشتوان سپاه ع صفی حضرت سلطان و ولی دولت شاه پشک با اول و ثانی
مفتوح شبنم باشد و آنرا اپشک و افشک نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول برابر
و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گفته ع لحن افتاده با خورشید در پشک ع بقامت سرو را
افکنده در رشک ع دویم عشق را گویند سیوم دراو کیش چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتی است که
مر اسبانرا عارض شود ششم جعد را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده کره باشد و آنرا
پوشنک نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ع دل مجروح را شفا قرآن ع جان پرورد را دوا قرآن ع تو کلام
خدا را بینک ع کرنه طوطی و حمار و پشک ع اصل ایمان و رکن تقوی دان ع کان یاقوت و کنج معنی دان
کمال غیاث راست ع از چرخ تا کبوتر و از مرغ تا شتر ع از کرک تا ببره و از موش تا پشک ع دو زنی
خوران خوان بپاز نعت تواند ع هر گوشه کمینکرم صد هزار لک ع و با اول مضموم بثانی زده سه معنی
دارد اول سرکین آهو و کوسپند و بز و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز درست و آنرا
پشکرد پشکره و پشکل و پشکله نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ع کفت حالیش را بروب از شک
پشک ع ور بود زر زیر بروی خاک خشک دویم خبزه بود سیوم نام درختی است و با اول مکسور بثانی
زده رقعه را نامند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند پشکم با اول مکسور بثانی
زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا بجکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع این جنبش سوار
بکجا افتاده برین بلند پشکم ع هم او گوید ع هر به آرد سخن در خلق عالم جشن و کی ع چو فرد این سخن کو باید
برون آید ازین پشکم ع با اول و ثانی مکسور دو چیز را گویند که برکدیگر بزنند پشنک با اول مضموم
بثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشلنک است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست ع برد در عذر
پشلنکی بهواری و من بردم ع کناه نو بر و بندم برای عذر پشلنکش ع دویم نام قلعه باشد که بر ظلم
کور واقع شده باشد استاد فرخی فرماید ع آنکه زیر سم اسبان سپه خورد نمود ع نرد بانی در و دیوار
حصار پشلنک پشکله با اول مفتوح بثانی زده بالان باشد حکیم سنایی گفته ع کفش حبشی بدو باز
اطلس ع فاوراما ساز بشماکند ع حکیم خاقانی راست ع هم سکان را قلاده زرین است ع هم خر
واست پشاکند پشن با اول و ثانی مفتوح نام جایست که در آنجا میان لشکر کیخسرو و پیران ویسه لشکر

از افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پسران گودرز و نوذر کشتگان
او کشته شدند و این جنگ را جنگ لاون و جنگ پشن نیز گویند ع چون عاشق تو ماه نباشد درین
مانند رفت کل بود در کلش ع مرکان ... از جوشن ع مانند سنان کیو در جنگ پشن پشنک
با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را بدان
سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سیوم ترکز را گویند حکیم سوزنی در صفت ابر خویش این سه معنی
را بر ترتیب نظم نموده ع همچون پشنک کرد در مکک دشو خاک ع کوبی که گرز توزی در قبضه پشنک ع آنرا
که از تو خورد و بر جایگه فتاد ع بر داشت از زمین نتواند پشنک ع چهارم جاوشیر را خوانند
درویش علی در منقبت گفته ع بی تیغ ازان اجل چه سازد عدوت را ع کز خون فاسدش نبود برکی
پشنک پشولیده و پشول با اول مکسور بثانی زده مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان و ژولیده باشد
شرف شفروه راست ع دل درویش سراسیمه بهاست ع طره دوست پشولیده خوش هست ع ابن یمین راست
بسان طره تو کرد مرد ولیک دلم ع زبس پشول که دارد بکنه آن نرسد پشه خانه و پشه دار و پشه غال
بمعنی کرمست که مرقوم گشت پشه خورد ریشی است که در بلخ بهم رسد و دیر به شود و کمان مردم آنکه این ریش
از گزیدن پشه بهم رسد و آنرا بتازی قرحه بلخی خوانند و این لغت از مسالک ممالک منقول است پشی و
پشیز و پشیز دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنک و کوچک حکیم سوزنی راست ع نرخ جاه رسید
بدینار کار فروشنده راست وای خریدار ایمن چه خورد کفته کان را گوکبه بیت جبری غادی
کشد از پی پشیزی ع حکیم ناصر خسرو فرماید ع سخن تا نکوید بدینار مانی ع ولیکن چو گفتی پشیز مسینی ع کمال اسمعیل
منظوم ساخته ع چنانکه بر سر خیزران پشیزه سیم ع حباب دایره آب و قطره باران ع دویم فلوس ماهی
را گویند حکیم انوری نظم نموده ع نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ع حیات و نطق پذیرد عطای دهیم ع سوم
زجاک اگر عتاب کند ع پشیزه داغ شود بر مسام ماهی سیم پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام
پسر کیقباد است و اولاد کی پشین نیز گفته اند فصل تای فوقانی با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش
را گویند مولوی معنوی راست ع موسی اندر درخت هم تش دید ع سبز و تر می شد آن درخت از نار ع
حکیم فردوسی راست ع ازان پس بیند زند کابش خوش ع ز تیمار زد بر دل خویش تش ع دوم تشنه
باشد حکیم سوزنی راست ع ای سوزنی بسوزن توحید حرب کن ع کان سوزنی که از تو بتر با کنند تش ع
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی فرماید
روز با شد که بنده می آید ع بر در و ره نمیدهد چاوش ع این از عدل تو زمانه چنان ع که نیابد ضرر ز آتش
تش ع و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم شپش باشد تشخانه با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول جامه خواب باشد از لحاف و نهالی عیزه و آنرا توشک نیز گویند و کاه این اسم را

بر

بر توشکخانه نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی گفته ع آنجا که توشخانه قدرت بنا کنند ع ش ...
بفرشی ع دویم آفتابچی خانه باشد شرف شفروه نظم نموده ع شاید که عشرت دار پرایش بود حضر ع زیرا که توشخانه
او چرخ اخضر است ع وار روی ادب آنجا را گویند و آنرا آبشتخانه نیز نامند و بتازی مبرز خوانند امیر خسرو فرماید
در جمع هرزه گویان به اپه عیب دارد ع شرمنده سنگ نیز زد در توشخانه نیزه ع هم او گوید طشت خانه آفتابچی باشد و آنرا
آبدستان و ارغیر گویند و امثال این لغت تشخانه مرقوم شد تشلیخ با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور
و یای معروف سجاده و جای نماز باشد شمس فخری راست ع ز بیم محتسب قدر تو بنهند زهره ع بجای چنک
دف و جام مصحف و تشلیخ فصل جیم جشن با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا آبگینه سازند و
رنگش شبیه برنگ فیروزه و مردم فقیر کم بضاعت در بار کشند و انگشتری سازند و بزرگان و
بزرگان بجهت آسیب چشم زخم بگردن طفلان و بر کمر و طاقیه و کلاه شان بندند حکیم سوزنی
فرماید ع جشن اگرچه برنگ فیروزه است ع فرفیروزه نیست اندر جشن ع هم او گوید ع چشم بر نا
بالک اثر کند ع گر بر جبین ملک نه بندد ز عدل جشن جشن با اول و ثانی مفتوح شب باشد شاعری
گفته ع چو دید آنه رو شهریار زمن ع در افتاد از بیم در روی جشن ع و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید ع در جشن آسمان تو دوش پخته نبارد ساقی
ماه روی تو در ساغر آفتاب ع دویم عید را نامند جشن بزرگ ششم فروردین باشد و آنرا نوروز خاصه
نیز گویند جشن سان نام روز اول باشد از سالها ملکی جشنه با اول و ثانی مفتوح پیمانه روغن باشد
و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه و پیراهن را گویند جبره و جبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف جولاهه باشد و آنرا اجو شیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی جایک گویند فصل جیم
عجمی چنام و چشام و چشم در لغت نخست با اول مفتوح و شین منقوط بالف کشیده و در لغت دویم
و سیم با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار عدس که چون آنرا بزنند و نیک صلایه کنند و
در چشمی که درد میکرده باشد بکشند بغایت مفید آید و چون بر جراحت مادر زاد بپاشند نیک شود
و این از جمله مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز خوانند یوسف طبیب گفته ع چون از رمد تو بگذرد
روزی چند ع تا آهوی صحت در آید بکمند ع چشام و نبات مصری و مامیران ع باید چو غبار کرده در چشم
فکند چشان با اول مفتوح کز را گویند و آنرا پشان و فشان نیز خوانند چشر و چشفر با اول مفتوح در هر دو
لغت اول با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بر آرده نشان پای را گویند عموما و نشان پای سباع
را خوانند خصوصا شاعری گفته ع تا نیابت بر پره و کل چپچم ع سک انجا که چشفر اندازد چشم زخم و
چشم جم در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده مرغ چشم زخم است پور بهای جامی راست ع بیدار شد سپید
بشارت که یافت از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا ع کمال اسمعیل راست ع گردون و ان ...

همی خواند و قل اعوذ. از بهر چشم زخ کوهش نام مه نشان. خواجه حمید لوبکی گفته عطارد را بدوزم دیده
بد که جاه و خانه را چشم زخ کرد چشک با اول مکسور ثبات افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی فرماید خود چون
شود کند و کام چشک. چنان دان که دیوانه خواهد بجنگ چشم آرو بالف ممدوده و رای معلوم و واو مجهول
چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه از برای آدمی یا حیوان یا کشت یا باغ یا خانه و سرای باشد
سید حسن غزنوی گفته ای رستا پا بتاز کبر و سی. از جمله نیکوان بخوبی قلبی. رحسن و جمال ...
افزاید چشم آرو را چو خال بر روی انی. حکیم آذری فرماید اولیا را الا است حسن نکو از ملامت کنند چشم
آرو چشم آغل و چشم آغیل و چشم اکوش نگوشه چشم بگرشتن باشد شمس فخری راست گر کند شهریار خشم
شکار سوی گردون نظر بچشم آغیل. اختران بر زمین فکنند از بیم از ای بند یکشاه تو پیل چشم
آویز چیزی باشد که از مو کاشتنک ببافند و زنان آنرا پیش چشم خود آویزند تا مردم ایشانرا نبینند
و ایشان همه چیز را ببینند و آنرا ابانی و ابانی نیز نامند شیخ اوحدی فرماید سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز
ست هر چند بپوشند نباشد مستور چشم بنام بکلی باشد که بجهت چشم زخم نویسند ابوالحسن شهید گفته
بنا نگار از چشم بد بترس و بترس. چو اندازی زیاخوشتن نو چشم بنام. شمس فخری راست هر که با او
زند حقت باشد بشود حاسدش بچشم بنام چشم فسا کسی را گویند که افسون چشم زخم کند مدیهی فرماید
چشمش کوبی ز بهر چشم برایزدان. چشم فسا بیت و دل برنده و جانست چشمک سه معنی دارد اول عینک
را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سیوم کفش بود چشم کاو و چشم کاوش نام کلیست که آنرا گاو
چشم نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده غنچه چشم گاو میش بنانه مرغ با کوش بیلکوش برآد چشته
و چشینه با اول مفتوح و ثانی مکسور رنگی باشد مر اسب و استر را و آنرا خنک نیز گویند فصل خا خش
با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری راست دست خورش زمانه ...
کنده و مخود. روی از طبیاچه زنج و ریش از کشیدن خش. یکی خرش با واو نوشتن اصح است دوم
تیز دویدن بود شمس فخری راست در راه مدح ذات کلکم ببین که دایم. از فرق پای سازد در وقت
رفتن خش. سیوم بغل باشد و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده دست ساقی بخش برد
صله را. سوزنی شاعر بیت دس بخش. خشاوه با اول مکسور پاک کردن باغ و کشتزار بود از خس و علف
خودرو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست بهر بوم که باشد اهتمام شه. نباشد حاجت
زرع و خشاوه. خشاینی با اول مضموم بمعنی خورش کننده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شهریار برق
شمس الدین علی. خسرو ظالم کش عادل خشای. خشو با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم
فک دوازدهم است از جلا میت و یک لنگ زند حکیم سوزنی فرماید خشت داو مان نبردی مستدرا
رخم زدی خرمی بگشادی و کمی سوی بهشتی استوار. سیوم نیزه کوچک باشد که در میان آن حلقه از ابریشم

نافه

بافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب خصم جهند از ند حکیم فردوسی راست
ببالای سرو و بنیروی پیل. بانگشت خشت افکند بر دو میل. حکیم اسدی نظم نموده چنان بود تیرش گرو
پیکان. شمرد هر تیر خشت گران خشتک با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول
پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان دوزند کمال اسمعیل بقید نظم آورده
اگر قدرش چو کشد دامن رفعت بر چرخ. همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل دوم آیینه
زانو را گویند علی فتحی راست بی رضایت هر که بوید یک قدم خشتک زانوی او بر کنده باد.
خشنه با اول مفتوح مفلس و بی برگ خشیجان و خشیجان با اول مفتوح بمعنی اخشیجانست که در فصل
الف از باب الف مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی فرماید چهار آیه فراهم بسته بنا و مهندس باز گو
معمور میکرد و در رود دیوار اخشیجان خشکاب با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند او رمزدی راست
ای که در قتل عالمی بنود هیچ مانع ترا و خشکاب خشکار با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که
نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید بدین نان ریزها که خشکاری دارد
برین سفره. که از دریوزه عیسی است خشکاری درانبانش. دوم خاکینه را نامند خشک آمار مرضی را
که هر چند مریض آب بخورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک ریش لاک پشت
را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست جنگ مار و خشک ریش آغاز کرده
یک گروه. مار این را خشک پشت آنرا همی خایید سر خشکسار زمینی را گویند که دور از آب بود
و باران نیز بر آن زمین نباریده باشد شیخ نظامی فرماید بهر خشکساری که خسرو رسید. ببارید
باران گیا بر دمید خشکاند نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی معنوی فرماید چون روز
که دو میدود از بهر کسب و بهر کد. تا خشکنانه او شود از مشتری تر نانه خشنی با اول مضموم زن
فاحشه را گویند ادری گفته دشمن آل علی زانی کمیت. آن پدر خشکان مادر خشنی است خشو
با اول و ثانی مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی فرماید بسکال تو و مخالف تو. خشو
جنگجوی با جاباد. مختاری در هجا گوید بتری لک بتری که بجای تو همه. شوی خشو بیت کردم بحریر و فرستاد
دا با اول مفتوح در عربی و ثانی زبون و زبون شدن فرما بود خش و خاش این لغت از توابع باشد و معنی
آن ریز ریزه است و بعضی نوشته اند که خاش ریزه باشد و گروهی بمعنی خس و خاشاک مرقوم نموده
اند خشودن با اول و ثانی مضموم و واو معروف بر آستن شاخ درخت را گویند خشوک با اول
مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی فرماید بیشه آمد وجود آدمی. بر حذر شو زان وجود از آدمی
در وجود ما هزاران گرگ و خوک. صالح و ناصالح و خوک و خشوک. شمس فخری گوید گر فلک بعض و علم
زاد چه شد. از بلایه چه زاد غیر خشوک خشی با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن

باقصی الغایت باشد و در عربی خشک را گویند خیش با اول مفتوح و شین منقوط مکسور و یای
معروف بمعنی علبه آمده خشن و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانکه کسایی گفته کوه را چشندرا
پس از این. که دستند لباس حورالعین. و در بازنامه آورده که بطریق خصوص بازی را گویند که چشم
پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر بود چون از مرتبه بچگی بر آید و گر زود چشم سرخ
شود حکیم سنایی فرماید در بهار چین و بابل در بهار دین یکی است. جمله باز چینی و خنده گرگ دری
سید ذوالفقار شروانی راست اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب. و اندران کشور که تهدید
ترا باشد عتاب. گرگ بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین. ماری دندان و بی چنگال زاید شیر غاب
شمس فخری نظم نموده یاد کرد در ایام عدلت. جغا بر تیهو آن باز خشینه خشینار با اول مفتوح
و شین منقوط مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغابی باشد که پشت او مانند باز خشین سیاه
و در میان رشش سفید باشد حکیم فردوسی فرماید پیاده همیشه زبهر شکار. خشینار دید اندرین چشمه سار
فصل دال دش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و بر آستن بود مولوی معنوی فرماید از
فش خود و زدش خود باز زه. کرسوی شه یافت آن شهباز ره دژبیل با اول مضموم ثانی زده و
بای عجمی مکسور غده و دابند معنی ترکیبی آن بدکره باشد چه در اصل دشت پیل بوده و دشت بمعنی بد و زشت
است و پیل و پیله کره را نامند بمرور ایام تای مثنای فوقانی را بجهت تخفیف حذف نموده اند و دشبیل هم
دشت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید محنت زده
که کلبه دارشت بهشت. با نعمت و نازده بدش خوش بکشت. گفتمش کو گنج باقی گفتا. بوطالب نعمه دی
درین دشت گذشت. دوم نام شهریست از خراسان که دشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید
در بخارا بنده شاه جهان. متهم شد گشته از صدرش جهان. مدت دو سال سرگردان بگشت. که خراسان
که کهستان گاه دشت. سیوم صحرا بیست از ترکستان زمین که دشت قبچاق مشهور است و با اول مضموم
بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن دشنام گویند بمرور ایام و تغییر السنه تای
فوقانی را انداخته دشنام گفتند و دشمن نیز دشتمن بوده چه دشت بمعنی بد و زشت آمده چنانچه سابق ذکر
یافت و من دل را گویند و معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی را انداختند
خوانند و دشوار را دشخوار و دشبیل نیز از این نوع معتاد است و با اول مکسور در زبان سندی بمعنی چهار
آمده دشتی با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مکسور زرایی باشد دراز و سیاه که بیشتر از میان گل و لای
تیره پیدا شود و بر عضوی بچسباند خون را بمکد و آنرا زلو و شلوک و دیوچه نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید رو زین خانه ای مجنون که کردی خون زهجران خون. چو دشتی را فوهردی عجایب چیست خون ریز
دشخوار با اول مضموم بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو نموده گر آسانی همی بایست فردا. مکن از بهر دنیا

کار

کار دشخوار. مولوی معنوی نظم نموده جام جفا باشد دشخوار خوار. چون ز کف دوست بود خوش گوار دشم
با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بر وزن درهم نام علفیست شبیه بابش که آنرا اشاحل نیز گویند و بتازی
وجع و بهندی اذخر خوانند و در بعضی از فرهنگها دستمر بسین غیر منقوط بتصحیح نموده اند دشمه
با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از سپاهیان ایران بود دشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک خطا حکیم فردوسی فرماید خطایی و چینی دشنکی ده هزار. زخون سیاوش پر از ...
بهار. دوم غلاف خوشه خرما بود و آنرا دلنگ و تبلاب نیز خوانند دشنگی با اول و ثانی مفتوح ...
را گویند آغاجی گفته دشنکی شوخی و شنکی خوانش. ربود آن بت شنک دل از برم دشنه
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر دم لار دارد شیخ نظامی فرماید من آن روز بالا
تازی هشتم. که چون دشنه صبح زنگی کشم دشیکر با اول مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف
شب را گویند فصل راء رش با اول مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست
اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز رش واقع شود بدو متعلقست دوم نام هژدهم باشد از هر ماه شمسی و
درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده چو از مهر سپهر
آورد روز رش. ترا زند کی ... بود رام و خوش. استاد عنصری فرماید در آمد در آن خانه
چون بهشت. بروز رش از ماه اردیبهشت. سیوم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و
گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن سرانگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را کمال اسمعیل
بقید نظم آورده چو شاه خلق تو عرض سپاه لطف دهد. سلاح دار رشش بوس کلش سر
کش باد. اگر چه دامن کوهست جای پرورش. بساط کوه که خاراست اطلس و رش باد. بپای
مالی اگر بپیمایی. چهار طاق فلک جمله کم ز یک رشن. پنجم زمین پشته پشته را گویند ششم
از فضا باشد که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم اسم نوعی از ابجر است و بتازی
باشد باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و با اول مضموم کردانیدن چشم بود
از روی غضب حکیم سنایی فرماید چلچلی او فتاد در مسجد. ترش اهل و طیحکار ای حد. که فقیه از
کرو رش کرده باز تا بر که چشم رش کرده رشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
شهریست از ولایت گیلان بر لب کوه که دختران آنجا تنبانرا خوب می بافند شاعری گفته
دختران که ساکن رشتند. همه طاوس مست میکردند. از پی فتنه بهر بازار. بند تنبان بدست
میگردند. دوم خاک را گویند ... راست چون نباشد بنای خانه درست. بیگمان که ز
رشت آید. حکیم زجاجی فرماید کسی که از رود بد چون تواند گریخت. خصوصاً که از سر فلک رشت ریخت
رشتی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنایی فرماید در تغییر خواب رقص

کردن بجواب و رکشتی؛ بهم غرقه و مایه رشتی؛ دویم خاک ره ب را نامند و با آول معضوم دو معنی دارد آول رشتن راکویند دویم نام مرد کیمیا کرا است بدین سبب رشتی زر خالص را کویند و با آول مکسور دو معنی دارد آول معروف دویم رشت باشد استاد فرموده طبع نقاشش بکلک دو در شت؛ خانه مانی و آزر سوخته رشته با آول مکسور چهار معنی دارد آول معروف دویم نام مرضی است که از اعضای آدمی برآید مثل ریسمان و آنرا ماده تبیز نامند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده چون رشته ز کهوری و برنج؛ بلخ دیده ورا از رشته هشته؛ وی عیسی کنادان رشته ایمنت؛ اکر آن رشته را مریم رشته؛ از مصرع ثانی معنی آول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم نوعی از حلوا بود چهارم نام آشی است رشته با آول مکسور ریسمان خامی که بجهت دفع تب افسون خوانده کره چند بران رشته زنند و بر کردن شخصی که تب دارد ببندند تا شفا یابد امیر خسرو راست پیچیده بود سخن چو زنجیر؛ چون رشته تب بود کره کیر رشک با آول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید کیدان خواهم بهنای فلک؛ تا بکویم وصف آن رشک ملک؛ و با آول مکسور پنج معنی دارد آول تخم شپش راکویند مختاری در صفت جوغلام خود کفته سر پر ز رشک چو بریشم ریخته؛ خشتی اشپش نعل کند چو در کور سوخته مردار؛ بور بهای چار درم است پوستین وی آشیان شپش؛ خانه رشک و جامه شپش؛ دویم نام کژدمست و آنرا بتازی عقرب نامند سیم راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرک دلیش را کویند پنجم بمعنی غنیو آمده و آنرا رشکن نیز کویند رشکن با آول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غنیو آمده رشن با آول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد آول نام ملکیست دویم بمعنی کرنده آمده و در عرف دو معنی دارد آول خوانده رفتن بخوردن طعام عروس دویم سر بردن سک بود در کاسه و دیک و مثل آن رشنواد با آول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای جنت بهمن است آورده اند که سپاهی از روم یان آمدند و ملک همای را تاختند و مرزبان بار و میان جنک کرده کشته شدند همای رشنواد را که اسپهبد و تیم اسپهبد نژاد بود بجنک تعیین نمود و داراب که او شد چون رشنواد لشکر خود را نظرهای میکرد اندرهمین که نظرهای بر داراب مرافتاد شیر از بیشه شیر بیجو شید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیکر تواریخ بشرح و بسط مرقومست حکیم فردوسی نظم نموده یکی مرد نام او رشنواد؛ سپهبد بدو هم سپهبد نژاد؛ بفرمود تا بر کشد سوی روم؛ بشمشیر ویران کند رزم و بوم **فصل زای منقوط** زشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دو یدن آمده زشتاد با اول مکسور غیبت را کویند **فصل شین منقوط** ششن انداز کسی را کویند که ششن بجول بازی می کرده باشد شاعری کفته برون آمد بیده سحر سازی؛ ششن اندازی بجای سینه بازی؛ ششتا ؛ جنوی ششن ناز را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده چیست چندین طمطراق البته در دیر مغان؛ بانزار بانوای زیر ششن ها بخورم ششتا نزلی ازین کمو لفظ دو معنی اراده توان نمود آول تنبوره ششن تار نوا ختن

بود دویم ششن بجول بازی کردن بود حکیم نزاری قهستانی راست می خوردم ششتا زند غیبت کند لوطی بود او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای ششخان و ششخانه با اول مفتوح ثانی زده خیمه کرد را کویند و آنرا کنبذی نیز نامند و معرب آن ششخانج بود سید سراج الدین سکزی راست مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرده؛ هر سعادت کاندرین ششخانه اسطرلاب یافت؛ و در بعضی از فرهنکها بمعنی پرده نیز مرقومست ششپری زر خالص را کویند شش سو جهات سته را کویند شش دان و شش عید شش روز بود بعد از عید رمضان و درین شش روز روزه داشتن سنتست **فصل غین** غشاک با اول مفتوح بوی کنده و ناخوش بود که از دهان آید طیان می راست از دهان تو همی آید غشاک؛ بر کشتی رخت موی تار ز بهاک؛ غشته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آغشته بود یعنی آمیخته بود و بو رجا جرم راست هر قمر صور از فلک ار بصفت دامن بر درد؛ رشته زر غشته نهد کوشه دستار من؛ غشکه با اول مکسور و ثانی مفتوح برک صحرایی را کویند **فصل فا** فش با اول مفتوح چهار معنی دارد آول کاکل اسب را کویند و آنرا فش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید از خوی مردان شهاب روی بشوید بخون؛ وز فش اسبان نبات جعد نهد بر عذار؛ دویم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست یکی پنجه چون کوی شیر فش؛ ببالا بلند و بدیدار کش؛ حکیم ازرقی در صفت قلم کوید آب سیر و باد جنبش مرغ پای و مارفش؛ زر نمای و سیم شکل و در فشان و مشکبار؛ سیوم سر دستار بود که بمقدار یکوجب بیشتر و کمتر بطریق طره بکذارند حکیم فردوسی کفته همی بود ششش بدستار و فش؛ پر اندیشه دل دست را کرده کش؛ شاه داعی شیرازی نظم نموده فراخ آستین کرده و فش دراز؛ که من کار خود کرده ام خوش دراز؛ چهارم آواز کشودن بند ازار و امثال آن باشد شیخ سعدی منظوم ساخته برسیدم از حکیمی سخن شنید کاندرین عالم بکو آواز چند؛ کفت در عالم بسی آواز هاست؛ زان چهارست ای برادر سود مند؛ قلقل قرابه و چپچاپ بوس؛ جوز بر قلیه و فش شلوار بند فشار با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد آول معروفست کمال الدین کلیا بکانی راست بجا کیا ئت کز آنجیات ازو بچکد از سوده شوم بفشاری؛ دویم بمعنی پوشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل در قصیده کفته بحر بو العجب آیین و کوه راه نشین؛ برق آتش بار و ابر آب فشار فشافاش و فشافش آواز تیر باشد که از پی هم پیند از ند مولانا عبدالله هاتفی راست برآمد زنا ورد بر ناو بر؛ چکاچاک شمشیر فشافاش تیر فشان با اول مفتوح سه معنی دارد آول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر و قریب بشهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه در هر شبها از جاهی بر سر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورده و پر تو آن ماه چهار فرسخ می افتاده سیف اسفرنکی راست عشق بتهمت نظر یوسف آفتاب را؛ چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان؛ حکیم سوزنی

بنظم آورده سودا فتاده چیره سری را هم از خوی؛ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش؛ دعوی کنند خدای مرهیچ خلق را؛ نتوان کرد دست کبرد از جوع و از عطش؛ دویم بهر کوشه و سیغوله را کویند عموما و سیغوله زان و سیغوله بغل را خوانند خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست همی بر برکش و سجاده زهد مرو دوش وای اکر خلق شود واقف این تزویرم؛ سیوم سینه را کویند حکیم فردوسی کفته جوانی بکردار ایرانیان کشاده کش و تنک بسته میان؛ شیخ سعدی فرماید بینداخت شمشیر و ترکش نهاد؛ چو بیچارکان دست بر کش نهاد؛ و با آول مکسور خطر را کویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز خوانند مولانا کاتبی نظم نموده دفتر لوح و قلم را کاتب؛ کش عفو کشی بجرم کاتبی کشاخل با اول مضموم خای مفتوح حنظلی باشد از غله و آنرا شاخل و شاخول نیز کویند و بهندی ارهر کویند کشان با اول مفتوح دو معنی دارد آول خیمه بود که بیک تیر ایستاده کنند و آنرا کنبذی نیز خوانند دویم نام ولایتی است کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد آول مزارع را کویند حکیم فردوسی فرماید کشاورز با مرد دهقان نژاد؛ کی بر بر بار هنکام داد؛ شیخ نظامی راست کشاورز شغل سپید ساز کرد؛ سپاهی کری در زنی آغاز کرد؛ دویم زمین زراعت را کویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده و در کشاورز دین بعجز این فرومایکان خس و خار نه؛ هم او کوید چون کشاورز خوک خار کرفت؛ تخم اکر انفکی بود ناوان کشتار با اول مضموم ثانی زده جانور بسمل کرده را کویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بدین خویش چو خود کرده؛ باید خورد وقت ز کشتار خویش؛ اثیر الدین اخسیکتی فرماید من آب ساکم و اتش نظم ریزه مردار نیست؛ چه آب توان کرد مرده از کشتار کشتمند زمین مزروع را کویند حکیم اسدی فرماید دو منزل زمین تا بپرهیز مند؛ پر آب خوش و میوه و کشتمند؛ استاد فرخی نظم نموده بر خل نیک و بترتیب خوش آب تمام؛ بکشتمند باغ و بوستان پرور کشتو با اول مفتوح انکور نیم پخته را کویند و آنرا کشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را کویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد آول بمعنی کاشته بود و آن معروفست نداشم یکیش از کل خلایق؛ که در دل تخم مهر تو نکشته؛ دویم شفتالو و زرد آلو و امرود و امثال آنرا کویند که تخم از آن برآورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید ثنا کوی ترا بیتو دل زنظم؛ بروی نیست چون امرود کشته؛ هم او کوید قدی چو سرو و پاده بری چو کنده کور؛ لبی چو کشته اکو رخی چو بر ده نار کشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی فرماید کشتی هر قلعی منبع اسد یا کمیل؛ بر سر خاقان صلیبها همی بشکن؛ حکیم سوزنی نظم نموده از میان کشتی کشتی در سر افکندی کلاه؛ و معنی کشتی و اسلام کردی اختیار کشنج با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انکور بر زبر آن بکذارند تا هوا خورد و کشمش شود و این برخلاف آونکست چه اقسام انکور ها را که خواهند نکاهدارند

از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونک مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده دختر رز بر نهاد آونکان مانده چون کشمش از نوازکشنج کشنخان و کشنجان با اول مفتوح ثانی زده دیو را کویند کمال اسمعیل راست من کرچه هم سرای استیفا؛ دائم بپسندیم هد بانی؛ لی لی تحد ا اکر عمل بجویم؛ ایم المهی و کشنجانی؛ حکیم سوزنی فرماید به بیش کل بهمین نرخ می اهد زان کور نظیر نیست کل و کور را کشنی هست؛ حکیم خاقانی نظم نموده سا و زر کر توبی شاعر در کرمنم؛ کیست که او بروت زین کشنجان برد کشکش با اول مفتوح و ثانی مکسور نازو کرشمه را کویند کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد آول لاک پشت را کویند دویم برج سرطان را نامند حکیم فردوسی فرماید چو کرد اختر فرخ ایرج نکاه؛ کشف دید طالع خداوند ماه کشفتن با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد آول کشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده دل بر کرفته ام ز بد و نیک روزکار؛ تا پردهای راز فلک بر کشفته ام؛ دویم پراکنده و پریشان شدن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ملکت قیصر و فغفور تماشاکه اوست؛ طمع برای مرکه دونی تماشا نشود؛ دولتها یکه همه ز نوبت شده و کار کشفت؛ هرکه ز نوبت شود هرکز برپا نشود؛ سیوم پژمرده کشتن را کویند عبد الواسع جبلی راست شکفته بدم چون به بستان خلایق کشفته شدم چون بآبان کیاه؛ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده حکیم سوزنی راست چو زر بابل کشتر بدست خوش هم مکر که از نهیب تو کرد و بر و کشفته نکار کشکاب و کشکاو با اول مفتوح ثانی زده آش جو را کویند مولانا اثیر الدین فواسی نظم نموده ای نزد تو نان خوردن در کار دریغ؛ در تب ز عیال کرده کشکاب دریغ؛ جامه شب و روز از تو جویم چون تو؛ داری ز غریب سایه و آب دریغ کشکرک با اول مفتوح ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنکش سیاه و سفید و در هم باشد دویم دراز دارد و آنرا اعکه نیز کویند و بتازی عقعق خوانند حافظ صابونی بزبان تو نی کفته چند هزار کوتر و قمری و کشکرک تا بود یم که نرغ کس او نباشی کشکشان بمعنی کشان کشان باشد مولوی معنوی فرماید بین که کرد مرا با راستی نهاکرد؛ بحیله برد مرا کشکشان بکلزار کشکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده پای پاکیزه برهنه به بینی؛ چون بپا اندر دو بد کشکله کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف ثانی مفتوح بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده مانند ستونی بزمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته شکافتکی دران تعبیه کنند و ریسمانی را بر زبر آن غلتک انداخته از آن شکاف بکذرانند و از یکسر آن ریسمان تو بره بزرک سنک بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه داری نصب نمایند اکسی که مشق کمان کشیدن کند بدست چپ آن قبضه را بکیرد و بدست راست

سرد دیگر بسیار از ایشان کشش دم آورد و بتازی آنرا انجیر گویند منوچهری گفته واد جشن مهرگان اسپهبد عالم و هر آن کجا نهاد کشنجیر شد از دو خدنگ حکیم سوزنی نظم نموده گرگ را در روش شوکان چو منی من که یاقوت بهرامم و با خاطر تیز سن کاتر او خداوند کاتر انکشم گر خداوند کان زال و کان کشنجیر و با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه را بشکستند و بیندازند و معنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ کن را گویند حکیم انوری فرماید منجنیق رسد بر سرش نز کشنجیر نه بر چرخ نه سامان برشدن بر تو حق شای دهستانی راست چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او که بر ز آب گرفته تهمتن کشنجیر کشکنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بکشک ک سوسو ست و آنرا مکه نیز خوانند کشکول بمعنی کچکول است که در فصل خا، منقوط از باب جیم عجمی مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشکینه است که مرقوم شده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده اگرم نان مبیده دست نداد نان کشکین بود به از عالم کشمان با اول مکسور ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشند بعیخ هم او گوید کشمان تو هر چند بهشت معنی است کو بی فضای خاطر پاکیزه منت کشمر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشمر بکشت نجیب الدین جرباذقانی راست دماغ دیده من سالهای داوری شد که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر کشمور با اول مفتوح نام وحشی باشد کشنه با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معربان کشنج کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند کشواد نام پهلوان ایرانی بخت کیکاوس بود کشود با اول مکسور ثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری گفته صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است حکیم خاقانی راست کو بی اندر کشورها بر نمیخیزد وفا ای خود اندر هفت کشور هیچ جای برنخواست کشه با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کش هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید تو بسیه نامکی قاسمی گر کشه عفو کشی حاکی کشیشان و کشیش پیشوا و پیشوایان نصاری باشند در علم و زهادت و معرب آن قسیس است شیخ نظامی فرماید زنهار ابود دیری ساز کرده کشیشان اندر و مشش سالخورده فصل کاف عجمی کش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش بود حکیم سنایی نظم آورده ده شهد چه خوش شیست که در کام تو نیست ایک چه شیست که در کام تو نیست در شهر کدام دل که اورام تو نیست بی بال به آن مرغ که در دام تو نیست حکیم فردوسی فرماید هم آنگه برآمد یکی باد خوش ببرد آبروی هوا گرد کش و با اول مکسور دل را خوانند پوربهای جامی راست از دلان وی بلندی دی هر که دیدت

بو

بر و بشور و کس کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را گویند شاه قاسم انوار فرموده نغمه مطرب خوش کو هم بند است و کلام ساغر ساقی همه روی همه فتح و کشاد حکیم ازرقی فرماید بحر کشاد تو در چنبر فلک کبرد فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال سیوم خوش و خوش آینده مولوی معنوی فرماید چندین حلاوت مزه و سستی و کشاد در چشمهای مست تو نقاش چون نهاد هم او گوید زین نسق میگفت بالطف و کشاد در میان و گریه بر روی فتاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده گردون کشاد شست تو چون در وغا بدید خواند از غنون ترک سپر چاره را کشادنامه فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور نامند حکیم خاقانی فرماید داری کشادنامه جان ورده فلک کوده کیاکه نزل تو انجاز امکند اثیرالدین اخسیکتی راست کشادنامه امید بر یابد مراد بورد واقعه کوتاه کرد چون طومار و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند حکیم خاقانی راست خواهی که نزل جان دهرت ده کیاده دهر بستان کشادنامه عنوان صبحگاه کشب با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی جهنده و خیز کننده را گویند و آنرا شپ و شپ نیز گویند کشت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی فرماید این دو معنی را گوهر که در جهان تماشا رو ندو کشت ما را بس اینقدر که با دوست بر گذشت تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت ما نقش دیگران ز ورق میکنیم کشت حکیم سوزنی فرماید بی گناه صغیره کبیره کردم کشت نه از کبیره خطا بود نز صغیره مراد سیوم خربزه باشد کشت برکشت نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان تافته و آن پنج عدد بود و آنرا انجک نیز خوانند و مقطع شهوت باه باشد و متقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیر خواره در گهواره بسیار گرید در زیر روی بگذرد از آن بخسبد آرام گیرد و گریه نکند کشنک جعل باشد و آنرا سرگین نیز گویند کشپ با اول مضموم ثانی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کشتاسب باشد و آنرا اوراک اسب و کشتاسپ نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده مرا گر همی داد خواهی کشپ مالم کشپ سوارست و بس دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا شب و شپ هم نامند کش با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح ثانی زده بهر دو طریق درست و معنی آن بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی فرماید بلاد آن که آمد سپاه کشن شب جول پران براه کشن حکیم اسدی فرماید فرستاد شان لشکر کشن پیش چه پیکان فرزانگان وچه خویش و با اول مضموم ثانی زده نر و طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی فرموده ز دشت آنکه در بهر قربانی بکش آور نگار و رادبانی بقربان خداوند کشن کیرد خدا کفتی شکفتی در پذیرد مولوی معنوی راست آن مه که ز پیدا آیی در چشم می آید جان از مژه عشقش به کشن می زاید شیخ آذری نظم نموده آمد از چشمه سار

اعرابی بر سر آب سیحو مرغابی سوی آن ماه یان نمود آهنگ همچو بر جید کوه سار پلنگ ماه یان را بر رسم فتح الباب داد کشن تمام و شد در آب ماه یان را بکشن حامله کرد بعد یکسال کره آورد کشن بینی نام روز چهارمست از هر ماه ملکی کشنه با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و گسنه بسین غیر منقوط نیز در بعضی از فرهنگها مرقومست بسحاق اطعمه راست حبا بجلستی کیپا کرت کذار افتد بحق باچه که بوی کشنگان آری فصل لام لش با اول مضموم گل تیره را گویند که در بن حوضها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لوش نیز خوانند پوربهای جامی راست صاف باشد زلال دولت تو تیره شد آب و شمانت لش لشتن با اول مکسور لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید لشتند آستانت بزرگان و مهتران چون لور بر کشته بلب کاسه پنیر لشک و لشکه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده دوم شبنم را گویند لشکر و لشکره لشک لشکر بمعنی پاره پاره آمده حکیم اسدی نظم آورده شد چو آب ریزی کنار دیده تا باه اشک آب ریز در باستی ناخود جگرت شد لشک لشک لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده و بی خشونت را گویند فصل میم مشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی ستبر و غلیظ نیز آمده شیخ سودای گفته ازرق دیو چهر پژمرده رنگ از بن مشت و ز بجهری ذنگ دوم نام قریه ایست از بلوکات غزنین قریب بموضع سه کانه که آن هم از قرای غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گروه اندک وجمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر دیلمی مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی جل جلاله شیئا بفارسی قال نعم قال الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم کمال اسمعیل فرماید یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم از آن غلغلی در جان مشتی خاک انداختند سیوم بمعنی مالیده بود و مشتن مالیدن است بسحق اطعمه راست افسوس از آن دنبه پروار که بگداخت در روغن آن ماده سه چنکال که مشتیم سیوم پنج گیاهی است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آبرا نامند منوچهری نظم نموده باز جهان گشت چو خرم بهشت جوی دمید از دو بنا گوش مشت ابر در آب مژه و روی کشت گل بگل و ملی بگل اندر سرشت گرد گل و گوهر پراشان باد سحر کاه ز اردی بهشت مشتا سنگ با اول مضموم ثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی شطرنجی راست تیغ تو شتر ز طعنه دشمن مشت و نیز و سنگ مشتا سنگ مشت افشار و مشت فشار بمعنی زر مشت افشار بود و شرح آن در ذیل لغت مشت افشار مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده بنام جود دستش غواص گر بحر شود بخشت دست رساند بلؤلؤی شهوار چو کودکان کربکان در شدم بدولت تو بخشت مشتی در زد بر زمشت افشار مشت زن و مشت کننده دشتا فزاری باشد که

در و گران

که درودگران بدان چوب را هموار سازند و آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید بجز وکان زاشت رندی بده جهان را خوش تراش ناله از قومی که هم ایشان و ما خوش رنده ایم مشتک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند مشتو با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم ثانی زده و واو معروف نام گلیست سرخ مشتواره دو معنی دارد اول بمعنی مشت رز است که مرقوم شد دوم بکشت را گویند از هر چیزی مشته با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثل دسته کارد و خنجر و امثال آن عموما و دسته نداف را گویند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی فرماید هر دم ز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ صبح از عمود مشته کند و از افق کمان مشتی با اول مکسور ثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا بغایت نازک و لطیف بیافند استاد دقیقی راست بر افکند آن صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی زمین بر سان خون آلود دیبا هوا بر سان نیل اندود مشتی استاد عسجدی فرماید بستی قصب اندر سرای دوست بستی برش بکیسه بره ما را امروز بد بستاران مشخنه با اول مضموم و ثانی مفتوح نخاره و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد مشکانه با اول مضموم دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که آنرا اسور لخ کرده در نبار کنند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گفته چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشکدانه مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت خوش آوازی باشد حکیم اسدی فرماید پراکنده با مشکدم سنگخوار دو شان بهم شارک و کبک و باز مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد نظم نموده چو در مشکو بکفتی مشک مالی چو مشکو رشدی بر مشک مالی مشکنک با اول مضموم نام جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک و بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهری راست یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو سه دیگر جنت العین و چهارم جنت الماوی حکیم خاقانی فرماید دهت شیرین بشیخون فنا نقش مشکوی شیشان حکیم مشکول با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز نامند مشکوه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکوست که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشلک با اول مضموم نام حلوائیست مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده نام غله ایست که آنرا بهندی کلاو گویند و با اول مکسور ثانی زده و نون مکسور مگی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم دران افتد و آنرا مرز نیز خوانند مشنگ و مشنلک بمعنی مشنج با اول مضموم است که مرقوم گشت فصل نون نشابور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشابور در اصل نی شاپور بوده بمعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم نی شهر را نامند بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشابور گفتند حکیم ناصر

خسرو فرماید شهر گرگان نماند با گرگین : نه نشابور ماند با شاپور : دوم نام مقامی باشد از موسیقی و آنرا نشابور
نیز گویند نشاختن و نشاگن بمعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده چنگ و بربط ساخته از درد و غم پرداخته
اندر میان بنشاخته یار لطیف غمگسار : حکیم سوزنی گفته بدوستی بر دل و دیده در نشاختمت : بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن : حکیم ناصر خسرو فرماید گرت ایمنی که دین ما گستری بهر جهتی : کردکار اندر
جهان پیغمبری بنشاستی نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن معروفست دوم جهت
و نصیب را گویند این دو معنی را شرف شفروه نظم نموده کر دیده کسی نشان این خوان : ا خورده نشان
دوستان گوید : سیوم امر از نشاندن باشد و بمعنی نشاننده نیز آمده و آنمعنی جز بترکیب در آخر کلمات
مستفاد نمیگردد سکنجبین صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت نشان و مثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده
نشبیل با اول مکسور بثانی زده و بای فارسی و یای معروف قلاب باشد عموما و شست ماهی گیر را
خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید کرده زبهر ستم و جور و جنگ : چنگ چو نشبیل و چو شمشیر ناب :
عبدالواسع جبلی راست زیر و زبر او دشمنان هراسانند : چو ماهی از شهاب و چو ماهی از نشبیل
نشپ با اول مفتوح خراب و ضایع و پست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتور
نام مردی بود نشخار و نشخوز با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسفند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید نشخوار
همت کنم چو اشتر : چون اشتر مست کف برآرم : امیر خسرو راست زنخ مزن بجوالب بذکر حق
جنبان : بصدق دل نه بدانسان که بز بنشخوارست : کمال اسمعیل راست دو سال شد که بحرمان همی
زنند نشخوز : ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده است : دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور
بماند نشک با اول مفتوح بثانی زده درخت ناژو را گویند حکیم سوزنی راست میر عادل زین این
ای آفتاب از تو رشک : ای هر خار تو گل خاک تو زر مال تو نشک نشکرده با اول مکسور دست افزار
باشد و صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان او را استعمال کنند بدان پوست بر بیند و بر اشنده
بتراشند و آنرا بتازی از میل خوانند استاد ابوشکور نظم نموده بنشکرده ببرید و بیراکلو : نغو برچنین ناشکیبا
نغو نشکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بود ببردو ناخن بنوعی که درد کند و آنرا ایلک
نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چهی نامند استاد عنصری راست آن صنم را زکار زار نشکنج : تن بنفشه
شد و دو لب نارنج نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ درزدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی
تشبث گویند استاد فرخی نظم نموده گر تو لطف اهیش و گر نه بتو آید نشل : زن او چون بدر خانه او
برگذری نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
نشیمن باشد حکیم فردوسی فرماید چنین گفت سیمرغ با پور سام : که ای دیده رنج نشیم و کنام : هم او گوید

بنموده تا پس هنگام خواب : برفتند سوی نشیم از عقاب نشیمه پوست خام پر آسته را گویند
فصل واو وش با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش بود حکیم سنایی فرماید باد اگر چه وشی
آمده دلکش : بر حدث بگذرد نباشد خوش : دوم بمعنی سره آمده شاه داعی شیرازی راست
مشتق تو از کنج نهان : المثل : نقد خود را وش کرد است از ازل : سیوم شبیه و مانند را خوانند
مانند شاهوش و شیروش چهارم شعله و ستاره بود و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست
از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوب صورتی اشتهار دارند و نسیج ابریشمی را از آنجا بیارند خوب و زیبا
و لطیف شود منسوب بوشش را وشی نامند وشانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا
شبانی نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید هر کو ره پیش گشت چو من بنده از آن پس : از علم و هنر
باشد دینار و شانیش وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب بود و آنرا وش نیز
نامند مولوی معنوی گفته گفت زشت شد سفید از حال گشت : خوی زشت تو نکرد یدست
وشت : دوم رقص بود و شستن بمعنی رقصیدن شاه قاسم انوار فرماید یارم ز در درآمد و
شتن کنید و گشتن : این خانه را ز وشتن گلشن کنید گلشن وشرک با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح بکاف زده جامه را گویند که دران دارو بندند یا کیسه که در آن دارو بکنند و آنرا ورشک
بتقدیم را بر شین منقوط نیز گویند وشکله با اول مفتوح دانه انگور را گویند که تخم و شیره در میان آن
باشد و آنرا عرب و عجم نیز خوانند وشکنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل
را گویند وشکول با اول مکسور بمعنی مشکول است که مرقوم شد وشم با اول مفتوح بثانی زده بخار را گویند
عموما حکیم فردوسی در صفت اژدها گفته دو چشم از سر او دو چشمه خون : ز وشم دم اتش جهان تیره
گون : و بخاری را که در ایام زمستان در هوا پدید آید نامند خصوصا و آنرا نژم نیز خوانند چنانچه حکیم سنایی
نظم نموده گشت پر از ابر و وشم چشم جانی از آنکه : وز من مهر ست و ماه قند ز شب پوشی او : و
با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه به بهو اما کوچکتر از بهو باشد و آنرا بوده نیز خوانند
بوسلیک راست در جنب علو همت بوح : مانند وشم به پیش چرخ : و یکی از پادشاهان
دیالمه که قابوس نام داشت چون بشکار وشم او را میل تمام بود بوشمگیر ملقب گشت حکیم رجائی
فرماید بدانجا که بد گنبد نامدار : شهنشاه بن وشمگیر سوار : حکیم سنایی منظوم ساخته قصه خوان
یک در جهنم جاه : همچو قابوس و شمگیر مباش وشمک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف
زده با افزار چوبین باشد وشن با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده امامی هروی راست حضرتی کز
قدر زیبد گر جاه : دامن همت نگردانده وشن : حارث کیوان و برجیسش ندیم : آفتابش شمع
گردونش لگن وشناد با اول مفتوح بسیاری از هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوط است آن را

فصل واو از باب سین مرقوم شد وشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول میل آهنی را گویند که
بدان پنبه دانه از پنبه برآرند یکی از شعرا گفته گر بری دست سوی مال دانت : در نواحی و گاه نعمت
تنگ : بکنی هر دو چشم خویش از بخل : همچو حلاج دانه را بوشنگ : دوم جوش خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد وشنکه بمعنی وشکنه باشد که مرقوم شد وشینه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی
از سلاح باشد که آنرا جوشن نیز گویند استاد مرزبان فارسی فرماید بتر دارا ز وشینه بگذاری : همچو
خیاط سوزن از وشینی فصل ها هاش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزالدین
گفته سکر برتهاشن بهی بمصاف : از برگردن کشی سلاح : دوم گل و لای را گویند و با اول مضموم دو
معنی دارد اول زیرک باشد دوم جان کسل را گویند و آنرا هوش نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده
مرد بیدین را از هیبت تو هش نبود : در میان تو دا و بادیه باشد هشتاد هشپلک با اول مضموم
بثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند و آن چنان باشد که سر دو
انگشت را در دهان خود نهند و بتندی پف کنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر
بازان در حین پرانیدن کبوتر چنین کنند هشت دهان با اول مکسور گیاهی باشد و در بعضی از فرهنگها
گل خیار قوست و در اختیارات برمی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله تعالی هشتن
بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن آمده شیخ نظامی فرماید هم برقع فرو هشتند بر ماه : روان گشتند سوی
حضرت شاه هشتویش با اول مفتوح بثانی زده و تای مثنات فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین
منقوط نام روز پنجم بود از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه خوانند هشنک با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی شخص پر و بار را گویند و آنرا لینک نیز نامند هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده
حکیم فردوسی گفته خرد یافت بر تخت و شد کاروان : هشیوار و با هنگ و بیدار دان : منوچهری
راست بروی نتوان کردن تعجیل بر کردن : تعجیل بطب اندر باشد ز سبکساری : آهستگی باید
آنجا و مدارا بی : صد گونه عمل کردن صد گونه هشیواری فصل یا یشک دندان پیش را گویند
و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی فرموده از درازی امید و غده فرسوده شود : فیل را خرطوم
و دندان شیر را چنگال و یشک : زنگ چشم و زاغ بال و گور سم و یوز پوست : کرگ شاخ و
پیل یشک و شیر چنگ و ببر ناب یشم سنگی باشد سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب
خوانند و نگاه داشتن آن با خود بجهت دفع آفت برق بغایت مفید است باب الغین
فصل الف آغاز بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد آغالش
با اول مفتوح آغالش را گویند که در فصل الف از باب الف مرقوم شد آغشته بمعنی آغشته است
که در فصل الف از باب الف نوشته شد مولوی معنوی فرماید غم مخور دیگر شتر ره برد در دین اغل : زانکه

بپیتی از دو ابر بر کوه برف فصل با بغا با اول مفتوح هیز و پشت پای بود و آنرا بتازی
مخنث خوانند کمال اسمعیل گفته هر که در کون هلد بغا باشد : وز بزرگ شهرها باشد : حکیم سوزنی
گفته زان گفت ای مسلمان در کون هم بود : این کیر مرده زنگ بر از بغا کند بغایه با اول مفتوح
بیابانی را گویند بغرا با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را گویند و آنرا گراز نیز خوانند و با اول مضموم
بترکی نام آشیست مشهور و معروف چون واضع آن آش بغرا خان است که یکی از پادشاهان
ترک بوده بنام او موسوم ساخته بغرا خانی گفتندی و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند
بغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور پخته شود و چرک کند بغند با اول و ثانی
مفتوح پوست غیر کیمخت را گویند و آنرا اغرغن و غرغند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته در حلال
نکار دو بخش جدا کند : کیمخت را بناخن پشت مهره را بغند : هم او گوید روز هیجا از سر چابک
سواری بر دری : از وخش و ران خصم اسپ کیمخت و بغند بغیاز با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند
شمس فخری راست بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد : ببخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز :
دوم مژده را گویند و بغیاری مژدگانی باشد فصل بای عجمی پغاز با اول مکسور چوبی باشد که درود
گران در میان چوبی که آنرا بشکافند بنهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در شکاف کفش و
کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا پهانه و پانه نیز خوانند استاد نظم نموده زاژ منیجام و چون
زاژم خشک : خار اوارم چون نوک پغاز : شمس فخری راست عدو شکاری کرد است ساعد و
خصمش : کند بتیشه بخار همچو تاب پغاز : و بعضی صاحب فرهنگان ببای تازی و زای غیر
منقوط تصحیح نموده اند ظاهرا ایشان را سهو افتاده پغیه با اول مفتوح بثانی زده پلدم برد بان را
گویند شهاب مهره راست نغبه باغ دولت باشد : این چهار آخشیج و هفت فلک فصل
تای فوقانی تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست حکیم ناصر خسرو فرماید نه
سر بکرو ر کنارم : نه دوغ و روغ در تغارم : دوم خوردنی و آزوقه و راتبه باشد مولانا سعید هروی
راست از بهای سطیح انعام او کیوان چرخ : زار نفاع سنبله هر ماه بربستد تغار تغتغ با هر دو تای
فوقانی مضموم بهر دو غین زده چیزی باشد مانند کیل و قفیزی که بدان غله را پیمایند شمس فخری نظم
نموده حاتم عهد شیخ ابو اسحق : که دهد زر بدامن و تغتغ فصل جیم جغ با اول مضموم چوبی باشد
که بر گردن گاو و قلبه کش نهند جغاره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول پنج چغش بود حکیم سوزنی فرماید
در حرج همچو حرج بچنگالان : مبکا و دو جغاره نمی باید : دوم بان ارزان باشد سیوم سرخی را گویند که
زنان بر روی می مالند و آنرا غازه نیز نامند چهارم ناف گاو و شتر و گوسفند و امثال آنها و دو که

فصل جیم عجمی جیغ

راخوانند بحکم نام قریه ایست از بلوکات هری **جُغرات** با اول مضموم ماست باشد بوسحق اطعمه گفته
کشک دو روز یک زرده آب و لبن جغرات ماست : چوبه شیر و زیره سکه دوغ کردی با خبر **جغبر**
وجغبت با اول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده سبزی و تره بود که در ابتداء بهار بیشتر از جمیع سبزها
برویدا نرا با برگ نان خورش سازند و مثل مردم خراسان است که جای بجغبت کشیدیم مراد
اینست که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی بهار رسانیدیم **فصل تای فوقانی تغار** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دوم چوغه باشد که جرا
رشته را ریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را نامند حکیم اسدی فرماید ❊ یکی تخت عاج و یکی تخت جغ :
یکی جای شاه و دگر جای فغ : و با اول مکسور و رنگی پرده ایست که از چوبهای باریک سازند و آنرا جق و
جبق نیز خوانند **چغاز** با اول مفتوح دشنام ده و بیحیا و بی سلیقه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چون
چغز گشت بنا گوش چو سبز تو : چند تازی بی این پیران زشت چغاز **چغامه** قصیده باشد که آنرا چکامه
نیز خوانند **چغان و چغانه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند شته خلاجان که سر آنرا شکافته
جلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول با ان نگاهدارند حکیم قلندر نظم نموده ❊ از شور او کشند اگر شعر
دلبران : هر تار آن ترانه چنگ و چغان دهد : مولوی معنوی فرماید ❊ این خانه که پیوسته درو چنگ و چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است : دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیر الدین بیلقانی گفته ❊
مطرب عشق میزند هر دم : چنگ در پرده چغانه دل : سیوم مرد کوشنده را گویند **چغانیان** با اول مفتوح نام
محلاتیست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ❊ شغل چغانیان بی پاره پرده : یکباره زده و پاره نمی آید :
چغبت و چغبوت با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه و بالشت
و نهالی نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان مرغزی راست ❊ آن ریش چغبت چغبت و لاله خانها
وقت جماع زیر جو بغان فکند چغبت : شمس فخری راست ❊ در خرابات ریش ضمانش : گشته در زیر
تحکان چغبت **چغبلغ** با اول مفتوح بثانی زده و با لام مضموم لغو و فریادی باشد که از روی بی اضطرابی
و بی آرامی باشد شاعری گفته ❊ مکر بوده و زن مالداری : آن شد که زنا تمام شود غمها ز دم : بر سبزه خوان تو
و غمها ز دم : ار زن بندی مین گرگ را یارب : از گرسنگی چه چغبلغها ز دم **چُغد** با اول مضموم دو معنی دارد اول
نام پرنده ایست معروف که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز خوانند حکیم انوری راست ❊ کز زمین راهم
در سایه انصاف کشد : چغد جاوید بپرد طمع از ویرانی : دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها از موست
که بعضی موی سر بود که بر قفا گره زنند **چغرشته** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بشین منقوط زده گروهه
ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا زغانه و کتبه و پناغ و فوموک نیز گویند **چغز** با اول وثانی
مفتوح بوده گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند رسته بود و شباهت تمام بجاروب داشته باشد و آنرا

حوز

جاه و ثاثه نیز خوانند مثال آن و در ذیل لغت چغاز مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
جواجی را گویند که در هنش فراهم آمده باشد و در رون چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید ❊
کی ببستان و کشت و برگ و بر : تا نگردد نظم او زیر و زبر : تا بشکافی خنجر ریش چغز : کی شود نیکو و بیکو بد کن نغز : دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز گویند و بهندی مینلک خوانند مولوی
معنوی فرماید ❊ همچو نغز آن روز جلوه میکند : همچو چغزان شب بنکرار آمده : سیوم بمعنی ناله آمده و
چغزیدن مصدر آنست هم مولوی معنوی راست ❊ در فنا جلوه شود فایده و هیبها : پس نباید
ز فلک گریه و در چغزیدن : چهارم ترس باشد و چغزنده هم ترسنده بود هم مولوی معنوی فرماید ❊
چند گریید چو دولاب درین بحر عذاب : سر و زو برده و چغزیده چو بیمار بید **چغزوان** با اول مفتوح
سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا برغنه نیز خوانند و در شیراز چلبک و در
هندستان سیوال گویند **چغک** با اول وثانی مضموم کنجشک را گویند **چغل** با اول وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی بود از چرم کاو دباغت کرده و
از بلغار بدوزند و بران لوله هم نصب کنند و ازان آب بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند و
با اول مضموم وثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم نامند امیر
خسرو فرماید ❊ همچون دیگران ز آهن چغل پوش : سلاح عصمت یزدانش بر دوش : حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ❊ چغل به پیش خدنگش چه شیطنت و شهاب : زره بپیش سنانش
چو سوزنست و حریر : و با اول وثانی مضموم بد بختی را گویند که چون سخنی از کسی بشنود یا فعلی شاهد
نماید که از افشای آن باو آزاری و آسیبی برسد اظهار کند او را نیز چنین گویند و بتازی نمام
گویند و با اول وثانی مکسور گل و لای باشد و آنرا چکل هم گویند **چُغند** با اول مضموم وثانی مفتوح
موی سر را گویند که بر قفا گره کرده باشند و آنرا چغد نیز خوانند **چغنه** با اول مفتوح نام سازیست
امیر خسرو نظم نموده ❊ یا مطرب آن چغنه کز کیف فغان : کشد زاهدانرا بکوی مغان : و با اول
مضموم کنجشک باشد بو ربهای جابر راست ❊ سیوم چو گرسنه بدمین چون زاغ : خود چون چغنه
سست و کبوتر **چغوک** با اول وثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند
حکیم نظام الملک در شان اجزای ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک باشد گفته ❊ ز زعفران و سقنقور و
مغز جلغوزه : بمشک و عنبر و مغز چغوک آمیزد **فصل دال دغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
زمین بیگیاه و سبز نا موی را گویند دوم مخفف داغ باشد **دغد** با اول مضموم عروس را گویند **دغ**
غدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن وثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلچ و غچغچو نیز گویند **دغدو**

با اول مضموم بثانی زده نام مادر زراتشت است که از نسل فریدون بوده زراتشت بهرام گفته ❊ دوات
کند سو بدروز کار : که بگرفت دغدو بزرتشت بار **دَغَل** با اول وثانی مفتوح مکر و حیله و ناراست بود
و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را دغل نامند شیخ سعدی فرماید ❊ تا چه خواهی خریدن
ای مغرور : روز در ماندگی بسیم دغل : و در بعضی از نسخ بمعنی افراده مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی
راست ❊ در جهان شاه و سرور چو علی : کر کسی سر کشد زهی دغلی **دَغوی** با اول مفتوح بثانی زده و واو
نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو مرث دران دشت بشکار رفته بودند و دختری
یافتند و کیکاوس او را بخانه برد و از سیاوش متولد گشت و گستهم بن نوذر که فرشیده ز دو لهاک برادران
پیران دران دشت کشته شدند **فصل رای رُخ** با اول مضموم بمعنی آروغ باشد **فصل زای منقوط**
زغار و زغ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنتی باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک
بود چهارم چیزیرا گویند که زنگ گرفته باشد **زغاک** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاو**
با اول مفتوح زای فحش را گویند و آنرا غورسی و در بجگه ختنی و شادخوار نیز خوانند **زَغلک** با اول
وثانی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا کلیچه و هکک نیز خوانند و بتازی فواق و بهندی هچکی گویند **زُغم**
با زای منقوط مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده ❊ زغم بحال چو ایغان ستمگر
مکن : چنانکه ز بخور ای عم زغم نباشد سود **زغن** غلیواز بود و بعضی گویند زغن ششماه ماده
و ششماه نر بود حکیم انوری فرماید ❊ عنقا که تارک منش جای نکه داشت : هر کز طرف دامنش از عار
بر آمد : و زهره نه روی سرچه بهر جای فرو کند : بمثال ششماه زغن ماده و ششماه نر آمد : امیر خسرو
گفته ❊ بخور جمله تیم ای زاغ جز دیده که دید اورا : چو بیرون او قیم در عرصه زاغ و زغن میرم **زغندل**
با اول وثانی مفتوح از جای بر جستن باشد **زغنک** با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی
زعلک است که مرقوم شد **زغونه** با اول مفتوح گرو هر ریسمان باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا
پناغ و فوموک و چوبشته و کبسته نیز خوانند **زغنده** بمعنی افسرده بود **زغیر** تخم کتان بود و آنرا
بهندی السی خوانند **فصل زای عجمی ژغار** با اول مفتوح آواز بلند را گویند و آنرا کاژ نیز خوانند امیر
معزی در صفت اسب گفته ❊ یابد مانند چون تیر نهاده غره کشاد : بود از کام و زخش از ژغار و تند رود :
ژغاره و ژغالم با اول مفتوح سه معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری راست ❊ بود همچون کلیچه شکر
را اگر دون دهر کیتا ژغاره : حکیم سوزنی راست ❊ گوهر از من امید سود میدار : نه مرا کمتر نان ژغاره
فریش ابوشکور نظم نموده ❊ رفیقان من بای ونانه و نعمت : منم آرزومند کیتا ژغاره : دوم سرخی
بود که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند سیوم ناف گاو و دیگر حیوانات را گویند **ژغاو** با
اول مفتوح قحبه خانه باشد **ژغژغ** نغنغ هر دو زای عجمی بهر دو غین زده آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن

وجاویدان

وجاویدان بسبب کثرت سرما از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید یا از کردکان و بادام و پسته
امثال آن که پوشیده باشند و در جوال اندازند و بهم خورده صدا دهد مولوی معنوی فرماید ❊
ژغژغ دندان او دل میشکست : جان شیران سیه میشد ز دست : هم او گوید ❊ کر دهر خود دیکر
دهر آن پر حیل جوز پوشیده است : گفتار دغل : ژغژغ آن مغز خفات را بدرد : صد هزاران
عقل را یک شمرد **ژغند** با اول وثانی مفتوح بنون زده آواز مهیب باشد که ددان کنند و آنرا ابرا
نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ❊ چکند با جناب تو حسود : چه زند پیش با یک شیر ژغند **فصل**
سین سغ با اول مفتوح پوشش گنبد و سقف را گویند **سغانه** با اول مفتوح سردابه باشد **سُغبه**
با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری فرماید ❊
زین سپس باندازه هر طایفه مردم : آواز افراز فوی بود تیم را : امروز در ایام تو آن صیت ندارد
بیچاره تیم چون تو شدی سغبه تیم را : دوم چیزی چوب را گویند و در عربی گرسنه و تشنه را
نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست **سُغد** با اول مضموم دو معنی دارد اول زمین نشیب را
گویند که در آن آب باران فراهم آید نظام البته گفته ❊ خوش آدم که نمازی کنند البته را : در آب
سغدی و بر خاک او نماز کنند : دوم نام شهریست قریب بسمرقند که آب و هوای او در نهایت لطافت
است مولوی معنوی فرماید ❊ آن کف بحر گهر بخش در آب النهر است : روضه خوب دی از سغد سمرقند
گذشت : حکیم فردوسی نظم نموده ❊ از انجا بیامد سوی مرز سغد : یکی نو جهان دید آرام چغد : سراج
الدین قمری راست ❊ خط مازندران بنو خداوند : شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند :
سُغده با اول مضموم بمعنی ستغ است که در فصل سین از باب خا مرقوم گشت **سَغده** با اول
مفتوح بثانی زده آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند **سغدیانه** با اول مفتوح بثانی زده
پیمانه شراب باشد **سُغر و سُغرخ** با اول مضموم وثانی مفتوح نام جانوریست که سیخهای ابلق
بر پشت آن باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها بران
کس بخوره و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید ❊ خرم دیدم
چو خشک کرده و ز بس بجان پشت : گرگ دیدم چو سر کرده و ز بس ناوک سر **سَغری** با اول
مفتوح کفل اسب و استر و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ با کدامین
روی مر آیی بپین : اینچنین سغری ندارد کر کدن **سَغو** با اول مفتوح بثانی زده آواز طاس و طبق
و طشت و امثال آن را گویند **سَغود** با اول وثانی مفتوح و واو مضموم سکنواره را گویند **فصل**
شین منقوط شغ با اول مفتوح شاخ درختان و گاو و دیگر حیوانات را گویند مولانا همام تبریزی
مثنوی گفته ❊ از لست برین عالم خاکی بهمه کار : پرورد این گنبد مینای معلق : بر خشت و گل

آوراشته وکرده مزین ز ازهره ببور سرا رشغ مویش شغا با اول مفتوح ترکش را گویند استاد
فرخی نظم نموده بوقت کارزار خصم وروز نام و ننگ تو فلک در کردن آویزد شغا و نیم لنگ تو
استاد معزی فرماید ای سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی بر میان بندگان تو شغا و نیم لنگ
شغاولی نوعی از انگور ریشه و بلوک انرا یاق را نیز گویند شغر با اول مفتوح بثانی زده پوستی
گویند که از غایت کار کردن سخت و سطبر شده باشد و آنرا سغر نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول
خالی شدن شهر بود از مردمان دویم کیبار بر داشتن سگ بود بجهت شاشه کردن شغربغر
با اول وثانی مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست
هر کرا کار در جهان شغر است از سر کار او شغر بغر است شغاک با اول وثانی مفتوح کلمه ایست که نادان
وابله وجلف را گویند وآنرا اشغک نیز خوانند شغه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است
که مرقوم شد بدیهی گفته خبز ازان جام باده آرکه هر شاخ زرافشانست و باد مشک فشانست
از شغه هر درخت برنا پراست چونکه زنی پیر گشته باز جوانست دویم بمعنی شغر بود که نوشته شده
فصل فا فغ با اول مضموم بت باشد وجوانان خوب صورت را بطریق استعاره بت خوانند
استاد عنصری گوید کل از روی نش برد کونه بهنگام بهار اندر فغ از چهرش برد صورت بفغفور
بهار اندر بدیهی نظم نموده آن فغ چینی کجا زچین دو زلفش هم فغ و هم فغ پرستار زو بفغان
وفغستان بتخانه باشد وحرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی
گفته فرستش بسوی شبستان خویش برخواهران و فغستان خویش حکیم اسدی راست
شه چین جدا با فغستان ورخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت کلاه جوان خوب صورت را نیز
فغستان گویند بدان سبب که او مجمع خوبیهاست حکیم فردوسی در صفت آوردن دختر کید هندی
بخدمت سکندر ذوالقرنین گفته فغستان بیامد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک
سیاه فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند استاد دقیقی گفته
آن کت کلوخ دی لعب کرد خرب کرد زیرا لعب کران نبود بردل فغاک دویم هوا مزاده را نامند
فغند با اول مفتوح بمعنی زغند است که مرقوم شد فغفشور با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و شین منقوطه مضموم و واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوب
صورت باشند و پادشاه آنجا فرستوه نام داشته حکیم اسدی راست بشهر فغفشور شد با سپاه
بزد خیمه گردش هم از گرد راه وبا اول مضموم کسی را گویند که از غایت خجالت و تشویر یا نهایت اندوه
و ملال ساکت گشته سخن نتواند کرد و وجه آنکه شخص ساکت را فغواره گویند آنست که فغ بت
را نامند و واره بمعنی شبه و مانند بود و چون بت سخن نمیکند ساکت را فغواره گفتند فغیار با اول

مفتوح

مفتوح بر دو معنی بغیار رشرا و فت که شاگرد انه و مزدکانی باشد فصل میم مغ با اول مفتوح دو معنی
دارد اول ژرف را گویند و آنرا بتازی عمیق خوانند چنانکه صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است
ژرف را گفته اند مغ بیقین که بترک ترنک در یقین مولوی معنوی فرماید سوی چاهی کو نشانش کرده
بود چاه مغ را دام جانش کرده بود دویم رود و خانه را نامند حکیم فردوسی فرماید چنین تا بیامد
یکی ژرف رود رسیده شد بر اکنده چون تار و پود مغی ژرف پهناش کوتاه بود بر و بر کذشتن
دژ آگاه بود وبا اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده آمد افسوس
کنان مغبچه باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده وبا اول مکسور مخفف میغ است
مغاک با اول مضموم گودال باشد استاد عنصری فرماید ابر ربیعا کزین منور جای زیر تیره مغاک
باید شد از تاریخ تاج المآثر نقل نموده شد چنان دان که جان برترین گوهر است نه زین کیتی از
کیتی دیگر است در فشاره شمست از جای پاک فتاده درین ژرف تاری مغاک مغاج و
مغلاج با اول مفتوح گوی را گویند که جوز بازان در آن جوز اندازند این دو کلمه مرکب است از مغ که معنی گو
دارد و لاج و لاخ که بمعنی بازی باشد حکیم سوزنی راست هر رادی که داری اندر دل بتوآید چو گوز در مغلاج
مغنه با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند دویم چیزی در هم و ممزوج بود مغنده با اول وثانی
مضموم کرم ابریشم کننده که در زیر پوست بهم رسد و در و نکند چنان بجنباند حرکت کنند و آنرا بتازی
عذره خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر خود گوید بصد مغاک به کناکی و مغنده سری چکند رو کرز بی نشست
کان برابرا نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید جو در راچه نکوهی که
تو بدیش چو بسی نغام تری زانکه سوی تست چو استاد فرخی فرماید از خصال تو شهنشاها چنان
آمد مدیح که مدیح تو صدف لولو همی اند نغام و در بعضی از فرهنگها نغام و نغام را یک معنی نوشته
اند بها نا که مصنفانرا سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است و نغام بمعنی تیره رنگ
سیاه فام بود نغروچ با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و جیم عجمی چوبی را گویند که نادرا
بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدنک و بهندی بلن خوانند نغزک نام میوه باشد در غایت
لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است و آنرا انبه نیز گویند و در هندی آبت خوانند امیر خسرو
فرماید نغزک خوش نغزکن بوستان نغزترین میوه هندوستان میوه بیاغ از نه یکی صد
بود پخته شود خوردنش آنکه بود میوه نغزک هم از آغاز بر تا حد انجام بر آوار جوز نغل
با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی آغل است که در فصل الف زهمین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
هر کرا گوید که منم بر شاخش بزنم کین جوم مشق بود ای حوانیست نغل و در عربی دو معنی دارد اول
بدنسب را گویند دویم بمعنی کینه ور شدن آمده وبا اول وثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن بود نغم

فصل نون

با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن بود در زیر زمین و آنرا آهون نیز خوانند و بتازی نقب خوانند
وبا اول وثانی مفتوح در عربیه بمعنی آواز و سخن کردن آمده نغن با اول وثانی مفتوح ناف را گویند
نغنخواد و نغنخوالان با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله خرما باشد که آنرا بر روی نان
ریخته بپزند و روغن بر دوست و نغنخ بغایت مفید است که آنرا جوانی و نانخواه نیز گویند و بهندی اجوین
گویند حکیم سوزنی فرماید شو و اهر آینه از هزل جاشنی باید بجای بلبل و کشنیز و نغنخواد سعود
سعد سلمان نظم نموده روییت مزه یافته زغالان چون نان لذت ز نغنخوالان نغوش و نغوشه
با اول وثانی مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن و هم
بمعنی شکستن دل باشد از بیم و ترس نغوشا و نغوشاک و نغوک با اول مکسور وثانی مضموم و واو
مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست آمده است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند شمس فخری راست از
بسکه گبر و کافر در راه حق بکشت در روم و هند و ارمن منسوخ شد نغوشا حکیم سوزنی فرماید
بر وان زنیکه پدر تو نغوشاک زاده من تا بسی پدر همه دین دارو دین ورزم و کلمه ای نظام کلکی بپا بر وی
ساماند بنغوشاک و جهود و مغ و ترسای و در بعضی از فرهنگها مثبت است که از دینی بر دینی نقل کردن را
نغوشاک خوانند و در تفسیر زاهدی ترجمه صابیین نوشته و در تفسیر حسینی معنی صابیین مرقوم نموده که
از دینی بدینی گرایندگان اند یعنی از هر دین چیزی اخذ کردند و ملایکه میپرستند و زبور میخوانند و روی
بکعبه نماز کنند و گفته که صابیان زنادقه اند و یا ستاره پرستان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در
شرح آیه کریمه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابیین الآیة میگوید که صابی
مشتق است از صبا یصبو صبا ای مال و اجب و معنی صابی میل کننده بود از دینی بدینی و دوست
دارنده کواکب گفته چه آن گروه از دین آدم گرویدند و تعظیم کواکب نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول
شدند و نقل کرده از مجاهد و حسن که این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحه آنها خورده نمیشود و زنان
آنها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملایکه را عبادت میکنند و پرستش میکنند
مر آفتاب را و نماز میبرند مر آفتاب را در روزی پنج بار و گفته که این جماعت را در اعتقادات دو مذهب بود اول
یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالمست اما او فرموده بندگان خود را بتعظیم این کواکب یا آنکه چیزهای
نورانیات را چه ملایکه و چه کواکب قبله کرده جهت نمازها و دعا را تعظیم کنند اینها قول دویم آنکه آفریننده
افلاک و ملایکه و کواکب هم حق سبحانه و تعالی است ولیکن کواکب مدبرامور این عالم سفلی ساخته و احوال
اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تمام آنها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم آنها
از جهت آنکه این مذکورات پرورده کاران خلق عالم سفلی و تدبیر کنند ای احوال اینها اند و این قول هم
کلدانیین هم منسوبست که ابراهیم نبی این قول را رد کرده بر ایشان و باطل ساخت و امام راغب اصفهانی

در کتب

در کتاب کنوز الودیعة من رموز الذریعة آورده که عجمان قایل به یزدان اهرمن بوده اند و عبادت آن
نیر الله میکرده اند و باین اعتقادات نمی تواند بود که ایشان تابع ملت حنفی یعنی دین خلیل الله
صلوات الله علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات و صفات است بوده باشند و اگر گویند
طایفه از عجم اعتصام بعروه وثقی ملت حنفی داشته اند میتواند بود که از بدو ظهور دعوت خلیل تا
زمان شیوع دعوت زردهشت در کشور ایران بزمان دولت گشتاسپ بن لهراسپ اعتقاد
آوردن او و اهل آن زمان بیزدان و اهرمن و بنای پرستش آتش نهادن بوده باشد ازین اقوال
چنان مستفاد میشود که نغوشاک صابیین اند و مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی نغول با اول
مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گوسفندان و دیگر چهارپایان
بسازند تا هنگام سرما در آنجا بسر برند و آنرا آغال و آغل و نغل نیز خوانند وبا اول مضموم عمیق و ژرف
را خوانند بحر نغول و چاه نغول دریایی و چاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد و هر چه
مانند آن بود مولوی معنوی فرماید خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر
نغول چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق نغول نیز بمعنی دور و دراز
آمده هم او بنظم آورده در مدینه از بیابان نغول با عمر آمد ز قیصر یک رسول وگاه بمعنی تمام هم آید
چنانچه گویند فلان در فلان هنر نغولست مراد آن باشد که بغور و نهایت آن هنر رسیده و در آن
هنر تمام است هم او گفته سنگ خویش گشته که تر شکی خوشک نازک و کبر نیکی که چه در زیرک
نغول گی واگر گویند فلان نغول میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید هم او نظم نموده آه
نغولهای تو آه از ملولیهای تو آه از فضولیهای تو کیسان شو از صد شاگی واگر گوید که سخن را به
نوعی نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم هم او گوید این اشارتهاست
گویم از نغول لیک میترسم ز آواز رسول وبا اول مکسور پوشش نردبان را گویند و آن چنانست که کاهی
نردبان را سقف سازند و آن سقف را نغول گویند نغوله با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول
ولام مفتوح اخفای از زلف باشد حکیم نزاری راست زهر از عنبر سارا نغوله کند تا انکه
داری ای نغوله فصل واو وغش با اول وثانی مفتوح بشین زده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد
هر طریقت و هدایت پیر هروی خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات خویش
آورده که نخست در قدیم الایام طریق تصوف نیکتر بوده است و بسط انشده بود که روزگار نازک
تر بود و در سخن صافی تر بوده اند که ایشان در معاملات میکوشیدند نه در بسیاری مقال و سخن که متمکنان
بوده اند لیکن در آخر متاخران ولایت ظاهرتر گشت و سخن هوای عریضی تر که مغلوب تر بودند
بطاقت گشتند و مضطر در سکر و علق و غلیان و آنچه یافتند بسخن ظاهر و وغش ساختند

اینطریق در طبقهٔ ثانی بیشتر بود درین کتاب جای دیگر آورده که جنید گفت ما این علم را در سرداب‌ها و خانها
گفتیم نهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق برجست و تشنیع **تمیش** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بسیار و انبوه را گویند حکیم اسدی فرماید برافشان و بستان و غیش بلیر
شیر هر سوز اندازه بیش حکیم سوزنی فرماید چو خط دست عطا بخشش تو بر ساسی کدام زلف
مسلسل کدام جعد و غیش **فصل یای تحتانی تیغیج و تیغنج** در لغت اول با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح بنون زده و در لغت ثانی با تای فوقانی مفتوح بجیم زده ماری باشد که اکثر در تالاب
در باغات و سبزه زارها بهم رسد اگرچه بگزد اما زهر ندارد ابو الحسن شهید نظم نموده مار تیغنج اگرت
دی بگزید نوبت مار افعیت امروز شمس فخری راست دعا و مدح او را ورد خود ساز که افعی بابو
باشد کم ز تیغنج **تیغلا و تیغلوی** با اول مضموم ظرف باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر زبر
آتش آرد و بنه بریزند سحاق اطعمه راست بنوا بیا که دنبه بریاری و بره در تیغلوی در آمد و میل کذار کرد
یغما با اول مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان
باشد شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده دل که حور بهشتی ربود و یغما کرد کی التفات کند بر
بتان یغمایی امیر خسرو راست چه گیری نام یغمای و خلخ که غالب تیز خشم اند و ترش رخ **باب
الالف فصل الف افتالیدن** با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکندن و افشاندن
بود حکیم قطران فرماید دو نوبهار بدیه آمدند زاول سال ز فصل سال و ز وصلش خجسته هزاره
ازین بهار شده دست جود در افشان وزان بهار شده چشم ابر در افتال دوم شکافتن
ده بین باشد و آنرا افتالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تا فوقانی مرقوم شد **افتد
و افد** با اول مفتوح بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افدستا و افدستا** کلمه ایست
مرکب از افد و ستا که بمعنی ستایش باشد یعنی ستایش عجب شمس فخری راست بدین کمال
ملوک طبع مرا که جمله بندگی شاه است افدستا استاد دقیقی گفته ز از ایزد و تو ام خداوند
کنم از دل بتو بر افدستا و **افدر** با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی ستاینده را گویند **افدر** برادر
پدر را گویند و آنرا او ورینز نامند و بتازی عم خوانند **افرا و افری** با اول مفتوح بثانی زده یعنی
آفرین باشد **افراختن و افراشتن** یعنی بلند ساختن بود **افراز** دو معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم رضی
راست خطیبان پس از نام پاک امام برافراز زین شاه بردند نام دوم جمع را گویند سیف اسفرنگ
نظم نموده روح افرام شاه ملک را از پی بزم نو کنند افراز سیوم بمعنی بسته آمده چهارم بمعنی فراز
و نزدیک باشد پنجم بمعنی گشاده و بهن آمده ششم بمعنی پشتی بود هفتم بمعنی زمین باز آمده هشتم نشیب را
گویند نهم کشتی را نامند دهم خوزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشروان **افرنگ** با

اول مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرهنگ را گویند و آنرا بتازی اضافی خوانند مولوی معنوی
فرماید او همی زاید صد قطره روان که در افتادم بجلاد و عوان تا نیرد هیچ افرنگی چنین
هیچ ملحد را مبادا اینچنین دوم فر و زیبایی باشد استاد فرخی نظم نموده خسرو بر دل استوده فرخ
پادشازاده بزرگ افرنگ سیوم تخت پادشاها را گویند و آنرا اورنگ نیز نامند **افرنش** بمعنی
افروشه است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **افروغ** با اول مضموم تابش و روشنی باشد
و آنرا فروغ نیز نامند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند و آن مشهور است دوم
باشد و آنرا پا افزار نیز خوانند امیر خسرو راست هم او کلاه سری مید هد بتاجوران که از کلاه
سلاطین بپایش افزار است سیوم پرده را گویند که بر تیر کشتی کشند تا باد در آن افتاده کشتی
تند رود و آنرا بادبان و اوزار نیز خوانند چهارم ادویهٔ حاره بود که در دیگ اندازند **افزولیدن**
پریشان کردن بود و آنرا افزولیدن و پزولیدن نیز نامند **افسا** با اول مفتوح افسون گر را گویند
شیخ نظامی فرماید فسونگر مار را اگر رفت در مشت کمان بردم که مار افسای را کشت حکیم نزاری
قهستانی راست آرزو میکندم تا که بشب زلفینش حلقه در گردن خود کرده چو مار افسای **افسان**
دو معنی دارد اول بمعنی فسانست که مرقوم شد حکیم عنصری در صفت اسب گفته از آلبی عدو چو برزند
سم نا نعل جو خنجر کند برافسان دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنایی فرماید از نفس تو کم چو در مجلس
جانبازی برمارک پی نشین نموده و ال افسانه حکیم قطران نظم نموده هزار صنعت از صفت خوان خوانین
دین وو شنیدم و خواندم من از هزار افسان **افسر** با اول مفتوح بثانی زده تاج پادشاهان باشد
حکیم سنایی فرماید چه شد ار بر سر تو افسر نیست چو اندر رست بر سر خیست هم او گوید
افسری کان نه دین نهد بر سر خواه افسر شمار و خواه افسار **افرسکزی** دو معنی دارد اول نام نباتی
باشد منوچهری راست بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب بیانگ شش تنم و بابانگ افرسکزی
دوم نام قولیست از مصنفات باربد **افسوس** سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه شیرازی راست
افسوس از آن کسان که ندانند این قدر کز عمر آن خوش است که بی لحظ یار اند دوم سخر و لاغ باشد
و آنرا افسوس نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بر خویشتن ار فسوس بخره و افسون کنند و آنکه چو گاو تنبل
افسون بخرند سیوم ظلم و ستم و بی راهی باشد استاد ملیح خسی نظم نموده ای صفدر بابی بولایت
ورنه تو معزول کن عینک منحوس دزد را زردهای بیشمار با افسوس ببرد آخر شمار او بکی از
هزار او را تا دیگران دلیر نگردند همچو او فرمان من ببر که بکش این زن بمزد را و با واو معروف در عربی بمعنی
دقیانوس بوده **افشار** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند و دزد افشار بغیر ازین کلمهای دیگر بنظر رسیده جو گویی

معنوی فرماید دلم دزد و نظر او دزد آن دزد عجب آن دزد و دزد افشار هولست **آفش کر** عصارباشد
افشک و فشنک با اول مفتوح بثانی زده شبنم باشد استاد رودکی فرماید باغ ملک آمد طرازا زرشحه
کلک وزیر زانکه افشک میکند مر باغ و لب سبزه طرازی **افشنه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط
مفتوح نام دهیست از دهها بخارا که ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا بوده **افشه** با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوط مفتوح غله را گویند که بآسیا بشکنند چنانچه آرد نشود و آنرا الحبور نیز خوانند
رضی الدین نیشابوری راست کندم افشه که معهود است که بود بیشتر ره آرزرم **افکانه** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا انکانه با الف ممدوده و فکانه بحذف
الف نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ماد ما ایم اگر چند از فنا آبستن است بچه بهر عمر او افکانه
کرده است از فنا حکیم خاقانی فرماید مادر بخل کرد افکانه کند هر مهوش چون شفق خون شده
زهدان بخراسان یابم **فصل البا بف و بفتری** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
چوبی باشد که جولاهگان و نساجان جامه را چون ببافند آنرا حرکت دهند تارها پهلوی هم
واقع شود و آنرا دفته و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید زانکه برکت جولاهه بف خوار بدبخت
نی بی دو پسر ماند بگویم که دو خر ماند خسروانی راست کارگاه نطق را طبعش چو نساجی کند
لفظ زیبد تار و معنی پود و کلکش بفتری **بج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی آب دهن باشد که
هنگام سخن گفتن بیرون افتد شمس فخری گفته ستم را ه علم بر سپان همیرفت فروشته
زیمش چون شتر بج بشکم میرفت و خون از دیده میریخت چنانکه از دهان وقت سخن بج
بخم با اول مفتوح بثانی دو معنی دارد اول یعنی بسیار آمده کمال اسمعیل راست که منافق را با کوه اگر
زر آن با عتراضش بتو بخم شود معید صد را دوم پارچه جامه باشد که بر سر چوب دراز ببندند و هر گاه نثار
بپاشند نثار چینان بدان نثار را از هوا بربایند استاد عنصری فرماید از پس کردگرد بخم نشکر
چند بجلس بنور دم **بخش** با اول مفتوح بثانی زده یعنی شکوه و عظمت و کر و فر باشد و آنرا پوشش نیز
گویند حکیم سنایی در مذمت علمای ظاهری گفته پخته از حسرت طلب گلشان سوخته ز آتش و فاد لبشان
باد و بغشی برای حرمت فرع بر عوام و بهاده شان بر شرع هم او گوید بدین باد و بغش و سروریش که چو
سنایی هم بو علی سیم و زرم **بغم** با اول مفتوح بثانی زده و لشک را گویند و آنرا اوزم نیز خوانند **فصل
تای فوقانی تف** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بخار و گرمی باشد مولوی معنوی فرماید
آرام بخش جان شد از آن می که از تفش صبر و قرار و توبه و آرام میبرد امیر خسرو راست تکلف دیگر است
شوق و دیگر ز آنکه تف ندهد اگر ده جای بنگاری بدیوار آتش سوزان دوم پرتو و روشنی بود حکیم خاقانی
راست آه من چندان فروزان شد که کوران نیمشب از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند

تفت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند حکیم نزاری قهستانی راست
چه جلاب آواز کمتقطره آتش بجان آمد دل پر تفت و تابش و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن
و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید بعد از آن برداشت هیزم زود و رفت
سوی شهر از پیش من او تیز و تفت حکیم فردوسی راست سپهدار گودرز و کشواد رفت بنزدیک خسرو
خرامید تفت و تفت بمعنی گرم شده باشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده بدست آهک تفته
کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر دوم گیاهی است که خوردن آن جنون آورد و آنرا تاتوله و
شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل بکلی زایل
کرد سیوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفتیک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور
و یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز برویه و از آن شال و تکیه سازند و آنرا پرشم و کلفه و کرک
و کلک نیز گویند **تفته** با اول مضموم بثانی زده سیاهی باشد که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و
آنرا آتش نیز خوانند و بتازی کلف و بهندی چهایین خوانند **تفسیده** گرم شده را گویند مولانا ملک
قمی گفته دوزخ بود از درون من در زنهان بگذار که او فتد آهم سر و کان تفسیده بود ریگ
بیابان دلم در ترسم که شود پای خرد آبله دار **تفیله** جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند
و بیشتر در پتنه میبافند **تفشله و تفشیله** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول و لام
مفتوح و های مختفی قلیه باشد که گوشت و تخم مرغ و انگبین بپزند و گشنیز و کندنا نیز در آن اندازند
و در کتابی دیده ام که نوشته بود که عدس و سبزی را گویند که بپخته باشد شمس فخری راست سالکان
سالک تحقیق فارغند از شراب و تفشیله **تفشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح
طعنه بود **تفک** چوبی بود میان تهی بدرازی نیزه که گلوله از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا
بزور نفس آن گلوله بیرون جهد و جانور کوچک مانند گنجشک بآن بزنند و بندق را بمناسبت
آن تفک خوانند ابن یمین فرماید مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود ور چه سرگشته بود گرد زمین
همچو فلک همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش نه چو گنجشک که افتد بدم از باد تفک خواجه عمید لویکی
راست پای کشیده ام ازین دست فشانده ام از آن رشته زدوده الکی چون گل خاره از تفک
تفنه با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد شهیدی فرماید عشق او عنکبوت را ماند بتنیده است تفنه
گرد دلم **تفو** با اول و ثانی مضموم آب دهن را گویند کمال اسمعیل راست باکف در بار تو هر دم برشک
ابر زند بر رخ دریا تفو **تفور** با اول مفتوح و ثانی مضموم کل باشد و آنرا بتازی طین گویند و بعضی با زای
منقوط نیز خوانده اند **فصل جیم جفت ساز** با اول مضموم نوعی از فنون سازندگی باشد و آن سه
قسمت یکی را جفت ساز و یکی را یک نیم ساز و سه دیگر را ساز راست خوانند کمال اسمعیل نظم نموده

آنجا که جفت ساز سرخامات بود؛ نرفته بود تمام که نام نوا برد؛ ملک الشعرا روحی فرماید؛ بتاب گیسوی چنگ و
بجفت ساز رباب؛ بزیف دیده نای و دو ثمان نای انبان؛ **جغتاز** با اول مضموم نام مرغیست که از آن
یکبال دارد و بر جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یکبال دارد و بر جانب دیگر حلقه هرگاه فرد فرد آنها از هم جدا
بجا اگاه مشغول شوند و همین که میل پرواز کنند نر آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم در پرواز آیند و
آنرا بتازی لاینفک خوانند؛ **جفت کاو** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف کاو کت و رزرا گو
و آنرا بتازی فوال خوانند؛ **فصل جیم عجمی** **چغاله** با اول مفتوح جوق و خیال ترخارا گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید؛ آمد نازان زهند مرغ لهاذی؛ رعی نهاده با چغاله چغاله؛ حکیم اسدی راست؛ چران کنده
کردان و هامون همه؛ زمرغان چغاله زغرمان رمه؛ **چغت** با اول مفتوح نا لا باشد حکیم خاقانی گفته
خامه زده عطارد در لاجورد گردون؛ پیوسته نام سلطان بالای چغت حجره؛ و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تنگ و چپاز را گویند و آنرا اجت نیز نامند دویم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نا نهند
و با اول مکسور زنجیر در را گویند؛ **چغتک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که گوشت او خالی از لذتی
نیست و آنرا کاده هنگ نیز گویند؛ **چغنه** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد شیخ نظامی در سکندر
نامه آورده که چون اسکندر ذوالقرنین بر سر زنگیان رفت و تقارب فریقین روی نمود میانه طلایه اسکندر
و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه مر زنگیان را دست داد این امر باعث خوف لشکر سکندر شد چون
سکندر بر این حال وقوف یافت طوطیانوش حکیم را که در علم موسیقی مهارت کامل داشت نزد یک ملنگر
پادشاهزاده زنگیان بطلب صلح فرستاد ملنگر بفرمود که طوطیانوش را بکشتند و خون او را در طشتی کرده
نزد او بردند و آن طشت را بر لب نهاده و درکشید چون این خبر در لشکر اسکندر انتشار یافت بیم و هراس
لشکر زیاده شد چنانچه هیچ رو بروی زنگیان نتوانستند شد سکندر دفع این حادثه را بر این نوع اندیشید
که جمعی را باید فرستاد که از اطراف لشکر ملنگر زنگی چند را بدست آورده بیاورند چون آن جماعت بموجب
فرموده عمل نمودند و زنگی چند را گرفته آوردند سکندر مطبخی را طلب داشته در خفیه باو گفت که چون من یکی
از این زنگیان را بفرمایم که بکشند و سر او را بتو دهند که پخته بجهت من بیاوری باید که تو سر زنگی جغت خاک
کنی یعنی در خاک پنهان سازی و چغنه را که عبارت از سر گوسفند است پخته کنی یعنی استخوان جدا نمایی چه پخچ
گوشت بی استخوان را گویند و نیز تا تمیز نشود که سر زنگیست یا چغنه نزد من بیاوری چون نظر سکندر بر
زنگیان افتاد فرمود که یکی از آنها بکشند و بنوعی که مرقوم شد بعمل آورند مطبخی بموجب اشاره کاربست و
لبهای سر گوسفند پخته نزد سکندر آورد و سکندر آنرا در حضور باقی زنگیان خورد و آنها را رها کرد تا رفته
گفتند که اسکندر چنان میخورد زنگی خام را؛ که بکی خورد مغز بادام را؛ چو این خبر بلشکر ملنگر منتشر گشت
خوف عظیم در میان زنگیان افتاد همین که سکندر متوجه جنگ زنگیان شد شکست بر لشکر ملنگر افتاد و ملنگر

کشته

کشته شد این دو بیت از آن داستانست که باستشهاد مرقوم میشود؛ بفرمود تا مطبخی در نهفت
نهد چغنه و آنرا کند خاک جغت؛ بیاورد خوان زیرک هوشمند؛ بر و لبهای سر گوسپند؛ دویم بمعنی خمیده
بود اثیرالدین اخسیکتی گفته؛ ای پاسبان که تو در خلوت و من تا بسحر؛ از قد چغنه خود حلقه در ساخته ام
سیوم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل راست؛ من بر سخا و تربیت کیسه دوخته؛ حساد مینهند بتقریب
چغنه ام؛ چهارم بمعنی برابر و قرین آمده؛ حکیم انوری فرموده؛ خدایگان و بزرگان و پادشاه صدور؛
که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم؛ کمی ز آتش جور سپهر با زم خو؛ که از تجاسر آن همچو دیگ بجوشم
عجب مدار که امروز مر مرا دیداست؛ در آن لباچه که تشریف داده دوشم؛ ز بهر حشو و سیار کان همی
خواهد؛ که عشوه بخرم و آن لباچه بفروشم؛ و اگر نه چغنه نهد با قبای کحلی خویش؛ همی برآید از این غصه
دست و دم جوشم؛ پنجم جفت انگور را نامند و آنرا بتازی عریش گویند؛ **چغنده** با اول مفتوح بمعنی ثانی چغنه است
که مرقوم گشت؛ **چغرسته** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم سین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی چغر است
که مرقوم شد؛ **چغیدن** بمعنی چسبیدن باشد مولوی معنوی فرماید؛ نور آبی دان و هم بر آب چغ؛
چونکه داری آب از آتش متغ؛ ابن یمین راست؛ سعی در تنقیص قدر خویش کرد؛ هر که گرد اهمال در
تکمیل نفس؛ بارها ای نفس نافرمان شوخ؛ گفتمت از حرص بر دنیا مچغ؛ **فصل خا** **خف** با اول
مفتوح گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش درگیرد و آنرا بر روی سنگ آتش نهاده چخماق بر زنند تا آتش
بگیرد و آنرا ابره نیز خوانند و بتازی مرخ گویند منوچهری راست؛ لاله مشکین دل عقیقین طرف؛ چو
آتش اندر او افتاده بخفاست؛ گلها ز هزار گونه بار و صلف است؛ زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است
بار که بر رم تو خسفت و دلم؛ آتش دارند که ز آتش افروخته خف را؛ **خفتان** با اول مفتوح نوع
از جبه باشد و آنرا بترکی قلماقی گویند حکیم خاقانی راست؛ چو پر زن داری اندر جه مجنب افراسیاب
آسا؛ که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش؛ حکیم انوری فرماید؛ ناوک حادثه کرد و نرانی
سایه حشمت او خفتانست؛ **خنج و خنجا** با اول و ثانی مفتوح بمعنی فرنجک که مرقوم شد و با اول
مفتوح ثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لغزیدن هر چیزی را گویند؛ **خنجه** با اول مکسور
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آن ذره نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و
آنرا شوشه و شیوشه و شفشه نیز خوانند استاد عنصری فرماید؛ خدایگانا امشب نشاط ساز
هر آنکه؛ پدر ز آس بوده است مادر از نجاست؛ بصورت بنجر زر خنجه او را برگ؛ که از عقیق و ز یاقوت
بار آن نیجاست؛ استاد فرخی در صفت تذروی نظم نموده؛ چو در خنجه همه پشت و بر پشت الشی
رنگ؛ چو نخل بسته همه سینه دایره و اشکال؛ دویم چند موی از سر و کاکل و زلف باشد که یکجا شده
بر روی جوان افتد لبیبی گفته؛ آن خنجه مشک ریز دلبر؛ کرده است ابم گرفتار؛ سیوم شاخ درخت

خفرج با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه گویند صح

بود که بس نازک و راست رسته باشد و آنرا نیچه نیز گویند؛ **خوخ** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
خواندن باشد دویم جعرات و مات شدن شیر را گویند؛ **خنج** با اول مفتوح ناز و طرب و نفع باشد
فصل دال **دزک** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح فربه و ستبر را گویند و آنرا بتازی کثیف
خوانند؛ **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند حکیم سنایی نظم نموده؛ هر که
زروی دفتر وقوف در مصاف عشق؛ تیر امید سگ چو یقین بر دفک زنیم؛ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی زده
و نون مضموم و واو معروف حاشیه باشد یعنی زین پوش؛ **فصل را** **رفوس** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد دویم سخن لاغ بود سیوم رنجیدن باشد؛ **رفیدن**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد بالشت بر دوزند و نان را بر زبر آن گسترده در
تنور بندند و آنرا کابک و کابوک نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده؛ تنور چند میکند جان حالی
سه و پای کم کرده همچون رفیده؛ **فصل زای منقوطه** **زفان** با اول مضموم زبان را گویند منوچهری راست؛
مرغان زفان گرفته یکسر؛ بگشاده زبان و روی عبری؛ **زفانه** زبانه بود حکیم سوزنی گفته؛ تا دی آن
نور دین رسید و مرا گفت؛ گرد زبان تیز چون زبانه آتش؛ جلال الدین انهری فرماید؛ چون زد زفانه
آتش خصم تو دای اگر؛ گر پیش خشم تو نشود عفو تو سپر؛ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده
و ستبر را گویند مولوی معنوی فرماید؛ چون بشد در دو شدت آن حرص زفت؛ همچو سگ سودای
خانه از تو برفت؛ هم او گوید؛ ای جان من تا کی کله خوک تو کم گیر از کله؛ در زفتی فارس یکی بار
کیر لاعوم؛ زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او؛ زیرا که گر عاشقان خیر و زالله اکرم؛ دویم بمعنی
پر و مالامال بود هم مولوی معنوی فرماید؛ اول این سوختگان را بقدح دریابید؛ آخر الامر بران خواجه
هشیار دهید؛ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بخیل و ممسک باشد استاد فرخی فرماید؛ کشید
خنجر و جوشش ز روی زفتی پوست؛ زدوده بخشش و بخشش ز روی راوی زنگ؛ نجیب الدین جربادقانی
راست؛ بنزد طبع کریم تو معن زایده زفت؛ بپیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال؛ دویم خشونت و ستبر
باشد حکیم فردوسی فرماید؛ بگیتی همه تخم زفتی مکار؛ ستیزه نه خوب آید از شهریار؛ سیوم طعم و لذت مانند
هلیله و بهی خام و آنرا مخت نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو فرماید؛ هلیله گو بزفتی خون دل رفت؛ شود
فراهم تر چون با عسل جفت؛ چهارم داروی باشد چسبنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که با زفت
زفر با اول مفتوح دهان باشد استاد فرخی فرماید؛ خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان؛ چه بیند ای عجب
این که خاکشان بزفر؛ حکیم ازرقی فرماید؛ بیلکی شاه بروان کرد و به پوست بره؛ در بن کوشش و بر جای
بیلکند سنان؛ جانش از تخص شجاعش ز زفر بیرون شد؛ چون در آمد زره کوش بنوبش بکان؛ و با
اول مفتوح ثانی زده در عربی بزرگ مهتر را گویند و با اول مکسور ثانی زده در عربی خیک و باره درخت را

باشد

باشد؛ **زفو** با اول مضموم زبان را گویند حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را
یکایک شمردن خصوصا کشتن اژدها به تیر گوید؛ چو شد دوخته یک کران از دهانش؛ بماند از
شگفتن به بیرون زفانش؛ هم اندر زمان دیگری همچنان؛ زدم بر دهان و به پیچید از آن؛ سه دیگر زدم بر
میان زفوش؛ برآمد سبک جوش خون از کلوش؛ **فصل زای عجمی** **ژفک** چرک چشم بود
اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند؛ **ژفیده** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف تر شده و چسبیده بود روحی شیارستانی راست؛ از آن دم که دیده رخت را
ندیده؛ شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده؛ **فصل سین** **سغال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دویم
پوست گردکان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند حکیم انوری فرماید؛
عدو وارث قهر تو وار دانه در دل؛ ز دست مردمک دیده زان زند قنبال؛ نهان از آن ننماید ضمیر او
که دلش؛ ز تف هیبت تو ترکد دلش چو سغال؛ سید حسن غزنوی راست؛ نادیده دهانت که
کان بر و که هر کز؛ خوشتر ز شکر کوزه بود بسته سغالی؛ **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی
دارد اول بمعنی نخست سغال بود و آن معروفست حکیم انوری فرماید؛ چو روی باس تو بر حادثه ترش گردد
بخاصیت همه دندانه چون سغاله کند؛ دویم داس را گویند که بدان گیاه ها بدروند؛ **سفاهن** با اول
مفتوح شانه را گویند شیخ نظامی فرماید؛ سفاهن را دهن پر مشک از آن شد؛ که زلفش را هندوستان
شد؛ **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف شفروه نظم نموده؛ خلعت مدحت
تو گرچه راست و دراز؛ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود؛ گرچه از کعب فلک بگذرد و جا بفزونست
چون تو بر کتف کشی با کمر کاه بود؛ کمال اسمعیل فرماید؛ گر آفتاب کلاه گوشه هم تو بنماید؛ سپهر برکشد
از سفت او غلاد نوش؛ دویم هر سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا
و با اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ بود حکیم فردوسی فرماید؛ که گرد رستم آن سرفراز؛ بران خنگ سفت و دکاب
دراز؛ **سفته** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ
کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته دویم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوستی که در شهر دیگر
باشد فرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم نموده؛ هر شام تا بصبح ملبس
صبح خود؛ این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام؛ خلعت بدست باد صبا از جهان لطف؛ هر دم هزار
فرستاد سفته ام؛ هم او گوید؛ قلم از سر کلکش که ز دریای کرم؛ در نا سفته بی سفته فرستاد مرا؛
و صاحب فرهنگان نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی از کسی چیزی بعاریت یا بعوض بستاند
تا در شهر دیگر بستاند؛ سیوم پیکان تیر و سنان و نیزه و امثال آنرا نامند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند
شیخ نظامی فرماید؛ تیری از جعبه سفته پیکان چست؛ در زه آورد و درکشید درست؛ و با اول مکسور هر

ومحکم
خلیط و ستبر را گویند عموماً استاد گفته اگر نه آهن و فولاد سفته حصن کی فلک بکین چو در آید اجل
بکوبد در وجامهٔ ستبر را گویند خصوصاً وآنرا بشکفت نیز خوانند **سَنج و سَنجه** با اول مفتوح بثانی زده
وجیم عجمی جوزه باشد نارسیده شمس فخری گفته ستم را سر زلش میکرد عدلش که خورد است از
فلان پالیز یک سنج استاد نظم نموده نقل با خوشه انگور بود ساغر سنج بلبل وصلصل قمری انکر
بر دست حصیر خواجه عبدالله انصاری فرموده هر دست که نه در جود است کفچه ایست و هر سر که نه در
سجود است سنجه ایست **سُغُر** با اول وثانی مضموم جانوریست که سیخها در پشتش باشد وآنرا سغر
وسغزه وسکر وسکرنه وسیخول نیز نامند **سَغرُود** با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو مجهول
نام مرغیست که سنگریزه غذا ایش باشد وآنرا سنگخواره وکنوز نیز گویند **سِنجار** با اول مکسور بثانی
زده دلال را گویند وآنرا سپار نیز خوانند وبتازی سمسار گویند **سِغلی** دیگ آهنی را گویند که
آن کشیده بود وبتازی ضید علوی **اسفندارمذ** با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول زمین را گویند وآنرا اسپندارمذ واسفندارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته باشد که موکل
است بر زمین ودرختان وبیشها وجنگلها و تدبیر مصالحی که در ماه اسفندارمذ وروز اسفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید سپندارمذ پاسبان تو باد خرد جان روشن روان
تو باد سیوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا
بتازی حوت خوانند مختاری راست همیشه تا رود اندر پس شباط آذر چنانکه پس اسفندارمذ
رود بهمن رفیق وهمسر رای تو گنبد اخضر معین ومرشد جان تو ایزد ذوالمنن چهارم نام روز پنجم
است از هر ماه شمسی وبنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق
بود آن روز را عید گیرند وجشن سازند وگویند نیکست درین روز جامه نو پوشیدن ودارو خوردن
ودرخت نشاندن **سَغبری** با اول مفتوح فصل خریف را نامند **فصل شین** **شَف** با اول مفتوح بمعنی شب
است ودر عربی سه معنی دارد اول جامه باریک ونازک وپرده تنک وباریک را گویند که از پس آن چیزی
توان دید دوم لاغر کردن بود سیوم اندوهگین باشد وبا اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی کردن و
کم کردن وسود کردن ونقصان کردن باشد این از لغات اضداد است **شَفادارو** با زهر بود حکیم
نزاری قهستانی راست نهند در پیش دندان تغابن سم در سر شفادار وی نوشین **شفانه**
با اول مفتوح نام مرغیست که سر وبال واندام او چند رنگ بود حکیم اسدی راست لب چشمه ها پر
خشنشار وبانغ زده صف شفانه همه دشت وراغ **شَفت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که کم بها ومفت باشد دوم بمعنی کج وناهموار باشد سیم چیزی فربه وگنده بود چهارم نام قریه ایست
از قرای رشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان وحقه ودیگر اوانی کاشی خوب سازند وبا اول مکسور

تراوه ان

تراوه ان ضمان وریم وزرد ابجار جراحت **شَفتَرَنگ** با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی ورای مفتوح بنون
زده وکاف عجمی میوه باشد سرخ وسفید که شبیه بشفتالو بود وآنرا شلیل وسلیر نیز خوانند حکیم
عمید لوبکی در جنگ شراب وبنگ گفته نقل تو خشک میوه ونقل منست تر چون سیب آبی وشکر و
امرود وشفت رنگ **شَفش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نیزه باشد که ندافان بدان
پنبه از هم جدا کنند وآنرا شفشنگ نیز گویند دوم شاخ درخت باشد کرد آورنده **شَفشاهنج وشَفشاهنگ**
تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ وکوچک متفاوت کرده باشند وسیم کشان از آن
سیم بکشند تا باریک شود حکیم خاقانی فرماید کوه مخروقست بچون زر بشفشاهنج در دیوار
زود رشته جسم غزلان دیده اند نجیب الدین جرپادقانی راست ندخم ناوک ترکان او بود بهر
بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ **شفشه** با اول مکسور بثانی زده وشین منقوط مفتوح در
هر سه معنی با شفشه مترادف است **شَفک** با اول وثانی مفتوح نادان وابله واحمق باشد وآنرا شفک
نیز گویند استاد رودکی نظم نموده پنداشت همی حاسد کو باز نیاید با شاید نا هر شفکی
زاژ نخاید **شَغَل** با اول وثانی مفتوح ناخن شیر باشد **شُغُوده** با اول وثانی مضموم وواو معروف خفته
را گویند حکیم علی فرقدی گفته بود درد وجز زهر وصفت حلقت ماه وبسال وبروز شغوده شب
فصل غین **غَنج** با اول مفتوح بثانی وجیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید
بهر تنی تراکشته گروهی بهر غنجی تراز حسته سپاهی دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری نظم نموده
ابو اسحق بهر دشمن خویش همی با برکشید این آبگون غنج چنان در خواب شد ظلم از نهیبش
که بیداری ورا بگرفت بر خنج **غَفَج** با اول مضموم وفای مفتوح مشدد وهای مخفف پوستین بره
بود که بغایت لطیف بود **فصل کاف** **کَها** با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت ورنج وتنگی را گویند
شمس فخری راست جهان بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست که بر دلی رسد از جور روزگار کها
دوم افسردن بود ودر عربی دو معنی دارد اول بروی افکندن بود دوم باز گردانیدن جامه باشد
وبا اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول جواد ادن بود دوم مانند یکدیگر شدن باشد سیوم
بمعنی توانا ایست چهارم دامن خیمه را گویند **کَفت** با اول مفتوح بمعنی شکافت بود حکیم سنایی
فرماید جوهر آتش است بعد از سفت که از او دل بجست وزهره بکفت وکفته بمعنی شکافته
بود حکیم اسدی گفته ز تیغ نار با سیب شنگرف گون بران زخم تیغ وبرین رنگ خون یکی چون
دل مهربان کفته پوست دگر چون شخوده زنخدان دوست وبا اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف
شکفت وشکفته بود دوم مخفف کوفت وکوفته باشد وبا اول مکسور کتف را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده بیاورد گرزگران را بکتف سپه ماند در کار او در شگفت **کَفتر** با اول مفتوح بثانی زده

کبوتر را گویند حکیم فردوسی علیه الرحمة در صفت یاجوج وماجوج گفته چو سرما شود سخت لاغر شوند بآواز بر سان
کفتر شوند **کَفج** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا جامی راست ای شده
همچو کدو جمله شکم کفچه کمش بهر بر کردن آن دست طمع سوی بو آنشه فرزکشاه سراپرده عشق جان
خویش ببر دار از این کفچه کدو دوم کف شیر وکف صابون وکف آب وکف دهن وامثال آن باشد
وآنرا کفک نیز گویند وبتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید فرو شسته لفج وبرآورده کفج هم لفج کفجه
هم کفج لفج **کَفجَک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بکاف زده دامن زین را گویند سراج الدین
سگزی نظم نموده ابلق کفجک زربن وزنست صاحب خلعه کز بخواهد بهراز جامه حور الاطلس **کَفجل**
با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بلام زده بمعنی کفلست **کَفجلیز وکَفجلیزک وکَفجلیزه** با اول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی ولام مکسور وبای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد که طباخان
وحلوائیان بدان کف از روی گوشت وشیره وامثال آن بگیرند وبدان طعام وحلوا وجز آن از دیگ
برآرند وآنرا کفگیر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید چو حلواهای آتش دیدار از دیگ چو بین جوشش سر
شاخ پر از حلوا بسان کفجلیز آمد مجیر الدین بیلقانی نظم نموده بکفجلیز شتر را کسی که آب دهد بود برآینه
از احمقی وشیدایی دوم نام جانوریست آبی که سر وتن او مدور بود ورنگی آن رنگ داشته باشد وبر
روی آب افتد وبعضی گویند که آن جانور مرور را بام ورخ میشود اثیر الدین اخسیکتی گفته نهنگ بود عدو
بکفجلیز کشتا نیم چو زین نهاد بر جودی محیط آسا **کَفجه** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی
دارد اول معروفست وآنرا کفچه نیز گویند دوم پیچ وتاب زلف را خوانند سیم نوعی از ماریست که سر آن
شبیه بکفچه باشد **کَفشیز** با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور وبای معروف دارویی باشد
که زر ونقره ودیگر فلزات را بدان پیوند کنند امیر خسرو فرماید با اندک جدایی کان با امید رساند
زود پیوند جاوید از آن زر میبرد استاد زرساز که با کفشیر مویند بهم باز حکیم سوزنی راست
تو شیرمه نظلی ومن چو شیر علم میان تهی ومزور فریق وکفشیر **کَفَک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم
کفج است که مرقوم شد وبتازی رغوه خوانند مختاری در صفت اسب گفته بدریا برد آب با باد و
کفک وگرد او کوهی کی ماند بهشتی در کشت ودیگر بر شش سبز حکیم قطران نظم نموده شکفته لاله
چو جام شراب وژاله در وی چو کفک رخشان اندر میان جام شراب **کَفلیز وکَفلیزه** با اول مفتوح
بثانی زده ولام مکسور وبای مجهول بمعنی کفجلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید اندر جهاز شهوار
شیر بود اندر جهز دیگ وکاسه کفلیز بود آنجا که دلاله مفضل ونیز بود انجا چه جهیز و چه شکر ریز
بود حکیم نزاری راست ساقیا کفلیزه ساز از مژه ای از پی رچیدن خاشاک می **کَفنَج** با اول وثانی
مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور توتیت باه کند وآنرا بتازی سمکه صید گویند حکیم سوزنی

فرماید

فرماید تا شود معده حمدانش قوی خورکل خورد سقنقور و کفنج **کَفه** با اول مفتوح وثانی مشدد
دایره را گویند عبدالواسع جبلی راست از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا وز حوادث دشمنت
پیوسته باشد در عذاب که بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه که بمالد گوش آن دست نوایب
چون رباب وبا ثانی مشدد نام شهریست بود بهای ما راست اگر بصره گفته بچند کلاب
شود منهزم موصل شود سر **کَفیده** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم
ازرقی راست شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت رنگ گردون است یا آب روان آبدان در
جمال الدین عبدالرزاق نظم نموده طالع دارم که تشنگیم لب بکفد ور هم عنوط دهد دجله بغداد مرا
فصل کاف عجمی **کُفت** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم ستبر وکنده را گویند
عموماً وجامه ستبر وسفته را خوانند خصوصاً وآنرا اشکفت نیز گویند عبدالواسع جبلی راست تا باغ و
راغ را سلب سبز گفت ونرید ابر بهار بافد باو خوان دهد بگذار صد هزار بهار وخزان بکام ابر
کام تست تا ایزد آن دهد **فصل لام** **لَفتَره** با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی ورای مفتوح وهای
مختفی بمعنی سفله وفرومایه بود وآنرا الفتره نیز گویند شیخ عطار فرماید جام می بر دست نرگس می نهی لفتره
را میر مجلس میکنی **لَفج ولَفجه ولَفجن** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم
فردوسی فرماید فرو شسته لفج وبرآورده باش حکیم ناصر خسرو فرماید من
از اول فروشان وار بودم رخ من سرخ چون پیراهن حور خداوند زبانی روی کرد است سیاه ولفجن
باریک ورنجور امیر خسرو فرماید دمان لفجها از شاخ شاخی بکور کهنه مانند از فراخی دوم گوشت بینی
استر آنرا گویند شیخ نظامی فرماید سر زنگیانرا چو آرد بچند خورد همچو لفجه کوسپند سیوم زنان
فاحشه را نامند **فصل نون** **نِفاغ** با اول مکسور قدحی بزرگ باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران
نظم نموده چو بزم خسروان گرد و فرزنگ بوی باغ اکنون ور خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون
هم او گوید چو باید من شود خندان بخنده باغ وراغ از وی نفاغ از زی لب ساری شود پر می نفاغ از
نُغام ونَغام با اول مفتوح سیاه رنگ وتیره فام را گویند استاد فرخی گفته تا بود چون موی زنگی
شب ز رزم گون ونغام عید را شادان گذارد ماطلب کرده چابه زانزد شب واپسین ده ماه سیام
منوچهری فرماید یا داز سمنستان بکت آید بطلایه تا جو بکند با سپه ابر نغایه ودر بعضی از
فرهنگها نغام بغا ونغام بغین بمعنی بنوشته اند هما نا که مصنف را سهوی واقع شده چه نغام بغا
بمعنی سیاه رنگ وتیره فامست ونغام بغین بمعنی رشت ونا خوش ونغایه در عربیات نیم تابنده را گویند
حکیم انوری فرماید اینکه زحمت کم کنم نوعی ز تو پر است از آنکه نقد های لب نغایه است این ونقد بس
نصیب حکیم سوزنی راست مباد وبن بهی را چو تو نغایه امام نه نیز صد زمان را چو تو بهره بزیم

نفت

دوغنی باشد که در ولایت شیروان در قصبه باکو پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سپید و سفید آن
بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند و گویند که در ولایت شروان زمینی است که آنرا بکنند نفت ازانجا
برآید مانند آبی که از چشمه برآید و معرب آن باشد مولوی معنوی فرماید ه از سلسله نقص شد اطلاق
آب آتش را مدد شد همچو نفت **نفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد حکیم سوزنی فرماید ه
کز غیرت کلک مصری و نفج هر یوه تا خط نکو در آید در چشم هر جبیره از کلک رود باری و خط صاحب
نویس و زد خل رود بار زر چون زر ریزد و در عربی بلند بر داشتن لسان زن نو بر آمده پیراهن را بود
نغر آباد با اول و ثانی مفتوح بسین زده ششی را گویند **نغو نام** فرمان و حکم را گویند که سلاطین و حکام
بجهت گرد آمدن سپاه و چریک بنویسند **فصل هاء هفت** با هر دو های مفتوح بفا زده بانگ سگرا
گویند **هفت** با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم هر دو مرا گویند که آب و شراب و آش و دوغ و مرابع
فرو کشند و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست ه یاد داری که بار موسم گل
ورد کان فقاعی سر بلند برف و دو شاب هفت میخوردیم هر یکی هفت هفت میخوردیم و با اول مضموم
اندکی خشک بود که جدا از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام
خون کشیده شود و آن رگ را بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران و هفت دادران** با اول مفتوح بثانی
زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا حکیم جلال فرخی راست ه بگرد مرکز چرخش مدار هفت اقلیم چو
گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ **هفت برگ** نام داروییست که آنرا ماز یون گویند **هفت
رزده** بهترین نرگسهاست و آنرا صد برگ نیز نامند و بتازی عبهر مضاعف خوانند **هفتک** بپارسی
زبانان یکربع کلام الله را نامند **هفوش** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعامست

باب الکاف فصل الالف آک با اول مفتوح معنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک
بحذف الف نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ه آن فکندن بچاه بهرا کم و آن بهار کردنم بهر ده درم بجهت گرد
قلب اکم و بیش او بهر ده هزار عالم بیش **آکارش** با اول مفتوح و رای مکسور بشین زده رستنی ا
که در زمینهای نمناک منقص روید مانند شب سرگین و زیر خم شراب و امثال آن نوع راکه از زیر خم
شراب روید و چون پوست آن کرده خشک کنند و بسیار زنده معدار نیم درم بخورند بهبود آید و هر که آن نان اکارس
بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر فرزند از او حاصل نشود و خلط غلیظ از خوردن آن پیدا آید و گویند
که هر که از آن دو درم بخورد و چند روز سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد بیضه و حبس البول احداث
کند و آنرا سماروغ و آهنکل نیز گویند و بتازی کات و بیونانی قطر خوانند **الکج** با اول مفتوح بثانی زده
و فای مکسور بجیم زده جلاب را گویند **اکدش** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بشین منقوط زده دو
معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با کید کیر مثال ه نظام اکدش خلوت نشین است که نیمی کر

نیمی

نیمی انگبین است و هم او گوید ه دل که بر خطبهٔ سلطانیست اکدش روحانی و جسمانی است دویم آنچه
را گویند که پدر آن از جنسی و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا بتازی مجنس گویند استاد بنظم آورده ه
گسسته زنه اندر بر سوک ناخ و رو پس شکسته جوشن اندر تن بنعل اکدش و بکران ظهیر الدین
فاریابی راست ه نعل میبستند روزی اکدشانت را بروم حلقه کم گشت ازان در گوش قیصر
یافتند سیم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی راست ه تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت
در باز هر دو عالم ترتیب اکدشی کن و آنرا بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور بثانی زده
نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بسی قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ه اطلس و اکسون
مجنون پوستست پوست پوشد هر که لیلی دوستست **الکرکرا و الکلکرا** عاقر قرحا باشد و آنرا
در دمشق عود القرح و بیونانی فوزیون خوانند **اکاک** با اول مفتوح بثانی زده فی و استخوانه بود و
آنرا شکوفه نیز گویند و بتر که نان را گویند و در بعضی از فرهنگها بلام موقوف مرقومست **اکوان**
با اول مفتوح بثانی زده نام دیویست که رستم را ابر یا انداخته بود و هم بدست رستم کشته شد و العلم
عند الله تعالی **فصل با بابک** با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا چغز نیز گویند کمال غیاث نظم نموده ه
از مرغ تا بماهی و ز مور تا ملخ از مار تا بعقرب و از عکه تا بابک روزی خوران خوان بر از نعمت تواند
هر گوشه که میشکرم صد هزار الک سحاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن در میان آب و گل و جنبش
با وزغ و لاک پشت میگوید ه بر پای بند طبای در شت ندیم یک صحبت و لاک پشت
و با اول مضموم دو معنی دارد اول چاره بود بور بهای جار راست ه تا ز بغوت زنیم بر از باد کن
تخت کرنه طبانچه خوری تو زنار بک دویم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گرد و کوتاه
باشد و شکم آن پهن و مدور بود و آنرا تنگ نیز گویند **بکرایی و بکرای** با اول مفتوح بثانی زده نام
میوه ایست میان مانند لیمو و نارنج که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر و شیرین تر بود و در ولایت
لاهیجان و شبانکاره بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید ه بجای درون بود بابک روی نهاده برش نار و
سیب و بهی **بکتسان** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد و آنرا مربع
بر یوه بپزند و در ریسمانها بکشند و مسافران بر و بحر بجهت توشه بدارند بسحق اطعمه گوید ه تو
زنکبسات و حلوا بجازه بند محل که بدین جازه ستوان سفر حجاز کردن **بک** با اول مضموم بثانی
زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان جامه و پشم
و امثال آن را سرخ کنند و معرب آن بقم است فرزدق راست ه هر که در دنیا بشد قانع بکم
سرخ رو باشد بعقبی چون بکم **بکونک و بکونه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و
نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا اکونک نیز خوانند **بکهی جیاب** با اول مفتوح بثانی زده و های

مضموم و واو مجهول و جیم موقوف خوشه را گویند **بکیانا** با اول مکسور بثانی زده و تای تحتانی با الف
کشیده بنه کوچکی بود که بر بالای ستور بندند و آنرا سربار نیز گویند **فصل بای عجمی پک** با اول
مفتوح بهنر و خود نمای باشد و آنرا الک نیز خوانند چنانکه لک و پک مشهور است شمس فخری راست ه
جهان چو خاک در شت عرصه ملکت چرا که هر دانا بهمت الک و پک و با اول مضموم سه معنی دارد اول
چیزی کننده و نا هموار را گویند دویم بمعنی بمغز و میان تهی باشد و آن مخفف پوک است سیوم بنگ آهنگران
بود و این سه معنی را پور بهای جامی بترتیب نظم نموده ه ای شور بخت مدبر معلول شوم پی وی ترش بوی
ناخوش بکرده لک و پک تیزی و بی طعام و تفه چون پنیر و دوغ بی ذوق و خشک مغز و تهی همچو چوب
و پک نا من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم تا شکنم سر تو چو سندان بزخم پک **پکند** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بزبان چینوق نان را گویند و سوب آبا حکیم انوری فرماید ه محنت صوب و
پکند او که از عجم بکند طبع موزون نمی زاید نا موزون کند **پکنه** با اول مفتوح بثانی زده کوتاه
قد و به را گویند حکیم انوری فرماید ه آن دختر پکنه عصمت الدین سرمایهٔ زهد و نیکنا جبت
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دویم محرجه بالاخانه را گویند
و آنرا بتازی غرفه خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه آمده که از چوب بر کنار صفه و بامها نصب
کنند و آنرا بتازی مجر خوانند **فصل تای فوقانی تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل
باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه صفت تره زار ما بهیات چون کنم تشنه کوشه زنخ
همچو پشت کس نمان تنار مانده هر جای تک تک ز نخ دویم گیاهی بود که در میان گندم زار بار آید
و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سیوم نام گیاهیست که در آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند
و آنرا بتازی بردی گویند چهارم بمعنی زدن آمده همو که حکیم فردوسی فرماید ه ز رستم بر سپید بر پایه
طوس که چون یافت پیل از تک گرز و کوس و زدن دست بر مهره نرد باشد بر کنار طاس
تا کعبتین درست بنشیند خصوصا و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک خار و
تیر و خنجر و امثال باشد دویم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول لقمه
طعام باشد که آنرا کراس خوانند و بتازی لقمه گویند دویم بمعنی پس باشد **تک بند** با اول مفتوح
بثانی زده کمربندی باشد که از پشم شتر یا ابریشم بیافند و بر سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر
آن حلقه سازند و آن مهره را در آن حلقه اندازند تا بر میان بند شود مولانا جامی راست ه سنگ تک
بند قلندر کشتی بحر برد از پی تسکین بحر چنوا پی لشکر است **تکو و تکوی و تکسک** با اول و ثانی مفتوح
تخم انگور باشد که در میان حرثب بود لبیبی گوید ه کر بیارند و بگو بندد و بهدت بر باد تو بسنگ تکوی
نان نه هی باب تراز بهرامی راست ه آن خوشه بین که بود چنگ پر بنید بر بسته و نبرده بدو دست

چکلی

چکلی ز بر کوه سیاه حسب غرب او هم بر مثال مردمک چشم از و یکی بس حکیم سوزنی فرماید ه
کله رش از دبوس منکر انبکست همچو تکک موبد و دانه خرما **تکله** با اول مضموم بثانی زده
ولام مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی
فرماید ه مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش روان تکله و بو بکر سعد میناز دویم و بیوا را گویند
تکوک با اول و ثانی مفتوح بنون زده آشیانهٔ مرغان باشد با اول مکسور مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و کل فلزات و گل و امثال آن بصورت جانور سازند
استاد رودکی فرماید ه می کسار اندر تکوک شاهوار حوز بشادی روزگاری نو بهار زود در عربی
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مضموم غرفه بزرگ را گویند **تکو و تکوی** با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروانی گفته ه ای کافر سیه چشم تکو موی سرو قدی
تکو روی و تکو گوی ه اثیر الدین اخسیکتی راست ه در تکوی تست جان من اسیر چون عربی
کو بظلمت خو گرفت دویم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند **تگه** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول بز نر را گویند دویم کجلد دفتر را نامند سیوم سرگین گاو و گاومیش
باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند بجهت سوختن و آنرا پاچک نیز گویند و با اول مضموم
نیز دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد و آن معروف و مشهورست دویم پشته و بلندی را خوانند
و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دویم پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند فلان چیز را
تکه تکه کرده مراد آن باشد که پاره پاره ساخته **فصل جیم عجمی چک** با اول مفتوح
هشت معنی دارد اول قباله را گویند دویم سخن باشد سیم چکیدن است حکیم سوزنی این سه معنی را
بترتیب بعقید نظم آورده ه دیریست تا ز رایت اصحاب الحق اندر کتابخانه اسلاف تست
چک آید صواب هر چه تو گویی و خصم را یارا و زهره نی که کند همچو نه چک تو در چکل لفظ
بر اصحاب خویش باش کو بر رخ اعادی تو خون دیده چک چهارم مشته حلاج را نامند
مولانا کاتبی گفته ه شاند جود تو خورشید را بحلاج زروح قوس و زاغصان صد دستش
چک ساخت پنجم فلک بسغل و رکخدان باشد ششم جوبی را نامند و آنرا سه شاخه و چهار شاخه
و بیشتر نیز سازند و خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد خورد و دانه
از کاه جدا شود و آنرا اسکو نیز نامند این دو معنی را بترتیب فوالادی نظم نموده ه تا کی بود
بر چک جلیت بسمری همچو تنکه صراف تا بغربیله همچو رزیکر دانه از که بچک باد صاف هفتم
بمعنی معدوم و نابوده آمده اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ه مبادین او ام در حرض
او کم سایتن فردوس را همچو چک هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره تا بار آورد و بزرگ

بمعنی کشیدن و امر از کشیدن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و بمعنی نیز آمده
پور بهای جامی راست ؎ از تیب در دامان تو افزوده خون جرکس ؛ وز غصه آب گشته ز چشمت روان
جو چکت ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول کجا نباز جلد چار جانب مجول بود که در دیز خوانندش دوم
گرد کلاه باشد که مغز آن با آسمان بر نیاید سیوم نیم ربع را نامند **چکاچاک و چکچاک** با اول مفتوح
آواز ضربت گرز و شمشیر و خود بود که پی هم زنند حکیم اسدی فرماید ؎ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ؛
چکاچاک برخاست از گرز و خود ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز چکچاک تیغ و ز شبشاب تیر ؛ بر آورد از
جان دشمن نفیر **چکاچک** با هر دو جیم دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن
دندان باشد و با هر دو جیم مضموم چیزی را گویند که از افواه افتد حکیم زجاجی راست ؎ چکاچک شد این
راز اندر میان ؛ که گردید بدشاه با رومیان **چکاد و چکاده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک
سر را گویند چو منوچهری راست ؎ سیم توزی بمن رسید جامه نیامد بپرید ؛ جامه ببایدکشید جام
ببایدت داد ؛ ست از آن بس خوشی جامه ز تن برکشی ؛ بر فلکی برکشی بنده ات از چکاد ؛ شیخ فرید
الدین عطار فرماید ؎ بسکه خبری خلعت چو قلم ؛ عقل کل بر چکاد می آید ؛ نخستین جیش میدان شد
قدم عرقه در آهن تا چکاده ؛ و سر کوه را خوانند چو حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد دوان دیدبان از
چکاد ؛ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ؛ دوم سپر باشد **چکاسه** با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا
ریکاسه و سیخول تیر نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساهی و بزبان گیلانی جوزه خوانند که بر پشتش خارهای
باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند جیان تن خود را در هم فشارد که خارها از بدن تیز
جدا شود و بر آنکس بخورد **چکاو و چکاوک و چکاوه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست
پرنده که از گنجشک اندک بزرگتر و خوش آواز بود و آنرا چل تیر گویند و بتازی قبّره و ابو الملیح خوانند و در
عراق آنرا جوزه نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بر آنسان که شاهین رباید چکاو ؛ ربود آن گرانمایه تاج و نثار
مجد همگر گفته ؎ شاها ز فرّ سایهٔ معمار عدل تو ؛ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاو ؛ امیر معزی فرماید
چون چکاوک بست موسیقار بر منقار خویش ؛ از غنول گشت بلبل بر در خسار خوان ؛ منوچهری
راست ؎ بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه ؛ دارد سمن اندر زنخش سیمین چاه ؛ بر فرق سر نرگس بر زده کلاه
بر فرق سر چکاوه بکشت کلاه ؛ دوم چغانه را نامند هندو شاه نظم نموده ؎ ز گل باکن شود بلبال بلبل
نه از زیر و بم چنگ چکاوک ؛ سیوم نام نواییست از موسیقی و آنرا چکاوک نیز گویند شیخ نظامی
راست ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ؛ چو دشمن زند تیر ناوک بود ؛ سیف اسفرنگی گفته ؎ از نوای چکاوک
اندر کوه ؛ کبک در رقص کردن آید باز ؛ پوشیده نماند که نوعی از مرغابی باشد که آنرا سرخاب نامند که
بزبان هند چکوه و ماده اش را چکوی نامند و عادت آن چنانست که نر و ماده شبانه از هم جدا شود و بکنند [illegible]

خواب کنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت که در میان چکاوک و چکوه است بغلط افتاده تصوّر
نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای خدا ؛ روز
یکی و شبانه ز هم جدا ؛ هم او گوید ؎ دران خون آمد از پیکان ناوک ؛ نوا نا آشنا کردن چکاوک ؛
چکچک با هر دو جیم سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که زود زود
از پی هم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ آب در فلکم [illegible] از آن یکی
چو کف کف آبله باشد از قفای بلیح ؛ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیوم صوت
بر هم زدن دندان باشد از برای وقت طعام خوردن و با هر دو جیم مضموم عجمی سخنی را گویند که در افواه
افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنایی نظم نموده ؎ چکچکی او فتاد در مسجد ؛ لازپی هزل و
ضحکی تیز شد جد ؛ و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیلهٔ تر شده را گویند حکیم سنایی فرماید ؎
چکچک اندر فتیله چیست خزی ؛ چکچک اندر چراغ چیست تری **چکره** با اول مفتوح بثانی زده و
رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند که ریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی
معنوی فرماید ؎ هست دریا اندر و یک قطره ؛ جمله هستی ز موجش چکره ؛ هم او گوید ؎ پای آهسته نه
که تا بجهد ؛ چکرهٔ خون دل بهر دیوار **چکری** با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی
از ریواس باشد شمس فخری راست ؎ در کهستان بنام دولت تو ؛ سزوار شاخ زر شود چکری
چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمن باز و جره و باشه و امثال آن باشد عبدالواسع
جبلی گفته ؎ چون نماند سرکشی در مصاف کینه صبر ؛ تیغ برق آید ز الماس عدو گرد ابر ؛ بر هوا پرنده
باز و بر زمین غرنده ببر ؛ بر چکس باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ؛ عمید لوبکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان باز ازان از چکس ؛ و ربانگ طاوس و کلس آواز گریه است و طنین ؛ دوم بمعنی
خجلت و شرمندگی بود و چکس مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صور اقوال شده جاذب جو
عشق بشهوت کاذب ؛ ز خوبان نیست عشق بجز خندیدن و چکس **چکسه** با اول مفتوح بثانی
زده و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول پارچهٔ کاغذی گویند که در میان مشک و عنبر و زر و
دارو و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند و آنرا بهندی پری گویند حکیم انوری فرماید ؎ گشت
کی کاغذ بیک چکسه بردن گرد ؛ حاصل شده از گریه بجو جو نه بمثقال ؛ دوم نشیمن باز را نامند و آنرا چکس
نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان مرکب تو حسن مده مگر بحجاب ؛ بچکسه باز نیاید جوارح
گیرد ؛ هم او گوید ؎ نزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که غماز را محرم راز کرد ؛ چنان دان که از قوم نصرانیان ؛
چلیپا کسی چکسه باز کرد **چکک** با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بند ابریشمی را گویند
دوم گنجشک را خوانند و آنرا چغوک نیز نامند **چکیزک** مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول

گویند **چکن و چکین** با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود کمال اسمعیل راست ؎ فردوس وار سبز خیز باشی
تا سرو تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بپا پایی ؛ شمس طبسی راست ؎ دوش بگردون زرکشیده کله گشت
تا عکس مهت ترک پر ز چکین را ؛ خواجه عمید لوبکی راست ؎ چون حبشی در رومی برده ز آستان تو روز
قبای زر چکن شب سلب کلک کلک **چکوچ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول دست افزاری باشد سر تیز که دسته داشته باشد و بدان آسیا را درشت سازند تا غله
بزودی آرد شود دوم چکش باشد و آنرا چاکوچ با واو معدوله نیز خوانند **چکوک** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهیست که آنرا طرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا
چغوک و چکک نیز خوانند **چکیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم گرز را نامند و آنرا بتازی عمود خوانند شمس [illegible] ستانی نظم نموده ؎ چکیده تو منبر ملایک کند اعلام
حسام تو بر دشمنان دهد پیغام **فصل دال دگ** با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم
انوری فرماید ؎ گر ترا ایزد ان بزرگ داد و راضی نیست خصم ؛ خصم گو را دفتر تقدیر باید کو و چک ؛ عالم
آدم نبود ستند کاندر جد و کار ؛ زآنکه از اهل دیو شد عمر و شد ز اهل فرنگ ؛ گر بیزدان اقتدا کرد است
سلطان واجبست ؛ شاه والا تر نهد چون حق نکو کرد است دگ ؛ دوم گدا را گویند و دگ بزدن
گدایی کردنست سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لذت من خواه که نیست ؛ در آبادی
سخن هیچ کسیه کاسه دگ ؛ سیوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده ؎ ز جنس
طرازنده معماره دوران ؛ اساس بناهای آن بقعه را دگ ؛ چهارم صدمه است و آسیب و آنرا دگ نیز گویند
کمال غیاث گفته ؎ ز آتش و باد کن که کند همچو خاک پست ؛ کوه تمت ز بانه آتش بهر ضرب دگ ؛ پنجم سر
باشد طیان بی منظوم ساخته ؎ کسی را که نامش نباشا بود ؛ دگ و دیم او را تماشا بود ؛ ششم کوه صحرا
را نامند که از سبزه و گیاه و بوتها پاک و ساده بود و ازین است که کسی را که سر و ریش و بروت و ابرو
تراشیده باشند دگ زده و کاه لگ را هم که مترادف آنست با آن همراه کرده بگویند که دگ و لگ
زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان پارسی نیامده ٧ با اول مضموم — دگلان
چوبی باشد گرد که سیخ چوبی از آن بگذرانند و پشم و ریسمان بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎
زلف کان از رشته جنبد پای بند دل نگردد ؛ باد کز دگلان و زد تخت سلیمان بر نتابد **دگن** با اول و ثانی
مفتوح قلعه را گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ از نهیب تیر تان هر شب زنین ؛ زار بگریزد شیر و آید [illegible]
از دل از بیم غضنفر در عرین ؛ ز ترس پرنده عقاب اندر دگن ؛ و بزبان عربی سیاه رنگ شده است
و ادکن چیزی بغایت سیاه را خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایتی است
چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است باین نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی گوید ؎ گفت

میدهم سوگند ؛ بر و تخت تاج گیر دکن **فصل را رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست
دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد بس کن رکاب باده بگیر ؛ که نکیر و صلاح جای صبوح ؛ هم
او گوید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آور ؛ که دل ز توبه شکستن بهانه باز آورد ؛ سیوم اسب
سواری را نامند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد
رکاب تو سرآخر گشت بالانی ؛ هم شاعر گفته ؎ بهر جانب که رو آری بتقدیر ؛ رکابت را بود دولت عنان
گیر **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار او را جلودار
نامند حکیم خاقانی فرماید ؎ جعفر کرم و نظام بخشش ؛ بل هر دو رکابدار رخشش ؛ دوم شخصی را گویند
که پیاله و نعلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم خوانند و آن معروف
است دوم جنیبت را نامند شیخ نظامی نموده ؎ برسم رکابی روان کرد رخش ؛ هم او ز یک براوج
تاج بخش ؛ سیوم شمشیری بود که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکاب هم گویند **رکاسه و رکاشه**
خارپشت باشد و آنرا بتازی سیخول نامند **فصل زای منقوط** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
بیندازند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرام در صفت دوات گفته ؎ چو تلخ و تیره آب ندیم بدان ز مین ؛
خطا که هیچ باز نداند سم از رکاب ؛ شمس فخری راست ؎ حیات در ظلمات این زمان محقق شد
ز نوک خامهٔ او جان دهد همی زرکاب **زکس** با اول و ثانی مکسور زمخت را گویند پور بهای جامی راست
دوست برغاله که چون سگ ده ؛ کرم در من فتاده سرد و زکس **فصل زای عجمی** با اول مفتوح
سخنی باشد که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آنرا وندانه نیز خوانند و ژکان شخصی باشد که از
روی خشم و اعراض سخن در زیر لب گویند و آنرا وندانه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ هیرفت با گروه
از پهلوان ؛ بر و بر ژکان و خروشان نوان ؛ بیامد ژکان از بر شاه او ؛ همی تیره دید افسر و گاه او ؛
هم او گوید ؎ کنون روز بادافره ایزدیست ؛ مکافات بد را ز یزدان بدیست ؛ بگفت این و تیغ
از میان برکشید ؛ ز خون سیاوش فراوان ژکید ؛ بشمشیر هندی بزد گردنش ؛ بخاک اندر افتاد
نازک تنش ؛ **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را گویند از ولیه درمی فرزگانی نوشته شد
نگر پروین زد در دم شد ژکاده ؛ که گرد آمد بهم چندین ستاره ؛ خسروانی نظم نموده ؎ تا روز چه پیر آمد
استانش و تابم ؛ زین علت نکوه ستمکاره ژکاره **ژکفر** با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی
صبور خوانند **ژکور** با اول مفتوح بخیل و درد گرفته و پیچیده بود حکیم سوزنی راست ؎ بوهم هیچ حکیم
نبود این حکمت ؛ که سال شعله ژفت و بخیل و سخت و ژکور ؛ لامعی جرجانی نظم نموده ؎ زمانه مدح ترا جاودان
همیدارد ؛ از آنکه بخت عزیز است و اوست سخت ژکور **فصل سین سلب** با اول مضموم کمیت و
فلاکت بود و در عربی نوعی از عطایاست و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی

رکاب

زگ

دراست کند ابرک حسام سکهون بهر خود را اجل آراسته خوان فرکای راست [illegible]
جام مى و شیر نهادى بپش خوان سک و شیر **سُکاچه** بااول مضموم وجیم عجمی دو معنی دارد اول ستهنده
را گویند دوم بمعنی فرهنگست که مرقوم شد **سُکاسته و سُکاسه و سُکاشته و سُکاشه** بااول مضموم تمیز
رکاسه است که مرقوم شد **سِکاهن** بااول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی باشد که از سرکه و آهن
سازند و بدان چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست آن هم آهن کون که چون ربم آهنم بالود و سوخت
شد سکاهن پوششش از دو دل رواں من هم او گوید در پرده هم آهن ابر سکاهنی رنگ خضاب
بر سر و ریش برافکند **سِکبا** نام آشی است که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را گویند و با آش باشد
مولوی معنوی فرماید زان دست مسیح آمده دارو که جهان کو دست نگهداشت زهر کاسه سکبا
این یمین نظم نموده شوربای چشم خود خوردن براین یمین به که بایه خوردن سکبای برنج هر ناکسی **سِکیج**
بااول و ثانی مکسور موبز باشد مولانا شهاب الدین فالی نظم نموده در جوانی بر کشتم از جفای ناکسان
همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیج **سُکره** بااول مضموم کاسه کلیچ را گویند و آنرا سکون نیز خوانند
سیف اسفرنگی راست آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند از خجالت زتن سکره بگشاید خوی
سِکَنه بااول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند **سُکُسْتن** بااول و ثانی مضموم بمعنی گسیخته آمده و
کنده شدن و پاره گشتن باشد مولوی معنوی فرماید کندم از بشکست و از هم در سکست بر دکان
آمد که نک نان درست حکیم فردوسی نظم نموده غل و بند در هم سکستم همه دوان آمدم نزد شاه رمه
چو بشکست زنجیر و بی توش گشت بیفتاد از آن درد و بیهوش گشت **سُکُک** با هر دو سین
مضموم و کاف زده اسبی را گویند که راه نداشته باشد و قطره رود حکیم انوری فرماید اسبی چنانکه
دانی زیرا زمیانه زین وز کاهلی که بود نه سکک نه راهوار سیف اسفرنگی راست از خفت بخر
دولت تا بود میروم گاهی پیاده چون شه شطرنج وگه سوار چون اسب انوری بسر منزل مراد در
موکب قبول نه سکک نه راهوار **سُکُنج** بااول و ثانی مضموم کنده دهن بود و آنرا بتازی بخر خوانند
شیخ سعدی فرماید دست سلطان درکجا بیند چون بسر کین در او فتاد ترنج تشنه را دل نخواهد
آب زلال کوزه بگذشته در دهان سکنج و بااول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول برفه باشد دوم بمعنی
تراشش آمده سیوم کرنین را گویند و سکنجیدن مصدر آنست **سِکَنده** بااول مکسور و ثانی مفتوح جاج
را گویند حکیم سوزنی گفته ز کیر وارد رکس آن خوش سکنده شاف آورد و برد بجد و بی رحمی کم
سِکَنْدَر دو معنی دارد اول نام پادشاهیست مشهور و معروف دوم سرگین را گویند حکیم آذری فرماید
از نهیب زخم تیر توش ذو القرنین باد درچه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب دوم اسبی را گویند که بسر در
می آمده باشد گویند که سکندری میخورد مولانا نور الدین محمد ظهوری گفته سکندر خوران باد پای حیات

برس

پست تر از ل خان شتابت **سُکَنکَبین** بااول مضموم مرکبی باشد از سرکه و عسل و نوع صفرا و بلغم نماید و معرب آن
سکنجبین است **سِکَنه** بااول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مردرو در کرا که بدان چوب را شکسته
و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنایی فرماید که شکسته چو چوب ز اسکنه سر و روی فوج از بکن
سِکو بااول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که آنرا شاخه یا زند و خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان بر باد
بر هوا اندازند تا از باو غله جدا شود و دو شاخه را سکو و چهار شاخه خوانند و آنرا اشنه و بو شه و چک نیز گویند
و بتازی و بهندی و بنایی نامند حکیم سوزنی راست پژمان کند مرا بوم آنکه چنین سخن و اکنون که کندمی تخم
نیست نان جو بر باد آنکه خرمن جو مید هم بباد هر ساعتی ز پنجه و ساعدکنم سکو **سُکوبا** بااول و ثانی
مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بدیر او رفته بود بجانب آسمان صعود میفرمود
حکیم خاقانی فرماید چه فرمایی من از جور یهودی کریزم جانب دیر سکوبا **سُکوبُن** بااول و ثانی
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بنون زده خار خسک را گویند **سِکّه** بااول مکسور چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی برت آمده سیوم طرز و روش باشد این دو معنی را شیخ نظامی بترتیب
نظم نموده که بی سکه را چه یارا بود که هم سکه نام دارا بود چهارم را الماس را گویند و در عرب نیز
چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم آهن منقشی است که بآن نقش بر زر زنند و آنرا مهر
دیناری نیز گویند سیوم کاو آهن را مانند که بدان زمین را شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف
زده خوانند **سِکیز** بااول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور
را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه هم نامند کمال اسمعیل راست خواهی که بر کتف فلکی اطلس وقت
خواهی که برطویله کشی اسب خنک و بود چون سگ درنده باش چو کرکس حرام خور بگرد آی بچوگر دم
بسکیز چون ستور حکیم سوزنی راست هر شدی زیر باز بچو من ای هر ه گردست آگاده رو چو
خرکه بسکیز و بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا اهچکی نیز گویند و آنرا غلم
هندا **فصل شین شک** بااول مفتوح مرکب موش را گویند و در عربی آنرا شکیب و سم الفار
خوانند دوم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این معنی فارسی و عربی را درین دو
بیت نظم نموده و انده هر آنکه باز شناسد شک از یقین کاهر بزرگواری تو نیست هیچ شک
گرزهر شک جو شد با لطف تو در حال شهد و شکر گردد زهر شک شک از این بیت اول معنی عربی
وار بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شَکاشَک** با هر دو شین منقوط مفتوح آوازهای بود که
هنگام رفتار بر آید و آنرا شکپوی نیز گویند و بااول مکسور ابریشم کلاوه کرده باشد **شِکافه** بااول
مکسور دو معنی دارد اول چوبکی باریک شاخی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند و بتازی
مضراب خوانند حکیم سنایی فرماید در میان نیکوان زهره طبع ما هروی چون شکافه شکوفه روی بودی چون [illegible]

تن مباش حکیم فردوسی گفته بشادی همی مرکف ر بود زن شکاف شکافیده شد از شکن وشکافه زن
ساز نده بود حکیم قطران در صفت اطبار گوید فراز هر زمینی است گویی صد نگارستان میان هر درختی
است گویی صد شکافه زن دوم گهواره را نامند **شِکال** بااول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی باشد
که بر دست و پای شتران و استران بر مفصل به بندند و آنرا اشکیل و عدار نیز گویند کمال اسمعیل راست
شکال پای ستوران شده سر زلفی گره گره بجز از دست شانه نگشوده ابو الفرج رونی در صفت اسب گفته
شکال پای شکال ارچه نیک شکال بود که مجبور نیست دوم کره و حیله باشد و آنرا اشکال و اشکیل نیز خوانند
اگر ببندیم و گشاییم در شکال و ه بجواب آهن فزا حکیم خاقانی راست چون ارقم از درون هزار
زهر دار در دل چو کیش زنگ شکال و شکن ببند **شَکانَک** بااول مفتوح سنگ از مرغان باشد **شَکاوَند**
بااول مفتوح نام کوهی است و آنرا اشکاوند نیز خوانند حکیم اسدی راست لشکر که غار شکاوند کوه همی
دارد از رنج کسی ستوه **شِکاوَه** بااول مکسور نام گیاهی است و بااول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که در زمین سوراخ کند و آنرا آهون بره و آهون زن نیز خوانند و بتازی نقاب گویند دوم کفش دوز بود و آنرا
نباش خوانند **شکر بادام** سرمش را نامند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برک** جنسی باشد از شکرهای [illegible]
که آنرا بتازی بهره خوانند خواجه عمید لوبکی راست نهانی نهال من چنوارا شکر برک لعلش نوای و شهد
شکر بوره و شکر بونه و شکر پره و شکر سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و امثال آن نیم کوفته
پر کنند و بپزند لسحاق اطعمه راست چو امثم کند صوفی زمحراب شکر بوره کسی گوید مسلمانا گروه از قبله برگردانش
حکیم نزاری قهستانی گفته بار بوسه منه خوان خوردنی که بود تفاوتی بشکر بره تا شکر بوسه حکیم سنایی فرماید
همچو سک در بدر بدر بوره خواند هر زهر را شکر بوره **شکر فندک** بااول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن باشد و آنرا شکوخیدن نیز خوانند **شکرده و شکرد** بااول و ثانی مفتوح بمعنی در چیست و جلد
باجد و کوشش در کارها و آماده بکارها را گویند **شِکَسْتن** بااول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم کم اعلی
کردن و تند شدن بود سیوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده شکی
اگر جان کشم بشکست عزمش شیر شکاری سر آهوی لاغر شکست شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته
بر دیوار مجموع نشست نهاد او چشم بر هم شاه بشکست بر و گفت این چرا کردی چنین گفت که تا روی
ز بیم شه بر آشفت چهارم بمعنی مجل شدن باشد هم شیخ فرید الدین عطار نظم نموده چو حارث این سخن
بشنید بشکست ولیکن ساخت خود را آن زمان مست پنجم هزیمت لشکر را گویند **شکشک** با هر دو شین
منقوط بمعنی شکاشک که مرقوم شد **شِکَفت** بااول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را مانند و
آنرا اشکفت و کاز نیز نامند دوم کرد و نا هموار باشد و بثانی مضموم معروفست و بثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب
آمده شیخ نظامی نظم آورده چنان گفتم از هر چه دیدم شکفت که دل راه باور شدن در گرفت **شکک** بااول

شتو

مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنایی فرماید دو ریم از صداع و تو بنیم ابتهاج تا نامی سفن بنوای شکک زنیم **شِکَن**
بااول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن و تند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته
زکون و مکان بر شکن تا بدین که جمله تو را آنچه فی الجمله آن دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو
فرموده هم شادی و طرب جوید و مهمان و عیش کر بیاز دندش از بن بر زن او ران بر نان کویا او از عمر و
شادی چو بوبه زد خوشتر مکن اندیشه و از انجور و نان اشکن سیوم هزیمت و شکست را گویند حکیم
فردوسی فرماید بدان کامکاری که بیتال بود جهانی پر از تیغ و کوپال بود شکستی که آمد بر ایشان شکن
سپهبد صادق بی رای بلند بود بهای جان راست هر کان آورد تا که برکلستان تاختن آمد از جبال خزان
بر لشکر گلش شکن ترجیعی بمعنی دوم و سیوم و پنجم شکستن مترادفست چهارم چین را گویند مانند شکن
زلف و شکن اندام و شکن جامه کمال اسمعیل گفته در شکست بهانا شکنک ملش که بیک ازان
شکستست زلف بر شکنش پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید نای شکوفت با هزار شکن پیچ
برپیچ تر زتاب رسن حکیم اسدی در صفت قفنس نموده بهم صد هزاران خروش اندر هرش همی خواستی
یک بدیگر شکن ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده چون ارقم اندرون همه پر زهر واز برون
در کیش زنگ شکال و شکن ببند **شِکَنج** بااول مکسور پنج معنی دارد اول چین زلف و موی جامه و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید گیسو شکنج نار رمانده شش نرگس بکرشمه باز مانده شش دوم شکنجه
امیر خسرو فرماید تا بود حیات بی فشردنده آخر بجهان شکنج مرد سیوم نوعی از مار را گویند حکیم سنایی
فرماید نیست اندر مقام راحت و رنج بر سر گنج به ز مار شکنج حکیم ازرقی نظم نموده هلاک دشمن او را ز بند
از بلغار شکنج افعی رویند بجای ربع خدنگ چهارم اصول باشد قوام مطرزی گفته نغمه در دی شکنج موسیقی
ناله در وی نوای موسیقار پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکن نیز گویند حکیم امیر خسرو فرماید از مکر ظلاه
همی بیچ تر سی ز انست که باینده بر از مکر و شکنج و بااول مضموم گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید
آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز پیچ و بکسر اول نیز آید خوانند **شِکَنه** بااول و ثانی مفتوح نام جانوری
خونده و آنرا بتازی خواطین نامند خواجه عمید لوبکی راست در کوی این رباط زمعنی نشان مجوی هر که
بود فراخ سفتو و شکند **شُکوب** بااول مضموم دستار را گویند و آنرا اشوب نیز خوانند **شکوخیدن**
بااول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا چون کسی تیز و تند براهی میرفته باشد و پایش بر کلوخی یا سنگی
بخوره با سر در رود و بیفتد گویند شکوخید شمس فخری راست ظلم از نهیب شاه چنان نیز میکریخت
کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ **شِکوه** بااول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی فراغ
باشد مولوی معنوی فرماید ز مستی که ترا آرزوی عقل آید ز مستی که کند روح عقل را بیدار ز هر چه دارد غیر خدا
شکوه کند از آنکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار **شِکولیدن** بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بر پیشان ساختن

وشورانیدن و پراکنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی راست دل بحاصل خود را سر و کاری نمی‌بینم
کمر خود رونقی گیرد که بارش بر شکولیدن **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
هیکل و قوت و مهابت و بزرگی باشد و آنرا بتازی حشمت خوانند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند
و در عربیه با اول مکسور بیت بره شیرخواره را نامند که در آن شیر خورند **شکوهنج** با اول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول و های مختفی خار خشک باشد **شکوهیدن** یعنی تراشیدن باشد حکیم سنائی فرماید
کوه گر بر ز مار شد شکوه سنگ تراک هست هم در کوه حکیم قطران راست جانداران ز خشم او
شکوهند چو غاران شکوهند از عیاران **شکهیدن** با اول و ثانی و ثالث مکسور مضطرب شدن
و متواری گشتن باشد حکیم سنائی فرماید جان عاشق نترسد از شمشیر مرغ محبوس کی شکهد از شجاع مولوی
معنوی فرماید وار تا ایم را اسلام عزم کو این وصیت را بکویم مو بمو تا ز بیم آن زر شکهند بکراه
پیش آن جهان نهند **شکیب** با اول مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید آتشش بر سر گفت بکجا
بکوشش و دود کز من نی شکیبد و با من خوش نشست خود امیر خسرو گفته هنوز تاب ناز گرد چشم خواب آلود
نگیرد هنوز از نو شکیب عاشقان نابوده میگردد **شکیبا** با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود
شکیفت با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید تو با تاج بر تخت شکیفتی خود را بدین گونه نفریفتی دوم قرار و صبر و آرام بود و شکیب نیز خوانند
شیخ سعدی شیرازی فرماید مرا چند روزی بسر دلربودنت ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت **شکیل**
با اول مکسور بمعنی شکلت که نوشته شد حکیم خاقانی راست از اثر عدل تو بر سرو پای دیده ابرش
کرده شکیل او هم فتنه فارس **شکینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد
که غله دران بکنند **فصل غین غمک** با اول مضموم ثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد
پور بهای جامی راست سیف جای دولت و دین کون فراخ و غمک منسوخ و مسوخ و مشوم و گران
جان و رسیک **غکه** ... باشد و آنرا غک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی گویند **فصل**
فا فکز با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط دو کس را گویند استاد دقیقی گفته ز بسکه آتش عزم ابدل
برافروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز آتش دان **فصل کاف کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نانی باشد که از خشکه پزند و آنرا کاک نیز گویند دوم کیک را نامند و با اول مضموم کلیان را گویند که از تخم
کردن باز مانده باشند **ککمک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی
واندام مردم پیدا آید و آنرا ماش نیز گویند **ککه و ککی** با اول مفتوح الکندکاه آدمی را گویند و بتازی آنرا براز
و غایط خوانند حکیم سوزنی فرماید پاکی و پلید گردی انکه بر گون کسی کر بر ککه **فصل لام لک** با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو فرماید جود تو بی لکی نبود ور بود کهی در حق خصم یکیا بر

دوست

دوست لک بود دوم ابله و نادان بود پور بهای جامی گفته ای شور بخت مدبر مفلوک قلتبان وی ترش روی
ناخوش و مکروه لوک و لک شمس فخری راست کیا ز بندگی طلا حق شدی ابوسعد اگر نبودی آن لور
ابله و لک سیوم هرزه و هذیان باشد سیفی نظم نموده گفت زمین مرد خام لک و رای پیش آن فرتوت
پر ژاژخای چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردم روستا رخت پوشیدن را اعم
از آنکه نو یا کهنه باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی
کنده را گویند و آن معروفست دوم داروی باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت
منجمد کرده و آنرا کوفته و پخته بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی و ریسمانی را بدان
رنگ کنند و آن رنگ قرار باشد که بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر نقاشی بکار
برند و تفاله و ثفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این نیز در بسیار جایگاه بکار
آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند آغاجی منظوم ساخته
هیچ نارم شدن ز خانه برون کو نیم در نشانده اند بلک شمس فخری گوید هزار سال بماند و طلق که شوند
بجای تو متمکن چو پای تیغ از لک سیوم شتالنگ باشد و آنرا لکه نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزار
بنظم آورده محیط بر لک پایم نرسد مراتب غدیر دنیا و انکه من غریق علایق و با اول مکسور نام جانوریست
که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیکک نیز گویند **لکا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لالکا
نیز گویند حکیم امیر خسرو فرماید جب علی زد رضوان بر بهشت تاج و ز پا بها برون کندت مالکی لکا دوم
سختیان سرخ را گویند منوچهری شصت کله بنظم آورده کبک چون طالب علمی است و درین نیست شکی مسلم
خواند که تا کنذرد از شب سه یکی بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته پایها را ز لکا موزه کی و با اول
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک بضم است که سابق ذکر یافت حکیم قطران گفته ار چون در حقه
زرین نگینهای عقیق سیب چون بر مهره سیمین نشانهای لکا هم او گوید آن دو رویه گل چو روی عاشقان
از خون دل یا چو بر زرین ورقها ریخته آب لکا دوم زمین و ملک بوم و ولایت هندوستان را گویند
لکام با اول مفتوح دو معنی دارد اول یک لگام چهار پا را گویند حکیم سوزنی راست هر چند که لکنیم و کلوکیم و لکام
تن داده و دل بسته آن و ول علاییم دوم نام کوهی است که در محاذی شهر دکاش منتهی میشود بنزد انطاکیه
لکام و لکامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد که آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم امیر
خسرو فرماید چو فوج خوان اکنون که انکه بر ذو لبستان خوشه لکانه دوم آلت تناسل بود و آنرا
لند و کردکان نیز گویند شمس فخری راست بنیا میل برای نو نباشد ملک نه فرج خواهد نه لکانه
لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح هر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد مولوی معنوی فرماید
بس کن ای لکلک بیهوده گفتار تهی تا سخنها همه از جان سطبر گیرند و هر دو لام مکسور چوبی را گویند که بر

دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن چوب بجنبد و بر دول خورد و دانه
از دول جنبدی تا بآسیا در رود هم مولوی معنوی فرماید چون لکلکت کلکت بر آسیای معنی طاحون
ز آب دیده نیز لکلکت یعنی زبان لکلکت ای یار در کندم زد و دول بجهد در آسیا در افتد معنی نی هر
مبین شاه داعی شیرازی نظم نموده زبان لکلکت هرگز نداد داد کلام نشد محیط زبان لیک
مکان سخن **لک و پک** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح این هر دو لغت از توابع است
و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال
آن که اندک کهنه و فرسوده باشد و صنایع بود امیر خسرو نظم نموده آورد لک و پک ز برای من مسکین
با انکه لکش داده ام از بهر بضاعت دوم بهتر را گویند یعنی نگاهی بوده ما با اول سیوم مصنوع
چیزی کنده و ناتراشیده را گویند پور بهای جامی بنظم آورده ای شور بخت مدبر معلول مشوم پی
وی ترش روی ناخوش بکروه لک و پک **لکن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت
آفتابه باشد که دست در میان آن بشویند استاد منوچهری فرماید کر آب چشمه کوهر ز جنبات نشان
بگاه شستن دستش چو کوثر است لکن حکیم ازرقی گفته شاخ طوبی را غذا گردد بشاخ انور دولت
چون برون ریزد آب دست شوی از لکن دوم گاه باشد که شمع از ایزد در میان آن نهند تا موم
گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی فرماید همه پروانه مسکین که متیم لکنست تا نسوزد و پروانه نشی
ز لکن می نرود دوم صد سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده
چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن سیوم کرته فانوسی
باشد مولوی معنوی فرموده مست شد باده ور بود آن زلف دلا از روی باده چون چراغ روشنی
کز روی تو بر گیری لکن هم او گوید آورد سحر بردن از زیر لکن شمعی کز خجلت آن نور برج خانه اختر
لکین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نمد را گویند پور بهای جامی نظم نموده هی تا بود نزد اهل
خود سقرلات افزون بها از لکین بیان جاودان شادمان و مستکام خداوند حنیفه و نصیر
معین **فصل میم مک** با اول مفتوح مکیده و افسرده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده
کشته زر بجوری تن از گناه پاکتر از شیر و لب شیر مک شیرک و پیر و جوان از عشق نالبر او اسیر
اندر فلک و با اول مضموم زوبین را گویند پور بهای جامی راست بادا خلیده دیده شوخت بزخم خار
و انگاه سفته سینه شومت بنوک مک **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت و با ثانی مکسور و
یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کار باشد و آنرا
بتازی استقصا گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شراب ستدن و بمکاس نوشیدن نه عذر
دفع و فریبه بهانه آوردن حکیم فردوسی فرماید خوش آمد مرا از گدایان مکیس که در بذل مستی بوی

شبه و

شبه و دبیس حکیم سوزنی راست هست امشب شب مکاس و مکیس عوض بات آفتاب
ملبس دوم شخصی را گویند که دستوری از مردم میگرفته باشد و آن زری بود که از سوداگران و مردمی
که آمد و شدی کرده باشند بگیرند و آنرا باج نیز خوانند و مکس باج را ایهمند آنرا از نامه حضرت شیخ فرید
الدین عطار قدس الله سره العزیز مرقوم شده گفت محمود آن خدیو کامکار می چه دار از بهر خود بنده
هزار بس الیاز ای کاک دل با آن زمان در مکاس جمله بستد رایگان **مکافت** با اول و ثانی مفتوح
یعنی رنج و آفت بود **مکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگان
را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند مولوی معنوی فرماید مانند مکوک کز ا اندر
جولاهه صد تار بریدی تو در تار و کر رفتی **فصل نون نک** با اول مفتوح ناک باشد و آنرا زک
و زمه نیز خوانند **نکاب و نکاف** با اول مکسور بیله بود و نکاب با اول مضموم در عربی آماس بناگوش بود **نکته**
با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که از سر انگشت یا سر چوب بر زمین
پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آنست شاعری گفته نکته برکار عالم آدمست نکته
اظهار آدم حیدر ست از نکته اول مراد معنی فارسی و از ثانی مراد عربیست **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی راست ز چیزی که گردد نکوهیده
شاه نکوهش بود نیز بر تاج و گاه حکیم اسدی راست گراز خواسته نام جوئی نه لاف بدو بی
نکوهش بجوزی گزاف **فصل واو و کوک** با هر دو واو مفتوح هر دو کاف زده آواز سگ بود و
کیلد ... را گویند حکیم سنائی فرماید نیست پروانشی و پرهیزی که سوی تو نوام و کیلدری **فصل ها**
هکه و هکهک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها در لغت اول و با اول مضموم و ثانی
مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندی هچکی گویند یوسفی طبیب راست از استلای انکه هچکه کرده
یارش باید که نی مغنی در کارش آنرا که بود هچکه و استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش امیر خسرو
فرماید ز آب سنان سینه دشمن فرونشان چون ز استلای خون دل ورا هکک بود خواجه
عمید لوبکی راست و رک فراز چون رسد بر من این شکسته دل فضل های آن زمان چون نغمه
هکک دهد **هکری** با اول مفتوح ثانی زده کشتی را گویند که آب باران شود و آنرا الجش نیز گویند
هکوی با هر دو های مضموم هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا غرنگ نیز گویند امیر خسرو
فرماید صوفی قرا بداز هکهک گریه کشاد کریه خونین او در سجده جای او ببین **فصل یای تحتانی**
یک انداز دو معنی دارد اول تیر زوبین باشد که بر هر چه از جانور بر زده دو چو بزده و جز آن اندازند و از
دنبال آن بروند اثیر الدین اخسیکتی فرماید از هم رشته امید مرا ای بد ریغا گاتری باز خانه تا زده بره
سینه ما چرخ را هیچ یک انداز نماند دوم از کوه آنکه بند و کناره و خانه جایی را گویند که از بالا تا پائین

با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور کشته و پریشان را گویند **هکهک**

برابر باشد و آوی چو اسب ضیره بالا نتواند رفت و پایین نتواند آمد **یکدانه** دو معنی دارد اول نوعی از هار باشد و
آن چنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن همه رشتها را جمع
ساخته از یکدانه لعل یا جواهر دیگر بگذرانند و باز آن رشتها را متفرق ساخته از جوهر دیگر بگذرانند بهمین ترتیب تا
تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید مهره از بازو و مجبین زجبین باز کنید باده از ساعد و یکدانه ز بر بگشایید
هم او گوید هر دو ری دارد از آن دو گوهر یکدانه گردن دو پیکر دوم گوهر را گویند که مثل و نظیر نباشد خواجه حافظ
راست گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد **یکدش** با اول مفتوح
بثانی زده در هر سه معنی با اکدش که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مرادفست این بیت نظم نموده جندا
فضلی که نرگس شه میرزا نیز آن می کند مستی ما محبوبی چو چشم یکدشان **یکدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح بکاف زده آب شیرگرم بود **یکران** با اول مفتوح بثانی زده اسب خوب و پر آمد را گویند فرخی گفته
اگر ازش گر منحت بخیزد از در بجای وگر از سهم و یکرانش بیفتد نعل و رمیدان کمال اسمعیل راست نشسته آب
رشک لطافت در خاک چنانکه برزند آتش بر نعل آن یکران **یکزخم** لقب سام بن نریمان است چون اژدها
را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشته حکیم فردوسی نظم نموده بند سام یک زخم و بنشست زال می و مجلس
آراست و بفراشت یال هم او گوید من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم **یکسان و یکسون**
دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده فرق رست سبز باد بجو سرو تاکه سرو سبز شهد
یکسان دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری گوید بلفظ یکسون پیوسته با تو یکسان هماره تا که نیاید شبیت از
تا بون مخالف تو که کمتر ز هیز و تا بونست زرد و سبز و نفتاد باز بهر یکسون **باب کاف عجمی**

فصل الف اگر اول و ثانی مفتوح برانده عود را گویند **اگرا** اول مضموم بثانی زده آتشی باشد که آجلی که از آرد
بپزند بوریهای جامی راست کج کمی ز فراق تو بتر خور دم تا چشیدم بهم از لوی وصالت اگرا **اگریون**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط افزون دوم قوت
طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیره و رقیق آخلطی بود غلیظ و سودایی که با جوان آمیخته باشد و قوت
طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا در فی و بربون برخوانند
و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **اکنش** اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور بشین زده بمعنی برآوردی دیوار باشد
فصل با بگتر نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ پوشند **بگماز** با اول مکسور بثانی زده شراب باشد
و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته منی از لب نوشین تو تا بوسه نیابم با نوش لبت
تلخی بگماز نیابد امیر معزی راست بیک زند بخت چو آواز نی بگیر کند چو رزم را بسازد نی اگرا که چه
خویش بگماز دهی اقبال گذشته را بدو باز دهی حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن فرماید بگماز بنشست
گرو نشاه نمیده ای بزرگان ایران سپاه ابر حکیم فردوسی بمعنی باز نظم نموده تو با این سواران بیاراجیند

بسلاکی

بیارای دل با بگماز چند و بگماز کردن کنایت از مجلس شراب نشستن باشد حکیم فردوسی فرموده یکی بزم شاهنشهر
ساز کرد و سه روز و در آن بزم بگماز کرد **بگنگ** با اول و ثانی و ثالث مفتوح بهر دو کاف عجمی بند چوگان دم
بریده بود **بگنی** شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند مولوی معنوی فرماید بخور یک
رطل و بی گو رزو می گو شکنند روزه نه انگوریست و نی شیره نه از بگنی نه از انجم **فصل بای عجمی بگاه و بگه**
صبح دوم زود را گویند این بیت نظم شده از چه روشنی رسد خورشید را بر اختران خاک درگاه
از بشوید بنده وار پیش در بگاه هم او گوید آنکه چون صبح از بگه خیزی در دل زمهر حق ورنه اده است
فصل تا تنگ با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده چون تنگ جوی و
تنگ درخت امیر خسرو در صفت مالای گفته در تنگ آتش نصف اریک حوزه کو نتواند بدل شب
شمرد دوم بمعنی دو باشد که مشتق از دویدن است چنانکه گویند تنگ و دو مولانا عبدالرحمن جامی را است
بگاه جاه اگر چه نیز تنگ بود بوقت کامرانی سست رگ بود سیوم زمین را گویند ببرجا و گر
گوید ه در بتیج تنگ سپه بیاراز سیمای کلاه از نوطهای ترنه هنگام سوداریخته چهارم فریاد و بلند کردن
و جار زدن باشد پنجم فرمانبردار معنی از کتاب زند نوشته شد **تکاب و تکاو** با اول مفتوح چند معنی دارد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران برو رود و جا بجا بماند و پر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید
تکابی به پر آب و سبزه و روی بلند بهاش پیراهن سپایی درو دشت چون فراوان آب دگر بود معلّ در پیش آرد که بود
دوم جنگ و خصومت باشد ابوالفرج رونی راست نه را با تکاب او پایاب نی و را با کشاد او جوشنی
سیم نام روستایی است از ولایت بلخ حکیم سنایی فرموده دشت زابلی بروستای تکاو مستی
نام دختری و سه کاو چهارم پرده ایست که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته وقت سحرگه
چکاو خوش بزند در تکاو ساعتکی گنج بادسا جگی گنج کاو پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله
بران نصب کرده باشند و آنرا پر در شیشه نهاده کلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی فرماید
خوشبوی مردوره گوش عم هیلو کاسه پشت و کدو کردن تکاو و کلو چو آید آید بوی سوز رود و
فم چو شد کاسه رود بوی از تکاو و کدو **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد
تکل با اول و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی گفته ای من پلنگ سارک ع رویاه طبعکک
این هر کرگدنک تکل و دمنه گوهرکت و با اول مفتوح و ثانی مکسور نو خاسته باشد که خطش تمام دمیده
بود شمس فخری راست بدردانی چراست جنت حسوف زانکه تمام بوده کور و تکلی و با اول و ثانی
مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بر دوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید چو
ریسمان شده ام زانکه سوزن هجرت همیزند بقبای دلم هزار تکل هم او گوید فرعون ز فرعونی آمد
بجان گفته بر خرقه جان دیده تا بان تکل دگر **تکمر** با اول مضموم تری بود معروف که عاما آنرا انکه

گویند **فصل جیم چکاره** با اول مضموم راههای مختلف باشد آنرا چکاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید
خلق زجدای عصیرت بر راه فتاده چون عصاره هر چند شده است خون جگرشان جستند دربتی
چکاره **جگر** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ
فریدالدین عطار فرماید گر رسانی ذره شادی بجانم بی جگر هم روا باشد که بر دل پی تو چندین جور رفت
شیخ نظامی نظم نموده بر دار ز راه عشق این رسم جگر داون ورنه همه راحت باد و خون جگر گیرم
سیوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی راست لکن هیچ تقصیر در کشتن من که کار عزیزان جگر بر نتابد
رضی الدین نیشابوری راست جگر چه میدهی آنرا که بر توان جبدن زفاک رهگذرش پاره پاره
جگرش **جگرنه** نوعی از کلنگ باشد که از کلنگهای دیگر کوچکتر بود و بر گردنش پرهای سیاه باشد
و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بر سر زنند **فصل جیم عجمی چکال** با اول مفتوح چیزی گران و کثیف
رضی الدین نیشابوری راست پیش طبعش گران هوای سبک پیش حلمش سبک زمین چکال **چکامه**
با اول مفتوح قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز گویند لبیبی گفته هم لوح و هم خام و هم ست معانی چکامه
تاب و بند **چکانی** با اول مفتوح و ثانی مشدد نام نوعی از خربزه باشد **چلک و چلوک** با اول و ثانی مفتوح
گنجشک را گویند و آنرا چغک و چغوک نیز امثال شمس فخری راست اگر کند طیران در هوای دولت او
ز چلک شاهین باز آورد شکار چلک **چگل** با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت
خوب صورت باشند و در تیراندازی جمیل و عدیل اند حکیم اسدی راست نترک چگل جینی بچم کنند
کار یاره در میهمان **چگندر** چکندر با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت امرود گفته گرز
بنی که چگندر نمای شد تن او ز گون کنده بود کنده چگندر او **فصل دال دگرگون** سرنگون و زیر
بازپس کرده و باز گونه را خوانند امیر خسرو فرماید کافرنا مادر بروان از بهزارش کرده دگرگون در اشتر
دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست و پای او لنگ و کنده باشد و خطش
تمام نرمیده باشد و آنرا دکل نیز خوانند امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده دکله بر سنگ
بر پشت دگل کندکی را جای کرده در بغل دوم دغل را گویند هم او گوید شستی و کلان و دکله پوشان
قربوز بزنان جوشان **فصل را رکو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری
نموده ای شاه سزاوار که در جنب جنت برجوخ نیست اطلس ازرق رکوست آن در پیش بحوی گفته
از جامه اطلست رکو مانده و لبس و ز باده صافیت سبو مانده و لبس اسبابی چند چند شوی چه شود
این کهنه رکو گونه فوطه و لبس **فصل زای منقوطه زگال** با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال
نیز گویند حکیم امیر خسرو فرماید بر صقالت بوده و از گشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زگال حکیم
ازرقی راست همیشه آتشی و لعل عود و جای سنگ همیشه نانشود عود و سنگ زگال **زگالو** با اول

مضموم

مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا کاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد نامند حکیم خاقانی گفته
آن زگالاب سعیدی که مرض دفع نکرد هم بدان بر زن محرقه تا باز دهید **فصل سین سگال** با اول مکسور سه
معنی دارد اول بمعنی خصومت باشد حکیم سنایی فرماید ای سنایی هم فتاب سار تا بجو او با بتان سگال
مولوی معنوی فرموده خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد خورشید را چه نقصان گر سایه سگالیش
دوم اندیشه باشد امیر خسرو از زبان معشوق گوید در عشق ماکسی نزید و آنکه میزید از کاهلی غمزه آفت
سگال ماست رضی الدین نیشابوری راست چون بخشش تو آمد گمان از برای چیست عمریست کاین
سگال همی دارم عذاب سیوم سخن را گویند و بسگال بمعنی بگو آمده شیخ سعدی فرماید تو نیکو روش
باش تا بد سگال بعیب تو جستن نیابد مجال وسکالیدن و سگالش مصدر آنست **سگاله** با اول
مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی رشتی گفته برداشتم نقاب وکه کردم اندر و
مانند بود راست بید بود سگاله **سگ دندان** دندان پیش باشد و آنرا نیش نیز خوانند و بتازی آنرا
گویند **سکر و سکرنه** با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا سفو و سفونه نیز گویند
حکیم سوزنی راست زنخ چو پشت سکرنه نغوله چون دم سگ چو شیر کنده دهان سهناک
چون گشاده **سگن** با اول مکسور بثانی زده و زای منقوط نام کوهیست بس شامخ و بلند از ولایت
زابلستان که مابین کیچ و مکران واقع است و دریای سند از پهلوی آن سگیزد رود گویند تولد رستم
در آنجا واقع است و لهذا سگزی گویند حکیم ازرقی راست فرو شد روز پس تا باز گشتی ز جنگ
سگزیان دیو منظر توان بردن ورا از جای جنگ در بره زهره سگزی بزنی حکیم فردوسی فرماید
به وگفت کای نره شیر ژیان سپاهی بجنگ آمد از سگزیان **سگزک** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی گفته بس مرغ و خنجر سگزکت
چو سوزن در زهره جگر بمقراض شرف شود نظم نموده تاوک نه از زمره سگزی لیک مختصش چون شکست
هر چه می بروی زنم در حال سگزی میشود **سگ پستان** که بمقدار گوشود و درون آن شیره ازج و جیزه
باشد و آنرا در دوا ای قوت باه بکار برند و سپستان نیز گویند و بهندی لسوره خوانند **سگلک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده کیاهیست که در جامه آویزد و آنرا بهندی چچره گویند **سگلاب و سگلابی**
و سکلاوه و سکلای حیوانی باشد شبیه ببک در میان دریا بهم رسد و آنرا ابیدستر گویند خاقانی فرماید
گونه چو سگلاب بر آموی بجهید یعنی بکلی فشت برآرند و بریکند بوریهای جامی راست کرم سگلاب
چو بار در شود بوستینش کند خواهم چون فنگ **سگنکور** سوکی باشد بمقدار فلفل که رنگش سرخ و
سیاه و سبز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن ببرگ توت ماننده است لیکن کوچکتر از برگ
توت بوده و بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی کموی و کموی خوانند **فصل شین منقوطه شکاف**

شکاه با اول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کیش خوانند و بتازی جعبه نامند حکیم سوزنی نظم
نموده ع همچون کمان کنند سر کلک وی از شکوه ؛ تیر عدوی مملکت شاه در شکاه شکاد با اول مفتوح
باد در سمت و او را شخاد نیز گویند شکار با اول مفتوح شغال را گویند و آنرا توره نیز گویند امیر
خسرو راست ع هست آن شکار نامه شه کو بصید گاه ؛ از شیر شرزه دیر طعمه شگال ؛ و با اول
مضموم دو معنی دارد اول انگشت را نامند و آنرا زغال و شکال خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ع کرده از
فرشا کوهر الماس جفت ؛ کرد از سهم تیماد انه یاقوت شکال ؛ دوم بمعنی نشخوار آمده و با اول مکسور سوراخی
عمیق باشد که در زمین بسبب حدت سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ع چگونه باز و بد خواه بر تو
دست جدال ؛ چگونه دارد هر کوی با تو پای جدال ؛ که شیر رایت نصرت چو چشم کشایند ؛ فرو شوند بزران
بکوشهای شغال شکاله با اول مکسور و های مختفی بمعنی هم و تمام آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ع کر بوزد خوش
نسیم شاخک بادام ؛ در تیم شارت کند درست و شکاله شکالو با اول مضموم نان و کوشت و
جو آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکرد با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بمعنی
خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع جهانا ندانم چه پرورده ؛ که پرورده خویش
را بشکری ؛ دوم شکار بود حکیم سنایی در صفت شهری از روم گوید ع از زو مرغ خاکی نپرد ؛ زانکه باز از
هوا همی شکرد ؛ حکیم انوری نموده ع هوا باز او شکرد خندان کبک ؛ چه زاغ ؛ چو اسب او گذرد در ره
آن چه بجز و چه بر ؛ سیوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ع ور بندد شکسته بند
قضا ؛ هرکرا دست کین او شکرد ؛ حکیم اسدی راست ع ز مو تیر ازو هر کجا بگذرد ؛ بجنگ زخم و پیل
را بشکرد شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح برادر بزرگ نیکو و محتشم را گویند و قوی و ستبر و زیبا
و باشکوه را نامند شیخ نظامی راست ع دهر نکوهی مکن ای نیکمرد ؛ دهر بجای من و تو بد نکرد ؛ جد بسی کرد و
شکرفی بسی ؛ تا کند از ما بتکاف کسی ؛ چون من و تو هیچ کسان دیدم ؛ بهده بر دهر چه تاوان نهیم شکون
و شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع در میان جان و دل
پیدا شود ؛ صورت نو نوا از ان عشق کهن ؛ ماه و زهره و خیره بین از حسنشان ؛ مشتری از رویشان گیرد
شکن ؛ استاد نظم نموده ع صباح شنبه اگر جام لاله گون گیری ؛ تمام هفته همیش و طرب شکون گیری فصل
فا فکار با اول مفتوح عضو زخم یافته و ریش شده را خوانند و آنرا افکار نیز گویند حکیم انوری
نظم نموده ع از تبسم لب شیرینش همیشه خسته ؛ و ز اشارت رخ نیکوش همی گشت فکار فکانه بچه را
گویند که نا رسیده باشد و از شکم بیفکند و آنرا افکانه و افکان نیز گویند استاد عنصری فرماید ع بدولت تو
قضا با فلک منادی کرد ؛ عدوی زاده بمرد و فکانه گشت جنین ؛ شمس فخری راست ع عجب که دشمن ملکت
در ار جام ؛ بکرد و شیت مانند فکانه فصل میم مکر کر عنکبوت را گویند فصل نون نکار با اول مکسور

رمعر

سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت باین معنی مترادف فغ است همچنانکه بت و فغ بر خوبرویان اطلاق
میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را فغستان خوانند نگارستان نیز نامند
حکیم انوری در صفت بهار فرماید ع کجاست مجنون تا عرض داده دریابد ؛ نگار خانه حسن جمال لیلی را
حکیم سوزنی نظم نموده ع دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست ؛ بود سزای پرستنده نگار آتش ؛ دوم
مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات گفته ع براز و بود سبک روح و پری که بجلک ؛ معنی انوز
و رنق روح همیکرد نگار ؛ حکیم خاقانی فرماید ع صور نگار رحم ولی بران صورت ؛ که جان در او نام
نهاد نگارم ؛ سیوم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بران ابیات و نقشها بر دست
خود کشند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست ع ز هر سو عروسان نادیده شوی ؛ زغالی
برون تاختندی بکوی ؛ رخ آراسته دستها در نگار ؛ شادی دو یوندی از هر کنار ؛ کمال اسمعیل گوید ع
بر کف بود نگار و نیایی تو خود بکف ؛ بس خیره خیره نام تو نتوان نگار کرد ؛ و نگاشتن مصدر
آنست نگریستن و نگرستن و نگرش با اول مکسور بمعنی دیدنست ضیاء الدین فارسی گفته ع منکر در بیان
که آن کار ؛ نگرستن گرستن آرد بار نگرده با اول و ثانی مفتوح برا و کاف عجمی زده و دال
مفتوح و اخفاء ها کوزه و مشربه بود و در بعضی از نسخها بکاف تازی مرقومست نکیسا با اول
و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویزست که نظیر و قرین باربد بود شیخ نظامی فرماید ع نکیسا نام مردی مو
ندیم خاص و مرحبت سنکی ؛ کز و خوشکوتری در لحن و آواز ؛ ندیده چنگ پشت ارغنون ساز ؛
خواجه سلمان ساوجی گفته ع ای خسرو گل بلبل شیرین گفتار ؛ نغمه باربد و صوت نکیسا آورد ؛
فصل واو وکال با اول مکسور زغال باشد فصل ها هکرز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ع مردمی ورز هکرز از آزاده مجوی ؛ مردم آنرا دان که آزاده بود
آزاد منشست هم او گوید ع مردم اگر از آب مرده زنده بماندی ؛ خلق نماندی هکرز از لب جیحون فصل
یای تحتانی یکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول مثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده
یکانه گوی موحد را گویند امیر خسرو فرماید ع یکانه گوی کسی باشد که او ترک کسی گیرد نه آن بیچاره
کس کز کسی و کسان گوید باب لام فصل الف ال با اول مضموم
بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند الاسندر نام ذو القرنین باشد و اسکندر
معرب آنست الاو با اول مفتوح آتش باشد و آنرا الوا نیز گویند الکبا با اول مضموم ثانی زده
کلبه چوبی را گویند حکیم سوزنی راست ع رویت چو گلی کاسه اگر شده باز نکت ؛ وز کلاج قفاست
ریکمش شش الباد الباد با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ع بر دل مشتا الباد
در کون کمنت ؛ بهجا کفتی از ین مجلس برون کمنت البرز با اول مفتوح ثانی زده نام کوه است

مشهور و نیز نام پهلوانی الج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی خداوند غرور و تکبر بود الجحت با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گوید ع یگانه شیخ ابو اسحق شاه ؛ که از سی و جان هم
دارند الجحت الججك نام پادشاهزاده بود الرد با اول مفتوح و ثانی مضموم برا زده جوالی را گویند که از
ریسمان مانند دام بیافند و باغبانان و سبزی فروشان آنرا پر از شلغم و چغندر و ترب و زردک و اسفاناج
و دیگر ترها و سبزیها کرده بر پشت گاو و خر بار کنند و بشهر برند همام تبریزی راست ع لب از پرشکم از زردک
چغندر خام ؛ که جای زردک و شلغم بود همیشه الرد الغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و ها
مختفی بمعنی آمیخته آمده الغنجار با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده و جیم بالف کشیده و را
دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز و عشوه کنند مختاری گفته ع چو بر
کشتی پیدا کشتی ای یاران ؛ ترش بود پس ...نا دلا شک الغنجار ؛ دوم نام میوه است شبیه بزردالو
که رنگش سبز و بنفش و زرد و دیگر الوان شود و طعم آن میخوش باشد و آنرا کرده آلو و آلوی کرده و خلو
کرده نیز نامند الفاختن و الفغدن الفختن الفخیدن و الفنیدن و الفغده با اول مفتوح
ثانی زده هر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ع انکه زادش در م الفختن
بیشه او سوختن و ...ختن است ؛ مختاری گوید ع آسایش خلق بخشنده جودی ؛ که الفغده هم نام خوانده
آزی ؛ حکیم سنایی فرماید ع با قناعت کش ار کشی غم و رنج ؛ ور نه بگذر ز عقل و عشق الفنج ؛ حکیم ناصر خسرو نظم
نموده ع صورت علم ترا باید فخود الفغیدن بجهد ؛ در توانی زد آواز بلا آنچه در کس ناز بد الفینه و الفیه
با اول مفتوح ثانی زده و فا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته حکیم تو زده را علت پدید آمد که از حبث
از سر الفینه کلان بیند هم او گوید ع چون از تو در گذری نوبت بهزاد آید ؛ انکه با سیرت او الفیه باد
آید الکوس با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تورانست که بدست
رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ع بپرسید الکوس جنگی کجاست ؛ که چندین همی جنگ شیران بخواست
الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیم زده ارزن را گویند و آن نوعی از گاورس باشد الموت با اول
و ثانی مفتوح و میم مضموم نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بلندی ارتفاع
الاموت نام نهاده اند چه اله عقاب را گویند و اموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بلند آشیانه
میکند آن قلعه را باین نام خوانند و بمرور ایام و تغییر السنه الموت شد و در زمان ملکشاه آن قلعه را حسن
صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نائینی راست ع
که است قدرت آن کین حصارکدان را ؛ بجای خویش چه ابدو چه قلعه الموت الپنی با اول مفتوح ثانی زده
و نون مکسور نام نیزه دار رستم بوده حکیم فردوسی فرماید ع یکی کابلی بود الپنی بنام ؛ سبک تیغ کین برکشید از
نیام ؛ که با نیزه رستم او داشتی ؛ پس پشت او هیچ نگذاشتی ؛ و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب

گویند

گویند مسعود سعد سلمان گفته در صفت عماراتی نظم نموده ع ز بس مرابع چون بوستان پر از انوار ؛ ز بس جواهر
چون آسمان پر از الوه ؛ و با اول مکسور نام رستنی است جانب چین که در دوا بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره
شود نافع و بهتر باشد و آنرا چدر و ایز گویند و بتازی صبر و بهندی الوا خوانند حکیم سنایی راست ع چون ز دست
خوردی با سیرت در خوان جان ؛ لقمه حلوا و الوا هر دو یکسان داشتن ؛ شمس الدین شرف شغوده گفته ع زکین
مراد کردن نمایه رنج و راحت را ؛ ز مهر و لطف او در ان دهر حلوا و الوا را آله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مقلوب
ازرق باشد استاد فلکی شروانی گفته ع مستطار از بهمن لاله لولوی قرین ؛ کرده بس چو انگبین تبریزی
شکر آله ؛ و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و اظهار ها عقاب را نامند فصل با بل با اول مضموم ثانی
زده دو معنی دارد اول احمق و نادان را گویند و آنرا ابله خوانند مولوی معنوی فرماید ع من بلم مونرا اگر زخمی زدم
بر خود زدم ؛ ور بطراری ربودم رخت طراری چه شد ؛ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس و بلکام بمعنی
بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است و آن مخفف بهل است شرف شغوده گفته ع
دستنم ار کسی بغرض غیبتم کند ؛ بل تا کند زخم زبان جامه شوی من ؛ هم او گوید ع واگوی بکوحال ال موشی
دلت خونین شود بل تا نگویم بلاج با اول مفتوح توج را گویند و آن گیاهیست که از ان بوریا بیافند
بلادر و بلادو با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که در دوا بکار برند و آنرا به
یونانی انقردیا و بهندی بلاوه و بهیله نیز خوانند و این دارو در بلاد هند شود دوم زرینه و براده باشد که زنان
بپوشند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که نام پیرایه ایست که زنان بر سر بندند بلاده با اول و چهارم
مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری راست ع چنان شد ایمن از عدلش کبر خواست ؛ ز گیتی فتنه و
دزد و بلاده بلار و بلاژ با اول مفتوح آذر بو یا باشد و آن هیچ خاریست که آنرا اشنان خوانند بلاد
و بلاش با اول مفتوح و ثانی مکسور هر دو لغت و بزای عجمی در لغت اول و بشین منقوط بمعنی بی سبب و لی
جهت و بی تقریب بود و بر بهای جای راست ع بود زاهد بلاش شد عاشق ؛ ار وی دید شد بر و عاشق ؛
بلایه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کارهای چپ و بلایه مکن ؛ که بدست
چپت دهند کتاب ؛ خواجه عبید لوکی راست ع دامن وقت پاک جو زین ذوق بلایه فن ؛ پیش که
این ندا رسد در سوت که ما سگک ؛ و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گوید ع افلاک نقص علم
زاد چه شد ؛ از بلایه چه زاد غیر خشوک ؛ فخر گرکانی نظم نموده ع بیاد یا بن پلید بدکنش ؛ بلایه کنده بر
برش ؛ هم او گوید ع هزاران جفت به از ویس بایی ؛ چرا دل زین بلایه بر نتابی بکبک با اول مفتوح ثانی
زده سکه را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد اول مانند بلبل و دوم بمعنی پیاله و دوم بمعنی شراب آمده و این
هر دو معنی را حکیم فردوسی در ین دو بیت بترتیب نظم فرموده ع نوا میکسار از می زابلی ؛ بهای آسرکی بلبلی ؛
هم او گوید ع کی بلبلی برخ در زد حاج ؛ تهمتن بروی زواره بخورد ؛ دوم نوعی از جام باشد و آنرا بلبلک

ولطیف سازند و الوان غیر مکرر رنگ کنند سیوم جنسی از زردآلو باشد **بِلَتبِس** با اول مکسور ثانی زده
و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام دارویست **بَلَخ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست
از خراسان و لقب آن ام البلاد است دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست بهار
یاسمن و جگرم فرستاد مرو که مرو سیم و بلخ شراب داد ابوار **بَلَج** با اول و ثانی مفتوح بخا رده و جیم عجمی
زاک سیاه باشد **بُلُس** با اول و ثانی مضموم عدس باشد و آنرا انگشت نیز خوانند و بهندی مسور خوانند
بِلِنک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخ باشد آهنی که آنرا آهن سازند و آتش را در تنور
بدان حرکت دهند و چون نان ریزه سوخته بر تنور چسپیده باشد بدان بتراشند و گاه آنرا بر زبر تنور
نهاده بریان از آن پیاوزیر نماسند فرخی فرماید در تنور و بیل باد او تمنک ازینکه خسرو آید نخجه
بُلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده
چنانکه مذکور شد امیر خسرو فرماید بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم در زمین در رفتند ماره این
چنین راست و اچون زلف تو شورش انکنند که جست در جهان افکند بلغاک **بُلغده و بُلغل**
و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید
درین بند و زندان بکار رو بدانش به بلغند باید همی نام داری **بُلغَندَ** با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بمعنی
بند و بی دیانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف و قوس تا مجوان این لغت پارسی است و در کلام فارسی قاف
نیامده است بخاطر فاتر رسید که بغین باشد و عوام غلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گفته
بز رومال مردمان اندر هست بر اعتقاد بلغند **بُلغور** با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند
و آش را که از آن قسم غله پزند بلغور خوانند **بُلغونه** با اول مضموم ثانی زده بمعنی سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا آلغونه و آلگونه و غلگونه و کلغونه نیز خوانند حکیم نزاری گفته حسپیده بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه
برزده سر بهم سبزه لب جو **بُلَک** با اول مضموم چشم بزرگ بر آمده بود در هجا می راست بی انظاره
نرمت که باغ فردوست ز بلک شده هم رادیده چون سر انگور و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان به دوستان فرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح گلشن فردوس را از راه بر رسم بلک دوم نوباوه هر چیز و تازه را گویند
که طبع از دیدنش خوش بود و با اول و ثانی مکسور خنک در زدن باشد بچیزی و یا کسی و آنرا انشل نیز گویند و به
تازی شبث خوانند و با اول مکسور ثانی زده آتش باشد **بُلکام** با اول مضموم ثانی زده بسیار کلام را گویند
چنانچه بوالهوس صاحب هوس باشد چه بوالهوس قسم بل بمعنی بسیار آمده استاد رودکی فرماید در پیش خود آن
هجر چو بلکام نهم پروین ز رشک دیده بر جام نهم بر نام خود چو دست بر جام نهم خوانم که دل از رشک نام نهم
بُکَلغند و بکلغدم با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند **بِلکَلَک**

بلکل

و بِلکَل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیرگرم را گویند **بَلکَن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بود آ
را گویند زین الدین سجزی نظم نموده پیش مجه که سکنداری زیجن خود کوکه چه کونتی حال دل من ای عهد توی موا ز
پیمانت سست چون برف تموز و آفتاب بلکن دوم منجنیق باشد شمس فخری راست رسیل خبر بغا نمی
است قصر بغات چنانکه حصن فلک از صدمت بلکن **بِلکَنجَک** با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم
بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب بود که از دیدنش خنده آید **بُلماج** با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که
آنرا رقیق و پرآب و بی گوشت پزند مانند حریره بسحق اطعمه گوید عاقل نکرده مایل بلماج با قلیه چند بر روی
تتماج **بَلمه** با اول مفتوح ثانی زده ریش انبوه را گویند مولوی معنوی فرماید کوسه را گر بگیرد ریش بلمه در
نبرد هندوی ترک بیاموزد ملک تو غاج را هم او گوید آنچه کوسه واند از خانه کسان بلمه از خانه
خویش کی داند آن **بِلِنج** با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه چیزی را گویند **بِلنجاسب** با اول
و ثانی مکسور بنون زده نام سبزه ایست که در غایت تلخی باشد و آنرا بنجاسف و بوی مادران هم خوانند
بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چارچوب در است و آنرا بتازی اسکفه نامند
چنانچه چوب زیرین را که آستان در باشد فرو رود و فرودین خوانند و بتازی عتبه نامند حکیم سوزنی
فرماید از هیبت ارکند بدر خارجی نظر افتد بر آستان در خارجی بلند و در بعضی از فرهنگها مرقوم
است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت نامند و این بیت را که استاد در صفت
عمارت عقید نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته درها او واشته در های سیمین جواهر برنشانده
بر بلندین **بَلوایه** با اول مفتوح ثانی زده پرستوک باشد و آنرا بالوایه نیز خوانند **بُلوتَلت** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد رودکی فرماید میکسار اندر بلوک شاه
وار حضرت شادی در فراز و نوبهاره و بلوک ترک جماعت را گویند **بُلُون** با اول و ثانی مضموم بنده را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده صاحبا در سر کلک تو نهاد است خدای بهم حال جهان خلق جهاندار روزی
منعم و مفلس و آزاده بلون جا برابر رمد تو دریوزی **بَلوَنک و بلوش** با اول مفتوح ثانی زده تیشه چوبین را خوانند
فصل باء عجمی بِپِل با اول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید دریغ ای برو برز و بالای تو دریغ ای دراز
پل پای تو شمس فخری راست دشمن شهریار عادل دل باد دایم بتیغ غم بسمل ماهذه درسکلاخ محنت
غم آبله کرده پاشکافته پل و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف و آنرا بتازی قنطره خوانند
دوم بمعنی پول است حکیم نزاری راست اجرت میکشم از پی بیهی خاک برسر میکشم از پی پلی **پِلارک**
و پلالک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد حکیم خاقانی فرماید خصم دیدی کزو چکید بیغ در حکم
بین پلارک دوش شیخ نظامی فرماید چو برد رایزد برق پلالک بماهی گاو گوید کیت هالکت صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده پلالک پلارک شمشیر زن آن دو نخست این یکی شکن دوم جوهر تیغ را گویند شیخ

نظامی بنظم آورده پلارک چنان آفت از روی تیغ که در شب ستاره بتاریک میغ هم او گوید
درافشان یکی تیغ چون چشم کور پلالک برو بافته چون پر مور **پِلپِل** با هر دو بای عجمی مکسور و بهر دو لام زده
فلفل را گویند منوچهری راست نگار من چو حال من چنین دید ببارید از مژه باران و اپل تو گفتی پلپل
بکف داشت پراکند از کف اندر دیده بلبل **پُلپُج** با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف خرمهره فروش را گویند این بیت نظم نموده من گرفتم عطاردی بهنر کو هنرا کسی که مشتری است
چون بنزد یکی اهل عقل کنون مرد پلپج فروش جوهری است **پِلَج** با اول و ثانی مفتوح گلو و حلق را گویند حکیم
نزاری قهستانی راست از بس افغان دمنوه و فریاد مرد ما را فرو گرفته پلج **پِلَخم و پلخمان** با اول مفتوح
فلاخن را گویند **پِلِسَنگ** با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای مثلثه فوقانی مضموم بکاف زده پرستک
است و آنرا پرستوک نیز خوانند **پَلغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند
که اندرون آن بغایت پوسیده و برهم زده باشد حکیم سوزنی فرماید دو خایه کنده پلغنده شدم
اندر وقت شکست و ریخت همانجا سفیده و زرده **پُلغَنه** با اول و ثانی مضموم آن باشد که چون
آتش در خانه کاه پوش افتد گلوله های سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بزور آتش بر هوا رود
پَلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد
اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست ترت سواد چشم عدو حک کند چنانکه ناگهی بدیده و نه دیده
بود هم او گفته پلک همی زند و دل همی چشمت چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند دوم بمعنی تخته
آمده **پَلَم** با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند ز راتشت بهرام گفته کجا نور و کجا ایرج کجا سلم کجا
برو بخت بر رخسارشان پلم **پِلمَس** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول مضطرب
شدن و سست و با کم کردن بود دوم دروغ گفتن باشد **پَلمه** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و اخفای
ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی بود که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لوبکی نظم نموده
تخته چون بردم در کنار نهاد چو علما که نخواندم از آن بغیر زبان دوم دروغ و تهمت باشد **پَلَند**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم چهارپایه چوبین را گویند که میان آن بافته
بافند و بر زبر آن خواب کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور بمعنی
آستانه باشد با نهایت صفحه است دیوار که در برابر در واقع است **پلنکمشک** با اول و ثانی مفتوح
و کاف عجمی داروییست و آنرا فرنجمشک نیز خوانند و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است
پَلوان و پِلوَن با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشند یا غلّه
باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد و آمد و شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل آمده
است چه دوان و دون بمعنی نوشته و بمعنی شبه و مانند آمده امیر خسرو فرماید عجب نبود گرانبار دار

وو

فرو لغزد آب و گل کز گنجی لوک گرد و چون گذرد بپلوانش هم او گوید سبکباری گزین تا سهل دانی
گذر چیل پری کز گرانی بیشتر نتواند رفت بر پلوان **پَلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول حجره بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم تنگ آهنگران باشد و آنرا انگوک نیز
خوانند **پَلوَنده** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده بسته جامه و قماش را گویند و بتازی
رزمه خوانند حکیم سوزنی راست راه باید برید و رنج کشید کیسه باید برید و پلونده **پَله** با اول
و ثانی مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختی است خود رو که در جنگلهای هندوستان بهم رسد
و بسیار باشد و گل نارنجی که مانند ناخن شیر بود بار آورد و در نیج آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید
پنجه کش ده لعل گل پله غرقه بخون ناخن شیر پله نی نی غلطم نافه ولی نیم خام چیزی او مشک دگر ناتمام
دوم شیر جوان نو رسیده را خوانند و چون بر آتش نهند مانند پنیر که آنرا اله گویند بسته شود و
لذیذ باشد و آنرا افله در رسک نیز مانند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول هر دو سر ترازو بازرا
خوانند فلکی شروانی بنظم آورده حسنه و مملکت ستان بار کهش بر آسمان بام دراز زود بان
پوچ فرو ترین پله دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرموده هم به پله نیکی از سپندان کم به
پله بدی اندر هزار چندانم **پَلیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی جامه و پنبه
تاب داده بود و آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چون دل اندر چراغ خواهی فروخت
علم و عمل بایدت پلیته و روغن **پَلیدی** با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی بنون زده و دال مکسور
و یای معروف نوعی از خربزه باشد **فصل تای فوقانی تَلاتوف** با اول مفتوح و ثانی فوقانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی راست ز روح اختر از بیم دیوانه دیو از
با تلاتوف و کد باغریو دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکینها باک ندارد و پرهیز نکند شمس
فخری راست نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف **تَلاج** با اول مفتوح
بانگ و شغل باشد منصور شیرازی راست ز آه زخمی و آواز کوس و ناله نای بگوش چرخ رسد
غلغل و غریو و تلاج شمس فخری راست بیشتر ممکن در زمان عدل او که کسی در ملک برخیزد تلاج
تلخ چوک و تلخ چکوک نام طوطیست و آنرا بتازی فرشتوق خوانند **تلخک** نام گیاهی است که
تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است **تَلک** با اول و ثانی مفتوح
را گویند که سلطنش برکنده باشد و با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تلخ آمده و با اول مضموم ثانی زده بمعنی
غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جام پیش دار باشد و آنرا شراب
و تنلک و تزلیک نیز نامند شرف شفروه نظم نموده قبا بسته سرو از عطای چو تلیت تلکه خنجر
را انعام عاشقت دوم درخت تفاح بریست و آنرا که نیز خوانند و بتازی ذو ثلاث حیات و بیونانی ذوفور نامند

وبشیراز کیل خوانند و با اول مکسور و ثانی زده زنجبیل تر بود که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی
مفتوح که زبان را گویند که درست تکلم نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و تمنده نیز نامند تلنگ
با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی و تلنبا با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح و بای عجمی حاجت
و خواهش و نیاز باشد حکیم سنائی فرماید بگدایی بگفتم ای نادان ٭ وین بر نهاده زبهره نان ٭
جواب داد از صحف ٭ گز پی لقمه و جاه و علف ٭ راست خواهی ببین تلنگ هنوز ٭ این کنم به کار خلق گشتم
حکیم سوزنی راست ز گدایست گدیه خوکرده ٭ از تلنگ ملوک نابخته ٭ کمال اسمعیل نظم نموده
اکنون که ز هیچ سو ندارد ٭ بازار نهر وران روایی ٭ کمتر تو آورم که ستی ٭ معشوق روز … و تلنگ
خواهش کننده را گویند و گدا را کمال اسمعیل گفته کیش جام … خواند و یکی … نفس ٭ بکی تلنگی کاهل
کیش خواری خوارست ٭ و تلنگ بکسر و ثانی مفتوح نام ولایتیست از ملک دکن و با اول و ثانی مکسور دو
معنی دارد اول نون الکشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ محی الدین عراقی نموده آنجاکه بچرخ آیت
مه از ضرب تلنگ ٭ آتش زند از شوق دران راه شلنگ ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ ٭ آن حلقه که
صورتست از وست بصوت جلنگ ٭ دویم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا
تنک نیز گویند تلنگبین با اول و ثانی مفتوح یعنی ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول و ثانی مضموم
خار باشد و با اول مضموم ماهی … را گویند و آن معروفست ابو رافع راست ٭ بر شاخ ز قلب …
بینند چو … در حشمش تلو ٭ از مصراع اول یعنی … و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشهری گفته ٭ بی تلواسه کار در جان من ٭
تو گفتی مردنم درمان من بود ٭ امیر خسرو در مرثیه گفته ٭ کام از تلوسه مرگ لبالب … شربت آب نهر
دیده بیار … هم او گوید ٭ در تلوسه چنین جگر سوز ٭ میدید عقوبتی دو سه روز ٭ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند نجاتی نظم نموده ٭ خیال غمزه ات از بسکه
در دلم بخلید ٭ دلم تلوسه شمشیر آبدار تو گشت تلوک با اول و ثانی مضموم شاه تیر باشد و آنرا تلوک نیز
خوانند تلید با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول و ثانی مفتوح شده و زر باشد و بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیشو با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجام باشد تلیمان با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست فصل جیم با جلاجل با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی جانوریست
پرنده که چون بلبل خوش آواز باشد شاه طاهر حیدری راست خوش بود دایره و دامن صحرا که در و بزنان
همه جلاجل بفغان آمده اند جلبود با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست
که شبیه بنعناع باشد مولوی معنوی فرماید فنق و … برقص آمده ٭ نعنع و جلبوبلب جو ببار جلبیز
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مجهول دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلوبز نیز گویند و بتازی معود نامند دویم

سفند

سفند و خار باشد جلجلان با اول مضموم و ثانی زده گشنیز را گویند جلد با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول معروفست دویم جلق باشد حکیم سوزنی گفته ٭ او روز منم گیر لگد و کرده بکف بر ٭ چون
زده ام جلق چو جحاف بکف بر جلنگ با اول و ثانی با اول مکسور و ثانی بنون زده و کاف عجمی چار معنی
دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا پی زر تار بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و دیگر
البسه سازند شیخ اوحدی فرماید از رخ آن بتان شنگولیا ٭ سوزان لب چشم … در بر آن جلنگ
زربفته ٭ ای … دل که شد … دویم صدای زنگ زنگله و زنجیر و امثالهم بود شیخ محی الدین
عراقی گفته آنجا که بچرخ حشمه از ضرب تلنگ ٭ آتش زند از شوق دران راه شلنگ ٭ رفتیم و
رسیدیم و گرفتیم بچنگ ٭ آن حلقه که صورت از وست بصوت جلنگ ٭ سیوم پارۀ خربزه و هندوانه
و کدو و عشقه و مانند آنرا نامند چارم … آبی را خوانند و آنرا میک و میلک نیز گویند و بهندی چنگه
نامند جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی باشد که بر آن گوشت و مرغ را
کباب کنند و آنرا کرنا و باب زان نیز نامند و آنچه از چوب سازند جلو چوب و آنچه از آهن سازند جلو آهن
خوانند دویم یعنی و سنگ بود جلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوند
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده خربزه و خیار باشد جلویز با اول
مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلیز نیز خوانند
و بتازی … نامند طاهر فضل گفته روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز ٭
دویم سفند و خار باشد شمس فخری راست بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدور او نبود قدر سفند و جلویز جلّه
با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گروهه ریسمان باشد و معرب آن جلاهق بود و در قاموس آورده
که جلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیه جله و هی کبة غزل والکبر جلها و بهاسمی
الحایک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی راست بیاراست کاوس جشنی
فره بدیبای رومی … زیر زه پیکر ز یاقوت کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او گوید ز
هودج فروهشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بسی خیل خیل فصل جیم عجمی چل با اول مفتوح
دو معنی دارد اول آواز رفتن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی مستعملست حکیم ناصر خسرو راست
از چل چل تو … ٭ … میجلی بچل دویم بندرا گویند که از چوب و کاه
و سنگ و گل در پیش رود خانه و جوی به بندند و آنرا بزغ و وزغ نیز گویند و با اول مضموم آلت تناسل
را گویند و آنرا اچ نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسبی بود که دست راست و پای چپ آن
سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند یکی از شعرا در بیان عیوب اسب نظم نموده در آب چسنانی
و دون تنگ ران و تابع زن ٭ سکندری هنر و شبکور کاهل و گمراه ٭ کلوس کج دم چپ ستور شپه و

آدم کبره ٭ لیار و عقوب جل سم سفید و کام سیاه ٭ دویم احمق و بی عقل و کول را گویند سیوم مخفف
چهل باشد چلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دویم نام
جانوریست که آنرا سرگین گردانک هم نامند و بتازی جعل خوانند چلان کوه با اول مفتوح نام
کوهیست از ملک چین حکیم نزاری قهستانی راست بکوه بر شد ازین شیوه دابوه ٭ که خوانندش بدان
کشور چلان کوه چلپ با اول و ثانی مفتوح بیا زده دو معنی دارد اول دو پاره برنج باشد که از برنج
بسازند و در نقاره خانها هنگام نواختن نقاره بنوازش در آورند و آنرا سنج نیز گویند و بهندی
جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید چو کیپاس بگذشت از تیره شب ٭ برش اندر آمد خروش چلب
استاد فرخی گفته اندر آن صحرا که شیران وصف لشکر شد ٭ آسمان از بر همی خواند برایشان افرسب
چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب دویم
یعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو نظم آورده عامه بر من تهمت دنیا و فضل من بکل ٭ بر سر
فضل من آورد این همه شور و چلب ٭ حکیم قطران راست ز مهر و کینش غمگین عدو و شاد ولی
زوست تیغش بیدارامن و خفته چلب چلبله با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و لام مفتوح
و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند ظهیر الدین فاریابی نظم نموده ای ز نور رایت خورشید در خفقان
در حجاب ٭ وی ز جود دست تو ابر بهاری چلبله چلپک با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح
نانی را گویند که در میان روغن سرخ بریان کنند و آنرا چلک نیز خوانند میرزا ملکی ایلی در قصیده میرات
گفته انبار خانه جو و ارزن ازان من ٭ دستار خوان چلپک و حلوا ازان تو چلچله با اول
مکسور و ثانی زده لاک پشت باشد استاد گفته چل چله نشست و صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر
بود زان چل چله ٭ و در بعضی از نسخها بمعنی غلیواجست چلغوزه با اول مکسور بار درخت صنوبر باشد
چون غوزه آن لب بسته است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید
بود کنده کری بالا سر افراز ٭ سر چلغوزه گوید با فلک راز ٭ شیخ آذری نظم نموده هر کرا هست
ذوق چلغوزه ٭ هست در خورد ریش او بوزه چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده یعنی
چالیک است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده کپچه دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح یعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته علم
حق آنست زان کش عنان ٭ عام راده چلمله عام چلمله چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی
باشد که در گردن اسبان بندند چلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده چلیپا با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبی باشد که بصورت
دار لیت بعقیده نصاری حضرت عیسی علیه السلام بران کشیده اند مولوی معنوی راست حلقه آن جعد

سلسله

سلسله جنبان کیست ٭ زلف چلیپا و شمس آفتاب آیا ان کیست شیخ سعدی فرماید گر مسجد روم
ابروی تو محراب منست ٭ و رو در آتشکده ام زلف چلیپا دارم فصل خا خل با اول مفتوح
یعنی آمدن و امر از آمدن باشد صحبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید اگرچه غرقه از جهل …
وزین غرق جهل برون خل ٭ و در عربیه با ثانی مشدد سرکه را گویند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
خیر الادام خل و با اول مضموم سه معنی دارد اول خاکستر باشد استاد فرخی نظم نموده چل ستاره
بدرکاه خشش کند روشنی کند ٭ شیر نر گر بر سر کوه پیش کند و تن گداز ٭ آتش خشم تو در ندان خل کند بر
پل است ٭ آفت سهمش بود ساعد نگند بر شیر نر ٭ دویم بزبان گیلان … را گویند میرزا ملکی ایلی در هجو
یکی از بزرگان گیلان گفته شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه دان ٭ که تا رسانه و زنان بیلد خل ملا
بزه را ٭ سیوم یعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خوله نیز گویند و با اول مکسور خلط باشد که از بینی آدم و اشتر
آن برآید و آنرا خلم نیز نامند خلاب با اول مکسور گل و لای بود بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید
حرص کاه و جو بزاری خوران در آب گل ٭ تا نمانی زآب و گل ها … اندر خلاب مختاری راست
رخش چنانکه از رنگ او باد شد ٭ راندم چنانکه از حنی او رنگ شد خلاب خلاش با اول مکسور گل آلا
باشد خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید برکند گل برخ کشید
خط سبزی ٭ باخلق جهان انگنده بخلالوش ٭ شمس فخری راست وصف خلق شاه میکرد دلفروش سنبل
نسرین و ورد و بلبل عوش ٭ بلبلی بشنید در زاری فتاد ٭ وز خلالوشش بر آمد صد خروش خلاوه
با اول مفتوح سرگشته در آسیمه و دنگ بود و آنرا کلاوه و کلالیوه و کلالیوی نیز گویند مولوی معنوی
فرماید حریف جنگ گزیند تو هم بر آور جنگ ٭ چو سگ صداع دهد تن مزاج بر آور سنگ ٭ بخویش آی و
چنین خویش را خلاوه مکن ٭ که اینت گوید گوشت و آنت گوید دنگ خلخال با اول مفتوح دو معنی
دارد اول پای برنجن باشد مولوی معنوی فرماید چون پای لنگ داری کور ا ز خلخال ٭ گوش کر را
سود نبود از هزاران گوشوار ٭ دویم نام شهریست و آنرا خلخال نیز گویند خلخال زرا با اول مفتوح
شهریست که ما بین قزوین و گیلان واقعست و آنرا خلخال نیز گویند شیخ نظامی فرماید چو گل سرخ و بکوره
وماه نو ٭ بخلخال کهنه در شد گرو ٭ ز بر کار آن حلقه بر کرد سر ٭ که خوانندش امروز خلخال زر ٭
بگیلان در آمد بکردار بر ٭ بدان سان که در بیشه آید هزبر خلشک با اول و ثانی مضموم بشین زده
کلین کوزه باشد که دختران دوشیزه در میان آن زنگها پر کرده بهمدیگر باشند ابو الخیر منجم گفته اگر کوشک
چون مرغ هفت رنگ کند جلوه این خلشک ٭ ورد میان شه اده زرکین سبوی مشک ٭ و با اول مضموم آب
دهن را گویند و آنرا خیو نیز خوانند خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در حد
بدخشان واقعست و او به … شهرت دارد حکیم آذری نظم نموده بلخ را گر … نام خلم ٭ ده

و طوق خوانند شش مردم ؛ و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول طلطلی باشد که از چینی برآید
شمس فخری راست عدو را خیال سر تیغ او ؛ زهی کند متغیر برون خلم ؛ دویم بمعنی غضب آمده
مولوی معنوی فرماید خلم خوش شد از جبین حلم ای خدا ؛ که کند از نور ایمانم جدا ؛ سیوم گل تیره و چسبنده
را گویند که در میان آن پا بند شود و آسانی بر نیاید استاد گفته مروی وانشی گمراه در راه ؛ که راه
دور و تاریک است و پر چاه ؛ چراغ علم و دانش پیش خود آر ؛ وگرنه در چاه افتی سرنگونسار ؛ فغان زان
صوحی در خلم مانده ؛ ولی در خلم خود بی حلم مانده ؛ و با اول و ثانی مکسور و میم زده بینی را گویند که خلم از آن
باشد حکیم سوزنی نظم نموده کشیده قامت و گل روی و مشکبوی ولی است ؛ خلمه بینی و چهاخ و
کنده فوز منم ؛ **خُلمه** با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح سرچوگان باشد شرف شفروه نظم نموده
هیچ گل بود که در آخر دست آب شد ؛ بود گوی که نه در خلمه چوگان آمد **خلنج و خلنگ** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده دو رنگ را گویند و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ز زر و ز روکوه آکنده
گنج ؛ به آکنده درخش و چال و خلنج ؛ منوچهری راست بر آمد لخت لخت از کوه میغ ماغ گون ؛
آسمان اکسی زنگار رنگ او گرد خلنگ ؛ باد عمرت بیکران و باد عزت بیزوال ؛ باد سعدت
بی نحوست باد شهدت بی شرنگ ؛ و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان
خُلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آلو باشد بسحاق اطعمه گوید در آش
خلو کوفته دویم که عربی برد آن گردو از میوه که با نبات هست ؛ و نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو
کرده گویند دویم نام کوهیست بس بزرگ و بلند و شامخ ؛ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بی شرم و بی باک و دیوانه مزاج را گویند دویم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف
شود و مانعی نداشته باشد **خَله** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که
بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست آب تیز است این جهان چون کشتیست ؛ بادبان کن
طاعت و دانش خله ؛ حکیم فردوسی فرماید سر بادبان تیز بر کاشتی ؛ خله پیش ملاح بگذاشتی ؛
دویم بمعنی خالی آمده حکیم سنایی گفته مرد دین پیش و مال را بکن ؛ خیز و دنیا بحلگی خله کن ؛
سیوم هر خلنده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم و اعضای آدمی بهم رسد امیر خسرو این
هر دو معنی را بنظم آورده هر خله خاری که خورد دم بگشت ؛ صد خله چرخ جام شکست ؛ مسعود سعد
سلمان گفته زو بها تا بان ز خشم اندر او بهایجان ز بغض ؛ گویی آورد ند باد القوه و درد خله ؛ و در عربی
با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش دویم درویش سیم شتر یکساله باشد و با اول
مضموم و ثانی مشدد بمعنی خلعت است که مرقوم شد استاد عسجدی گفته چو آید رو برون چندان بود نی
سرخش ؛ که از بینی سطالی همی آید برون خلمه ؛ و در عربیه دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دویم

بکام

گیاهیست که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم در عربیه سه معنی دارد اول چیزی بود
که در میان دندان باشد که در میان دندان مانده باشد دویم آستر و لحاف را گویند سیوم پوستی
بود که بر گوشه کمان پیچیده باشد **خَلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مضموم دو چیز بهم
آمیخته را گویند عموماً مثل لعل و مروارید و میوه تر و خشک و گیاه تر و خشک و گندم و جو و ماش و برنج و مانند
آن و دو موی را خوانند خصوصاً **خَلیش** بمعنی خلاش است که مرقوم شد والعلم عند الله تعالی **فصل**
دال دُل با اول مضموم رحم است که مانند کیسه در درون شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد و لهذا پنج انگشت
نیز خوانند و اکثر و اغلب در کنار جویبار روید و تخم آن بوی تیز داشته باشد و آنرا بتازی قفد خوانند
و در دواها بکار برند خصوصاً مرض استسقا را بغایت نافع و سودمند بود **دِلام** با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی را بنی نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بحر اهل
ضلالت ز بهر کشتی جهل ؛ سخنت را چو پرند حسام باید کرد ؛ کانت خاطر و حجت سپرت باید ساخت ؛
ترا سرای ولاش و لام باید کرد **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط گفته وز باغ
بنوروز درم ریزانست ؛ بر زاروزنان لحن دل انگیزانست ؛ باد سحری سپیده دم خیزانست ؛
با میغ سیه بکشتی آویزانست ؛ تا باغ بگرز میغ بر دارد جنگ ؛ وان میغ سیه ز چشم خونریزان است ؛
دُلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده بثرها و جوششهای باشد با تاسه و خارش و با تاسه بود و آنها بتازی
ثرا نیز خوانند خسروانی راست چون صفرا سبک دد اعضای دشمن از نفاق ؛ جوشش پند گردد بد گهر
تا با گرفتار دلم ؛ یوسفی طبیب گفته ای کشته دل تو از دلم آزرده ؛ آزرده کیست از دم طغیان کرده ؛
نا بیم بصحبتت چو بینم ترا ؛ بگشاده رگ خود و ملین خورده **دَملَک و دَمله** با اول و ثانی مفتوح کرمی
بود که شیر مایه بدان بزنند تا بسته گردد و آنرا پنیر تر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح
نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد که چون آدمی را بگزد هلاک کند و آنرا غنده
نیز گویند و بتازی رتیلا نامند من غرایب الدنیا و عجایب العلیا حکیم آذری فرماید ملکی میکند هزار
بچه ؛ مورو ابست بیشمار بچه ؛ یوسفی طبیب گفته آنرا که گزند دلمه از روی بهی ؛ باید که سفوف کرده
شونیز دهی ؛ آنگاه بآب گرم و نشخوار و نمک ؛ معجون کنی و بموضع نیش نهی ؛ **دَلَنگ** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا نیز
نیز خوانند استاد دقیقی فرماید شمر را چو از آب خواهی برنگ ؛ نخست استوارش کن از گل دلنگ ؛
دویم بمعنی آویخته باشد و آنرا آونگ نیز خوانند مولوی معنوی راست ز الفکشی احد دل و جانی دلنگ ؛
زیر سکه هر مویکی و تارکی ؛ سیوم چوبه باشد کوچک مانند نیزه لیکن از نیزه اندک کوچکتر باشد و آنرا سل

تیر گویند و بهندی سیل و سانگ خوانند چهارم غلاف و نمارا نامند و آنرا دشنک نیز گویند **دَلَه**
با اول و ثانی مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرایی باشد و معرب آن دلق باشد شیخ نظامی
فرماید روز و شب از فندق و قاقم و راست ؛ این دله بین پلنگ اژدهاست ؛ گربه دست دراز
کن ؛ با دله ده دله بازی مکن ؛ دویم دلاله را نامند سیوم جامه ابریشمی و پشمینه و مرقع درویشان را گویند
و با لام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده زبهر آنکه از چنگ تو و او چون رها گردد ؛ کنون دایم همی خواند
کتاب حیله و دله ؛ و با اول مکسور دل بود منوچهری در مدح وزیری گفته خسرو نشنه ملکت و او چون دل
ملک ؛ ملکت چو قران او معانی قرآن است **فصل زای منقوطه با لعم** با اول و ثانی و ثالث مفتوح
کوچک تنگ و تاریک را گویند **زَلو و زَلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست سیاه
که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون بمکد و آنرا شلوک و دیوچه نیز گویند یوسفی طبیب
راست ای خون کدورت از زلو داده خبر ؛ خون آمده هردم ز گلوی تو بدر ؛ کرغرغره سازی ز آب فجل
بنمک ؛ چیزی نبود ترا از آن انفع تر **زِلَّه** با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست مانند ملخ که بجای
صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا چرد نیز گویند استاد رودکی فرماید بانگ زله کر بخواهد کرد گوش ؛
ناله ما سایه بگر ما از خروش **زَلیف** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن
ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست سیاست کو ولش بهتر سیاست ؛ زلیفن بستن زلیفن
استاد فرخی راست از لب تو مرا ابرار امید است ؛ وز سر زلفت مرا ابرار زلیفن **فصل سین بی نقطه**
با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم به بندند بجهت گذشتن از آبهای ژرف **سَلات** با اول مفتوح
نام کمی از سازندهاست و در عربی کاسه لیس را گویند **سَلاجَت** با اول مفتوح و جیم مکسور نام داروئیست
سُلف با اول مضموم ثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید هم فرقی و هم زلفی مفتاحی و هم قفلی ؛
بی ریخ چه میسلفی آواز چه لرزانی ؛ و با اول مکسور آنست که چون مرد و خواهر باشند و هر کدام را شخصی
زن کنند آن مرد دیگر را سلف شود **سِلک** با اول مکسور ثانی زده تا و دان و سلک مصغر آنست
و در عربی رشته را گویند و رشته مروارید و سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و درون
چیزی بود در چیزی و ملازم شدن چیزی را و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی که کبک
بچه نر باشد **سَلم** با اول مفتوح ثانی زده نام پسر بزرگ افریدونست و با اول و ثانی مفتوح در عربی
دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا ارزان بها ترکنند و زر پیش
بصاحب غله دهند و هرگاه که غله برسد بگیرند و آنرا بیع سلم نیز خوانند دویم گردن نهادن باشد و با
اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور ثانی زده هم در عربی آشتی را گویند
سَلمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی

فصل ز

فصل شین منقوطه شَل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست تکیه نازکی را گویند
که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوشنمایی دویم کران
بغلی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را خوانند عموماً و بتازی دست و پای را نامند که
از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی راست چون همی
آن روی همچون برگ گل ؛ مضطرب گردید و شد با ارض شل ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه
کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو نیزه و سه نیزه بپا زنند و ده پانزده از آن را بدست گیرند و یک یک بجانب
خصم اندازند و آنرا و لنگ نیز گویند و بهندی را بنی نامند استاد فرخی نظم نموده بگونه شل افغانیان
دو نیزه و تیز ؛ چو دوست بسته بهم تیرهای بی سوفار ؛ حکیم سنایی فرماید پیش کیر اندر طلب راه دراز
آهنگ را ؛ کو شل اندر دل شکن چیر زبان کوتاه را ؛ دویم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله
تیزی و تلخی داشته باشد و آنرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بل نامند **شَلپوی** با اول مفتوح ثانی
زده و با عجمی مضموم و واو مجهول آواز پای باشد که بهنگام رفتن بر آید و آنرا چمچه نیز گویند ابو شکور
گفته تو اکنون نیز و یک زن خفته بود ؛ که ناگاه شلپوی مردم شنید **شَلتوک** با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند و آنرا شالی
نیز گویند بسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و بغرا گفته چو شلتوک آمد به بنیاد دون ؛ بچاهی فرو
کرد ان شد سرنگون **شَلَف** با اول مفتوح ثانی زده زن هرکاره و فاحشه را گویند و آنرا اخشنی
و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ریش تو ورد کش آن گنده پیر شلفه ؛ سبلت بدست آن
جلب کس فروش دنگ ؛ هم او گوید ملیحک سر بل پر گناه شلف ز نیست ؛ سر بلیست که باید گناه
کار جدا **شلیفه و شلفه** با اول مفتوح ثانی زده و فتح شوا را گویند و آنرا شلم و جوز نیز گویند حکیم
انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته شد بجان الفیه غلام او را ؛ نخورد شلفیه تمام او را **شلکا و**
شلکا با اول مفتوح ثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه و نرمک که در میان آبها و گلها تیره بهم رسد و
چون بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا شلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی گفته و راز
پای چو لکلک سیاه چو ده چو شلکا ؛ و را نه مال و نی ملک و را نی حول و قوت و تبار ؛ و با اول مکسور گل
تیره و چسبنده را گویند شمس فخری راست از سهم لشکر ظالم پا کار نمانده ؛ همچون خر لنگی که بود
در ره بر شلک ؛ استاد رودکی نظم نموده چو پیش آرند گرد ارت بجنگ ؛ و نمای چو خر در میان شلک
شِلَلک با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد که در ته دیوارها کنند تا آبهای برف
و کثیف و آب باران و غیر آن از آن بیرون رود و آنرا سوری نیز گویند **شلکوش** با اول و ثانی مفتوح کسی
را گویند که موی بسیار بر گوشش رسته باشد و گوشهای پر مو آویخته باشد پندار رازی گفته هر چرت

می برد بیلی و ازیش: اگر اجل دلیل وستار مندیش: سمندر گور تازه و یار همدم: شلل کوشتی که در جنگل زند نیش شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده پای افزار ساوازرا گویند و با اول و ثانی مضموم معنی اشتلم است که مرقوم شده و آنرا اشتلم نیز خوانند و با اول و ثانی مکسور و با اول مکسور زده و هردو صحیح است لکن صحیح باشد شلمانه با اول مفتوح ثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعری گفته ما ای وخیار و خایه و شلمابه: پس کاوان ترک بر در گرمابه: کاریست که برگ راج نزدیک کند: نان ای غرزن بغا بخرابابه شلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوری از جنس شغال و در عربی جاروای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی فربه را هم نامند و بعضی چارپای بسیار لاغر را که نه لاغر و نه فربه باشد خوانند شله با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا قصاص خوانند حکیم سنایی در بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و قتل ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده جان براد آنزمان علی در حال: خاندان زان سبب گرفت زوال شله کردند مرو را پس از آن: رفت سوی جهنم آن نادان: و با اول و ثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دویم بت پرست باشد سیوم تنگ بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شله و پلاو نیز گویند و ثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید جاهل از تو نماید همدلی: عاقبت زخمت زند از جاهلی: او دو آلت دارد و خنثی بود: فعل هر دو بیگمان پیدا شود: او ذکر را بپهلو از زنان پنهان کند: تا که خود را خواهر ایشان کند شله از مردان بکف پنهان کند: تا که خود را جنس آن مردان کند: گفت یزدان زان کرا پس مکتوم او: شله سازیم بر خرطوم او: زانکه بسیاری از آن دو دلال: در نیاید از فن او در جوال: دویم سرگردان و جای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد خاقانی راست چون خریواست پاکیست آخر: چون سکسراست جاکیست شله سیم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج خود بنهند و در عربی دو معنی دارد اول حیث باشد دویم کار در را خوانند شلیخ با اول مفتوح و ثانی مکسور یای معروف آواز و صدا باشد رشید و طواط راست نغره در روی شلیخ موسیقار نالد در روی نوای موسیقار شلیر و شلیل با اول و ثانی مفتوح و لام مکسور و یای معروف هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه شفتالو بود و آنرا شقشنک نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست زمین چون کاز رنگ معشوق و عاشق: گهی سیب پرورد و گه شلیل و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دویم جامه بود که در زیر زره پوشند والعلم عند الله تعالی فصل غین

غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و لام و اخفای های زلف را گویند و آنرا کلاله نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان: چنانکه از دم مجمر غلاله جانان: و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که بدن متصل باشد هم کمال اسمعیل گفته تن و اندام یاسمنی

سمی

غمن: لبس لطیف در غلاله لاله: دویم روغنی را خوانند که به بن موی رسیده بود سیوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم مساک ازصواب منحرفت غلبکین و غلبکین با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پیش رها نصب کنند شمس فخری راست گرد وان شکسان ای آن شد که تا شود در منظر جلالت او همچو غلبکین: ابو شکور گفته اگر از پس تو بیندازی با نه: بکمی بی نیاز روز نیاز رستی و مروت یکیست مرا: غلبکین در چه باز با چه فراز غلبیز با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ عطار فرماید گر خاک زمین جمله بغلبیز بیزند: چه سود که یکذره نیابند اثر از بس غلبه با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سفید و سیاه باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته سه حاکنند از اینجا چو غلبه بهر زده: میخواره و نان باره و ملعون و خسیس اند: شمس فخری راست گر آید در ظلال دولت او: هما آسا بود مسعود غلبه غلتبان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی سنگی باشد گرد و دراز که بر بامهای بام بغلطانند تا نم و برف و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که انجنانکه آن سنگ دست خوش هر زیر دست گردانیده است واختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است واختیار زنش نیست و بواسطه قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل قلتبان گفته اند غلج با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی که ابر را گویند که از ابهیچ چه بتوان کشود شمس فخری راست شاها تویی که دامن عمر تو انجوم: دامن ابر ببقا غلج کرده است غلچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستایی و رند و اوباش را گویند حکیم سوزنی فرماید چو غلچکان رباط چهار سو سو کنند: همی خورند که جفت غلچ غر شود هم او گوید زنرا ببادو داده و غرکشته و شده: جو پای غلچه عزب گنکای تاز غلغلچ و غلغلیچ و غلتلج و غلتلیچ با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی آنچنانکه آید شمس فخری راست دیده بدخواه ملکت وا ایماد گریه باد: تا کسی شک طفلکان ز اخنده آید ز غلغلیچ: فریع الدهر گفته مکن غلچ مرا از بهر خنده: که چشم از بهر تو در گریه دارم: مولوی معنوی راست تا هلا دکسی غلغلیچ میکندم: خلاف نیست که من با شتاب خندانم غلغج با اول و ثانی مفتوح بغا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری راست نیم نیش نیارد زد غلفجی بالیزی زبان در هیچ بیخی: دویم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زلیوی سرخ ارقومست غله با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهیر الدین فاریابی راست روی دین حق ظهیر آل سلجوق الکه شد تیر نیز در جیشه از تیر و حاشش در غله: و با اول مضموم و ثانی مشدد کوته کوچک را گویند ظهیر حمیدی فرماید کیستی و بد بغلط شرت مرا غراب: گردون و بدسبوه محنت مرا طعام: و غله دان کوزه را گویند که سر آنرا بحجم خام کمبر ندوه و میان آن سوراخی کنند و تا بهاران و تقاچیان زا را زند تا ز زیراکه از مردم استانند در سالی

آن کوزه چند از ند و در بعضی از مزارات و بقعها مجاوران و خادمان مثل آن دارند و زر یا که مردم بطریق نذر بیاورند در آن اندازند شیخ عطار فرماید خانه عولسد بر دار از شان: در غله دان عدم انداز شان: و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود دویم تشنگی سخت را گویند غلیزن و غلیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت و زای عجمی مفتوح بنون زده در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و سیه آبها بهم رسد و آنرا الجن و لژن و خزه نیز گویند حکیم اسدی فرماید نهالی بزیرش غلیزن بری: ز برپوشش او آب لشن بری: و در عربی غلیون با یای معروف نام گوشکی بوده در یمن غلیفر و غلیکر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت و ثانی با کاف عجمی مفتوح برازده کلکار را گویند غلیواز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول غلیواج بود فصل فا فلات تارهایی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تار و تون نیز خوانند استاد رودکی فرماید با لباس هرا عدایش کرده بافته: تار تار و پود پود و شد فلات آن فوات فلاخن و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی راست همی قطب اطورست زیر گنبد اخضر: سنگ پشش زیک پله است از دیگر فلاسنگش فلاده با اول و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بخایره بود و آنرا لاوه و لاده نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده این هم زعجایب جهان است ای خوشش نفس حلال زاده: گر نوحه گری کنی کنون به: از مطربی چنین فلاده فلاوه با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته حیران باشد و آنرا کالیو و کالیوه و فلیو و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بجوشش آی و چنین خویش را فلاوه مکن: که اینت گویه گول است آنت گویه دنگ فلج با اول مفتوح ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند شمس فخری راست ای شاه که گر حکمت بخواهد: غر نقل را دهد خاصیت فلج: چنان شد این از قول تو آفاق: که بر کنند از در های خود فلج: و در عربی علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آنرا فالج نیز گویند یوسفی طبیب نظم نموده چون حبس زفلج برکسی گردد سرد: نصف تن از حرکتی آید فرد: از روز نخست تا بروز چارم: تا ماء عسل اسپیج می باید خورد فلخ با اول و ثانی مفتوح بدای کار را گویند شمس فخری راست بضبط ملک ز کار ابتدای نهضت کن: که کارهای ترا پس بهار گشت فلخ و با اول مفتوح ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند هم او گوید قضا در پنبه زار عمر خصمش: نیاده کمره کاری غیر فلخید فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول قفل باشد ابو الفرج رونی راست در بفلخ کرده بود استوار در کلید انزوا شسته مدنکت: دویم شسته هلاجان بود سیوم دخمه گبران باشد فلخمان با اول و ثانی مفتوح فلاخن است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید معنی اندر شعر جز با خبط نیست: چون فلخمان است و

اندر

اندر ضبط نیست فلخیدن با اول و ثانی مفتوح بخا زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخود و فلخیده با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در لغت اول و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری نظم نموده خصمش بخنود است برین حرف ز دنیا: خرسند شود کار بکنج اره و فلخود فلرز و فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برا زده و زای منقوط موقوف در لغت اول و زای منقوط و رای بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خورده ای را گویند که در کار ابریشم بر جنبد استاد رودکی فرماید از کژ و شکرش بر بشست پاک: و اندر آن دستار آن زن بست خاک پس زن از دکان فرود آمد چو باد: آن فلرز رکش به دست اندر نهاد: شوی بگشاد آن فلرز خاک دید کرد زن را بانگ و کفتش ای پلید فلغند با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم به خیش و خار پشت را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کنند و بهندی آنرا بار خوانند شمس فخری در صفت اسب گوید جنبش شب باز یا نه چو دید: بجهد از سر دو صد فلغند فلنجیدن با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و آنرا الفاخشن و الفخشن و الغفشدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید این نیاز و کاینه رسنجد: جو بهم سود خویش نفلنجد فله با اول مفتوح و ثانی مخفف مشدد شیر حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و آنرا وشه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید نرم و لطیف و نازکم چون فله و پنیر تر: و زنهم عضو آدمی بس اشرف اسم بر: منوچهری راست مسوای مطربان داریم و بربطهای گوینده: مصعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله فلید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در جایی فرو بردن بزور و عنف بود فلیو و فلیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در جایی فرو بردن و بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید آب پای عزیزش باشند آمده: آن فلیوان جانب آتشکده: هم او گوید جام مستی شیخ استاد فلیو: کامزه ای نکنجد بول دیو فصل کاف

گل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم بر جمیع بهایم را خوانند عموما و بزکاو میش را هم خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوز و منحنی آمده ابو شکور گفته بدانگه که گیرد جهان را دروغ: گل پشت جوکان کرد و سستیغ: دویم ده را گویند و گل ده باشد چنانکه پهلو شهر را نامند و پهلوی شهر بود سیوم کوتاه و ناقص را خوانند گلا با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا کلا و کلاو و مکل و غوک نیز نامند گلابت و گلابته با اول مضموم و بای عجمی بشین منقوط زده بافته باشد که از پشم گوسفند بافند و آن سبز و سیاه باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آنرا پشتک نیز گویند استاد گفته هر آنکس که مازندران و رشتی: کلابت کیش و کان و رشتی گلا پیسه با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی کشتن خشم باشد از حال خود خاک

سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار یا بسبب ضعف و سستی یا بجهة امراض و خشم بود مولوی معنوی
فرماید کفت چشمش چون کلاچه شود ۰ فهم کن کان وقت از آتش بود ۰ کفت آن چشمش کلاچه شدان ۰
کور کرده این دو روشن چشم من کلات با اول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را کویند که بر سر کوه
یا پشته باشد منوچهری راست زنتا دخانه تو بود هشتصد کلات ۰ انبار خانه تو بود هشتصد حصار ۰
حکیم اسدی کفته هر پری کو مرزش نه بندیم پی ۰ ز از راغ و راغ و نیستان و نی ۰ ز یک پهلوش پیشه
آب کند ۰ کلای دو ویران و کوه بلند ۰ دویم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است
حکیم فردوسی نظم نموده ز هم سپاه آنچه بود پیش بیز ۰ بتوران و از کوسفندان کله ۰ ز خیل و حشم آنچه
زان دشت پاک ۰ بجوشن کلات اندر آورد پاک کلاته ده و قلعه کوچک را کویند حکیم فردوسی فرماید
چو دیوار شهر اندر آید زپای ۰ کلاته نباید که ماند بجای کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله
باشد خواجه عبید لوکی راست لمن نانه هر کوش با آواز دف و چنگ ۰ نان تا نکنی رای صراحی و
کلاجو کلاژه و کلاژ با اول مفتوح و زای عجمی و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی
در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را کویند و آنرا بتازی احول خوانند سیف الدین اعرج نظم نموده
حسودت و بد اندیشت برادی ۰ بلی چشم کلاژه یک دو بیند ۰ دویم جانوریست ابلق که دراز دم باشد
و آنرا عکه نیز خوانند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند کلانک با اول مفتوح بمعنی کلاسنک
است که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم مفتوح نام جانوری است کلاش با اول مفتوح عنکبوت
را کویند که نسج آنرا کلانخانه نامند و آنرا بیونانی ارکیا و بهندی مکری کا جالا خوانند کلاشکن
با اول مفتوح نام حلوایی باشد بسحق اطعمه راست طفل بریخ بین که چه سان بر کنار خوان ۰ لوح کلاشکن
بکنارش نهاده اند کلاک با اول مفتوح دشت و صحرا را کویند که در آن زراعت مطلقا نبوده باشد و با اول
مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را کویند حکیم انوری راست نیم شب راچو درزی کامل ۰ از کریبان
بسوی چاک شدم ۰ حاصل آن شب چنان بپالودم ۰ کز همه مغز با کلاک شدم ۰ دویم موج بزرک را مانند
و با اول مکسور چوب دراز سرکجی باشد که کل و میوه را که دست بآن نرسد بآن بچینند کلاکموش
با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول شین منقوط موش دشتی را نامند
با اول مفتوح آرک سر باشد و آنرا چکاد نیز کویند شمس فخری راست نهد برای شرف خاک پای او را
چرخ ۰ بجای اکلیل او روز بر فراز کلال ۰ و در عربی ماندکی و خیره شدن چشم بود کمال اسمعیل در خطاب
بابا و کفته مرغی چون تو سبکپای ندیدم هرکز ۰ که نی آسایش تن دانی و نی رنج کلال ۰ و بهندی شراب
فروش را کویند و با اول مضموم کوزه کر را نامند و آنرا بتازی فخار کویند مولانا مظفر هروی فرماید
جان داد ز لخفاش هم کار مسیح است ۰ ور نه بکند از کل صد ریح کلالی ۰ ابر خنده و فرماید لم کاسکی فرخ کر

ازره

٨٢

کلاوه با کر مرقوم شد
با اول مفتوح بمعنی کلابه

ازره و بعضی خاک ۰ زین کونه کاسه سر شیران سفال کشت ۰ هر کاسه که ساخت زمانه چو اشکست
کردنده آسمان که چو چرخ کلال کشت ۰ و بزبان علم اهل هند نیز کوزه کر را نامند کلاوه و کلاوه با اول
مفتوح بمعنی کلابه ریسمان است ۰ کمال اسمعیل فرماید برای ساعد و دست مبارکش کردون ۰ ز خطه
ابیض و اسود کلاوه بتنید کلاهور با اول مفتوح نام پهلوانیست مازندرانی مثالش فردوسی کراست
بفشرد جنک کلاهور سخت ۰ فرو ریخت ناخن چو برک درخت کلاهور نام پهلوانی بود کلباد
با اول مفتوح و ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران که در جنک دوازده رخ بر دست
فریبرز کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد رسیده بود حکیم فردوسی فرماید برانگیخت
پران چلباد کفت ۰ که چونین شکستی نشاید نهفت ۰ کلباشو و کلبسو با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربسو و کرباسو نیز خوانند
مثال از غرایب الدنیا شیخ آذری نوشته شده همچو عقرب عدو و کلباشو ۰ دشمن مار را بود راسو
همچو عقرب که کلبسو بیند ۰ قبل از اینکه ابیرد و از خود کلبه با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح
و های مختفی خانه محقر تنک و تاریک بود حکیم انوری نظم نموده محنت زده که کلبه داشت بدست
النعمت و نا زده پیش وی میکشت ۰ کفتمش کر کنج یافتی کفت آنک ۰ بوطالب نعمه وی برین دشت
کذشت کلک با اول و ثانی مفتوح بیای عجمی زده منقار مرغان را کویند و آنرا کلفت و کلفه نیز
نامند کلپتره ها با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی بتای فوقانی زده سخنان بیهوده و هیچ را کویند
حکیم انوری فرماید اورا کفت کاین کلپتره ها را جمع کن ۰ تا مرا لازم شود چندین شکایت کستری
بور بهای جای راست بصد تلبیس بر هم بسته مشتی ز از کلپتره ۰ که آن مذهب فلانرا بود و این قول است
بهانرا کلکدان با اول مفتوح بثانی زده از جله چهار چوب در آن دو چوب را کویند که هر دو در پهلوی در
باشد کلته با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفا ها سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص
بود استاد فرخی نظم نموده ای روبهان کلته بخس در خزیده هین ۰ کامد ز مرغزار و لایت هژبر نر ۰
دویم کسی را کویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید
دولت دنیا پیراهن کی کردد ۰ با چنین فضل و معانی و درایت که مراست ۰ روز و شب هست در
اطراف جهان سرکردان ۰ تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست ۰ فضل را چون بدل رزق نهاد
از غیب ۰ خسروا هر دو برابر طلبی ناید راست سیوم چوبدستی را کویند که کنده و ستبر و کوتاه
بود کلجار با اول مفتوح بثانی زده مزبله را کویند کلج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی
دارد اول چرک باشد دویم مهب جو دستای و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوششی باشد پشمینه
که از جانب تبت آورند مختاری راست پشمی تو چکونه اندر آرم و زره ۰ کلج از تبت و لباده از الوانه

دویم چین و شکنج زلف و کاکل بود ابوشکور کفته بموی کاکل و آن زلف مشکین ۰ فتاده صد هزاران کلج بر
کلج ۰ سیوم نان ریزه را کویند و با اول مکسور بثانی زده سبد کناس را کویند که پلید بهارا بآن بکشند
شمس فخری راست حامیان مهر پلیدی حادثات ۰ از بهر رنش خصم تو در کلج کرده اند کالنج
با اول مضموم بثانی زده نوعی از کیاه باشد کلخچه با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی چرک باشد
حکیم سوزنی راست فرخ و کوری او مطلع جیا کنده است ۰ کلخج کیر او از ریش او بروی و برای ۰ بپور بهای
جار راست بس کلخج و بس وبخ و بس کریه ۰ پر مشوق و پر فسون و پر فضول و پر فتن کلده با اول
مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت و درشت بود دویم نام مردی بوده
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغانرا کویند و آنرا کلپ و کلفه نیز خوانند کلک با اول و
ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش کژدم باشد و آنرا نشتر و نیشتر دست نیز کویند
و بتازی حمیع نامند حکیم سنایی فرماید ای زراه رشک و بخیل از آن و این ۰ بهر کاو و کلاه خواهان کلک
زنیم ضیاء الدین نخشبی کوید در زوال خیال غمزه تیرت چو کلکند ۰ کو بیند دل چون من کلک ۰ دویم
چوب نی و علف بود که جهت کذشتن از آبهای ژرف بر هم بندند و کاه باشد که خیک و مشک پر باد سازند
بر آن نصب کنند ابوالعلای کنجه فرماید کر ز جاه چو بها کاندر جهانست ۰ دست تقدیر خدا بندد کلک ۰ ز آب
خشم کی کنده کز عبور ۰ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ۰ ز جای راست نردر کشتی آمد ماه ز کلک ۰ و رایات
باشد نجوم و فلک سیوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا کندم خوب میشود منجیک کفته
کندم بیار از کلک اندا دامغان بیز ۰ انواع میوه ها و ز اقسام غله ها چهارم در وسر را کویند خواجه عبید لوکی
منظوم ساخته چند شوم صلای کشتی کرد بساط خسروان ۰ کر در لشت عالی بزرق بپذیری کلک ۰ پنجم شوم و نامبارک
را خوانند مولوی معنوی فرماید زین می خوری کردی ملک زان می خوری لوکلک ۰ زین می ابو بکری شوی کردی
از آن ابو الحکم ۰ و بسبب شامت و نحوست کوف و بوم را بهمین نام نیز خوانند و بعضی از فرهنکها مرقوم است
که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را کویند و کالک و سفچه نیز نامند هفتم
غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاو میش نر و جوان را کویند و با اول مفتوح بثانی زده نعل بها
یکی از اطبا نظم نموده کشتی که در رو آمدی دست و کلک ۰ علاجش کنندی بتدبیر و دلک ۰ و با اول
مضموم بثانی زده پشم نرمی را کویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شال امثال
آن بیافند و از آن پشم و نمد نکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک و پرزکم و کلغ نیز نامند و با اول و ثانی مکسور
بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را کویند و بتازی آنرا احول خوانند مولوی معنوی فرماید شهاب
بر آمد کلک از کور بر آمد ۰ و ز زنک سیه چوده سقنقور بر آمد شمس فخری راست مطیع حکم شهنشه کسی تواند
بود که چشم بخت نه کور باشد و نه کلک ۰ دویم دو رشکم باشد ضیاء الدین نخشبی کفته باد از نضج حقد و باد

حد

حد ۰ دشمن شاه مبتلای کلک ۰ سیوم انکشت خنصر است و آنرا بتازی خنصر خوانند صاحب فرهنک
منظومه بنظم آورده کلیک و کلیج و کلک راست نام ۰ که خنصر بخوانندش از رش عام ۰ و با اول مکسور بثانی زده
سه معنی دارد اول بهرنی را کویند عموما مولوی معنوی فرماید نه هر کلکی شکر دارد نه هر زهری زبر دارد ۰
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری کهر دارد ۰ حکیم ازرقی کفته از شجاعت و ز فصاحت خلق را حاصل شود ۰
نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذو الیزن ۰ و نی قلم را خوانند خصوصا حکیم انوری فرماید کلکت چه
قابلست که صاحبقران نطق ۰ یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است ۰ دویم منقل و آتشدان باشد
حکیم سنایی فرماید آن کز از سینه او یاد دم سرد است ۰ حفاکه اکر کرم کند کلک اثیرش ۰ چو زان نموده کلک
اثیری اثر بکوه ۰ کافور او کرفت همه رنک لاله زار ۰ سیوم نام صمغی است در غایت تلخی که از درختی
حاصل شود که آنرا جوزانه نیز کویند حکیم سوزنی نظم نموده حاسدان تو کلک و تو رطبی ۰ از قیاس رطب
نباشد کلک کلکل با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده هرزه کویی کردن بهجه فریاد زدن و کاو کاو
نمودن بود و در عربی سینه را کویند کلکو با هر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول
مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را کویند و آن جنسی مشهور از قماش
است کلکل با اول و ثانی مفتوح پری را کویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع
و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند و زیبایی و خوش آیند که را نامند و آنرا جیغه و
کلکی نیز کویند حکیم سوزنی فرماید سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو ۰ کاه از کله حجاب کند
کاه از کلل کلنکک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم چغندر را کویند کلمرغ با اول مفتوح بثانی
زده نوعی از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید بیضه کلمرغ بزیر همای ۰ از نسب
خویش بود بچه زای کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح کلوله باشد که در کلو و کردن و در اعضای مردم
پدید آید و آنرا غرباو و غره نیز کویند پور بهای جار راست سخن نتیجه روح است اکر سخن نبود ۰ بعقل و نفس
جز از نعم کلن چه رسد ۰ و در عربی پنبه برزده بود که برای رستن آنرا کرد ساخته باشند کلبنه با اول
و ثانی مضموم کلیچه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور
بنون زده و جیم مفتوح و رای مکسور نام نوعی از انکور است که در ولایت هراة پیدا شود و رنک آن
سیاه باشد و در نهایت شیرینی و پوست آن بغایت تنکی و نزاکت بود و کویند که خوشه آن پنج
من و هر و سنکی بخوارزم سنکست کلند با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست
افزاری باشد مر کلکارا که بدان زمین را بکنند و ویران کنند مولوی معنوی فرماید ذوق سر
را هر که نه اند عاقلی ۰ حال دل بیهوش را هر که نه اند هوشمند ۰ خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین میکند
و تا دهم از بهر او در کوه می کوبد کلند ۰ دویم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان نیز کویند هم او کوید هم باید

درآید در دولت بگشایید کان یار کلید است شما همچو کلندید سیم چوبی کنده و ناتراشیده بود عموما
مولوی معنوی نظم نموده بلیدانرا بیاموز و آب پاک افزودن کلندی را بیاموز کلیدانرا فزایندن
و چوبی باشد که در علاوه سنگ بندند خصوصا آنرا ساجور خوانند مسعود سعد سلمان گفته
از هرچه بگفته اند بندی دارم وز هرچه شنیده ام گزندی دارم **کلنده و کلندره** با اول و ثانی
مفتوح چوب کنده و ناتراشیده را گویند و آنرا بعضی سوراخ کرده پای مجرمان و گناهکارانرا از آن
بگذرانند و محکم سازند بها الدین جار راست برگردن مخالف و بر پای دشمنت بگسست کنده و شاخ
تخت کلندره و مردم ناهموار و ناتراشیده و لک و پک را بشابهت آن چوب کنده کلند و کلندر
خوانند چنانچه منجیک گفته ای شده کنک کلندره که شب و روز خواجه ما را از کبر دارخ شود و هم در
ایام و تغیر السنه و یا بطریق تعریب آنرا قلندره نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که بر
دلو آسیا بعنوان نصب نمایند که چون آسیا بگردش درآید بر چوب حرکت کند و دانه بتندی
در آسیا ریزد و آنرا الکلک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید گر همیکوبم لولی و در همیکوبم کولی
چون کلنده بر لب دولیم و تکتیک میزنیم **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند
کلندیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد **کلنه** با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی
بمعنی تخت کلندره است که مرقوم شد **کلو** با اول مضموم ثانی زده منقار مرغان باشد و با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و ریش محله و بازار را گویند حکیم سنایی فرماید کافه خلق همه پیش رخت
سجده برند حور یا روح که باشد که کلوی تو بود مولوی معنوی گفته ابر و کلو کرده مرا زنگ دلو
هرکار زین هر دو رستا دست امی است و کلو **کلوبنده** با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان باشد **کلوتک**
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل کاف تازی با دال مرقوم
شد **کلونه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که برهنه کنند حکیم سوزنی گفته صوفی
شدی ز صوف سپید شد لباس تو چون صوفیان کلونه بسر بر عقیق رنگ شیخ اوحدی فرماید
میفروش منبر و کلونه بسر دل پاسیم و چشم در پی زر **کلوچ** با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ
گویند و با اول مجهول دو معنی دارد اول برای عوض باشد دوم خاییدن و جاویدن چیزی باشد که در هنگام
خاییدن صدایی مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست **کلامرود** نوعی از او و دبه
کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سوراخی باشد که در زیر کنگره قلعها
بسازند تا چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او اندازند و آنرا
سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده آن جهان بخش فلک خشتی که هفت اقلیم کشت
با کلوخ انداز جودش بهره از کل بود دوم سرگشت عشرتی بود که در آخر ماه شعبان کنند مولوی معنوی

و لها

فرماید کلوخ انداز خوبرویان برای خواندن خطای دوستان با هم از بهر نثار آمد سیوم شیره ورزم
را گویند **کلوز و کلوزه** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوط غوزه پنبه را گویند که
شکفته باشد و آنرا جوز غنه نیز نامند **کلوس** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و راو سین بی نقط
اسبی را گویند که چشم و روی و پوز آن سفید باشد و آنرا شوم و بر زمین دانند شاعر گفته
در آب جنبه حرون تنک ران و تابع زن سکندری خور و شب کور و کاهل و مکار کلوس
گزدم و چپ شوره پشت و آدم گیر بیار و عوتع جل سیم سفید و کام سیاه **کلوک**
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیحیا را گویند و آنرا کلنک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته
منم کلوک خوانشار کنکنه خنک سپوز جو ازاده و قلاش و رند و عام سوز هم او گوید
با نفع و با ضرر دو کلو کیم خونشار رو کرده نفع نافع و برده رضا زضر **کلوند** با اول مفتوح ثانی
زده و واو مفتوح نام کوهی است **کلوندة** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیلات
که باریک و دراز شود و کرزنک نیز خوانند بسحاق اطعمه راست میل کلونده کرد اردکه مبارک
بادش بخت فیروزه کرا فتاده زغیبش بکنار **کلّه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول
رخساره را گویند امیر خسرو فرماید خنده که بتم در نظر بنده نمود صد دل بدو چاه کله افکنده نمود
جو دمقنع زنکی چه کماه دو مه زنکی چه او که خنده نمود هم او گوید چون خنده دران لعبت طناز
افتد چه در کله افتد و مراد او افتد یک عکس مه از بچه فند طرفه فتد طرفه است دو چه کرد در یکی ماه افتد
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی فرماید چنین هر یکی همچو شیر بلا کزین کرده
شد تا بشهر کلاه سیوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند چهارم دیگدان بود چهارم
گز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمید در
مقامات خویش آورده که خلق را از راه کن و کمن میفرماید که بزبان اهل حلب ثنای بسر آید و گاه بلغت
اهل کله نوا انگیزند **کلجی** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بدستایی و دهی را گویند
حکیم سنایی فرماید جوان تو صنم و چون معاشی هست شهری و کلی تو بی و ما یم حکیم سوزنی راست
تیز در ریش و سبلت آن کل خواه کلی باش و خواه بیا بانی دوم دف باشد و آنرا و ایه نیز گویند
استاد فرخی فرماید سن این ساده دل بیهوده بر هر سخنی های سیکو به چون کیلان برای کلی سیوم
ارمای ریزه بود که مقوی شهوت باشد و آنرا بتازی سمک ترضاحی خوانند **کلیا** با اول مکسور ثانی اردکو که کلس
با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام راست کنند
و آنرا بتازی کریاس خوانند **کلیاوه** با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
ای طوطی عیسی نفس وای بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاوه کن زین نغمهای جان فزا **کلیج** با اول

مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول مجوج خود دستار را خوانند دوم وک و زیم بود و با اول مضموم
بمعنی کلیوچ است که مرقوم شد ابو العلا گنجه گفته گرچه کریم بی تعره عام دارد کلیچ از زحمه و از کواکب کلیچه و با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید بشن رخش تو بسر خنک فلک
لنگ و سکیک رو بسان کلیج **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف کلیچه چوبین را گویند و با اول مضموم
سه معنی دارد اول معروف حکیم سنایی نظم نموده شیر حق زین جهان بپرهیزد سگ بود گز کلیچه نگریزد دوم چراغ
را مانند حکیم اسدی راست شب است هم راه تاریک و چاه کلیچه سفگن که زیبی بماه سیوم سوزنی باشد و
آنرا آچیده نیز نامند حکیم سوزنی فرماید وارثم برهندم و زنیاست کهن مسن کلیچه مانده من **کلیز** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف زنبور بود آورده اند که کلیزی کرموش مرده نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان
هلاک کند و کلیزان خانه زنبور را گویند شاعری در صفت خربزه گفته آن میوه که در حلاوتش نیست جدال
یارب نرسد بهیچ نومیش خلال هر دانه از آن تخم کلیز عسل است بگداخته از نو شود کدوهای عسل بوسفی
طبیب راست آنرا که گزد کلیز از بهر بهی بایدکه زروی دستار بهر بهی سپیوس و سکنجبین بیاور پس
از آن بر موضع درد دزدی بروبهی **کلیزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آبست بکند
ملک عزیز الله گفته چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی آب کلیزه فروشست روی **کلبک** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول انگشت مهین را گویند مثال این در ذیل
لغت کلک مرقوم شد دوم کاز باشد و آنرا بتازی احول خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید کی افتد برقد تو
دیدار طوبا چشم کلیک کی بیند در مدح تو گفتار یا پای قصیر **کلیکان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
کلکنده باشد و آن گیاهی است در غایت بدبویی و آنرا کا نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کا مرقوم خواهد
شد ان شاء الله تعالی **کلیواج** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی علیواج و آنرا علیوا از نیز خوانند
فصل کاف عجمی با لام **کلاج** با اول مضموم نانی بود بغایت تنک چون کاغذ و بری باشد که از نشاسته و تخم مرغ
بپزند و درون شیر بسازند تاخته با کبخ بخورند و در نهایت لذت باشد بسحاق اطعمه راست خوش بنیان
قطایف با قلیهای شکر جا بجا گشته اند از خط تعلیق و کلاج **کلاکوه** با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد
که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه والگونه و کلغونه و کلگونه نیز گویند **کلاله** با اول مضموم دو معنی دارد اول
زلف باشد کمال اسمعیل فرماید هر سال رنگ عارض و روی بوی کلاله است بیچاره غنچه ز دل باز
بشکند رفیع الدین لبنانی راست گر از کلاله مشکین خم بیفشانی هزار جان و دل بیخبر فرو نارد
دوم پراهن زنان باشد رفیع الدین لبنانی فرماید اگر کلاله او از حریر گل دوزند شود ز نازکی آزرده تودة
سمنش **کلاه** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان میده باشد که بمقدار برگ بغرا بسازند و چون
آنرا در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و پوسته شود بعد از آن در شیر اندازند نیز با بخود در کشد و

بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی گفته برخ احباب تو از بیت جو گل خوش شیر برنج از کلاه و کلاج دوم بمعنی افتان
آمده و کلانیدن بمعنی افشانیدن بود زراتشت بهرام گفته تحرک باد برگ گل کلان است زدود دو آن و شاخ شکلاته
کلاه با اول مضموم سیاه را گویند و هر چیز که سودایی آن باشد آنرا کلاه هیسوان کرخت و در لغت
و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ موم الیه از اصحاب سلطان الشهدا حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا بوده و چون خبر شهادت شنود سیاه
پوشی میشود بعد از آن از فرزندان او بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان شیخ هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه
بعد از ایشان چهاولاد ایشان و چه مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند تا سیاه پوشیدن و وقتی از اوقات
اعتکاف بر آمده اند شخصی دران عصر از کمل اولیا بوده بصحبت ایشان آمد و پشمینه سیاه جبه میر شیخ
آنرا مبارک و میمون میگیرند و از حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مریدان ایشان
احال نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والغفران بارها میگفتند که مرا تا بحضرت و صحبت
شیخ زین الدین کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم خدارا
نشناختم **کلبانگ** با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان بهنگام نواختن
کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن بکشند حکیم خاقانی فرماید ساقی بطعام خواه گزدهی کوس کاسه
بکلاب آر دهاز صبح اندر امیر خسرو راست بلبل برست در کلبانگ خوش مکوفت های ناگهان
دیده نرگس بر پای شد خواجه حافظ راست دولت بوصل گل ای بلبل صبا خوشت باد که در چمن همه کلبانگ
عاشقانه تست **کلبت** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن
جلبت **کلبایکان** با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است
امیر معزی راست بخت جاودان بتو داد دست و جاه گلپایگان بهشت کند و جاه تو **کل باری**
گلی باشد بغایت خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید زن پارسا چون گل
پارسی برون او فتاده ز پرده سرا **کل باده** گلهایی را گویند که بوته داشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل
ولاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست تو کوی زان بتان و روشت ساده دمید از خاک گلهای ساده
کلزار دو معنی دارد اول معروف دوم لحنی است از موسیقی زراتشت بهرام این هر دو معنی را نظم نموده
خروشان بلبلان در صحن گلزار بوقت صبحدم بر صحن گلزار **کل زریون** با اول مضموم ثانی زده و زای
منقوط مفتوح بر ارده دو معنی دارد اول نام شهریست حکیم فردوسی فرماید سپهدار با لشکر و گنج و تاج بگل
زریون را شوی شهر چاج هم او گوید از آن پس جینال زرگ ختن بگل زریون بر شدند انجمن دوم
رود خانه ایست که این شهر بنام او موسوم گشته هم حکیم فردوسی بنظم آورده بری نام آن رود گل زریون
که بد در بهاران چو دریای خون **کلک** با اول و ثانی مفتوح لبین رزده سیاه مست را گویند و آنرا

کلبانگ

لرزات و کریست نیز خوانند و بتازی طالع گویند **کلستو** با اول مضموم و ثانی مکسور کلستان باشد **کلشاه**
و کلشه با اول مضموم نام معشوق ورقه است مولوی معنوی فرماید ✽ عقل هم عاقلان خیره شود چون رسید
ورقه بگلشه من و لیسه براهین من ✽ حکیم سوزنی راست ✽ همنشین مجلس همیون تو هرکس که بود ✽ بود دلشاد او
همچو بگلشه ورقه ✽ و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در
او غیر از آب و خاک دیگر چیزی نبوده که متصرف و متملک شود آن گروه او را باین نام خوانده و گروهی از عجم گویند
که آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام کیومرث است و چون آدم را جنت او که بپارسیان الله خوانند و هر آن جوا
خوانند از گل آفریده شده بود او را بگلشاه موسوم گردانیده و نیز گفته اند چون کسی بخت بر گل کرده از حق
پادشاه و شمار کرده او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله تعالی **کلمهر** نام یکی از ولایات **کلفر**
با اول مضموم ثانی زده موی نرمی را گویند که از بزیشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم شاری قهستانی
نظم نموده ✽ بیا از شال باقیان این روز کاردم ✽ که کلفر بر انشاء باز از بریشم ✽ و با اول مکسور کلکار را گویند
کلغند و کلغونه با اول مضموم ثانی زده و غین معجم منقوط بنون زده و دال مفتوح در لغت اول و بغین مضموم در لغت
ثانی بند زده بود که کلاه ساخته باشند و آنرا با غند و با غنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو نجیب مندی گفته ✽
در بیابان شان بجیب مندی هم ✽ همچو در بند خار کلغنده **کلغونه** یعنی کلاگونه است که مرقوم شد و آنرا گلگونه
نیز گویند حکیم خاقانی گفته ✽ همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات ✽ همچو کلغونه بقای هم ندارد گوهرم ✽
هم او گوید ✽ مغرب دل بیک جهان کاک نه آنکیست ✽ کلغونه چگونه کشد زال راچوان **کلغج** با اول مضموم
ثانی زده و غین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و یای مختفی یعنی غلغلج است که مرقوم شد **کلفشنگ** با او
مضموم ثانی زده و فای مفتوح بها زده و شین منقوط مفتوح آبی باشد که در فرو رفتن از بلندی بیخ بسته
باشد مثل آنکه از ناودان چون فرو ریزد بیخ به بندد و آنرا از نک و اله نیز گویند و الاوی گفته ✽ کلفشنگ
گشته از فسردن ای شگفت ✽ همچنین چون شیشه سیمین نگون آویخته **کلک** با اول مضموم ثانی زده
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایت گویند حکیم سوزنی فرماید ✽
کرش گل کنم که شکوی تو ✽ برمن کلک مزن که نیند یشم از کلک ✽ دویم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن
بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جود اد گویند حاصل شود و آن صمغ را کور زده هم خوانند **کلکوب** با اول
مضموم سیری را گویند که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گلهای زرد همی شکفد و
مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوضها و جویهای آب بریزند مولوی معنوی راست ✽
خدایگان جمال و خلاصه خوبی ✽ بباغ عقل در آمد بر سم کلکوبی **کلکوزه** نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ✽
کنون خال بنا بکوزه از من چون گل کوزه ✽ برار شبنم شدا رچه بر نگردد کوزه از شبنم ✽ هم او گوید ✽ در گل کوزه
نکرکو باد را در کوزه کرد ✽ یا سمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز **کلکچه** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی

و جیم مفتوح و اخفای ها آداب و رسومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه و کما
وارد بتطابق شست و عرف بفعل آرند خواجه عمید لوبکی در تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک گفته ✽
با جنبر کمان صفتش رسم کلکچه ✽ از عکس زر سقف ستم نموده اند **کلکل** با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی
بیموت که مقدار نارنجی شود و بمثابه ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند بعد از اندک
زمانی آن سوزن گداخته گردد و با هر دو کاف عجمی مضموم داروییست که آنرا بتازی تحلع خوانند و در دواها
بکار برند **کلکند** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده پنج گیاهی است که در نظر چنان نماید
که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسبیده و آنرا گوش گندم نیز گویند **کل کنده** با اول و ثانی مکسور و کاف
عجمی بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و آنرا کلیکان و کا نیز گویند و شرح آن در ذیل کاف مرقوم شده
انشاء الله تعالی **کلمر** با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلی است بغایت
خوشبوی امیر خسرو راست ✽ شست در شست شد از غنچه زمین بر ریحان ✽ هر کجا کو بی سوز بست
بکر با کلمر ✽ هم او گوید ✽ رسوری کان نه کم بود از کناره ✽ جگر من شد چه سوری پاره پاره ✽ از آن کلمر کمر
بر دو روان هم ✽ ز بهر تن لاله رست ارغوان هم ✽ دویم نوعی از بیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ✽
کشفه رعنایان بود در زیر بید و پای گل ✽ بوستان شیر مردان برگ بید و کلمر است ✽ و برگ بید نوعی
از پیکان باشد **کلنکبین** با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده ترکیبی باشد مانند کلقند تفاوت
آنست که در کلقند گل را با قند ممزوج میسازند و در کلنکبین گل را با انگبین که عسل باشد ابو المنصور
عماره بن محمد المروزی گفته ✽ که بر کنار دجله کسی نام او برد ✽ آب انگبین ناب شود گل کلنکبین **کلوز**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و رای منقوط فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی از
فرهنگها نوشته که کلوز تخم جلغوزه بود و در بعضی مرقوم است که با دام کوهی باشد که آنرا بجرک نامند والعلم عند الله
این دو قول صحیحست **کله** با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروفست و با اول مضموم و ثانی مخفف
دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ✽ رخسار رش و شکین کله چون آفتاب و
سنبله ✽ این مرغ جانها را تله و آن در بر لها را دوا ✽ رکن صاین راست ✽ سرکشته در هوای تو چون
بیدلان صبا ✽ و آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله ✽ دویم غوزه پنبه بود و آنرا اکوزغه نیز نامند
و بثانی زده آسمان کبیر را گویند حکیم خاقانی گوید ✽ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ✽ چون شفق
در خون نشیند چشم شب پیمای من ✽ و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دویم دانه
انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد سیوم راهی بود که در میان دو کوه واقع شود و آنرا دره خاک
نیز خوانند **کله دوست** با اول و ثانی مفتوح سفره را گویند میر ذوقی گفته ✽ سفره کرباست و کره دم
حق شفا مید هر کس کله دوست **کله هوش** با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها بید مشک را گویند و آنرا

بتازی بهرامج خوانند **کلیجه** با اول مضموم و ثانی مفتوح و یای معروف جستن کلو باشد و آنرا زغلک و فغلک
و هلک نیز گویند و بتازی قزاق گویند **کلیکر** گلکار را گویند ابن الدین اخسیکتی گفته ✽ زمانه دست بدو التزام
تو محتاج ✽ چو آفتاب بمهرش صد کلیکر و مزدور **کلیون** با اول مفتوح ثانی زده و تحتانی و واو معروف نام نوعی
از اقحوان باشد که هفت رنگ در آن توان دید و آنرا اکلیون و بوقلمون نیز گویند **فصل میم مع لام**
با اول مضموم امرود را مانند و نوعی از امرود بمیزه باشد که آنرا امرود خوانند و در عرب امیر باشد حکیم سنایی فرماید ✽
پیش درگاه او از اهل هوس ✽ مل چو امرود است و گل باده و بس ✽ و با اول مکسور موی را گویند خواجه شجاع کرمانی
ریش بخشش چنان درازست ✽ کو بر کره مل دم گرازست ✽ و با اول مفتوح در عربی سیر شده و اندوه یافته را
گویند **ملاح** با اول مفتوح نام جزیره ایست از جزایر زیرباد که بجامه اشتهار دارد شیخ سعدی فرماید ✽
زیاج ملک زاده در ملاح ✽ که لعلی افتاده در سنگلاخ **ملانه** با اول مضموم و زای منقوط مفتوح گوشت
پاره باشد شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته **ملنج** با اول مکسور ثانی و جیم عجمی مفتوح فلاخن
بود **ملنجید** با اول و ثانی مفتوح بجار زده و جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند ✽
ملنجید با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی نظم
نموده ✽ صفات روی تو رومی رخان بسته نقاب ✽ صفات طلعت تو زنگیان عوره ملنگ ✽ مولانا کاکر
راست ✽ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ✽ ملنگ وار بیابان برین طریق ملنگ ✽ میار عذر که ره دور و
مرکبم لنگست ✽ که عذر لنگ نیابد ز رهروان ملنگ **فصل نون مع لام** با اول و ثانی مکسور شین
منقوط زده قرض دار باشد و آنرا شک نیز خوانند **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را گویند
و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول ادا شبنلیت بود دویم ادراک و فهم باشد **نلم** با اول
مفتوح بثانی زده حرب و زنجا بود حکیم سوزنی گفته ✽ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بوی ✽
مجلس نلم خوش آنست که آیی در وی **فصل واو مع لام** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند علی الخصوص
شکوفه انگور را خوانند خصوصا و آنرا بتازی فقاح الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریشی باشد
و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح بثالث زده نام
جانوریست شبیه بتیهو و از آن کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و وشم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند
امیر خسرو فرماید ✽ بچه بسی مرغ زبهر گونه طرز ✽ از ولج و تیهو و دراج و چرز ✽ مولانا مظهر کربی در هجو
اسب خود گفته ✽ جوزه را ماند اگر جوزه بود در ته زین ✽ ولج را ماند اگر ولج بود آهو زاد **ولغونه**
با اول مضموم یعنی کلغونه است که مرقوم شد **ولوک** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی
واویلا کفتن باشد **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفا ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی عاشق زار مرقوم است و در عربی باظهار ها بیخودی را گویند و حیرانی از عشق باشد ۵

ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوششی است و آنرا داو و ربین نیز نامند **فصل ها مع لام**
هاهل با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ✽ ای عشق خندان همچو گل ✽ وی
خوش نظر چون عقل کل ✽ خورشید را در کش بهل ✽ ای شهسوار هل اتی ✽ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ✽ در کش قدح سودا بهل ✽ مثنوی رسوا بهل ✽ بر بند دو چشم و از چشم
نهان بین ✽ دویم هیل را مانند و آنرا بتازی قافله خوانند **هلاتم** با اول و شین منقوط مفتوح
چیزی زبون و زشت و بد را گویند و آنرا الهاشم با اول مفتوح و شین منقوط مضموم نیز خوانند
حکیم انوری نظم نموده ✽ من هر چگونه باشم لیکار کی نباشم ✽ با چیز یک بنویسم با شعر کی تراشم ✽ حقی
نه سخت نیکو خطر از این میانه ✽ شعری نه نیک و عالی شعری از این هلاتم **هلالوش** بمعنی فتنه و آشوب
باشد و آنرا خلالوش نیز خوانند امیر خسرو فرماید ✽ هلالوش جوانان دین بهشتند ✽ تو بیهوشی را در
هلالوش کن **هلاهل و هلهل** با اول مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با او مقاومت
نتواند نمود پور بهای جامی راست ✽ حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع ✽ دندان چو بر طبرزد و شکر
توان نهاد **هلاهلا** با هر دو های مفتوح بمعنی آسان و سهل آمده کمال اسمعیل راست ✽ زبان مالی و
جانی توان بکار کرد ✽ ولی تمامت اعدا هلاهلا نبود **هاناکد** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی برف را گویند
هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده چوم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب
منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده بجانب قلعه و یا خصم اندازند خواجه عمید لوبکی راست ✽ چون بلک
شد نفس بسته منجنیق تن ✽ سنگ عارضه اجل شکند از برد هلاک **هلکود** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و دال مضموم و واو معروف و زای منقوط گیاهی است که در دواها بکار برند **هلند** با اول و ثانی
مفتوح و نون مفتوح بنون زده و دال کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ✽ چو او ماه شکافیده
شمار چرا بید ✽ چو او جست و ظریفست شما چون هلند ✽ **هلو** با اول و ثانی مضموم شفتالوی اردی
را مانند **هلهای** با اول مفتوح بثانی زده غربال را گویند **هلیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور سید بید
هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور گردکان بازی بود و آنرا هلیوی و هولک نیز نامند
فصل یا مع لام چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ✽ بروز نبرد آن
یل ارجمند ✽ بتیغ و بخنجر بگرز و کمند ✽ برید و درید و شکست و ببست ✽ یلان را سر و سینه و پا و دست ✽
دویم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سیوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشند
چهارم دل فارغ از غم و اندیشه بود **یلالایلا** با هر دو یای مفتوح بمعنی بیا بیا بود **یلدا** با اول مفتوح بثانی
زده دراز ترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در آن شب با نزدیک بآن شب تحویل آفتاب
بود در برج جدی **یلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است

تکه بااول و ثانی مفتوح و اخفاء ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد
حکیم انوری فرماید کله از خود کنم که تا چو منی خدمت چون تو بی چرا یله کرد دویم کج و کوی باشد چنانچه اگر
گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند این
حوصله کراست که آن سو که کند استاد فلکی شروانی گفته دوش چو گرد آسمان زرد سر یله
ساخت زماه و اختران یاره عقد و مرسله سیوم زن فاحشه را نامند و آنرا شاد خواره و غرخشتی نیز
خوانند امیر خسرو نظم نموده گشته یلی زن همه بر یاک پی همچو زنان یله از بهر می چهارم هرزه و بیهوده
آمده مولوی معنوی فرماید دست بدین کان بری از کف مرگ جان بری باز چو بد کان بری آن نبود
بجز یله از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده شد شد آن خواب یوسف ز دل ها یله تو گفتی که خود
بد دروغ و یله پنجم دوان و تازان گویند مولانا غزالی مشهدی راست دلیران و شیران این سلسله
شدند از پی صید دولت یله ششم نهار را خوانند باب میم فصل الف آمده بااول مفتوح ثانی زده
بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ای دستگاه لقمه تو دیر برنداشت آمد جدایی آمد و شد دستگاه
تنگ امروت امرود را گویند اشاشپند و اشاسفند و امهوسپند و امهوسفند بااول مفتوح و
سین موقوف فرشته باشد که آنرا سروش نیز نامند زراتشت بهرام گفته ز امشاسپندان که بگزیده نزد
بر یک یزدان پسندیده تر هم او گوید هم قد و بالای امهوسپند بیاراسته همچو سرو بلند امیا و امیاه
بااول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی هتره نامند فصل تا بم بااول مفتوح سه معنی دارد اول
دست زدن باشد بر سر دستار کسی ملا حیدر ذهنی در هجو جای افضل گفته آموخته تا دست عرم بر سر کاج
عمامه زبم کرده و رم بر سر قاضی شاعری گفته دستار که بر سر رقیب است صد بم زده در تنگ مینماید دویم نار
کننده را گویند و آن ضد زیر است حکیم امیر خسرو فرماید برسم نهد که تا کون تو امیز بجانها لبسته اشکال از
بم و زیر حکیم اسدی راست زبس بلبله کوز گل کرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت سیوم قلعه ایست
از توابع کرمان عماره راست عدو را بر دل از روی بار غم باد سنان او کلید فتح بم داد فصل تای
فوقانی تماخره بااول و خا و رای مفتوح هزل و مزاح و ظرافت و تمسخر باشد حکیم ناصر خسرو راست
گر تو تماخره کنی امروز چنین سخره بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره بورهانی جامی راست ای احمقی که هر که ترا
دید از خویت حالی فرو گرفت مزاح و تماخره تمشم با هردو تای فوقانی مضموم هردو میم زده غژغاو را گویند و
آنرا اکژغاو و کژکاو نیز خوانند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا بر نیزه و علم
آویزند و بر گردن اسب بندند تمر بااول مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه مردم بچهل سالگی رسد در
چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه بگذرد تا ید آن علت بخودی خود برطرف
گردد و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تمر خوانند و بااول مفتوح ثانی زده بمعنی خار [illegible]

بااول مفتوح و ثانی مضموم ترکی آهن باشد و تا با اول و ثانی مکسور پاره ده بزبان علم اهل هند تاریکی بود تلیت
بااول مفتوح ثانی زده باران مکی را گویند که بر بام بر برزن بچنبند عود و بعضی از فرهنگها بمعنی یک لنگ بار نوشته
اند و آنرا آنبلیت خوانند تنوک بااول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده
سپهر مدح شاه بکه مرا بکند پیش تیرانه تنوک و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تیری بود که چون
بگوشت یا استخوان در رود آسانی بر نیاید تمیشه بااول مفتوح و ثانی مضموم مشدد مکسور و یای مجهول
نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان به بسیاری اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ز آمل
گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد تنیک بااول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از زرنیخ
است سرخ رنگ که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است فصل
جیم جم و جمشاسپ و جمشید و جمشیدون بااول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلم و نام جمشید
است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت
سلیمان علیه السلم باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود عبد الواسع جبلی گوید خشمت عدو
را مهر جان مهرت متاع انس و جان گویی که هستند این و آن چوب کلیم و مهر جم خواجه عمید لوکی
راست یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند داود را بشارتی از جم نموده اند حکیم اسدی راست
بدانست هر کس که گرشاسب است فروزنده تخت جمشاسپ است حکیم خاقانی راست جان
از درون بفاقه و طبع از برون بنزل دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا مجد همگر نظم نموده
کی نشستی دیو وار دون چون نگین بر تخت جم کی نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری حکیم قطران منظوم
خداش زاثر و سعود کرده خواهد کرد هر آنچه خواهد کنند چو کرد جمشیدون جماش بااول مفتوح شوخ و
شوخی دست و مستی و عربده را گویند شیخ نظامی راست ز شیرین کاری آن نقش جماش فرو
بسته زبان و دست نقاش کمال اسمعیل راست ببست باد صبا خواب نرگس جماش
چنین ز ریح بهر گشت ناتوان نرگس و در عربی نوعی از ابزار باشد جمری بااول مضموم ثانی زده [illegible]
و کم اصل بود جمست بااول و ثانی مفتوح سین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش
بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست
هر چند شراب خورند مستی نکند و اگر پاره جمست در قدح انداز ند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین
بنهند خواب نیکو بیند حکیم اسدی راست بگفتا این و از مهر دو بادام مست به پیکان همی سفت
لعل جمست حکیم سوزنی گوید بگوهر از همه آزاد کان شریفتر است بدان قیاس که یاقوت نار دان ز
جمست جمند بااول و ثانی مفتوح نون زده کاهل را گویند و آنرا از کان و از گهان و از گهن و از
و از هن نیز نامند جمهلو بااول مفتوح ثانی زده و های مفتوح و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله باشد

وآنرا مشنگ نیز گویند فصل جیم عجمی چم بااول مفتوح ده معنی دارد اول خرام و ناز و خرامیدن بود
حکیم ناصر خسرو فرماید نهاد خدایست در تو خرد چو در نار نور و چو در مشک شم کراز دین و دانش
خبر بایدت سوی معدن دین و دانش بچم و چان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی فرماید دم سخت
گرم دارد که بجادوی و افسون بزند گره بر آتش بچماند او بهوا را دویم ساخته و آراسته را گویند استاد
عنصری گفته ز گرگ اگر بتوانی بتر ز گرگ مباش اگر تو مومنی و کار دین تو بچم سیوم بمعنی اندوخته و
واهم آورده باشد استاد فرخی منظوم ساخته جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست بشهریاری فردی
آن چمیده بچم چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرماید دعوی کنم که شاعرم و هر و لیک نیست در شعر نو
نه حکمت و نه لذت و نه چم پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری بنظم آورده هم گفتمش که جم چه جرم بر من
برین سوت و جم نشنش نباشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر ششم بمعنی جوزدن آمده حکیم فردوسی گفته
شاد دست خواهش بخون در برید بکهفته اندر چمید و چرید هفتم رو یان زبان و دار المرزبان چشم
را نامند حکیم سنایی فرماید عالمی دیگر است عالمشان نیست فرقی ز نور تا چمشان هشتم سینه را
گویند حکیم سوزنی گفته سپهداران توران را سینه شایسته بر همت که پیش او بشایستی نهادن و نهادن
برچم نهم بمعنی خم آمده دهم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله در میان آن انداخته بر افشانند تا پاک
شود و آنرا چچ و غله بر افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ گویند و بااول مضموم پنج معنی دارد اول لاف
زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی گفته در همه جا چون تخلص رسید خامه داعی همه داعی کشید
زانکه فنا نام مرا کرده گم گفت ز نام و لقب خود بچم دویم حیوان را نامند حکیم خیام نظم نموده ای رفته و
باز آمده و چم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش از پس
آمده و دم گشته سیوم ملف المکور بود که شیره آنرا گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم
دانه سیاه باشد براق که در دواهای چشم بکار برند و بغایت مفید باشد و آنرا چشم و چشمک و
چاکسو نیز خوانند و بااول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا بعربی [illegible] نیز
خوانند و در پارسی چکبک نامند چاچم بااول مضموم ثانی زده چمیدن باشد حکیم نزاری قهستانی راست
بدرگاه قصر رنجت نهاده ملوک جهان از تفاخر چاچم چمان بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
خرامان آمده و آن ذیل لغت چم مرقوم است دویم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
همچو بلبل لحن و دستانها زنند چون لبالب شد چمان از بلبله چمانچی بااول مفتوح و نون موقوف
کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه بااول مفتوح بمعنی آخر چمان
که مرقوم شد و بااول مضموم چوانرا نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو بنظم آورده به لالی که من یک
چمانه نخوردم چه فضلست پس مر ترا بر چمانه چمانی ساقی باشد چمناک و چمنک بااول مفتوح کفش را گویند

وآنرا چمناک و چمنک و چناک و چمنک نیز خوانند چخماخ بااول مکسور ثانی زده خمیده و منحنی
را گویند استاد فرخی نظم نموده زرد و چخماخ کردم از غم عشق دو رخ لعلفام و قامت راست
منوچهری راست انگور بار شاخها مانند چخماخها واد شان چون کاخ بستانشان چون
زاویه چچم باهردو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید [illegible]
از مستی تا راه نگردد گم در بادیه مردان محو است ترا چچم نور بهایی جام راست زمستان منهزم شد
تا در آمد سپاه ماه فروردین بچچم دویم اسب و استر و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را بترتیب نظم نموده نام تو چچم کنی شکسته بوم بر سنگ همچو چچم خر از مصرع اول معنی اول
از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سیوم نوعی از پا افزار باشد که از جامه کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز
خوانند شیخ سعدی فرماید خوش بود دلبستگی با دلبری با پری رویی و هر آیی مهتری چچم در پای مردان لطیف
بر پرش نو بند کانه هیز ری حکیم نزاری قهستانی نظم نموده اگر کیمخت بلغاری نباشد که در پوشم
من از کاه چچم چچمه باهردو جیم عجمی مضموم آوازی باشد که بهنگام رفتن برآید و آنرا [illegible]
و شکاشک و شلک نیز خوانند امام فخر رازی راست در صفت قران مجد چچمه و کبش نوده کشی
تنگ چشم از نمک ذو المنن حکیم سوزنی راست گرد نغال چچمه باد پو بکاشش خوش و خوش سماع و
سرم سجع دهم رسید چش بااول و ثانی مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده بگردار چش کوزنان دو چش همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش دویم رفتار
خوش را نامند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی گفته سر خوش و چشان چو کبک مست رفت
عاشقان را دل ز هجر آتش بگفت سیوم دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس
کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند چماک و
چمنک و چناک و چمنک بااول مفتوح کفش را گویند و آنرا چناک و چمنک نیز نامند
چمه چمه بود استاد فرخی نظم نموده عدو چو تیغ او بیند تنش را جان زیان دارد اگرچه چشمه
حیوان عدو را در دمان دارد چمک بااول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و چستی و افزونی و دلیری
بود خواجه عمید لوکی راست بالکه سخنوری افتم از قبول تو خود زا زل بعون تو دستار است
این چمک چمن پیرا باغبان را گویند و آنرا بستان پیرا نیز خوانند کمال اسمعیل راست ز اصل
کدز شاخ و سایه دار شود زیکدگر چو جدا گردشان چمن پیرا چموش بااول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب و استر و خر بدفعل و لگدزن را گویند و مجرب
آن سموش باشد کمال در قسمت میراث فرموده آن استر چموش لگدزن از آن من و آن
مصاحب با با از آن تو دویم نوعی از پا افزار بود چمین بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ٭ چاره بنود این
جانرا از چمین ٭ لیک بنود این چمین تا مچین ٭ و هم او درین دو بیت بمعنی غایط است ٭ بلبلان را جای
می زیبد چمن ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گرچه طوطی را رشک خود زنده است ٭ زاغ را صحبت بطوطی
کند ٭ **فصل خای مضموم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم گریزان باشد و آنرا پس خم نیز
نامند حکیم سنایی فرماید ٭ چون عشق بدست آمدت کور کن و خوش زنی ٭ چون عقل بپای آمدی کور کن و
خم زن ٭ حکیم سوزنی راست ٭ آن داد گستری که زبانگ عدل او ٭ باز و عقاب خم زند از کبک و از غراب ٭
و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و امثال آن کنند
خواجه حافظ نظم نموده ٭ جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم
انوری در صفت عمارتی گفته ٭ داعی نا ایران صریر درت ٭ هم ز کمخطوه هم ز کیت و سکت ٭ حاکی مطربان
صدای خمت ٭ هم دران پرده هم در آن آهنگ ٭ مجد همگر راست ٭ مخالف تو بهر کار کاو در دریغ و درای
فدلک المثل عجز و ناتوانی باد ٭ اگر شود ارنی گوی رویت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد **خاخرو**
نام نوائیست از موسیقی کج برزی گفته ٭ برد هوش و جان ز من خنیاگرش ٭ چون بخنب اندر خاخرو
خسرو نواخت **خمان** با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا و چین منسوب بخوبرویان و در عربی طلات و کلاه
را گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل شود استاد فرماید ٭ تو بار خدا بر همه خوبان خماری ٭ در عشق
تو هر روز مرا تازه خماریست **خمان** با اول مفتوح کمان باشد و در اصل خمان بوده چون بر خاندن
خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا به کاف تبدیل یافته کمان گفتند **خمانیدن** با اول
مفتوح آن باشد که چون کسی سخن گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و سخریه آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز
الوجاندن گویند **خماهن و خماهن** با اول مضموم سنگی باشد و آن دو نوعست نر و ماده نر آن بغایت
سخت و تیره رنگ بود چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده آن سخت نباشد و جوهر آن
پاک بود چون با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف گویند که نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد
بود و بر ورم های دموی و صفراوی طلا کردن نافع بود خاصه نوع ماده که در وی سردی بیشتر است گویند که قدری
خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ٭ خدایگانا جهان بنده
بود ستند ٭ تنی دو دوش بنقل و نبید و رود و کباب ٭ بطبع خرم چندان نوشیدند ٭ که بر خماهن کردن فروغ
ز دو سیماب ٭ حکیم خاقانی راست ٭ فیروزه چرخ را ز آهم ٭ چو رنگ خماهنی نمایی **خمخانه و خمکده** سرای ناز
و میکده باشد **خمخه** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول شکر از سخن کردن است دوم در پی سخن گفتن باشد
سیم حوصله را بدخوردن باشد **خمره** با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند **خمک** با اول
ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود و اصول نوعی که صدا بر آید و آنرا خنبک نیز گویند سنجق شطرنج بامه

در آمد بشورش دم گاو دم ٭ بجنگ زدن خم رو نیز هم **خمیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
باران شدید وقت باشد **فصل دال دم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
فریب بود حکیم سنایی نظم نموده ٭ زاهدا سار برای زه و زه ٭ قل هو الله احد دام و دم است ٭ اثیر الدین اخسیکتی
راست ٭ دم بر او بند و دام طراز آن حواس ٭ زانکه پروانه در اوج میکردم ٭ سیوم نخوت و تکبر را گویند
حکیم اسدی بجنبید نظم در آورده ٭ بردی دو کیخ و سپاه از توکم ٭ بنیم جنب این طمع و این باد و دم ٭ چهارم بوی
باشد که بتازی شم خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ پاره و هیر بپیچی بری وی بوی ٭ از ان چارده آهو آن جز
نرسد ٭ این چنین گفته ٭ ببوی جود آیند سائلان بجنابش ٭ بلی که شک بخود ره نماید از دم خود ٭ پنجم وزن
شعر را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ بس کن و هیچ مگو گرچه دران بر شکر است ٭ زانکه این وزن و دم قافیه هم
هیا و ه ٭ ششم انبانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم ساخته ٭ کاوه کردانه زدن
بر سر ضحاک تنگ ٭ کی شود بش پای بند کوره و سندان و دم ٭ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل راست ٭ تو نیز
آمد و برد و فتم از دم لب را ٭ پرداخته از روان و جان قالب را ٭ اکنون که مرا زنده همیدارد شمع ٭ شاید
که چو روز زنده دارم شب را ٭ هشتم افسون باشد امیر معزی فرماید ٭ کامی ز بیم زوبیع خواندم افسون و
دم ٭ کامی ز ترس سوسه کردم همی دعا ٭ سیف اسفرنگی راست ٭ آنکه در خواب فتنه را هر شب ٭ بخت بیدار
او بدم بندد ٭ نهم دهن بود دهم بمعنی زمان باشد این معنی را شیخ نجیب الدین جرپادقانی نظم نموده ٭ هر که چون
گل کشاید دم بیاد صبح او ٭ روزگار او را دران دم جامه زر مید هد **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول طبل
نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه گفته ٭ ای شاه فلک تخت
خورشید سریر ٭ فیلت بنقاره خانه گاه زد و کیر ٭ آورد ز سر دمامه و زوندان چوب ٭ سنجش شده کوشهای
خرطوم بغیر ٭ دوم نفیر را نامند حکیم نزاری نظم آورده ٭ بکین بر خواستی چون بحر غژان ٭ بر فتی تیز چون شمشیر بران
دمامه در دمید نداز بکاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول فریادکنان
بود از روی شادی و نشاط و یا غضب بسیار منوچهری راست ٭ بری همچنین سالهای دراز ٭ دنان و دمان و چمان و
چران ٭ دوم دمنده و باد کننده را گویند بیعی علوی محمودی گفته ٭ دمنده آتشی با چشم آمد ٭ خروشان و بی آرام و زمین
دمان ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ٭ هست ده بوحنت کنک اسم مکان ٭ تیز رفتن
بود دنان و دمان ٭ سیوم دمان بمعنی زمان آمده ابمعنی از کتاب زند نوشته شد **دمله** با اول مضموم لشکر را
گویند که در عقب آید و در وقت کوچ بگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب بماند او را بیارند و اگر غنیم خواهد
که از عقب لشکر غافل کرده دستبردی نماید آن لشکر خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند استاد نظم نموده
چو دهار بلند آشتی پیش رو ٭ بمنزل رسیدی همی نو بنو **دمدمه** با هر دو دال مفتوح و هر دو میم زده و های مختفی چهار
معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ٭ زین دمدمه زبان پرستند ٭ بر ما نو مخوان که مردیم

حکیم نزاری فرماید ٭ ملک قناعت مده بدست طمع باز ٭ شوی تا شاید زبون دمدمه زن در از ٭ دوم نقاره و دهل
و امثال آنرا گویند حکیم نزاری راست ٭ دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ هم سر و جان میدهند کیست خریدار عشق ٭
سیف اسفرنگی راست ٭ اگرچه دمدمه جاه در میانه بشو ٭ نیک بود زنده نام مردم زاد ٭ چهارم برکوب قلعه را نامند
و آن برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن نهاده بکار
دشمن چند ازند **دمسر** با اول مکسور و ثانی زده و سین مفتوح و های مختفی ابریشم سفید را گویند و موتا آن
دشتی است **دمیچه** با اول مضموم و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک
جثه که رنگ خاکستری و سفید و زهم باشد با اندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کارزک گویند و در ماوراء
النهر دختر صوفی نامند و بتازی صعوه خوانند و بیشتر در کنارهای آب نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی
فرماید ٭ چو موسیچه هر سر بهوا کش ٭ چو دمسیچه دم بر زمین زن **دمغازه و دمغزه** با اول مضموم و ثانی
زده و غین مفتوح پنج دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی گفته ٭ جمع گرد بروی آن جلاب که تره
بوده است و ایشان دمغزه **دیم گاو** با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و غیره
را ان برانند مولوی معنوی فرماید ٭ گر خوی دیوانه شد تنگ دم گاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بجا ٭ دوم نفیر باشد
که در روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند **دمگاه و دمگه** با اول مفتوح و ثانی زده کوزه آهنگران و مسگران و
زرگران و تون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ٭ که در طواف آتشم که در شکاف آتشم ٭ با آهن دل
سرخ روان دمگاه آهنگرم ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ بهره خاطر بدمگاه آرد نقصان ٭ کند کرا به و دماغ شوید **دمندان**
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول دوزخ را نامند زرادشت گفته ٭ درخت بار ور در کشت مندان ٭ چو
بشاخ ند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را نامند شهاب مهمره گفته ٭ گرد از چشم تو چو زهر طرز زده
گرد از لطف تو چو آب دمندان ٭ سیوم نام شهریست از توابع کرمان گویند که آن کوهی باشد در آن معدن
زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش
رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن شکاف کرده چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آن
نوشادر خالص است کافی ظفر نظم نموده ٭ او ز کرمان سوی دمندان شد ٭ تا نشادر برد بنیشابور **دمنه**
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی
فرماید ٭ آن ریش چنان نمی پسندد صاحب طبعان این زمانی ٭ زیرا که بهیچ کار نباید الا از برای دمنه دانی ٭
دوم در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه ستوران و درین با اول مکسور جمع دمنه است شیخ اوحدی
فرماید ٭ دمنه رفت کال نشست این خاک ٭ سبزه چمنه را چه داری باک **دمور** با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول نام یکی از خوبان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را
گویند و در عربی با اول مفتوح و ثانی مضموم بادی شدید را گویند که در آمدن بود **دمیک** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی دیوم بود

و با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان
معز الدین غوری از غزای سند معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت
یکی از شعرا درین باب نظم نموده ٭ شهادت ملک بحر و بر معز الدین ٭ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ٭ سیوم
ز غره شعبان بسال ششصد و دو ٭ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **فصل دال را** **درم** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم رمه بود حکیم خاقانی فرماید ٭ چو پای سپهر و رم سپه فیل ام استقبال شد ٭
کز بهر رم دارد نگه فیلی که چوپان پرورد ٭ هم او گوید ٭ عمر آن که در شصت نه رزم ٭ که در شش صفت فیل ام آمد
و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول جوز دان بود دوم بصلاح آوردن باشد هر چیز را
سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سوی زهار باشد در مکان جمع آنست منجیک گفته ٭ و ریش
بزیر ریش چنان گشت با پدید ٭ چون گیر مرد غنچه بر مکان نهان شده ٭ و بعربی باشد بمعنی درم کردن
خانه و صفه شکسته باشد و با اول مکسور مخفف دریم است که چوک نیز گویند ش و در عربی سه معنی دارد
اول مال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم خاک را گویند **درمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی مقابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ بسیار نکو هر آنچه یابی ٭ با خار مدار گل برابر ٭ دوم کونا
گون بود حکیم انوری راست ٭ تقریب عود دولت چندان که کم کسی بد ٭ زان فتنه درمادم ز ان آفت دمارم
رامس با اول مفتوح مصطکی باشد **درمژک** با اول مفتوح و ثانی زده و زای پارسی بکاف زده بمعنی
لغزیدن باشد اعم از آنکه آن لغزیدن صوری بود یا معنوی **درمس** با اول مفتوح و ثانی زده خاک
کور و قبر را گویند **درموک** با اول و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **درمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربیه با ثانی مشدد استخوان
پوسیده شدن بود و با اول مضموم هم در عربیه دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دوم
بمعنی هم آمده **درمبار** با اول مفتوح شبانرا گویند و آنرا راسیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ممم زمیار پایت ای سیده ٭ که سازم خاک پایت کحل دیده **فصل زای منقوطه زم** با اول مفتوح سه
معنی دارد اول نام رود خانه ایست و گویند شهریست و این رود خانه از پهلوی او میگذرد و این رود
بنام شهر موسومست حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ تراود انبار روی سود آب روی سود ایرج ٭ اگر بر دو بتاز ان
برای آب رود زم ٭ حکیم اسدی در صفت اسب گفته ٭ بجستی بیک جستن از رود زم ٭ بکشتی بناورد بر کوه دم
دوم سرما را گویند و لهذا ایام زمستان خوانند مولوی معنوی راست ٭ بکیرم همچو گلستان کنندم ٭ دم
دیگر چو زمستان کنندم ٭ بنت الکعب نظم نموده ٭ عاشق و رنجور بود و پی درم ٭ آن شخود درخ شخاینده ز
زم ٭ سیوم باد سخت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ٭ ز آموی سیلان و شیران زم ٭ کند راه جیحون بر از
باد و زم ٭ چهارم نام چشمه ایست و بعضی بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گفته ٭ بطبع رادی قلزم بدست

چشم زدم: بر لب جوی وفرات و بکف جور و وفرت تخم طفلا باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهن
بیرون افتد ششم بمعنی فتیله باشد و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود دوم
تکبر کردن باشد سیوم بمعنی بلند بر داشتن سر آمده چهارم پیش رفتن را گویند زمادوغ با اول مفتوح و
رای مضموم و واو معروف و غین رستنی باشد که از زمینهای عفن و تر هم امثال آن بر دمد و آنرا سماروغ
نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی راست: چو بشنید رستم کوی سرفراز
بدانست کامد زمانش فراز زنج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعی است
از خراسان دوم زاک باشد زنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرنده ایست زنخت با اول
و ثانی مضموم بجا زده دو معنی دارد اول طعم بود معروف دوم کهیر را گویند که سخت بسته باشند و گاه
مردم بخیل را نیز گویند پور بهای جام راست: تیزی و کرم و کنده و جبه و بشکل پیر: خشک و زنخک سرد
ترش روی چون سماق: واحیانا بسبب گرفتگی مردم بخیل را مانند زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح
سه معنی دارد اول ترنم باشد که آهسته کنند مثال قصه خسرو از درون کرده تزل برون فتد: دشنه
سینه کند زمزمه نرم راد: دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد عز شانه و آتش و هنگام
شستن و پرستش کردن و خوردن خوردن بر زبان رانند و شرح این احوال در ذیل لغت بر سم از فصل
با از باب را مرقوم گشت سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا استا نیز خوانند زیج
با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس چرخ که بجانب پاکیزه منظر و خوب اعضا
ولکن در و نفعی و رعایت نیست شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه از این شیوه باشد بکند و آنچه برخ خام
بود پسندیده داشته اند چون بدست باز دار گریز جوزه از آن نفعی توان یافت و آنچه در کوه گریز
خورده باشد نه پسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نقش کردن باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مامورست و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلقست دوم
اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت
کردن و آنرا از امیاد نیز گویند حکیم فردوسی راست: بروز زمیاد و مهر سفند: ز چندی بسم خلق و شهر بند:
زمیکا با اول مفتوح بمعنی جاودان آمده حکیم ناصر خسرو گفته: خازن علم قرآن فرزند خبر ایزد است: بایزد
هرگز نباشد زوش چون باید زمید فصل سین مهمله با اول مضموم سه معنی دارد اول سوفست
دوم پای را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست: قوال خوش آواز ش با نغمه عاشق کش: هم زلف
رخی لایق هم ساق و سمی در خور سیوم جایی را گویند که در زیر زمین یا کوه بکنند و چنان سازند که در درون
آن

بسبب گرفتگی بهت زنخک با اول و ثانی مضموم بجا زده طعم بود که آنرا از مخت نیز گویند

آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و گاوبانان برای گاوان
و گوسفندان بسازند حکیم فردوسی فرماید: همه دشت و کوه و بیابان کنام: کسی را و رایگی نبود آن
نام: بیابان سرا سر همه کنده سم: همه روغن گاو پر کرده خم سماچه با اول مفتوح سینه بند زنان را
گویند و آنرا ساماچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سماروغ با اول مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای
منقوط از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته: میان قلب چتر زر: ز چتر سماروغ پس خورد بر:
شمس فخری راست: طعام و ذوق دو نان مرغ و حلوا: غذا و نقل ابلهان از سماروخ سمادوک با اول مفتوح
کبوتر باشد و آنرا اسپارزوک مانند سماری با اول مفتوح کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید: زخون خصم
کشتی بجا برد کمی: در واحل سماری سعد و قضا بشناه: ابوالفرج رونی راست: نوردش کوه و صحرا اسمار
حسامش بر دو نیازا حصار است سماکار و سماکاره با اول مفتوح سوکس خار را گویند خواجه عمید
لوبکی راست: مار از کاروبار سماکاری تو برد: بکارم نگه کن و بکار رکمن: حکیم سنایی نظم نموده:
از پی کسب شرف پیش با گوش و لبش: ماه و مردم زهره و زهره سماکاره اوست: هم او گوید: انگاه شاه
بخواران باشد: که سماکاره و دوان باشد سمان با اول مفتوح روز بیست و ششم بود از هر ماه شمسی و آنرا
آسمان نیز گویند و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز گویند و در
عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی گفته: چون مست شود زباده حق: شهباز شود کمین سمانه و
بشنی نام شهریست از ولایت هندوستان سمج و سمجه با اول مضموم بمعنی صحن خانه است مولوی
معنوی فرماید: هیچ پنهان خانه آن زن را نبود: سمج و دهلیز و ره و بالا نبود: مسعود سعد سلمان گفته: درین سمج هر گز
نگنجد من: بصد چاره و جهد و نیرنگ و رنگ: هم او گوید: گر بباری نشسته ام گریان: جایهای از سمجه ظلم
سمر با اول و ثانی مفتوح دستاوفزاری باشد مانند جاروبی و جولاهکان را که بدان آثار بر تار کشند
و آنرا ماله و غراوش نیز گویند و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن بود دوم میخ آهنی را که چیزی را زدن باشد
سمکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید: ملک سمرقند که
عرش آمد و بهر چه در دست: نوشته نقش ملک در سر بر سمکارست سمن با اول و ثانی مفتوح نام گلی
در ولایت ماوراءالنهر و با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز میخوانند و آن گل صد برگ باشد مولانا عبدالرحمن جامی
راست: باده سوی چمن سرو سمن گذار مکن: سبزه و سمن آن پای را نگار مکن سیمار با اول مکسور نام
نباتیست که بانی خورنگه و سد بر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی بیمار خوانند تفصیل احوال
او در فصل خا از باب واو و در ذیل لغت خورنگه ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شیخ نظامی میفرماید:
نام آوری بکشور روم: زیرک کو رسنگ سا زده موم: چابک و چرب دست شیرین کار: سام نسلی و نام او
سمنار سمند با اول مفتوح رنگیست از اسب و استر را که معروفست و در فرهنگ حافظ او بهی بمعنی اسب نیز مرقوم نموده

سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش
متکون شود و بعضی گفته اند که برهیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش
هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش چندان زنند تا چرکهایش بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بر
صورت مرغ بود امیر خسرو فرماید: سمندر که آتش بود بچه زای: توان یافت در آتش دیر پای: کمال اسمعیل
نموده: فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش: اسمندور کمی خاره شود نیلوفر: دوم ولایتی است در بنگاله که عود
کرد از آنجا عود پیدا میشود فخر کاکی گفته: خوش آن بادی که از شرق بر آید: تو گویی از گلستان در آید: ز عو
خیزد سمندوری و ز کافور: بیارد بوی مشک و عود کافور سمنکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
نام شهر در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش آورده بود و سهراب از و متولد شده
سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده بس درویش و مرتاض سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف نیزکی باشد سیسمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بهره است که مرقوم شد
و آنرا ماله و غراوش نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آب که بسیاری ایستاده بود
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن بود جمع سموات است فصل شین منقوطه شم با اول مفتوح سه
معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است مثال: ز غمزه تو مبادم امان جان چو ابر: اگر چه جشم تو بی چشم شمیده بشم:
ابوالفرج رونی فرماید: اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت: ملی شمیده بود عقل در دماغ سلیم: دوم ناخن
را گویند استاد عسجدی گفته: چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر: از بیم بچکد ز کوهها شم شیر: بالله که برد لی و
تهور شکنش: در معرکه با تیغ که آرد کم شیر: ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر مفهوم میگردد سیوم مخفف شوم بود
و در عربی بوی باشد حکیم سنایی نظم نموده: از خویشتن آزاد زی از هر بلا کش شاد زی: هر جا که باشی یاد زی
چون یافتی از عشق شم: و بزبان اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اول
ابزاری بود که از چرم بدوزند و آنرا انگاره گویند شیخ نظامی راست: گرایی کرا و بار مردم کشد کهی
بر کشد که بر شم کشد: منجیک گفته: صد بیت مدح گفتم و چندین جواب دید: گر نیست سیم باری چشمی بشم
و شتا: دوم بمعنی نفرت و دوری آمده شمس فخری نظم نموده: باسیفهان جلد را انس و فراغ و زعفران
جلد را دوری و شم شماغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف
شاماخت که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده است شماد
چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری گفته: عدل تو سایه ایست که خورشید راز
بیجز: امکان چو کردن آن نیست در شمار دوم دوستی و محبت بود سیوم شبه و مانند و مثل را خوانند مولوی
معنوی فرماید: جان ما شماره زه حلق میزنند: هر یک چو آفتاب بدر افلاک کبریا: چهارم زخم کاری بود که از آن

زخم

نم امید زیستن نباشد شماسل با اول مفتوح و بهره و سین یکی از جبابره زمان توراست که بدست قارن ابن کاوه
کشته گشت شماغنده با اول و غین مفتوح چیزی بدبوی را گویند و آنرا شغنده نیز خوانند پور بهای جام راست:
خطش چو پشت ریش شماغنده و سیاه: کاغذ سیاه و زنده چون کون در دیگدان شمر با اول و ثانی مفتوح
آبگیر را گویند و آن زمین نشیبی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری راست: ای جوادی که پیش
دلت: ابر چون دود و بحر چون شمر است شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب آن
در غایت استحکام و هموار بود و آن معروفست دوم زنگوش را مانند استاد فرخی نظم نموده:
ای بس بوس و مسکن کن: زیر آن زلفکان چون شمشاد شمشار با اول مکسور ثانی زده شاخهای تازه
را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت باشد و در نهایت نزاکت و لطافت
و از غایت نزاکت میل بجانب زمین کند و لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی گفته:
ز گل کند شمشار بر تاب راه: بدو رسته در خسته خوشاب راه لبیبی گفته: بر آن قد و زلفش که گویی
ز ورشته است از شمشاد شمشار شمغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده
که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح
پای افزاری باشد که آنرا شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و انکشاف و ابسته شدن نافه بود و بسکون
ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از اضداد است
شملید با اول مفتوح ثانی زده شنبلیله باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست
را گویند حکیم سنایی فرماید: آرزو خوردن و کردن آرزو خوردن دگر: هر دو نتوان کرد باهم باوثن
سوا با شمن شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول کسی بود که بسبب وهم و ترس از تشنگی وجهد داشتن با نفس تنگی در دل بی میرده باشد دوم انبساط بندگی را
خوانند شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی راست: ز ریمان شد
شاد و گفتا نمول همه کارهای جهان شد شمول: نجم الدین سنایی نظم نموده: شمول خوش بود انصاف شامل
کل چو گشت شامل کل از مهب شمال شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح پشیز باشد و آنرا پاک نیز گویند و با
ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی حکیم سنایی فرماید: چون شمه شد و آرام
از باد شمال: شامل شده از خلق تو هر جای شمایل شیر با اول مفتوح فراخ را گویند و آنرا شومیر و شونیز خوانند
فصل غین معجمه آزاد نام جانوریست که آنرا
با اول مضموم و با اول مفتوح بمعنی بود که بجهت زراعت آورسته باشد
بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد غزادی روز پنجم
از ماههای ملکی غمنده خلیدن را گویند فصل فا فم با اول مفتوح چادری باشد که شکار چیان بر سر چوب
در ازی بپوشند و بدان شکار دانه هوا بگیرند و آنرا فنج و فم نیز نامند و در عربی دهن را گویند فصل کاف کم

با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری راست
چار شهر است عراق از ره تخمین گویند ٭ طول و عرضش صد و چند بود و کم نبود ٭ اصفهان کاهل جهان جمله
متوطن بین ٭ کاندر آفاق جهان شهر معظم بود ٭ همدان جای شهان از قبل آب و هوا ٭ در جهان نیز چنان شهر
خرم نبود ٭ کم بنسبت کم از نهاست ولیکن آن نیز ٭ نیک نیک ار چه نباشد بد بد هم نبود ٭ معدن مردمی
جود و کرم شاه بلاد ٭ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ٭ **گما** با اول مفتوح آستین رفیده باشد
و رفیده لته چند است که نان پزان آنرا مانند گرد بالشی بر دوزند و دست در میانش کرده نان بر زبر
آن گسترانند و بتنور چسبانند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بر آن نصب کنند تا ساعد
و بازو را از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی باشد در غایت تعفن و بد بوی و آنرا گل
گنده نیز خوانند و بتازی کمات گویند بو ریحانی جامی راست چون گما گنده است شکلی کن که تا ترکی ابخ
همچون کنگر اشنوغ هم او گوید گنده است جان بیاز نغلهای او چنانکه گویی جز نکرد کار اضادره
و با اول مکسور نیز با ذرات امعد و آنرا اف هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی
گاج با اول مضموم ثانی باشد معروف که کلیچه خمیر را نیز بنا بهشت آن گاج گویند مولانا عبدالرحمن جامی راست
بنان خشک کاوردی بپیشم ٭ چرا ابنی بود خوش بیش غره ٭ گاج خمیر را مانند کشوان ٭ زوی کندی بدندان نیم ذره
جو نان تو ز چوب آمد چه بودی ٭ که بودی ز آهنم دندان جواره ٭ ابن یمین راست بحکمی که درین خیمه پشت
فلک ٭ قرص گاجش بود و صبح عمود ٭ از تو جان با بندارم بمروت لیکن ٭ چه کنم بخت مرا دست سبی
خور جود ٭ **گابس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه یعنی مقدر کوتاه گردن بود و آنرا انک نیز گویند ابو العباس
گفته کرم کرترا اکنون سه خانه کاس است ٭ نوبس یکی نام که حیدت هم کاس است ٭ شمس فخری راست
رود بسوی عدم مرکشف لهاد و عراب ٭ دود بر راه فنا در بغل گرفته کاس ٭ دوم یعنی کم آمده ام خر و نماید
از دزد کم مباش که آنهم شنیده ام ٭ از هر چه بود بیش بکاس ار بنجان کشد ٭ و کاس یعنی کل باشد **کاسه**
با اول مفتوح یعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید امام بلخ کاسه حزی بکوداله که از کا
بی اندر بیالد کرداله ٭ هم او گوید کاسه خورده اما اگر اسه قرار باشد که با کاسه که اسه بود خوانده و با اول
مضموم سه معنی دارد اول کاریز کن باشد و آنرا کاره نیز گویند دوم شاهد و مجمه و خشتی را گویند سیوم نام گیاهی است
از ولایت خراسان **کالم** کج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته با زبونی شد بلاج و خم کشی ٭ دست شده سست و
پایهاش کالم **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس باشد حکیم فردوسی فرماید بسلم
اندرون چست اخترشناس ٭ بستاره زحل بود و طالع کمان **کمان چوله** با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا نیم لنگ نیز گویند استاد فرخی ٭ بهر جنگ دشمن دست
بازه کرده ٭ غلامان ترا ز نیران کمان اندر کمان چوله **کمان رستم و کمان بام** قوس قزح را خوانند خواجه سلمان ساوجی

راست ٭ یعنی کمان رستم گیرد بهار وان ٭ از سهم وی که کرم تر از تیر میرود ٭ حکیم سنایی فرماید ٭ فضل حق است
آورد تیر چرخ را ٭ رایت رایش ز پشت آرد کمان سام را **کمان زنبور** تفک باشد و آنرا تیر کمان تفنگ
خوانند و بعضی بندق گویند حکیم اسدی راست ٭ گرفته گردان ایران زمین ٭ کمان زنبوری چرخ گیر
کمان گروهه و کمان گربه و کمان مهره کمانی باشد که با آن گلوله گلی اندازند و آنرا کمان گلوله نیز گویند حکیم
خاقانی گفته ٭ از پرده لعب گر بناگاه ٭ بر ماه فلک نظر کارند ٭ صد مهره بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان
شمارند ٭ استاد نظم نموده ٭ پیش کمان گروهه بازوی قدرتش ٭ کوه بسیط آمده کل مهره تفک ٭
کمان کیر لقب آرش است گویند که در صنعت تیراندازی شبیه و نظیر نداشت ٭ ازان گفتند
آرش را کمانگیر ٭ که از آمل بر واند اختی تیر **کمانه** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از
چوب سازند و بدان مثقب را بگردانند حکیم خاقانی گفته ٭ بر مثقب لطف در فشانه ٭ از قوس قزح
کنم کمانه ٭ سیوم پیاله بود مختاری راست ٭ کمان من بشراب سخای تو آنست ٭ که چرخ پر شود از چرخ کمانه
من ٭ چهارم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ٭ هشیار ز ما فسانه باید ٭ مانند تر آب کمانه **کایی**
با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم یعنی کابود که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ٭ همت با خلقش نسبت کل چنانکه ٭ فی المثل در جنب بوی کل کایی ٭ هم او گوید ٭ عالم فانی و باقی
را بهم نسبت مکن ٭ بوی کردن را تفاوت باشد از کل با کایی **کایوک** با اول مفتوح و یای تحتانی
مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچهای کهنه مانند گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته
بر تنور بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **گمرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند
مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ٭ گهی از گردش کیوان بدریا
برزند کلا ٭ گهی از گوشه گردون بکیوان بر برد گمرا ٭ حکیم سوزنی راست ٭ از لحد گور تا بدوزخ نقصان
راه شده طاق طاق گمرا ٭ دوم محوط بود که چهار پایان و ستوران را شب هنگام در آنجا نگاه دارند
تا ایمن باشند عمعق بخاری راست ٭ چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ٭ زا بنوهی شده چو آ
درگاه تو چون گمرا ٭ سیوم زنار باشد که امت زردشت بر میان می بندند حکیم قطران نظم نموده
چون تو کمر جنگ ببندی ملک روم ٭ گمرای بزرد پرستند گر تو ٭ خسروانی گفته ٭ طرفه گر ز عشق روی
آن بت ٭ بربندم بر میان گمرای گماری **کم کام** با اول مفتوح دار و بیست که آنرا بتازی حرج و فواد الطیب
خوانند **کم کم** با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز کاغش نقب و صدای زر بود حکیم خاقانی در
شبیه گفته ٭ بجاد پاره ز نکی بیاد بر ره و ز رد ٭ بیانکه ز لکل بباش و کم کم نقاب ٭ هم او در صفت ارباب
حال گوید ٭ کنج بر روده فقرا اند که کم کم شده لنک ٭ کم کم کنج سرا پرده بالا شنوند ٭ دوم زعفران را
گویند سیوم ریگ روان را مانند **کمی** با اول مفتوح بثانی زده بافته باشد چنینه کرباس خشن و درشت

بود و اکثر او اغلب اوقات فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا در هند بهمین نام خوانند
حکیم نیشابوری راست ٭ دراز کار بود کبوت گلگی ٭ بتاج و تخت کند میل ورای پیر و گدای ٭
کمچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه بود حکیم سوزنی
فرماید ٭ یکی کرباس چو عنی داد کان لا ٭ نپوشد بیخ جنگی و کمچی ٭ دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براغ خوانند **کمین** پنهان
شدن بود بقصد دشمن تا بیکار روجای پنهان را کمینگاه گویند و بتازی رصد خوانند حکیم انوری فرماید
بی مدد عزم قاهرش بکشاد است ٭ گوشه روزکار هیچ کمین را **فصل کاف عجمی کان** با اول مضموم
دو معنی دارد اول مرا از کشش بود دوم چچه را خوانند **کانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد
حکیم فردوسی راست ٭ تو دل را بالجز شاد مانه دار ٭ روان را ز بد دور کانه دار ٭ دوم نخستین چاه کاریز را
نامند که بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار است بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ٭ ای بسکه مرا
در طلب چشمه نوشت ٭ در بادیه فکر فرو برده کانه ٭ سیف اسفرنگی راست ٭ فلک کر حساب عطای تو
گردی ٭ بجز فیض دریا نبودی کانه **گمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده جوهری باشد فرومایه که رنگش
کبودی بود بسرخی مایل معدن آن قریب بکه مکرمه است گویند که بظرف گمست چند انکه شراب خورند مستی
نیاورد و اگر پاره گمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیک
ببینند و آنرا احبت نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور شاش باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی
معنوی فرماید ٭ بیا ای پاک مؤمن بیو گلزار نو زمن ٭ برغم هر دو کاهل که مشک او را کمیز آید ٭ امیر خسرو
راست ٭ گر از برهمن و جوگی گرامی دیری ٭ مبند دل که چو دین نیست آن همه خاکست ٭ کمیز صعلوک چه
آب روی نماست ٭ ولیک فرق همین کمیزمیو و آن پاکست **فصل لام لمتر** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مضموم یعنی فربه و قوی و گنده آمده حکیم سنایی فرماید ٭ عشق چو ساده کار و لمتر نیست ٭ جلسا زنده کلو
نیست ٭ مولوی معنوی فرماید ٭ فربه شده عشق و زفت و لمتر ٭ بنهاده دو دو بلاغری روی **لمس** با اول مفتوح
بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است
لمغان با اول مفتوح بثانی نام قصبه ایست از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده ٭ پس از چند روزی که در باغ باند
جنیت باقطاع لمغان رساند **فصل میم ماس** با اول مضموم بینی و کوه و خاک را گویند **ملان**
با اول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده از ملک آذربایجان و نام پسرش سودان بوده حکیم قطران
نظم نموده ٭ سعروی تو چنان شاد کرد رویتی که بنوازد ٭ پسر شاهان ابو منصور ستودان ملانش **فصل
نون نمان** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ پیاده شد از اسب بردش نماز ٭ گرفتش
بر شاه گردن فراز ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ شهی که آبرکش هست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده که ملوک نماز
با مکو است چو

نمالک با اول مفتوح رواج و رونق و دنیای بود حکیم فردوسی فرماید ٭ چو سالت شدای خواجه بر بیست پاک
می و جام و آرام شد بی نمالک **نمایش آب** سر آب باشد **نمتلت** با اول و ثانی مفتوح بتای فوقانی زده میوه
باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا کیل سرخ نیز گویند و بتازی ذعرور و ثملث الجن امسد قریع الدهر گفته ٭ ثمانی
که مانند بار نسیم از سر ب ٭ همه روغن زن و خربطانه و حیره سرمه ٭ تنگ و لب دبیر دیکشان یکی باشد ٭ از آنکه
هر دو بکونه شبیه یکدگر اند **نمج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند استاد عنصری فرماید ٭ بر آن
رسید ابادی شیخ ابو اسحاق ٭ که چشم ابر بود و ایم از حیا بر نمج **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب
نهند و زین را بر زبر آن بگذارند شیخ نظامی گفته ٭ سم باد پایان زجوان چون عقیق ٭ شده
تا نمدزین بجوان در غریق ٭ حکیم نزاری راست ٭ همانجا چشمه ساری بود و حالی ٭ فکندند از نمدزین نهالی
بران از روی نمدزین نشاندند ٭ کلاب از دیده بر فرقش فشاندند **نمس** با اول و ثانی مضموم نام جانور
که آنرا راسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوط مکر و حیله و دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ٭ بکردار جنس
کوزنان در جنس ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش ٭ و نمش با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سیاه و سفید
و صورتهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل و دوشاب و سپید
پزند و مغز بادام و گردکان و پسته و امثال آن دران اندازند **نمودار** سه معنی دارد اول یعنی مربی آمده استاد
گفته ٭ کو در جه بنگرم تو نمودار بوده ٭ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ٭ دوم دلیل و مانند را گویند
نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانوریست پرنده که از زاغ کوچکتر
باشد و گوشت او مانند گوشت دراج بود و آنرا یهو نیز خوانند و در بعضی فرهنگها با شین منقوط مرقوم است
نمید و نمیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی راست
بی رحم برگرفت آن دل رمیده ٭ نسیمی برده از خاک نمیده ٭ و با اول مضموم و یای مخفف نا امید و نا امیدی بود
حکیم سنایی راست ٭ ای جوانمرد نکته بشنو ٭ از عطای خدا نمید مشو ٭ هرش ار در پس ابراده نوید لطف غفر
ابلیس را نکرده نمید ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ روی امید بر کرد نمید است ٭ گرت کمان است کاین سرای قرار
فصل ها هماره و همواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول یعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا
و اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی فرماید ٭ جز کن با خلق بهر ایزد است ٭ یا برای راحت
جان هوت ٭ تا هماره دوست جنی در نظر ٭ در دولت تا به زکین ناخوش شود ٭ کمال اسمعیل گفته ٭ مرکب اقبال
تو هماره بزین باد ٭ پایه قدرت زبر چرخ برین باد **همال** با اول مفتوح قرین و همتا بود عضایری راست ٭
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو بخشیده نگاه عطا
امید بنده نماندی با نیم مثقال **همانند** با اول مفتوح یعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرموده

خوب فغال از خود باز نگیری • با پیه و سپید ارها نه و هالی • نجیب الدین جربادقانی گفته • بگو
تو بدین آب روان و لب کشت • با سبزی و خرمی بهشت • با ساقی خوبرو شراب چو گلاب • لیکن
بچنین جای خوب باید نشست **همآورد و هماورد** با اول مفتوح نام ولایت شام است و آنرا ماماورد
ماماوران نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مرد دیگری را هماورد
باشد حکیم اسدی راست • کس این پهلوان را هماورد نیست • بگیتی همانند او مرد نیست **هماون**
با اول مفتوح نام کوهی است در ملک ایران که داخل خراسان است حکیم فردوسی راست • دو روز و
یک این رنج بر تن نهیم • که دیده بکوه هماون نهیم • حکیم قطران نظم نموده • بچاره عدو بر تو کند سود
بچاره • گر کوه هماون شود از دست بهاوان **هماویز** چون دو کس در جنگ با هم آویزند و تلاش کنند آنان
هر یک دیگر را هم آویز باشند حکیم نزاری فرماید • بهر ز نخوه بر زند گر بر خیزه • بیا که آمد بمیدانت هم آویز
هم او گوید • زمانی نیک هم آویز بودند • که یکدیگر بکین خونریز بودند **همای آزاد** با اول مضموم نام خواهر
بهمن که در نکاح بهمن بوده بشریعت زردشت و او را همای نیز میگفتند و داراب از او متولد شده
همباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده • تو بر که همت تو بر آن
فرو نیارد • که در امور جهان با فلک بود همباز **همبر** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین
باشد استاد فرخی فرماید • خدای حکم چنان کرده بود کان بت را • ز جای بر کنند آن شهریار دین پرور • بران
نیت که مر آنرا بکه باز برد • بکند و اینک با ما همی بود همبر **همتک** رفیق و همراه را گویند در دویدن و تک زدن
ابن یمین نظم نموده • هر یک بکمال همتک قارون ولی بجیج • در همرهی بر بیضا نموده اند مولانا سریعی
گفته • ما و مجنون همره ابد به همتک بودیم • قدم چند زهمراهی من دور افتاد **همداستان** بمعنی راضی و همراز باشد
منوچهری راست • جانا چو بمهر و بوخوجهانی • چو آشفته بازار و بازارگانی • مرد و کسان صابری اندر و
نو • بیدادجوئی و همداستانی • حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • روزگار رم مرغ دل از انتظار وصل تو دید
با یشست گر چه همداستان روزگاری **همزاد** سه معنی دارد اول هر آدم که متولد شود جنی نیز با او متولد شود با
کس همیشه همراه باشد آن جن را همزاد گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید • ای تو محسود فلک همزاد را
ای تو مسجود ملک مردیو را کشتی شکار • دوم بمعنی همسن و همسال باشد سیوم مسفور رفیق را گویند که در راه
و توشه شریک باشد که زاد توشه را گویند **همشکم** با اول مفتوح ثانی زده توامان باشد **همکر** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهای جامی راست • درا عالی تران منصب تمام است • قضای همکر
جولاهه دادن **همگنان** با اول مفتوح و کاف عجمی مکسور گروه و جمع حاضر را گویند **هم لخت** با اول مفتوح ثانی زده و لام
مفتوح بجا زده نوعی از یراق ای افزاری چوبین باشد و در فرهنگ سروری و شمس فخری و حافظ اوبهی نوشته اند که
چوم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد کسایی فرماید • نه همراه بیاز آمدند ازان سفر مکال • که مرد کوفته کرده دران

ره اندر سخت • اگر خلاف کنی طبع را دم بوی • بر تو از بشل آهنی بود هم لخت **هموار** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف و آنرا اهموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا اهواره هم گویند **همیان** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول معروف و آنرا همیان نیز گویند و بتازی حمره خوانند دوم بمعنی کمر آمده امیر
خسرو فرماید • تو باش نازک و بر رست عشق چند روی • که نازکیست بهمیان و سستی اندر جام •
همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و هم اکنون باشد **همیشک جوان** نام بوته ایست که برگهای آن همیشه سبز باشد
و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و گویند جو بوی از اکبر است **فصل های مختلفی مروده**
با اول مفتوح ثانی زده مردم کتابه را گویند و آنرا بتازی بیروح خصیم **یکان** با اول مضموم ثانی زده و
کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو
در آنجاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده • بر نهار خدایم من بیکان • که تو بگرفتار رم منید ازم او فرماید
مرا گویا اگر دانا و گویی • به بیکان چون نشینی خوار و بی یار **باب النون فصل الالف انارکیرا**
با کاف عجمی مکسور و یای معروف بمعنی موزه خشخاش باشد و آنرا کوکنار نیز نامند **انارشک** نام
داروییست که از جانب هندوستان آورند و آنرا نارمشک نیز خوانند و بهندی ناگیسر گویند **اناهید**
با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاوش و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر الدین فاریابی گفته • بکینیخ دهن آرزو فرو بندی بکینیخا
شکم آز را بانباری • دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنایی فرماید •
نه فلک را بکام بگذاریم • پنج و چار و سه را بانباریم • شمس طبسی راست • زمین کردار ما بن گر نباشد
آسمان حالی • در انبارش ببیل اشک ازین نه هفت حیات انفس • سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم
و سایر حیوانات و امثال آن باشد که در مغولها توده سازند و فراز عان آنرا در زمین زراعت کنند تا
مزروع قوت گیرد • شاعر در هجو حیدر کلوچ گوید • شعر ز نگار نک از طبع کج حیدر کلوچ • همچنین سر
بر نه کز توده انبار گل • چهارم برکه را گویند و آب آنرا انبار گویند مولوی معنوی فرماید • سخت گندم
گر اندر بن ولاست • هست آنرا عدو زانباری • باغ دنیا که تازه میکرد • آفت آتش بود زانباری •
و با اول مکسور مخفف انبار است یعنی این مرتبه ملک طیفور منظوم ساخته • انبار دلم بخویش
میانه • این کاوش غصه در جگر میاند • این درد نه همچو دردهای دگر است • این غم نه بغمهای دگر میاند •
انباز با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی فرماید • هم تو بیی و ورای تو هم اگر چه بود • گر در خیال در آید کسی
ترا انباز • کمال اسمعیل فرماید • خوش سند شد یار بسر رازی من • بر خاست غش بخانه پردازی من • از من بهانه
عشق جان میخواهد • دل میگوید بجز انبازی من **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن که مرقوم گشت **انباغ**
با اول مفتوح ثانی زده چون دو زن در نکاح یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را انباغ شوند و آنرا نباغ نیز

گویند و بهندی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گفته • زین قحبه که خواهران انباغ هستند
دو دو و چهار بهم بهلو او **انبرود** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند صاحب کامل
التعبیر گفته • انبرود ستانه شادی • مال از رقیب مختار زادی **انبره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و رای
مفتوح و های مختفی مثوی ریخته را گویند عموما و شتر مثوی ریخته را خوانند خصوصا خواجه صفت خوان گفته •
بر کنار رهی چو مینم رسته با دام و سیب • راست پنداری قطار اشتر است انبره • دوم بمعنی ازنگها بمعنی استر
آتش مرقومست و در هر مکتبه روده و دره کوه را نامند **انبسته** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سین
زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل نشود شهریاری راست • چون زخوناب بماند است اثر در دل
خون انبسته همیبر رواز چشم نرم **انبله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی املی
خوانند ظهیر الدین راست • شکر عدو لاغی زند تا با تو نجهی کند • عاقلان دانند هواز مار و شهد از انبله • مسعود سعد سلمان
راست • و همچو بار زرفتنشان لخچو سیه چون برزه • چون هلیله زرد شان روی و چون انبله **انبوت**
ترش و بی بلط را گویند و آنرا ابوب نیز گویند **انبودن** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال
مفتوح بنون زده حیرت باشد امین راست • با عنایی بنغمه می انبود • گفتم ای چنگ زنت جامه کبود • چه رسیده
است زمانه ترا • پر ما کشته در شکسته زدود • گفت پیران شکسته و هر زه • در جوانی شکسته باید بود **انبودن**
با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال منقوط مفتوح بنون زده بمعنی اصل آفرینش باشد شاعر گفته • بودت
در خاک باشد عاقبت • همچنان در خاک بود انبودنت **انبوسیدن** با اول مفتوح بنون زده و بای مضموم
و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف عفن و بر آمدن باشد **انبوه** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
پر و بسیار باشد و آن معروفست دوم نام قصبه ایست که بر بالای کوهی است از مضافات دیلمان در کنار
شهود که شراب آنجا شهرت عظیم است شاعر گفته • گر نیک خوری بنگ قزل کوه بجوز • ور باده خوری باده
انبوه بجوز • سیوم ورنجش خانه و دیوار باشد و آنرا انباز نیز گویند و این و انبه مخفف آنست **انبوییدن**
با اول مفتوح بمعنی بوییدن باشد حکیم سنایی فرماید • مشام الکمل کل انبوید • از نشامش حیات دل جوید
هم او گوید • هر کو عقل را انبوید • از حدیثش همه گشت روید **انبیر** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول تر و خشک را نامند و این لغت از اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیرغ** با اول مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند
تا بر بالای آن چون گل بریزند فرو نریزد و در میان دیوار تخته نیز کنند تا دیوار محکم شود **انبیش** با اول مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و شین منقوط وزن گندم پاک کرده را گویند و آنرا چاچ و چاشی نیز خوانند
انج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چنار باشد دوم بمعنی بروی کشیدن آمده **انجام** با اول
مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انجغ و انجوغ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن باشد **انجختن**

با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بکاف زده بمعنی برجستن باشد **انجرک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و رای
مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد شیخ نظامی نظم نموده • بدشت انجرک آرام گیرند •
بهشت نوش مر در جام گیرند دوم مرزنگوش را گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار آید **انجمن**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مجلس و مجمع باشد بابافغانی راست • بکجا اعنت در این خانه واز
بر تو آن • هر کجا ای بکرم انجمنی ساخته اند **انجوخ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکن و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند شمس فخری
راست • سپهر گفت که بخت شهنشهم دی روز • شنید عقل مرو گفت مان بگوای شوخ • که بخت شاه
جوان است و چهره اش شادان • گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ • دوم آب دهن باشد و آنرا تف
و تفو هم گویند سیوم عود را نامند **انجیدن** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول نشتر
زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند شیخ نظامی فرماید • دوای درد او انجیدن کوش • دم الاخوین او
خون سیاوش • زمین خسته از خون انجیدگان • هوا بسته از آه رنجیدگان • دوم بمعنی کشیدن
آمده سیوم ریزه کردن را خوانند **انجیر و انجیر** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست
مشهور و معروف مولوی معنوی فرماید • چه با برگم ازین خرما که مریم چشم روشن شد • از آن خرما شدم بر دل
برگ انجیره • شرف شفروه راست • در لبت صد هزار دل کشته • همچو کارسهای انجیره دوم سوراخ مقعد را
گویند ابو العلا ششتری گفته • ای کیر و کیر تو انجیره که داری • سرگین خوری و قی کنی و بانگ نزاری حکیم
سنایی راست • هر که شد کون پرست از خیره • کو دیابد ثواب انجیره • وانجیر زدن سوراخ کردن بود و انجیر
نام جویی باشد در هراة که از میان باغ زاغان میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند این مصرع از قصیده ایست که مولانا
نیابی نظم آورده • جوی انجیر در میانه روان • و بزبان یونانی انجیر صدر را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار برجی
بر دکر بر سر راه خراسان واقع است **آند** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آنرا بتازی
نیف و بضع خوانند کمال اسمعیل راست • میسند کش بعهد تو بر من ظلم بود • گردون که قصد کشتن من بست
من آند بار کرد • هم او گوید • بکام فکر بپیموده ام جناب ترا • بانده کام زپهنای آسمان بیش است • دوم نام
درختی است که آنرا ملک نیز خوانند و بتازی سوس و بیخ آنرا اصل السوس نامند و در دواها بکار برند و از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد سیوم نحو کفش بود بنک چنانکه گویند که انجیر چنان است یا چنین **آندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول اندودن کاهگل و کلابه بود کمال اسمعیل راست • بخون دیده همی شد حسود تو
در خاک • بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندای • و اندیشگر کسی را گویند که کهگل و کلابه بر دیوار مالد دوم
بمعنی صفات است شیخ سعدی فرماید • بسمع رضا مشنو اندای کس • چو گفتند یاری بفرمان برس • سیوم
خواب را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالح استاد رودکی فرماید • باندا نمودند و

بدید آن سرا با همه نور را ﴿ و بتازی شبنم را خوانند اَنداچه اندیشه را گویند اَنداز با اول مفتوح اف...
باشد مولوی معنوی فرماید ﴿ لیک تخم تراکه اینجا خواب آید ترا زاندازین اَنداز با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرموده ﴿ جاودان شاد زید آن ملک کام روا
لشکر بعید و مملکتش بی انداز ﴿ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اَندازه با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی نخست اندازست که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس کردنست شیخ نظامی نظم فرموده ﴿
چو اندازه زچشم خویش گیرد ﴿ بر آهوی صد آهو پیش گیرد ﴿ دوم قدرت و قوت بود شیخ نظامی فرماید ﴿ بزه
را بازه زان شد کلید ﴿ کز اندازه خویشتن در گذرید ﴿ سیوم پایه هر چیز را گویند اَندام با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ﴿ چون سخن در نظر
از لفظ تو اندام گرفت ﴿ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام ﴿ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول
مستفاد میگردد سیوم ادب و روش بود کمال الدین عبد الرزاق فرماید ﴿ هر گونه با اندام کند بندگی تو ﴿ آرند در آن
سبب طلعتش بشی لی اندام ﴿ چهارم فضای خانه را گویند اَنداوه و اَندایه دو معنی دارد اول دست افزاری
باشد که بر آن کهگل چیند اینده و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ با مجه اندودم کس بابروی بهاست
زمین عاریه اندایه گیرد ﴿ دوم بمعنی هیبت و شکایت آمده اَندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
بجا زده و سین موقوف پناه و پشتی باشد و اندخسیدن مصدر آنست اَندخواده تهی را یا جای
را گویند که مردم بر آن پناه گیرند و تکیه بر آن کنند اَندرآب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت
بدخشان که در میان کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی راست ﴿ ز قزنین سوی اندرآب آمدم ﴿ ز آشتاب
اندر شتاب آمدم اَندرخور و اَندرخورا و اَندرخورده و اَندرخورد کند با اول مفتوح بمعنی لایق
و سزاوار بود حکیم قطران نظم نموده ﴿ اگر بهشت اندرخورند بودی جای ﴿ جهانش مجلس بودی سپهر ایوان
اَندرز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنایی فرماید ﴿ هم اندرز من بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است ﴿ حکیم خاقانی راست ﴿ مرا طبیب دل اندرز کرده است ﴿ کز این سواد بپرهیز
در خواد ث سودا اَندَرَدا با اول مفتوح بثانی زده کاو زهره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره
کاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شتر و اشتر بود و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند
با زهر بود در لون و در آن خاصیت بسیار هست و آن را بتازی حجر البقر نامند اَندرداو و اَندرداز و
اَندرداه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون آویخته بود کمال اسمعیل گفته ﴿ ای که
از بهر سر موی تو دل اندر داست ﴿ بگسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ﴿ حکیم قطران نظم نموده ﴿ کر بهر تو گرداند
زمانی رای رای ﴿ گویید از غم روز و شب جان وی اندروای وای ﴿ دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم
انوری فرماید ﴿ سوختن انکه که محتاج نباشد لیکن ﴿ باد چو مشش نکند هم چو جهان اندر وای ﴿ حکیم سوزنی نظم نموده

نازبر

تا زمین را سکون نخواهد بود ﴿ چند ور سپهر اندروا ﴿ پای چو بر زمین نهی مینه ﴿ فرق چو بر سپهر چادرشا سیوم
حاجت و مراد بود و آنرا ادروا و درواز و درواژه نیز خوانند اَندرو با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
واو معروف اَندوب با اول مضموم اَندوج با اول مضموم نوعی از جوششی است که بر پوست بدن را سیاه
وخشن گرداند و با خارش باشد و آنرا بربون و ازوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند افضل الدین
کرمانی گفته ﴿ تراره کی بود در پیش محبوب ﴿ که داری در سیما اندام اندوب اَندریمان با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین کشته گشت اَندو با اول مفتوح بمعنی اندر
باشد حکیم فردوسی راست ﴿ از آن جایگه شد با ندوی شهر ﴿ که بد ارد از رزو شادیش بهر اَندوختن با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفنجیدن نیز گویند اَندیدن با اول
مفتوح بثانی زده سختی باشد که از روی شک گویند اَندیک با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی کو باشد که آمده رشید الدین وطواط فرماید ﴿ هر چند که بوده ایم زهجران تو غمگین ﴿ اندیک
زهجران شادیم دگر بار ﴿ حکیم قطران نظم نموده ﴿ گر بار بند اندر حظر و قدر تو شابد ﴿ اندیک فلک را اندر قدر
وخطر تو ﴿ دوم بمعنی چو اکه و زیرا که آمده اثیر الدین اخسیکتی راست ﴿ با انکه من از عشق تو رسوای جهانم
هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی اَند با اول و ثانی مفتوح بد و زشت بود مولانا محتشم فرماید ﴿ تو در زشت
با چهره گل اناری ﴿ زپی عاشقان آنرکله کلا اَنزوب با انزروب و انزوب و انزوج و انزبون که مرقوم
شد مرادفست اَنزَرو با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند
اَنژه با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و اخفا، نام غله ایست که آنرا انسک نیز گویند و بتازی
عدس و بهندی مور نامند اَنغَت با اول و ثانی مفتوح نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری
فرماید ﴿ هر آینه انغت کرده باشد از دانش ﴿ کسی که چون تو بنای تو باشد مش مغز ﴿ و در عربی بمعنی ننگ و عار
باشد اَنغَت با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تافته و تنیده عنکبوت باشد شمس فخری فرماید ﴿
شهنشاهی که خط شمس گردون ﴿ بود بر طاق ایوان وی انغت ﴿ امیر خسرو راست ﴿ عنکبوت بلاس
بر دل من ﴿ گرد برگرد بر تنید انغت اَنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تراب
که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان آن بگذرد و آنرا الگک و مشک نیز گویند
دوم نام ولایتیست از ملک هندوستان اَنگاردن و اَنگاریدن و اَنگاشتن با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی پنداشتن و تصور نمودن و گمان بردن باشد مولوی معنوی فرماید ﴿ زشت باید دید
انگارید خوب ﴿ زهر باید خورد و انگارید قند اَنگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای موقوف
دال مفتوح افسانه باشد حکیم سنایی فرماید ﴿ با کمک برداشتم از غایت دلتنگی عشق ﴿ گفتم ای عشوه ده و دشمن
انگارده خوا اَنگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و را، موقوف و دال مفتوح افسانه باشد حکیم

فرماید ﴿ بانگ بر داشتم از غایت دلتنگی عشق ﴿ گفتم ای عشوه ده و دشمن انگارده خوا اَنگاره با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی و را، مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دفتر حساب بود لبیبی گفته ﴿ وان
بیش که پیش آیدت آن روز بپرداز حوالت ﴿ بشین در تن اندر ده و انگاره برش آر ﴿ سیوم هر کار نیمه تمام
و ابتر را باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگار میکند مراد آن باشد که هر کار شروع میکند و بزبان هندی
انگرپا گویند اَنگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری باشد جهت دروگران مولوی معنوی فرماید ﴿
او کمند انداخت مارا و کشید ﴿ ما بدست صانع انگاز آمدیم ﴿ هم او گوید ﴿ کرم در اکرم که آن کرم کارد صنعت
نو دارد و انگاز نو اَنگام با اول مفتوح بمعنی هنگام باشد کمال اسمعیل فرماید ﴿ انگام ایست کرم رسم
عواطفت ﴿ هر کوی و برزنی که من آنجا وارسم اَنگدان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد
اول نام درختست حلتیت است استاد فلکی شروانی گفته ﴿ ابنداق انس و جان ند هد باور د جهان
نکهت گل را انگدان لذت مل زآلمه ﴿ دوم انساس را گویند و آن حیوانیست شبیه آدمی و آنرا دیو مردم
سیوم نام قریه ایست از نواحی کاشان که بانگبون اشتهار دارد اَنگز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
زای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار سازند و بزای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان فیل را نگاه دارند
و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا کجک نیز خوانند و بهندی انکس گویند
حکیم خاقانی فرماید ﴿ پیل مستم مقوم از انگز بیا شوبید از انکه ﴿ کر چه سایم در هندوستان یاد آوردم ﴿ ابو
الفرج رونی راست ﴿ چو طوطی پیل و چو مینای بهادرت ﴿ بدستش عصا انگز ماه پیکر اَنگُژد و اَنگُژه با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم در لغت اول و بزای عجمی دال زده و در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت
انگدان است و آنرا انگوزه نیز گویند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هینگ خوانند
شیخ نظامی فرماید ﴿ خواجه چین چون خنگ بارکند ﴿ مشک را انگژ حصار کند ﴿ حکیم انوری فرموده ﴿ بنده
شاکر خوارزمیست شیطان هیکلی ﴿ کانچنان هیکل نه در کوه و نه در هامون کنند ﴿ یکدم ارخالی شود حلقش
که زهرش باد و مار ﴿ راست چون دیوی بود کش انگژه در کون کنند اَنگِشت با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروفست و آنرا زغال نیز گویند دوم حسته هر میوه باشد اَنگشتال با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی بهار و بعضی گویند ابو العباس گفته ﴿
زخان و مال مراتب بخوب اختادم ﴿ باندم اینجا یی بال و برگ انگشتال اَنگُشتو با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مضموم شین منقوطه زده و تای فوقانی و واو معروف نانی را گویند که در یزه کرده با روغن و شیر نیز
بجای مالند و آنرا مالیده و جنکال نیز گویند اَنگشه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و
تای فوقانی مضموم نانی باشد که بر آتش گرم بزند اَنگشه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده
و تای فوقانی مفتوح و اخفا ها و در بعضی از فرهنگها کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای تحتانی مفتوح در نظر

جایجا

جا بجای تای فوقانی با نون نوشته اند مرد بزرگی را گویند که پر مایه و ثروت مند و خدام و توابع بسیار داشته باشد
اَنگل و اَنگله و اَنگول و اَنگولا و اَنگیل و اَنجیله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد
اول حلقه باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی راست ﴿ از فوای ذات تو چو
بهم دست برزده ﴿ گویی که بر قضای قضا گوی انگله است ﴿ مسعود سعد سلمان نظم نموده ﴿ من دریده جیب و اندر
گردن آن سیمتن ﴿ دستها افکنده در هم همچو گوی انگله ﴿ ظهیر فاریابی راست ﴿ چون فتح کبری در ایوان آسمان
خواند ترا ﴿ مشتری بر بسته زلف و بر گشاده انگله ﴿ و آنجا با بعضی از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین
اخسیکتی گفته ﴿ بهر آن انگیله زرین که چرخ از اختران ساخته ﴿ لباس عمر اورا بر گریبان رضا زنید ﴿ دوم کسی
را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و در اختلاط نهایت ثقیل و ابرام نماید مجلی منظوم ساخته ﴿ دل بهم
کشاکه انگل استوده ﴿ غم دلم را دو سنداری مکیند ﴿ شرف شفروه راست ﴿ ای هجر گران انگله و قت ملال
زده نشست ﴿ وی صبر بهزیمت شده وقت ظفر آمد اَنگلیون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام
و یای تحتانی مضموم و واو موقوف دو معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنایی فرماید ﴿ آدم عیسی چلیپا
کر شد اکنون بلبلان ﴿ بهر انگلیون سرائیدن بترسایی شدند ﴿ مولوی معنوی راست ﴿ او بیان
میکرد با ایشان برآن ﴿ سر انگلیون و زنار و نماز ﴿ دوم کتابیست که مانی نقاش بتصویر ها و نقشها
و سیمی خطائیها و گره بندها و دیگر بدایع و صنایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده
بود و امیر معزی نظم نموده ﴿ بطراز کند صورت بیان نقش چینستان ﴿ بدفتر گرشد جدول با صحف
انگلیون ﴿ رشید و طواط گفته ﴿ ز نقشهای بدیع و ز شکلهای عجیب ﴿ صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون
و در هر جاکه با نام حضرت عیسی نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایی و امثال اینها مذکور باشد باید دانست که اراده
از آن انجیل است و در هر مقام که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بوده فهم باید نمود که مراد
از آن کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارژنگ و ارچنگ نیز گویند سیوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع
هفت لون در رو ظاهر باشد سید ذو الفقار شیروانی منظوم ساخته ﴿ حسن و امن که بمدح تو نگار یختم ﴿ ز رنگ
ارژنگ شد و کارگاه انگلیون ﴿ کسی که با تو ز برجست مستقیم بود ﴿ خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون
اَنگیختن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن
و برکشیدن و دور کردن بود شیخ سعدی فرماید ﴿ تو لای این مردان پاک بوم ﴿ برانگیختم خاطر از شام و روم
اَنوپا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی با الف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها گو
که گاو زبان تلخ را گویند اَنوشا با اول مفتوح و واو مجهول مذهب کبران باشد اَنوشه با اول مفتوح
ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا آمده حکیم فردوسی فرماید ﴿ بدو گفت بر آن
که ای شهریار ﴿ انوشه بزی تا بود روزگار ﴿ حکیم اسدی راست ﴿ انوشه کسی کو نکو نام مرد ﴿ چو زی در بند نام

نیکو ببرد • دوم شراب را گویند منوچهری راست • ابر نشسته خوز طرب کن جاودان زنگی دو دست خوان دشمنی اگر
سیوم نام جوشی بوربود • چهارم پادشاه نوجوان را مانند انوشیده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مکسور
و یای معروف نالهٔ و زاری و نوحه کردن بود انیران با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
فرشته ایست که نکاح بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم
نام سی ام از هر ماه شمسی است نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن حکیم
فردوسی فرماید • جشنه همیشه انیران نو • شادی جوانان و پیران نو • زرتشت بهرام اگشته اسفندار ماه رفته
نام • بروزی که خوانی انیران اش نام • درین روز زردشت ناپاک دین • در آمد همی سوی ایران زمین انیژه
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام دارویست که آنرا بوی مادران نیز خوانند انیسان و انیسون
با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خادم و ربیع و بیهوده باشد چنین فرخی راست • نه در جو کش بود هرگز توقع • نه در
قولش بود هرگز انیسان • مولانا عبد الرحمن جامی فرماید • درد تو که پیوسته انیس دل ماست • ای یار جیل
نواجیول مرو و بزبان یونانی را زیانه روم را مانند فصل با با بیّن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ
و زراعت را گویند و بعضی چمن را نیز نامند و بنوان باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ چمن را هم
خوانند دوم نام میوه ایست ریزه که در اندرون آن مغزی هم باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا اون نیز
نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول پیچ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ منفذ باشد و آنرا اباز
فقحه نیز خوانند و جمع آن فقاح بود نباغ با اول مفتوح ممدود دارد اول ریسمان خام بود مولوی معنوی راست
حلها بافان باغ می بافند حلها و پدیرفت نباغ • حکیم سوزنی گوید • از کاج خود دان سک بکت جنود •
بی دوک و پنبه کردن خود را نباغ کرد • دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی راست • ضمیر من بود آن
بلبلی نگاه بیان • بپیش او همه ابکم زبان تیز نباغ • سیوم چون دو زن در حبالهٔ یک مرد باشند آن هر
یکدیگر را نباغ شوند و آنرا نباغ و نباخ نیز گویند نباج با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر نباغ است
که مرقوم شد و آنرا اناغ نیز خوانند و بتازی حرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی راست • بوده بیش
به سال نباج زن من • که خدای جلب خویش را که بانو بنادر با اول مفتوح دنبل باشد بند با اول
مفتوح و ثانی زده و بیست معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند مولانا هلالی گوید
عاقبت بگسلد چو بند از بند • بند بند مرا بخود پیوند • دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند
فغانی راست • ما نخل خود از بن و پیوند شکستیم • آشوب جنون بند شد و بند شکستیم • سیوم تنگ آهن
بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال آن بزنند مولوی معنوی فرماید • طبع نفس خواهد تا
کشد از طبع کین • عقل بر نفس است بند آهنین • چهارم قفل را مانند استاد فرماید • امان در زمان نشی
بجهی رسید • که منسوخ شد رسم بند و کلید • پنجم مکر و حیله است • استاد رودکی بنظم آورده • همه بر تنبل و بند است

باز

باز گشتن تو • شرنگ نوش آمیغ است روی زدا مرد • حکیم فردوسی منظوم ساخته • نهادم ترا نام دستان من
که با تو پدر کرد دستان و بند • ششم عهد و پیمان بود • حکیم فردوسی فرماید • ازین بند و سوگند و پیمان تو
همی نگذرم من ز پیمان تو • هفتم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی نظم فرموده • بیامد چنین تا لب هیرمند • همه
لب پر از باد و دل پر ز بند • هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی راست • ای فلک بند
دور کار گشاده • رای ترا دست اختیار گشاده • نهم سدی باشد که در پیش آب جهت بندند مولوی معنوی
راست • کور را بسته کند منع زلیخا و بلا • چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت • خواجه آصفی راست
چنین کز بند هستی استخوان بر چشم می گریم • بروی سیل فنا این بند را چشم تری باید • دهم خیال
بود مثلا اگر گویند که در بند سوزم یا فلان در بند از ارزشت آراده ان باشد که در خیال سوزم و فلان
در مقام آزار رست • قول هم حافظ شیرازی راست • حافظ وظیفه تو دعا گفتنست و بس • در بند آن مباش
که نشنید یا شنید • خواجه آصفی راست • نجات خود نخواهم آصفی تا یار می خواند • اسیر بند و اغیار در بند
تماشایم • یازدهم کمر بند و میان بند باشد ضیاء الدین فارسی نظم نموده • زکلک و دست تو در دو دست
ملک و دین محبت • جگر شکاف چو تیغ و کمرشکاف چو بند • دوازدهم بند قبای یکتهی باشد
امیر خسرو فرماید • زنهار که آن بند قبا چست مبند • کز تار گیسش بخیه باندام بر آید • سیزدهم ریسمان
و طناب را خوانند مولوی معنوی گفته • باز در بخت عشق از در و بولاد من • باز در بند اشتر گشنی دار
من • چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن چنین باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گاو زمین
را خوانند شانزدهم حیله کشتی گیران باشد هفتم جفت گاوی را مانند که بجهت زراعت دارا با هم
دارند هژدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن برده باشد از غنیم دار الحرب بیستم جمیع بند ها را گویند
مانند بند شتر و بند کاره و بند شبان و امثال هم بندار با اول مضموم ثانی زده کیسه دار و صاحب
مکنت و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید • رهبر کنج گر بیزدان در دل احمد نهاد • چون علی بیخور بود
چون علی بندار نیست بندجست با اول مضموم ثانی زده جهره باشد بندرز با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح بار زده و رای منقوطه جوال و وزن را گویند بندروغ با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف
و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و کاه و گل بندند تا آب بزراعت روان شود استاد
رودکی گفته • آب کرچه کنرک نیرو کند • بندروغ ارسست باشد بشکند بندشهریار با اول
مفتوح ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست • بر سد عندلیب زند بند شهریار بر بروزنه
واف زند تخت اردشیر بندمیه و بندمیه با اول مفتوح نکه بود که در گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان
نیز گویند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی که بیشتر در کوه ها شود و آنرا
نیز خوانند دوم نوعی از قماش را مانند که زمین آن اطلس باشد و بران گلهای زربفت بود مولانا طهوری

بغندم

فرماید • زجامه خانه مشق تو اطلس کردون • بنعل و داغ بنک پوش کرده ما را • بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک دوم بنه را گویند چنانچه اگر گویند از فلان کس و فلان
چیز بنکی نمانده اراده آن باشد که نشان نمانده بنگاه و بنکه با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت
را آنجا بنهند بنکران با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد
و آنرا الکران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • وارثان را سلام من بگو • این وصیت را بگویم مو بمو • تا
زبسیاری آن بزرگ کهند • بنگران پیش آن مهان بنهند بنکره با اول مضموم ثانی زده و کاف
مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خوابانیدن کودکان بگویند تا بخواب شوند و آنرا نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید • تو خفته بخوش ای پسر و چرخ روز و شب • همواره میکند بالینت بنکره و با اول
مکسور ریسمانی را گویند که در حین رستن برده که پیچیده شود و آنرا فوک نیز خوانند بنگشتن با اول
مفتوح ثانی زده و کاف فارسی مضموم بمعنی جاویدن و فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع
خوانند بنکلک با اول مضموم ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی داشته باشد
و آنرا بخورند و بوکلک نیز گویند بنلاد و بنوره با اول مضموم ثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف
در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح بواو زده و رای مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بنای دیوار و عمارت
بود کمال اصفهانی راست • یقین شناس که چندان بقا نخواهد ماند • بنای عمر عدو را چو بد بود بنلاد •
بدیعی سیفی گفته • تو صدر آن سرایی که باشد • ز فضلش سقف و از دانش بنوره بنوماش با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و ماش سک باشد بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب
خانه است مولوی معنوی فرماید • بجمله دیگر بنه خواب بسوزیم • زیرا که چنین دولت بیدار درآمد • خواجه
حسین ثنایی راست • ای خضر زاد دهر تا بخراسان بروم • بنه آتش زنم و بجو آسان بروم • دوم
بمعنی بیخ و بنیاد آمده حکیم ناصر خسرو فرماید • ازشان بکار رحمت ترسی باز بد از بنه بپیوند بنیز با اول
و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم ازرقی فرماید • در مدح پاک سان
نکنم کهنه تن بنیز • زان پاک ناید که بود کهنه پیرهن • دوم بمعنی نیز بود حکیم قطران راست • اگر باز آیدم
دلبر نبیند ستم نیز از دل • و گر باز آیدم جانان نبیند ستم نیز از جان • سیوم بمعنی نو آمده حکیم فردوسی
راست • اسیران و از خواسته چند چیز • فرستاد نزدیک خسرو بنیز بنیک با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کز را گویند و آن نوعی از ابریشم فرو مایه است فصل بای عجمی پنام با اول مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل نظم نموده • با اکابر مجلس خلوت گفتگوی
پنام میخواهم • دوم تعویذی بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سیوم پارچه جامه باشد
چهار گوشه و بران دو بند بر دوزند و متابعان زردشت هنگام خواندن زند و استا پاژند آنرا بر روی

خود

خود به بندند و متابعان بهرام گفته • بشد بر تخت زر اردای ایراف • پنام بر برخ و کشتیش بر ناف • گویا
که پارچه چهار گوشه را بوالبسط اگر روی پوشیده میدارد پنام نامیده و اند پنانک با اول و دوم و چهارم
مفتوح جمع باشد پنبه برو پنبه و زو پنبه زن حلاج و نداف را گویند حکیم نزاری راست •
پنبه بزی فاش کرد یک نکت از سر عشق • در همه عالم فتاد شوری ازان مسئله • هم او گوید • تر انا الحق بود
در سر هر پنبه ور • لایق حلاج بود مرتبه دار عشق • حکیم سنایی فرماید • آن شنیدی که بود پنبه زنی •
مفلس و قلتبانش خوانده زنی پنجابه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف
اهل اسلامست حکیم خاقانی فرماید • پس از چندین چله در عهد سی سال • شوم پنجابه گیرم آشکارا پنج پایک
و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی
سرطان خوانند حکیم سنایی فرماید • هر که دزدی کند از بن کشاد • پنج پایه است زشت و کج رفتار دوم برج
چهارمست از بروج دوازده کاشارد دقایق فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده • ولی
هست ز عقل با کفایت • بسمت سر مدار پنج پایه پنجند و پنج بندک با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح در
اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و پاغنده و غنده و پنده و
و پندک و کالهٔ نیز گویند حکیم روحانی فرماید • یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه • که ریش گاوی نام است و
نام او عنوان پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج جزو است و بجهت تقویت دل بغایت مفید است و
معرب آن فنجوش است و اکنون بمعجون فنجوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید • در چارسوی فقر درا ماند
راه شوق • دل پایه پنج نوش سلامت کنم دوا پنجه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از رقص باشد و آن چنان
بود که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی فنزج خوانند پنجه چاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و
زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیعی سیفی نظم نموده • از هجر او دلیست • چاره نرم ز پنجه چاره پنجه
دزدیده خمسه مسترقه را گویند پنجه گربه مشک بید را گویند پنجیوه با اول مفتوح ثانی زده و یای مثناة
فوقانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح یازده نصف عشر باشد و بیهوده عشر را گویند پند با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و
غلیواج و خاد نیز گویند و این معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده • داد یک از زای او دست ستم بند
زانکه هم رای او حکمت ثابت و پند • گز زره پند او داد دهد داد یک • جوزه دین برکند شهپر بازوی پند
هم او گوید • پند را فرهما آید بدید اندر هوا • از بر کاخ همایون تا ربوید از پند • و با اول مضموم پنبه حلاجی را
گویند که بجهت رستن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پخش و پخک و پندک و غنده و پاغنده
و کالهٔ نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته • پندو زه
حاسدان گشته مقاجاد برکیر • بجوم آرخ در خامه طب فنج پیلار با اول مکسور نکته و دام از پند اشتن باشد

شاعری فرموده چون لبی کارست با هر کس ترا هر کسی را هست پندار و گر پنجش یعنی پنج حس بیند کاست
که مرقوم شد بنز با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوط مفتوح و اخفاء ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز
خوانند و موجب آن فتح و اتساع است بنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه
خرما باشد دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد چهارم وقت باشد و گاه آنرا بتازی صبح خوانند ایضاً از
کتاب ژند نوشته شده و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را به هزار قسمت منقسم ساخته اند و هر
قسمی را یک بنک گویند و کاسه باشد مسینه و سیمینه و روحینه که در ته آن سوراخی تنگ بکنند چنانچه چون آن
کاسه را بر روی آب نهند چنین که یک بنک شود آن کاسه پر آب گردد و در بن نشیند و اکثر ارباب
آب باران رصد مانند آن کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا پنگان گویند و قسمت بنوبت نیز
نامند و موجب آن فنجان است حکیم سنائی راست در جهانی چه با عبرت بودن که به پنگان توانش
پیمودن و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند مولوی معنوی نظم نموده نو بم گر رب و سلطان میزنند
مه گرفت و حلق پنگان میزنند رضی الدین نیشابوری گفته حاصل از چشم عدوی تو و اشعار حشت
جله آبی که درین نیلی پنگان بینم پنبرکت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلیست سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا توله و نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی و ملوکیه
نیز گویند **فصل تای فوقانی با نون** آسان آسوده را گویند استاد فرخی فرماید از کف او جان هر ساله بجان
کز تن آسان و تندرست از تب تناور با اول مفتوح جوان و تنومند و فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید چو بید
بن که تناور شود به پنجه سال به پنج روز ببالاش بر شود یقطین تنبک و تنبیک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان دارند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند طالب آملی راست
می شاند نجکی و طبلکی هر شب آنکه هر گوشه ندی زیر کو خنک دوم جناغ زین باشد تنبل با اول
مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را گویند و آنرا تنبل نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم مکر و حیله و جادو
باشد کمال اسمعیل فرماید در کنج خانه پشت بدیوار داد نش تر و خشک زاهدیست که از زرق و تنبل است
منوچهری فرماید بخت بی تقصیر و حیلت روزی بی مکر و غم دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ تبلیت
با تای فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف اراتک بود که بزر برابر بلورک ببندند
و آنرا اتابت نیز خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی تنک بار نوشته تنبوک با اول مفتوح ثانی زده و بای
مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند ابو الفرج رونی راست کمان رستم دستان سخنی
کم از تنبوک لزم شهریار است خواجه عمید لوبکی راست در کان چرخ پیش بیلکت بریخ زار هم کمان تنبوک و هم
شمشیر ساطور آمده اما امیر خسرو تنبول بمعنی لیزم نظم نموده و قافیه گول ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد
شد و در شعر اکثر شعرا تنبوک بنظر در آمده دوم جناغ زین را نامند تنبول با اول مفتوح سه معنی دارد اول برگی

باشد

باشد مقدار کف دست کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هند با فوفل و آهک بخورند و
آنرا انبول و پان نیز خوانند شیخ آذری راست برگ تنبول خاص هندستان بوزه آمد بجیب کشتان
امیر خسرو راست کسی کز تو کند تنبول میده کند بخشش ذخیره برگ جاوید دوم کمان لیزم را گویند
امیر خسرو راست در کیلی ملک فرمان ده کولی کز بر عنقا زند پیکان ز تنبولی سیوم قلعه ایست از
هندوستان که برگ تنبول اشتهار دارد تنبه با اول مفتوح چوب کنده بزرگ باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود و آنرا کلندر و کلندره نیز خوانند امیر خسرو فرماید ز نقش شوم آن روباه منکر شستنبه
گشته هر یک تنبه در تنباک با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و نام مردی است تنجیده با اول مفتوح
بمعنی در هم کشیده بود و آنرا نجیده نیز خوانند تند با اول مضموم پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن
معروفست دوم خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد روان از پس لشکر جنبان همه صفدر و تند و خنجر
گذار شمال دست برداشته منبری بر عاشد شدی وآن کره در دل این پیر دعاگوی باشد سیوم دیو
را گویند مولوی معنوی فرماید یک حکایت گوش کن ای نیک پی مسجدی بد بر کنار شهر ری هیچ کس در وی نخفتی
شب ز بیم که نه فرزندش شدی آن شب یتیم بسکه اندر وی غریب و عور رفت صبحدم چون اختران در گور
رفت هر کسی گفتی که اینجا جست و طلسم کان رصد باشد عدو جان و جسم وآن دگر گفتی که بر پا بنده تند
اندرون مهمان کشان با تیغ کند هم او گوید در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد حضرت سلیمان او
بود ان آنحضرت عرد بود را که باد را بطلبید بانگ زد آن تند کای باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیا
چهارم سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید تو با شاه بر شو ببالای تند ز پیران لشکر
مشو هیچ کند پنجم بمعنی بلند و بلندی نیز آمده استاد فرخی گفته که شکار تو فرود آرد و بیرون آرد از کوه و تند
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ شاعری منظوم ساخته یکی قلعه تند بر تیغ کوه که از دیدنش دیده گشتی ستوه
بوربهای جالی یعنی بلندی گفته چشم او سخت تنگ چون نرگس تند چشانش چو خایه تندبور
با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم ثانی زده و دال مفتوح بر جبش باشد تندر
و تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و مضموم در لغت ثانی رعد باشد استاد فرخی فرماید
در صفت اسب برفتن ز تیری چو فرمان سلطان بخوردن ز خونی چو عیش توانگر بجوخ است و آواز
او چون ستاره نه ابر است و آوای او همچو تندر شرف شفروه در صفت اسب نظم آورده اسب است و
رو و خیز و سبکپوی تیزبار کز بویه دوستان بکرا و صرصر است از یکما و چو باران زهر همی چکد زیرا که او چو بر
و صهیلش چو تندر است منوچهری راست خود برکشیدی تند تندور که سوی مردمان کردی چو سوزن و تو
باریدن باران ز گردون چنان چون برگ گل باره بگلشن تندس و تندسه و تندیس و تندیسه
با اول مفتوح و یای مجهول امثال باشد و معنی ترکیبی آن تند ماننده است چه الس بمعنی مانند آمده است استاد فرخی

در صفت عمارتی گفته زود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه درو شکل تندس البر
مسعود فی راست بیادداشت آنرا به پیکران باشکال تندیسه پیکران تندو با اول مفتوح ثانی
زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جوله و جولاهه و جولهه و کرو تنه و کرو تنینه و دیوپا نیز خوانند
شمس فخری نظم نموده شها عنقای قاف فتح و نصرت بود بر طاق ایوان تو تنده تند و خوند
با اول مضموم ثانی زده یعنی تار و مار آمده شمس فخری راست از صرصر فنا هر کشته تار و مار
از تند باد قهر جلالت شده و خوند تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که لخت از درخت سر زند و برگ از
میان آن بر آید و سر بر زدن را تندیدن گویند تنته با اول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت باشد خواجه عمید
لوبکی راست همان سراچه و خرگه کز اوج مه جستند کنون خصیص تنبی شد چو سایه در بن چاه
وانش بوقلمون شد یکی بلباس ورنیت تنق تنیده آن عنکبوت گشت جولاه تنسغ با اول مفتوح ثانی زده
و سین مضموم نخاده چیزی را گویند که بسیار درو جمع ماند بود و در غایت نفاست باشد این
معنی نظم نموده دل سوال یکنیم لشکر دران فرخ رخش از لب شیرین نیابم و نبلی با تخش گاه
بهرام کین نماید وقت صلح آید بجنگ دور باد از چشم بد دور باد از چشم بد زان شیوه های تنسخش و
موجب آن تنسوق باشد تنکار با اول مفتوح ثانی زده دارویی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا
بهم پیوند کنند و آنرا اکفیز گویند تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم یک لنگ بار باشد
حکیم اسدی فرماید مضیب مطلب که هر کجا هست هر خواری بیمن ده تنگ سیوم صفحه یا تخته را
گویند که نقاشان و مصوران انها صنعت خود بران کنند عموماً و نگارنامه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا
تنگ و ارتنگ نیز خوانند مولوی معنوی فرموده در آن ختن که در آن تنگ هست و صورت هست که فلان
چرکس است و فلانه را چه شد است مختاری نظم نموده گرفت آن ارج و آن قیمت زبان او از مدح تو
که تنگ از خامه مانی و چوب آزر بت آزر چهارم نواری و پادوالی بود که زین بر پشت اسبان و بار
بر پشت استرواران بران محکم و مضبوط نمایند حکیم سوزنی راست زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد
زینت چو بسته شد بر تنگ و زیر تنگ پنجم دره کوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی راست عقاب تیر ترا
چو دید کرده بر سر بیم و سینه بود خصه آهوی تنگی نجیب الدین جرباد قانی فرماید ز بیم شکران
خجل تو در جهان خواب بکوه بار درآید گوزن تنگ ششم بمعنی غریب و نزدیک شیخ نظامی فرماید
در آوردن لشکر یکبار تنگ بر آراسته یک بیک ساز جنگ هفتم حکیم فردوسی نظم نموده چو دوستان سلام
اندر آمد بتنگ پیاده شد ندی هر چه رنگ هشتم نایاب و عدیم المثل باشد خواجوی کرمانی از زبان معشوق
گوید تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش کشتم خود را
و خون خود افکندم او غایت دوستیش در گردن خویش هشتم نام ولایتی است از ملک بدخشان قریب

جزره

بجزره که آنرا نیز ولایتی است از آن ملک و مردم ول تنک در تره بخوش صورتی اشتهار دارند خواجه سلمان ساوجی
گفته گل فرخار بریم بدین حسن و جمال ترک تنگی شنیدیم بدین شیوه تنک دهم تیر عصاری بود
شیخ سوزان در هجا گفته کیوه کهنه عاد کرنی چوب تنگ دکان عصاریست و با اول مضموم کوزه باشد
باشد سر تنگ و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید آن حاکم ناپاره دوزی ماند گرد سر او تنیده کوزه
ماند تنگ دهنش بعود سوزی ماند چون سر مرکب پوزی ماند و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نعت از نامهای باری تعالی شیخ نظامی نظم نموده وجود در حضرت
تنگبار کند یک ادراک را سنگسار دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او بار یابند سیف اسفرنگی
راست در پرده وصل عاشقانه در گاه خیال تنگبار است تنگبیز با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف
زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوط نوعی از غربال باشد که آنرا بوبیا خوانند و چیزی که خواهند
تنگ باریک و تنگ و نازک شود بدان بر بیزند تنگز و تنگس با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور در
لغت اول بزای منقوط زده و در لغت ثانی بسین زده نام درختی است که خار بسیار داشته باشد
و گل آن برنگ گل کاسنی است و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
چهره همه گلگونه تر و بر چو لاله چنگال همه ناخن درنده چو تنگس تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی بود که لوشا حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی ختایی و گره بندیها و سایر صنایع
و بدایع و تصویرات نقاشی خود را که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده است و این کتاب در مقابل ارتنگ و انگلیون
مانیست دوم همچنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سرآمد نقاشان بوده
و مصوران و چنانکه کارنامه مانی را نقاشان چین ارتنگ گویند و کارنامه لوشا را نقاشان روم تنگلو
شا نامند حکیم خاقانی فرماید نام قیصر آن صانع تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشا شیخ نظامی
در صفت خورنق گوید قطب آن پیکر جنوب و شمال تنگلوشای صد هزار خیال دوم نام حکیم بوده تنگو
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا و ختن باشد خواجه عمید لوبکی راست
حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر در پیش قضای تو چه خاقان و چه تنگو تننده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی تندو است که مرقوم شد ز باریکی و سستی برده باییم تو گویی شکل پای تننده است دوم کاهل
و تنبل را گویند تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول یعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر
خسرو فرماید ربوده خواهدت این پیرهن ترا اکنون همه گسسته و فرسوده گشته تارش و پود ترا چگونه نباید
نکرسای علم که جان و دلت بجهل نعال در نمود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی
دارد اول تنور را گویند حکیم سنائی فرماید چون تنوره بزیر این طارم هم آهن زبان و آتش دم دوم نوعی
از سلاح بود مانند جوشن که در هنگام جنگ پوشند اما غیبهای تنوره دراز تر از غیبه جوشن بود شیخ نظامی

فرماید تنوره رقصیدن آفتاب؛ بسوزند یکی چون تنوری بتاب؛ سیوم حلقه زدن باشد و آنرا چرخ کنک نیز خوانند حکیم اسدی راست تنوره بزد گردش اندر سپاه؛ زهر سو بزخمش کرفتند راه؛ هم او گوید هراران
دلیران جو یندو کین؛ بگردش تنوره زدند آن کین؛ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر
میان خود بندند و آنرا برک نیز خوانند ذوقی اردستانی راست تنوره بمیان بر سر تنوره صد اسفید
مهره گرفت و ره قلندر زد؛ پنجم گویت که در جنب آسیاب سازند چون آب جندی در کو بریزد و بریر
آسیا بجوزد بگردش در آید ششم گردگشتن و چرخ زدن بود در هوا تنوزه بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول و زای منقوط مفتوح شکافته و چاک زده را گویند و تنوره معنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید
بر تن زرین تنک جامه عیدی؛ وز ماتم دل دوستان تنوزه؛ خاقانی صبح خیز هرشبانی؛ بکشاید جو نجون دل تنوزه
تنومند بااول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد شیخ نظامی راست تنومند را قدر چندان
بود؛ که در خانه کالبد جان بود تنه بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف و آنرا تن نیز گویند دوم
تنیده باشد شیخ نظامی فرماید چنبری چون مگس از بهر قوت؛ در دهن این تنه عنکبوت؛ سیف اسفرنگی
راست بر گذر منجنیق مورچه با حزم او؛ از تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین تنیدن بااول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خاموش بودن است و آنرا تن زدن نیز گویند فصل جیم
جن بااول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید بر اندیشه از این جن سواری کند شت؛ که آمد
از او سپهر بوم و دشت؛ و بااول مضموم در عربی دفن کردن باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی داده
اول پری را گویند دوم دل باشد سیوم بمعنی سخت آمده چهارم بوی بود جناب بااول مفتوح کرویی باشد
که دو کس با هم جنبد و آنرا جناغ نیز خوانند و از غایت اشتهار احتیاج چگونگی و بیان ندارد حکیم خاقانی گفته
خاطر تو مرغ وار هست بپرواز عقل؛ یافته هر صبحدم دانه اهل صواب؛ دیده مرا هست صبح با دلم از بهر دو کون؛
عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب خواجه عبید لوبکی راست روزی که زنیکاه شود پرز سیل خون؛ سیل
خون ز سر بود اند جناب تیغ چه باو نک کز کوبد اجل بحق چه با قضا برک خنده جناب تیغ و در عربی ازکار
و آستانه و کرد اگرد سرای و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمانرا گویند که در گردن و سپر چارپا
کرده کشند جنابغ با اول مضموم دو کودک را گویند که یکبار از شکم مادر جدا شده باشند و آنرا بتازی
توامان خوانند حکیم خاقانی نظم نموده دولت و ملت جناغ زاد چو جوزا؛ مادر بخت یگانه زای صفاهان
جناغ بااول مفتوح بمعنی جناب است که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی بون نامند
کمال اسمعیل در مذمت اسب خود گفته سوی بروی رسته چو که بمد؛ پوست بر وی نماند چو که جناغ؛ ا...
همین نظم نموده ساخت اکه اسپش اچو خنک آسمان؛ از مه نو زین وز خورشید میزیبد جناغ جنخ
بااول مفتوح بثانی زده آواز و فریاد کاورا جند بااول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر

مولوی

مولوی معنوی فرماید آنچه رویت که ترکان هم شدند وی بند؛ ترکتاز غم سودای تو از جند گذشت؛ حکیم انوری
گفته تو در حفظ ایزدی جگنی؛ جز و تو در اهل جند و خجند جندرخانه بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
زده خانه را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه نیز گویند مولوی معنوی فرماید بر آمد عالم از جنبش
چو جندرخانه بر کیپ؛ چو بشنیدند کو خواهد ملیح ز او نهیدن جندل بااول مفتوح بثانی زده نام یکی از
نزد یکان فرید و لشت حکیم فردوسی فرماید که نام او جندل راه بر؛ بهر کاره ال بود زیر شاه بر؛ و در عربی سنگ را
گویند فصل جیم عجمی چناب بااول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا ادریسه نیز گویند رضی
الدین نیشابوری راست جو در جناب تو تنزیه خیمه شاه کر روح در دهان کنند چوب چون جناب دوم
نام سرودی است پس بزرک از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارا باشد جناجن با هر دو جیم عجمی
آواز و صدای تیر را گویند که با هم چند ازند و آنرا اشباشان نیز گویند شیخ نظامی فرماید ز بس چناجن که
آمد ز تیر؛ کفن گشت در زیر جوشن حریر چنانهن با جیم عجمی و دال مفتوح در جمیع مقامات شیخ الاسلام گر
گویند که این لغت کلا آفرین است که هم تنگیها در معنی آنست یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکویی چنبک
بااول مضموم بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن و برجستن باشد مولوی معنوی فرماید
هر هستی در اصل خود از اصل اصل اصل خود بود؛ چنبک زنان در هستی خنبک زنان اندر نما؛ دوم
سنگ آهن ربا بود و آنرا بتازی مقناطیس گویند چنبل بااول مضموم بثانی زده و بای مضموم گدائی
باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید آن با جو داد جو مهتلیان؛ هست همچون مسبل
چنبلیان؛ هم او گوید گفت آیم بیا کر آیی؛ سوی ما با تواضع بنوی؛ نه بر نزل ابلهان در شهر؛
چنبلی وار در دهم بنوی چنبود بااول مضموم بثانی زده و بای مضموم و واو معروف طنابی باشد که
بر گوشه لجام و افسار اسب و استر بربندند و اسب و استر را بکشند و آنرا بتازی معقود خوانند چنبه
بااول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی هر چوب کبیرا را گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا زود
گشوده نشود و گاهی کارزار بر زبر آن جامه بپوشند و چوبدستی بود که استر بانان و غیرهم بدست گیرند
استاد لبیبی گفته و چو خشک دو چنبر رکن؛ مینداز از غلغل و زغنبه؛ و ذوالنفس بکاز و دو...
بانک؛ پهلو به بوس و زنجیبه چنبیدن بااول مضموم در هر دو معنی با جستن مرادف است جنبانیدن یعنی خیز کردن و کریختن آمده مولوی معنوی
یعنی خیز کردن بنظم آورده حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان؛ سوی او چنبد هر یک که منم
بنده تو؛ حکیم ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته چنان گریزد دشمن که تیر رایت او؛ زهیبت تو بچنبد
مگر بشکل شکال چند بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده یک کان در جناب ادی آمد سبقی
چند دو بده و تو بدیج کرانرا چندان و چندل و چندن بااول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی فرماید
هست برالک الکه زچندان و بقم متفاروه؛ پس چو آبنوسی هر دو پای لکلکه؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده

بسوخته تنک و هر که برکن کرتر؛ کلاب سایه و کافور ساز و چندل؛ حکیم خاقانی فرماید در رنک بوی اهرمن
ره روم؛ از تیم که بال بخیدن در آورم چنندر با اول مضموم بثانی زده چغندر باشد که آنرا چکندر نیز گویند
بسحاق اطعمه راست هرگز شنیده ام که آتش؛ قری بوجود چندر آوید چنکوت بااول مفتوح بثانی زده بمعنی چچوت
و چیچت است که مرقوم شد چنک بااول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و چماچ
گویند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل بانان نگاه دارند خصوصا و آنرا چنگک هم خوانند امیر خسرو راست
قوی ضعیف نوازی که تیش از ارس؛ بیانکه چنک نکوش فیل بخوار است؛ سیوم چنکال باشد چهارم ساز
مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی نظم نموده سر ان چنک پشت و جوانان چنگ زلف؛ در چنگ جام باده
و در چنگ چنگ؛ و بما ناکه قلاب و چنکال و چنک و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی چنک گویند پنجم نام نکار نامه گوش باکره
و آن کتابی بوده مشتمل بر صنایع و بدایع و مصوره و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنک و ارتنک و انگلیون
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنک؛ تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو چنک
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول
سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست خمش بودن نکو فضل است لیکن؛ نه چندانی که گویند ت
که گنگی؛ همان بهتر که در بزم افاضل؛ زدانشهای خود چیزی بچنکی؛ که نامعلوم کرده در کابرد؛ که تو شاخ گلی یا چوب
سنگی؛ دوم برچیدن باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال
آنرا نامند چنکار بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان گویند چنکال بااول
مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان ریزه کنند و بار وغن و شیرینی تنک بمالند
و آنرا مالیده نیز خوانند چنکال چوب بمعنی اخیر چنکال است که مرقوم شد چنکش بااول مکسور بثانی زده
و کاف عجمی مکسور نام یکی از سازندان توران است که بیادی از اسباب آمده بود و بر دست رستم کشته شد
چنکل بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنکال است چنکلک بااول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی موقوف علیوا از باشد و آنرا انپد نیز گویند چنکلوک بااول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او کژ و نارست باشد مولوی معنوی فرماید
چنکلوک و خفته شکل و بی ادب؛ سوی او می غیژ و او را می طلب چنکله بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم و لام مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول نام سازی است که بچنک اشتهار دارد مسعود سعد سلمان
نظم نموده جو در ابر شاخهای خم کرفته لحن نای؛ باد را از برکهای خشک با کنک چنکله؛ دوم پنجه مردم و جانوران
برنده مثل باز و جره و چرغ باشد سیوم قلاب را نامند چنو بااول و ثانی مضموم و واو بمعنی همچو او باشد
حکیم خاقانی فرماید آما در جان رحم کشاده است؛ هر ز خلقی چو تو نزاد است؛ هم او گوید علاجش خواستم بودن
دلم گفت که این دم با چو تویی دز کیرد چنه بااول مفتوح کلک اشغال را گویند و آنرا چانه و زنخ نیز خوانند و

بااول

گوش باکره

و با اول مکسور دانه باشد نباتات دیزه که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید مرغ را چو بر دام و چینه نظر نگذشت؛ بدانکه بکار دیش دکر بسبل چنیده بااول و ثانی مکسور
و بای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت خنیده مرقوم خواهد شد فصل حا خن
بااول مفتوح خانه را گویند که باد گیر دارد و آنرا خان و خون نیز نامند و از غیبت که خانه را که باد گیر دارد
با خن و آتشگاه حمام را کلخن گویند امام فخر رازی راست چون تف آتش فتاد از کلخن مشرق در آب؛
زلف بنفشه بر است از کله با سمن خناک بااول مضموم کرفته شدن گلو بود بسبب غلبه فساد خون
و سودای آن خناک گفت خناخنب بااول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید هر کان میفروشان گو
هر چه دارم؛ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم خنبانیدن بااول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید و با
حرکتی نماید دیگری از روی سخره و طنز تقلید او کند و آنرا خانید نیز گویند و در شیراز الوچیدن خوانند خنبره
بااول مضموم بثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک و سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنبره بمانده دو
دست برای کوزه؛ بکذا کوزه و دست بر آور ز خنبره؛ شیخ نظامی راست خاک درین خنبره غم خواست خمچه
زنگ رخش ازرق مانم خواست خنبه بااول مفتوح بثانی زده آنرا گویند که در باغها انگور در میان دو
تاک زمین جو زنند و کو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک
بر زبر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بمعنی سیفی در تسمیه گفته بر بر خنبه
کردون بزیر زهره کژدم؛ بر شتهای ثریا ز بکو شهای کمان؛ دوم کنبد عمارت باشد خنج بااول مفتوح
بثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر بیش است مار بر سر گنج؛ نرسی آنکه کرد
از روی خنج؛ حکیم اسدی راست زبان بافت گوینده اندر سخن؛ بدو گفت کای شاه تندی مکن؛
بسی راه کاز گفت بی سود خنج؛ کنون با نج از رخت یابی مرنج؛ دوم نام بود سیوم شادی و طرب را گویند
چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک بااول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح خارچنگ را گویند هندو شاه
نظم نموده بستان بعد ازین برعکس بهمن؛ گل سوری برون آید ز خنجک؛ ابوالموید گفته باشد
بس بهار بنجم از عود؛ شود در دست من مانند خنجک؛ و با اول مضموم درمنه باشد و با اول مکسور
نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضرا خوانند خنجه بااول مفتوح بثانی زده آوازی باشد که در هنگام
جماع و مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس از بینی بر آید خنجیر بااول مکسور بثانی زده
و جیم مکسور و بای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید هم آسمان کرد لشکر گرفت
همه دشت خنجیر و خنجر گرفت؛ دوم بوی تیزی بود که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال آن
بر آید حیدر والی بنظم آورده سالیان نکند زد که بر باید؛ روزی از مطبخت بجز خنجیر؛ ظهیر فاریابی نظم نموده
ز باد گردش گردون همی برآرد آشوب؛ ز نقف تیغش ما هون همه برآرد خنجیر؛ سیوم هر چیز تند و تیز را گویند

وجاناً کنیزه را بواسطهٔ تیزی نوک وبوی پیه واستخوان وپشم سوخته وچرغ مرده را بنابر تندی بوی خنجر خوانند
والعلم عند الله تعالی خندستان مجلس وموکب مسخرگان را گویند خندخریش خنده را گویند که برکسی از روی
استهزا وظرافت وهزل کنند شمس فخری گفته شهنشهی که زند پاسبان درگاهش ز قدر وحشمت بر تیر چرخ خنده
خریش خنشا وخنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد استاد رودکی فرماید باد بر تو مبارک وخنشان
جشن نوروز وگوسپندکشان خنک با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خوش آمد
وخنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش بنماند هیچ
الا هوس قمار دیگر خِنک با اول مکسور ومضموم ثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه وپیغوله
دوم عاشق زار را گویند وبا اول مکسور هر چیز سفید را گویند عموما چنانچه استاد گفته خدای تیغ
ترا در ازل بزال زبیم تیغ تو زاده خنک سر زال واسپ سفید موی را خوانند خصوصا خنک
بت نام معشوق برخ بت باشد وشرح آن در ذیل لغت برخ بت مرقوم شد حکیم خاقانی راست
برکف از جام خنک بت بنگر برخ از باده برخ بت بنگار سیف اسفرنگی راست مردم داناگر
حاکم دانستی شحنه بودن شدی خنک بت ایمان خِنکار با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را
گویند که تمام موی سر او سفید باشد ومعنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنک سفید را گویند وسار
را مانند حکیم قطران فرماید زال زر ماند را زال زال شمشیر تو دید در ازل شد خنکسار از هول شمشیر تو
زال امیر خسرو فرماید صفوت آتش مجوز این حاکمی پوشان رسم زانکه طاوسی نیاید از بطان خنکسار
دوم شوره را گویند که چو نادست حکیم سوزنی فرماید چون سر شرح زاید یم گوگرد برنگ خنکسارم
خنگل با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند و
آنرا جوشن نیز خوانند خنوز با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ظروف اوانی را گویند حکیم سنایی
فرماید ازان دشمن ودوست نارم بجا که خالیست از خشک واز تر خنوزم حکیم خاقانی نظم نموده سبای
حوخنوری را که دوران سوخت بکاهش نه چینی نان تنوری را که طوفان ساخت ویرانش خنیا
با اول مضموم ثانی زده ساز ونغمه باشد وخنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی گفته در بزم تو کرد جمع
شاهان عالمست ناهید دستیار خنیاگران کند خنید وخنیده با اول مفتوح وثانی مکسور ویای
مشهور وشهرت یافته را گویند شیخ نظامی نظم نموده زان دل که بگید گرداوند درموض نغنکو فتادند
این پرده در پرده شد بهر سو وین راز خنیده شد بهر کو وبا اول مضموم پسندیده وپسندیده بود شیخ نظامی گفته
بگیتی ازان خوبتر داستان خنیده نیاید بر راستان حکیم اسدی فرماید خنیده بکلک تو ستوده بتیغ
بدان گنج بخش وبدین شیرگیر وبا اول مضموم بمعنی کمیده وکمیده آمده شرف شفروه فرماید که از باغ تو لاله اگر
چیندم که از لعل تو نیشکر بی خنیدم خُنیک با اول مضموم نوعی از لباس پشت درشتی است که درویشان

بپوشند

بپوشند خُنَیْوَر با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول وواو مفتوح برازده صراط باشد وآنرا خنبور
بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بدانی که انگیزش است ونشان همیدون بپول خنبور
گذران ودرزند وپازند جینود آمده باجیم عجمی مکسور ویای معروف ونون وواو مفتوح برال زده

فصل دال دن

فرماید را گویند منوچهری راست همه ساله دل با برهی پر همه روزه بکرده برهمی دان ودر عربی
خم را گویند دَنبال با اول مفتوح سغره را گویند وبا اول مضموم معروف دنباوند با اول مفتوح ثانی زده
کوهی است در مازندران که بدماوند اشتهار دارد دنبر با اول مفتوح ثانی زده گویند که نام شهریست
از هندوستان وبعضی برآنند که اسم کریوه بود که در راه کشمیر واقع است وبه نبهر اشتهار دارد ودر
دَند با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند مختاری راست بجای بیند
دلهان وبجای کردن چشم بجای زندش نارک بجای کتف عذار دوم ددو بیشی ونفیر وپخیزد
گویند حکیم سوزنی راست دند وملک یکی ثمرو بهره جوی باش از بدره زر ملک از پیشروند
کردند خواهی اینک ور تو ملک خواهی اگه علاءالدین ملک عنبرین کند هم او گوید بعون الله نه مرد
مشهور چو عوانا بقلاش ودندی سیوم دندان بود ابا العوج رومی فرماید بشکل پیل یکدندش
بکرکن نهم چیستم پیل یکدندش هزاراست چهارم ابله ونادان وبی باک وخودکام را خوانند شمس
فخری گفته در اصابت بنزد فکرت خویش عقل محطی شناس وعاقل ودند پنجم دزد وبی دیانت
بود ابو شکور گفته بخداوندا کنی دزد ودند را نه همایگان هم تنی چند را ششم دست افزار برا
مانند که شور باجان وجولا هکان دارند وآن چوبیست بعرض پارچه که بیافتند دانه دانه واز بهر داناش
تار یکبد راانند مولانا محتشم نظم نموده نداردنخ کار پیوند من شکسته است دندانهٔ دندمن
هفتم نام قسمی است از گدایان که شاخ بردستی وشانه گوسفند بردستی دیگر بگیرند وبر در خانه وپیش
دکان مردمان بایستند وشاخ را بران شانه بجنوانی بکشند که انسان آواز غرغری ظاهر کرده ومردمان
آن صدا را شنیده چیزی باو بدهند واگر در دادن اهمال واقع شود اعضای خود را مجروح سازند
تا صاحب خانه ودکان از آن عمل بتنگ آمده باو چیزی بدهند واین قسم گدا را شاخ چیانه وکلکر نیز گویند
شیخ عطار در الهی نامه بنظم آورده یکی دندی میان واع خوردی ستاده بود در دکان مردی
از و میخواست چیزی می ندادش بسی بر پیش دکان ایستادش زبان بگشاد دکاندار بر هیچ که تو تا
زخم نکنی ندهمت هیچ چو کردی زخم از من نقد میجوی وگرنه همچنان میباش ومیگوی خداوندا
منم آن دند گدایم که بر تن نیست بی صد زخم جایم هشتم بابونه باشد وآنرا اسطاخیز گویند نهم نام
گیاهی است وبا اول مضموم نام نوعی از زنبور است دندان ابریز ودندان ابریش ودندان
افریش ودندان برریز ودندان بریش ودندان فریز ودندان فریش ودندان کاو

این نامهای خلال است دندان گوساله دو عرا ز تیراست که استخوان پیکانش سازند چنانچه شبیه باشد بدندان
گوساله امیر خسرو راست چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله ز پیکانی که از پهلوهای شیران میهمان
دارد هم او گوید سواران کز کمین دلیر افکنند بدندان گوساله شیر افکنند دندان مزد میوه وشیرینی
را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مُزد آنست که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان وفقرا را
اطعام کنند آنچه خرج طعام ایشان شده باشد حال قدر نقد یا جنس بایشان بدهند وآنرا مزد دندان نیز
گویند حکیم سنایی فرماید مرد خندان لب باشی مرد سندان دل مباش مزد دندان مزد بنوی مرد دندان زن
مباش حکیم سوزنی فرماید بدندان مزد از تو خواهی قصیده اگر اطلس وهم خاره باشد حکیم انوری بنظم آورده
زانکه هرگز بهیچ دندان مزد برسرخوان آسمان ننشست دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
کنگره را گویند حکیم خاقانی فرماید قصری که بام او طرازند دندانه اش از آفتاب سازند دَنْدَنَه با اول مفتوح
ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب کمال اسمعیل راست تیری که بانگ زه دیم وزیراو بود
در زیر لب چو دندنه ناتوان کند ودندیدن مصدر آنست دَنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف
استاد نظم نموده تا پری روی تو در دایره خط دیده چون من از دایره بیرون شده ودیوانه ودنگ
دوم صدایی را گویند که از برهم خوردن دو سنگ یا دو چوب وامثال آن پدید آید زلالی خوانساری راست
در جنون ودیوانگی زادنکی بس است خانه پر شیشه ودستنکی لبل است سیوم نشانه ونقطه پرکار را گویند
ملقا با دی راست تو بی مانند دنگ ومن چو پرکار بگرددت بی سر وبی پای گردم وبا اول مکسور چوبی بوده که بر
شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید وآن چوبی باشد کنده وآنرا چنان سازند که چون بر یکسرش
پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیرش شلتوک ریخته باشند بلند شود وهمین که پا بردارند بر شلتوک
محکم برسد وبرنج پاک شود وآنرا پادنگ نیز گویند وشخصی که شلتوک را بدنگ پاک سازد دنگی مانند مولانا
ظهوری در مذمت اسب گفته اسب نتر بغی که عمرش کم مباد رد اگر شد صاحبی جان شد دانه گم کرده
بردم پیش از غم دندان ودامنش وا شد شهر را غربال کردم در طلب دنگی وپالوده بر سر پیدا شد دنگاله
با اول مفتوح آبی را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی یخ بسته باشد کمال کاکی گفته خلم از دماغ وبینی من
تا به پشت پای گشته است دنگاله رسردی از خمار دِنگل با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور ابله واحمق
ودیوث وبی انرام باشد شمس فخری راست چارکس نیست در ممالک شاه ظالم وابله ومعتد ودنگل و
بکاف عجمی مفتوح بزبان ترک روبر وشستن را گویند دَنَه با اول وثانی مفتوح صدا وندا وزمزمه را گویند
که از غایت خوشی ونشاط وذوق مفرط از آدمی سر زند منوچهری راست تا توانی شهریارا روز را وزبی
مکن چو بکرد خواهش چو بکردون دنه کمال اسمعیل راست خاشاک که گند پیوند با طبع تو نغم طبع خم
را از طبع آن پدید آید دنه فصل دال ونه با اول مضموم ثانی زده وبای مفتوح موی زهار باشد وآنرا رم ودم

ودوم

ودُم نیز گویند معنی گوید دانم که تو این هجا بخوانی بس بیش کنی چو زنبه زن شمس فخری راست
سر خصمش ز تن دور انچنان باد که از غانه بزخم تیغ زنبه دَنج با اول مفتوح ثانی زده سه معنی
دارد اول خشم بود وهمو منت دوم بمعنی رنگ آمده وآنرا بتازی لون خوانند شاه داعی شیرازی
راست رنج نارنج آتشین از عشق اوست میفزود روز وشب از نار او سیوم بیماری بشد کو
معنوی فرماید گفت من رنجش همیدانم که چیست چون سبب دانی دواکردن حلیست دَنجه با اول
مفتوح ثانی زده فوای ارزوی ناز وتبختر باشد منوچهری گفته نوشم قدح نبید نوشم هنگام صبوح
ساقی خوش دنجه رنَد با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید
گرفتار کننده گو هیچ امان نیست بپیچید بپیچید بر استیزه مرنید دوم بمعنی تراش آمده ودست
افزار که بدان تخته وچوب را تراشند وهموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گفته
رنده مریخ رنده کر شود وشش کند سرخ کند ساعی از زحل انسان او سیوم خوشبوی را گویند
حکیم سوزنی راست گهی چو شمس تابد گهی چو سرو ببالد گهی چو ابر ببارد گهی چو برق بجنبد بتند
باد اجل جان لیسار جان عدوت تو جانفزای بروی نگار وباده رند چهارم گرد را مانند وخاک رند
یعنی گردی که از خاک برآید استاد رودکی بنظم آورده چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو نشسته
گردی اندر رشک غالیه رند سیف اسفرنگی گفته سمند ترا باد وتر نو بهار ز کافور جودان وچه خاک رند
پنجم بمعنی ربودن ودزدیدن آمده مولوی معنوی فرماید نفس موشی نیست الا لقمه رند قدر حاجت موش را
عقلی دهند ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله وماز وپوست انار وبا اول مکسور برکت مجمل وبی
باک باشد وآنرا اکنز نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی راست ترسم که روز حشر عنان برعنان
رود تسبیح ما وخرقه رند شراب خوار رنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری
باشد درودگران از اد دوم بزرگ وعظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده هیچ بود نعمت را خورنده
چه آزاده بنده چه خورده وچه رنده سیوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصا گوسپند
بخورند آن فربه شود ابو العباس گفته از رنتم بماه روزه بازار ستمنده تا گوسپند آرم فربه کنم رنده
چهارم چوبی باشد سیاه رنگ زنگ با اول مفتوح کاف عجمی چند معنی دارد اول معروف دوم حصه ونصیب باشد
حکیم سنایی راست اندوه خالی وغم عم بگذار تا شوی شاد خوار وبرخوردار چون زرت باشد از تو
جوید رنگ چون شوی مفلس از تو دارد ننگ سیوم بمعنی عیب آمده حکیم سنایی نظم نموده نفس
تست آنکه گبر ودین دارد لاجرم چشم رنگ بین دارد چهارم رنج ومحنت بود حکیم سنایی راست
آنکه بی رنگ زد ترا بی رنگ هم تواند که داردت بی رنگ پنجم قوت را گویند استاد عنصری گفته
بعذرا بهمان جامه جنگ داد پلنگ دژ آهنگ را رنگ داد استاد فرخی راست مبارزی که بمردی

چهره و سستی زنگ: چو تو کی بود در میان بست هزار سوار. ششم جان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت هم آواز
رعد است و هم زور گرگ: بیکدست زنگ و دگر دست مرگ. استاد عسجدی فرماید بیت چو آمد که زادن زن
فراز: بکشکینه گردش آید نیاز: من و زن و در آن خانه تنها و بس: مرا گفت کای شوی فریاد رس:
اگر شوربائی بچنگ آوری: من مرده را باز زنگ آوری. هفتم مشتری باشد هوی که از بهر تاج نگاهدارند
استاد فرخی گفته بیت کاروانی بی سر آتش داد جلاب آرکش: کاروانی دیگرم بخشید بختی جله زنگ. هشتم زرد
گویند شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید بیت یکی آنکه شیران بکوشند سخت: که زر تسنده از ایشان
ستانند رخت: دگر آنکه با سیری آمد بجنگ: دو دستی زند تیغ بر بوی زنگ. نهم بمعنی نعت حکیم خاقانی
راست بیت بیوی از تو شدم قانع و نمیدانم که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نیست. دهم زنده را گویند که در ایشان بیت
بپوشند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت از آن بوئی زنگ از تو خدا دور که تا گویند تا این مرد خند
امیر خسرو بقید نظم آورده بیت اگر با زنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی: چنان باید که از خاطر دو رنگی
دا بیرون آرد. یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته بیت بر تخت برگ گل
مشکبوی بر روی زنگ: چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال. دوازدهم بر کوهی را مانند حکیم سوزنی
نموده بیت تا شاخهای خود بکانت کنند وصل: تیر ترا بدیده پذیرند غرم و رنگ. حکیم ازرقی فرماید
زنبکه رنگ بگهسار زنگ لاله چرد: چو برگ لاله کند رنگ شیر در پستان. سیزدهم بمعنی مکر و حیله
است رفیع الدین لنبانی راست بیت برنگ عارض و دستان زلف بردی دل: که هست مایه جادو دو
چیز حیله و زنگ. چهاردهم رستن یعنی روییدن چنانچه زنگیده بمعنی رسته و خود زنگ یعنی خود رو باشد
حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ: شش مه تنبول خورده دارد دندان
پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست بیت چون کم نشود سنگ: چون بد نشود رنگ. بازار
مرا دیده ابازار دگر رفتی. شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید بیت بهزار اسب فزون از دو هزار اسب
گرفت: همه را تر شده از خون خداوندان تنگ: رنگ آن روز همه گرد دوبی رنگ شود: چون بر
آرامگه شیر بگرد آید زنگ. هفدهم بمعنی خجلت آمده. کمال اسمعیل راست بیت زنازکی رخ معنی او چنان دوش
که زنگ آرد از و لالهای نعمانی. هجدهم خون را گویند امیر خسرو فرماید بیت شاهان که بکینه بر ستیزند: شمشیر
کشند و زنگ ریزند. نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم دزدی بود بیست
و دوم قمار را گویند بیست و سیوم خداوند دوالی بود بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم خال را مانند
بیست و ششم نقط باشد بیست و هفتم شیرین کار را مانند بیست و هشتم جلال است بیست و نهم خشم باشد
سی‌ام شرم باشد سی و یکم خیانت را گویند **زنگ فروش** ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند **فصل**
زای منقوطه زناج باول مضموم چوب روده گوسپند را گویند که بریخ و دنبه را کوفته در میان آن پر کنند و

و در روغن

و در روغن بریان سازند بسحاق اطعمه راست بیت چون قلیه بریخ هست زناج بهل: در عیش بخوش آور
نه در عمر دراز: هم او گوید بیت کافر از جوشش زناج به چند در دیگ: جای آنست که در دم بکشاید زناز
زنار هر رشته زنار را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خوانند خصوصا امیر
خسرو فرماید بیت بر شو گرد و نام زرین بار که یک سایبان: دور فلک حبل المتین بجای زنار آورد
زنبر و زنبیل با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول چهار چوب باشد مربع که میان آنرا با ریسمان بافته
یا چرم بیافند و آنرا پر خاک و خشت سازند و چهار گوشه آنرا بگیرند و از جای بجای برند حکیم ازرقی فرماید بیت توان
بردن هنوز از جای خاکش: در دیده زهره سکری بزنبر. استاد عنصری راست بیت ز کشتمندان زان رو
لخ نبود: همی کشند سراپای کشته بزنبر. دویم زرانشک باشد و آنرا زرنک و زناج نیز گویند و بتازی
عبر باریس خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را خوانند **زنبغل** با اول مفتوح ثانی زده و با اول مفتوح
غین مضموم آن باشد که شخصی دهان خود را بر باد کند و دیگری دست خود را چنان بزند که صدا از و بخش بجهد و
آنرا اگر و زنا بغوز بغوز نیز گویند مولانا محتشم نظم نموده بیت زنبغل را بر رسیلی میخورد کاز نیکو کردن
از بر گردد شست **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و را مفتوح و اخفا ها شش معنی دارد
اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دویم پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت ز زنبوره تیر زنبور نیش
شده آهن و سنگ را روی ریش. سیوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و آنرا انک و کنکره
نیز خوانند حکیم نزاری گفته بیت بس کند زهره ساز پرکار: از پی جشن ابن مبارک سور: ذوق چنگ و رباب
و زنبوره: غلغل و نای و بربط و طنبور. چهارم نام جنسی از اسلحه بود امیر خسرو فرماید بیت ز زنبوره مرد کام
بزور: ز زنبوره خانه در افتاد شور. پنجم توپ کوچک بود و آنرا زنبورک نیز خوانند ششم گوه انبوه را
خوانند **زنبق** با اول مفتوح گلی باشد که در از و نهایت خوشبوی بود و معرب آن زنبق است و اکنون به
زنبق اشتهار دارد و با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنجبیل را گویند **زنج** با اول مفتوح
ثانی زده چهار معنی دارد اول بخو و لاغ باشد حکیم سوزنی راست بیت منی دو سه ثنای تو خواهم بنظم کرد: وانگه
فزون بره زنج و سخره: از مدح تو نماخوه و زنج در کرم: هر چند دوری از ره زنج و ناخوه. دویم زنج
را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده بیت دست بر پرده و زنج بر زانو: زنجه
از خفت و خیز کدبانو. سیوم گرهی که از درخت بر آید چهارم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند و با اول مضموم
صمغ را مانند **زنجد** با اول مفتوح ثانی زده و جیم و دال هر دو مضموم نام صمغی است که زر و سیم را بآن حل کنند
و گروهی گفته اند که نام گیاهی است **زنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول درد درون و زحیر باشد ابن یمین گفته
بیت انگور بچه باز و طفل کاریست: ای بس که کشد زحیر و زنجه. دویم نوحه و مویه بود و آنرا زنج گویند چنانچه گذشت
و با جیم عجمی زن حشه را مانند و او را حشی و روی و غرتر گویند **زنجیر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف

دویم آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدایی را گویند که از زدن انگشت ابهام
بر انگشت سبابه بر آید **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و آنرا زنخدان نیز گویند دویم
مطلق سخن را گویند عموما کمال اسمعیل فرماید بیت فلک برابری همت تو اندیشید: برو فرو زنخ نغز و داستان
آورد. کمال خجند راست بیت گوی چه ماند بزنخدان یار: این زنخ مردم بیهوده گوست. و سخنان خالی
از معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته بیت از رخشان گروه مجلس کنار: اهل سخن
را مجلس چکار: و زنخ زدن کنایت از سخنان بیهوده و بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنایی نظم نموده بیت
این ابلهان که بی سببی دشمن منند: بس بو الفضول و یاوه درای و زنخ زنند **زند** با اول مفتوح
ثانی زده چهار معنی دارد اول نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بر و نازل
شده است حکیم خاقانی فرماید بیت آتش زمین بنهفت دم گر زند خوانم دیرکم: مصحف زمن بگریخت هم
کز اهل ایمان نیستم. دویم آهن چخماخ را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون خاطرم از مدحت تو زاید
فرزند: سوی نخواهم بردن فرزند شکسته: چون آتش مدح دیگران باید افروخت: با سوخته تر
باشد یا زند شکسته. سیوم زنده رزم باشد حکیم فردوسی راست بیت و زو شان بر آورده باز آمد نه
شگفتی فرومانده در کار زند. چهارم درخت مورد را مانند و آنرا بتازی آس و بیونانی فیطس و بتازی
استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است زند نامند
و با اول مکسور هم بفرس قدیم جان باشد و از جهت آنکه ذی حیات را زنده خوانند **زند استا و زند واستا**
با اول مفتوح تفسیر زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت مرا هست چو خورشید است خیاشاه
زند استا: که چو خرشید داسته در سرعیسی است بر دانش. حکیم فردوسی راست بیت بزند و ستا
زردشت: بهشت است و بهبود بزم و درشت: که فرمان یزدان و بند پرد: نشاید که هیچ اندیشه دور
زندوار با اول مفتوح ثانی زده حلال را گویند که آن صندوق است **زند باف و زند خوان و زندلاف**
و زندفان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نا بجان زردشت را گویند و آنجماعت را مجوس نیز خوانند رشید
وطواط فرماید بیت دو فرشته محراب مدح خوان تو گشت: چنانکه باشد محراب زند خوان آتش. دویم بلبل
را گویند منوچهری نظم نموده بیت صلصل شیرین زبان بر جوزبن بداوی شود: زند باف زند خوان بر سپید بر
شاعر شود. کمال اسمعیل فرماید بیت در آن میان که وداع گل و بنفشه کنی: خبر ز ناله زارم بزند خوان برسان
حکیم ازرقی در صفت بهار نظم نموده بیت هر تلی را لاله زاری روی بنماید فراخ: هر گلی را زندلافی تنگ در گیرد
بر. حکیم سوزنی فرماید بیت تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف: زندوافی ان سخن را نظم مدحت باد زند
زندزن نام موضعی است بر کنار نیشابور **زندنیخ** با اول مفتوح ثانی زده و بای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه
باشد ریسمانی که آنرا اسفته بافته باشند حکیم سوزنی گوید بیت ثنای منتخب کنتن بهیچ: بباز خلعت گرفت زندنیجی

حکیم

حکیم خاقانی در صفت لجام گوید بیت چون او زند نیجی کهسار بر کشد: بر خاک خاره سندس و خضرا بر افکند **زندان**
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دویم زنداست که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست و آنرا
بتازی سجن خوانند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت دیده ما که یکی بر اکنده: زنده زیر جامه ژنده: گفت این
جامه سخت خلقانست: گفت هست آن من چنین زان است: چون بجویم جرم و بندهم دین: جا
لابد نباشدم بر از این. سیوم نام رود خانه سپاهان است و آن بزنده رود اشتهار دارد فخر
گرکانی راست بیت مغنی جاوبیا آن سرود: که در بزم زهره دیده صد زنده رود. استاد گفته بیت لب زنده
رود و نسیم بهار: رخ دلستان و می خوشگوار. چهارم بمعنی عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت یکی
زنده پیل است بر کوه گنگ: اگر با سلاح اندر آید بجنگ. امیر خسرو فرماید بیت سر بفلک برده بسی
زنده پیل: کوه گران بقیاس دلیل. پنجم نام یکی از پهلوانان تورانست که سهراب بن رستم او را
بکشت و او را زنده رزم نیز خوانند **زنده رزم** یعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی
فرماید بیت چو سهراب را دید بر تخت بزم: نشسته بیکدست او زنده رزم **زندیک** با اول مفتوح ثانی
زده کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول ولایت زنگبار باشد دویم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشیند و این معروفست
سیوم بر تو نیرین را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده بیت ای کلک مشکبار تو از سیر و از صریر
بر روی روم سلسله بوند زلف زنگ: آیین کلک نوشدار از زنگ سوی روم: تا بستر دز آینه حلم و
عقل زنگ: پی باده چو زنگ بدی مدنی مدید: آمد نیابه قدح باده چو زنگ. چهارم زنگله بزرگ باشد
مختاری راست بیت سر کلک بر از خون دل دشمن بد: بای بازت کند از دیده اعدای تو زنگ
پنجم چوکی را گویند که بر گوشهای چشم بهم رسد و آنرا نیخ نیز خوانند و بتازی آنرا رمص خوانند **زنگان**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربایجان و معرب آن آذربایجان است
حکیم زجاجی فرماید بیت ز زنگان بد آن مرد روشن ضمیر: دبیری سر افراز بد بیر و پیر. با اول مفتوح نام پرده ایست از
موسیقی **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی گفته بیت
چو زنگی در آمد بزنگانه رود: ز شهرود رومی بر آمد سرود **زنگباری** صمغ صنوبر باشد و آنرا خینه دوشینه نیز
گویند و بتازی علک خوانند و بهندی رال نامند **زنگدان و زنگل** با اول مفتوح زنگله باشد **زنگ شاوران**
نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی راست بیت بدست دگر زنگه شاوران: بر او انجمن گشته کنداوران
زنمیان با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند سر پستان که از زیر گلوی بز آویخته باشد **زنند**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی آهسته بود مولوی معنوی فرماید بیت آنکس که زنند شد بعادت: میکرد کارهاش بخوش
زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن خوشه خرما بود دویم کرم باشد سیاه و دراز که خورا بکند

وآنرا زده وزلوده بوحه نیز گویند زنبویه باول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول ویای تحتانی مفتوح موبه وناله
راگویند که هنگام گریه کنند وآنرا دوله نیز نامند وبتازی نحیب خوانند زنهار وزینهار باول مکسور ده معنی دارد اول
امان باشد مختاری راست ع نهان کنند بزرگان بچشمش اندر سپهر ؛ ده بنده انان ملکان زنهر خورده وراز نهار ؛
حکیم سوزنی نظم نموده ع ذکر وتبیه در آتش عذارش آب ؛ که دید آتش کاید بزینهارش آب ؛ دوم عهد
پیمان بود خواجه سلمان ساوجی راست ع عهد وزنهار بسی بود میان ما وتو ؛ عهد من مشکن وزنهار فراموش مکن ؛
سیوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ع زنهار که آن بند قبا جست مبندید ؛ کز ناز کمرش بجه برابدم
برآید ؛ چهارم امانت راگویند حکیم اسدی فرموده ع زمین را بخشید یاد فیست ؛ جوا وکایزدانه زه
زنهار نیست ؛ کر از تخم هر جنس ده دز نهار ؛ یکی را بدل باز یابی هزار ؛ پنجم ترس وبیم راگویند ششم شکایت
را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم آورده ع زنهار کسی که از غم دوست ؛ پیش بیگانه زنهار ننند
هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ع زنهار از قرین بد زنهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ هشتم حسرت
وافسوس بود حکیم سوزنی فرموده ع خورد بدزنهار بر اموال خویش وبرد ؛ اموال خویش با برآن زنهار خوار ؛
نهم بمعنی شتاب بود دهم بمعنی هوش وآگاه آمده وزنهاری امان طلب راگویند وزنهار خوار عهد شکن
راگویند این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ع کس بزنهاری خویش ای نوز زنهار خور زد ؛ زنهار لیت دلم
نزد تو ای بت زنهار ؛ قوام الدین مطرزی گفته ع هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ لب پارس بعالم جوانگرا ؛
وامراز زنهار دار امان دهنده باشد مختاری راست ع آنکه بود از وفق تو زنهار داری رای هند ؛ چون
خلاف آورد شد بر جان خود زنهار خوار زنیان باول مکسور نانخواه راگویند وآنرا جواین نیز گویند وبهندو
اجواین نامند شهاب مهمره راست ع آبله زیب روی خوبانست ؛ لذت نان بکر ز انبانست فصل
زای عجمی ژند وژنده باول مفتوح وثانی زده بمعنی پاره بود وژنده ژنده پاره پاره باشد شهاب الدین
بغدادی راست ع از بهر تو ژند میسوخت روزگار ؛ اکنون مرا از آتش غم سوخت چون تو ژند ؛ بمعنی ژنده کهنه
کرد دیر دیر ؛ هم جامه موخ من کرد ژند ژند ؛ هم او گوید ع ژنده لم جوان ارقع صوفی است ؛ پاره بر پاره ژنده
بر ژنده ؛ حکیم سوزنی راست ع چو بنظم سخن کجا یابی ؛ آگهی او درشت ژنده مزن ؛ وباول مکسور چیزی بزرگ ومهیب
مانند ژنده پیل ژنگ باول مفتوح وثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی تخت ارژنگ است بمعنی کتابهائی که
مشتمل بوده بر تصویرات ونقاشیها که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید ع آن صحیفهای که از دم وی نقش دم
گرگ بالمینکست ؛ اکنون زنهار ما نوی طبع ؛ پر نقش ونگار همچو ژنگ است ؛ دوم چین وشکنج راگویند که در
اندام وبر روی مردم پدید آید وآنرا آژنگ نیز خوانند سیوم قطره باران بود ودر بعضی از فرهنگها باول مکسور وبای
معروف مرقوم است فصل سین سن باول مفتوح بمعنی سال است حکیم انوری فرماید ع در نظم این قصیده جگر درج
کرده ام ؛ بمعنی حدیث خویش کز سنا وآن سم سنگ باول مفتوح دو معنی دارد اول سنگ آبی را گویند که کشتی را ل

بالیسند

بایستد ؛ وگذرد وشرف الدین فضل الله قزوینی راست ع سحاب را کف وکلکش فتاده در خجلت ؛ محیط را دل ودستش
نموده همچو سنار ؛ استاد فرخی نظم نموده ع جیحون بریک دست تو نابا شسته گنجیست ؛ سیحون بر
دست دگرت خشک وسنار است ؛ دوم عاشق راگویند استاد عسجدی فرماید ع دینار کیسه که ده
اهل فضل را ؛ چون کسله سله برد طاقت سنار ؛ وباول مضموم زن پیر راگویند وآنرا بترکی کیلی
خوانند وبهندوی زرگر را نامند سناد باول مفتوح سه معنی دارد اول سوسن بود دوم بمعنی بسیار آمده
وآنرا اوستاد نیز گویند سنب باول مضموم سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را گویند
وآنرا شم هم گویند مولوی معنوی بنظم آورده ع پایه پوش وعارض وطاق وطرب ؛ هر کجا که خود همی نهیم
سنب ؛ سیوم سوراخ کردن وامر از سوراخ کردن است استاد فرخی فرماید ع عزم تو کشور گشای چشم تو
بدخواه بند ؛ رمح تو پولاد سنب تیغ تو جوشن گذار سنباد باول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل
که باوجود عداوت دینی با بومسلم محبت میورزید ابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید سنباده باول مضموم
سنگی باشد که بدان کارد وشمشیر وامثال آن تیز کنند ونگینها را بتراشند وجلا دهند ودر دواها بکار برند
ومعدن آن جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید ع ازین بیشه سنباده وزر برند ؛ هم از ژرفه فولاد و
گوهر برند سنبل باول مضموم وثانی زده وبای مضموم گیاهیست دوایی که شبیه باشد بزلف وخوش
بوی باشد ودر عطریات بکار برند وآنرا بتازی سنبل الطیب وبهندی چهر گویند حکیم سنایی راست ع
ناف آهو چو خورد سنبل وشت ؛ بویش از کوه قاف طور گذشت سنبالو باول مفتوح ولام مضموم وواو
وواو مجهول بوزنه راگویند وآن نوعی باشد از میمون وبزبان هندی نام درختی است که گل وبرگ آنرا در دوا
سنبوب باول مفتوح وثانی زده وبای مضموم وواو معروف سنبات باشد بمعنی نمودی بود حکیم سنایی نظم
نموده ع تا نوا زخوان شرع بی قوتی ؛ تو وسالوسی کبر کوتی ؛ وبزبان یونانی زبره راگویند سنبه باول
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ع برون کن از دل نقش خواب وخیال ؛ مشو سنبه ملک
مال ومال ؛ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها را سوراخ کنند سنبیدن باول مضموم دو معنی دارد
اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ع گر تو نخواهی بزخم تیر بسنبید ؛ چون قلم آسمون عمود وسطوت ؛
حکیم ازرقی گوید ع فرو سنبی دل دشمن بدان کلک آهنین ؛ بدرای مرد دشمن بدان تیغ فلک ما ؛ دوم
فریفته شدن باشد حکیم سنایی فرماید ع ای چو مردان خوشته فریفته ؛ تا رسنبودنی وسنبوتی
سنج باول مفتوح بمعنی سنجیدن ووزن کردن آمده حکیم سنایی فرماید ع لطف وقهرش بگاه راحت و
رنج ؛ هم زداینده گشت وشادی سنج ؛ وباول مکسور جلاجل ودف ودایره ودف مرنج راگویند
که در فصل سین از باب را مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ع سنج ودف میراث پدر بازرها
کرد ؛ تا بخط وخامه دفتر هوس افتاد ؛ سیف الملوک گفته ع ای شاه فلک رتبت خورشید سریر ؛ فیلت نقار

خانه گاه زده وکیر ؛ آورده زسر دمامه وانده دران چوب ؛ کوشش شده سنجها وطوم نفر سنجاب باول مکسور
نام جانوریست که اندک از موش کلانتر باشد واز پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو گفته ع تخم
اگر جو بود جو آرد بار ؛ بچه سنجاب زاید از سنجاب سنجار باول مفتوح نام قلعه ولایتیست در نواحی موصل
ودیار بکر وتولد سلطان سنجر رحمه الله درانجا واقع شده حکیم خاقانی راست ع سنجر بر دو ملک سنجار
ماند انگه ؛ چون سنگری بصورت سنجار به که سنجر سنجه باول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان
مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ع نه ارژنگ ماند نه دیو سپید ؛ نه سنجه نه پولاد غندی وبید ؛ دوم
سنگی راگویند که بدان چیزها را وزن کنند سنخ باول وثانی مفتوح بمعنی چرک وریم بود وچکو وریم را
در عربی وسخ خوانند سنخچ باول مکسور وثانی مفتوح بخا زده وجیم عجمی تنگی نفس بود وآنرا بتازی ضیق
النفس نامند منصور منطقی راست ع از غم وغصه دل دشمنت باد ؛ گاه در تاپاک وگاه در سنخچ سند
باول مکسور دو معنی دارد اول نام ولایتی است از هندوستان که مشهور ومعروفست دوم حرامزاده راگویند
حکیم این هر دو معنی را بنظم آورده ع شناسند کیسر همه هند وسند ؛ که هستی تو در کوه هر خویش سند ؛
سیوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند وولایت سند واقع است سیف اسفرنگی گفته ع سند آن
را هوای مدحت تو بند ؛ مرغ فؤد را نوای حضرت تو دام سندان دو معنی دارد اول معروفست دوم تنگه
آهنی باشد که با میخ بر تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه را
بدان تنگه آهن که آنرا سندان گویند بزند وشرح این اجمال در ذیل لغت حلقه بر سندان زد درج
که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی وعربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ع در ایوان شاه در دو لشکر
را ؛ فلک حلقه وماه سندان نماید سندباد باول مکسور نام کتابیست در نصایح وپندیات ونصایح
وحکمت علمی که حکیم ازرقی مصنف آنست وهم او گوید ع از کیش وروز نهم هم روی او ؛ تاریخ شاهنامه
واخبار سندباد ؛ هم او گفته ع هر که چند شهریارا پندهای سندباد ؛ نیک داند کاندر رو دستور باشد
شاعری سندر باول مفتوح بمعنی سندروس است که بعد از این مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده
مثل این اندر سرای فسوس ؛ که که سندروس است وگه آبنوس ؛ وباول مضموم خوب صورت و
صاحب جمال راگویند وباول مکسور حرامزاده راگویند سندروس باول مفتوح وثانی زده وبا اول مکسور
وبای مضموم وواو مجهول صمغی است زرد رنگ که از ان روغن کمان بپزند وآن شبیه بکاه ربا باشد
شیخ نظامی فرماید ع بزیر تخته نرد آبنوس ؛ نهان شد کعبتین سندروسی سندل باول مفتوح وثانی
زده ودال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع تراجوانی وجلدی کلیم وسندل
بود ؛ کنونت سوخت کلیم ودریده شد سندل ؛ استاد عنصری نظم نموده ع گر فتم بجایی رسیدی
بنان ؛ که زرین کنی سندل وجاجله ؛ وسندل کرسی را خوانند که سندل بر زیر آن نهند بوزنه جامی راست

الهی

الهی فلک تو بر بام سپهر ؛ سندل کرسی پروین نکره ؛ دوم احمق وبی عقل بود رفیع الدین شیرازی راست ع
حال شیراز واهل منصباو ؛ از من بخبر چه می پرسی ؛ لیو کیشان رسیده است بعرش ؛ سندلیان
گذشته از کرسی ؛ سیوم کشتی کوچک راگویند که آنرا پر بار ساخته بار را بکشتی بزرگ برند سنده باول
مفتوح سندان آهنگر باشد مولوی معنوی فرماید ع تیر تراکنده ام تیغ تراسنده ام ؛ بی تو اگر زنده ام جز
بکام مده شنیز باول مضموم وثانی مکسور بزای منقوط زده سیاه دانه راگویند وآنرا شونیز هم گویند
بسحاق اطعمه راست ع خیز نان تنک وتخم شنیز حبیت دگر ؛ آنکه برنسترن از غالیه خالی دارد ؛ هم او
گوید ع گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی ؛ همه حلوا وشنیز تخم محبت میکار سنسان وکاکش باهر دو سین
مفتوح بهر دو نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ع کانشا ، من بنده مدح تراستایان
نظمی است ولی سرپری سنیسه باول مضموم وثانی زده زنبور سیاه باشد ودر یکی از فرهنگها بمعنی انگور
سیاه مرقوم است سنگ باول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم وقار باشد سیف اسفرنگی راست ع
بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم ؛ وز بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ؛ بهاء الدین زنجانی گفته
اگر از حلم گران سنگ تو گیرد سنگ سنگ ؛ همچو ریزد گرد زجودت با صد فرسنگ سنگ ؛ سیوم
وزن باشد شیخ نظامی فرماید ع بسی ارمغانی زنار زرنگ ؛ بهر سو فرستاد بی وزن وسنگ سنگار باول
مفتوح وثانی زده بمعنی همراه ورفیق باشد مثلا چون دو کس باهم براهی بروند هم سنگار یکدیگر باشند وهمچنین
اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتیها باهم سنگار باشند سنگ اشکن وسنگ شکن دو معنی دارد اول
نام علفیست دوم نوعی از خرما باشد وآنرا سنگ اشکنک نیز خوانند سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب
خوردن بعد از ایام بود یا اگر گویی در میان فورت شود مختاری نظم نموده ع در سنگ انداز خسرو دادو جاه ؛ خورشید
ترا بدید وساغر داد ؛ باز بی غم شاه ودل بدخواه ؛ سنگ اندازد زمانه بر دشمن شاه ؛ سیفی نیشابوری راست
تا بسنگ انداز سیمین آن ساز دعیش ؛ رطل سنگین چو ماه ومی البعت سیمین گساز ؛ دوم عشرت وعیش
بود وشیر وکشتی راگویند که در آخرهای ماه شعبان کنند وآنرا کلوخ انداز وبرق انداز وبرغنداز نیز خوانند چون
بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز در آخر شعبان خورند شراب ها تا بدین واسطه
این عیش وسرو کشت را بسنگ انداز نام نموده اند حکیم خاقانی گفته ع ازپس بکماه سنگ انداز در جام بلور ؛
عده داران رزان را جلباب ساختند ؛ حکیم انوری نظم نموده ع ای زجاجت شب بسم در سنگ ؛ نوبت باد
رو در سنگ انداز ؛ سیوم سوراخها باشد که در زیر قلعها سازند اگر دشمن بنزدیک آن قلعه آید از ان سوراخها
سنگ وخاک وامثال آن بر سرش بریزند مولانا محمد عصار گفته ع در سنگ انداز او سنگی که جستی پس
از قرنی بر کیوان شکستی سنگ پشت لاک پشت راگویند سنگچه تگرگ باشد وآنرا ژاله نیز خوانند حکیم خاقانی فرما
شاه جهان نظم فرموده اند تا بحرمن ؛ اهل بهر گوشت گاو دانند از زعفران ؛ گرچه بچشم عوام سنگچه چون

لولوات ٭ لیک نفا آفتاب فرق کند این وآن سنگخوار و سنگخوارک و سنگخور و سنگخورک نام مرغی است که
سنگریزه غذای آن باشد و موجب آن سنگ خوایج است حکیم سنایی فرماید ه هر که در دنیا برآرد بجوی
از بهر حق ٭ باشد آن سجد بقدر آشیان سنگخور ٭ حق تعالی خانه سازد مرا و را در بهشت ٭ هست رگفتار
من ناطق شد نص خبر سنگدله با اول مضموم و واو مجهول کرد باد را گویند و آنرا بتازی اعصار خوانند
سنگرک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است که مرقوم شد دوم باد ریسه دوک را گویند و آنرا
بتازی فلکه خوانند سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آنرا تگرک نیز خوانند شمس فخری
راست ه ز فیض دست تو گر ابر رشحه یابد ٭ همه لآلی بارد نه ابر با سنگک ٭ دوم علتیست که آنرا سنگ مثانه
نیز خوانند سنگم و سنگیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی اول دو معنی دارد اول همراه و رفیق
و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم و آنرا اکدش و سنگار نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
جسم با روح این نفس باند که بیدم برغل ٭ لفظ جان با کالبد آن لحظه سنگم نشود ٭ و سنگم
بزبان هندی بمعنی معروفست دوم جانوریست پرنده سنگور با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سله را گویند فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را در میان آن
بچینند حکیم سنایی فرماید اگر چون زر نخواهد روی عاشق ٭ منه بر گردن چون سیم سنگور ٭ جهان از
زینت فؤاد آن تهی شد ٭ که حال فقع باید هجور ٭ ابو الفرج رونی در صفت باغ گفته ه نارسیده
ترنج باد رست ٭ چون فقع کوزه چه سنگورست ٭ دوم باد ریسه دوک باشد سیوم نام مرغی است
سنگوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و واو مجهول بمعنی دوم سنگرک است که مرقوم شد سنگین
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست ه چو پشت سنگین خوار است شکل
ژاله و ز و ٭ چکان لبان نقطهای پشت سنگین خوار سکین پار نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا ساره و ساج نیز گویند عنصری در صفت جوی آب نظم نموده
گهی بر هی چون پشت باز گشته خشین ٭ گهی منقطه چون پشت سنگین خوار سنلج با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح بجا زده جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا انرک و تلک
و نیم تنه هم گویند حکیم اسدی راست ه سلب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی سنلج تا میان سنه
با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها نفرین باشد شمس فخری راست ه شهر و اسبوع و سنه مانند شیر
میکند بر دشمن جاه سنه ٭ و با خفای ها در عربی سال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن پیر را گویند
و آنرا اسنار و سینهار نیز خوانند و بترکی کیلین نامند سنهار با اول مضموم ثانی زده زن پیر را گویند
فصل شین منقوطه شا با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد شیخ عطار فرماید ه چو جان کرد
نیستی و چشم برشتی ٭ جهان بر من نمودی چشم سوزن ٭ دوم گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عر

سمر

ستان و

سه معنی دارد اول پاشیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سیوم خیک کهن را نامند شنار با اول
مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند شمس فخری راست ه مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی گشته
بکسره در لجه و سنار شنار ٭ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی معنوی فرماید ه زانکه تا
شکری بود شوم و شنار ٭ میبرد نا شکر را در قعر نار ٭ سیوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و
دشمن داشتن بود شنب با اول مفتوح ثانی زده گنبذ را گویند و از نیست که گنبذی را که سلطان غازان
در ملک آذربایجان ساخته شنب غازان اشتهار دارد و بمعنی گنبذ غازان شنبد با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح روز شنبه را گویند مولوی معنوی فرماید ه خیال خوش و هزاران دل بیاز ده ٭
خیال زشت از و دل در بندد ٭ تویی آدینه و او وقت خطبه ٭ نه آدینه جدا چون روز شنبد
منوچهری راست ه بفال نیک بروز مبارک شنبد ٭ نبید گیر و مده روز کار نیک ببد شنبلیت
و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ
بشکل و قد مانند هیئت لعبار و نارنج و همچنان شکفته و لوبکی تیز دارد و بوییدنش دفع درد سر
کند و آنرا کل راه رو نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها روید حکیم اسدی فرماید ه کلاهش ابر زرد و
خفتانش زرد ٭ همان اسب برگستوان نیز زرد ٭ تو گفتی که کوهی است از شنبلید ٭ که باد دمان
از برش بر دمید شنبلیله با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ولام مکسور و یای معروف تخمیست
را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فریقه و بهندی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای
مفتوح و اخفای ها شیهه اسب باشد و آنرا شنه نیز نامند و بتازی صهیل گویند و با بای مکسور
و اظهار ها معروفست شنج با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستگی بسیار داشته
باشد و با اول مکسور سرین بود و آنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ه بوی مانش حیوان و انس
پری ٭ هم فراغ دارند بر شنج و غنج ٭ و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول نوعی از صدف
باشد دوم ترنجیدگی و در هم کشیدگی را گویند شنده با اول مفتوح ثانی زده منقار مرغان را گویند
شمس فخری گفته ه کلک مرا زند خوان بباغ فناست ٭ که ورا مدح شاه باشد زند ٭ نکتهای سپید ز ایم
از و ٭ گرچه دایم سیاه دارند شند شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست ه
تا بر در خانه تو بر که نوبت ٭ سیمین شندف زنند و زرین گزبار شنغش با اول مفتوح ثانی زده
نی را گویند که شبانان چنبه را بدان گرد آورند و آنرا شنغفش نیز گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
در عربی فرماهی بود که دانه آن سخت نشده باشد شنغ با اول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد شنفتن
با اول مفتوح بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ه همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ کر
منم مقصود دل زو کر شنفت شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف باشد و رعنا بود

حکیم انوری فرماید ه کردون نخورد غمت که شوخست ٭ کس نخورد غمت که شنگست ٭ حکیم نزاری گفته ه خود کردم
که باز خواست کنند ٭ توبه هر که کند ز شوخی شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ه ای
خسرو سیاوش بر ملک شرف ٭ ملک تو پی مخافت تاراج دزد و شنگ ٭ سیوم نوعی از طعام فیل باشد
و با اول مضموم نام درختی است خورشی و ضع کرده اش سفید و راست و املس باشد و سر آن چیز تیز و شی
را در کمان برند و آنرا در خراسان نخشش خوانند و تمثیل آن در ذیل لغت چنگ مرقوم و مفهوم گشت و با اول
مکسور سه معنی دارد اول نوعی که از باقلی کوچکتر و از مشک بزرگتر و انهای آن در غلاف طولانی شکوت و آن
غلاف را باد انه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج و آنرا در شیراز کلوخده خوانند سیوم
گیاهی باشد و آنرا با برگه نان خورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ نیز خوانند
شنگار با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که برگش سیاه و بیخش سبز بود و معرب آن شنجار است
شنگبیز و شنگوفز با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و بای مکسور در لغت ثانی و واو
مکسور و بای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا بهندی تاری
گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
معروفست و معرب آن شنجرف است شاعر جوهری در صفت شراب گفته ه آن مرکه کر زد و بر بینند عکس آن
شنگرف سوده گرد و مغز اندر استخوان ٭ دوم کرمی باشد که در کشتزارها شود و آنرا خراب سازد ه
شنگرف زاولی چیزی باشد مانند شنجرف لیکن با آن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز
گویند و در نقاشیها بکار برند و بهندی سیندور خوانند شنگرک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و
رای مفتوح ابریشم را گویند شنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جنسی از غله باشد
و آنرا مشنگ نیز خوانند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از راجان هند بوده که بمدد کار
افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بمدد پیران ویسه فرستاد در اوانی که پیران بجنگ طوس بن
نوذر رفته بود حکیم فردوسی فرماید ه ز گفتار او ماند شنگل شگفت ٭ ز هر شاره هندوی بر گرفت ٭
دوم بمعنی شنگست که مرقوم شد شنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول گ
خوشه گندم را گویند حکیم ناصر خسرو راست ه در خت خرما صد خشک خار داد در شت ٭ اگر
شنگله های خوب دارد ٭ دوم ریشه بود که بر سر دستار و بر دوش و امثال آن دوزند شنگول
و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو معنی با شنگ که مرقوم شد مراد
مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته ه تا کمان بستد دلم دلدار یک ٭ شوخکی شنگولکی عیارکی ٭ حکیم نزاری
راست ه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت میبرند ٭ از دست این مادر غران چون وحش صحرایی
شدم ٭ مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی فرماید ه ما لولی و شنگولی پی کسب و مشغولی ٭ جزا آل اسلام ان ز

مال

مال که بریم آه و شنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بر باشد و
آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک و پلیدیها را آنجا جمع کنند سیوم لته بود
که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند شنگوک با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف ناکوز
دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند شنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح
و اخفای ها عطسه بود منوچهری نظم ه چون بی شنید از عنبر خوشه ٭ گوید کر اکنون نایدهای شنوشه
شنه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شیهه اسب خوانند حصوصا و آنرا بتازی صهیل گویند
حکیم سنایی در صفت اسب گفته ه مرکبش هیات فلک دارد ٭ که بر اعدا آتش خاک میبارد ٭ دشمن و
دوست چه سعد و چه نحس ٭ شنه و شانه اش چو گرد و رعد ٭ شمس فخری راست ه زهره و ریح خطلی
چون شود ٭ چون زند در رزم بگرانش شنه ٭ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموما مثل جرس و قلم و
دف و خادنی و نفیر و سرنا و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ه ز گریه و شنه
کلک او بخندد حقل ٭ ز خنده منجوق او بگرید جان شنیدن احیانا بمعنی شمیدن نیز آمده فغانی
گفته ه لذت بلند باد که بر نخل حسن تست ٭ آن گل که بو نسیم وفا عنوان شنید فصل غین
غنجار و غنجره و غنجر و غنجرم با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره
بمالند و آنرا غازه نیز گویند استاد فرخی گفته ه دو دختر و دو زنش را فروکشید از پل ٭ بخون ایشان
او کرد خاک را غنجار ٭ حکیم ناصر خسرو گفته ه روزی باشد ببان پیر زن زنگی ٭ آرند بتبی
روی چو هر کاره ٭ روزی چو تازه دختر یکی باشد ٭ رخساره کونه داده بغنجاره ٭ مولوی معنوی نظم نموده
پیش نوا شاده ماه بر ده سودای عشق ٭ ریخته گلگونه اش باده شده غنجره غنجرش و غنجمرش
با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح لشین منقوطه زده در لغت اول و میم و رای مفتوح
لشین منقوطه زده در لغت اول و با رای مفتوح لشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا
کب و مکل نیز خوانند غند با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید
تیغ و فا زنگ جفا کند کشت ٭ بزم بجای اجر و غم باید غند کشت غندرود و غنده رود با اول
مضموم ثانی زده نفیر باشد چون لور ابجهت فراهم آوردن مردمان می نوازند غند غنده
بمعنی فراهم آمدنست و رود ساز را گویند و آنرا بدین نام خوانند غندهوش با اول مضموم
ثانی زده لوبیا باشد غنده با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فرا
هم آمده باشد دوم گلوله پنبه برنده بود فریع الدهر گفته ه ابروش کمان سان شده پیلش چو
مشته ٭ آن ریش سفید آمده چون غنده پنبه ٭ سیوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار
باشد که چون مردم را بگزد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ه علاوت

عجمی در بین پدید آمد؛ از آن می و لب مطرب شکر رسید بجام؛ هزار کژدم غم را کنون بکشت غنده؛ هزار
محنت به بین شده بر بام؛ حکیم سوزنی راست گژدم زرد فامی ستراج؛ آن عوامی سیاه چون غنده
غنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند کردن را گویند مولانا محمد مولوی
تخلص نظم نموده غنگ غنگی مزنم با کیغول؛ آورم بیرون ز الواح غزل؛ دوم فوز را مانند مولوی معنوی
فرماید خاموش همچون مریمی تا دم زند عیسی دمی؛ کت گفت کاندر شعله یار فراز غنگ شو؛ حکیم سوزنی
راست گوید که شو خایه خایه بلی جبا کنه؛ خایند علک تا ده قران و قران غنگ سیوم تیر عصاری باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و از آن دانه فشارش باید و روغن جدا کرد و منجیک گفته چند
بوی جند نرمی نرم؛ کوش بیرون آر دل از غنگ غم **غنودن** با اول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن باشد
مولانا غزالی راست سوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم حکیم
خسرو گفته تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب؛ زکار آخرت کی خبر توانی بود **فصل فا** **فنج** با اول
مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول خایه را گویند و آنرا فرغ نیز خوانند سیف اسفرنگی راست بند و زره
جامه دان کشته سعاجات؛ بر کبر نجوم آزخ و بر خایه طب فنج؛ منجیک گفته از تو آید عجب مرا که همی چون بیر
آن گران دو خایه فنج؛ دوم فنج و زشت باشد و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فند**
با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسک** با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور و را با سین زده نام شهریست
از ولایت استراباد میرزا ابو القاسم فندرسکی گفته چه گرد سماع از نیکوی کرشه امروز؛ بجز مقدم
فخر ایکان صدور؛ ز فندرسک چه جوم آمد و چه زلف خواست؛ که گره ازین چون از آن خیلش درور
فندیره با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفکنند **فنک**
با اول مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید چو در وشتی
بر روبهان نظر بکن که جوم خود بصوری گرد عور از فنک پوشش؛ و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پایی بود حکیم ورلوبا نظم نموده مدح کوی تو ام و اسپک
لنگیست مرا؛ نه نکو باشد مداح ترا اسپک لنگ؛ چون فرزیان و را اسپ و کم باشد و سازمن پیاده
ز روم بر رده آماده فنجک؛ دوم حنظل را مانند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند استاد فرخی راست
تلخی خشم تو از شهد رسد؛ باز نتوان شناخت شهد از فنگ **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را گویند که در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید **فصل کاف**
کنا با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود
بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد و در دیار هند بسیار جوی نازک و لطیف و شیرین شود و آنرا بتازی
سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید مفتدا نرا باده کرده روسیه زان شد عنب بغلسان

را

را طوکرده سرخ روز ان شد کنار **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را
گویند چه کنا بمعنی زمین است چنانکه مرقوم شد و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سابق ذکر یافت
حکیم فردوسی راست کنارنگ با پهلوان هر که هست؛ همه داد جویید با زیردست؛ برو خواندند آفرین مجد آن
کنارنگ و بیدار دل موبدان حکیم اسدی راست شکستم بتو هر چه بدخواه بود؛ بجنگ ار کنارنگ ار شاه
بود **کناره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قلاب آهنی باشد و معرب آن قناره است
کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاباژ و
کنیز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی کرم پیله بود دوم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی
بمعنی کرم پیله نظم نموده کناغ چند ضعیفی زخون دل بتند؛ تو جمع آری کین اطلس است و آن سقلاطون
مجد همگر نظم نموده گرد بهر خواند نو بود؛ نه تنند رشته از لعاب کناغ؛ پس چنگ اجل نهاده بر جان
تو داغ؛ خورشید و چراغ من تو بی و پس از این؛ مایم به پیش تو چو خورشید و چراغ؛ حکیم
قطران بمعنی تار ابریشم گفته زمهر او کناغ و از زنده چون چنار؛ وز کین او چنار گداز نده چون
کناغ **کناک** با اول مفتوح بجش شکم را گویند و آنرا زحیر خوانند یوسفی طبیب راست عارض چو شود
کناک و بشود صادق؛ میدان که بنزدیک طبیب حاذق؛ از خوردن معجون بنفشه گردد؛ با ماده امراض
طبیعت حایق **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از
وحوش و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده سیوم روز دار اب کردند نام؛ که آب روان یافتند بش
کنام؛ هم او گوید ابر کشتی چو بیداز کنام بزرگ؛ نشسته درو ببر و غرم سترگ؛ حکیم اسدی راست
درین بیشه زین بیش مگذار کام؛ که ببر بیان دارد اینجا کنام؛ دوم بمعنی چنته آمده حکیم انوری فرماید
مرغ در سایه امن تو بر گرد هوا؛ وحش از نعمت فضل تو چو گرد کنام **کنب** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی
را گویند که از پوست نبات کتان تابنده در غایت استحکام باشد و آنرا کنف نیز گویند حکیم سنایی
فرماید پای احباب تو کشاده ز بند سر بنی؛ دست اعدای تو بربسته مدار از سر کنبی حکیم انوری نظم
نموده دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی؛ مدتی شد که بر آونگ سرش بر کنب است و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر کم باشد و معرب آن قم است که بتوب اشتهار دارد مولوی معنوی
گفته تو بدان هوای بلخ که صد اعتقاد بخشد؛ زچه سنی است اوی زچه رافضی است کنبی؛ بعرض
سوی پیش همه نطق را و تن را؛ که ترا بکی نظاره که همیشه می غزنی؛ دوم نوعی از خیار باشد بسحاق اطعمه
کدو کشک نهاد است و تغار دو راغ؛ قدحی کرده پر از کنگر و کنب خوشخوار **کنبور** با اول مفتوح ثانی
زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد و کنبوره بمعنی مکاری و فریبنده بود و کنبور بریان نیز
آنست **کنبیده** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف چیزی از جایی کشیدن بود و با اول مضموم

بمعنی رجستن بود **کنبیزه** با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح و های مختفی
نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین و با مزه بود و چون پخته شود نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند
کنج با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ملازه بود و ملازه گوشت پاره باشد که شبیه
باشد بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته حکیم نزاری نظم نموده همی آدا یکنج و کام گردش؛ بدر
فرزند هر فرزانم گردش؛ دوم احمق و معجب و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته نه با هر آن هنر و هم
با کنجان کنج؛ نه با دو دان دژ دو هم باشنگان شنگ؛ سیوم تنگ را گویند و آنرا بترک فروت
خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم چین و شکن را گویند که در بدن و جامه
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور و
جنگی باشد حکیم فردوسی فرماید سپاهی که از کوه تا کوه مرد؛ سپر در سپر بافته سرخ و زرد؛ ابا کوس
و نای روبین و سنج؛ ابا تاج اسپان و فیلان کنج؛ ازین گونه لشکر چهره شدند؛ همه با درفش و
تبیره شدند **کنجار و کنجاله و کنجال و کنجاره** با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن
آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید طفل و در روزه ز تو چون بوی برد؛ ای کشد آن سوی تو کنجاره
را؛ ترک کنده این صد شیر را؛ از برای روغن کنجاره را حکیم سوزنی راست سعد دین بزرگا و آن نام
ای جباکاه و دو سه کنجاله **کنجد و کنجرک** با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام
صمغیست که آنرا بتازی انزروت و عنبر بوت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن ریشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا بتازی برش خوانند سیم در فرهنگ فخر فواس نوشته که با زهر باشد
چهارم خال را گویند **کنجه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح براذه فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد
و آنرا کنج نیز گویند **کنجک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست که آنرا سارشکدار و درخت شپه
و کژدم و سده نیز خوانند و با اول مضموم چیز نو و تازه بود که دیدنش خوش آید **کنجلک** با اول
مضموم ثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکن باشد امیر خسرو در مذمت مغلان عید
نظم آورده چهرشان در هم یافته؛ جای بجا کجلک هم یافته **کنجیده** با اول مضموم ثانی زده کنجاره
و کنجد باشد **کنجت** با اول و ثانی مفتوح بجار زده جوهر را گویند مولانا کلام راست بر چهره عدوی تو شمشیر
بی کنجت؛ با گهر با مرصع و در کار زار لعل **کند** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و
معرب آن قندست و آنرا کانده نیز گویند حکیم سوزنی راست نی چو دو لعل تو هست کر بقلم بر کنی؛ زیر ده
مشکین کمان نقش و دادام کند؛ دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی فرماید بکند زحمت مطلق
بیلا جان تو ویران؛ بکند و الده ما را زپی کند جراحت؛ سیوم بمعنی کرز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کندا و کندا گرو کندا ور نیز گویند حکیم سوزنی راست بس کرده میدان

کندی

کندی ای اسب بر خصم افکنی؛ خصم را با درد رکاب تو از اسب باز فکند؛ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند شیخ نظامی فرماید پای در کنده و دست در زنجیر؛ اینچنین کس و وزیر بود نه وزیر سیوم ضد تیز را
گویند و با اول مکسور بترکی شهر را گویند و آنرا کنت نیز خوانند و بتازی مدینه و بلده و مصر نیز نامند **کنداو کندا**
گرو کنداور با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد
الرزاق گفته آوین باد بران مرکب خوش رفتارت؛ که دل زیرک اندیشه کندا دارد؛ استاد فرخی نظم نمود
بصورتگری دست برده ز مانی؛ بکنداگری گوی برده ز آذر؛ حکیم فردوسی راست برای به بند بر کند آوری گو
ستاره به بند آوری؛ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود فرید الدین احول سفراینی نظم نموده حصار به ز آهو بند
به یم خوبش بر آمن؛ حصاری چو بهمن نگرفت از ین پیش آنچه کندا بی؛ حکیم سنایی فرماید ای بزرگ دین بگفته
از سر تریک و خشم؛ دل لبان چشم زنگان کرده از کند آوری؛ حکیم فردوسی فرماید عجب شود از رستم پاک نوه
که دارد و دلبری چو دستان بدره که هنگام کردی و کند آوری؛ ز دی شیر خواهد همی یاوری **کنداور و کندور**
با اول مضموم بلند بالا و قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله فالی راست چالاک بگردر زم و کرم
بوند؛ کنداور چو تهمتن چو فلاطون کندا **کندر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموما
ناصر خسرو فرماید ور آباد خواهد که دارد جهان؛ چرا پیشتر زو خراب است دبی بر بیابان بی آب و
کوزه شکسته؛ دو صد دره فرونشسته از کوی و کندر؛ و شهری از شهرهای خراسانست خصوصا و وزیر ابو
نصر کندری منسوب بدان جانب است و با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم بعربی مصطکی را گویند **کندور**
با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی فرماید ورا کندرو خواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیداد و کام؛ هم او گوید بکاخ اندر آمد دوان کندرو؛ با ایوان یکی تاجور دید نو؛ دوم در
عربی مصطکی باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته بعلو طبقات طبق نان سرای الجمع
ما رو کندر و کلاب **کندر** با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم و رای منقوط زده نام شهریست که آنرا بکند
نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نان ریزه را گویند **کند**
سند با اول مفتوح عادتی را گویند که کنده شده باشد و خواب کشته عضایری گفته است بباغ چرا آورد
کاخها دشمن؛ بیار میده ز بیم زوال یافته ال؛ که با زهر زنده دواب زنده فیل تو شاه؛ کنون رسوم دیار
کند مند اطلال؛ حکیم ناصر خسرو فرماید مادر بسیار فرزندی ولی؛ خوار دار ایشان همیشه کند و مند **کندو**
کندوج و کندوک و کندوله با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند
و بر از غله کنند و بهندی آنرا کوتهی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید وا دیلا الا آه الا اهو؛ زین یعنی دنائه بد خو؛ زین
فاحشه کنده پر ناز آبینده؛ بنشسته میان تیلکون کندو؛ استاد فرخی راست ای زایران بر تو آکنده
هم کیسها لا غرو هم کندو تهی؛ حکیم نزاری قهستانی گفته به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از کندم

تهی کند و کن و هم خالی زبان گرمان ذ این بیت نظم نموده انگس که بوده زورس حکمت خالی ، بر گفته او التقصیر
آرم خالی ، گوید که فلان نزد خود هست محال ، کند و این جهت زکندم خالی کندوری با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مضموم و واو معروف ستاره خوان باشد مولوی معنوی فرماید بیا که همره موسی شویم با که طور که
کلم الله آمد مخاطبه طوری ، که وا منم بکر زملت و میکشد عشق ، چنانکه گرسنه گرد کنار کندوری ، هر جا و
ای بر کنار گوشه کندوری نجات ، خوان هزار کاسه زجوع ما حضر کنده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
گوی باشد که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن لشکر دشمن شود و معرب آن خندق است
استاد فرخی در صفت سپاه گفته بگذرند از رودهای ژرف چون موسی زنیل ، برشوند از کنده چون بر
دیوار حصار ، حکیم اسدی راست به پیرامن دژ یکی کنده ساخته ، ز هر جوب آبی بدانجا بتاخت و با
اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید چو مور شمع بسوزد چه قیمتش باشد که هیچ
فرقی نباشد ز عود کنده خار ، و چوبی را خوانند که سوراخ کرده پای گناهکاران را در آن مضبوط سازند
خصوصاً شاپی پی مهری راست بردند بزندان بت سیمین تن را ، زین واقعه ماتم است مرد و زن را
افسوس که در کنده بخواهد سودن ، پایی که در وشاخه بود صد کردن را کندب با اول مفتوح نام
گلیست سفید مایل باندک زردی که بر از نیکو بود و بغایت خوشبوی شود و درخت آن و طلع آن
بدرخت و طلع خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب فیمن و عمان و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار
باشد و بتازیش کاوی و هندی کیوره خوانند کنز با اول و ثانی مفتوح بن خوشه خرما باشد و آنرا
کانار و کنار نیز خوانند کنف با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده باشد و آنرا کنشت با اول
مضموم و ثانی مکسور بشین منقوط زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید تو بر معبود در کعبه و کنشت تو بر
مقصود و در بالا و پستم کنشتو با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتی است که از بیخ آن جامه بشویند
و آنرا اشنان نیز نامند شهیدی گوید این برزی اکنون که بشستیم ، دست از تو بصابون و کنشتو
شمس فخری راست تو خوش نشین که اعدای تو شستند ، ز کینت دل بصابون و کنشتو کنشت
و کنیش با اول مضموم و ثانی مکسور یعنی کرده باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشک با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط زده تیر زدن اعضا را گویند که بسبب دردمندی واقع
شود و آنرا بتازی وجع خوانند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده غوره را گویند
که بتازی حصرم نامند کنغاله و کنغال با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستکاری
کردن باشد عموماً و خواستن و خواستکاری کردن زنست خصوصاً فخر گرگانی راست کنون کاماهرا
ایزد بمن داد ، بخواهم کو بود در ماه آباد ، که آنجا پرورند شاد خوارند ، هم کنغالگی راجان سپارند دوم زن
فاحشه را خوانند بسبب خواستن و خواستگاری کردن زر و اشیا از مردم شمس فخری راست احتساب

نغاد

نغاد تو بر داشت ، از جهان نام کنگ و کنغاله سیوم نام کوهی است از ملک خراسان کنف با اول
و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب
نیز خوانند حکیم انوری فرماید وعده مزنم بهین من و قتال کنف ، مهلت مزنم بهین من و حلا و دوال
کنفلیل با اول مفتوح بثانی زده و فا مفتوح و لام مکسور و یای معروف ریش بزرگ را گویند کنگ
با اول مکسور و ثانی مفتوح گردکانی باشد که مغز آن بدشواری برآید بسحاق اطعمه راست باز سوزن و او از
بسقل مجوز ، آن زمان از گردوی کنگ مغز برآر کنکاج و کنکاش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی
باشد و در صراح ترجمه شورا مرقوم ساخته حکیم نزاری نظم نموده درین مصالح کنکاج رفت با اصحاب
بجمع گفتند القصه سوی خانه گرای ، هم او گوید خسروا طرفه قصه دارم ، که بسمع رضا کنی اصغاش
گر چه رخصت نمیدهد عقلم ، هر چه با او همیکنم کنکاش ، لیک چون فکر میکنم دیدم ، میشود همچو طره حاش
کنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد مشهور و معروف که در کوهها و کوه
پایهها و کنارهای آن روید و خارناک بود و آنرا الخته با ماست بخورند بسحاق اطعمه راست کنگر چو بر
آورد سر از جیب زمین گفت ، خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم ، و با اول مضموم بثانی زده و
کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی از گدایان باشد که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند
بر دستی دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی مالند که آواز غرغر
ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده بایشان چیزی بدهند و اگر اهالی در دادن واقع شود کاردی
کشیده اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب آنست که کارد بدست پسران امرد خود داده که این
کار کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع نفرت و وحشت نموده بآنها چیزی بدهند و
این قوم گدا را شاخ شانه نیز گویند اکنون اگر کسی طلب حق خواهد و آن میسر نگردد گوید که چون حاجت برنیارای
من خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گوید که شاخ شانه میکند چنانچه زلیخا با یوسف علیه السلام در خلوت خاص
خاص خود این قسم سلوک نمود دیگر نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم
نیز گویند این بیت نظم نموده وسط کارها نکه میدار ، نی ضعیفی و نی تهور کن ، نه چو طاووس مجلس آرا
شو ، نی بویران وطن چو کنگر کن ، دیگر کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی راست زکنگره ارشاخ بهر بار
چو خارست دید شکل کو کناری ، به پنداری نمانده دیگرش تاب ، خواص کوکنارش کرده در خواب
دیگر بمعنی بیجا و شطاح بود و شاخ نورسته را نیز باین نام خوانند و با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی
مکسور نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا انگره و کنگری نیز خوانند شیخ روز
بهان فرموده زرگ جانم چو کنگر مینوازد ، نه ظاهر بلکه در سر مینوازد کنکره با اول مکسور بثانی زده
نیز نام سازیست که همان اکثر و اغلب اوقات مردم هندوستان بنوازند و آنرا انگره و کنگری گویند بوربهای

جامی راست چو چنگ زخم خورده بر لولی ، هر هندویت میزند اکنون چو کنگره کنبو با اول مفتوح و
ثانی مضموم کنب باشد و آنرا بنگ نیز گویند و تخم آنرا کنبودانه و کنبودان خوانند کنبوز با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنبو است که مرقوم شد دوم بمعنی کند آمده که سابقاً ذکر
یافت استاد رودکی فرماید از تو دارم هر چه در خانه خنور ، وز تو دارم نیز گندم در کنوز سیوم رعد
باشد که آنرا تندر و تندره و تنحور نیز گویند حکیم علی فرقدی راست بلرزید صحرا و کوه از کنوز ، تو گفتی که
برق آتشی زد بطور کنون با اول مفتوح و ثانی مضموم کندو است که مرقوم شد حکیم علی فرقدی راست
نیست ما را مشت گندم در کنون ، یا که دیناری بکیسه اندرون ، و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده است
و آن معروف بود کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیزک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی
راست ملک دختر را دختری ماه ، بیاراسته بر روی و رنگ و بوی ، کنیزک بدو گفت کی
راه داد ، منم دختر مهر کو بوش زاد فصل کاف عجمی کنبد و کنبده با اول مضموم بثانی زده و بای
مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و آن معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی گفته
زیب گنبد نیلوفری مخور که کنون ، اجل چو گنبد گل شکافدت عمدا ، هم او گوید گنبد نیلوفری بشده
گل شود ، پیش سنانت گزوت قصر مالک متین ، سیوم نوعی از آیین بندی باشد که بطریق
گنبد بسازند و آنرا کوبله نیز گویند و بتازی قبه گویند حکیم فردوسی راست همه راه و بی راه گنبد زده
جهان شد چو دیبا ترازه زده حکیم اسدی فرماید سه منزل بپیره شده با سپاه ، ز دو آیین ز
دیبا و گنبد براه ، همه راه آیین و گنبد بهم ، بهر گنبدی در فشانده درم ، چهارم بمعنی حبس و خیز کردن
آمده امیر خسرو فرماید زهمت ساختم رخش فلک گام ، بیک گنبد رسیده بر نهم بام ، امیر معزی
در صفت اسب مرقوم ساخته چو جولان کند دست کوه روان ، چو گنبد زند گنبد اخضر است
پنجم سالار را گویند گنج و گنجا با اول مضموم بثانی زده بمعنی گنجایش باشد حکیم انوری راست
زمان در امتثال امر و نهی او چنان واله ، که ممکن نیست در تعجیل آن گنج شکیبایی مولوی معنوی راست
هشیار مباش زانکه هشیار ، در مجلس عشق سخت رسواست ، دلتنگ خوشم که در فراخی ، هر سخره را
رهست و گنجاست گنجاره و کنجاره و گنجه و گنجره با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت
زیبایی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و غنجار و غنجه و غنجره و غلغونه و گلگونه و گلغونه نیز خوانند
گنج افراسیاب نام گنجیست که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارست از جمله
هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده دگر نامور گنج افراسیاب ، که کس را نبود آن بخشکی و
آب گنجایه با اول مضموم بثانی زده بمعنی گنجایش آمده یکی از قدما بنظم آورده تاب آن حسن

که

که در هفت گنجایه است ، چو که آهنگ دل خسته لاغر نکند گنج بادآورد دو معنی دارد اول نام
گنج دومست از هفت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین
و اجواء و خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد و طوفان عظیم برخاست
و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام آن خزاین بدست خسرو
پرویز افتاد و آنرا گنج باد و گنج بادآورد نام نهاد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج بادآورش خوانندی ، شمارش
بکردند و ر باندند منوچهری گفته نعمت فردوسی یک لفظ مکیش را بمن ، گنج بادآورد یک بیت
مدیحش را ثمن دوم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب منوچهری راست وقت سحرگه
چکاو خوش زند اندر نکاد ، ساعتی گنج گاو و ساعتی گنج باد امیر خسرو در صفت باربد گوید
نوا سازی که بود پش باربد نام ، نوایی ساخت آنرا الکبین نام ، نهاد از زخمه چون بربند نامش
نوای گنج بادآورد نامش گنج دار نام صوتی و نواییست منوچهری راست دو گوشت همیشه
سوی گنج دار ، دو چشمت همیشه سوی آهوان گنج دیبه نام گنج سیومست از جمله هفت گنج خسرو
پرویز حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه نامش همی بشنوی ، تو گویی که گنج دیبه خسروی گنج دیوار نام گنجیست
که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را راست
کرد گنج روان نام گنج قارونست سیف اسفرنگی راست گر سپاه کشد اقبال تو بهمت تیغ
دشمن از ذوق دهد گنج روان نعل بها گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چو سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج کش خواند نر سوخته ، ازان گنج شد کشور افروخته ، دوم نام لحنی است از تصنیف باربد
مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته ز گنج سوخته چون ساختی راه ، ز گرمی سوختی صد گنج را شاه
گنج شایگان نام گنجی است که شرح آن در ذیل شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش
دو معنی دارد اول گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی
کشتزار را آب میداده و در آن سوراخی پیدا شد و آب رو بنشیب کرده آواز مهیبی بگوش دهقان
رسید دهقان میرسد آمده بهرام میگوید بهرام بآنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارتی عالی که
ارتفاع آن شش گز یا زیاده بود پیدا میشود بهرام بموبدی میگوید که بدان خانه در آی چون در آید
مشاهده میکند که دو گاومیش زرین است و چشمها آنها از یاقوت قیمتی و شکمهای ایشان پر از نار و سیب
و به زرین کرده و درون میوها پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشها آخور زرین ترتیب
داده اند و از زبرجد و یاقوت و لعل و مروارید و دیگر جواهر در آن ریخته و بر آن گاومیشها نام جمشید
نقش کرده اند و باطراف گاومیشان از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاووس نیز

وچشمها و سینه شان از لعل و مروارید توده ساخته‌اند جدا از آن بهرام حکم میکند که آنها مستحقان تحسین
کنند حکیم خاقانی فرماید ؏ مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ؛ دلم قربان عیده نفر و گنج
کاو و قبای کس حکیم فردوسی راست ؏ بدوران جم چون سخن رانده‌اند ؛ ورا گنج کاوان همی خوانده‌اند ؛
دویم لحنی است از مخترعات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؏ چو گنج کاو را کردی نوا
سنج ؛ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ؛ گنجور و گنجوری خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؏
ساکن و سلب ایمن باش که تا در ره دین ؛ زیرکان با تو عیار زنند از علم تهی ؛ گر گران سنگی گنجور
سپهر آمده کوه ؛ ور سبکساری بازیچه باد آمده خس ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؏ اثر رفت
بحضرت کلاه شت کنج سخن ؛ خنک شهی که برین گنج یافت گنجوری گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام شهری است مشهور دویم خودم بریده را گویند و آنرا بتازی ابتر خوانند شمس فخری راست ؏
هر که مثل نه کسی از روی حسود را ؛ نسبت کند جیبی کس هیچ گنجه را کند با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است و با اول مضموم خصیه را گویند کندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش برآید بر
جای جای راست ؏ کند او تیز همچو پیاز و ترشی همچو دوغ ؛ چون سیر گرم و خنک چو جوات سرد و تر ؛
کندر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کنگ است و کنگ درشت که بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء
الله تعالی کندش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور کور را باشد و آنرا کندک نیز خوانند کند
کیا با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خوش گیا نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خوش
گیا مرقوم شد کنده با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دویم کوفته را گویند که مدور و بزرگ
ورا باو ساخته در میان آتشها بخند از بد سبحاق اطعمه راست ؏ مزعفر کوهم صفت کننده پرواری کرم ؛
تا نخوانند مرا همچنان کوفته خوار کنده پیر زنی را گویند که نجابت هر رسالحورده باشد حکیم انوری
فرماید ؏ کنده پیر جهان حسب نکند ؛ همی را که در جان پشت کنک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول
بتکده باشد از بتکدهای چین حکیم ازرقی فرماید ؏ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین ؛ هم زمیجی شد
نگارخانه کنک ؛ نجیب الدین جربادقانی گفته ؏ ز بس که باد نگار از سبزه بر رنگ ؛ نگارخانه چین است
نقش خانه کنک ؛ دویم رود خانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن در کوه سوالک است و از
ملک هندوستان به بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد بسیار دارند و آب آن
غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوانهاشان را در آن رود ریختن سبب نجات و مزید
ثوابات شمارند سیوم هر چیز خمیده و کوژ را گویند عموماً و این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده
لاف لادی گران بود چون کوه ؛ در چه افتی و ران بود چون کنک ؛ بار منت بلی است بر سر خود ؛ زین
سبب گشت بر سرو قش کنک ؛ و کوژها در زاد را گویند خصوصاً خواجه حمید لو بکی راست ؏ ای پهلوی
که

ثنائی گفته
رفتن آن مار تیز دندانه ؛
بهتر از کنده پیر زن خانه ؛

کز زیر طناب سرا وقت ؛ گردون بمی خمیده رود بر مثال کنک ؛ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی راست ؏
یکی زنده فیل است بر کوه کنک ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ؛ پنجم نام بادی است که بسبب سودا در تن
مردم پدید آید و بدان جهت موی بدن خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی
راست ؏ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش ؛ در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ششم نام
شهریست که در شرق خطا واقع است گویند که در آنجا همیشه شب و روز یکسان باشد و هوای آن
در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ دژ نیز خوانند مختاری گفته ؏ تا سپهر بیت
زمین را بهار را اندر باغ ؛ تا بهار است چمن با نگاران اندر کنگ ؛ جان بشمشیر تو بد گوی ترا باد اقطع
سر ز فتراک تو بد خواه ترا باد آونگ ؛ هفتم نیکو و زیبا را گویند از یوسف و زلیخا حکیم فردوسی نقل
نموده شد ؏ ز یعقوب از هر کس اندر نهفت ؛ ز یعقوب از هر کس اندر نهفت ؛ مشاطه بلیا
فرستاده گفت ؛ بهر گونه روی و بهر گونه رنگ ؛ نکو و چابک رای آن سنگ کنک ؛ هشتم نام شهر
تاشکند است و آنرا چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروف است دویم لوله باشد که بجهت رهگذر آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی باری را گویند که پوست افکنده باشد شهاب الدین عبدالرحمان در هجو
گفته ؏ از کفش نیک و از نکو نیز کنکست و برهنه همچو کنکار کنگ بهشت و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل را که مداین اسبعه عراق عربست و بر کنار فرات بر جانب
شرقی واقع شده و قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلم بنا نموده و طهمورث دیو بند بشکل
داد تجدید عمارتش کرده آن شهر بسیار بزرگ شد آورده‌اند که نمرود و ضحاک علوان آنرا دار الملک
خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرده کنگ بهشت و کنگ دژ نام نهاده در آنجا جادوان
بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی اسکندر
ذو القرنین بتجدید عمارتش نمود و اکنون بابه خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و از توابع حله است
و بر سر آن تل چاهیست بس عمیق در عجائب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آن چاه
محبوس‌اند و در نزهة القلوب مسطور است که نام موضعیست در حد و مشرق که آنرا بتازی قبة
الارض خوانند و آن آرامگاه ربانیست و در آنجا روز و شب همیشه یکسان باشد و آنرا بهشت
گنگ نیز خوانند شیخ نظامی علیه الرحمه در سکندرنامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حد و مشرق
و در آن شهر معبدی است موسوم بقند هار چنانچه ابیاتی که شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب شرق
از حد و هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد ؏ دگر باره بر مرز هندوستان ؛ گذر کرد چون باد بر بوستان ؛
از آنجا بشرق علم بر فراخت ؛ یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ؛ از آن راه چون دوزخ تافته ؛ گذر و پشت بس بافته

در آمد در آن شهر مینو سرشت ؛ که زرکارش خوانده گنگ بهشت ؛ هوایش در و دید چون نوبهار ؛ بر سنگهای نام او
قندهار کنکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل باشد و ظرافت مولوی معنوی فرماید ؏ منتظر
می باشی چون مه نور گیر ؛ ترک کن این کنکل و نظاره را ؛ حکیم نزاری راست ؏ یاد باد آن شب که در پیت الحرام
خلوتی کردیم با یاران بهم ؛ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ؛ ز اول شب تا بوقت صبحدم کنگلاج با اول مضموم بثانی
و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند فصل لام لبنان
با اول مفتوح بثانی زده ترنگی را نامند که از فاحشگی و شاد خواری گذشته بعبادت مشغول باشد حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؏ لاف کرم امیدداشت کنی ؛ چو لبنانی به بنگاه غرچیان ؛ بخود کنیم عجب نبود که نفرت کنند
از صحبت لبنان و لبنان ؛ و با اول مضموم نام دیهی است از دیهای اسپاهان کمال اسمعیل در هجو شیخ لبنان
گفته ؏ ای نام نکام جنبانست ؛ در شناس ریش لبنانست لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه
آمده دویم سرین را گویند لنبک با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم نام سقایی است کریم که در زمان بهرام
گور بوده و مهمانی بهرام کرده حکیم فردوسی او را و براهام جهود را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی
فرماید ؏ بهرام شکر ده براهام چون نظر ؛ بر خوان دهان لنبک سقا برافکند ؛ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر
آمده که مرقوم شد لنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی گرده مدور است پور بهای جامی راست ؏
ای لمهدی که بر سر چون گرد کوه تو ؛ دستار شو خکین تو شد شکل لنبه ؛ لنج با اول مفتوح بثانی زده بیرون
کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی
فرماید ؏ چشم بر دوز و نشسته او بکنج ؛ رو ترش کرده فرو افکنده لنج ؛ هم او گوید ؏ آن لب که بود لنج
خری بوسناو ؛ کی با بداران لب شکری بوسی بجا ؛ دویم اندرون رخساره بود و آنرا کب و کبج و بوج
نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و در هند کاله گویند استاد راست ؏ نه هم کار تو دانی نه هم اندر تو است ؛
لنج برباد مکن بیش و کنف بر مغزاز ؛ سیوم کسی را گویند که شل باشد و با اول مکسور بمعنی آهختن و کشیدن آمده
طیان مرغزاری راست ؏ کسی کز کمر درد قولنج ؛ تو بشکافش شکم بر کنی فرو لنج ؛ شمس فخری راست ؏
چو رایش بود بعد از آن کودک ؛ فلک بهره مه راز گردون لنج لنجه با اول مفتوح بثانی زده راه رفتن از
روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؏ سیمرغ بر سیمچه نکند رنجه ؛ او کبک که
لنجه من باز که جولان ؛ حکیم نزاری قهستانی راست ؏ بخنده کفش شیر پیش ذیبو شد ؛ بلنجه رفتن عنا نش
جنبد لند با اول مفتوح پیر باشد و با اول مکسور بزبان هندی ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی
مستفاد میگردد ؏ تو بر که لندی و سنگی بهندوی و بترکی ؛ تو بر کوکیری و ایری بپارسی و بتازی ؛ و با اول مضموم دو معنی
دارد اول لاف و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؏ گرچه صرصر پس درختان می کند ؛ بر گیاه سبز احسان
میکند ؛ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ؛ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند ؛ دویم سخن آرون بود در زیر لب از غایت خشم
لقب

و غضب و آنرا و ندیدان و زکیدن نیز گویند هم او گوید ؏ رفت خضر و کشتای موسی پارد آب با خاک آلت بی انتظار
تو من این دیوار کج سازد آورم ؛ تا بصلاح اولش باز آورم ؛ برد فرمانش علی لندش فزود ؛ کاین که ما کردیم کار
مرده بود لنگرهو نام پادشاهی بوده و شوکت از پادشاهان هند که او را بهندوی راجه کرن میگفتند و عقیده بر مهادیو
آنست که تیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده و او حامل شده و لهذا او را بجای لند بود
نام کردند چه بود را سیم تیر اعظم است والعلم عند الله لنک با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دویم آن
بروی باشد حکیم سوزنی گفته ؏ ز بانش بر سرش چون کشتی نوح ؛ بر ویش بر کشیده خام خنگی بر شهها
برهم چون کمر کهای ؛ دستش بر ځمانند لنگی ؛ هم او گوید ؏ لنک اندر افکنم بدر کون شاعران ؛ تا سو بجای
کون بکنند از نهیب لنک ؛ و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور ریخ لان بود تا سر اکشعان حکیم فردوسی
فرماید ؏ یکی ماه بان نیز بگذشت چنگ ؛ بر رش چون بر شیر کوتاه لنگ لنکاک با اول مفتوح نخن شرشت و نا
خوش بود طیان مرغزاری گفته ؏ منت تو سخن بابه گویم ؛ ار چه دهیم جواب لنکاک لنگر با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح بر ازده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس بزرگ که کشتی را از راه رفتن بران نگاه دارند
حکیم انوری فرماید ؏ آسمان در کشتی عزم کند دایم دوکاد ؛ که بادبانی که اندر لنگری ؛ دویم جایی را
گویند که در آنجا هر روزه بر دم طعام دهند امیر خسرو علیه الرحمه والغفران فرماید ؏ کار بیداران نباشد
خوابگاه آراستن ؛ بستر درویش خواب آلوده جای لنگر است ؛ سیوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را خوانند که در مکر و حیله و جز کی مرتبه اعلی باشد و آنرا گربز نامند لنگوته با اول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقرا و مردم
بی سرمایه ببندند و مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؏ دل
بفراغت ده و لنگوته بند ؛ از جهت زر نه بجان فوطه بند فصل میم من با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دویم دل را گویند وقیع الدهر راست ؏ بار همچون ریح حیوانی و شل مرد مکن ؛ که میان من در آید کار
اندر چشم ؛ سیوم سوراخی را گویند که شاهین ترازو را از آن بکشد اندشیخ نظامی علیه الرحمه و الغفران
نظم آورده ؏ و این بابت هیچ در خواست نیست ؛ که در یک ترازو دو من راست نیست مناو با اول مفتوح
نام شهریست از ولایت ترتیب بشهر چین شمس فخری نظم کرده ؏ تو آن نامداری که برفت صیت ؛
هم روم و هند و خطا و مناو منبل با اول مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی فرماید ؏ خدا باد
ست خود بگیرانه درین مقصد ؛ رستی آن کند تا جود که در سستی کند منبل ؛ و با اول مضموم بثانی زده
و بای مکسور منکر و ازاله و رشح و رنا نامند حکیم سنائی فرماید ؏ شرع و رزی نیاید از منبل ؛ حق گذاری نیاید
از کاهل ؛ مولوی معنوی گفته ؏ سر خود را جنبیده بازید ؛ رو که نشناسم تیر از کلید ؛ بذرکی و منبلی
موص آزد ؛ چون کنی پنهان بشیدای مکرساز منتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو

موصوف نوعی از کیاه باشد کوچک بسان اطوراست قیماز روی بجز رشته سرخ سیاه عود سوز مجمر شمع
منور سکند **مَنخ** با اول مفتوح بثانی زده نام داروییست که آنرا ریوند نامنده با اول مضموم سه معنی دارد اول آنکه
زنبور را نامند خواجه اشرف شعر نظم نموده قدرت نا مزد وده غوغا بیان مجمعان ده بیت در منخ انشیان و منخ
عسل را خوانند خواجه ابن یمین گفته شاها کینه بنده میمون حساب تو کز کاینات حضرت عالیت اکرم
شیرین کرده از عسل و زکار کام ای روز کار مع صفت خواهرش کزید کمال اسمعیل کفته میان بند کتکو
بر روی کاغذ شود همچو منخ عسل پر شکوفه دوم کلاسه و خوز بون را نامند حکیم سوزنی راست ای تو تنبی
ملک و جود نه منخ باپور خوش پورستان تو منخ باد ارخ ها تسدت تر تجنبد و وزره بر طبقی
نهاده بشت چو تریخ سیوم نام ورهی است از بوانات **منجک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بثانی
زده و جیم مفتوح بثانی زده بمعنی برجستن باشد **منجلاب** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح کوی را کویند که در سی
جاهها و مطبخها و امثال آن بکنند تا آبهای چرکن مستعمل در آنجا جمع شود و آنرا بارکین نامند شیخ سعدی فرماید
اگر برکه پر کنند از کلاب سکی در روی افتد شود منجلاب **منجنیک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و نون مجهول
و یای موصوف فلاخن بزرگ را نامند و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از برون دیوار قلعه را ویران
سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن به پیش قلعه نامند و معرب آن منجنیق است **منَد** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول خداوند است و اکثر آنرا در آخر کلمات ترکیب نمایند بمعنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم
خاقانی فرماید گرچه هنرآموزند اهل هنر از مندان مندان ز تو آموزند اسرار جهان داری استاد رودکی
راست ترا داد خدا جهان و نکو داد بزرگ کرد ترا ز انکه هست روزی مند دوم نوعی از عنبر بود که
سیاه و کران باشد **مَندلوم** با اول مفتوح بثانی زده صعلوک و بیدولت و سیاه بخت بود **مَندیش**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور فرش و بساط بود استاد فرخی راست نیلکون پرده کشید هوا بباغ
بنوشت مندش دیبا **مَندک** با اول مفتوح بثانی زده کساد و ناروایی متاع و کالا بود مولوی معنوی گفته بسیم
و حجره و مخنث یک ببری علم و حکمت باطل و مندک بری **مَندل و مَندله** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول دایره را کویند که عزایم خوانان برکرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند
شاه طاهر جنیدی فرموده بلبل نغمه سرا بهر عزایم خوان شد کل پری دایره محرز کلستان مندل شیخ اوحدی
فرموده سر بر خط مزمنی و دیوان قوی دل باز کز خط این افسون بر مندل اندازم دوم عود خام بود و در
تاریخ وصاف در صفت ولایت هندوستان این عبارت مرقوم است که اوراق و عصر آن اشجار
و خاک و کیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است ابن یمین نظم نموده از
برای قوت دل کر بجویی ایدم صندل و مندل نیابم غیر جوبی ارس و تاخ و در عجایب البلدان مذکور است
ن هجوه ق قوبی آورده که مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار بود و آنرا عود مندلی کویند و آن

عود در زمین مندل میروید بلکه منابت آن در جزیره ایست ورای خط استوا و آب آنرا بمندل آورد و
اکر تر قطع کرده باشند آنرا قامرونی خوانند و اکر خشک قطع کرده باشند آنرا امندیلا نامند و آن ثقیل
مصمت بود بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکاوج نیز نامند و مندلا با اول
مکسور نوعی از نقاش باشد **مَندُور** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند بود
که مرقوم شد منوچهری راست خداوندم بکال عالمین کرد سیاه و مند بهم سر نکوم کرد و مندور **مَنده**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را کویند که دسته و
کردن آن شکسته باشد فرالاوی گفته روا نبود که با این فضل و دانش بود شبم همی دایم
زمنده **مَندیش** با اول مفتوح نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعری فرموده ای شاه
چه بود اینکه ترا پیش آید دشمنت همی بر بن خویش آید از محنت محنتها پیش آید از ملک پدر بهر تو
مندیش آید **مَنش و منش** با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوط زده در لغت اول و با ثانی مکسور
و شین منقوط بنون زده در لغت ثانی دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
تا تو بمنش مرا نخوانی مندیش که هست خواستارم شیخ نظامی فرماید منش چون بهم کشت
آمیخته از آنجا شد این صورت انکیخته دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور گفته منش باید
ارم و جون سرو راست و کر برز و بالا ندارد رواست شاعری گفته سرت سبز باد و تنت
ارجمند منش بر کذشته ز چرخ بلند حکیم فردوسی راست ترسد ز بیغاره سرزنش که او بیش
دارد زکردان منش **مَنغو و مَنغرک** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم قدحی بزرگ باشد که
بدان شراب خورند و آنرا ساتکین نیز خوانند امامی هروی راست ای برده نسیم لطفت آرزوی
کلاب وی در چمن از شرم رخت کشته کل آب منغو کر بدو مست شد ندهم کرد ای ساقی منغو
نو اش جامه خواب خواجه عمید لوبکی راست ای خداوندی که از لطف تو دریا پر شود در صدف
هر قطره آبی زنیسان در شود بزم شوق تو چو در دل کسترد فرش نشاط چشم من هم ساقی هم خواب
هم منغو شود **مَنک** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول طرز و روش بود پندار رازی گفته بیت
به تنگ منک آسا کله کیلی و کردون و لیم آسا دوم قاری باشد و منکیا کر قمار و قمارباز را کویند
حکیم سوزنی نظم نموده ونیا قمارخانه دیو است کاندرو با منکیان کران لعل نقش پین و منک هم
او کوید آن چو بنغا که از شره منکیا کری بکره مجاهر کردی کرو به منک سیوم درخت برزالبنج را
نامند و بزرالبنج را تخم منک کویند عضایری رازی راست چو کند چو دهم روز تا بشب
مانند تخم منک بود مایه صداع حکیم سوزنی راست و منک خورد کوی دیوانه شد بشو و زهره خورد
کو بر باری بجای منک چهارم کیاه را نامند حکیم خاقانی در صفت ایوان کوهسار نظم نموده منکش کلم

کیمیا بخش خاکش هیچ تو تیا بخش پنجم دهان دره باشد و آن کشوده شدن دهانست بسبب خواب
و خمار و کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز کویند ششم دزد و راهزن بود هفتم اشکیل و دغا را نامند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید بجوشد در از بهر برون شدن چنان جلاشد
ماش و منک و نخود دوم مکس عسل را نامند آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی راست زاده از من
فضیلت و دانش چون شکر از نی و عسل از منک و با اول مکسور هم آب باشد که کونه کران از کل بسازند
و آنرا بر سر هم با هم نصب کنند تا آب از میان آن بگذرد و آنرا کنک نیز خوانند **مُنکل** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و آنرا اشنکل نیز کویند و بزبان هندی جوششی و طرب پرده را
کویند **منکلوس و منکله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت عظیم
جثه و ارجنکی و دلاور شود کویند که فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد شاعری گفته محمود که کاورده بهندوستان
کرفت در پای پیل کوفت همه منکلوس را مولانا ما تقی راست فیلان سفید منکلوس کم کشته زبار آن
عروس مسعود سعد سلمان نظم نموده سیمها شان کرده در بها مهر تاشان کوفته جنک شیر شرزه و خرطوم فیل منکله
و منکله با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرایی **مَنکیدن** با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن باشد
در زیر زبان و لب مولوی معنوی گفته این بنکیدند در زیر زبان آن اسیران با هم اندر بحث آن
تا مو کل نشنود بر ما جهد خود سخن در کوش آن سلطان برد هم او کوید هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر بود
بر مضمون دلها او امیر کس همی کند باخود در زیر لب در جواب فکر تم آن بو العجب **مَنک** با اول و ثانی
مفتوح کیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منیک گفته **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم کودکی
از مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در ذریات و دودمان او نهادند اکثر
مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود از واهمه آنجا پناه بکوهی برد
که آنرا مانوش و مانوشان می گفتند چون خلف صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را بمانوش چهر موسوم
کردانیدند و فرقه گفته اند که او در جبل مانوشان بزاد از آن سبب او را مانوشا چهر خوانند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت وجیه بود او را منوچهر نامیدند و بر ایام و السنه منوچهر خواندند
منوشان نام حاکم فارس است که مبارزان لشکر فارس است **مِنیژه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح
و های مختفی نام دختر افراسیابست که بیژن بن کیو بر و عاشق شده بود لامعی جرجانی گفته و زوش عد
پس از نور برق بیداری همی زعشق منیژه فغان کند بیژن و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف
کرده اند منیزه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلطست **فصل نون نون** **نَنکین** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید هست پاک حلال ننکین دوی در حرام
و پلید و رنکین روی مولوی معنوی نظم نموده هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ حسرتش آنست کش کم

بود برک ورنه از جای بجو او فتاد در میان دولت و عیش و کشاد زین مقام ماتم ننکین مناخ نقل
افتاده بجوای فراخ **فصل واو و نون** **وَن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شبه و مانند را خوانند منوچهر راست
در صفت اسب یوز جست غلک کرک پوی عزم تک ببر جه آهو دو و روباه حیله کور رون بر وزن
اختران پو یه کنند چون عنکبوت بر پرستی جای رجولان چون باب زن دوم بمعنی بن است که مرقوم
شد و شایان شد دور عربیه سه معنی دارد اول ضعیف در امور را خوانند دوم بمعنی را کویند که با کشتان نواخته
سیوم شهری را کویند که حسین و ذوالقرنین منسوب بآنجاست و با ثانی مخفف زشت و جرم و با خرش ها
کویند حکیم سنائی نظم نموده سوی خانه دوست باید چون خوی باشد محب ور نشانه در بجنبد چون ونخ
باشد کدای **وَنجنک** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه سپرغم نیز خوانند و
بتازی ضمیران خوانند **وَنده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد جو چه کویند **وَنک** با اول و ثانی
مفتوح نوعی از کره کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی دبر نامند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو
معنی دارد اول روش مغلس بود حکیم سوزنی نظم نموده زین شعر شاعران را کرد یقین کم من از بهر او
چه تو کرم زر و سیم و ونک هم او کوید منت پذیر باشی منت افکنده بی کز تو فنی شوند بر وزنی هزار ونک
دوم ریکیت و کزیه را نامند **وَنک** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را کویند که سر او را بر دو جانب ببندند و
خوشهای انکور را و بزنه و آنرا آونک نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید احسان تو بسان ونک سپیلی است
در خوشاب خوشه انکور بر ونک بنود عجب ز دولت شاه از بنام او کرد در حق مختوم انکور بر ونک
فصل ها هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی راست که همه نعمت بکروزه بیابر بخشد نهند
منت و بر ما و بدیرد هم هن و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی
دارد اول اماکت کردن شتر ماده بود دوم کرلسین آدمی را کویند **هَند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
هستند آمده حکیم ناصر خسرو کفته در کار چو کشت با تو مشکل ما چو نشود بیاش خرسند از کرد خدا
پرسی از برا چو تو بجهان خوار ان هند منوچهری کفته هر چه هند این ملکان شده مولای وی اند
هیچ سوسن خود سوی سولانشود دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید کشاده بر ایشان
بر کار من بهر نیک و بد هند هنجار من **هندستان** مخفف هندوستان است استاد فرخی راست
کر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنکبار ور ز خشم تو سموم پر زند بر هندستان هند و از آن آتش سوزنده
روید شاخ رمح زنکیان از شوشه زرین بر آید خیزران **هندوان** نام قلعه بلخ است **هَنک** با اول
مفتوح هشت معنی دارد اول سنکینی و وقار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست سبکسار نرم فرخ
و انجم از عزم زمان سیرش کران بارنده کاه و ماهر از حلم زمین هنکش دوم بمعنی قصد و آهنک آمده
مجاری کوید و لستانی را لفظ تو همیا ز دستان جان ربای رایغ تو بهی دارد هنک سیوم غار

بود حکیم فردوسی گوید ـ همی بود چندی بهنگ اندرون ؛ ز کرده پشیمان و دل پر ز خون ؛ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ؛ همی زار گریست بر تاج و تخت ؛ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشد هفتم ضرب و صدمه را گویند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند و بزبان هندی صمغ درخت اشترخار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنگامه با اول مفتوح جمع و مجمع مردم را گویند حکیم آذری نظم نموده ـ باید ز شهرهای جهان ؛ آنچه شهری پدید باشد آن ؛ خلق آنجا شوند هنگامه ؛ باز گویند از آن بشهنامه هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم انداز و بمعنی ستبر و کنده بود حکیم سنایی فرماید ـ بهترین جامه بود هنگفت ؛ مر مرا او استاد چونین گفت ؛ این بمعنی راست ـ کریم الدین تو آن پهلو نژادی ؛ که گردان را تو باشد نغافه ؛ دشنام بخدمت رفته ای ؛ بدست پهلوی هنگفت و لمز فصل یای تحتانی نیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آیین و روش بود ملک الشعرا طغرل قدسی راست ـ حق علیمست که در طرز و طراز معنی ؛ نظر ایزد کس و کس نظر از دزین نیک ؛ حکیم سوزنی گفته ـ آیین تست احسان نیک تو کرمست ؛ بنود زان زال زان آیین جز این نیک

باب الواو فصل الالف

آوا با اول مفتوح بمعنی آواز باشد چنانکه ازو گو معنوی نظم نموده ـ ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خود ؛ کو زنگ را بوی و کو گنگ از شمس بشنو این ادا آواره آواره با اول مفتوح معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی راست ـ دو صد درج پر طوق و یاره هم ؛ که بر نامشان در آواره هم ؛ دوم دیوان خانه بود سیوم ریزه آهنی بود که در هنگام سوراخ کردن نعل بغلتد و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنی را که فرو کوره شد آواره بالف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد ارارین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه بیازین و نیکو بود اوام با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا افام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ـ کردن همت زوام بندگان آزاد کن ؛ زانکه در شرط کریمان بذرفته اوام ؛ هم او گوید ـ من همی بودم خم کاتا درین بیز آمد از بسل اوام ؛ دوم بمعنی زنگ است و آنرا افام و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده نا جاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنایی فرماید ـ بشناس زنگار خانه کن ؛ صورت و نقش مومن و کفار ؛ زانکه در شرط بجز الا الله ؛ لا نهنگیست کفر و دین اوبار ؛ خواجو کرمانی نظم نموده ـ غوطه خور در محیط استغفار ؛ تا نهنگی شوی محیط آشام ؛ خیمه زن در جهان استغفار ؛ تا نهنگی شوی جهان اوبار اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آگندن آمده یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ـ هست اوباشتن چه افکندن ؛ معنی دیگرش چه آگندن اوبه قریه ایست از قرای هرات اوتد با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم گویند اودر اودس اودپ با اول مفتوح بثانی زده بدست را گویند یعنی وجب و بتازی شبر خوانند اور با اول

معنی

مضموم و واو مجهول بر وزن شور دو معنی دارد اول شب را گویند عموماً و شبی که بر دهن و دندان کسی بزنند خصوصاً دوم گردکان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آن بود که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا پوک نیز خوانند اورا با اول مفتوح بثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ـ ز نو عید در خود بود در حصن بفتا اورای چرخ ؛ آن کشد که دست حیدر مالک خیبر کشید اورامن و اورامه با اول و میم مفتوح نوعی از گویند بکه بود که خاصه پارسیانست و شعر آن بزبان پهلوی بود گویند که دهی است از مضافات و توابع کوشکان که اورامن نام دارد و اورامه مشهور است چون این قسم گویند که اول شخصی از خنیاگران آن ده وضع نموده با اورامن و اورامه استشهاد دارد پندار رازی راست ـ لحن اورامن و بیت پهلوی ؛ زخمه رود و سماع خسروی ؛ و جمع آن اورامنان باشد اوردیدن با اول و ثانی مفتوح براء زده و دال مکسور و یای معروف جنگ کردن و حمله نمودن باشد اورس با اول مفتوح و ثانی مکسور براء زده سرو کوهی را گویند که آنرا بتازی ابهل خوانند اورک با اول مفتوح و ثانی مکسور براء زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که در ایام جشن و هنگام خوشی اطفال از بام خانه و یا شاخ درخت بیاویزند و بر آن نشسته در حرکت آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازپیچ و کاز و کازه و پهلو چین و پهلو نیز خوانند شمالی دهستانی گفته ـ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ؛ نزد او رکست به ز اورنگ اورمزد و اورمز با اول مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست و تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز اولست از هر ماه شمسی گویند نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و وام بکسی دادن را شاید حکیم فردوسی فرماید ـ شب اورمزد آمد و ماه دی ؛ ز گفتن بر آسای و بردار می ؛ مختاری گفته ـ دو حاجب انجهار انبوی صدر جهان ؛ ز اورمزدی و فروسه رمضان ؛ سیوم ستاره برجیس باشد و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را بنظم آورده ـ سرو گاه و دیهیم شاه اورمزد ؛ که رخشان بدی چون بماه اورمزد اورنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سک انگور باشد و آنرا اورنج نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که آنرا چیده باشند اورنجن و اورنجین میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات بسازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبایی باشد و آنرا افرند نیز گویند قوشک خطیب گفته ـ شاه پور فرزند تو میر ملبدا اورند تو ؛ سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند تو ؛ سیوم نام پسر کی نشین که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی نظم نموده ـ که لهراسپ بود پور اورند شاه ؛ که او را بدی آن زمان پایگاه ؛ هم از نژاد و گوهر کی نشین ؛ که گردی پدر بر نشین آفرین ؛ چهارم فریب و دغا بود و اورندین مصدر آن

پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و ورنگ نیز خوانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گفته ـ ز مهر تو ای سرگشته در جام افسر ؛ فخر از بهر تو باسته در زمین اورنگ دوم عقل و دانش بود حکیم سنایی فرموده ـ ای گرفته و عالم اندر عدل ؛ بکمال سیاست اورنگ سیوم فر و زیبایی بود حکیم اسدی فرموده ـ نه اورنگ جمشید و آن فر و چهر ؛ نه ماند بود و بخت جوینده بهر کمال اسمعیل راست ـ نه ی ز ز نو سپهر چرخ بفتاد رنگ ؛ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ؛ چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی فرماید ـ چو تو شاه و دانشت اورنگ شاه ؛ نغال همایون در آمد ز راه ؛ پنجم بمعنی شادی و شادمانی و خوشحالی و خوبی آمده زرادشت بهرام گفته ـ جهان آباد گشت و شاد و اورنگ ؛ ز داد و دین و از خوبی هوشنگ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ارنگ و اورند نیز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ـ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ؛ شدی اورنگ چون ناقوس پر آواز آوره با اول مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و آنرا اوره نیز گویند و با خفای ها ره جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ـ چال مقلوب شده کوبرین دهر ؛ اوره کرباس و بیرونه اطلس آنرا ؛ هم او گوید ـ اوره ما ز خام و خامان را ؛ چو نسیج آستر بر دوخته اند اوریب با اول مضموم بمعنی اریب و آنرا اوریب نیز گویند و بتازی مخرف خوانند پور بهای جامی راست ـ بر یره سیاست باره نکوست ؛ ز دن گردن تو باد و یاوزار چهار معنی دارد اول باو بان کشتی بود دوم دست افزار پیشه وران را گویند و آنرا افزار نیز نامند سیوم کفش بود و آنرا افزار و پا اوزار نیز خوانند چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ اندازند اوزایش بمعنی افزایش بود یعنی زیاده شدن اوژن دو معنی دارد اول بمعنی انداختن و افکندن منوچهری گفته ـ رسیده من بدرگاهی که دولت ؛ از و خیره چو رهبانی ز معدن ؛ بدرگاه سپهسالار مشرق ؛ سوار نیزه باز شیر اوژن ؛ دوم کشتن و قتل باشد اوژیدن مصدر آنست اوژول اوستاخ با اول مضموم و واو معروف و زای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل باشد اوستاخ دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جاره را نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ روی صحرا هست هموار و فراخ ؛ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا استام نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ـ چون بر آهنی ز تن شوم ای پسر ؛ یافتی و بنا و اسپ او ستام ؛ دوم استاد و پیر بود هم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ از جهان بهی گزان نیست فارغ که او ماکرده رو فرش و اوستام اوسون با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم بود و آنرا افشه نیز خوانند و با اول مضموم نام گیاهی است دوایی اوشهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام ام هوشنگ بود آوغا با اول مفتوح باد را گویند اوغر با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول

ج

مجمع سلاطین را گویند و حکام و اشراف با مانند دوم جایی بود که باد بسیار بوزد اوفاده با اول مضموم و واو مجهول افتاده بود پور بهای جامی گفته ـ حیدرش گفت مرند ارم زرد ؛ اوفاده مخوان و ریخ بیر اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان فره و سیستان واقع است و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی هوا را گویند و معرب آن اوج باشد اوکنج با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح ریسمان باشد اوکندن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکندن باشد اولاد با اول مضموم کیی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی راست ـ گرفت او کمربند و بوسید ؛ چه از رنگ و غند می اولاد و بید اولنج با اول مضموم شش معنی دارد اول زکیمن با با دریخ مترادف و دریخ معنی باد رنگ و با اول مفتوح چوب خوشه انگور را گویند که انگور آنرا چیده باشند و آنرا بتازی عموس خوانند اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد اوند ظرف و آوند را گویند و آنرا آونه بالف ممدوده نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست ـ بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب ؛ هر پست و هشت حقول حکمت او بست چون اوند آویژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول خاصه و خالص آمده و آنرا آویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد

فصل با

بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست ـ بای نهم در دله بو که بدست آورم ؛ همنفسی کند درد دلم داد و ا ؛ دوم بمعنی باشم بود شیخ ابوالخیر فرماید ـ گر مرده بوم ز عشق تو سالی چند ؛ تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست ؛ چون دست بخاک من نهی کوی کیست ؛ آواز دهم که بنده ام فرمان چیست بوب فرش و بساط باشد و آنرا ابنوب نیز خوانند استاد رودکی فرماید ـ شاه دیگر روز بزم آراست خوب ؛ تختها بنهاد و بر گسترد بوب بوبرد و بوبردک با دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ـ میدانی که سیمرغم که گرد قاف میگردم ؛ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم بوبک با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند و آنرا دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را گویند بوته با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی بود که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خصوصاً سیوم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آن را در میان نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است حکیم شاعر گفته ـ نه در غنچه کامل شود برگ گل ؛ نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ؛ ز احداث چو خست تهذیب مردم ؛ چو از زخم خایسک تیغ خنجر بوتیمار با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بام خوانند و یونانیان غیز نامند و گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز گرداند حکیم سنایی فرماید ـ بهوای صفا چو بوتیمار ؛ در دست ارمست کو صفیر مباش بوج با اول مفتوح بثانی زده

جیم عربی یعنی کروفر آمده و خودنمایی آمده و آنرا بوش نیز خوانند بر هروی خواجه عبد الله انصاری فرماید
رحمة الله علیه در طبقات خود آورده که جنید شکمن بوده و آنرا بوج و پوش نبود **بوخت** با اول مضموم
و واو مجهول پسر را گویند **بور** با اول مضموم اسب سرخ رنگ را گویند **بورک** با اول مضموم و واو
مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول حصه باشد از زر بغار برده که بکافران دهند و آنرا شتل نیز
گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ﴿ مرا که ابر سخاوت با تو کف دست برزد که بسم الله ایک
نه ام تو از وی چه بردی و لیکن کنار جهان پر گوهر شد ز بورک﴾ عمعق بخاری گفته ﴿ نه ام چه بردی ای
بازی نرد که برد ترا هر دو بیت بورک﴾ دویم نوعی از طعام باشد بسحاق اطعمه راست ﴿ صبحگاهی که
بود از شب سیم خانه پیش او چه قدح بورک پر شیر سیار **بوز** با اول مفتوح بزای زده دو معنی دارد اول ابری
بود که بواسطه رطوبت و نم بر جامه و گلیم و بر روی نان و جز آن بنشیند و آنرا بوزک نیز خوانند دویم زنبور
سیاهی باشد که بر کلها نشیند و آنرا بهندی بهورا نامند و با اول مضموم و واو مجهول اسب تیله را گویند
و اسب تند و تیز رو را نامند و مردم بعضی را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند
چنانچه مردم بی ادراک بسبب کندی فهم کودن که عبارت از اسب پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید
شاگرد تو مرا باشم گر کودنم اگر بوزم ﴿ تا زان لب خندانت بخنده بیاموزم﴾ **بوزار** با اول مضموم و واو
مجهول ادویه حاره را گویند که در طعامها بپزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و امثال آن **بوز
کند** با اول مضموم ایوان باشد **بوزنه و بوزنینه و بوزینه** با اول مضموم میمون
گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته ﴿ بر ریش تیس و به بینی پیل و غبغب گاو بجز من رقص کن و بوزینه لعاب﴾
مولوی معنوی فرماید ﴿ بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد استیزه رو کر نیستی او از کجا شیر از کجا﴾
بوزه با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دویم نه درخت باشد و آنرا نره نیز گویند **بوژ**
با اول مفتوح گرداب باشد **بوستان افروز** نام گلی است سرخ رنگ و بتاج خروس اشتهار دارد
و آنرا بستان افروز نیز خوانند حکیم خاقانی راست ﴿ می چون بوستان افروز زده زانکه سغار
دل چو ریحان تازه گردد **بوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی فرماید ﴿ بر آن
چیز کو ساخت اندر بوش بر آن است چرخ روان را روش﴾ هم او گوید ﴿ نوشته چنین بود از آن
بوش بر سم بوشی اندر آمد روش﴾ و با اول مفتوح بثانی زده کروفر و خودنمایی بود مولوی معنوی
گفته ﴿ چه جای مال و چه نام و چه نکو و چه حرمت بوش چه خانمان سلامت چه اهل و چه فرزند﴾ هم او گوید
خطبه شاهان بگردد وان کیا ﴿ جز کیا و خطبهای انبیا زانکه بوش پادشاهان از هواست بار نام انبیا
از کبریاست﴾ **بوشاد** با اول مضموم و واو مجهول شلغم باشد **بوشاسپ و بوشیاسپ** با اول مضموم و واو مجهول
خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زراتشت بهرام گفته ﴿ ندریدم از کشتم بی بوشاسپ نکویم

چو بر پیش تخت گشتاسب ﴿ هم او گوید شدم در زمان تا بر خواب کوی ﴿ خداوند هاویه نیکخوی جهان جوی
بهر پیر اختر شناس ﴿ چو باز گفتم من ای بوشاسپ **بوغنج** با اول مفتوح شونیز باشد **بوف** با اول
مضموم و واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز خوانند ابن یمین راست
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست ﴿ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه **بوفروش** عطار را گویند
بوک و بوکت و بکر با اول مضموم و واو معروف بود که و باشد که آمده ابن یمین گفته ﴿ تو هم ابن یمین
بر بی جبانش مگذران عمر خود بوک بکاشن حکیم انوری فرماید ﴿ بر بوک و مگر عمر گرامی مگذار بیش خود محنت
ما ز بوک و مگر آمد **بوکلک** بز کوهی را گویند و آنرا خشکک نیز گویند و بترکی چلاغوج نامند و لذت متوزن ﴿
بطعم متوز بسته بود بسحاق اطعمه راست ﴿ بخور بی بوکلک انجلک بیحاصل ﴿ تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار
بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دویم نام جانوریست که بنحوست اشتهار دارد
امیر خسرو فرماید ﴿ بوم شد آباد عرب تا عجم ﴿ خاصیت بوم بر اگشت هم ﴿ زان شب فرخنده که میمون
شده ﴿ بوم چو طاوس همایون شده سیوم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ﴿ شنیدم
که مردیست پاکیزه بوم ﴿ شناسا و رهرو در اقصای روم **بوما درکس یا بادران** نام گیاهیست که گلی
کند کبود مایل بکبودت و تیزی بود **بوماره** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده **بومهن**
با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و های مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی فرماید ﴿ بر آمد یکی بومهن نیم
شب ﴿ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب **بون** با اول مفتوح حصه و بهره باشد و با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ چه خواهد ذوق این آب سیه را ﴿ چه جوید سبزه
این بوم بوران ﴿ دویم بمعنی بن و پا باشد فیغر گفته ﴿ موج گرابی بر آمد از لب دریا ﴿ ریگ همه لاله گشت
از سر تا بون سیوم روده گاو و گوسپند و امثال آن باشد که سرگین آن ساخته باشند **بونه** با
اول و ثانی مضموم آهستگی باشد و بونده مرد آهسته را گویند **بویا** با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند
که بوی خوش دهد **بوی افزا** با اول مضموم و واو مجهول بعضی بوریست که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ﴿
کباب تر و بوی افزار خشک ﴿ ابا ماهی پرورده با بوی مشک **بوی برب** با اول مضموم سکی را گویند که
بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بویه نیز خوانند **بوکلک** بعضی بوی کلکست که مرقوم شد **فصل**
بای عجمی پو رفتار متوسط را گویند و آنرا پویه نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ﴿ سیر سگی داشت که چون
پو گرفت ﴿ سایه خورشید بر آهو گرفت **پوپ** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری
چند است که بر سر مرغان از پرهای معتوزی بلندتر و بیشتر باشد خواجه عبید لوبکی راست ﴿ از ماده زاغت
بجان ار سوک پوپ پاز رکنان ﴿ طاق فلک نه هر شان خفی موافق مثل ابن **پوپش و پوپک و پوپو
و پوپه** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی بکاف زده در لغت اول و بای عجمی و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی

مفتوح و های مختفی بشین زده در لغت اول و بای عجمی و واو معروف بکاف زده در لغت ثانی و بای عجمی مضموم و
واو معروف در لغت ثالث و بای عجمی و های مختفی در لغت چهارم هدهد باشد شمس فخری راست ﴿ نهاد بخت شهی
تاج فخر بر تارکش ﴿ ز فر مقدم این زهره نجوم فلک ﴿ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ﴿ نوید ملک سبا میدهم
دهد پوپک اثیر الدین اخسیکتی راست ﴿ توبی که حاکم مطلق تراشناخت فلک ﴿ اگر چه دست در کس عمل
بر نیر و کرده ﴿ خلاف نیست که شاه پرندگان بارست ﴿ اگر چه تاج و لحن با حکاد و پوپو کرده ﴿ شمس فخری گفته
مرا دلی که از انعام عاشق تو مطوق جام و تاج پوپه ﴿ و پوپو آواز هدهد را گویند چنانچه آواز فاخته را
کوکو گویند حکیم نزاری قهستانی راست ﴿ وصال بلبل با گل هنوز ناپوده ﴿ بخیره شور بر آورد شانه سر پوپو
پوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختی است که مقدار جوز بوا باشد و از آن بزرگتر نیز
شود و آنرا در هندوستان با تنبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و
در هندوستان آنرا سپاری گویند و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ﴿ در آن درختان چون
جوز هندی و پوپل ﴿ که هر درخت ببالای گرد و پهر بر **پوت** با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و آنرا
قلیه را که از جگر سازند قلیه پوتی گویند لیکن در اشعار پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که الوان
خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد
میگردد مولوی معنوی فرماید ﴿ شیر خواره یکی شناسد ذوق لوت ﴿ عشق باشد لوت و پوت جانها
هم ز بر ز باری پیند لوت و پوت ﴿
چون از آن رو دست شوت جانها **پوته** با اول مضموم و واو مجهول خوانه را گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ﴿ دل بو اعف ده و لنکوته بند ﴿ از جهت زر بجان پوته بند **پوخت** بمعنی پخت آمده امیر
خسرو فرماید ﴿ همه کس بهر عمارت حلیمی پوخت ﴿ بشر عاری بت و تنی نه بیوخت **پود و پوده**
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض کار ربافند حکیم فردوسی راست
ز ریدان بو از تار بران کس برود ﴿ که تارش ز خود باشد و پشتی داد پود ﴿ دویم بمعنی کهنه بود هم او گوید ﴿ سخن
کو نترسد ز دو ریش پود ﴿ بشهنامه او ز انشاید ستود ﴿ حکیم سنایی فرماید ﴿ نظم گوهر بار جان افزای
عقل افروز تو ﴿ کرده شو شاعرا زار پوده و پکبار ﴿ سیوم رکوی سوخته و چوب ساخته باشد که بر سر سنگ
چخماخ نهند و چخماخ را بر آن بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خف و پد نیز گویند **پور** با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ﴿ دل ز محنت چهری بند ﴿ ای پور علی پوعلی
چند ﴿ هم او گوید ﴿ عدل جم مانده ز پور قباد گفتا ﴿ کز فتح تیغ زای توبه مادری ندارم ﴿ دویم نام شهر کنوج
بوده و او را فور هم خوانند **پوران** نام شهر کنوج بود و آنرا فوران نیز گویند **پوردکان و پوردیان**
با اول مضموم و واو مجهول چون پنج روز آخر آبان ماه آخر شود ده روز شود آنرا
پوردکان و پوردیان گویند و در این روز پارسیان جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردگان نامند و

و معرب آن فوردجان است **پورشسپ** نام پدر زراتشت بوده و او اسپهبد زراتشت بهرام گفته
بگفتش چو روز با پورشسپ ﴿ نهان مژده برده زای چنبر اسپ **پورک** با رای مفتوح دختر پور رای کنوج است
که در حباله بهرام گور بوده و او را فورک نیز گویند **پورمند** با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف
و میم مفتوح کسی را گویند که فرزند داشته باشد و با واو مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پوره** با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست پور است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ﴿ خود
بوده ادهم چه خبر دار و ازین دم ﴿ کز عز از جلال عالم بر وصد پرده نهانم ﴿ دویم تنه درخت را گویند و زبان
هندی بمعنی تمام آمده **پوریان** متوطنان شهر کنوج را گویند **پون** با اول مضموم و واو مجهول پیراهن دهن
بود مولوی معنوی فرماید ﴿ روی پنهان میکنند زایشان بروز ﴿ تا سوی با غش بگشایند پوز ﴿ شیخ سعدی
فرماید ﴿ بیرفت و هزار دیده با او ﴿ همچون شکرش لب و پوزی ﴿ باز آمده عارضش چو میده ﴿ مانند
بشی بروی روزی **پورش** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مجهول مکسور عذر باشد حکیم
خاقانی نظم نموده ﴿ دست بر کن زلف بت رویان بکیر ﴿ پورش مجلت زنادانی بخواه ﴿ حکیم اسدی
راست ﴿ منه در که چشم او پیش پای ﴿ چو خشم از تو آرد تو پورش نمای **پوستکال و پوستکاله** با کاف
عجمی پوست پی موی را گویند که در زیر دنبه باشد و آنرا باندک دنبه جدا کرده در سیر آب بریزند و
بپزند حکیم سنایی فرماید ﴿ از غلام انکه نی حیال آمد ﴿ او زدنبه پیوستکال آمد ﴿ هم او گوید ﴿ دوستی کز
پی سیاله بود ﴿ پول پوست پوستکاله بود **پوش** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زره
را گویند مولانا شهابی راست ﴿ چو ماهی شیم الکه بود پوش داد ﴿ چو غوک اندران آب شد غوطه خوار ﴿ دویم
بمعنی از راه دور شو آمده و او را برد و برو ابرد نیز گویند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مفتوح کر به باشد ابو الحسن شهید گفته ﴿ چند بر دارد آن هر بوه خوش ﴿ نشود باده بر سرود خوشی
پوشش ﴿ راست کویی که در کلوش کسی ﴿ پوشکی را هی بمالد گوش **پوشکال** با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوط نام نوائیست از موسیقی **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سبعه نواحی هری و معرب آن فوشنج بود که بتعریب اشتهار دارد
پوشنه سر پوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف دویم پل را گویند
و آن طاقها باشد که در عرض رودخانها بندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد
که کشتیها را تخته پوش کنند و در پهلوی هم زنجیرها و قلابها ببندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند
حکیم فردوسی راست ﴿ یکی پول دیگر بباید زدن ﴿ شدن را یکی راه و باز آمدن **پولاد** سه معنی دارد اول
معروف دویم نام یکی از پهلوانان ایرانست سیوم نام دیویست از دیوان مازندران **پولانی**
با اول مضموم و واو مجهول نوعی از آش باشد که از آرد عیاسازند **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح

شاه ابو بکر سعد بن زنگی گفته
دستگیر
مراو شیخ سعدی را
سپر مطابق بوزش نیز

و نای مختصر خرد و بند نواند و دیگر سیوار را گویند که از مزوان آن مضمحل و پوسیده باشد **پویه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنایی فرماید ❊ کفر و دین هر دو در رهت پویان ❊ وحده لا شریک له گویان ❊ دوم
نام مردی بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت فایز گشته مدتی مدید سلطنت در آن خاندان بود و آنها را آل
بویه مشهور و معروف اند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است که فخر جبار از جانب والده با وی پیوندد

فصل

تای فوقانی تو با اول مفتوح تب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی راست ❊ شکر شود توانی تار سحر را ❊
ابر و بخشم ز سوزنی و بر توی ❊ و با اول مضموم پرده باشد و آن را تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ❊ زرحمت صد
تو بر آن بلقیس باد ❊ که خدایش عقل صد مرده بداد **توا** بمعنی ضایع و تلف باشد و خراب مولانا مظهری کشمیری گوید
گوید ❊ زیر و زبر بکرده هم خانمانشان ❊ و اسباب ملک جمله تلف کرده و توا **تواره** با اول مفتوح خانه و
دیواری را گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ بباید رفت آخر چند باشی ❊ تو مستواری درین
خانه تواره **تواسی** با اول مکسور کلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نایینی گفته ❊ فکنده است فراش از بهار
تواسی الوان بر کوه و کنشیم **توان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ازرقی خطاب با او گفته ❊
نیاز و آرزوی من بدست بوس شریف ❊ بران قدر که بود قدرت و توان برسان دوم ابر را گویند امیر خسرو
فرماید ❊ ز سیلی که بر کوه ریزد توان ❊ شود بر سر کوه کشتی روان ❊ خواجه عمید لومکی راست ❊ ز روی بحر معلق
توان شده پیدا ❊ چو پشت ماهی سیم از نسا ❊ همچون **توانچه** تبانچه باشد **توبرتو** با اول مضموم و واو مجهول
یعنی پی در پی و دنبال هم باشد بخشی راست ❊ دل چون در ته چاه زنخت شناسم ❊ بیدلان تو بهفند اگر تو بر تو
توبزه با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بیخ پیاده خربزه را گویند **توبک** با اول مضموم و واو معروف و بای
مفتوح کنجفه را گویند و در ادات الفضلا بجای بای موحده تای فوقانی و در شرفنامه بنون آورده **توپال** با اول مفتوح
و بای عجمی ریزه زر و سیم و مس و امثال آن باشد و آن را بتازی برده گویند **توتک** با اول مضموم و واو مجهول و
تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست سخن گو که آن را بتازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که از
بیشه هم گویند سیوم نوعی از نان باشد که اکثر و اغلب در قزوین و مواضع اطراف علی الخصوص در راه هند پزند
و راوند نیز گویند چهارم نام محله ایست از محلات شیراز **توته** با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند
که گاه در اندرون پلک بر آید و گاهی بر بالای پلک و گاه سرخ باشد و گاه سیاه گرایه و نرم بود و بر شکل
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با واو
مجهول طوطی را گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف اول بمعنی تخت توتک است که مرقوم شد و معرب
آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **توج** با اول مضموم و واو معروف بهی را گویند که آن را به نیز نامند
توختن و توزیدن با اول مضموم بتای زده و خای موقوف این لغت از اضداد است اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن آمده مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ❊ تیغ و سنان هر کجا کینه توخت ❊ کهی دل درید و گهی

سینه

سینه سوخت ❊ شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ نگار از آن دو چشم مست ❊ فریاد از آن دو زلف
کین توز ❊ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده ❊ ای پاسوه بر زبیکی و ام شکر تو از زبان
بنده تو توختن نمیداند ❊ ادیب صابر گفته ❊ چند باشی روز و شب دل سوز و بد سازای پسر ❊ فام دل
توز و اسب ... تازای پسر حکیم سنایی فرماید ❊ یکزمان در کنج دانش وام با دانی بتوز ❊ تا خود بکدم
برابر مرکب است بتاز ❊ سیوم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی فرو کردن حکیم سنایی نظم
نموده ❊ خلق اگر در تو توخت آنگه جان ❊ تو کل خویش از و دریغ مدار **تود** با اول مضموم و واو معروف
توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ بعقل و قول زبان یک نهاد باش و مباش ❊ بدل خلاف زبان چون
بشیر زرد اندرون ❊ مباش ای درج خویش و مکوی حبره مرا ❊ که مزیج لطیف خوشتر تو بی عره تود ❊ شیخ نظامی فرماید
کرمی که از تود و از برگ تود ❊ ز حلوا و ابریشم آورد سود ❊ و با اول مجهول بمعنی توده آمده مولوی معنوی
فرموده ❊ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ❊ ورنه بس عالی است پیش خاک تود **تودره** با اول مضموم و واو
مجهول و دال مفتوح و رای اخفا نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آن را چال هم گویند
حکیم اسدی راست ❊ دمان یوز تازان آهو بره ❊ کمین ساخته چرخ بر تودره **توده** با اول مضموم و واو
مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** با اول مضموم و واو معروف شش معنی
دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم گشته دوم ولایت توران را
گویند حکیم فردوسی راست ❊ تو کای چهره گشتی کابود ❊ بهانه جنگ ایران و تور ❊ هم او گوید ❊ بشهری بر او آمیم
دو تور ❊ ایران از این سود زان سوی تور ❊ شیخ سعدی فرماید ❊ بگفتای خدا و ند ایران و تور ❊ که چشم بد
از روزگار تو دور ❊ سیوم گرد و پهلوان و بهادر را نامند حکیم قطران فرماید ❊ هیچ تور برانغو باید فلک بکام
تو ❊ ور بیو باید بجوان اندر شود مستور تو ❊ چهارم نام گیاهیست ترشی مزه و آن را ترشه نیز گویند و در اشعار امیر
امیر خسرو نظم ❊ هر پیاده بحکم یار رفته ❊ از اقبال شاه ❊ نامده زیر قدم هرگز تو تور و گرم ❊ پنجم جشن و تعطیل
نوروز بود صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊ مرغ شد سبزه زار اندر و از جوی ❊ مهر شمل است چون
سور مجوی ❊ ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و بکسر رفتن و دور شدن باشد و آن را تولیدن
نیز گویند **توران** ولایت ماوراء النهر است چون آن ملک را فریدون به پسر بزرگ خود تور داده بود بتوران
گشت **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آنکه دخت پادشاهی کرده بود مدت
سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورج** بمعنی تخت تور است که مرقوم شد **تورک** با اول و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول چغد باشد استاد عسجدی فرماید ❊ چو اهل با قدر گرد و بلند ❊ نباشد چو آزاد و هم
اگر چه چنار است تورک درخت ❊ نباشد در و نفع برگ تورک ❊ دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده حکیم
فردوسی نظم نموده ❊ یکی پهلوان بود نامش تورک ❊ دلیر و سرافراز و گردن کشی ترک **تورنگ** با اول مضموم و واو

مجهول و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی خروس صحرایی را گویند منصور شیرازی راست ❊ بر درکیک ... و تو بازاد بز
بگرد باز ز باس تو ظلم بر تورنگ **توزه** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح شغال باشد حکیم قطران گفته ❊
تنها من و کمشهر براز خصم و تو بجز ❊ شیری و دیگر دشت پر از روبه توره ❊ و در ترکی روش و قاعده را گویند
توریدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بکسر رفتن باشد و آن را تولیدن نیز گویند
توز با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی آخت و تازگاه حکیم سوزنی فرماید ❊ بر دشنا بجان با
تو آنکه ❊ که آنچنان شکر سر ما کند توز ❊ دوم نام شهریست در سرحد پارس قریب باهواز و معرب آن توزیج است
توزی با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب بشهر توز که مرقوم شد و ازین ابیات
حکیم سنایی و مختاری چنان مستفاد میشود که آن را از کتان بافند حکیم سنایی فرماید ❊ بند بندم همه بگشاد
چو توزی از ماه ❊ تا تو بر یار که خورشید بستی قصبی ❊ مختاری راست ❊ در آفتاب امن تو اکنون بکار زدن
توزی بروان کنند تبا شیر ماهتاب ❊ دوم کشتی را نامند خواجه عمید لوبکی راست ❊ تا ابد امید بر بط راز
راز این چند بیت ❊ در بن دندان مذاق شکر چون نشیبت ❊ هر که بر درگاه او گردانیجا دست از
محنت ❊ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست **توغز** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوستی از درخت
است که بر کمان و تموی تیر و خانه زین و امثال آن بکشند شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم نموده ❊ پی در کاو است
و بید در کهسار است ❊ ماهی بر یشم و در بار است ❊ بزد رنگ است و توز در بلغار است ❊ زه کردن این
کمان بسی دشوار است ❊ امیر خسرو فرماید ❊ دیده پری لسان باده توز ❊ کرده خود از مردمان مستور ❊ تیر
بالاکش چون کمان شد گوژ ❊ بر کمان کهن بر آمد توز **توسن** با اول مفتوح بتای زده و سین مفتوح و سین
مفتوح اسب سرکش را گویند **توش** با لام مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی
فرماید ❊ بیاز بند پای و بپیچید دست ❊ همه بند و زنجیر در هم شکست ❊ چو یکسیت زنجیر او توش
گشت ❊ بیفتاد از آن درد و بیهوش گشت ❊ مختاری راست ❊ ز رنگ حبشی ندیتا بع لوش گشته چو
مور ❊ ز نا توانی بیدست و پای مانده چو مار ❊ دوم بدن و تن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ❊ برو کفت
طاح مغز ای کاز ❊ کر اینجا بود گر کدن بشمار ❊ ببالای گاوی پر از خشم و جوش ❊ یکی جانور هم ز پیلان
بتوش ❊ سیوم قوت بود حکیم انوری راست ❊ خط کشیده ام از خط برین ورق بکشد ❊ بر آنکه نکنم
منزکری تن و توشم ❊ چهارم قوت را خوانند و قوت خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرماید ❊
هر آن می که خوردم بتو نوش گشت ❊ روان خردمند را توش گشت ❊ و ازین است که طعام را که مسافران بر
دارند توشه نامند **توشک** با اول مضموم و واو معروف رخواره بود و بزرگ نهالی را گویند **توشکان**
آتشدان کرباسه باشد و آن را تون نیز گویند **توغ** با اول مضموم و واو معروف نام هیزمیست که آتش آن دیر
بماند و آن را تاغ و تاخ نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد

حکیم

حکیم فردوسی راست ❊ بتوفید کوه و بلرزید دشت ❊ خروش سپاه از هوا بر گذشت ❊ هم او گوید ❊ چو در بر آمد
ز اسفندیار ❊ بتوفید ز آواز او دشت و غار ❊ دوم جنبش و برهم خوردن بود و آن را بتازی هراهز
خوانند این نیز حکیم فردوسی فرماید ❊ ز لولاد دیده در لشکر افتاده توف ❊ ز گرد دلیران رفت خور در کسوف
و در بعضی از فرهنگها بنون بجای تای فوقانی است **توک** با اول مضموم چشم را گویند فزالاوی راست ❊
ز توک مست تو عالم خرابست ❊ بعید ز لعل تو حلقی گرفتار **تول** با اول مضموم و واو معروف جنگ و
پرخاش باشد حکیم آذری فرماید ❊ سنان صاعقه بند سر از نو رجه شب ❊ چو از درون سینه رو تول خنجر
تول ❊ و با واو مجهول بمعنی رم باشد و تولیدن بمعنی رمیدن باشد و آن را توریدن و فا تولیدن نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ❊ سخت می تولی ز ترجیحات او ❊ و ز دلال و کینه و آفات او **تونک و تونگ** با اول مضموم و واو
معروف کنجفه باشد و آن را تنک نیز گویند **تونکو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حجام بود
و آن را تانکو و کرانیز گویند **تویی** با اول مضموم و واو معروف دزد و عیار را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ در
خیال افتاد مردی از جدا و ❊ خشکیس شد رو بگرد انبار تو ❊ کین مگر قصد من آمد خونی است ❊ تابع دارد که او
تویی است **تویی** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و توی دهن و توی خانه
یعنی اندرون دهن و اندرون خانه باشد بسحاق اطعمه راست ❊ در توی دهن کرد از ضربت ❊ دندان
سیکه ز تو نیام نبود ❊ فزا کانی راست ❊ تنی دارم بسان موی باریک ❊ جهان بر چشم من چون توی باریک
دوم بمعنی تو و تاه و لاه باشد چنانچه ده تویی و دو لای و دو تای امیر خسرو فرماید ❊ ورق کاهل حسن
سیاهش کند ❊ کله دوز تو بر کلاهش کند ❊ سیف اسفرنگی راست ❊ چیست آن نیزه که چون جوشن
توی بر تو نماید و کتانست ❊ سیوم جشن و میزبانی را نامند **توبج** با اول مضموم و واو مجهول و بای تحتانی
مفتوح بجیم زده بیاده بود که بر هر درخت که به پیچد آن را خشک کند و بتازی آن را عشقه خوانند **تولیل** با اول
مضموم و یای معروف پیشانی بود و در بعضی فرهنگها بمعنی کلاه آمده که آن را چکاد نیز گویند شمس فخری راست ❊ کر
کند شهریار خصم شکار ❊ سوی کردون نظر بچشم آغیل ❊ اختران برزمین زنهم ❊ از پی بندگی شاه تو یل

فصل

جیم جوارز و جوازان با اول مضموم بر دو قسمت اول هاون چوبین باشد و آن را بشیرازی جوغو تبریکی
دیبک و بهندی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته ❊ ای کوپال گران کوفته پیلان را پشت ❊ چون گرنجی
که در جواز فته باشد بجواز ❊ دوم معصره بود که روغن از حبوبات رو غن دار بگیرند و شیره از نیشکر و انگور
امثال آن بکشند و این قسم را از چوب احیانا از سنگ نیز بسازند حکیم سنایی نظم نموده ❊ بس دل از
کوشش و پوشش بهر جواز لبت ❊ نام شکر زده است کام و زبان تر ❊ و در عربی با اول مفتوح روایی و روان
و روان شدن آب و آب دادن ستور و گستر او اجازت و خط و راه را گویند **جوبال** با اول مضموم و
واو معروف جوال را گویند **جویبه** با اول مضموم و واو مجهول جایی و متعار را گویند از شهر کرامینه و غله و غیره

اطراف و جوانب بواسطه ذوختن برابجا و مقام آورند و آنرا پنبلو نیز خوانند **جُوجُو** با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مکسور برازده درم را گویند و آنرا روغن نیز خوانند **جُوجُم** با اول مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح
شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابو الفرج رونی راست ؎ رست است بهار از بهار عدلت ❊ چون
شاخ فزون ز شاخ جوجم ❊ و با اول مفتوح در عربی گل سرخ را گویند **جوجو** با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهری باشد از ملک خطا که در آنجا جامها ابریشم و مشک و کافور بسیار خوب میشود و این یمین فرماید ؎
رکان او ز جوشش الماس بگذرد ❊ چون سوزن فسان رود از لاد جوجوی ❊ حکیم خاقانی راست ؎ جو بجو
راز نهان بنمود صبح ❊ مشک جوجو در نهان بنمود صبح ❊ حمید لوبکی راست ؎ در شمامه جو زده کافور جوجو
بار شد ❊ عنبر ترکان روان برکاروان آمد پدید ❊ دویم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم اسدی گوید ؎
جو بجو جو زرد لستان برکبر ❊ دل جو جو شده ز جان برگیر ❊ خورشید رخشانست بی ❊ زان زرد و
لرزانست بی ❊ جوجو همه جانست می فلکش بخوار آمده **جوخ** با اول مفتوح بمعنی گره است و موب
آن جوق باشد **جَودان و جَوذانه** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور
بید خوشبوی بود سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ❊ ز کافور جودان دهد خاک نعل
رضی الدین نیشابوری گفته ؎ یقین بدان که زعشق فضیم مرکبست ❊ که در جواهر جودانه میشود کافور ❊
دویم جینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز نامند ابو حیدره فرماید ؎ بیا بو بینده را که امید دانه ❊
ز زخم تیر جودان کشته جوجه ❊ شرف شفروه نظم نموده ؎ چو بی بُسرین دمنگی کرده ❊ از تو طاوس تقش س
جودانه ❊ سیوم نوعی از بید را گویند چهارم دانه سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسبان بود
و آن علامت جوانی اسبانست چون آن سیاهی برطرف شود حکم بران که اسب چند ساله است نتوان
نمود پنجم انار دانه را گویند کرد از آن خشک و بی آب باشد **جَودَر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح را
زده دو معنی دارد اول کاور را گویند منوچهری راست ؎ زمانه فنا لد همه آهوی ❊ نه عنبر فشانده هم جودرے
دویم گیاهی باشد که در کشتزار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جُوَد** با اول مضموم و ثانی مفتوح برا
زده بالا را گویند و آن ضد نشیب است **جُوزاک و جَوزیل** با اول مفتوح ثانی زده غصه خوردن
اندوهگین شدن بود **جوانمرد** کریم را گویند حکیم عنصری نظم نموده ؎ جوانمردی از کارها بهترست ❊ جوانمردی
از خوی پیغمبرست ❊ دو کیتی بود بر جوانمرد راست ❊ جوانمرد باش و دو گیتی تراست **جَوزَن** نوعی از سیاه
که دانه جو و گندم و جوار از زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده بر اعدا بیندو آن دانها را
بر کسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول پیوندد و این قسم سحر بیشتر در هندوستان
باشد شیخ نظامی فرماید ؎ ز هندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جو که زد سوخته خرمنی ❊ هم او گوید ؎ مگر شنیدار
هندوی جوزنی ❊ که دانه دود هر کس راه روزن **جَوسَک** با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح کوبک کر پیلوا
گویند

کوبند **جَوشَن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف دویم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن
و امثال حکیم سنایی فرماید ؎ ایه فهرست ده و نازک دل دو نداو ❊ دانه کفر است و دین جوشن او ❊ بر
جوشن او ❊ هم او گوید ؎ کار را کرد است در هم چون زره ❊ جوشن مشکین پر جوشن شما **جَوشیر و جَوشیره**
با اول مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف جولاهه بود و آنرا جشیر و جشیره نیز خوانند و بتازی حائک
گویند **جُوَل** با اول مضموم و واو معروف غلیواج باشد شاعری گفته ؎ ای خواجه اکیان شده از جان
شدی ❊ یا جول دیده که بکنجی نهان شدی **جُولاه و جُولاهک و جُولاهه و جُولهه** عنکبوت را
گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ چو کنج جان بکنج خانه آمد ❊ بگردش می تنیدم همچو جولاه ❊ هم او گوید ؎ چون
جولهه از حرص درین خانه ویران ❊ از آب دهن دام مگس گیر تنیدم ❊ در وجه تسمیه بافنده که آنرا
بتازی حائک خوانند باین هم دو وجه بنظر آمده چه اول آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت بافندها
بعنکبوت بسبب در هم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیدن و وجه ثانی آنکه جله گره
ریسمان را میگویند و جلها جمع آنست نساجان بافندها را بدین نام نامیده‌اند و در قاموس آورده که جلالیق
کعلا بطالبنق برمی به واصله بالفارسیة جله و هی کتب غزل الکثیر جلها و نجامی الحایک **جُولَخ** با اول مضموم
و واو مجهول کجابنده نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر از آن خرجین سازند و اکثر قلندران و مردم فقیر جامه کنند
و بپوشند و بدین جهت قلندر را جولخی گویند و معرب آن جولق است و درین روز چیشتر بتوبیب
اشتهار دارد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خولخی من که مشتی ارزید ❊ بعد ششها به استجارت تو ❊ فضی شد
کشش نمی ارزد ❊ چشم بر دوز از تجارت تو **جُوله** با اول مضموم و واو مجهول و اظهار ها بمعنی جولاه است که گذشته
شد حکیم سنایی فرماید ؎ خرکس اند گرچه همی با کسان روند ❊ هم جولها اند گرچه همی بر فلک تنند ❊ و با خفای ها
دو معنی دارد اول تیردان باشد و آنرا کیش و ترکش و شغا گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎
گرچه دارد از اعتراض جهول ❊ سینه بر تیر طعنه چون جوله ❊ لیک نزدیک آن چنان باشد ❊ که سگ از دور میکند
دوله ❊ و قربان کمان را جوله نامند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شد دویم خار پشت بزرگ را
گویند و آنرا سوسغور و سگر و سکرنه و تشی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات
بر جهت و شعف تمام آنرا چرا کنند و آنرا مرغ و وزد و وفرز خوانند و بهندوی دوب گویند و جوله زار رعو الگاه
نامند مولوی معنوی فرماید ؎ ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله ❊ اشتر بخوابان هین جوله نز بهر خدا ❊
خدا ❊ و بزبان هندی بادی باشد که بسبب آن اعضاها درد کند **جَوشَت** با اول مفتوح ثانی زده و میم
مکسور سین زده نام بزرگ پرسیان است کتابی که گوست نام آن بوده با و نازل شده **جَوَن** با اول ثانی
مفتوح چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو به بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده به بند
بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ارده و ستیخ نیز خوانند **فصل جیم عجمی چُوات** با اول مضموم ثانی زده

کا آنرا روغن بریان کنند بسحاق اطعمه راست ؎ عدس باقلی و شیر و پنیر و زیتون ❊ در پیش ران چوات مقبل و همباز
چوب خوار نام کرمیست که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و یوج
نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چُوب دانه** سبحه را گویند و بتازی تسبیح خوانند **چوبک** با اول
مضموم و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان تختگی بدست گرفته چوبکی بران بزند و بکوبد تا پاسبانان از صدای
آن بیدار شوند و هشیار باشند و آن تختگی را که بران چوب بزنند چوبک نامند **چوبک زن و چوبکی**
مهتر پاسبانان را خوانند و این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر که پادشاه باشد
چوبک زن نام او را برده دعا کنند و چوبک بزنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبکیان
پیدا شوند در ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند و چوبک میزنند تا مردم بجهت سحور بیدار شوند
مولوی معنوی فرماید ؎ عزم چوبک زن چو پاسبانان ❊ که هستی هیبت پاسبان آب ❊ استاد فرخی
گفته ؎ با صنای بباید آن بت را ❊ بایکی پاسبان و چوبک زن ❊ امیر خسرو نظم نموده ؎ یک چوبکی بام نوبهارم ❊
یک ترک نوبتی و بت سنجر آمده است **چوبکش** چوبی را گویند که بدان پنبه را از دانه جدا کنند **چوبه و چوچه**
دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان را تنک سازند و آنرا کرده و نواره نیز خوانند و معرب آن صویج باشد
و بهندوی بیلن گویند دویم لعب بهرام چوبین باشد **چوبین و چوبینک و چوبینه** با اول مضموم و واو
مجهول و بای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بوباکی باشد سرخ رنگ که بر سر چینه نهند مولوی معنوی فرماید ؎
آن شاه درد و فین هین ای اسپک و بازینک ❊ شسکینک و منکینک سر بسته بچو چینک ❊ دویم نام بر چوب
کا آنرا اکاور انک نیز گویند سیوم لعب بهرام چوبین است **چُوپلین** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی
مفتوح و لام مکسور و یای معروف دست افزاری باشد حلاجانرا که بدان پنبه و دانه را از پنبه جدا کنند **چوخیدن**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی چخیدنست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دویم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند **چُوذر و چوذربوب** با اول مضموم و بای عجمی مضموم و هر دو واو مجهول تورنگ را گویند
و آنرا تذرو نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بری دیدار و حوری نار دان قد ❊ دری رفتار و چوذری پاسمین خد ❊
چُوز با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول جانور شکاری را گویند که سال بر او بگذشته و گریز
نخورده باشد دویم بمعنی فرج زنان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ عضو دواست چوز و کون نیست درین دو او
چون ❊ کون زنی خواهی و ان چوز برای جهره ❊ هم او گوید ؎ طرفه که در وقت سوگ زنت ❊ مهر زدی بر در چوز
زنت ❊ کیدی خو مهره بدر با که زد ❊ یا که اندر دل صحرا که زد ❊ سیوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه و آنرا
و آنرا چغز نیز نامند **چوزه** با زای عجمی بچه ماکیان را گویند **چوزه زباد و چوزه دلوا** با زای عجمی مفتوح در هر دو
لغت و در هر دو لغت اول با زای مضموم و در لغت ثانی با لام مضموم غلیواج باشد **چوشیدن** با اول مضموم
بمعنی مکیدن بود سیف اسفرنگی راست ؎ حلق عدوت هرکی از جگر آب جوشدی ❊ آب روانش از لب جنح

چنخ:

چنخ آمدی **جُوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا بلبله نیز خوانند و بهندوی تنتی نامند **چوک**
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق
گوید تا زمانی که قطره خون از حلق او بچکد منوچهری گوید ؎ چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته ❊ زاغ سیه
بر دو بال غالیه آمیخته ❊ دویم آلت تناسل را گویند ذوالادبی گفته ؎ هر کس چون کمان تراپی ❊ بر تو چوک چون
چک تداف ❊ و با واو مجهول تا نوردن شتر را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ برام از عقب کرده چوک
لوک ❊ زند جاره سعیم بخیکاش چوک ❊ بور بهای جامی راست **چوکک** با اول مضموم و واو معروف
و کاف مفتوح بکاف زده نام جانوریست که در ویرانها آشیانه کنند و آنرا بوم نیز گویند **چوکان**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دویم چوبی باشد بلند سرکج که گویی از فولاد از آن بیاویزند آنرا
کوکبه و آن نیز نامند چیز از لوازم پادشاهیست سید سراج الدین سگزی گفته ؎ ز عنبر رهش چنبر و ز
سنبل کلش چوکان ❊ دلش چون قبه تازی ❊ رخش چون قبله دهقان ❊ سیوم هر چوب سرکج را گویند
عموما و چوب سرکجی را که بدان دهل و نقاره بنوازند خوانند خصوصا مثال خردمندان نصیحت میکنیدم
که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ❊ ولیکن با چوکان میزنندش ❊ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش **چول**
سه معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ گله در چول و غله اندر چال ❊ ز نسوان داشت چله از
رجال ❊ دویم بمعنی خمیده آمده شاعری گفته ؎ بار غم سبکبر من افکندی ❊ پشت من چو کمان چون چوکان
سیوم آلت تناسل را گویند فاضل لعبد سبستانی بقید نظم آورده ؎ ای سبز ملیح دخول تو خوش است
و آن غلغلهای باصول تو خوش است ❊ صد بار بگفتم که چول تو خوش است ❊ یکبار تو هم بگو که چول تو خوش است
چوکیان چوکان باشد ابن یمین نظم نموده ؎ ربوده گوی لطافت بچوبکان سر زلف ❊ ز دلبران بهی قد و
کلرخان سمن خد **فصل خا خو** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی باشد که بنایان و
کارگران نقاشان و دیگر استادان در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن
نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ز بهر چار طاق رفعت اوست ❊
که گردون بسته از هفت آسمان خو ❊ حکیم آذری فرماید ؎ قدر کتابه تو قدر من نوشت که بست ❊ درون قصر
تو بر طاق آسمان خو ❊ دویم نام گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشتزارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشو و نما
نکند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بکار و خوی من بر نم رحمت بچکید ❊ بار و رشد از نم رحمت تو خار و خوم ❊ حکیم دوری
راست ؎ کنون رزم ارجاسب را نو کنم ❊ ز طبع روان باغ بی خو کنم ❊ سیوم بمعنی کندن آمده حکیم سنایی فرماید
شده اعدایشان از ایشان خو ❊ همچو ریش کهن ز نشانه تو ❊ چهارم بریدن و درو کردن را گویند حکیم سنایی
خوشه ملک پخته شد خو کن ❊ جامه تنگ گشت نو کن ❊ پنجم کف دست را گویند فلکی شیروانی گوید ؎ نار آت
جهات بسته تنگ کام ❊ بار است بکار سبع بیک خو ❊ ششم گلو و ساق اسباب باشد و آنرا خوش نیز گویند

حکیم فردوسی بقید نظم آورده کی آب آسوده و تیره خمیده دگر بوراکنده خوش و آن گیاهی خود رو است بهر درخت که بپیچد
آنرا بخشکاند خوا بااول مفتوح گوشت را گویند مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته وجه
تسمیه خوارزم مرقوم ساخته که تسمیه خوارزم بذلک لان الجماعة التی بنوها اول الامر کان طعامهم لحم الصید فقط و
کان فی هذا المکان حطب کثیر و بلغة خوارزم خوا اللحم والرزم الحطب کذا فی آثار البلاد و بااول مضموم چیزی
بود که بران روز بگذرانند و آن خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا شام بعد و اشام بفتح نیز گویند و بتازی قوت
خوانند بمعنی قوت در صراح این عبارت ادا نموده و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و بااول مکسور بمعنی
کارا بتازی لذت نامند آمده و بااول مفتوح ممدوده و مقصوره در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم
است از طعام دویم رعاف باشد و بالف ممدوده هم در عربی هوای میان دو چیز را گویند خواجه سه یاران
نام موضعی است بس مروح و لطیف در دامن کوه کابل که چشمه آبی از آنجا جاریست و درختان چنار بر لب آن چشمه
رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان در آن کوه و دره بسیار باشد و وجه تسمیه اش آنست که حضرت قطب
الاقطاب حضرت خواجه مودود چشتی و حضرت خواجه خان سعید خلیفه حضرت خواجه مودود چشتی و حضرت
محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید درین موضع باهم صحبت داشته اند شاعر گوید بکابل آمدم و
دیدم آب باران را ولیک معتقدم خواجه سه یاران را خوار بااول مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد
اول خورنده را گویند و اینمعنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نشود چون گوشت خوار و شراب خوار
خواجه حافظ شیرازی راست ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار
دویم ذلیل و بی اعتبار بود شال چنان بخشم عزیز تو خوار شد خاقان که هیچ غصه از و در دل حسود نماند
سیوم بمعنی راست بود که ضد کج است حکیم ازرقی در صفت اسب گوید آب کردش هر کجا که بجا کمی
انکام تکت نعل سخت او ز خاک نرم نشکیزد غبار گاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تک کند
پست و تند و تیز و رام و نرم و خوش و هل خوار چهارم سهل و آسان بود شرف شفروه نظم نموده ایوب وقت
ستی الضر و زخوان نشر نام تو کر گشت بر و آن عذاب خوار کمال اسمعیل راست رشوتی آن کردم
بوسه بر ستاد تو بر آسمان شدم ز نیک خوار مر آید پنجم بمعنی اندک و قلیل آمده حکیم فردوسی راست
پس پشت او خوار مایه سوار تن آسان گذشت از لب جویبار و بااول مضموم و ثانی مفتوح خوردنی
را گویند و در عربی آواز گاو را نامند خوار بار دو معنی دارد اول طعام بقدر حاجت بود و آنرا خوانیز گویند
و بتازی قوه و میره گویند و در صراح آورده که میر بالکسر خوار بار دیر و امتیار خوار بار آوردن یا برخوار بار آورده
حکیم سنائی فرماید به تو گشته کنده نیک کهی خوار بارش بجای فرابین دویم نام تومنی است از تومنات
بخارا خوار کاره با واو معدوله دشنام دهنده را گویند و خوار کاری بمعنی دشنام دهی است و خواری
دشنام شنو باشد منوچهری راست تو خوار کار رکی عزیز بار عاشق زشت است خوار کاری خوبست

باری کمال اسمعیل گفته بکیش خام طمع خواند و کی بنفس یکی شکی باشد کیش خواری خوار خواره بااول
مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی راست ابا خوست یزدانش چاره شود ابا کوشش
روز خواره شود خوان بااول مفتوح چوب دستی باشد که بدان گاو و خر و سایر ستوران را برانند و آنرا گواز نیز
گویند استاد فرخی فرماید دوستانرا بابانی همراه سر دشمن بکوفتی بخواز خوازه بااول مفتوح چوب بندی
بود که در کوچه و بازار سازند و بر زبر آن آیین بندی کنند حکیم سوزنی راست به پیش آید آن نامه نامی
رسد که هیچ یک بنایی چو باد باتک و پویی بکوی دوست بر آن نامه را بدان عنوان به پیش نامه تو خوازه
نابه بندم کوی هم او گوید کر از تو زخانه سوی کوی آیم به بندند خوازها و آذینا و چوب بندی را گویند
که بجهت تاک انگور سازند و چوب بندی را که در برون و درون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و
نقاشان بر زبر آن ایستاده کار کنند هم خوازه گویند و آنرا خونیز گویند و با واو معدوله بمعنی خواهش
آمده مولوی معنوی فرماید بر رسیدش از سوی هر مهتری بهر دختر و سیدم خوازه گری خواس بااول مفتوح
و واو معدوله خوابس و بیم را گویند خواستار بااول مفتوح و واو معدوله خواستکار و طلبکار بود خواسته
و خواش بااول مفتوح و واو معدوله مال باشد استاد عسجدی راست یا به بندد یا کشاید یا ستاند یا
دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته آنچه بندد پای دشمن
و آنچه بکشاید حصار ابوالحسن شهید فرماید دانش و خواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته است دانش کم خوچه صورتی را گویند که از
کاه و لته ساخته در کشتزارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند
خوال بااول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دویم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم
است و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند خوالستان و خوالیگر بااول مضموم دوات باشد خوالگر و خوالیگر بااول
مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی راست هر کجا گر بر گشت خوالیگر دغذی خوان چشت
خاکستر ابن یمین نظم نموده شاه انجم همچو خوالیگر بگاه بزم او دیگ ساز از شهاب بر ده از ابر بیان
کند خوالی بااول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام باشد دویم رود آب را گویند خوان و
خونسار و خونسالار چاشنی گیر باشد و آنرا بتازی بکاول گویند اثیرالدین اخسیکتی راست خوانسار
اجل میکند راست بر خوانچه تیغ و کاسه سر خواو خواب را گویند مولوی معنوی فرماید کر خوی برانه
شد تنگ دو گاو بر برش چندان بزن کاید بجا خوب دو معنی دارد اول معروف است دویم محکم و
استوار را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده نمودند کاینجا حصاریست خوب که در وصف است از و شد
با جوب خوب کلاه و خوبکلان نام تخمیست دوایی آنرا بارتنگ نیز گویند خوج و خوجه بااول مضموم
و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخیست که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس نامند

شمس فخری راست هر خودی که صبح شهنشه گوید بامداد از شرف بر فلکش ساید خوج دوم گلی سرخ رنگ
موسوم بستان افروز که شبیه باشد بتاج خروس و آنرا بدان مشابهت تاج خروس خوانند مختاری نظم نموده
چون خوج و چو نیلوفر بودم برخ دوست اکنون برخ دوست چو نیلوفر و خوجم خود بسوز نام آتشکده
ایست از آذربایجان خودوزه تاج خروس باشد و آنرا خوج نیز خوانند شمس فخری راست گر ز فیض
دست او بارد سحاب لعل و زر روید بجای خودخروه خور بااول مفتوح و واو معدوله و بعضی بی واو نیز
نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مطلق را نامند اثیرالدین اومانی گفته گر آفتاب خور از نور رای او نبرد
بروز روشن ره نا ورد به اختر شب دویم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالح
که در روز خور واقع شود بر و متعلق است سیوم هم اسم نیر اعظم این دو معنی را خسروانی نظم نموده
تو با سپاه سلسبیل بی دشت بباش بسان خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام روز یازدهم است از
هر ماه پنجم بمعنی خوردن باشد و آن معروفست ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه
موسوست و معرب آن خورنق است شرح آن در ذیل لغت خورنگاه مرقوم خواهد شد هشتم خوردنی را گویند
که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت گویند خورا و خورا بااول مفتوح و واو معدوله چیزی را گویند
که بدان روز بگذرانند و آنرا شام نیز خوانند و بتازی قوت نامند حکیم ناصر خسرو فرماید تن خورای گور خواهد
بتن تا کی چری جانت عریانست تو برکرده تن کرباس تخت سلمان ساوجی راست تو نافه مشکی آورده
ی آهو و بی خطا خورایت شد قرص جوت خورش اگر چه قرص مه و خور نشد خورانت خورابه بااول
مفتوح دو معنی دارد اول آبراغی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بزرگ بسته باشند حکیم فردوسی فرماید
ز جوی خورابه چه گستر که بسیار گردد بیکباره او دویم برزگر را گویند که اسباب برزگری را مهیا داشته
باشد خوران بااول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است خورده بااول مفتوح
و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادفست چون این لغت بی واو صحیح است معانی آنرا در ذیل لغت خرده مرقوم
ساخت خوردی پز بااول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی فرماید زین سپس شاید سنایار
کر نگوید هیچ مدح زانکه ممدوح از جهان خوردی پز بقال نه خورمهر نام شمشیر حضرت سلیمان است علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام مسعود سعد سلمان گفته بر مرکبی سلیمان بدست خسرو ماست که چون سلیمان بر باد در را
بتوان کرد چرا سلیمان خورمهر نمی داشت که باد چون نافرمان بری سلیمان کرد خورنگاه و خورنگه
و خورنه بااول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف مفتوح نام قصریست بس عالی از
جلاد و قصری که سنمار بنا کرد عربان او را بستمار مانند بو نموده نعمان منذر بن امرء القیس بجهت بهرام گور
ساخت شرح این اجمال در کتب تواریخ مسطورست و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد
علیه است میگوید که عجمان بقصر را خورنگه نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن دویم را که گنبد

متداخل بود و بجهت معبد انام پرورفته بود بر موسوم ساخته چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عرض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که منزلی از صفاهان بر صوب بی بوده که آنرا
دیر گچین میگفته اند و آن گنبد مجصص بوده عربان خورنگه را معرب ساخته و خورنق کنند و سه دیر را
ترتیب نموده سدیر بااول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه
را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف بر می آمد صبحدم ازرق و نیمروز و بعد از عصر زرد
میشود و چون تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشایه که سنمار متوقع بود آن نساده
دل از و خوش وقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با جزای این لطف و احسان خواهد نمود عمارتی به ازین
میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر مینماید آن قصر بدانجانب میل نماید نعمان بتصور انکه شاید سنمار
برای دیگری از ملوک بهتر ازین خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر زیر انداختند فخر الکامی
نظم نموده زن و مرد خوش نشسته در خورنگاه خورنگاه از ایشان بر اختر و ماه حکیم خاقانی فرماید
خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام بگریز ازین خرابه تا دلگشای خاک خوره بااول مفتوح و واو معدوله
و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی
که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن قادر شوند بر صنعتها
و حرفها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد و پادشاهان بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خوره خوانند
دویم حصه بود از پنج حصه ملک فارس حکمای فرس فارس را بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده
اند برین ترتیب اول خوره اردشیر دویم خوره اسطخر سیوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم
خوره قباد و آنرا کوره نیز خوانند خوره بی واو هم قوم سازند سیوم نام مرضی است که آنرا بتازی
جذام خوانند خوزدوک بااول و ثانی مفتوح بزای منقوط جعل باشد و آنرا خبزدوک و خزدوک نیز نامند
خوزم بااول مضموم و واو معدوله بزای منقوط رزه بخار باشد خوشانیدن بااول مضموم و واو مجهول
بمعنی خشانیدن باشد خوسه بااول مضموم و واو مجهول بمعنی خواسته است که مرقوم شد خوش
بااول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشانیدن مصدر آنست شیخ اوحدی
گوید دو چشم من از عشق او چون تراست لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش شیخ عطار فرماید گر من گیاه
خشکم و تو ابر نوبهار بی کیا بخوشد و بر میاورد و خوشیده بمعنی خشک شده بود شیخ سعدی
فرماید بخوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم دویم بمعنی خویش و خود آمده مولوی معنوی
فرماید خاموش خاموش شو در عشق او مدهوش شو از حال خود بیهوش شو تا باز فکر معنی
کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده از خروش شب و ناله چرا خاموشید خواجه را حال بر این سال سما
باهوشید عصمت آواره شد دامن چو راحت بگرفت عافیت رخت برون برد و شما باخوشید گر بر آید

حقیقت که چه کار افتاده است: همچنین زنده بها ما که بجود برجوشید: سیوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو
منظوم ساخته تو چو یکی زکی اخوب بر: دختر کان تو همه خوش و شاب: و با اول مفتوح و واو معدوله
سه معنی دارد اول معروف دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوش دامن و خشو نیز گویند
بور بهای جان بعید نظم آورده هر که شد داماد او دیوث چند او خسر و انکه او را خوش بود او قلتبان
چند ختن: حکیم نزاری قهستانی نموده ز روی دلنوازی گفت خوش را: که خوش دار آن بت خوش
فش را: سیوم بوسه بود و آنرا خوش بوی نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی برنج و دم
وغیره را گویند
خوشاب دو معنی دارد اول هر چیز آبدار را گویند عموما مولانا شهابی راست تو دانی که
از بر تو آفتاب: شود سنگ در کوه لعل خوشاب: و مروارید را گویند خصوصا حکیم اسدی نظم نموده
زکل کنده شمشاد بر تاب را: بدر رسته در خسته خوشاب را: دوم قصبه باشد از مضافات
لاهور مولانا شهابی راست روان باد بالش چو آتش بتاب: از ان خاک آمد بسوی خوشاب
خوش دامن با واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست
وامنزو داد خوش دامنش: که تا هجو کردن آرم بزیر
خوش نمک طعام را گویند که نمک او از قاعده بیشتر
افتاده باشد خاقانی بعید نظم آورده خوش نمکین شد لبش تر تر عارضش: بر نمک و تره بین
دلها مهمان او
خوشه و خوشی با اول مضموم و واو مجهول نام مرغی است شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم
آورده هست مرغی که خوشه نام وی است: لیک در پای چین مقام وی است: خوشه گویند و هم خوشی
گویند: الکنان کاختلاف میجویند
خوک دو معنی دارد اول معروف دوم کرمها باشد که از بدن
مردم برآید و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است
خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بکلار
فاما حقیرتر از جل بود و بر راهها نشیند و بهندوی آنرا کرهء خوانند منوچهری نظم نموده خول تنبوره تو کوبی زنده دل آنکو
از درختی بر درختی رسد گوید آه: و مردم خراسان بطرایق تمثیل گویند: خوساکلم که کلنکی بود: و با اول و ثانی مفتوح در
عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نکاهداشتن بود دوم نیک رعایت
خوللو لام اول مفتوح و ثانی مضموم راز نایه برتی را گویند
خوله با اول مضموم و واو مجهول یعنی خالی باشد چنانکه
مال بمعنی پر آمده حکیم سوزنی گفته سبکی ده بخانه وام شد است: یخ از ان مال رنج از ان مال
خوند با اول
مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود
خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروییست خواجه
عمید لوبکی راست ز جام خسروانی قصاصی: یکی خون سیاوشان فرو ریز
خوهل و خوهلم با اول مضموم و واو معدوله
کج را گویند که ضد راست حکیم ناصر خسرو نموده آن بنده که کبت فلاطون بپیش من: خوهل است و سیت
هش کهین بیکار تو
خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول
کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد حکیم انوری فرماید بدخویی تری مگر خبرداری: که امروز

طاوت و کرداری: بامیدانی که با دل خشم: بوند جال بیشتر داری: و با واو معدوله عرق را گویند استاد رودکی فرماید
آخوی ابر کل رخ تو کرده شبنمی: شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی: و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مشدده در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را نامند
خوی درد با اول و ثانی مکسور نام مرضی است که
اطراف ناخن کجیه شود و چرک کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داخس و بهندوی انکلیره را خوانند
خویه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و ای مختفی جاجه و مناقشه باشد در طبقات پیر
هروی خواجه عبدالله انصاری آورده که بو عبید الله خفیف را بنکار کو با موسی عمران خرفی خویه افتاده بعد
نامه فرستادی باپیغام بحرفت که من در شیراز هزار مرید دارم اگر انها هر یکی دیناری خواهم شب را زمانی نخواهد
بوعمران در جواب او فرستاد کو من در حرفت هزار دشمن دارم که با من دست یابند و اما شب در یکی بمهر و ده
بگذارد صوفی تو نبی با من
خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
خود و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید آتش بدو دست خویش در خرمن خویش: من
خود زده ام چه نالم از دشمن خویش: کس دشمن من نیست منم دشمن خویش: ای وای من و دست من و
دامن خویش: سیوم قلبه را گویند که آنرا گاو آهن نامند و خویش کار مزارع را گویند حکیم فردوسی
راست بخشم ز گنج و درم صد هزار: بدرویش و هر کو بود خویش کار: چهارم بمعنی وجود آمده مولوی
معنوی نظم نموده خویش مز واالله که بهر خویش تو: از نفس خواهد که میرد پیش تو: پنجم بمعنی خوب و خوش نیک آمده
امیر خسرو فرماید و بدجو این مثنوی خویش باد: بر فلکم کرد هر خویش باد: ششم نوعی از بافته کتان باشد و
آنرا جنس کیش هم خوانند امیر خسرو بنظم آورده خارخیش از خشکی و نرمی: یافته تا کوکه مه بر تری
خوبله با اول مضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود حکیم انوری فرماید من خوبله در سلسلت انکنده بادی: چو دد
ریش خشک از ملاقات شاید: استاد فرخی فرماید بازخواهم شبی ابو سهکما به زدوست: بوسه و
آنچه از ان باشد معنیش مکر: حاکم شهر چنین خواهد و لیکن نزبان: به نکوید چو من خوبله دیوانه
خوی ناه با اول مضموم نام کرمیست دراز که در کل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین نیز گویند ابوالفرج سجزی گفته
روز حرب از پیش او فرخنک وار: پس خزیدن عادت بدخواه باد: دم زده کردم سندم زمین ملاز
اژدها در حرب او خوی ناه باد
خوبه با اول مضموم و واو معروف سیل چوبین باشد که برف از بامها ان
بشت بامها برو بندد و خاکستر از تون حمام و میان دیگدان بکشند و سرکین اسب را بدان برو بندد و در
دیگر جایها نیز بکار آید و آنرا باروب و یاروب نیز گویند
فصل دال با دال
دا دا با اول مفتوح دو معنی دارد
اول و میان بود بهر طرف انی هم دوم کسی را گویند که خدمات جزوی با در جوع باشد و هر ساعت او را
بکاری فرستند
دواری با اول مفتوح درستی باشد از طلای مسکوک که هر عددی از ان بپنج شیانی صرف
شود منوچهری نظم نموده چون تو که خدمت هر کهتر کنی و مهتر: از بهر دو شبانی و از بهر کبیه داری
دوال

دوال با اول مضموم پنج معنی دارد اول تسمه را گویند امیر خسرو فرماید هم او در بخت در طاس طاقت زلال
هم او کوفت بر کوس دولت دوال: دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی فرماید کسی را در جهان دامن بگیرد
بشخصی فربه و بالای لاغر: ولیکن گاه کوشش بر نیاید: دوال فیل فربه تر ز لاغر: سیوم زر قرد را گویند وفیع
الدین لبنانی نظم نموده ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت کوهر کش: که قطره در خوشاب است و سبزه شبه
دوال: چهارم مکر و حیله بود حکیم سنایی فرماید منکرم من سوی دوال شما: نشوم نیز در جوال شما: پنجم شمشیر را
شیخ نظامی منظوم ساخته چو زخم دوال دوالی چشید: بنه سوی رخت برادر کشید
دوالک بازی
دوالبازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ای منافق با مسلمان باش یا کافر بدل: چونت باید باخداوند این
دوالک باختن: امیر خسرو نظم نموده رو بر رو چون شده هر دو بباره: هر دو جعد افکنان دوالک بازه
دوالک و دواله با اول مضموم نام دارویی است خوشبو که آنرا داخل خوشبوییها کنند خصوصا مایه عبیر
و در دواها نیز بکار آید و آنرا بتازی اشنه و بهندوی چهیله خوانند
دوالی با اول مفتوح نام مردی است که والی
بخارا بود و سکندر نوشابه حکمه بردع را بحباله او در آورده ملک بردع را باو داد و در عربی نام علتی است
دوبل با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح پی جنبیده بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید تنی دوبل
بیوفات الخواجه: چندان بطلب او دوبل
دوبا کرم سرخیست که در درخت بلوط یابند و بآن ابریشم
و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند
دوپیکر برج جوزا را نامند کمال اسمعیل نظم نموده خورشید
فضل با درج و اوج و ارتفاع: دو برج برد قایق و شود دوپیکرم: هم او گوید ز شاخ درخت آنجنان میدرخشد
چو پروین ز برج دوپیکر شکوفه
دوچار و دوچهار رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی
فرماید برد با هم میان را تنگی: دوچاری و دوچاری: شیخ عطار فرماید کدام صدر اجل دیده
کر او باهم: اجل نخورده دوچاری درین سرای سپنج: استاد فرخی راست هر که با تو بجنگ شد دوچار
با ظفر نزد او یکی است هرب
دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی از علف و گیاه ساده
و شاخی از برگ و برخالی و سر و روی بی موی را گویند چنانچه اصلع را دوخ چکاد نامند چه چکاد سر باشد
دوم علفی را گویند که از ان بوریا بیافند که آنرا دخ و نخ نیز گویند و بها نا که چون آن علف بی برگ است
و ساده با این نام موسوم گشته زراتشت بهرام گفته شود رخ زرد و پشت لوخ کردد: تن از بار بکر
اندو دوخ کردد: شیخ عطار گفته بساط صفه دوخ و بوریا بود: در ان محرابکه پر دو تا بود
دوختن سه معنی
دارد اول معروف دوم بمعنی اندوختن آمده مولوی معنوی فرماید بادرش بود آن عرب آموخته: وام بیحد از عطایش دوخته: سیوم دوشیدن را گویند
دوخ چکاد شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم
شد شمس فخری راست مجمع ارکه فرق سپهر بی موی است: که شد ز سیلی تادیب شاخ دوخ چکاد
دود دو معنی دارد اول معروف دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید جان خصمانت زمان در غم بطع

سوکسود: ونه دل خوشانت سور و فرجی بزدود دود
دودافکن قسم از ساحران باشند که لبان و عود و دانه
سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش فکنند و افسون خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند
بعمل آید حکیم خاقانی گفته دود افکن را مکو که بس ظالم: دود دی برکن که دود کین بشد جانم: برمن که بر او
کاد دل جانانم: دل کردانی مکن که بس سرکردانم: هم او گوید زان غمزه دود افکن آتش فکنی در من هم
دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر
دوداله با اول مضموم و واو معروف مضموم و واو معروف نام بازیست
دودآهنج و دودآهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن
دوده مختاری راست آفاق ببای آه ما فرسنگیست: بر آتش ما سپهر دودآهنگیست: در پای
ماست هر جا خاریست: بر شیشه عمر ماست هر جا سنگیست: دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها
و بخاریها بگذارند تا دود از ان ره بدر رود و آنرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده آتشی چون
سیاه دود برنگ: کاورد سر برون ز دودآهنگ
دودمانه خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته ایا ستوده بتو دودمانه نبوی: جهان گرفته بعزم صواب رای قوی
دودله با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول خانواده باشد دوم نام موضعیست در رود فرسنگی شیراز
دودمان با اول مضموم
سه معنی دارد اول بمعنی دودمانست که مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید شجاع در قفس تو بر هر که تابد
ز ابد زاولاد آن دوده دختر دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی کیرند همسنگ دوده
زاکست مسک هر دو مارد: همسنک هم سه صنعت آنگاه زود بازو: لخزکانی راست
براه اندر پدید آمد سواری: چو کوه دوده زیرش راهواری
دودهنج و دودهنگ در هر دو معنی با دودآهنج
و دودآهنگ که مرقوم شد مترادف اند حکیم خاقانی گفته بهر مثال عیش زد و ران مثال پیش نخ بهر
مدار رحم بزندان مدار جان: وان بازرا که قلعه شکست جای بود: در دودهنگ خاک خطا بند آشیان
دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند عبدالرافع گفته میکنم درس
عشق رو بازبر: شب هم شب چه دور میخوانم: دوم پیاله شراب باشد امیر خسرو فرماید ساقیا کرده که
امروزم سر دیوانگی است: دور پر کردان که عمرم از تهی پیمانگیست: سیوم آن باشد که جاسوسان
اخبار امرا و اعیان مردم را تجسس نموده بپادشاه نولیسند آن نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که
اخبار را می نویسد سردور نامند
دورای با اول مضموم و واو معروف نی باشد که مطربان نوازند
و در بعضی از نسخها بزای منقوطه نیز مرقوم است
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که
آنرا دو شاخه میساخته اند چنانچه در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می برند و آنرا انکس
می نامند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میداده اند و پیش پادشاهان میبرده اند بدان جهت که چون مردم
آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و آنرا راه یکطرف روند و راهرا خالی سازند و نیز در روز

جنگ اگر کسی کندی بجانب پادشاهان انداز بآن دفع کنند و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر
خسرو نظم نموده چه خوش باشد در ایام جوانی دو بیدل را بهم پیوند جانی که از ابرو بیان راز کردن
که از مژکان عتاب آغاز کردن گهی از گوشهای چشم خواندن گهی از دورباش غمزه راندن مولانا
راست جستهای او از زلیخا بری اگر واده بنظاره دلری نزادی دورباش غمزه دستور نظر را باز
گردانیدی از دور و گاه بطریق استعارت آنرا تعبیر کنند چنانچه از تیرو ناوک نماید شیخ نظامی فرماید
چو دارا جواب سکندر شنید یکی دورباش از جگر برکشید دوردوزی صحت نادرستی را گویند فخر الکاتب
راست دوروزی و درستی مرترا باد مباد از بخت برجان تو بیداد دوره با اول مضموم و واو مجهول
مفتوح و اخفای ها مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته آن دوره کوش بر هم سبکی فروش دزد
از هر خم عصیر دو دوره نوش کرد دوژنه و دوژ با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش پشه و کنده
زنبور و امثال آنرا گویند دوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهیست خار
ناک که بران مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بکام رسد بچسبد خفاف گفته بدلها
اندر آویزد دو زلفش چو دوژه اندر آویزد بدامن دوستاهن نام روز هیست و دویم است از
ماههای ملکی یزدگردی دوستکام و دوستکانی و دوستکان شرابی باشند که دوستان بر دوستان یا
بیاد دوستان بنوشند مولوی معنوی فرماید نام اوست که فانی شده است آثارش بدوستکانی
اول تمام شد کارش شیخ نظامی بنظم آورده میم و من و یکی دل نزمی بخون دیده دو بود هم نشین
هم شب بدوستکانی عبد الواسع راست بیت همچنانست سلطان عالم که نوشد بدیدار تو باده از
چو در مجلس او تو حاضر نبودی فرستاد نزدیک تو دوستکانی چو آن دوستکانی بیاد ش بخوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی دوسرانی و دوسری با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح
یعنی بزرگ باشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول یعنی رسیدن و ملصق شدن و
چسپیدن چیزی بچیزی بود شیخ اوحدی فرماید آب کند بره خاک بوسیده در تو چون نقش
روح دوسیده شیخ نظامی نظم نموده بجسته کاغذی بگرفته در دست بعینه صورت خسرو
بر و بست بران صورت چو صنعت کرد لختی بدو سایند بر شاخ درختی دویم یعنی لغزیدن باشد
دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بافغانی راست هزار سوزن الماس در دولت و از این
حریر قبایان که دوش بر دوشند دویم شب گذشته را گویند میرزا علی بیلی راست ز ذوق باده
دوشین چنان کیفیتی دارم که پندارم همان یار و همان باده همان دوش است خواجه سلمان جی
این هر دو معنی را بنظم آورده دوشش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش مستم از کوی تو آبات
بدوش آورده سیوم امر از دوشیدن است دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که دو شاخ داشته

باشد

باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان افکندی بی مهری دراست بر دو فرزندان بت سیمین تن را ز بی واقعه
ماتمست بر دو زن را افسوس که در کنده نخواهد بود آن پای که دو شاخه بود صد کردن را دویم چیزی است
از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته بیت پس پیکان دوشاخش از برای سجده را شیر چون
شاخ گوزنان پشت را گردی دوتا دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر را در آن بدوشند دوشیزه و
دوکدانه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی گوید آمد سماع زیور دوشیزگان غیبت
بی رقص و حال چون کرد و عیش چه ماند دوکدان صندوقچه باشد که میان آن کرده ریسمان و دوک
و چنه و امثال آن بگذارند و آنرا بتازی خنشه گویند و جمع آن اخفاش بود کمال اسمعیل نظم نموده
یارب چه فتنه بود که از سهم تیغش مرغ تیر خود هم در دوکدان نهاد اثیر الدین اخسیکتی راست
زان در صف الست کمر بسته چو چرخ تا آینه وار باز نشینی بدوکدان دوکانه دو معنی دارد
اول یعنی دو عدد آمده دویم نماز دو رکعتی را گویند امیر خسرو در صفت اسب لاغر گفته بخ بخ
شاه دوگانه گذارد که دوکان سجده میکند بکنار دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد
اول دلو آب کشی را گویند دویم برج دلو را گویند حکیم سنایی در فلکیات گفته بازدو پیکر و ترازو
و دول از هوا یافت بهره پس مول سیوم مکار و محیل و شطاح و بیحیا باشد حکیم سنایی فرماید
کرده از قفل زلف پر غولان بهر دولی دفینه دولان مسعود سعد سلمان در مذمت زن گفته
دول آشفته را برون آرند بنکرش تا کرفته چون آرند حکیم انوری راست از بهر خدای را سبوی آرنجی
بفرست بدست این فرستاده ور نفرستی بمانم اندر غم این دول غلام جست و نکاه چهارم
دلو آسیا را مانند و آن ظرفی بود که از چوب بسازند و تیغ در دره آن سوراخی کنند و آنرا ابراز
غله مملو بر کنار آن چوبکی نصب نمایند بنحوی که چون آسیا بگردش در آید آن چوبک که بکلک
پیوست بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود مولوی معنوی فرماید چون لکلک کلکلت
بر آسیای معنی طاحون ز آب گردد نیز لکلک معین زان لکلک کسانی را در کندم ز دول آید
در آسیا در افتد معنی نهی بیین تخم نرکسی باشد ششم کیسه و خریط باشد و از این است که خریط
را که بر میان بندند دولیان خوانند دولانه با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم
در جنگل شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد اما باغی بهتر بود و لذتش بر خوش فزنگش سرخ و شبیه
سیب کوچک ماند آلو در رون آن یک هسته است یوسف طبیب گفته دولانه سرخ بوستانی نیکست
بعده و جگر هم دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کرد باد را گویند دویم پیاله و پیمانه شراب باشد
سیوم دایره بود چهارم زلف را مانند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول یعنی بخت
و طالع آمده دویم غالب شدن است دوله با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید

هر کو برین ره نرود و تره و دوال است ریش من که برین شاه رهم بر ره هموارم از او از جام جم گوید شب
تاریک دیو پیچوله راه باریک دوله بر دوله دویم مکر و حیله بود استاد فرخی نظم نموده زیرا که از جنگ تو فرداچون پای
کرد کنون دایم همخواند کتاب حیله و دوله سیوم فریاد و ناله را گویند حالی سبزواری راست هر شام کرد
باره او دوله شغال هر صبح کرد خندق او نعره بزرگ حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده گرچه دارد ز اعتراض چوله
سینه پر تیر طعنه چون جوله لیک نزدیک او چنان باشد که سگ از دور میکند دوله چهارم شکم را گویند بحی
اطعمه گوید پوش دوله کباب باچه دست کله رود ده زیجک شش چیبک دل کباب چون جگر پنجم کسی بود که
خود را چیزی داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول قز و کوفش کرفتن گرد و خاک بود دویم مالی بوده که دست بدست
از و بگیرند سیوم بمعنی المداری وی بیماری آمده دوبل با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله
بود دویم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در میان آن باشد فصل را و دو با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروف دویم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده موی سپید را نه از ان رو سیه کنم تا باز
نو جوان شوم و صد گنه کنم چون جامه از برای مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری سیه کنم و در معنی
دیگر نیز با روی که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادفست رها با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند مولوی
معنوی فرماید مجویم بجز شمس تبریز او مجوا از ان نداو نه ایم امروز زمانه چو رهاست هر وجه که دانیم رهائیم بجد مگر
گفته پناه ملک جهان شهریار روی زمین توی که حکم تو بر آسمان روا باشد دویم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم والف
ممدوده در عربی دیدار و چیزی منظر باشد و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب شدن را گویند دویم رسنی
باشد که بران بار بر شتر می بندند رواد بمعنی راود است که مرقوم شد روان با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف دویم نفس ناطقه باشد چنانچه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس
ناطقه باشد و از جان روح حیوانی روان بخش نام فرشته ایست که علم پرستاد ست و او را بتازی روح
القدس نامند روان خواه با اول مفتوح گدا را گویند رواده رباب را گویند و این اسم مرکبست از رو که بمعنی
آواز حزین است و آوه که بر آورنده صدا و ندا باشد پس معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده بود روباه ترک
با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند روباه ترکی
یعنی ریکاریست که بجای خود مرقوم خواهد گشت روبند و روی بند با اول مضموم نقاب باشد روپوش و روی پوش
برقع و پرده و طمع و امثال آنرا خوانند شیخ سعدی نظم نموده مشکل پری و جوانی روی پوش نیست مخفی اندر بر
ظاهر در جوان بید است کیست روج با اول مضموم روزن را گویند و بهندی نیلکاو را مانند یعنی گاو کوهی روخ با او
مضموم و واو معروف نام گیاهی است که از میان آب بروید و از آن حصیر بیافند و آنرا دوخ و رخ و کوخ و لخ و لوخ
نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه را گویند عموما و رود آمو را خوانند خصوصا
استاد فرخی فرماید یک بنده تو دارد و ختوی رود شاهی یک جا که از تو دارد آن سوی گنگ راهی دویم فرزند بود

سیوم

سیوم ساز را خوانند این دو معنی را نجیب الدین جربادقانی بنظم آورده آسمان در صفت زینت دولت تو
بنغامی است که با شد صفت مادر رود سالها باشد که بعهد تو مدیست کشتی تا کز دست که جواهر بشیم رود
چهارم روده را گویند و جمع آن روده کان و رود کانی باشد کمال اسمعیل راست بیت که میکرد از فراق بچه
روده کانی خاطرم افکار رسم ازین رها شود جانانه در بهای تو چنگی سه چهار حکیم روحانی در قصیده گفته
پس پشتی معرت و سرکین بوزه و پشک چلغ بر روده کانی چی و هارب میران روداب دو معنی دارد اول نام دختر مهراب
که حاکم کابل بوده و زال الدر بحباله خویش در آورده رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده چنان دان که زو
زال و روداب شاد نهاده است هر گونه نام دویم نام قلعه بوده که روداب مادر رستم در آنجا توطن داشته ابو الفرج رونی راست
بورایت که موج سپهش کرد برانگیخت از قلعه روداب و از لشکر چپال روداور رودخانه ایست رودبار
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام شهری است که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا نور الرحمن جامی
راست بو علی رودباری آن شه دین خسرو بارگاه صدق و یقین دویم جایی را گویند که در آنجا رودخانه
بسیار جاری باشد رودساز سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده تا ز بانگ نوحه گر باشد روان دایم
نفور تا همیشه دل ببانگ رود ساز آید فراز خانه حصمان تو خالی مباد از نوحه گر منزل خویشان تو خالی
مباد از رود ساز رودک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چند پشمش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی
وسق خوانند و از پوستش پوستین سازند رودکان و رودکانی جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رود با
مرقوم گشت رود دو معنی دارد اول معروف دویم آفتاب را خوانند حکیم فردوسی فرماید سزد گر بخشی گناه مرا
درخشان کنی روز و ماه مرا روز افکن تبی را گویند که روزی آمد و روزی نه و آنرا بتازی غب خوانند روزبان چاوش
و نگهبان باشد حکیم فردوسی فرماید بخندید و روا از سپهبد بتافت سوی روزبانان لشکر شتافت
هم او گوید ازان روزبانان لشکرکشان گرفته دو مرد جوان را کشان روزچک پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند بجهت آنکه پانزدهم شعبان را شب چک نامند روزخون با زای منقوط موقوف
تاخت بردن بود در روز بر سر دشمن چنانکه او غافل و بیخبر باشد و اگر این طور تاخت شبانگاه شب برند آنرا
شبیخون خوانند حکیم نزاری راست کنم آنکه خبر دارت که چون نیست شبیخون مصلحت از روزخون است
روزکار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروفست دویم بمعنی مدت و فرصت آمده استاد فرخی نظم نموده
مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران مار کشته دمار مده امانشان هم ازین بیش روزگار مده
که اژدها شود از روزگار یابد مار روزکرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم نزاری راست بروز محشر باری
مکردی چو چون روزکرد از من نکردی روزمه تاریخ را گویند و آنرا سال و مه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته
شده است فراموش آن روزمه که در غزنین ز چوب کرده رکاب و ز دو زلف کرده عنان روزافزای نام ماه چهارم
از ماهها سال ملکی یزدگردی روسپی زن فاحشه را گویند مولوی معنوی راست عالم دون روسپی است حسن

نشانی آن؛ وانگه و بغلش پیش وان و کرش درقفاست؛ طیان نرازغانی راست آدمی شیر و پیل را دربند؛
بتوانه نگاه آسان داشت؛ لیک هرگز بهیچ بند و حیل؛ روسپی را نگاه نتوان داشت؛ روستا با اول مضموم و
واو مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستایی مردم دهی باشد حکیم فردوسی فرماید؛ چو از شهر کیسر بپرداختند؛
بکرد اندرش روستا ساختند؛ روسی سه معنی دارد اول منسوب بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان
توران بوده سیوم جالوشراب را گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف دوم راهی
را گویند که در میان باغ باز نند حکیم ازرقی فرماید؛ چمنهای او را ز نزهت ریاحین؛ روشهای آنرا بخوبی صنوبر؛
سیوم بمعنی طرز آمده؛ روشان با اول مضموم و واو مجهول روشن را گویند چنانکه بالان بالین را گویند روشن
با اول مفتوح و ثانی مکسور با شین منقوطه زده و نون رخشا باشد اثیرالدین اخسیکتی در لغت گوید؛ نوکن
روش باستان بشکن طلسم باستان؛ هر روز نامهٔ این جوان هم کارنامهٔ آن پدر روشن چراغ نام لحنی
از موسیقی روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی در خانها بگذارند مولانا مظهر در صفت عمارتی گفته؛
طالع از طاقهای روشندانت؛ ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که
اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا در حبالهٔ خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید؛ که مادرش روشنک
نام کرد؛ جهان را بدو شاد و پدرام کرد؛ شیخ نظامی فرماید؛ دل ای روشنی از روشنک برمتاب؛ که با روشنی به بود
آفتاب؛ دوم اسم دارویست هندی مانند گاه خشک و آنرا شاه تره خوانند و معرب آن شاطل بوده و شرح
آن در اختیارات بدیعی در ذیل لغت شاطل مرقوم است روغ با اول مضموم آروغ باشد حکیم انوری فرماید؛
چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه بگو؛ مایه خوان بکش ارنیستش که بروغ زند؛ و با اول مفتوح حیله روباه بود
و در فرهنگ حیله کردن کسی پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و کجیدن و معنی کره بود روم و رودم با اول مضموم
و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز گویند حکیم سوزنی راست؛ شد جای جای ریخته از ننگ روی او؛
ریشی که ننگ دارد از زور و رودم زهار؛ هم او گوید؛ سرا و چون سرماهی است لوزان؛ بتن بر رودم ترخول چون شست؛
رون با اول و ثانی مفتوح آرایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه
ایست از هندوستان که منشأ و مولد ابوالفرج بوده روناس و رودین و روییناس با اول مضموم و
واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که وان جامه و امثال
آنرا رنگ کنند و بتازی فوه خوانند حکیم انوری فرماید؛ با جان من اگر نه هوای نزار کیست؛ خون خشک
باده در رگ و جان همچو رودین؛ حکیم ازرقی راست؛ زبسکه خون بروانم بناخن از مژگان؛ در روی ناخن من زدهی رودین؛
حکیم نزاری راست؛ بی می نثار تر زر زریم که ز مهر ریز؛ خون در عروق بفسردم همچو روناس روبجو با اول
مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاد بخورد و تباه
سازد و بیشتر پشمینه را ضایع کند و آنرا او بوچه و دیوک و دیوبجو نیز خوانند و بتازی ارضه نامند رویینا با اول مضموم

وواو

و واو مجهول پولاد جوهردار را گویند حکیم سنایی فرماید؛ بنزد چون تویی چستی چه دانایی چه نادانی؛ بدست چون
تو نامردی چه نرم آهن چه رویینا؛ سیف اسفرنگی راست؛ آب کرد و زخجلت نطقش؛ گوهر از صمصام رویینا؛
و چیزی را که از رویینا ساخته باشند رویینی گویند؛ رویینای حکیم اسدی گفته؛ سه مغفر زر چون مه از
روشنی؛ بر زر صد پرمغ آورد از رویینی رومی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف دوم
ریا باشد حکیم سنایی فرماید؛ تا بدانی براستی نبروی؛ کردل از پشت چشم بند دروی سیوم بمعنی امید
آمده شیخ عطار فرماید؛ چون وصالت هیچکس را روی نیست؛ روی در دیوار هجران خوشتر است
چهارم پیدا کردن و تخصص بودن بود حکیم سوزنی راست؛ ای کار الف از بهر خداوند مکوی؛ کین یکی
گزیده رنگ کردی روی؛ پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام یکی از فلزات است رویین با اول مضموم و واو
مجهول نام یکی از مبارزان ایرانست که پدر او پشنگ نام داشت و داماد طوس بوده و نیز نام پسر
افراسیابست که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن بن گیو کشته شد رویین تن و رویینه تن لقب
اسفندیار است رویین خم و رویینه خم و رویین کوس باشد شاعری گفته؛ شغب کوس و بانگ رویین
خم؛ لرزه انداخت در تن انجم؛ حکیم فردوسی فرماید؛ برآمد خروشیدن کاو دم؛ دم نای رویین و رویینه خم؛
رویین دژ؛ نام قلعه بود از ولایت توران ارجاسب والی آنجا بوده و ارجاسب دختران گشتاسب را گرفته
محبوس داشت اسفندیار بر موده گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسب را کشت
و خواهران از خلاص کرده آورد حکیم خاقانی گفته؛ رویین دژ آز را کشادم؛ آوازه هفتخوان شکستم فصل
زای منقوطه زو با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی است حکیم فردوسی فرماید؛ همان روز طهماسپ
کاوس و کی؛ منوچهر و هم نوذر نیک پی؛ دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی
نظم نموده؛ دامن او گیر زو تر بی‌گمان؛ تا رهی در دامن آخر زمان؛ جوهری گفته؛ بر یکی مرحله خرام
زور و جان و تن؛ یارب لطف خویشتن بازش برار زو تر رسان زوار با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده؛ بباید پی آختن ساختن؛ ز دار و فرستاده پرداختن؛ و در بعضی
از فرهنگها تخصیص کرده‌اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصرخسرو فرماید؛ بزندان سلیمانم بزندان؛
نی هیچم نه یاری نه زواری؛ هم او گوید؛ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار؛ از که جویم چاره از که
راه بی راه سبب؛ دوم نام برادر رستم بوده و او را زواره نیز میگفتند حکیم فردوسی راست؛ سوی خانه زند
زان جایها؛ بیکدست بیژن به دیگر زوار؛ سیوم زنده و ذی حیات را گویند چهارم آواز تیر بود پنجم
زن پیر را خوانند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم بود دوم نام قصبه ایست از
کاشان زولغار با اول مفتوح نام مرغیست زوالة با اول مفتوح کلوله آرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته
باشند و آنرا بهندی پره خوانند بسحاق اطعمه راست؛ باد از آفتاب حضرت زوال دور؛ تا سالهای

زند زوالها زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نیزه باشد کوتاه
که آنرا شل نیز خوانند و بهندی سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید؛ بکوی دهر کجا خون خورد که بخت؛ بمن
بشد که زوبین زنانست و خیت کیا؛ دوم نام پسر کیکاوس است حکیم فردوسی راست؛ رساند زوبین
برنا پیام؛ بیکبارگ همه هرچه بردی تو نام زوردان با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
دغوز باشد زورفین و زورفرین با اول مضموم و واو معروف حلقه آهنی باشد که بر چهار چوب در بزنند و
زنجیر را بران اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید؛ خوی نیکو را حصار خویش کن؛
وز قناعت بر درش بزن زورفین؛ حکیم نزاری راست؛ از درون خانه اگر کی ستوی؛ تا برون باشی
زدر چون زورفین زورنیم با اول مضموم و ثانی مفتوح پارچه بود که بر گریبان جامه از جانب پشت
دوزند بجهت خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند زوزن با اول مفتوح و واو مجهول و زای منقوط مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوط مکسور درم را گویند
و آنرا چوچو نیز خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شد زوزه با زای اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش
با اول و ثانی مفتوح نام یکی از سبعه سیاره است و آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا بپارسی زاوش نیز گویند
اورمزدی راست؛ حسود انت داده بهرام بخش؛ ز ناهیره کرده سعادت زوش؛ و با اول مضموم و واو
مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید؛ چنین گفت دانا که خشم و خوش؛ زبانم یکی باستی تیز
زوش؛ به بند دخرد در همی بامیش؛ که بخشیدم برسم که بگشایمش؛ عبدالواسع جبلی راست؛ بود چو
از بیم سنانت در تف هیجا؛ بود همواره از ترس خدنگت در صف عسکر؛ نهنگ تند چون سیماب لرزان
در یم عمان؛ پلنگ زوش سیمرغ پنهان در کوه بربر زولفین و زوفلین بمعنی زورفین است که مرقوم شد
منوچهری راست؛ مردم نادان نباشد دوستش؛ بگروز بش و هرکسی انگشت خود بکره کند در زولفین
زونج با اول و ثانی مفتوح روده‌های گوسپند باشد که بگوشت و پیه برکرده قاق کنند و هرگاه خواهند
آنرا پخته بخورند طیان نرازغانی گفته؛ نرنجیده روش پسان ترنج؛ دراز است باریک قد چون زونج
زونک و زنرک و زونکل با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود زوفر با اول مضموم
و واو معروف زانو را گویند زوهمه با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف رخت و گوشت بالیده را گویند
فصل زای عجمی ژواغاز نام مرغیست شمس فخری نظم نموده؛ زمین را بهتمام او در اسلام؛ عجب نبود زاهمال
ژواغاز ژورک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بزغاله ایست سرخ فام که بمقدار گنجشکی باشد ژوژ با اول
مضموم و واو معروف خارپشت را گویند ژول با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژولیدن
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پریشان شدن و درهم رفتن بود و آنرا جولیدن نیز خوانند ژومیده
با اول مضموم و واو مجهول کشت آب زده را گویند ژومیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب باشد از سقف خانه

بسب

بسب باران فصل سین منقوطه سو با اول مفتوح بثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و بجشمه سبز اشتهار
دارد که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم برکنار آن چشمه اسبی لگد زده بکشت و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی جانب باشد و سال آمده مولوی معنوی فرماید؛ سو بسو گشت و دو بدو همچو یار معانی؛
که آب کشت سبوم چو جای آب سبو شد؛ با ماه آب معلق برستم از هر حرت؛ فروشدم بنگر کاین چه کلاه
چه سو شد؛ سیوم مخفف سوو باشد شیخ نظامی فرماید؛ کش در زو کاو آهن و کاو کو؛ کجا در چنین ده کنند
کار سو؛ چهارم روشنایی را گویند حکیم اسدی فرماید؛ بنزدیک تابوت زرین مکرد؛ که دیدی درین گنبد لاجورد
که هست اندرو حلقه و پاره چند؛ که باشد بنزد هرکان پسند؛ دگر گوهر گرد به سوی آب؛ بتاریکی اندر چو
خورشید تاب؛ و ترکی آنرا گویند سواک با اول مکسور زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی چوب دندان
مال را گویند و آنرا مسواک خوانند سوبی با اول مضموم و واو معروف یای موقوف نام جانوریست که آنرا
سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی سنغور چوق خوانند سوبهار با اول مضموم و واو معروف یای
مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها با شین منقوطه بنظر رسیده
حکیم اسدی نظم نموده؛ بیامد به بتخانه سوبهار؛ یکی خانه دید از خوشی چون بهار سوب با اول مضموم و واو
معروف آب بود و مثال این لغت بچند در فصلهای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله پرافشان
را نامند و آنرا چه نیز نامند سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثنات فوقانی چیزی کم و اندک باشد
استاد فرخی فرماید؛ آنچه کرد است و آنچه خواهد کرد؛ سخنم اندر نماید و سوتام؛ هم او گوید؛ تو آن مهری که ترا
هرچه گویم اندر فضل؛ تمام تر سخنی سست باشد و سوتام سوخ با اول مضموم و واو معروف پیاز باشد
سوخته پنج معنی دارد اول معروف دوم لته سوخته باشد که بدان آتش را از آتش زنه گیرند شیخ
سعدی فرماید؛ در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش؛ ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد؛ حکیم فردوسی
راست؛ فتاد آتش صبح در سوخته؛ سیکدم جهانی شد افروخته؛ سیوم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
است حکیم فردوسی راست؛ دگر گنج کش خواندی سوخته؛ کزان گنج بد شهر افروخته؛ چهارم بمعنی سنجیده
آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و مهربانی و شادی آمده و آنرا سور نامند ابن یمین نظم
نموده؛ شکایتی که مرا بود از فلک کم شد؛ شنید بکر و نیکو بضیحم فرمود؛ چه گفت گفت ز مهر سپهر دایره وار
کزینت اطلس نیلی چرخ جامه سود سوداوه و سوداوه با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده سور با اول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری سیاهی مایل که اسب و استر و خر را که مانند کمند
خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند
چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور حکیم سوزنی راست؛ کرم نهان بیدبری کنم بیان حدیث؛ و کرد

رفتم نتوان بدان کران مزد و رد بقای عمر تو جاوید باد امر ترا مطیع رای سپهر حرون و توسن سور دوم بمعنی مهمانی
و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده سال و ماه و روز و شب سور باد
تهنیت خوشی چشم بد دور باد سیم در عربی دیوار قلعه را گویند انجمنی عربی و فارسی را نظم نموده ز آب دیده انگور
خاک راه بهی عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور چهارم رنگ سرخ را گویند و از جهت که هر گل و لاله و هر چیز
سرخ را منسوب بسور ساخته سوری خوانند حکیم سوزنی فرماید باده سوری بکف گیر ای گل سوری بروی
آن گل سوری که بر سرو روان آید بیار در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه باده سوری ز سرو گلرخ
آید خوشگوار امیر خسرو فرماید گذری اگر توانی ببهار عاشقان کن که ز داغ سینه صحرا همه لاله رست سوری
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهورند و با اول مضموم و همزه هم در عربی
نیم خورده و پس خورده بود سورا با اول مضموم نام شهریست سوتان با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه
رنگ که نقطهای سپید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و سارک نیز نامند سوزنای شهنای باشد
و آنرا مخفف ساخته سرنای خوانند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است مشهور که آن سوزشی است
که در بول بسبب بادی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود و بعضی طبیبان آنرا
کرسند زریخ سوزاک الم چند المی از سبب این هر دم باید که خورد بشره خرفه و قند هر روز زوجی کالکنج
دو درم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوط مفتوح تریز جامه را گویند شمس طبسی گفته که در
بهشت سرای سبز دواجی از چه مر سوزه قبای نو آمد خواجه عمید لوبکی راست دواج آسمان در پیش قدرت
کمینه سوزه از پیرهن کبر سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود مثال
حکیم خاقانی گوید خاقانی از زبان زسخن بست حق او است چند از زبان بیافته سودی زیان کشد
هر چند سوزیان زبانست گرم و خشک خط بر خط مزور این سوزیان کشد دوم بمعنی مال و زر و
سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر گفته در آرزوی سیم و در لولوش ار کشی دریا کنم دو دیده لو
لو فشان خویش لولو نرکس دریغ ندارد دو چشم من چون دو دست صدر اجل سوزیان خویش
مختاری راست بخش دشمنت آن باد آسمان که تو بر روز بزم تو بر جان سوزیان آمد سیوم چیزی از
و چیزی پنهان و مخزون ضمیر را گویند کمال اسمعیل گوید قلم دو زبانست و کاغذ دو روی نباشند محرم درین
سوزیان شرف شفروه گفته اگر سوزیان هست با تو مرا است نه با شب نه با صبح غماز گویم چهارم سر
کوش بود پنجم غمخوار باشد ششم بمعنی ارمغانی آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد
که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده سوس را با پلاس کی نسبت
کین او با پرند شوشتر است دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی بخورند و بر جان نهند
استاد رودکی فرماید سوس پرورده بی بکداخته نیک در پای زنان ساخته و در عربی دو معنی دارد اول کرم

کرم

گندم خوار را نامند و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز افتد و ضایع کند دوم نام درختی است که بیخ آنرا در
دواها بکار میبرند و آن بیخ را بتازی اصل السوس خوانند و نغار آن درخت را مهک خوانند و بزبان
هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی بود آبی بر مثال مشک پر آب کرده که خرطوم دراز دارد سوسپند با اول
مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره
سفید برآید و آنرا شیر گیاه خوانند و بهندوی دودهی گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف سین مفتوح
نام گیاهیست صحرایی که گوسفند آنرا بخورند و آنرا تیوبر خوانند و بسین موقوف نام جانوریست پرداد که در
جامها بهم رسد و آنرا سرک و سیرو نیز خوانند و بشیرازی تتر و خوانند سوغه با اول مضموم رانبه باشد که
سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود بنویسندگان دهند سوفار و سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
ظروف و اوانی گلی را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز خوانند رفیع الدین لبنانی راست نیافت پایه قدرت
عدو و نیست عجب محل آب حیات از شکسته شد سوفال دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن
را خوانند خصوصا حکیم سوزنی فرماید تا مدبرون زخانه اخوان حسود تو تا در نشد بسوزن سوفار در حلق
هم او گوید عیار چشم جوانی که جا کرد در زنی همی کشیدش هر روز رشته در سوفال سیوم دهن تیر بود
حکیم ناصر خسرو فرماید به پیکان سخن مرپش دانا زبانت تیر و پس لبهات سوفال حکیم فردوسی فرماید
چو سوفارش آمد بپهلوی گوش ز چرم گوزنان بر آمد خروش سوخته با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول مکر و حیله بود حکیم سوزنی راست بکو را نجا مرا خطی عوض ده ازین سان سوخته کس را میاموز
دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد مختاری فرماید
نان یکی لقمه که بر خوان تو خوردن آن مسکین یکی سوفچه زر بود و شیش کنون سوک با اول مضموم و واو مجهول و کاف
عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی ماتم زده و اندوهگین باشد امیر خسرو فرماید نشستند
گریان براه رحیل ز دندان لران سوک جامه بنیل حکیم فردوسی راست هوا شد چو سوکی ز گرد نبرد
زمین چون تن کشته از خون مرد سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب
آفتی در کشت زار افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی مفتوح هر سوراخ
گویند عموما قبل و دبر باشد خصوصا سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بتخفیف سوراخ است
که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید این یکی عیبی آن دگر سول این سیوم خضر و آن چهارم غول دوم باد را
نامند و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهی است از ولایت آذربایجان
که در سه فرسخی اردبیل واقع است و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام
می بوده اند و مغان آنرا از امکنه متبرکه میدانسته اند چنانچه بران قسم یاد می کرده اند و بالفعل نیز مردم درویش
و خدا پرست بسیار در آنجا ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی شاد مشغولند حکیم ناصر خسرو راست ای برادر

شناس محسوسات نز و بانیست اندرین زندان تو بپایه اش بکان بر شو پس بپا سای بر سر سولان
دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام حکیمی بوده از بنی اسرائیل سولک بمعنی سوکل است
که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح سه معنی دارد اول خانه زاویه را گویند که پدر و مادر و غلام
و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی راست ازین خورند غافل چند امی وزین نطقند منکر چند الکن همه قلب وجود
سوله عصر نعایم وار آتشخوار و بی تن دوم آواز بلند را گویند مثل آواز سگ که آنرا وله نیز نامند مسعود سعد سلمان
راست سوله بر داشته و آن چون سگ ازین او بجا بر آن در تک سیوم هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ
دبر را خوانند خصوصا استاد عسجدی راست بجنبانم علم چندان در ان دو گنبد سیمین که سیماب ای سر
خندان فرو بزدرد بسوله و در بعضی از فرهنگها بمعنی سوراخ فرج زن نوشته سومندر سمندر باشد و آن را
سامندر نیز خوانند مولوی معنوی راست ز عشق آتش و جان هست سومندر ز عشق کوره و نقد هست زر
نام سون با اول و ثانی مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین راست از شنیده سخن ابن یمین در دل خلق چه عجب آن
سون لشت که از جان برخواست و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و
آنرا سان نیز گویند حکیم سنایی فرماید نگر کی یکی در خلقت شاهین و مرغابی بگو بر که چه معنی رهت این ز خلق و آل
زان سون نکویی تا چو او گردند زنگ پرانی زاکشون دوم سوی را گویند یعنی جانب هم حکیم سنایی نظم نموده
رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه مولوی معنوی فرماید چو بشنید هست او چرخ دیده است
که همهای عالی جلادون است که این سون بجویم حضرتش با که منزلگاه او بالای سون است سونک
با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نغمی بود که در نظام دوبدن باغوایب تنبلی با صدا از منی برآید
سونش با اول مضموم و واو معروف ریزکی را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد و آنرا بتازی براده
خوانند سیف سعنزکی گفته سونش لعل ریزد از پر همای بر هوا گر بجوید رگشته لعل لب تو استخوان
سوزن زن را گویند حکیم ناصر خسرو گوید ای بجد با جهان مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند بسوی
زن سویس و سیویت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نه اگاهی باشد که آنرا بتازی قفل خوانند
سوبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول موش فرج باشد و آنرا سوبه نیز خوانند سوین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ریکه و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند
و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظرف و انا نامند دوم آبدان سنگ باشد فصل شین منقوطه شا با اول مفتوح
کره را گویند و آنرا بتازی اجم خوانند و شوا گری را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول سخت پوست و دست و
پا باشد بسبب کثرت کار و آنرا پینه نیز گویند دوم شپت باشد و آنرا شوی نیز گویند و در عربی بریان را
گویند و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود شوات و شواد با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم
نیز بنظر رسیده است و نام جانوریست پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در تری زندگی کند و آنرا شوال

در خانه

و مرغاب نیز خوانند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغی است پرنده که صبح فام باشد و هر زمان
برنگی و لونی برآید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی راست از و طوق دارم چو قمری از آنکه
چو طاوس تاجیم بر سر نهاد چو هدهد ز بن بوسه دادم بشکر بمخن زنگ دادم چو پر شد شواد شوار
با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار باشد دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده
ازیم مرا هر دو ریری بشوال اندر ای خواهر و خالت عزا او چه شوال اسنایی سیوم بمعنی شوال است که مرقوم
شد و شوالک مصغر آنست و در عربیه باشد بنام ماهی است معروف شوالک با اول مفتوح نام مرغی است
که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند شوان با اول مفتوح چوبان باشد و آنرا شبان نیز گویند
شوب با اول مضموم و واو مجهول نشار باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل
باشد شوبست با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و ببای پارسی نیز در
بعضی از فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ گویند
استاد عسجدی فرماید خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت نعمت و مالی که کس بیابد از آن کام خلقش
جار رسید که نگذارد شوخ بگرمابه بان و موم بجام شرف شفروه نظم نموده چنان شستی از اندام خوی
حرص و طمع که نیست که بر سر او خارش تنهایی و شوکن بمعنی چرکن باشد حکیم اسدی فرماید رسیدم بجایی
چو آگاه کور در و شوخگن چشمه آب شور و با واو مجهول لیر و بی باک بود شور با اول مضموم و واو مجهول
هشت معنی دارد اول طعم و لذتی بود معروف دوم غوغا باشد مولانا غزالی راست شوری شد و از خواب
عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم سیوم نحس و شوم است حکیم فردوسی فرماید مکن کز دانا
بشین چه گفت که هرگز مباد اختر شور جفت مختاری گفته ای فلک نهاده پیش اقبال تو رخت از
تو بخت خصم شور آمد بخت با توجه در آویز کند آن بد بخت کو از پی تخته زاده و تو از پی تخت چهارم بمعنی
کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده بهر کار در زور کردن مشور که چاره بسی بهتر از جای زور پنجم تغیر را
گویند و آنرا آشوب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیاسود کس تا بمرز حلب زمین شد پر از جنگ و شور و
جلب ششم ورزیدن بود مولوی معنوی گفته دست زهره در جفا او کی سلحشوری کند بازغبان چنین
را با چنان سودا چه کار خواجه حافظ شیرازی فرموده بیا و در کار کن که نوان شد ز مکر آسمان ایمن بلعب
جنگی و مریخ سلحشورش حکیم اسدی گفته بهر روز فرمایشان دار و برد سواری و شوری و سلیح
برد هفتم بر هم زدن و بر هم خوردن را نامند شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو منظوم ساخته
از دست دل بر آنم کز جان و دل بشورم پر وان جهیم که باشد خوبا کوزن و کوردم هشتم بمعنی شستن آمده
شوره مور این لغت از توابع است دو معنی دارد اول چیزی و کسی بخس و ضعیف را گویند چه شور بمعنی بخس و شوم
آمده و مور و مورچه بود چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شوره مور خوانند حکیم خاقانی فرماید

شور و مور نه حسود انت و لیکن که لاف؛ شاره و مار نه نفر با نو آمیخته اند؛ دویم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی فرماید: زلهره و طامات و ژاژ و خوف؛ هم سال با خلق در شور و مور **شورم** کوه باشد فخر گرگانی فرماید: چو برداری میان شورم آواز؛ مر آواز ترا پاسخ دهد باز **شوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور شاخهای درخت انگور باشد و آنرا ابتازی قضبان گویند **شوره گز** نام نوعی از درخت گز است و آنرا ابتازی اثل خوانند **شوریز** با اول مفتوح فرارج را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول تنبور چهار تاره باشد استاد فرخی گفته: که بباغ زمین گاه بربط و که چنگ؛ گهی چغانه و تنبور و شوشک و عنقا؛ دویم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد و آنرا تیهو نیز گویند **شوشمیز** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوط موقوف و میم مکسور و یای معروف سیل باشد و آنرا مال و لاجی و خیر و با نیز گویند و بتازی قافله خار خوانند **شوشو** با هر دو شین منقوط مضموم و هر دو واو معروف ارزن را گویند حکیم سوزنی راست: فی کالجورش نیز او دان عصیر؛ علف عصاره بکنی و بخم و شلشو **شوشه** با اول مضموم و واو معروف شین منقوط و های مختفی چهار معنی دارد اول شمشه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آنرا شمس و سلاک نیز نامند شیخ نظامی فرماید: بر آتش بر آن شوشه مشک بیخ؛ چو مار سیه بر سر چاه گنج؛ و هر چه از این جنس طولانی باشد مثل صورت قبر آنرا هم شوشه خوانند شیخ نظامی نظم نموده: تهی دست بر شوشه خاک مرز؛ چه دارد از گوهر پاک مرز؛ دویم ریزه هر چیز بود سیوم پشته را گویند عموما و پشته ریگ و خاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهید بر پا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شمس فخری راست: بهلو بکه بر خارا بغلطم؛ چو روی خصم شد شد بهلوم شوغ **شوغاه** با اول مفتوح ثانی زده محوط باشد که شب هنگام گاوان و گوسفندان و دیگر چهارپایان در آنجا باشند در اصل شبگاه بوده چون در کلام پارسی با و غین معجم را بحوف اعتبار داشته اند چنانچه این معنی مشروحا در آیین ششم از مقدمه این کتاب مرقوم گشته با و شب را بواو و تبدیل نموده و کاف عجمی را بغین مبدل ساخته شوغاه خوانده اند و آنرا ادیل نیز گویند و با ها مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو مجهول باد ریسه دوک باشد **شوکه** با اول مضموم و واو معروف ناوه زر را گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در هجا گوید: بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین؛ که سیماب از سر حمدون فرو ریزد در آن شوکه **شول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی ره و د انسته بود بشول یعنی چیز و بران حکیم انوری در هجای قاضی گبر نمک گفته: زرد گشتار فراق لقمه شول؛ روی سرخ حرای سیاه دول؛ دویم طاقچه باشد مثل رواق کده سیوم آواز شولیدن باشد یعنی پریشان کردن باشد **شولان** با اول مفتوح ثانی زده کمند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید: از بن چاه بر شو بشولان دانش؛ بیکسو شوان جوی و از جو عصیان **شوک** با اول مضموم و واو مجهول

ولام مفتوح جلد و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید: گر اردوان مزیدی پای تو در رکاب؛ بودی به پیش شولک و اردوان دوان؛ استاد فرخی راست: ب ابشتابی که تو بپشت کردی؛ بنعل سم شولک و خنگ اشقر **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود و شولیدن فعل ماضی است حکیم انوری فرماید: رشید اختیار زمانه است و طبع؛ در این فن چو در زلف شولیده شانه **شوم و شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت راست کنند **شونه** با اول مفتوح شیوار را گویند منوچهری راست: این سماع خوش و این الذیر و بم راشنو از گوش و دل گوش شونه اشتو **شوی** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوربا و آش را گویند و کسی را که آش بر بار و بود و جامه که می بافته باشند بالند شوی بال خوانند مولوی معنوی فرماید: مهمان دیگر آمد بکی در کف کن؛ کین یکی لبس نیاید یک کاسه شوی لرا؛ دویم شوهر را نامند سیوم بمعنی شستن و او ارشستن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شیت را گویند و دانه آنرا با اسپند بجهت دفع چشم زخم بر آتش بریزند حکیم سوزنی راست: منیار عان هم نار عداوت افروزند؛ ز بخت خود همه نزار خود شوند شوی **شویت** با اول مفتوح و ثانی مکسور پراکنده را گویند **فصل عین غوا** با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند و صدای عود و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن بود امیر خسرو فرماید: غوا کوس کار اشس از دل ربود؛ در افکند طبل بچرخ کبود؛ استاد فرخی راست: بچنین روز بگوش غو کوس زار غنون خوشتر دار و سبقار **غوت** با اول مضموم و واو مجهول کلاسنگ باشد و آنرا فلاخن نیز نامند **غوج** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال را گویند و آنرا غیج و غنجی نیز خوانند **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط پنبه ناشگفته بود که در غلاف باشد مولوی معنوی فرماید: همین نوبت صبر آمد و ماه روزه روزی دو کم خور کاسه و لذ کوزه؛ بر خوان فلک کی پی دریوزه؛ تا پنبه جان باز رهد از غوزه؛ استاد کهنه بادا چو غوزه دیده حشمت سپید دل؛ ور نه ابهم شکسته دلی نیست پرورش **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید: تاک از پس غوزه میدهد مل؛ شاخ از پس غوزه می دهد گل؛ حکیم ازرقی راست: غلام بادشام که می دزد خوش خوش؛ ببوی غالیه از غوزه با مراد بگاه **غوش** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب جنیبت را گویند و آنرا بترکی کوتل نامند حکیم نزاری ا آسمان را حلقه و ما نیز در گوش کن؛ عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن؛ با او نهاد کو طیلسان بر حسب سر بوش رو؛ بر کیت می نشین خنک طرب را غوش کن؛ حکیم سوزنی راست: بر کبرها اسب غم رو بر شد سوار؛ یک کبر زیر ران و دگر کبر غوش کرد؛ دویم سرگین سایر حیوانات را نامند و آنرا غوشام گویند یوسفی عروضی گفته: آن روی روی او چو یک آغوش غوش خشک؛ آن موی موی او چو بکا غوشتند؛ سیوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر بسازند شمس فخری راست: تو نورد بیژه ملکی

و دشمنان ترا مژه بریده پر از غم بود چو ناوک غوش؛ چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند فرید الدین احول اسفرائنی فرماید: به پیش ناکسی منهم بخواری تن چو نادان؛ نهد کس نافه مشکین به پیش گنده غوشائی؛ دویم خوشه انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا نامند **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غوشا است که مرقوم شد دویم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آن باشند شمس فخری گفته: ز پاس او سر تیغ اندر کنام شیر و پلنگ؛ کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاد **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول بره مادر زاد را گویند استاد رودکی نظم نموده: شد بگرما در ون استاد غوشت؛ بود فربه و کلان بسیار گوشت **غوشنه و غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح گیاهی است که در هنگام تری آنرا نخورش کنند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از کاباشد و زنان آنرا در حلوا کرده بپزند و بجهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دویم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قیلتای گویند حکیم سوزنی فرماید: شهی غوغای غوغا شکن کز بیم او بنات النعش گردون زیر پروین بشکند غوغا **غوک** با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی ضفدع و بترکی قربقه خوانند امیر خسرو فرماید: مگو بشهوتیان ماجرای عشق و مپرس؛ حدیث بحر ز غوکی که در شمر باشد حکیم خاقانی راست: انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر؛ زلف چو مار و می عیدی شناورش **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار وجبی و دیگری دراز بمقابل یک گز و آنرا در بعضی از ولایات دسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندوی گلی ونده نامند **غول** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند و بلندتر تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چهارپایان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا آغال و آغل نیز خوانند ابو شکور نظم نموده: کاهی چو گوسفندان در غول جای من؛ گاهی چو غول کرد بیابان دوان شوم؛ دوم دو افراد را خوانند سیوم دو طفل را نامند که از ما در توامان زاییده باشند و این دو معنی را استاد رودکی نظم ایستاده دید آنجا دو غول؛ روی زشت و چشمها چون دو غول؛ چهارم گوش اسب بود و بترکی آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسب شبیه است و بتازی نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جایهای غیر امرادی و دور از آبادانی باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه برند تا هلاک سازند **غولکس** در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تنها چیان و دودم مشابه منبر که دارند تا زر و سیمی که از مردم بگیرند بطریق نذر بدهند در میان آن اندازند **غوله** با اول مفتوح ثانی زده مردم خام و بیعقل بود و با اول مضموم

با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف قبای نمد کلاهی و خود آهنینی باشد که سپاهیان

وواو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دویم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید: خشک زار گشت زار بود؛ هر کجا غوله غوله زار بود **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای و نون موقوف سبوی سرکش ده را گویند کمال اسمعیل راست: چون جو و کاه ز صحرا برداشت؛ باقی از خانه کودکان بستد؛ بیل و دلو و رسن غولین را؛ با جوال و جل و پالان بستد **فصل فا فوده** با اول مضموم پف کردن باشد و آن بادی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خیر خشکی را گویند که از آن انگلاب زنند **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای قنوج است و او را پور نیز نامند و فوران نام شهر قنوج است و آنرا پوران نیز گویند و فورک اسم دختر رای قنوج بود و آنرا پورک نیز نامند که در حباله بهرام گور بود و فوریان متوطنان شهر قنوج را نامند و آنها را پوریان نیز خوانده اند **فوردین** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری راست: جاسدم بر زمین همی پنجا کند این زر خطاست؛ بغیر و چون نشکفد گل پیش ماه فوردین؛ عبد الواسع جبلی راست: خورد باید باده هم رنگ و بوی گل کنون؛ چون چمن خالی شد از گلهای ماه فوردین **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید: دینی از دین همیشه آزرده است؛ کاب دنیا جال او برده است؛ دور دارد شب حود از زر و رش؛ که بترسد که بشکند فوزش؛ دویم غلبه هجوم بود حکیم سوزنی راست: برو شاهجان باشی نوا کم؛ که اینجا لشکر ما کند فوز؛ سیوم آواز و صدای جاع کردن بود حکیم سوزنی فرماید: من و دو یار که سر از در الحجره بریم؛ همی بریم سپوز و همی کشیم سپوز؛ جنان کشیم جنان در بریم تا همه شب؛ که خواب نایدهمسایه را ز فوز افوز؛ و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته: ستو عذب دل افروز من نکر منکر؛ بریش و سبلت تعوذ زنگ فوزه من **فصل کاف کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید: کو بود آنکه دل برسند بر کن؛ دل بپوشند مگر که چاه کودن **کوار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نخست کواره است که بعد از این مرقوم خواهد شد شمس فخری راست: آنچنان بادی که مکر شده است؛ دو برامن بخند و لعل از کوار؛ دویم کند باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **کواره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و بر اسب و استر و خر و گاو و امثال آن نیز بار کنند و بشیرازی آنرا لوده و بتازی دخله گویند امیر خسرو فرماید: چون پرده نمود ترا کار کردنی است؛ بی راه بر کواره باز زرگان کشد مولانا سید لطیف مشهدی راست: ای برهنه کواره گل؛ روی تو گل بر کواره؛ دویم خانه زنبور بود و روحی شیبانی گوید: آن رخ برشان انگبین؛ گر نه ببرمی کواره زنبور؛ سیوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید احول اسفرائنی فرماید

بشش مستان بزم وحدت بین؛ چو کواره چه کاشته زرین کوآز وکوازه با اول مفتوح کوزه ترشکی بود که مسافران
با خود دارند فاخری نظم نموده بانهمت تمام بدرگاهت آمدم؛ امروز با کوازی و چوبی جبروم کواژ وکواژه با اول
مفتوح و زای عجمی سرزنش بود حکیم اسدی راست کوازه همرو چنین رخسوش؛ میخواند بهراج را نو و کس حکیم
ازرقی گفته ابوالمظفر بیران شه اکه هست؛ همی کوازه زند بر بلندی محور کواس وکواسه با اول مضموم بمعنی صفت
کوزه بود و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط نیز بنظر رسیده کواشه با اول مضموم و شین منقوط مکسور آسانی
باشد کواذم با اول مضموم نام گیاهی است خوشبوی کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد
که کسی رسد از سنگ یا چوب و مشت و امثال آن و آنرا کوسج کوفت و کوفت و آسیب نیز گویند مولوی معنوی
فرماید گر ترا کوبی رسد از فتنه مستان مرنج؛ با چنان ساقی و مطرب کی رود در هوا رست؛ دوم قسمی از بوریا
که گیاه آن نباتات کنم و در نهایت نرم باشد کوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری باشد
آهنگران و مسگرانرا که بدان آهن بکوبند و آن دو قسمت یکی کرد و آنرا پتک گویند و دیگری دراز و آنرا کرینه
مانند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت کوفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ستم میان فرو شده زآسیب کوبها؛ کز دست خویش زخم خورنده چو هاون دوم
گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند کوبین با اول مضموم و واو مجهول ستافزاری باشد مر روغن گرانرا که مانند
ترازو بود و آنرا از برگ خرما بافند شمس فخری راست کمینه بنده روز بخشش و انعام؛ طلا بکیل دهد در برطله
کوبین کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوه را گویند دوم حصیر باشد کوپال با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین بود و آنرا گرز نامند حکیم فردوسی فرماید جهانگه کوپال سیصد گراز
دوم بر بزرگ آن امراء حکیم اسدی راست زگردان خاور سواری چو ابر؛ بردن تاخت با تیغ و کوپال گرد
دوم گردن ستبر و کشنده را گویند حکیم فردوسی فرماید کنون مرغ عشم و رو بخت یال؛ مبادا اختر بخت من در و بال
جوانی و کوپال و نیرو نماند؛ زمن هیچ جز نام نیکو نماند؛ سیوم نام مبارز یست از خویشان پادشاه روم چنین؛
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کان کرگفته چو باغ عدل تو شد تازه زابر جود
شد بشهر تو بهره زران باغ لاله و کوپل کوپله با اول مضموم و بای مضموم عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول قبه را
گویند که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهرها ببندند ظهیر فاریابی راست بیت آیین وفایت هیچ حکم
آنچنانکه؛ روز باران شهرها در قبه و در کوپله؛ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز خوانند سیوم حباب بود که
بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کوتاد با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچ سر پوشیده را
گویند کوتر با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر باشد و آنرا کبتر و کفتر نیز گویند حکیم
فردوسی فرماید چو چشم تذروان یکی چشمه دید؛ یکی جام چون خون کفتر کشید کوتبال یعنی کوتاه قد باشد
چه بال یعنی قد و در عجایب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قد ایشان چهار وجب و ناطق اند اما

تخلشان

تخلشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد گویند که آنها عنبر بدان گرفته بیاورند و بتجار بفروشند و در عوض آن
آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ همچنین گروهی اند قد شان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشانرا هر سال
با فرانیق محاربه باشد و فرانیق بسیار از ایشان بکشند و بخورند کوتاه پای و کوته پای و کوته پا و
کوتاه پا و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند کوزن که همان طور خالها بر پشتش باشد و سر و روی او بشر
روی کوزن شبیه و شاخ شاخ شود امیر خسرو فرماید بوزر طان گشت بهر سوی صف؛ روبه بر خال شده
روی صف؛ تند چو شیری که بجایک روی؛ شیر هیکشت پی آهوی؛ بود بسر بچه آهو پای؛ دست دراز پس
کوتاه پای کوج با اول و ثانی مفتوح و جیم تازی دو معنی دارد اول صمغ باشد دوم چوبه بود که در روز جنگ بپوشند
کوچ با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و کوچ هم گویند دوم نام
طایفه ایست از صحرانشینان که ایشانرا کوچ و بلوچ نیز نامند و شرح این لغت بعد از این در ذیل لغت کوچ
و بلوچ مرقوم خواهد گشت سیوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل نمودن است این آخر
معنی را حکیم قطران بترتیب نظم نموده شاها زانتظار زمانی که داده ام؛ چشمان راست بین دو عالم گشت
کوچ؛ هستند اهل پارس هراسان زکارمن؛ زانسان که اهل کرمان ترسان ز دود کوچ؛ چهارم اسم
جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز گویند رئیس فخرالدین
محمود نظم نموده کر همان باز نظر همت او افتد دور؛ شوم و بر او نشین گردد و مانند کوچ؛ پنجم زن و اهل و
عیال را نامند و ایشانرا خانه کوچ هم گویند و بزبان ترک بمعنی بکار آمده مولوی معنوی فرماید برده و بران بود
عشر زمین کوچ و قلان؛ مست و خرابم از سخنم نقد و خطاست؛ و بزبان هندی نام ولایتی است از هند که
مابین بنگاله و ملک خطا واقع است کوچ و بلوچ این از توابع است و این نام طایفه ایست از صحرانشینان
گویند که اصل آنها از اعراب حجاز بست و در کوههایی که در اطراف و نواحی کرمان واقع است متوطن اند
و کار و حرفه آنجماعت جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان مبالغه دارند که اگر
دشمنی بکار زار نیابند از خویشان و برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند و همدگر را بغارت ندهند و
بکشند و این شنیع را از محسنات اعمال شمارند و ایشانرا کوچ نیز گویند چنانچه قبل ازین ذکر یافت حکیم فردوسی
فرماید سپاهی که بردار کوچ و بلوچ سگالیده جنگ مانند کوچ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند
که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است؛ در راه محمدی کلوخ است
استاد فرخی راست بد گوی او نژند و دلفکار و مستمند؛ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار؛ هر روز
شادی نو و بنیاد رامشی؛ زین باغ جنت آیین زین کاخ و کوخ را کوخک با اول و ثانی مفتوح خوشه انگور
را گویند و آنرا بتازی خصله خوانند کود با اول و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی جمع و توده و خرمن آمده چنانچه در نصاب آورده راز باغ بادبان سک بوی خوش از خو

فریزه نشر و شتی را پراکنده تم مجموع کود؛ دوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کوذن
اسب پالانی کم راه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن میخوانند حکیم سنایی فرماید اسب کودن بود بغرق در آن
در زجون فرزندان پالان؛ حکیم خاقانی راست جنس نماند پس مزور زندان که بهره را چون رخش جنیت پای کودن
در آورم کوذر با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از آن آچار سازند و با اول
مفتوح ثانی زده جای خرابی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و هیچ وجه قابلیت آبادانی و زراعت
در آن سرزمین نبود حکیم خاقانی فرماید شنیدم که از نقره زد دیگدان؛ ز زر ساخت آلات خوان عنصری و با اول
مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده اسلام را بلاد
و کور بی نهایت است؛ تیار دار جمله بلاد و کور تویی؛ عبدالواسع جبلی در صفت عمارتی گفته از خوبی و خوشی چو بسید بر
خور نکوست مشهور در مداین و معروف در کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول سراب باشد استاد عنصری
راست بهر آب از روی سوی کوراب کم بینی جان در و نیابی آب کوربا و کورباد با اول و ثانی مفتوح نام آشی است
که با کبر پزند و آنرا بتازی کبریه گویند کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی راست کز خویش لی
کلاه بسر در کشد فسار؛ وز کوردی کند جل کون بپوش سخت رنگ؛ حکیم خاقانی راست حاجت کفتا
نیست نیک شناسد خرد؛ سندس خضر از پلاس عبقری از کوردین؛ کمال اسمعیل راست زبرف پشت زمین
را چه اصل است لباس؛ زابر سخت هوا جامه کوردین دارد کورز و کورزه و کورک با اول و ثانی مفتوح
در لغت اول و ثانی و با اول مفتوح ثانی زده در لغت ثالث میوه کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ
و برگ و گل و میوه آنرا در برگ آچار سازند و در دواها بکار برند کورس با اول مفتوح و مضموم و واو مجهول و را
مفتوح دو معنی دارد اول موی مجعد را گویند دوم چوک باشد و آنرا کرس و کرسه نیز خوانند کورشت با اول مضموم
و واو مجهول و را مکسور شین منقوط زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگر کوتاه مقابل یک وجب
که کودکان بدان بازی کنند و آنرا چالیک و دسته چلیک و غوک چوب و دهن چوب و للاوه و پل و چنبه نیز نامند
کورک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورز و کورزه است که مرقوم شد دوم نام
موضعی است نزدیک هرموز سیوم نام جمعیت از کفار کشور کوذکود با هردو کاف مضموم و هردو واو مجهول
غلیواج باشد کمال اسمعیل راست تیری تو هر کجا که یکی چشم توده دید؛ حالی چو کوذ کوذ در و آشیان کند
با اول مفتوح ثانی زده زمینی را گویند که سیل آنرا کنده باشد شمس فخری راست باد باقی همیشه تا باشد
کوه و دریا و گرد و کوره؛ و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی فرماید
بگرد کوره عشقش زده و سیکردی؛ اگر تو نقره صافی میانه را چه شده است؛ مجیرالدین بیلقانی نظم نموده
اکنون روا مدار که نومیدم کند؛ چون عرق گل گرفته و چون کوره تافته؛ دوم حصه بود از پنج حصه فارس
حکمای پارس اقالیم ممالک فارس را به پنج قسم منقسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند برین ترتیب اول

کوره اردشیر

کوره اردشیر دوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا حوزه نیز گویند و در عربی شهرستان را
گویند و کور جمع آنست و با واو مجهول بزبان هندی جامه ناشسته و ظرف سفالی آب نادیده را گویند کوری با واو
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم غلاف مانند چیزی که خود روی باشد امیر خسرو فرماید که مانم
از پی شاه فرخ و کوری؛ زشوری خاکیان در خاک شوری؛ نخواهم کندم سلطان صانع؛ بکوری گردم از دو دیده
قانع کوزاب با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط مفتوح نام پادشاهی بوده کوژ با اول مکسور ثانی زده و زای
عجمی نام میوه ایست مانند سیب سرخ رنگ که نهال آن از زمین بیخ روید آنرا آگرف نیز گویند کوژد و کوژده
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال ابجد مفتوح و های مختفی صمغ درختی را گویند و آن درخت پر خار است
که آنرا کبخذه گویند و بتازی آن درخت را شایکه گویند و آن صمغ انزروت و کنزروت و عنزروت خوانند و آن دو
قسم باشد سفید و سرخ و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید مایل بزردی است و در دواها بکار آید و شرح
آن در اختیارات بدیعی مرقومست کوژخوک با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بزه کلیدان بود کوژه با او
مضموم ثانی زده و زای عجمی مفتوح خرسفید رنگ را گویند و آنرا بتازی عفر خوانند کوس با اول مضموم و واو
مجهول شش معنی دارد اول زد و کوفتن بود و آنرا بتازی صدم و بهندی دهکه خوانند مولوی معنوی فرماید کشتی ای
نفس اگر بر خواو بر جفتی؛ شوی ای فلک اگر با داری کوس زنی؛ حکیم فرد هر گوید کیاهی که کوهم با بیز خشک بکوس و
بکن بر سر با ساید خشک؛ دوم نقاره بزرگ را گویند و گویا که آنرا نیز بسبب زد و کوفتن باین نام موسوم
ساخته اند امیر خسرو گفته کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه
بحر و بر است؛ سیوم بمعنی صف آمده شیخ نظامی نظم نموده دو لشکر بهم بر کشیدند کوس؛ چو شطرنجی از آب
از آبنوس؛ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در بیوفت بکوسان اشتهار دارد و هم حکیم فردوسی
راست کجا نام آن کوس خوانی همی؛ چو این نام نیز بش ندانی همی؛ پنجم نام نوعی از بازیست که فرالخلع نیز و شطرنج
داشته باشد چون مهرهای آنرا از هر دو جانب دو صف فرو چینند و یکی کوس چنانچه مذکور شد منقل آن
آن بازی را نیز کوس گویند ششم کوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از کوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان
هندی گروه را گویند و آن ثلث فرسخ باشد کوسان با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام پای آب
در زمان یکی از پادشاهان قدیم بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد و این دو معنی را بترتیب فخر گانی بنظم آورده
شنفته گفت با کوسان نایی؛ زهی شایسته کوسان سرایی؛ سیوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران
و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اول و ثانی مفتوح کبست باشد و آنرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول و سین موقوف باد و معنی نخست کوس که اول صدم و زد و کوفتن و دوم نقاره بزرگ باشد مر اد
بثل زد و کوفتن حکیم انوری فرماید مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت؛ دارم طمع زعلت پایی رو کوست
تصحیف قافیه که مصراع آخر است؛ گر ختم کنی ما بچه مساس است هم بکوست و آن دو لطیف را بسیوم سیستام

واهخش یکی تو قلب بمقلوب هم جوست حکیم سوزنی فرماید گر کسی با درم حیله بجنگد زخصد جهد آن کن که بکان برزند
کوست و کوستن مصدر آنست تمثیل نقاره حکیم فردوسی گفته دلیران بترسند زآواز کوس که ده پاره چوبست
یکباره پوست **کوسه** دو معنی دارد اول معروف دویم نام شکلیست از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح گویند
معرب آن کوسج باشد **کوسه‌نشین** با اول مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و های مختفی نام جشنیست که پارسیان
در غره آذر کنند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس بدین روز کوسه مضحکی را سوار میکردندی و بخور دادو طعام گرم
میدادندی و دارو های گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد مضحک بادبزن در دست داشتی و خود را باد کردی و از
گرما شکایت نمودی و مردم برف و یخ بروی زدندی و او بر بزرگان شتافتی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی
چیزی ندادی مرکب و گل تره که با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و چنین گویند که در این روز هم مروارید از دریا
بر آورد و درین روز باری عز و جل حکم کرد هر کسی بسعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخنی گوید بهی
بخورد و ترنجی ببوید بر و تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوششی و اهتراز کوشیدن باشد
حکیم نزاری راست بانکه دوست نظر ضایع است سعی من و جهد من و کوشش من **کوشا** کوشنده باشد
حکیم خاقانی راست کوشای بنده و نه بنوشای بند تو از همکس که عاشق شنیده حکیم ازرقی
گفته چو در کوشش بیامیزند کردان کینه با کوشش هم آورد تو در کوشش بیارد آسمان کوشا **کوشش**
با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد استاد فرخی فرماید که شکار فرود آرد و برون آرد ز کوه
تند جنگ و زآب ژرف نهنگ بجاه کوشش بستاند و فرو سترد ز دست شیران زور و ز روی گردان
رنگ **کوشه** بمعنی کوشیده آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم نیز گویند
و بنحوست تمام اشتهار دارد استاد منوچهری راست آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ابن یمین نظم نموده نشاند بهمرا انزا بجای اهل
هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتی
است که در کوههای کرمان ساکن باشند و معرب آن قفص باشد **کوفیان** با اول مضموم و واو معروف
و فای معقوف قفص باشد منجیک راست که برد کوفیان مرغ جان از کوفیان تن مرا پنهان اندر
هوایت تا قیامت پر زند مولانا اسکونی و بادقانی نظم نموده نشاخسار زلف تو آشیان
مباد چون مرغ روح ما پرواز کوفیان تن **کوفشان** با اول مضموم و واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد
کوف با اول مضموم و واو معروف آواز بلند را گویند و با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن
آن خواب آورد و آن را کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید جای رسید پس نو
از بهر خواب من بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار سید ذو الفقار شروانی نظم آورده بر فرق خیمت
هموار وصف طبع تو سپند در اقلیم بر اندیشتی که چون شناسی شد برین شقاقل بشکند باده نماید کوک

بیداری کند چون بتره عناب فزاید در دسر چیدن دویم پاره جامه را بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال
تا درو ختن کم و زیاد نشود حکیم سوزنی راست خس بود در لغت تازی کوک و اندر شاعری کوک زن
بر سوزنی خویش نراند لغظ خس سیوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود با هم مولانا
ظهوری راست کم حوابیت او و من هم کم سوال افتاده ام کوک کرده بست خوش با هم نی و طنبورها چهارم برف
باشد و آنرا کژ نیز گویند پنجم کنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را گویند حکیم نزاری نظم نموده چه دل کشیده
صفحه کوک افق نبال بر رنگ زور واق صلی بشک ناب **کوکا** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آواز و فریاد بس بلند را گویند دویم نام ستاره ایست که آنرا بمعنی از کتاب زند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و
واو مجهول ستاره زبانی باشد مرکانرا **کوکلک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست تاجدار
که مرغ سلیمان اشتهار دارد و آنرا بتازی هدهد گویند **کوکن** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی
دارد اول جغد را گویند و آنرا کوکبه نیز خوانند و تصغیر آنرا کوکنک بود حالی سبزواری در هجو سیستانی گفته
آوازی و حس کجا بیر کاه کوکویرا نها و طق در و بجو کوکنک دویم غلط بم رس را گویند و آنرا در مل نیز گویند و
بزبان هندی نام ولایتی است از هند و کن که بر ساحل دریای عمان واقع است **کوکنار** غوزه خشخاش بود و آنرا
بتازی رمان السعال نامند چه کوک سعال و نار بمعنی رمان بود مولانا عبد الرحمان جامی نموده ز کنکر دارکاخ
نهر باری چو حارس دیده شکل کوکناری به بیداری نمانده و دیگر شتی آب خواص کوکنار شش برده و ز خواب
و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش دانه نیز آورده اند چنانکه حکیم اسدی نظم نموده یکی را جبان
کوفت آن نامدار که کشت استخوانش همه کوکنار **کوکو** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی
دارد اول آواز فاخته بود مولانا عرفی راست کوکو زدن فاخته و سرو در آغوش در جامه معشوق مرا
کرم طلب کرد دویم فاخته را نامند **کوکوز** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نامی از القاب لطیف
نفیس باشد حکیم نزاری راست تنزیهای فاخ کرده روان نهر سو نخ و نبیح و یکی کوکوز ساده
کوکه با اول مضموم و واو مجهول جغد باشد و برنگ برادر رضاعی را گویند **کول** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نوعی از پوستین است که از پوست گوسپندان کلان سازند شیخ نظامی فرماید میفکن کول کرچه عار
آیدت که هنگام سرما بکار آیدت دویم قصبه ایست از ولایت فارس و با اول مضموم و واو
مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی فرماید مردکان بره کوی و بی باکست راز بادی
چو کول نا باکست مولوی معنوی فرماید تشنه چو حوضی دان چشم چون لولهها آب رو از لولهها در
کولها دویم کتف را نامند سیوم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد
چهارم مرد گیلان پرس نل و پشه را خوانند **کولاک** با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را نامند و آنرا کلاک نیز

خوانند مولانا وحشی راست شود ز چشم بر آیم هزار کشتی غرق ز مرگ قلزم خوناب دل زند کولاک **کولان**
با اول و ثانی مفتوح نام کوهیست **کولاج** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درد شکم باشد و معرب آن
قولنج است دویم آتشدان را گویند **کولنک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف تیشه بزرگ و مخت
را گویند حکیم سوزنی راست آمرزد مرد کاری کولنک کنک را در چین فرو برد بکلبدان کون مذنک کولنک
پشل و نهد چو نهد سینه بر زمین فرباد و بعوه دارد چون درسوا کلنک **کول** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
دو معنی دارد اول کوی را گویند که صیادان در آنجا نشینند تا صید آنها را ببینند و دام را بگشایند حکیم نزاری
نظم نموده بنده در انتظار موکب عید گشته ساکن بکنج بیغوله تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده
در کوله دویم احمق و بیعقل را گویند **کولیدن** با اول مضموم و واو مجهول کندن بود **کوم** با اول مضموم و واو
معروف نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی راست من از خط تو نخواهم بحظ شد از عشق بر آید از بر
گلبرگ کامکار تو کوم و با اول مفتوح در عربیه الا رفتن لاغر بود بر بادیان و با اول مضموم هم در عربی رمه شتر
را گویند **کومه** با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از چوب و علف و نی سازند و کاه بالیزبانان
و مزارعان در اندرون آن نشسته پاس بالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل آن خانه بسازند
و در اندرون آن نشسته کمین کنند و آنرا کازه نیز گویند **کوک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بره باشد که
بتازی غرب خوانند و با ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستاییست که در هر عاشوراده هزار گرد
آنجا جمع شوند دویم هیز و مخنث باشد و آنرا کدان نیز گویند **کوزه** با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه پنبه
و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید کر درین حقه زاصحیتی بر آید چه شد چیست اندر کوزه نابک
دانهای کوکنار هم او گوید مستغرق خوابم درین کوزه خشخاش شام اجل و صبح فنا چون نشناسم **کوه‌ملوی**
با اول مضموم و واو مجهول نام بازیی است **کوه‌برکوه** عنبر سطبق را گویند **کوه‌پشت** کوژپشت را گویند و آنرا
خوانند **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز خوانند و معرب آن قهستان است فخر گرگانی نظم نموده
چو نام او شنیدند آمدند باز ز خوزستان و کوهستان و شیراز **کوهکین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف
و کاف عجمی مکسور بمعنی خداوند آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در زمین شدیار
روید و بیخ آن شبیه به بیخ نی باشد **کوشک** با اول مضموم ثانی رده و کاف عجمی بمعنی بر جستن است **کوهه**
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین چه جهاحکیم فردوسی فرماید ز کوهه بآغوش بر کرد مشت شاهان کشتاسب
پند بر پشت من از او زاز کوهه بر دارمش بنزدیکی زال سام آرمش و بلندی پشت و پس کوهه زین را گویند
خصوصا پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده نصرت از کوهه زین تو فرود
نه برد دولت از گوشه تاجت نه فرازست و نه باز دویم موج آب را گویند و آنرا اشترک و شترک نیز گویند ز شرف
شکوه راست چنان کوهه زد بحر انعام عامت که امید را فوت آشنایی است شاعری گفته است سیل

دیده ام بر کوه و دریا که چه زن ابر اشکم گشت از افلاس چون طوفان لجاج سیوم هر چیز بلند و بلندی را
خوانند امیر خسرو فرماید وصف در آمد علم است اینکه بانگ کوس همچون صدای کوه بد از کوهه جبال
چهارم جن بود و کوهه گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده از کوهه غم شکوه بگرفت
جون کوهه گرفته کوه بگرفت **کوهین** بمعنی کوهیست که مرقوم شد **کویر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
زمین شوره باشد حکیم فردوسی فرماید با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین شوره باشد حکیم فردوسی
فرماید بیابانی از وی رمان دیو و شیر همه خاک شخ و همه ره کویر فخر گرگانی گفته کویره و شوره
و ریگ روده سموم جان بر و شیر رمنده و از بعضی مسموع شد که زمینی را گویند که برو باریده باشد
و مردم و دیگر حیوانات بر زبر آن آمد و شد چندان نموده باشند که آن زمین خشک و ناهموار شده بنابر آن
که آمدن و رفتن بران دشوار باشد والعلم عند الله **کویز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
گوشه خانه را گویند **کویستن و کلیستیدن** با اول مضموم ثانی مکسور و یای معروف کوفتن باشد **کویه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند **کویله** با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد
کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف کوهین است که مرقوم شد **فصل کاف عجمی گو** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول زمین پست را گویند و مغاک را نیز نامند مولوی معنوی فرماید همچو عشق این روز رستخیز
تا کو و زنشت تا راه کرید سیف اسفرنگی راست ای زقهر تو بحر و کان در جوشش وی زقدر تو آسمان
در گو دویم شجاع و بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی فرماید که آید ز گو اسفندیار آمدی سپه را برین
دشت کار آمدی و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم نکمه جامه باشد شیخ نظامی نظم نموده
بهر سویی که بردی باد را بید شکستی در گریبان گوی خورشید **گوا** گواه باشد **گوام و گواران** با اول
مضموم چیزی را گویند که در ذایقه خوش باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید می لخت جور کلعذاران
که هر چند شش جوری باشد گواران **گوارشت** با اول مضموم و را مکسور و شین منقوطه زده ترکیبی باشد
که بجهت گواریدن طعام سازند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است بمعنی اطعمه را
دهن لیمو و گوارشت لطیف و عنبر کلکش کلشکر باشد و کلقند و شراب بیار **گواروان** با اول و را ی
مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بیشتر گردد و آنرا
ریون و وادو نیز گویند و بتازی و با خوانند **گواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا
بتازی مهد گویند مولوی معنوی راست ای گواره خانه ضیق بداد تا تواند کرد بالغ انتشار دویم
کلاکلو مینیق و امثال آنرا گویند **گوازه و گواز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی باشد که بدان خر و گاو
و امثال آنرا و سایر حیوانات و ستوران رانند و آنرا گواز نیز خوانند شمس فخری نظم نموده بشوی ز روی

عروس ظلم زکرد فتن ٭ بکوب تارک اعدای مملکت کوپال ٭ دوم با اول هم چنین باشد و معرب آن جوارش است کوارش
با اول مضموم رنگ و صفت باشد کوانمه با اول مفتوح معنو باشد که زنان بر سر اندازند کواشیر با اول مفتوح
نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا میشود که سبز و ام و کم بها بود کوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول آنکه
باشد و آنرا بتازی منو گویند سیف اسفرنگی راست ٭ ای ز سنجای گاهت نخل امل زر کوال ٭ وی ز هوای درت
گلشن جان خوش شمال ٭ دوم اندوختن و جمع کردن بود طیان مرغزی راست ٭ بر زکان گنج و سیم و زرد کواله
تو از آزادی مردم کوالی ٭ سیوم جوال باشد و جوال معرب کوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان
هندی کاو باز را گویند کوانجی با اول مفتوح و نون موقوف لیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار کوالی که
آنرا سپه سالار گویند مرقومست حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بدرگاه شاهنشه بیابی منم ٭ که در شهر ایران کوانجی منم ٭
هم او گوید ٭ چو شاپور بهتر کوانجی بوده ٭ که اندر نشانها مهابی بود کوانگله و کوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه دران بند کنند گویند حر کو و کوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران
بند شود اثیر الدین اخسیکتی راست ٭ بر انکوانگله زرین کرد خ از اختران سازد ٭ لباس عمر او را چون طراز
جاودان زیبد ٭ هم او گوید ٭ از وقصه نور ساخت و بهشت کوانگله قبای دانش ٭ کمال اسمعیل فرماید ٭ ای
کرمی که کند چرخ ز خورشید و هلال ٭ جامه قدر ترا بر سر مه کوانگل کوباره با اول مضموم بمعنی کواره است
که مرقوم شد کمال اسمعیل راست ٭ در بن کوباره چون کردی بر آخر چون خر عیسی بسوی عالم جانی شو که چون
عیسی هم جانی ٭ حکیم امیر خسرو فرماید ٭ باید که هر کرا ازین لمه کوباره ٭ بی رنج و درد عاقل بیچاره ٭ هر کز کسی آنک
زیرا آنچه من دیدم ٭ زین می شبان ٭ مه و لمه کوباره کوباده با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوبان باشد
با اول و ثانی مفتوح مخفف کوبد بود مولوی معنوی فرماید ٭ ایمان کودت پیش او ان کفر کود پس رو ٭ چون
شمع تنت جان شد نی پیش و نی پس بشد ٭ و با اول مفتوح بثانی زده زمین عمیق را گویند و آنرا کوز نیز
خوانند کوداب با اول مضموم دو معنی دارد اول آشی باشد که از برنج و گوشت بپزند و قاطق آنرا از سرکه و دوشاب
سازند حکیم سنایی فرماید ٭ چه طمع داری از جهان آبی ٭ چه نهی پیش کود آبی ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ گندم امید
کردی و کرم و عده ٭ کز تو تم و بخیل میبرم کوداب و کشک ٭ دوم دوشاب را گویند شمس فخری فرماید ٭ نگر
که چون بود احوال عیش آن بدبخت ٭ که نهد فایق باشد ز راوق کوداب کودد و کودره با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نام نوعی از زرعایی است که گوشت آن بغایت بدبوی
باشد استاد فرخی فرماید ٭ پیل از تو چنان ترسد چون کودره از باز ٭ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ٭
دوم گوساله بود زرادشت بهرام که یکی از موبدان بوده در معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت
زردشت ممنوع است گفته ٭ بکشتن نیارد کسی کودره ٭ وزان گوسفندی که باشد بره ٭ سیوم نوعی از علف خود
روست که در کشتزار جو و گندم بهم رسد و آنرا جودره و جودره نیز نامند چهارم نام پسر شاپور بوده پنجم اسم پهلوان

ایرانی

ایرانی ششم گوساله را خوانند هفتم بچه گوزن را نامند کودرز با اول مفتوح نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی
اول نام پسر شاپور است که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب شد و جور و
ظلم آشکارا گشت مدت ملکش پنجاه و هشت سال بود حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد او متولد شد
دوم نام پسر ایران شاه بوده که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز دو
پهلوان بوده اند از ایران زمین یکی پسر قارن ابن کاوه آهنگر که حکومت اسپاهان داشت دوم پسر
کشواد که پدر گیو است و نیز نام مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند کودر با اول مفتوح سه معنی
دارد اول آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت باشند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از
کفار هندوستان است و آنها را کوره نامند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده درین وقت
خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو معروف نیز سه معنی دارد اول معروف دوم دشت و
هواری بود و ازین است که خر دشتی را کور خر نامند کوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
کشتی را گویند که بر سر فتور سازند امیر خسرو فرماید ٭ مردم دانا ز بهر زین دو کور ٭ بالا گور آب فرو چاه
کور ٭ هم او گوید ٭ جهان غرق بادا بدریای شور ٭ که بالاست کور آب نه چاه کور ٭ دوم نام شهریست که از
مرو تا آنجا چهارده روزه راهست فرکلکانی گوید ٭ براه اندر نه خفتن بود و نی خواب ٭ بدو هفته ز مرو آمد
بکور آب ٭ سیوم میدانی را گویند که ساخته باشند کورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی
تخت کوراب است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ٭ و نیست کمتر از جور ستم مینت ٭ که چاه کور از کورابه کم نیست ٭
دوم نام موضعیست که تهمینه بدر زال رستم در آنجا بوده حکیم فردوسی فرماید ٭ ز بهر پدر زال با سوک و درد ٭ بکوره
آبه اندر همه دخمه کرد کوراکور و کوراکور با اول مضموم بمعنی زود زود و زود زود بود و تیز تیز و تیز تیز باشد
امیر خسرو فرماید ٭ سنان در چشمها بر زور میشد ٭ درون دیده کوراکور میشد ٭ هم او گوید ٭ بخشیده
آنچه منتسبان زین کمال بود ٭ وز دیده کور کور گریزنده چون هلال ٭ کورب با اول مفتوح بثانی زده بمعنی جاقشور
نیمی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ٭ بهای کورب و موزه فرستد و نعل بها ٭ بهاست نزد تو اینها که من بها کردم کورب بافک
نام جانوریست که خانه از خس شبیه بکورب ساخته از شاخهای درخت بیاویزد و آنرا بتازی صعوه و بهندی
بیته خوانند کورچشم نیمی باشد ابریشمی که در بافند یا چشم کور و بر آن نقش کرده باشند مثل آنکه بار هم
بست که آنرا چشم بلبل نامند شیخ نظامی فرماید ٭ کز آکنده از کورچشم و حریر ٭ بپوشید و فارغ شد از تیغ و
تیر کورستکانه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها گورها را بشکافد و کفن مرده
را بدزدد و آنرا نباش خوانند کورگیاه گیاهی باشد که گور خر را بجوزدن آن رغبت تمام باشد و آنرا
کرپه دشتی نیز خوانند و چون بخایند بطعم قرنفل و مصطکی بود و آنرا بتازی اذخر و بهندی سورپا خوانند گوز

با اول و ثانی مفتوح مرغم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک معتبران بارگاه حضرت خاقان
عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم آورده ٭ کمر اندر خبر تعزیت میر کبیر ٭ آنکه در
خدمت جنگش چو گوزن بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح بثانی زده گردکان را گویند و آنرا چهار مغز نیز نامند و
معرب آن جوز است حکیم سنایی در توحید گفته ٭ کرش گفت هر که اشناسی ٭ ورنه که شناسدی
بعقل و قیاس ٭ بدلیل حواس کی شاید ٭ گوز بر پشت قبه کی باید ٭ حکیم فردوسی فرماید ٭ تو با این
سپه پیش من رانده ٭ همی گوز بر گنبد افشانده ٭ گوزناز با اول مضموم و واو مجهول و بهر دو زای منقوطه نام
جانوریست خوش آواز شبیه بلبل گوزبان با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف لایردم
باشد مولوی معنوی فرماید ٭ چو خر نداری و خر بنده نیستم ای جان ٭ من از کجا غم پالان و گوزبان ز کجا ٭
گوزده با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد
که از کشت بر غر کرآید و از بوته خاری حاصل شود که آنرا جو دانه گویند و آن صمغ را کلک نیز خوانند
گوزغنه با اول مفتوح بثانی زده غوزه پنبه را گویند و معرب آن جوزغه بود گوزکالی با اول مضموم
و بهر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختبانرا گویند گوزکند با اول مضموم و واو مجهول و بهر دو کاف
عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ بر آسمانها برده سر و زسر
بنشسته و جهز ٭ همیان او پر سیم و زر ٭ گوسش پر از طال لغا ٭ از بو بهای دست او و ز سجده بار بار
او ٭ و ز گوزکندی شاعران و ز دبدبه ژاژخا ٭ حکیم خاقانی راست ٭ حاسد چو چند این سخن بیجو
شیر و می ٭ سر که نماید آن سخن گوزکند او گوزکنده با اول مفتوح بثانی زده پنج گیاهی است که در نظر چنان
نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسبیده و آنرا کل گندم نیز گویند گوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای
منقوطه مفتوح غنچه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و کوزه نیز نامند حکیم
سوزنی راست ٭ بقای جان تو بادا دو چشم حاسد او ٭ برون کشیده از سر چو پنبه از کوزه گوزهر
با اول مفتوح و ثانی مکسور عقده راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است گوزینه با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوایی را گویند که از مغز گردکان بپزند گوسپندکشان عید قربان را گویند استاد
رودکی فرماید ٭ خجسته باد ترا عید گوسپندکشان ٭ که تو همیشه درخت بخیلی کاری ٭ محتاری و آن است
رگ گلوی عدوی تو تا بسخورده کند ٭ سر زبان حسود تو آب داده سنان ٭ فدای جان تو قربان زد ستخوان
تو باد ٭ بتیغ چرخ درین عید گوسپندکشان گوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی گوشه آمده شیخ نظامی فرماید ٭ جگر گوش مراد دستمندی ٭ نیز سپیوی که در روی او مکنی ٭
سیوم نام فرشته ایست که موکلست بر مهمات خلق حکیم فردوسی راست ٭ چو دیک زمان آوند هوش
گوش ٭ دو اینده باد تا جوانی و هوش ٭ چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین

روز

روز عید کنند و آنرا سیرسور خوانند و درین روز سیر خوردنی و گوشت با گیاه پختندی و چنین گویند
که آن موجب امان بوده از مس جن و پریان و دوا ساختندی بجهت دفع امراضی که منسوب بجن است
و نیکست درین روز کودک را به دبیرستان فرستادن و چیز آموختن زراتشت بهرام گفته ٭ بروز گوش اسفندارمذ
ماه ٭ بگاه یزد گوشنشاه ٭ پنجم بمعنی نظر و انتظار آمده و منتظر باشد حکیم فردوسی راست ٭ بپس سپه اشتم
برای و بهوش ٭ در خطا کس نیامد گوش ٭ مولوی معنوی قصیده نظم آورده ٭ ای دو اینهای نازنین مجوس مانده در زمین
در گوش یکباران خوش موقوف یکباره صبا ٭ خلق نشسته گوش مست خوش بهوش ما ٭ نوحه زنان در گوش ما سر سوی
داری ای کدا گوشاب با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ٭ شنیدم که خسرو بگوشاب دید ٭ چنان کاتشی شد زدورش پدید گوشانه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول گوشه را نامند حکیم نزاری راست ٭ بنوز عشق میداند زکنبت در پناه ارجه ٭ خرد بر من برون آرد
ز هر گوشانه غوغایش ٭ هم او گوید ٭ وقت مستی بجا باکرد آتش بر دم ٭ ابگلستان خلیل امد ز یک گلشانه ایم ٭ دابه
الارض از جهان بر هم زند شاید که ما ٭ چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه ایم ٭ دوم کمینگاه را گویند هم
او گوید ٭ دلاور چهار صد مرد کزین داشت ٭ بحیل گوشانه ده در کمین داشت گوش بستر نام شخصی است
گویند که سلطان ذو القرنین چون متوجه شهر بابل میشود در اثنای راه بکوهی میرسد بس عظیم که در دامنش دزدان
بودند که برای شکار مشغول میشوند مردی میباید بزرگ جثه درشت اعضا و پر موی و پهن گوش که پهنی گوشش
بشانه بود که چون بخوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوشش ساختی نزد اسکندر می آورند اسکندر چون
تحقیق حال او می کند جواب میدهد ٭ م و گفت شاهنشها باب مام ٭ مرا گوش بستر نهادند نام گوش پیچ و گوش
تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد فرخی گفته ٭ اگر یکبار است هم گوش پیچ ٭ که داند که پیچی و کستر پیچ
دوم چهار کزی را گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند گوشاسب با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی
دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان را گویند گوشت آهنج و گوشت آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
موقوف دو معنی دارد اول قلابی را گویند که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند دوم خلبواج را نامند گوش
جنه دو معنی دارد اول میلی که بدان گوش را بخارند دوم نام جانوریست که در گوش درآید و مردم را آزار
سازد و کاه باشد که بکشد که آنرا گوش خزو گوش خزک و هزار پا نیز گویند گوش خز و گوش خزک هزار پا را گویند
استاد فرخی فرماید ٭ گرچه صد پا بیش دارد گوش خز ٭ لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ٭ هم او گوید ٭
گر بگویم عیب تو با گوش خر ٭ گوش خر انگشت در گوش افکند گوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده گوشت پاره ایست مانند دو بادام در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است می باشد
و آنرا بتازی لوزتان خوانند گوشیار نام یکی از حکمای پارس است که شیخ ابو علی سینا شاگرد او بوده
امیر خسرو فرماید ٭ قول نرم آموز با این بخردان قول حکیم ٭ کان خط بو مشتر است و آن کتاب گوشیار

کوکَت و کوکَر با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نکمه را گویند و موی آن فوقه باشد دوم دانهایی که برا اعضا بر آید و بجمه نشود و آنرا آژخ نیز گویند و بتازی ثولول خوانند سیوم کوسال را نامند کوکا کوکا رو کوکال و کوکرَدانک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را کلوله کرده بگرداند و آنرا تَوَدوک نیز گویند و بتازی خنفسا و بترکی قیقور خوانند کولاد یکی از پهلوانان ایرانست کولاخ با اول مضموم و واو مجهول نامیست در غایت نزاکت که از سفیده و تخم مرغ و نشاسته بپزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاج نیز خوانند کولخ و کولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتش دان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند حکیم سوزنی راست چو کولخت فوایی قصیده چون گلشن دست گلشن برآرم از کولخ مولوی معنوی فرماید چند خواهی جنگ یا کرم کن بتدبیر را میدان کرده کولخن هرگز نیاید برسما هم او گوید تو رشادی چون گرفتی طبل زن که منم شاه و رئیس کولخن و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد حکیم شهاب الدین شیرازی راست سنگ منجنیق و کولهٔ رعد که کوه از پا فتاد از هیبت آن کَوَمشت با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور بشین زده نام کتابیست که بر نبی مجوسان که جو رست نام داشت نازل شده بود و آن کتاب را بقا در شتر بر میدانستند مجوسان آن نبی را کشتند و آن کتاب را سوختند کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از گیاه سازند و آنرا بهندوی چهپر گویند کونی با اول مضموم و واو معروف معز رنگ باشد و آنرا کونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار گون یافت از کافور و عنبر خیری و خوشبوی بوی کوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی با سفیداب بر رخسارها بمالند کونسته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند کونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد رودکی فرماید در صفت قلم لنگ رونده است کوش نی و سخن یاب گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان و کونه غمگین دوم طرز و روش باشد حکیم فردوسی فرماید ازین گونه گفتار بسیار گشت دل مردم خفته بیدار گشت امیر معزی در صفت شراب گفته بنهاده بر کف تو گوهری که از عکسش شود دو کونه چو گلزار بزم چون گلشن چهارم یعنی کونسته است که مرقوم شد پور بهای جامی راست سر جدان حوض پا بر کرد تکیه گاه از دو کونه فرکرد کونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هر گاه خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی راست کو نوح که ساز راش بخشم یا مسطر کونیاش بخشم کَوارَه یعنی گواره است که مرقوم شد کَوَهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری فرماید ای بگوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملکشاه حکیم خاقانی فرماید جان محمود ار بگوهر باز شد سلجق عهد از همین گوهر نژاد دوم جوهر باشد و در زر هنگ

هند و شاه یعنی عوض آمده و بدل نیز مرقومست کوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گوید طاهر پاک گوهر که نظر حادثش فیض کمال قدسیان یافت فراغ گوهران کوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که آنرا مکلّل بجواهر سازند رفیع الدین لبنانی راست ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش که قطره در خوشاب است و سبزه شبه دوال کوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی راست چشمهٔ خضر ساز لب زلب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری دوم فدا و بد اصل و نسب را گویند سیوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند کوی باز نام روز نوزدهم باشد از نامهای ملکی کویت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول گوزنکی باشد کوَیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول غله کوفته باشد کویش و کویشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و شین منقوطه ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله نیز مرقومست کوینک کمه را گویند کوی کردان و کوی کردانکه و کوی کرده یعنی گوکارست که مرقوم شد فصل لام اللام با اول مفتوح پنج معنی دارد اول حلوا باشد مجیرالدین بیلقانی راست لوی لوزینه اش در کار کرده زجام عشرتش بیدار کرده دوم پشته و بلندی را گویند حکیم فردوسی فرماید بدو رشتبان گفت از ایدر برو ره تازه پیش اندر آیدت لو سیوم زرداب را نامند و آنرا بتازی صفرا و بلید پت خوانند مولوی معنوی گفته غلط مکن ز ترشی که برای دفع لواست زرشک چون ترخ نکار بست رنگ و بوی ترش چهارم لب بود فریدون راست مخلف خالدار مولوشکر و کف خوش خال و صف بنده نی هر که خشن مجاختش پنجم نام قصبه ایست از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی راست پوز خود را لویشه کردستم تا طمع بکسلد ز قرص لواش هم او گوید غذای خزینم عشقست اینجا نی ارزد دو عالم یک لواشم لوالو و لولو با اول مفتوح شخص سبک سر و بی تمکین و متهتک را گویند کمال اسمعیل راست تیز بر ریش آن مزنی کو که کار ساز ریش لوا لوا باشد لوبره با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامها لذیذ باشد حکیم خاقانی راست اینها هم مرد لات و لوتند باد جبروت بربوتند ابو المعد الطمر راست اجد ز ریاضت نشدت کشف بدان لوت چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش لوتره و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تا مفتوح زبانی بود که دو کس بهم قرار داده باشند که چون باهم سخن کنند دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل راست خود تر عنبی کنند فهم ار دو چو گوید سر کلک تو لوتره هم او گوید دانی چه نام دارد کلکت بلوتره اندر زبان اهل سخن ناودان شکر لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شرابها بود مولوی معنوی فرماید پیش او گوساله بریان آوری که کشی او را بکهدان آوری که بخور اینست ما را لوت و پوت نیست او را جز لقاء الله قوت

این بیت نظم نموده زهر سو برست آورد لوت و پوت دلت دی بر آرد زانده دمار لوج با اول مضموم و واو مجهول نام ولاییست و با جیم عجمی چشم کاج را گویند و آنرا بتازی احول خوانند حکیم سنایی فرماید کوش کر را سخن شناس که دید دیدهٔ لوچ راست بین که شنید شیخ سعدی فرماید خویشتن را بزرگ پنداری راست گویند یک دو بیند لوچ و با واو معروف برهنه مادر زاد را گویند که آنرا لوت نیز خوانند لوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و وخ نیز گویند دوم یعنی کوتر آمده است زراتشت بهرام گفته شود رخ زرد و پشت لوخ کرده تنت باریک چون لوخ کرده لوخن با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند مولوی معنوی فرماید چند انکه خواهی جنگ کن یا کرم کن تهدید را میدان که دور لوخن است بهرچه میانی ما لوده با اول مفتوح سبدی باشد دراز که آنرا بر پشت گیرند و ابریشم و خربار کنند و آنرا کواره هم گویند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند صفی که از دایی بر گزیده بلور مار بجیچ شد فزیره یکی از غرض واده تسلیم یکی در لور و از در هیشد از بیم هم او گوید که سبکبار برو ترس از راه ناهموار از انکه بهترین میدان تنک چو گوش را لور و گراست دوم نوعی از پنیر باشد مولانا محمد عصار گفته چو پشتیرین تری از شکر و شیر نرم و نازکتری ز لور و پنیر همچو سیماب کاوری درشت ار لطافت برون رود زانگشت سیوم حیا و بی شرم را گویند و آنرا لول نیز خوانند چهارم کان نوانی باشد و آنرا لورک نیز خوانند لوراک و لواواد با اول مضموم و واو مجهول هر روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که ظرف یخی بود که در میان آن روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول معنی نخست لور است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید رزدی تا دهستان و خوارزم و جند لویدی نه چنین بخر لور کند خواجه عمید لوکی راست در هر یکی ازین عدد شست روشن است آنها که تعبیه است درین تیره لور کند استاد فرخی فرماید ترا ابر زرگ سیاهست واین دراز زهر است هم سراسر رخاره و ما لوره وج امیر خسرو نظم نموده شد از آب کیوزان سود و فرسنگ دران دشت فراخ و لوده تنگ لوریا با اول مضموم و واو معروف مریضی باشد که گوشت از اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید رومی روز آب کارت بردو تو در کار آب لوری شب حشمت عمرت بردو تو در پنج و چار کمال الدین اسمعیل راست با ترکتازه طرهٔ هندوی تو مرا هواره همچو نه که لوریست خان و مان لوزنان با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح گوشت پاره بود که در بن حلقوم آویخته باشد و آنرا لهازه نیز گویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فروتنی و تملق و چرب زبانی بود امیر خسرو گفته آمده با هزار لابه و لوس داد بر دست و پای زنانبوس شیخ سعدی فرماید چو دستی نشاید گزیدن ببوس که با غالبان چاره زرقست و لوس حکیم سوزنی

نظم

حکیم سوزنی نظم نموده گر بود در سیم کار کرد چون زر ور بود سیم لوس و لابه سرایم دوم غشی را گویند که بکار مخلوط سازند چنانچه غشی را که در مشک میکنند اکه می نامند استاد کسایی راست کافور تو با لوس بود مشک تو بی اکه با لوس تو کافور کنی دایم مغشوش و با واو معروف در عربی یعنی چشیدست لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گلی است که در بن حوضها و رودخانها و سیه آبها و امثال آن بهم رسد شیخ عطار فرماید چون مبیند غرقه و غوان آن زمان گرد بر از لوش جر بلیس دهان دوم کج دهن بود سیوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمیست از حکمای روم که آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای رومست که در صنعت تصویر و نقاشی شبیه و نظیر نداشته و همان طور که مانی در ملک خطا سر آمد نقاشان بود او سر آمد نقاشان روم بوده چنانچه کتاب مانی را انکلیون نامند کتاب لوشا را تنکلوشا و تنکلوشای گفته اند و مثال این در ذیل لغت تنکلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چوب شیرین را گویند اعم از آنکه طعام باشد یا نه لوشاده با اول مضموم و واو مجهول یعنی نخست لور است که مرقوم شد لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه بنون زده یعنی نخست لوش است و آنرا لژن و لجن نیز گویند حکیم اسدی فرماید نهالی بزیر شی ز لوشن بوی زبر چادر شی آب روشن بری لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن باشد دوم یعنی دوشیدن آمده لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست کمال اسمعیل راست روی همچو لوکان سر انداز هوا که از لب فشانان بگو تا کجا دوم جفر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب امیر خسرو دهلوی در خسروی آورده که پیل کوه شکن را پای آن نه که در گذرگاه مور لوک برهنایی تواند آمد و شیر دهن بسته را زهره آن نه که در قفص آهوی تنگ خنده تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفا ها سه معنی دارد اول آرد و پست را گویند کمال اسمعیل راست من که بهر نوال خدا خواهم کار دوان کریج و لوکه و قند اکیم دفع عشوه خواهی داد چند ازین انتظار آه چند و در بعضی از فرهنگها لوله مرقومست بلام دوم پنبه را نامند که پنبه دانه از او جدا کرده باشند سیوم آواز گریه و ناله سک باشد لوکیدن با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن بود لول با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز خوانند لوری و لولی منسوب بآنست مولوی معنوی نظم آورده گر بگویم لول و رنگویم کول چشم بیدار بود لب و لیم و تنگنای بیزنم لولانج با اول مفتوح بای زده نوعی از حنا باشد و در عربی زنجب را گویند و جمع آن الوانست لوه با اول مفتوح ملواح باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو لوهنین با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کرده باشند لویه با اول مفتوح و ثانی

میکنم در

بکسور و یای مجهول دیگ سه کشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید برآورد از زیر لوبین لوید برافروخت
آتش بروز سفید شیخ نظامی در صفت زنگی نظم نموده دهانی فراخ و سیه چون لوید کزو چشم بیننده گشتی
سپید **لویش و لویشن و لویشه** باول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب
بالای اسپان بدفعل بادران نهاده تاب دهند تا حرکت ناپسند نکنند حکیم خاقانی راست لطف
او شد نشیمن صهبا قهر او شد لویش دریا حکیم نزاری قهستانی نظم نموده یوز جود ترا لویه کرده ستم
آهوی بکمند زوصرح لواش **فصل میم مو** باول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته گربه جان
عطشه شیر الست شیر لرزد چو کند گربه مو **موبد** باول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده
حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو فرماید سپرده عنان موبد چند را کرفته بکف زند و پازند
را **مور و مورجانه و مورچه و موربانه** زنگار را گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود
استوکی راست بجایی که جود تو دام دلها کشد مور شمشیر از وصف داد امیر خسرو راست آن جهانگیر
که شیرینی جان بدخواه کار هیجا خورش مورچه خنجر گرد حکیم خاقانی راست مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان
گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ما بچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان
گرفت شیخ سعدی فرماید آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از و بصیقل زنگ **مورد** باول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد **مورد** باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختی است که برگ آن
در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند
شاعری در صفت کند گفته همچو زلف دلبران مورد گیسو تاب خورد همچو عهد دوستان سالخورده
استوار مختاری راست لاله را بامی عوض کن سیب را با بستران سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران
دویم مهره گلین را گویند **موری** رهگذر آب را گویند من سلسلة الذهب زنگی روی چون در دوزخ
یعنی همچون موری مطبخ **موژ و موژه** باول مضموم و واو معروف و زای عجمی غم و اندوه و مصیبت بود و
با واو مجهول آنکه باشد و آنرا اثر برنیز گویند استاد فرخی در صفت عماری فرماید چو زلف خوبان بند
جو بهاش مرزنکوش چو خط خوبان برموزمایش سیسنبر **موژان** باول مضموم و واو مجهول و
زای عجمی چشم شهلای پرکرشمه را مانند شمس فخری راست خدایگانا شوم که هست سحر حلال و وام
زاده بود هر که خواندش مرجان کرش بلؤلؤ و مرجان کسی کند نسبت چنان بود که بنرگس نشسته
موژان استاد فرخی راست خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید خیره گشته نرگس موژانش از
خواب و خمار بردم اندرون خان و مطبخ نماند صلیب مسیح و بیخ نماند **مور** باول مضموم و واو
معروف زنبور را گویند **موسیچه** باول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی
فرماید اگر موری نیم موسیچه هستم درون سینه موسیقار دارم امامی هروی راست سرود حالت
ازانکه

ازانکه تو اختت صوت موسیچه ساز موسیقار **موش خوار و موشگیر** غلیواج را گویند حکیم امیر خسرو گفته نه هر چه
پر باشد از مرغ باز بود که موش خوار و غلیواج نیز پردارد **موشک کور و موش کور** شب پره باشد شیخ سعدی
بشید نظم آورده نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور هم او گوید ز خورشید پنهان شود
موش کور که با آهنین پنجه حیل است و زور **موشکی** باول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هر گاه کسی
بمیرد در میان زنان نشسته یکیک صفات آن مرده بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه در
آیند **موک** باول مضموم و واو معروف میش را گویند **مول** باول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوقی
زن را گویند مولوی معنوی فرماید آن زنک میخواست تا با مول خویش برزند در پیش شوی گول خویش دوم
بودن و ابراز بودن بود و مول و مول یعنی باش باش آمده هم او گوید برای تو جهان در انتظار و مسکین تر و چادر
مول مول حکیم اسدی راست زمان باشد شاد و گفتا مول همه کار دای جهان شد شمول سیم پارگیست
باشد چهارم نام است بود پنجم حرام زاده را گویند و بزبان هندی قیمت بوده در عربی با واو معروف عنکبوت است
وما اول مفتوح هم در عربی مال باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ و ثانی بیخ را گویند دوم
سر بود **مولیجه** باول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم عربی مفتوح و اخفا های باشد که در غلها افتد
و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند **مولو** با میم و لام هر دو مضموم و واو معروف شاخکی یا یکی باشد میانه
که کشتبانان و جوکیان آن را بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی فرماید مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح من نیز
برزجو جهه خار ابرآورم هم او در قصیده گفته ببانگ و زاری مولو زان دیر به بند آهن اسقف بر اعضا **موی
کیا** نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات و دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز
گویند **سوم آبین** نام مومیاییست گویند که در نزدیکی ده غاریست که مومیایی از آن حاصل میشود و بهیت
آبین هم آنرا بدان سبب موم آبین گویند و با مبتدا از منه و تغیر السنه مومیایی گفتند **مویه** باول مضموم
و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده یعنی در هندی و صفت کری آمده **مویه** باول مضموم و واو مجهول
گریه و نوحه و زاری باشد فغانی راست بر خیز مویه کر که زاری دم مسیح این صوت جان گداز شنیدن چه
فایده نجیب الدین جرباد قانی راست تم چو موی شد از بسکه میکنم زاری **موینه** پوستین را گویند سعد
هروی راست گرچه بکوی ز موینه ندارد بنده وز چه آسیب هوا و نشاطی در سر است در پناه تو ز
موینه عدوی ظلم زانکه چون و داش کرمار قفاست و موینه دوز پوستین دوز را خوانند شیخ نظامی
فرماید دم مردم فروگیر چون چشم گرگ شده کار موینه دوزان بزرگ **فصل نون نو** باول مفتوح سه معنی
دارد اول معروف دویم موینه پهلوان و دلیر را گویند و آنرا نیو نیز گویند حکیم فردوسی فرماید اگر چند بزن
جوانست و نو بهر کار دارد خود پیش رو هم او گوید جهان جوی کاوس سالار پیش رو زلشکر نیی
رزم سازان نو سیوم نام ناله بوده و نود یعنی ناله باشد مولانا جلال الدین اشهری نظم نموده ابری که نو کوهر دود

بادسشاو بر خود نود باشد خجل که چه بود هر دو جهانش یک عطا و با اول مضموم نو بود یعنی جدید مولانا جلال الدین رومی
علی راست آسمان و زمین و مهر و درست باشد از جسم و جان چه کهنه و نو **نوا** ده معنی دارد اول نغمه را گویند
عموما شیخ نظامی نظم نموده نوای بلبل و آواز دراج شکیب عاشقان را داده تاراج و نوایدن مصدر آنست
حکیم فردوسی نظم نموده درخشیدن تیغهای سران نوایدن گرزهای گران و نام مقامیست از مقام موسیقی
چنانچه در بیان مقامات شعبها نظم آورده نوا آمد مقام و هست مشهور زدی نوروز خارا هست ماهور
دویم جمعیت و سامان سرا و سرانجام کار و نواکری بود حکیم خاقانی گفته لاغر از آن نهاد جهان در رسوم او
لاغر شناس برگ سپهر و نوای خاک سیوم خوراک و روزی باشد و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی
راست جان بی علم بی نوا باشد مرغ بی پر نه بر هوا باشد چهارم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی راست
جهان چون بیاید بسازی نوا نگر بیژن از بند کرد رها پنجم گروگان را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خاقانی
گفته بنوا نیست هیچ کار مرا آدم نزد ذات تو بنوا ست ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم بشن گنجی که بیش سلاطین فرستند از ناختن و غارت این باشد خواجه حافظ راست تا لشکر غمت نکند
ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت هشتم اسمیست مقولات او در بعضی از فرهنگها اسم می بروست
نهم نوشته باشد دهم بزرگ و بهترین چیز را گویند و در عربی خسته خرما را گویند **نواجه** باول و جیم هر دو
مفتوح بسین زده باغ نوشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم خاء معجمه است **نواخانه** زندان را گویند
حضرت شیخ سعدی فرماید بسوی کرت عقل و نه مرا است ملک زاده را در نواخانه دست **نواخته** چرا
بود **نواده** دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و نواه و نوه نیز گویند دویم فرزند عزیز را گویند و آنرا
نوده هم گویند **نوران** چیزی را گویند که بنوا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آرد بدهند **نوادرین** تا جاوید فروبرده
باشد و آنرا داد بار دین نیز گویند و بتازی بلع خوانند زراتشت بهرام گفته سکر فته بچنگال سید آرد
بدان تا یکباره بنوازد شی **نوازاده** پسرزاده و دختر زاده را گویند و آنرا نبیره و نواده نیز خوانند شیخ
نظامی در صفت سکندر نموده نو آئین ترین شاه آفاق بود نوازاده عیص و اسحق بود **نوشته** باول
مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد **نواگر** باول مفتوح سازنده و گوینده را گویند **نوایه** کاره را
گویند **نوان** باول مفتوح شش معنی دارد اول یعنی خرامان آمده و نوایدن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید
سرفراز انه نوا بید بمیدان وصال هم شاهید چو بگزیده آن دلدارید دویم جنبان بود حکیم انوری فرماید
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم نشود سرو نوان را سیوم نالان و فریاد کنان را گویند حکیم
خاقانی نظم نموده آن کوس عیدی را به بین بر در گه شاه جهان مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار
آمده هم او گوید ای دل بنوای جان چه باشی بی برگ و نوا نوان چه باشی چهارم یعنی خمیده و خمان باشد
استاد رودکی فرماید هم غلام خواوند زلف غالیه گون هم شده چو سر زلف او نوان و نگون پنجم کهنه باشد
ششم

ششم یعنی آگاه باشد **نوای چکاوک** باول مفتوح نام نواییست از موسیقی امیر خسرو فرماید نوای چکاوک زده در باغ
همی کرد خون در رگ سرآب مجد همگر گفته ببزم مجلس تو جان ما بدین مرغیست که بی نوای چکاوک زند در عشق
عراق **نوای خارکن** نام نواییست از موسیقی کمال اسمعیل راست چو خار کلبن دانش بیابرگی صریر
کلک تو کرده نوای خارکن **نوای خسروان و خسروانی** باول مفتوح نام نوعی است از نوا آورده اند که
باربد جهرمی استاد جهرمی بربطی بود بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده آن سجع
بود به مدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته اند و این قسم لحون و اغانی را خسروانی
نام نهاده اند امامی هروی راست مطربان فاخوانند بر دلهای دلنواز خسروانی گوی آهنگ نوای خسروان
امیر خسرو فرماید بگوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوای خسروانی **نوآیین** باول مفتوح یعنی زیباد
آراسته آمده شیخ نظامی راست نه گل دارد بدان تری هوایی نه بلبل زان نوآیین تر نوایی حکیم
قطران نظم نموده ای گرامیتر ز دانش وی نوآیین تر زدین ای گزیده چون سعادت ای ستوده چون
ادب **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو بر آمده را خوانند عموما حکیم نزاری قهستانی گفته زباری شنیده که
مقری لنگ بنوباوگی توبه کرده است بار و میوه نورسیده را گویند خصوصا حکیم سنائی فرماید
ای بحزم ستیزه رای نوباوه باغ هوا فایی **نوبت** باول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد
حکیم انوری فرماید نوبت خوی بزن هین که سپاه خطت کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست
شاعر فرماید چو بنهاد نوبت سکندر نهاد سر از روی بدو پنج سنجر نهاد دویم خیمه بزرگ باشد و آنرا
بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید نه دیر باید تا سازد از پی تو فلک سرای پرده خورشید و نوبت از کیوان
سیوم پاس بود و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دویم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول
یعنی دویم نوبت باشد که موقوم شد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بدهد راتبه نوبرد طناب صبر فرخ را قدر
نور بدا مین حکیم انوری فرماید ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک یکشتر نوبتی جاه تو فلک
بگذیند تراز کاب بر پشت ملوک یکچند تراغاشیه بر دوش ملک دویم عاشق باشد عشق چه گفته
نوبتی دولت یعنی اقبال صبح خیز چند نوبت نوبت دین تو در دنیا زده امیر خسرو نظم نموده بنشو بش دیدار
دیده شوای نوبتی امشب که خلق در بیارنشست است بیداران شبها را سیوم اسب جنیبت بود چهارم
اسبانست **نوبهار** سه معنی دارد اول معروفست دویم آتشکده و بتخانه را گویند و آنرا بهار نیز نامند
حکیم فردوسی فرماید چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت بلخ گزین
شد بدین نوبهار که یزدان پرستان بر آن نوبهار مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان
این زمان این شعر فردوسی دلالت بر آتشکده میکند امیر معزی راست بیار چمن کن از آن روی نرم خانه
خویش اگر چه خانه تو نوبهار پر صنم است مسعود سعد سلمان راست آورد نوبهار بنا و هیچ بت مانند

توبجی در نوبهار نیست • ازین دو بیت چنان مستفاد میشود که بتکده را گویند سیوم ماه دویم بود از سال ملکی
نوبهاری نام پرده ایست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بر گفتی سرود نوبهاری
عرق کشتی گل از بس شرمساری نوج با اول مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا نوزج و ناژ و نوژ
نیز خوانند مجد همگر نظم نموده زیب زمانه باد ز کاج و سریر نوج تا هست زیب بستان از سرو بید و نوج
نوجبه با اول مفتوح بواو زده و جیم و بای عجمی مفتوح سیلاب بود استاد رودکی فرماید و نراجو بدین نوجبه
و زیب • آنچنان چون نوجبه جوید نشیب نوداران و نوداری با اول مفتوح رنی باشد که بشنواو کسی که مژده و
خبر خوش آورد بدهند نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار آمد حکیم سوزنی راست
ای شهنشاه فریدون فر دارا دادگر • هم نگین نودر بستان قابن تیر بهرام کبر نوده با اول مفتوح فرزند عزیز
باشد شمس فخری راست نودر منش سکندر ثانی که در جهان • چون تو نزاد مادر ایام نودره نوده با اول
مفتوح هیزه را گویند نوراسپهبد و نوراسپهبود و نوراسفهبد و نورالفهبد لقب ناطغرا گویند نوراآور
ظرفی باشد مانند دبه که از برنج سازند نورهان چیزی باشد که چون کسی از جایی بجایی بیاید برسم تحفه بیاورد
حکیم خاقانی فرماید صبح آمده زر این سلب نوروزه نوداهان طلب • زهره مشکاف افشاد شب وزد زهره صفرا
ریخته نورد با اول و ثانی مفتوح پیچ معنی دارد اول پیچ باشد و نورد یدن پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید هر نورد
که از طومار غم بازکنی • و فها بینی آمیخته بخون جگرم • دویم برابر روش بیه و مانند باشد شیخ نظامی فرماید بنا
رعنایی که شیر مرد است • با مرد اگر باز در نورد است سیوم چوبی باشد که پارچه را که جیافته
باشند هر قدر که بافند بران چوب پیچند حکیم خاقانی راست هم آفاق آگهند که باز • کار خاقانی از
نورد گذشت • چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نا ورد نیز خوانند پنجم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم
و واو مجهول و دال موقوف نام شهرکازرون است نورده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول برابر
گویند دویم سجل و قباله بود نورجه با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام نا لابیست
و آنرا استخر نیز گویند شیخ فیضی نظم نموده چند خوری آب ز نورجه چند • دست ز نوروز بر بیچ چند هم او گوید
نورجوان کرده بر پنجات • آب سیه گشته بنورجه است نوروز دو است اول با که غره فروردین ماه باشد
و رسیدن نیر اعظم ببرج بره و ابتدا فصل بهار است و آنرا نوروز کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم
گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه بنظر رسیده اول آنکه حق سبحانه و تعالی عالم و آدم را درین روز
آفرید و امر کرد کواکب را بسیر کردن از اول برج بره و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عربان سیاحت
کننده در جهان سیر میکرد و چون آذربایجان رسید تخت زرینی مکلل بانواع جواهر بر بلندی که رو بمشرق بود نهاده
بنشست و تاج مرصع بر سر نهاده قرار گرفت و چون آفتاب بران تخت و تاج افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید
آمد مردمان از دیدن آن شادمان گشته گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی ور ذی شعاع را شید می

بگویند

میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشنی عظیم کردند دویم روز خورداد ششم ماه فروردین
نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه گفته اند تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید
درین روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را بار داد و رسمهای دیگر بنا نهاد و روی بخلق کرده گفت که
ایزد تعالی شما را بیافرید باید که بآب پاکیزه غسل کنید و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین
روز دستور عمل باید گویند اکاسره هر سال از نوروز صغیر تا نوروز کبیر حاجتهای مردمان بر آوردندی
و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول گشتندی نوروز بزرگ دو معنی دارد
اول ششم فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیرالدین فاریابی راست همیشه
مخجسته باد بر تو • نوروز بزرگ و روز تحویل • دویم نام لحنی است منوچهری درین دو بیت که اسامی بعضی از
لحون گفته نظم نموده مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم • گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قصر آن و گاه تخت اردشیر • گاه نوروز بزرگ و که نهاد شکنه • هم او گوید نوروز بزرگم بزن ای
مطرب امروز • زیرا که بود نوروز بنوروز نوروزخارا نام شعبه ایست از نوا نوروزخوک نام نوایی و لحنی
است از موسیقی نوزه با اول مفتوح تیری بود که سقف خانه را بدان بپوشند و با اول مضموم و واو معروف
در عربیا آهنگ را گویند نورهان با اول مفتوح بمعنی نوداهان است که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی راست
لعلی زحقه دل و جان وقت بازگشت • پیش کلام مجد کشیدیم بنورهان • کمال اسمعیل راست نسیم باد صبا
بوی دلستان برسان • بگوش جوهر سخنی یار نورهان برسان نوژا اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت
کاج را گویند و آنرا بزای عجمی هم خوانده اند حکیم زندی فرماید جامه باغ سوخت بی آتش • جامه گرم خواه دوستی
سوزن • زال شد باغ تا نه دیر از برف • چون سر زال زر شود بی نوژ • دویم مخفف نوز آمده حکیم سنایی
فرماید مطلع برضمایر و اسرار • نوز تا کرده بر دل تو گذار • حکیم سوزنی راست گفتم کردم ابا با نوفقه نور است
از عشق من و باز خود آگاه نه نوز نوژه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را گویند نوژه و نوژن بزای
عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و نوژ نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی هروی راست • نهال راست
اعتدال چو بست • فارغ البال بر میان زنان • لاله و سوسن اندرین سخن اند • ده دل و صد زبان چو نوژن و
هزار • منوچهری راست چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل • نشسته ارغوان سازانی بر بر
سایه طوبی • شمس طبسی گفته آن بت که بر سینه شور می انگیزد • وز شاخ و شکر میوه جان میریزد • نوژن
شیست هر دم از قامت او • زیاده ز سرو بوستان می خیزد • نوس و نوسک با اول مضموم و واو مجهول قوس
قزح باشد خسروانی گفته از آب گشت بینی چون آب موج موج • وز نوس ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته رفتاری که کیوان با هم قدر • نیارد بر درش امکان بوسه • کرا بارای آن باشد که روزی
کند تسبیح در کاخش بنوسه نوسه با اول مضموم و واو مجهول گرهی باشد که در گلو بهند نوش با اول مضموم

معنی دارد اول نوشیدن باشد بمعنی آشامیدن دویم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی فرماید احتمال نیش
کردن واجبست از بهر نوش • حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست سیوم بمعنی بنوشیدن و بشنیدن
آمده مولوی معنوی فرماید ای چشم نی بینی این لشکر سلطان را • وی گوش نی نوشی این نوبت سلطانی نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند شیخ نظامی فرماید جدا زین درج دولت را گه تیغست
اندرین نوشابه کردی • دویم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع می کرد و ماجرای او با سکندر ذوالقرنین
در سکندرنامه مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام شهری است که بخوبرویان منسوب است امیر
خسرو فرماید زاهد به پند دادن بچاره بست را • خاطر بسوی لعبت نوشاد میرود • کمال اصفهانی گفته بجای
مه جهان حسبت بکرات تو رفت • ز شام تا در چین وز مصر تا نوشاد نوشادر با اول مفتوح دارویی باشد که آن را
گویند کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی دمندان که از توابع کرمانست و شرح آن در ذیل
لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه غاریست و از آن غار بخاری می خیزد و منجمد میگردد و این قسم
نوشادر اعلاست و قسم دیگر آنکه از دود آتش خشت پزی و در گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست
گر سرمه کشد روزی در دیده حسود او • هر ذره او گردد نوشادر بیکانی نوش آذر با اول مضموم و ذال
منقوط مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده ای بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آذر نوش نیز
گویند مختاری فرماید کنون از سردی و تری هوا در جان نوش آذر • سمندر بر خلاف طبع ماهی را ایداز
دریا • حکیم فردوسی فرماید وز آنجا بنوش آذر اندر شدند • رد و هیربد را همه سر زدند • ز خویشان
بنوش آذر آذر ببرد • چنین بر کنش خوار نتوان شمرد • دویم نام پهلوانی است هم حکیم فردوسی راست چو
شنید نوش آذر پهلوان • بر آمد بران باره دژ دوان نوش بادو نوش باده نام پرده ایست از نوای
چکاوک و آنرا نوشین نیز خوانند نوشت با اول مضموم و ثانی مکسور و با اول مکسور نیز درست دو معنی
دارد اول معروفست دویم پیچیده و نوردیده بود شیخ سعدی فرماید و گر خشم گیرد دیگر دار رشت • چو
باز آمدی ماجرا در نوشت • حکیم خاقانی راست دستی که گرفتی سر آن زلف بخوشست • پای که ره وصل
نوشتی ستوانست • زان پای کنون بر سر دل ارم دست • و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف
بمعنی نوس باشد مولوی معنوی فرماید کاه امیر صومعه کاه اسیر بتکده • که زند دو نوشم و که شیخ و کار
صوفیم نوش خند نام روز نهم است از ماههای ملکی نوش دارو تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید بیا ای نوش دارو دل ای مرد • ز تو صد تلخی غم حاصل مرد • حمید قلندر
گفته لطافت سخنش طعم نوش دارو بود • برای تربیت روح نوش دارو را نوش گیا مخلص بود شیخ
نظامی نظم نموده نوش گیا گشت و در و در نشست • رهگذر زهر ببند پرست نوش لبینا نام نواییست
از موسیقی منوچهری گفته قمریان راه گل نوش لبینا دانند • صلصل باغ سیاوشان با سرو ستاه نونجم

بمعنی

بمعنی نوشین آمده یعنی گوارا و گوارنده منوچهری نظم نموده نوشیم چو قدح نبید نوشنجه • هنگام صبوح سا قیان لنجه نوشه
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط و اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه و نوجوان را خوانند حکیم فردوسی فرماید
بر و گفت شاپور انوشه بدی • جان را به دیدار توشه بدی • دویم داماد را گویند مولانا مظهر گفته سال و نو
در آمد و نوروز و نوبهار • نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار • و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مفتوح و اخفا ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوش آمده و آنرا انوشه نیز خوانند حکیم فردوسی نموده • نمانم جز
خاک خونخوار کس • ترا نوشه از راستی باد و بس • دویم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست
کرا مشتی ار بید و نوشه خورید • چو پرورده شد نوز آن بر برید نوشین باده نام نواییست از موسیقی از
مخترعات باربد شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید در صفت باربد چو نوشین باده را در پرده بستی • خار باده و دوشین
شکستی نوف در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است لهذا معنی و امثال آن در ذیل لغت نوف مرقوم
شده و با اول مفتوح در عربیا دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دویم بمعنی دراز آمده نوکنده با اول
مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نو رسته و نو خواسته بود استاد رودکی فرماید آن رخ چون گل
نو کنده ببالای چو سرو • خواجه دیده است همانا که رهش بر در اوست • حکیم سوزنی فرماید هر با یکدگر
همی زنند بازی کودکان نو کنده نوکواره با اول مفتوح و کاف عجمی هرزه گوی و بر گوی را گویند نول با اول
مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید چون بط آمد که نوشش در زمین • در تر و در
خشک میجوید دفین • هم او گوید هر چه جز عشق است شد اکول عشق • هر دو عالم دانه در نول عشق نون
دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا نز و نیز گویند دویم مخفف اکنون است عصایری رازی راست
بجام اندر نون ما لک الملوک نوی • جلالشان همه ازتست که جود و جلال • استاد فرخی راست
رد ما نزاره دشوارست نون • اندران دشت فراوان استخوان • و در بعضی از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان
است همانا که بطریق استعارت چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربیا پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دویم
شمشیر را نامند سیوم نام شهریست چهارم مرکب سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود نونده و نونده با
اول مفتوح سه معنی دارد اول تیزرو و نوه را گویند عموما و اسب تیزرو را خوانند خصوصا حکیم سنایی فرماید چه کنی تو
ز آب و آتش و باد • چه کنی تو ز خاک و باد و نونده • حکیم فردوسی راست نوندی بیامد ز هر سو دوان • بآگاه کردن بر پهلوان
سنایی راست نعل شبرنگ خطت رخسار گلگون ترا • چون نوند شاه ایران از دره اکند • اثیرالدین
اخسیکتی راست بنا میزد یکی دارد نوند باد رفتارش • که پهنای بساط کون ناید نیم فرسنگش • دویم اسپ
را گویند حکیم سنایی راست از پی چشم زخم خویش صنمی • خویشتن را بسوز همچو نوند • سیوم آواز بلند را
گویند حکیم فردوسی فرماید نوندی برانگیخت پس دیده بان • از آن دیده که ره تا در پهلوان نوندوله با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر و پسرزاده را گویند نونیاز کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد

وآنرا بتازی مبتدی خوانند نوه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها، نبیره باشد و بمعنی نوحه است نوی با اول و ثانی مکسور
مصحف را گویند و آنرا ابی نیز خوانند ادیب صابر در مرثیه گفته: ببوده سوده تو تواره نه و سطر سطر زبور؛ بآیه آیه انجیل
حرف حرف نوی نویج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که جهد
خشک سازد و آنرا مرندو اریخ نیز گویند و بتازی آنرا عشقه خوانند نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی نوحه
کند مولوی معنوی فرماید: کی کمان غسل شد چو اثرش باشد؛ کسی کو مرده ندارد بگو چرا نوید؛ و با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا اوام و تبید نیز خوانند حکیم اسدی فرماید: بدو باشد
ایرانیان را امید؛ از پهلوان با خرام و نوید دوم خبر خوش باشد استاد گفته: در موسم نوروز زبان شد هم
بید؛ ورآمدت بگلستان زواد نوید؛ گشتند درختان ز شکوفه همه چشم؛ واندر ره انتظار گشتند سفید؛
فصل ها هو با اول مفتوح بیم و ترس را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را
گویند حکیم فردوسی راست: همه چشم پرآب و دل پر ز هوی؛ بطوس سپهبد نهادند روی؛ دوم نفس بود و این
هر دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی فرماید: در انساعت که با شیم و هوی؛ ز آمرزش فرو مگذار موی سیوم
کلمه باشد که برای آگاه شدن گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید: مان مردان مای ره ای مردان هوی؛ مردی
کنی ز نگاه داری سر گوی؛ گر تیغ جهان فند که بشکافد موی؛ زنهار زنهار خود نگردانی روی هواخواه دوست را
گویند استاد گفته: چاوش الدر آفاق بانگ زند؛ واه ملکی که است هواخواه دشل هوا داری
با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز خوانند و آن مخصوص پادشاهان و سلاطین بود و
با اول مفتوح و زای منقوط مکسور و یای معروف یعنی یکبار و یکباره آمده استاد فرخی نظم نموده: هوازی را
گوید آن شکرین لب؛ که ای شاعر از سخن ژرف بکر؛ مرا با صنوبر همانند کردی؛ بقد و برخ با ستاره برابر؛
حکیم قطران فرماید: او مرا برتر چو جانست و گرامی چون جان؛ از جهان و جان ندارد کس هوازی دوست باز؛
هوای دو معنی دارد اول نخستان لغو را گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و چون آتش بدان زنند
بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح براز زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بود دوم بمعنی
جایت آمده هوبره با اول مفتوح ثانی زده و با و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود پیر هروی خواجه عبدالله
انصاری فرماید در طبقات خود که حضرت شبلی قدس سره بمصر شد که زدوی بر شیخ با یعقوب میدانی بود هر که
شبلی آمد وی آن وقت فراگاه بیت و اول ارادت وی بود مرد فربه بود شبلی دست بروی فرو آورد و گفت
جرکه الله خدای تعالی ترا هوبره کناد با یعقوب گفت آمین و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت
آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا چرز نیز گویند و بتازی حباری و بترکی تو غدری نامند ظهیر فاریابی
راست: روزی که بانقر تو پرواز میکند؛ در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است هوخ و هوخت و هوخ است
با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و گنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند

هوش

هوختن و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گوی که سوخته باشد
که بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماخ را بر آن زنند تا آتش بر آن افتد و آنرا خف نیز خوانند دوم جامه بود
که نزدیک بسوختن رسیده باشد و زرد گشته و آنرا بر هو نیز نامند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن
و دیگر باز گشتن باشد دوم جهود شدن است و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبری بوده و با اول و ثانی مفتوح
کاوان اشتران را گویند و جمع آن هوده است هودز با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوط مفتوح چیزی بد و زشت
را گویند هور با اول مضموم و واو مجهول مفتوح دو معنی دارد اول آفتاب است از نامهای نیر اعظم حکیم فردوسی فرماید:
ز عکس می زرد و جام بلور؛ سپهری شد ایوان پر از ماه و هور؛ امیر الدین اومانی راست: امل بر شجره
جود تو چنان همی بالد؛ که طفلکان نباتی ز ابر آزادی؛ ز ترس تیغ جهانگیر تو ز طلعت شب؛ نسیم صبح که
تن سپید هر به بهاری؛ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی فرماید: ز ترکان فزون بود ماهان بزور؛ هنر عیب گردد
چو برگشت هور؛ هم او گوید: یکبارگی تیره شد هور تو؛ کجا شد چنان مردی و زور تو؛ و در زبان هندی بمعنی
دیگر آمده هورخش با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخاء زده اسمی است از اسامی نیر اعظم هورفرد
هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوط موقوف آوازی
باشد تند و تیز مانند صدای که از طاس برنجی و امثال آن برآید شیخ نظامی فرماید: باز بانگ اندر او فتاد
بهوز؛ آهو آزاد شد ز پنجه یوز هوس با اول مضموم و واو مجهول هوش باشد ابن یمین راست: در فتح
کن ز خلق بطاعت؛ همچو روی تو ز چشم تو وسخ؛ رزم بر بزم اختیار مکن؛ هست ما را بجود هزاران هوش
هوش بوزن و معنی نوش است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و اول
معروفست دوم جان را گویند سیوم بمعنی مرگ و هلاک آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان
نظم نموده: سر مکش اندر کلیم و رو مپوش؛ کاین جهان جسمی است سرگردان تو هوش؛ شیخ نظامی نیز بمعنی جان
بنظم آورده: بو مودتا طوطیا نوش را؛ کشند و برند از تنش هوش را؛ حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گفته:
ورا هوش در زابلستان بود؛ بدست تهم پور دستان بود؛ چهارم زهر را نامند فرخی گانی گفته: چو ابنه
تلخ همچو هوشی؛ که با هر کس بشیرینی چو نوشی هوشیاز با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط موقوف تشنگی
بهایم بود که بغایت رسیده باشد هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط بنون زده و کاف عجمی نام یکی
از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند در زمان او آتش از سنگ
پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده نوشته شده و در کتاب کنوز الودیعه من رموز الذریعه امام راغب
اصفهانی آورده که هوشنگ پیشدادی که بقول بعضی از مورخان از ارفخشد بن سام است و بروفق مدعای جم غفیر
بوده و از وی کتاب جاویدنامه خرد یادگار مانده مولانا فضل الله نیشابوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم اسمای
منزل من السماء هوشنگ به پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راند

و خلق را از او و دوستش و ایثار و بخشش حوائجی و تحریص طالبان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بر آرایش روی
دستی گستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله چنانست که پیشداد غیر از
هوشنگ دیگر بوده و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بوده و اسامی ایشان در ذیل لغت پیشداد
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی هوکیک با اول مضموم و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح
بکاف زده جوجه نارسیده باشد و آنرا کالک و سیخ و سنجه نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی فرماید: مور رست بسته گفت که خوردن یکی است
خیالی و شکی؛ گول شد هول شدم ور نه هم بر کنده شدم؛ حکیم فردوسی بهمین معنی گفته: و استاد آن
هول گفتار زد؛ نشست منوچهر سالار زد؛ دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید: چگونه
هول حیوانی چو بالا در زبان پیلی؛ کجا پیل زبان زد تا جهان باشد جهان باشد هولیک با اول
مضموم و واو مجهول گردکان بازی را گویند هوِل با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گره ابر
را گویند که شوند زنین گرده باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم و یای معروف هم
بزبان هندی نام روز جشن هندوانست و آن بمنزله عید ایشانست هوم با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام مردی بوده از آل فریدون که در ویرانها بسر برده حکیم اسدی فرماید: کجا نام آن نام
در هوم بود؛ بسی سال دور از بر و بوم بود؛ دوم نام درختی است که در حوالی فارس می روید و شبیه بدرخت
گز بود و گره‌ها آن نزدیک بهم باشد و برگ آن درخت مانند برگهای یاسمین است و مجوس در وقت
زمزمه بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها
در آتش اندازند و افسونها بخوانند تا بدعایی که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو
معروف نام برادر پیران ویسه است هوَن با اول و ثانی مفتوح زمین کشتزاری را نامند که در آن کلوخ بسیار
بود و با اول مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید: پیش آمد در پیش دو دادی؛
یک پایش برگشت کلکون؛ آواز آمد که رود در آتش؛ تا یافت شوی بگلستان هون؛ و بزبان
هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکه رای بیجانگر بود و با اول مفتوح ثانی
زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن
باشد هوو با اول مفتوح و ثانی مضموم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آنزنان یکدیگر را هوو باشند
و آنرا وسنی و اباع نیز گویند هوی با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد امیر خسرو فرماید:
بت نه کردن افتاد و برل هوی؛ کز تن سرها باید بگسلد سوی هویه با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر
باشد حکیم سوزنی در قسمیه هزل گوید: بحکم و زیرکی و حکمت شتربانان؛ بشان و شکوه و جاه و هویه پوش و نوا؛
ابوبکر المعمد گفته: برآورد دم ز ماش تا بنا گوش؛ فرو شتم هویدش تا بکاکل هوییک با اول مضموم

و ثانی

و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان لهراسب بوده حکیم خاقانی فرماید: آن کیست که با روان تاریک؛ باشد بمثابت
هوییک فصل یای تحتانی یو با اول مفتوح و واو مجهول یکجو را گویند یویه با اول مضموم آرزو باشد
مولوی معنوی فرماید: یویه سفر کرده با پای لنگ؛ صبر فرو افتد در چاه تنگ؛ حکیم انوری فرماید:
ای در حرم جاه تو امنی که نیابد؛ از یویه آن خواب خوش آهوی حرم را یوج با اول مضموم و واو معروف
نام جانوریست از خوندکان یوخه با اول مضموم و واو مجهول و خای مفتوح و اخفای ها، رسیدن بنهایت
لذت جماع و شهوت بود حکیم سوزنی فرماید: گرچه بودم مرد زیر پیره در انگال؛ همچو فرزند زیوخه رعنا؛
یوز با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و از رزم اراده رزم
جوی بود شمس فخری راست: ز هیبت حصن فلک همچنین شود خالی؛ چو شه بمیدان رو آورد مبارز
یوز؛ دوم نام جانوریست شکاری که معروف و مشهور است سیوم سگ توله بود که جست و جوی
نموده جانوران را از زیر بته بیرون آورد چهارم جستن و خیز کردن را گویند یوزک و یوزه با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بتها جست و جو نموده
جانور از ابر آرد حکیم خاقانی فرماید: طبعین ما دان نصیحت دانا است؛ زدن یوزه عبرت یوز است؛ هم او
گوید: از چرخ طمع ببر که شیرانرا؛ در یوزه نشاند بر در دریوزه؛ دوم غلطیدن و مراغه کردن جانوران
باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول اره را گویند حکیم اسدی راست: ز یوسه
بتر نیز چوب کنند؛ که تا خون را در آن دم به بند یوش با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص
کردن و پژوهش نمودن است و آنرا یوز نیز گویند یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد
که بر گردن گاو و قلبه و گاو کردن فکنند حکیم سنایی فرماید: ای همه قول تو نفاق و دروغ؛ پیش دنیا تو
کردن انداز یوغ؛ مولوی معنوی فرماید: آفتاب به ماه و دو گاو سیاه؛ یوغ بر کردن به بند و شال
اله یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زبر تنور فکنند و بریان را از آن بیاویزند
و آنرا ابا شک نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف اول فلس را گویند حکیم خاقانی فرماید: دو معنی دارد
فلسفی فلسی و یونانی ارزد؛ نفی این مذهب یونان بخراسان یابم؛ هم او گوید: بانص و حدیث و نظم
قرآن؛ یونی ارزد حدیث یونان؛ دوم مذرین باشد استاد عنصری فرماید: از فتح و ظفر همه
برانگیزه تو عقد؛ و ز فر هنر هم بر یوزه تو یون؛ شمس فخری راست: ز فتح و نصرت بر رایتت بود پرچم
ز جاه و دولت و بر مرکب تو باشد یون باب ها فصل الف اه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده حکیم سنایی فرماید: چون خیست بسوی درد شما اه؛ در ماتم بی برگی بار
آه گو؛ عضایری رازی راست: آه که از استیلای نفس شاه منک؛ همچو شاالکیت وایس رفتم؛
دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و اندوه و افسوس گویند اهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد

آوک نام موضعی است که رودخانه داشته است جلک آذربایجان شاعری گفته نظام عرصه آفاق صاحب دیوان
محمد ابن جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه رجبان چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ز
دست ظلم نارزوی اختیار بجر زجام تیغ لبالب کشیده شربت زهر دویم نام درختی است که مرا آنرا انجم اهر
و بزبان گنجشک خوانند و آنرا بتازی لسان العصافیر و بهندی اندرجو نامند اهراسن و اهرمن و اهریمن و
آهرمیه بااول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکی است و شرح آن در ذیل الف یزدان
مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید راهشان دیو گرفته است و نه دارند خبر زان چو اهرمیه در پوی و تگ
باطل اند اهرا بااول مفتوح ثانی زده تیشه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته بگاه از کوه کندن دست داد ی
نه اهران با یری نه اوستادی آهرم بااول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سر کردی را
نامند که دیگ هریسه را بدان بکوبند از شهرآشوب مولانا لسانی شیرازی مرقوم گشت ای یار هریسه پز
نداری غم خود اندیشه نیکی زپیش و کم خود خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز بر دیگ هریسه ات زنم
اهرم خود بس اهرمن بااول مفتوح ثانی زده و را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهراسن است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید رنجا تراز پربت بزم اهرون ولیک در رزم گاه بازندانی زاهرمنش دویم نام
داماد قیصر روم بوده که سلف گشتاسب بوده حکیم فردوسی نظم نموده باهرن سپردند پس دخترش چو بسپوید
مهربان مادرش و بزبان هندی سندارا گویند آهرون بااول مفتوح ثانی زده و رای مضموم نام حکیمی
بوده که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید از راه دانش بکوش تا
اهرون شوی زیرا که اهرون بدانش اهرون شده او گوید اهرون علم شد سر کجان ورد گر تو جاموزی
ای پسر تو بی اهرون آهزون بااول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مضموم و واو معروف بمعنی این زمان
آمده و بااول مضموم نازاینده است و آنرا سترون و بتازی عقیم خوانند آهک بااول و ثانی مفتوح آ
را گویند حکیم سوزنی نظم نموده نوح ملک وار بخواه عمر خویش چون نکنی طاعت نوح ملک کس چو زدنیا
بتر و سیم و زر پس چه زر و سیم و چه سنگ و آهک آهمر بااول مفتوح دو معنی دارد اول رسوایی را
خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده رخم اینام مستوران چه دانند اوخ وید ار را دونان چه دانند
هم او گوید رشاخ اینامه بهار بکبرد زهر باران صدف گوهر نگیرد دویم بمعنی خود آرایی و بهوش و
بهوش بود آهنوخشی بااول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل
حرفه را گویند و آن قسم چهارست از چهار قسم آدمیان که جمشید قرار داده و شرح این در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم گشت آهنود بااول مفتوح ثانی زده و نون و واو مفتوح نام روز اول است از پنجه
دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند آهوار بااول مفتوح ثانی زده حیران و واله بود مولانا نجات
راست در راه خدا کو که رهوار باید بگذشت ازو پس در شهوار باید حق جو حق دید و خلق

حیران

حیران مانده شد طرفت بجز خویش و اهوار باند آهوران بااول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح برازده
معشوق و محبوب را گویند منوچهری فرماید بزی همچنان سالهای دراز دمان و دوان و چمان و چران
دو گوشت همیشه سوی گنج گاو دو چشمت همیشه سوی آهوران حکیم خاقانی فرماید در جنت مجلست چو اکاه آهو
و کات اهورانرا آهیانه بااول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه نیز با اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سرکاسه سر و در بعضی بمعنی حلقوم است فصل با هاء بهار بااول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد
دویم بتخانه و آتشکده را نامند سیوم هر گلی را گویند عموما و گل نارنج را خوانند خصوصا شیخ عثمان مختاری این
سه معنی را بترتیب منظوم ساخته تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر تا عالم از بهار شود چون بت بهار تا رای تو
باد گوهر انصاف را فروغ روی تو باد عالم اسلام را بهار شیخ نظامی فرماید رسم ترنج است که در روزگار
پیش دهد میوه پس آرد بهار چهارم یک تنگ بار باشد استاد فرخی فرماید بهر مادحی مال بخشد چنانی بهر
زایری زر بخشد بهاری پنجم نام گلیست که آنرا گاو چشم نیز گویند و اینمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی
مرقوم گشت و بااول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب شرقی دهلی واقع است و دار الملک
آنرا نیز بهار گویند و چون از آن ولایت بگذرند به بنگاله برسند امیر خسرو فرماید گرانی پیش لشکر سوی شرق افتاد
فزود کشت بهار و بلند شد غزنین بهار شکفته نام نوایست از موسیقی منوچهری راست مطربان ساعت بساعت
در نوای زیر و بم گاه سرو بستان زنند و گاه زیر قیصران گاه تخت اردشیر و گاه نوروز بزرگ گه بهار شکفته و
بهار خوش کوشتر را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک
پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال یکسال آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و آنرا
بهترک می نامیده اند و این سال بهترک در زمان هر پادشاه که واقع می شده دلیل شوکت و عظمت آن پادشاه
میدانسته آنرا اعظم سالها میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذو شوکت
واقع نمی شود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شده در آن سال دوازده جشن وقوع یافت شهریاری را ت
زدور چرخ ترا عمر افزون باد که بهترک سر دهش عمر نوح و صد چون آن بهر بااول مفتوح ثانی زده بمعنی حظ و نصیب
بود امیر خسرو فرماید نه از هر بخت این زهر بر تو که این بوده است بهر از بهر بر تو حکیم اسدی راست
چو سیصد هزار از زر باج بود گران پنج یک بهر معراج بود و در بعضی فرهنگها مرقومست که نام ولایتی است
و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده دویم هلاک را گویند بهرام بااول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سروش
که محافظت مردم مسافر و حواله جهات و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود با او متعلق است دویم نام ستاره
پنج بوده و آن مربی کشور سیوم است حکیم سنائی راست فلک خامس آن بهرام است آنکه در فعل و رای خود کام
سیوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده است ز بهرام گردون بهرام
روز و لی را بساز دعدو را بسوز چهارم نام پادشاهی بوده ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است شیخ نظامی

راست هر چند را گزیر گردون است مادری خاک و مادری خونست مادر خون بپرورد تنش تا نازد
مادر خاک و استاند بازش گرچه بهرام را دو مادر بود مادر خاک مهربان تر بود بهرامن و بهرمان بااول مفتوح
این دو لغت مترادف اند چهار معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید بزمه از خاک کند سرخ گل وقص
هزار از سنگ کند بهرمان حکیم قطران نظم نموده از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ در خلاف او
شود چون مردم سحور مور دویم نوعی از بافته ابریشمی بسی نازک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد
و بنفش و سیاه و دیگر رنگها نیز شود حکیم ازرقی فرماید آن آب نیلگون معلق کان بری مالیده گرد آب
زپیروزه بهرمان مختاری راست حله بافی گرد سیماب سیماکار گاه نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان
سیوم گل معصفر را گویند و آنرا خسک کار نیز نامند امامی هروی گفته آن بگر که تا بلعل داشت یاقوتش شد
آب کرده ون آتش و نیلوفر او بهرمان چهارم غازه را نامند که زنان بر روی میمالند امیر خسرو فرماید چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول که بهرمان عروسانست خنجر بهرام بهرامه بااول مفتوح ثانی زده بید مشک بود
و آنرا کلاموش و گزانگور نیز نامند و معرب آن بهرامج است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد بهرک بااول
مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول چرک را گویند دویم پوست دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب
کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند بهرمن یاقوت باشد شاعری گفته چو شنگرف خنجر دارد
بهرام شب از افق بهرمان در شفق بهرمن بهروج و بهروجه و بهروزه و بهروزه بااول مکسور ثانی
زده و را مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور باشد که کبود و در نهایت لطافت و صفا و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید شاهم لر شهروزه لعلم نه بهروزه هشتم ذاروشتی ستم نازنگی دویم سنبل
هندی را نامند بهرون بااول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام ذو القرنین است بهره بااول
مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم نام طایفه است که منشا و مکان ایشان در گجرات باشد و با اول
مکسور نام قصبه ایست از لاهور تا آنجا شش کروه راست بهشت کنگ یعنی کنگ بهشت و کنگ در ذات
کاف مرقوم شد سید سراج الدین سکزی گفته گر طالب بهشت عطای چو انهی دل بر نگار خانه چین و بهشت کنگ
بهک بااول مفتوح نام مرضی است که پوست بدن آدمی سفید شود و معرب آن بهق است کمال غیاث مضموم و ثانی م
نظم نموده صد لعنت خدای بر دان و بریزید کو داشت علت برص و زحمت بهک وانی کجاست سگی
آن سگان از انتقام و بل مراتب را مکان در کی بهکزین خیر انگی برو و نیکو و برگزیده باشد استاد فرخی فرماید
بر طالعی بطلع در آمد که آسمان از چند گاه باز چنین کرد بهکزین ابن یمین نظم نموده موهبه شاها بهر که چو کرمی
نی لحند اندر میان اهل هنر گاه برگزین لیکن از آن جهان چو دانی که وقت کار چون تست تیر شرزه چون ضیغم غرین
نبود که اختیار بود دین و ملک را در به گزین بغیر تو مختار ملک و دین بهل بااول و ثانی مکسور بمعنی بگذار آمده بهلاس
شخص مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند حکیم سنائی فرماید تو برآورده دست بر بهمان که چو اوست می نیارد آن بهمن

بااول

بااول مفتوح ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و راست کردار باشد و این لفظ باینمعنی مترادف حکیم است
دویم بمعنی کوچک بسیار دانست سیوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و موکل باشد
بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید که از مزد باد ت درین رزمگاه چو بهمن نگهدار تخت و کلاه پنجم عقل اول را نامند چنانچه در
شرح دیوان حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل نخست و مشایین ده است
و گویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل
اولست که حکما فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول است ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسب است که اردشیر نام داشت و مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند و گروهی گویند که بسبب آ
گفتار و درست کرداری او را بهمن گفته اند و جمعی گفته اند چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل و دانا بوده او
بود باین اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دستها و ساعدهای دراز بود که چون بایستادی بزانو پیش رسیدی
چنانچه منوچهری بنظم آورده شنیدستم که بر پا ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن و نیز گفته اند که چون بر
اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه یکی معنی بهمن درازدستست و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی
دوستداری بسبب یمن هم نام فرشته ایست که او را باین نام نامیده اند هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و
آن ماه دویم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم است در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده و شرح آن
در ذیل لغت سده مرقوم شد هشتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است
سرخ و سفید حکیم خاقانی این سه معنی را بترتیب نظم نموده چون زال بسته قصه نوحه زان کنم تا رخ چو گل ز خار
بهمن در آورم نی نی که باغ است مرا انس لا جرم مریم صفت بهار به بهمن در آورم شکفتا گرچه آهو چشم شنگ
بردم چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم امیر خسرو در صفت جنگ گفته برانسان که شد روی صحرا
سراسر پراز بهمن لعل و خون سیاوش نهم نام روز دویم است از هر ماه شمسی منوچهری گفته رسم بهمن گیر و
از سر تازه کن بهمنجنه ای درخت ملک و بارت عز و بیداری سنه اورمزد و بهمن بهمنجنه فرخ بود
فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه و بنابر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آنروز را عید کنند و جشن نمایند و انواع غلها و گوشتها را بپزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها بپاشند
و بهر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را بسایند و با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت
حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمامست در کندن گیاهها و بیخها و دواها از کوهها و ادویه ها و گرفتن
روغنها و کردن بخورها نیک است و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت
و این روز را بهمن جنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی اینمعنی را هم منوچهری فرموده هم روز بهمن روز
سوی معشوق هم دهی دو گوشت سوی بهمن هم او گوید بگوش ملی اندر روز و رنگ بهمنجنه بگوش اندر زدن بهمن

جیقران • یازدهم نام قلعه‌ایست در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده‌اند که کیخسرو در اول سلطنت خویش
طلسمات آنرا شکسته و آن قلعه را فتح کرد حکیم فردوسی فرماید • برزنی که آن دژ بهمن است • همه ساله پرخاش آهرمن است
دوازدهم نام کوهی است بس بلند و شاعر ابوالفرج رونی بدین معنی نظم آورده • در برابر روی همت اعلاش واکه
سنگ آمده پر بهمن • سیزدهم برف کنده‌ای برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد
بهمنجنه • روز بهمن از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم
انوری راست • بعد ما کز سر عشرت همه روز افکندی • بهمن رفتن و نارفتن ما در افواه • اندر آمد از در
حجره من صبحدم • روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه • بهمن یار نام یکی از شاگردان ابوعلی سیناست بهو
بهیم با اول مفتوح ثانی زده کوشک بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان
هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسب نامه بتفصیل آورده • یکبار بر قلب لشکر زدند • ربودند
شان بر بهو بر زدند • استاد فرخی نظم نموده • چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم • بنهروالا میکدر برشهان
منیخ • همیشه رای بهیم اندر روشت مقیم • نشسته این دل بر نشاط و ناز و بطر بهین و بهینه با اول و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهترین آمده حکیم انوری نظم • ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیریست • کلکی که
فلک قدرت و ستاره سپر است • دوم سفته را گویند شاکر بخاری راست • صاحبا صد بهینه و
دو سال • بگذرد کز رهی نیادی یاد • سیوم ملاح و نداف را گویند و از احوال خواجه ابراهیم ادهم بر هرد
خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که ببازار رجه پلاس فروشد بهینه باز نخوانند
و توانگر اگر چه پیراهن کهنه در پوشد درویش نشود و درویش اگر چه صد جامه نفیس و نیکو عاریتی در پوشد
توانگر نشود بهانه با اول مفتوح چوبکی شکلی باشد که کاه در پیش او نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف
چوبی که آنرا پاره می شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و پانه و فانه
و فهانه و پهانه نیز گویند فصل بای عجمی بپه با اول مفتوح و هر دو بای عجمی بهر دو ها زده کلمه ایست از
توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده • روحانیان چو چشمه ابکار
فکر من • بپه بپه زنند در وی و نام خدا برند • بهر با اول مفتوح ثانی زده ربع از شب و روز را گویند حکیم فردوسی
فرماید • چو بهری ز تیره شب اندر چمید • که آن نامور پیش یزدان خمید • چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت
شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت • بهره با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پاس باشد و بهره دار پاسبان را
خوانند حکیم نزاری نظم نموده • هلیل از بیم آن زنهار خواران • مرتب داشت جمعی بهره داران • پهلو با اول
مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم کنایت از نفع و فایده بود
و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع جبلی راست • شه ایران و توران امسلم شد

بیکفته

بیکفته • بلاد خسرو توران بسی پهلوی ایران • این همین گفته • هستند که بخشش و کوشش غلام او حاتم برزد
افشانی و رستم پهلوی • دوم شهر را گویند چنانچه ده روستا را خوانند حکیم فردوسی راست • همی بود با کرمان
شهریار • ز پهلو برون شد ز بهر شکار • یکی لشکر آمد ز پهلو پرست • که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید • بفرمود تا مارن جنگجوی • ز پهلو پرست اندر آورد روی • پهلوی و پهلوانی سه معنی دارد اول
شهری و زبان شهری را نامند دوم منسوب به پهلوان سیوم زبان باستانی را گویند حکیم فردوسی فرماید
اگر پهلوانی ندانی زبان • بتازی تو اروند را دجله دان • هم او گوید • زمین گشت دست فصاحت قوی •
بپرداختم دفتر پهلوی • پهمزک با اول مفتوح ثانی زده و میم و زای مفتوح سیمول باشد و آن جانوریست
که خارهای ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتن او کند آن خارها را باطراف اندازد
پهن با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان کند
مولانا آلی راست • پستان مثال غنچه • پر از شبنم است • از بهر طفل شیر برون آیدش پهن •
پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجو گوید • خنک چو بوزنه
خنک چو خرس • آن بوزینه ریشک و پهنانه منظرک • دوم نان میده بود که با روغن بپزند و آنرا
کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی پهنا است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده چهار
معنی دارد اول نوعی از چوگان باشد که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی در آن نهاده بهوا افکنند چون
نزدیک بزمین آمدن شود باز سر پهنه را بر او زنند و همچنین کنند و نگذارند که بر زمین آید تا از پا بگذرد و آنرا
و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنایی فرماید • قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی • تو همچون گوی
سرگردان ره چون پهنه بی پهنا • استاد فرخی راست • ناوک اندازی و زوبین فکنی و سخت کمان •
پهنه بازی و کمند افکنی و چوگان باز • دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست • جرم هلال تیغ آن سبز
پهنه چیست • من تا ز سم اسب تو بردی نشان رسید • سیوم پهنی ران بود از جانب اندرون و آنرا
بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده فصل تای فوقانی تهناک با اول مفتوح غار باشد تهجا
با اول مفتوح ثانی زده شیره گرفتن بود از انگور تهتک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
خاک آمده دوم بشره را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بیهمتا بود حکیم فردوسی نظم نموده
بنزدیک شنکان فرستاده بود • همانا که شاه و تهم زاده بود • هم او گوید • تهم هست در پهلوانی زبان •
بروی فزون نر اژدهای دمان • تهمتن یکی از القاب رستمست چون او عظیم جثه بوده و در مردانگی و دلاوری
بیمثل و بیهمتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو فرماید • یکی تن که در پیش صد تن بود • اگر خود تهمتن
بود زن بود • شرف شفروه نظم نموده • هم وصف تو از لب ناهید مغنی • هم نام تو بر بازوی مریخ و تهمتن
تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام

نام جانوریست که گوشت او لذیذ باشد و او را تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی باشد استاد نظم نموده
ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی • آنکه ز گوش پای بر دیده نهی • تو مردم دیده ای نه آواز گوش • از گوش چه دیده آ
که در دیده بهی • تهیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده فصل جیم
جان آرای نام ششم از نه لحنهای بلکی است جهان بین چشم را گویند عماد فقیه راست • ز چشم عقل بکار
جهان بین که باورت نابد • روشن جهان بین فرکانی راست • ز بهر دوست خواهم جان شیرین • جهان
ز بهر دیدارش جهان بین • جهانتاب نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهانگیرین آدم را نامند و آنرا بتازی
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید • جهان بهین را بجان ربنه فرق • بدین تن جهان بین جهان کهین جهان مهین
عالم بزرگ باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان
است حکیم فردوسی فرماید • چو از جهن بشنید پیغام شاه • همی کرد چندان بدو در نگاه • جلودانه با اول مضموم دو معنی
دارد اول نام درختی است که صمغ آنرا کلک و کوزه خوانند دوم چوب روده باشد فصل جیم عجمی
چهارپایک نام درختیست که آنرا بتازی قصام خوانند چهارکامه اسب رهوار تیزرو باشد و آنرا چارکام
و چابکی نیز خوانند چهرآباد و چهرزاد با اول مکسور نام همای بنت بهمن است که بهمن او را بحکم ترسیتی که تابع آن
بوده بنکاح خود در آورده دارا بن از او متولد شد حکیم فردوسی راست • یکی دختری بود نامش همای • هنرمند
با دانش و هوش و رای • همی خواندندی و را چهرزاد • ز گیتی بدیدار او بود شاد • چهردار مصور را گویند
چهید بوزن و معنی چکید مترادف است فصل خای نقطه دار خا با اول مفتوح بمعنی خوش و نغز باشد خخ
خخ بمعنی خوش خوش آمده این کلمه بمنزله بخ بخ است که عربان گویند حکیم انوری راست • بخ بخ ای بارد
خخ خخ ای لدان • ای وفادار و هم جفابردار • خنسر با اول مضموم ثانی زده وطن و جای و منزل بود استاد
فرخی نظم نموده • چون بره با تیم بغم خانه و خنسر • چون شهر آیم با تیم زند بسجیدل راه فصل دال ده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم امر معروف و نهی منکر بود دمار با اول مفتوح غار باشد
حکیم سنایی فرماید • دشت سیمین چو سوی بتر آرند • اژدها از دمار بر آرند • حکیم اسدی راست • که
بود کش دمار شکسته دره • دمارش برارکان و زریکسره • و با اول مفتوح ثانی زده در هندوستان
پرگنه باشد از پرگنات مالوه از مضافات اجین • دهاز با اول مفتوح و زای منقوط بانگ و فریاد بود
فرخی • بنده تو بر در تو • از نشاط تو برکشیده دهاز • دهاک نام بیوراسب است چون در و ده عیب بود
و این اسم را معرب ساخته ضحاک کنند و آن ده عیب او اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیوم
بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گویی
دهم بعضی بیدینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند حکیم قطران نظم نموده • بد اندیشی تو ده آکست
ده آک • تو ای خسرو فریدونی و فریدون • ز رانتست بهرام کفته • کجا شد آن فریدون فرخ که او ده آک

بست

بست اندر دهان دهن دره و دهن دره کشودن دهان بود بسبب کثرت خمار و خواب یا کاهلی آنرا فاژه و فاژه نیز خوانند
دهانه و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام معدنی است و رنگ آن سبز تلخ و ارکان مس حاصل شود
و آنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهت سموم و داروهای چشم بکار آید و بهترین از ملک فرنگ بیاورند و آنرا دهانه
فرنگ خوانند کمال اسمعیل نظم نموده • ز تاب چشم تو گر پرتوی بروم رسد • شود زمانه آتش دهنه های فرنگ حکیم نزاری
راست • صیقل بکن ای رواق ازرق • دزنه زر ساو برکار • دین مصحف فروردین شود راست • از زر
ساو چون دهانه • دوم لجام باشد سیوم چیزی باشد که شبیه بدهان باشد مانند دهانه مشک و دهانه کوه و دهانه
آب شیخ نظامی راست • شد زمین کند یاوه از آب • کسی کج اندیشه بجواب ده پنجی زر نابره را گویند شیخ
نظامی فرماید • برین آن شد که در سخن سنجی • ده دهی زر نسیم ده پنجی • هم او نموده • همراه او خود پر از گنج بود •
ز ده دهی سیم ده پنج بود دهچه با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم سیب را گویند ده خدا
رئیس ده را گویند شیخ سعدی فرماید • نکویی کن امسال چون ده خداست • که سال دگر دیگری ده خداست
عمادی راست • بازم ز راه زعشوه بسیار چون مرا • با ده خدا حدیث تو بسیار میرود • ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی فرماید • وشکش خاک زر ده دهی است • نقد بهیده برون آنجا ابلهیست دهره چیزی
باشد که بر شکل داسی در غایت تیزی از آهن بود و دسته اش هم از آهن باشد اکثر و اغلب مردم گیلان
دارند ابوالواسع جبلی راست • کلاه کلک زد جامه کنون قد بنفشه شد نگون • آلوده لاله رخ بخون چون
دهره فتح عجم • استاد گفته • گفتم که نهان بکن ز من چهره خویش • تا بردارم ز حسن تو بهره خویش • گفتا که
بترس بر دل بی زهره خویش • کش فتنه عشق برکشد دهره خویش • و در بعضی از نسخ بمعنی داس نیز آمده
دهستان نام شهریست حکیم فردوسی فرماید • خود اندر دهستان بیاراست جنگ • برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خدا که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند
و منسوب آن دهقان باشد دهکلینی با اول مفتوح نام نوعی از زرست ده ژه زیور و آرایش باشد
و آنرا پیرایه نیز گویند حکیم خاقانی • موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری • ششش نهاده داده ده
نهش فهر دوازده دری دهون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا زبر و ازبر گویند
عبدالقادر نایینی گفته • انکه مدح شاه خواند از دهون • از دهانش بوی مشک آید برون • و در بعضی از فرهنگها
بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله هشت بازی نرد و عوام بغلط
دره هزار گویند ده بوده با اول مفتوح ثانی زده و بای ثنات فوقانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بها
رده عشر را گویند و پنج نصف عشر باشد فصل راء ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی مرتبه و رتبه و بار باشد چنانچه گویند یکره بمعنی یکمرتبه و یکبار و دوره دو مرتبه و دوبار باقی برین قیاس کمال اسمعیل
راست • تو اهد ز خانه نشینی ملول • بکره شده در جوال جلاد • سیف اسفرنگی گفته • زرنگ ابلهانی بوقت خنده ره

زبرق طبع توالماس میشود ره زه سیوم رسم وقاعده بود چهارم تو را گویند پنجم بمعنی بوش آمده رهام بالوالمضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رهمان ها کشت و با اول مکسور در عربی باران‌های خرد را گویند رهانجام اسب را گویند حکیم سوزنی راست از نیست ره انجام بجنبید کنشت ره بروزی و تایید وظفر بر سر راست ره آورد ره آورده چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید بر سبیل تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنایی فرماید کار روزی چو ره زدن ان ره برست کوره آورد روزی نیست شرف شفروه راست یک سخن ای بحر از هوشمندان باید پس ره آوردی بیاورم ز خاک کوی او رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف استوکی راست درآمد از در حریم خواب دلبر باتفاق مهر کرده در رهاوی ساز رهجامه دان نام نوایی است از مصنفات نکیسا گویند این صورت را چنان نواختی که حضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کرده و بیهوش گشتندی لهذا آنرا جامه دران نامیده اند شیخ عبدالسلام تخلص پایی گفته مطرب بنوای ره‌ها بخراش زن با جامه دران نم ره جامه دران زن رهکشایی نام روز هفدهم باشد از ماه‌های ملکی رهگوی مطرب خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست چون آمد بهمان مطرب ره گوی برون ماه صیام و درون ماه صیام رهنورد اسب باشد رهوا با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوه است که داخل کوه‌های سراندیب است گویند که آدم صفی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از بهشت آمد بحکمت بر آن کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده بکوه رهو برگرفتند راه چه کویی بلندیش بر چرخ و ماه گویند آدم که فرمان بهشت بران کوه او او فتاده بهشت دوم طرز و روش غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار غلام و چاکر و فرمانبر و رهی بادت بهلت امیر فغفور رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد فصل زای منقوطه زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام آوازه زه تو بر افلاک میرود دوم حوض و خوش باشد و بمعنی هم نزدیکست مولوی معنوی راست چون جوان بودی و تخت زهنت زه نو نیر فی سوی حق بی زره چون شدی پیر و ضعیف و منحنی پردهای لاابالی میزنی سیوم زادن را گویند امام فخرالدین رازی نظم نموده جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا دنیا رحم است و این مشیمه است اورا نی اجل درد زه ماد رطبع این مردن دادن در ملک بقا و زهیدن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید قوت از قوت حق میزهد نز عروقی کز حرارت میجهد هم او گوید رز قها از رز قها او میدهد زانکه گندم بی غذایی کی زهد چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را خوانند و لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند و بمعنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان بود حکیم ازرقی فرماید پیکان قبضه گرگشد از بهر جنگ تو از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفحه و زه حوض و بمعنی نیز نزدیکست

صبا

بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده غم زه بنگاه او بهر زمانی مرا در زه کشد همچون کمانی زهاب با اول مفتوح تراوش آب بود از کنار چشمه و رودخانه و لاب و امثال آن جمال الدین عبدالرزاق فرماید خلق تو نهال شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر امامی هروی نظم نموده منبع خرابه کرده در بدخشان کان لعل معدن آتش شود در چشمه حیوان زهاب زهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی سم گویند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو شاید حکیم ناصر خسرو فرماید کز بس که سال شوم همچو این و آن امروز جگر چه باید زهر جگر مرا زهرخند خنده را گویند که از روی نهایت اعراض کنند زهردارد باز هر را گویند شیخ فریدعطار فرماید شکر از لعل تو طمع دگر داشت که لعلش زهر دارد در شکر داشت زهرگیا گیاهی باشد که ورق او را آدمی و حیوانات بخورند و در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرموده جان افعی رده را نسخه تریاک دهد نطق جان پرور تو هر ورقی زهر گیا زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهک با اول مفتوح ثانی زده شیر زیان و ماده حیوانات نو زاییده را گویند سیحی اطعمه گفته کشک در دوغ زهک زرد آب لبن چو تست چو به شیر وزنده مسکه دوغ کردی باز خواه و در رونبه سخت جنبش باد باشد زهمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود از شهر ری در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مرد درویشی بود مگر بخواب دید که گنجی در دمشق باید بنابران بدمشق رفت سرگردان و سرگشته بر گرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه بر بوی دچار شد پرسید که از کجایی و درین شهر گشته چرایی گفت من مردی ام از ری و بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و برین شهر آمده ام و گنج می طلبم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است من بران اعتماد نکردم زهی ساده دل که تو باشی چون این بشنید بازگردید و بخانه خود آمد و زهمن را میکند تا اوی یافت نطلاکه در روزن سی من بود از آن توانگر شد استاد عسجدی نظم نموده من رازی بهر گنج سوی دمشق بردم بچو صاحب زهمن زه زاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید تو بپیش رو این زه بدکی جان و دل مرزبین زه رهمان است خاصه بخراسان که من شماره زه بجازه و زادست جان و مال را فصل سین مهمله سا تنبوره باشد سه تاره مولوی معنوی فرماید این دل ما چو چنگ را مست و خواب تنک ریز زخم بکف گرفته ایم همچو سه تاش میزنیم سه جامه الحالفه را گویند و آن طول و عرض و عمق بود سه خوان جاهی اند که حق سبحانه و تعالی بر تنیل سیاه اند سه خواهران ستاره است از جمله سه خواهران هفت ستاره بنات النعش که پهلوی هم واقع اند سه دیر عمارتی را گویند مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار رومی بنا نموده نعمان بن منذر بجهت صعید بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند آنرا سه دیر میگفتند عربان معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن در ذیل لغت خورنگرقوم

حاشیه

کشت سپر با اول مکسور ثانی زده کاو را گویند حکیم فردوسی فرماید چو بر شاه نازی بگسترد مهر بیاورد فربه یکی سپهر و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست بزرگی باید شب زنده بیدار و من طلب العلی سهر اللیالی سهراب نام پسر رستم بود ماجرای جنگش با رستم و کشته شدن او در شاهنامه بتفصیل مرقومست حکیم فردوسی نظم نموده بینداخت سهراب چون پیل مست کمندی بیازو کانی بدست سه فرزند موالید ثلاثه را گویند سه کونک خارخسک را نامند و آنرا بهندوی گوکهر خوانند سهی با اول و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموما و سروی را که نهایت راست رفته باشد خوانند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی فرماید چنان صدری که پیش آستانش فلک خم داد بالای سهی را و گوید از و سهی که اسلام قامت رفعت بروقوی کند ایام باز وی دعوی فصل شین منقوطه شه با اول مضموم با اول مفتوح شش معنی دارد اول در سه معنی بشاه مترادف است چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنایی نظم نموده از برای آنکه تا شاه بین شوت سه کنی سینه صد صوفه بیچاره را بریان کنی پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید گر کند کس یاد و گوید شه ور گریزی او بگیرد پیش ره ششم کشت شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهیت گویند مولوی معنوی فرماید شه بران عقل و گزینش که تراست چون تو کان جهل را کشتن سزاست هم مولوی معنوی فرماید کفت آهی ز هجران آگهست شه تنی را گویند در که است سهراب با اول مفتوح رنگ سرخی را گویند که عرب آنرا از گل کاریزه کشند و گل کاریزه را خنک نیز خوانند و در اصل شاه آب بوده از کثرت استعمال شهاب شده و در عربی بر تنکی را گویند که آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود دوم شعله آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آنست شهباز جانوریست شکاری و از باز کلانتر باشد و لیکن آن گرامی که بازدار دور روبت شهجان لقب شهر مرو باشد و آنرا شاهجان رشد نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست بخلاف چه مروست جان بشاه دهد که شهر مرو ازین روی نام شد شهجان شهدانه تخم بنگ را گویند و آنرا شاه دانه نیز گویند شهر آزاد نام شهریست که اردشیر بابکان بپادشاه آنجا بر گشته و آن شهر را مسخر کرد شهروا زر و سیم رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبدالرزاق در لعت کوید نقره با اگر چه شهرواست نه پیش نقاد بار آورشد شهرسبز نام شهریست از نواحی سمرقند که کشش نیز نامند و ارو مثال لاادری قابله معماریست فکنده بنیاد حصار پیرامن شهر سبز گلزار عبارت و آنگاه دران مملکت خلد آثار پرداخته قصر کل الصد زیب نیکار شهرستان حصاری را گویند که بر گرد شهر بکشند شهرناز نام خواهر جمشید است که در حباله ضحاک بود با خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت حکیم فردوسی فرماید برگید سر و سهر ارنواز بدست دگر ماهرو شهرناز شهروا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان قدیم زر سکه زده و آنرا شهروا نام نهاده بنابر شدت و تندی خوی در ملک خود آنرا رایج ساخت و در

شیخ سعدی فرماید بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و در غیر ملک او آن زر رایج نبود و بهیچ نمی گرفتند شیخ سعدی فرماید وجود مردم دانا مثال زر طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست خصوصا و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز لب رودخانه بنیاد نهاده و آنرا بنام آن رودخانه موسوم کردانید و شهرود خواند شیخ نظامی فرماید همان شهرود و آب خوشگوارش چاپ خسرو جای شکارش سیوم نام سازی بهشت بر باشد مانند موسیقار در رومیان را که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی گفته حلاوتهای شیرین شکرخند نی شهرود را کرده نی قند چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنایی نظم نموده از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع بلبل خوش نغمه گه شهرود و گه عشاق زند پنجم تار بم را گویند که بر ساز ببندند شهروز بمعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و زای منقوط مفتوح و اخفاء ها گدایی را گویند که هر روزه بگرد یکی از محلات شهر بگردد و گدایی کند مولوی معنوی فرماید شاهیم نه شهروزه لعلیم نه فیروزه عشقیم نه بر دستی مستیم نه از سیکی شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شهرزده و شهلیده با اول مفتوح ثانی زده پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و لج گشته باشد شیخ نظامی فرماید چو افتاد دشمن دران پای لغز زخم سمندش بشهلید مغز شهریور با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بر و متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ز شهریورت فتح باد و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر زرادشت بهرام کفته بگرد شهریور اشاسفند به پیش آمدش یادل پر زبند دوم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج خوشه که آنرا بتازی سنبله خوانند سیوم نام روز چهارم بود از هر ماه بنابر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام ماه با نام توافق آید آنروز را عید گیرند و آنرا شهریورکان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند حکیم فردوسی راست شهریور از بهر باداد جهاندار داراب را با نژاد شهرود با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل شهلان با اول مفتوح نام کوهی است شرف شفروه نظم نموده ز اختران بندی او چو آفتاب آمد زراسخان علوم او چو کوه شهلان بود شهلک با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و آنرا اشالنکی نیز خوانند شهنای شاهنای باشد و آنرا سورنای و سرنا نیز خوانند شهنشه و شهنشاه بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگاه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بالف کشیده ... را گویند و آنرا انگرک نیز خوانند شهوار چیزی را گویند که لایق و سزاوار باشد پادشاهان و آنرا شا

هم گویند زراتشت بهرام گفته: ورانجا بختها بنهاد و بیاید: بران برجایهای خوب شهوار: فرکانی راست: نزدیش
گرچه شهوارست و نیکو: آیا این نیکو صد گونه آهو **شهی** سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است آمده مولوی معنوی
فرماید: بیدار کرد و اند از شهی شاهان اگر بوی برند: زان باده که عاشقان در مجلس جانان خورند: دویم داماد را گویند
و آنرا شاه نیز خوانند چنانچه شاه داماد را نامند ایرجند و فرماید: بنیاد نشاط عالم افکند: بهر شهی نخجسته فرزند
هم او گوید: کو مارا عیش آماده است امروز: شهی این دو شهزاده است امروز: سیوم هر چیزی بهترین را خوانند
مولوی معنوی فرماید: یک و بدر اهربان و مستقر: بهترانها در شهی برازید: استاد فرخی نظم نموده: بیلخی
بنود شهد بی شهی چو شکر کند: تا بگوشی بنود صبر سعو طرح شکر: کامران باش و بهجت رسی و پی انده باش شادمان
باش زجان و زجوانی برخور: و نیز حلوایی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا حکیم ازرقی فرموده
اگر طبعش گذر یابد بسوی بحیره و طایفه: وگر جود ش گذر گیرد بسوی مکه و بطحاء: شهی شهد گردد اندر کشته تخم در حنظل
زرو یاقوت گردد اندر خلند خار در خرما **شهیس** نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده آنرا الخان نیز گویند
و معرب آن رکحان است **فصل ها فهانه** چوب سر پهنی باشد که بران کشتی را رانند و برای کسی را گویند
که در سخن گفتن بجا فو باشد **فهانه** چوبکی تنک باشد که کاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف
چوبی که آنرا پاره می شکافند باشند و در بنه تا رود بشکافند کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش
و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون گذارند تا راست باشد و آنرا پانه و فانه و بهانه نیز گویند
فصل کاف کها باول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند **کها** باول مفتوح مجامع ترسنده و منفعل باشد حکیم ازرقی
قهستانی فرماید: بدست خود گرکند با خود این کمن کردم: کهای تو برآکنه زاحمق تاکی: چه لعبت است که من بکیم
بروی و لبت: انار دانه کل برخ ارغوان یاقوت **کهاب و کهاک** باول مفتوح ثانی زده کیاهها و دو بهار را گویند
که چهار شاخه گرما گرم بر عضوی که دردمندی یا درد داشته باشد یا از جایی برآمده بود بر بندند تا وجع دورد و تخفیف
یابد حکیم فکران نظم نموده: بنام چون اوباشند بهران ببعقل بود برنک کی دوده دیگری کهتاب: حکیم انوری فرماید
کفته بودی که کاه و جو بدهم: چون نداوی از آن شدم در تاب: بر ستوران واو تاب مدام: کاه کهتاب
و جو کشکاب **کهان** باول مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کهان نیز خوانند **کهب** باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
تنگ و عار آمده **کهبد** باول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد را من و کوشه نشین را گویند
شیخ نظامی فرماید: بس و صد تنگ حبشی و صد نان: بر هر کهبدی در او شش آوار: حکیم اسدی فرماید: یکی کنکده
در میان ساخته: بر کنبدش بر هوا فراخته: بری گرد او کهبدان بسته روی: که ومرنج آزاد ساده و نیوی:
دویم فرهنگ را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آنرا بتازی ناقد را گویند نیز مرقوم است **کهبل و کهبله**
با اول مضموم ثانی زده و با واو و لام بهر دو منفوح البه و احمق را گویند شمس فخری راست: اعظم جلال دین و دنیا
شاه فلک بخشش: ای عقل با کفایت فضل و کهبله **کهبر** باول و ثانی مفتوح زنگی باشد در اسب و استر و خرا که

آنرا

آنرا بتازی کمیت خوانند استاد فرخی فرماید: آن یکی اسب کهر را که تو دادی: چو بنشیند پیخ و را فعل بنده
بغال **کهزل** باول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح لام رده چوبه باشد و آن رشتنی است که در
دوالها که از ابریشم و آن بدرو نمش مستحق و منتهج باده بود **کهستان** باول و ثانی مضموم و ثانی مکسور سین زده نام
شهریست از ملک خراسان و معرب آن قهستان است و شعوب اشتهار دارد و مولوی معنوی فرماید
در بخارا بنده صدر جهان: متهم شد گشت از صدرش نهان: مدت ده سال سرگردان بگشت: گه خراسان
گه کهستان گاه دشت **کهکشان** راه کهکشان باشد که شب در آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز گویند و بتازی
مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید: زلبش بند آمد اختر بر بگفت اینک: فتاده جاده سین راه کهکشان تو
کهناد با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه را گویند **کهندز** نام قلعه ایست کهنه از قلاع بدخشان و توپ بیوه
او را قند کفشدوز امر و زبقند ز اشتهار دارد چون دز قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساختند یعنی
قلعه کهنه **کهنی** باول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی بود دویم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست از ولایت سیستان و مردار ایام جم فارس او را انداخته کهیج درین
روزگار معروف و مشهور است حکیم فردوسی فرماید: بنام کار ام کرید بهیج: سواران بابر سیاه کهیج **کهیر**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف صحرایی را گویند و آنرا الفل خواجه و سوه خوس و کیل کیلک نیز خوانند و بتازی
ذو نود نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از مبارزان ایرانی بوده **کهین** دو معنی دارد
اول بمعنی کوچک است دویم تعلیم برشت و آنرا بتازی ابو ثنا و را فی و مهرانی ذو نود نامند **فصل کاف عجمی**
کهار و کهبارها و کهنبار و کبنبارها یعنی کاهنبارست که در فصل کاف از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته
شنیدل گفت آن بزرگ نام بردار: ندارد کرد کس زنیسان کهنبار: تو گفتی این کهنبارت نکو بود: سزاوار بزرگان
آشوبد **کهر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دویم بمعنی اصل آمده حکیم
فردوسی راست: نزد سو بدو بسته شد انجمن: که هم پاک بود و گهر برزن: حکیم سوزنی فرماید: نقد عمری چنان شد ار
ز چنین کم عیار یا لبیقی **کهن** با اول مضموم ثانی زده نام کرمی است که چوب را بخورد و خورده ها از چوب فروریزد
و آن خورده کرم را مانند میده خوانند و بتازی نشاره خوانند **فصل لام لاه** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد
اول تراب باشد حکیم سنایی فرموده: هرچه بستانند از حرام و حرج: او بهای نماز و روزه و حج: یا بلا یا بنک
صرف کنند: باغ را یار دوغ و ترف کنند: هم او گوید: دولت از ترا است درین وقت که آبش از لاه: و صلت آنرا
درین شهر که نانش از تنک: دویم بمعنی بوی آمده مولوی معنوی فرموده: من چه گفتم کجا ماند ولی که دلم ره برده ز
از کار: سیوم نام شهریست از ترکستان زمین و با اول مفتوح و اخفاء هاء نام درختی است کلم نزاد را ورا الهر
نا جو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا الکو نیز
گویند و بتازی عقاب خوانند حکیم علی فرخی راست: مثل شتنان تو بر تو کنگ حلهای لاه است: و با اول

ده معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و مهرا گشته باشد دویم شهری بود از ترکستان که در سرحد روم واقع است
لهایم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بپرورشت و نازیبا رو آنرا گویند حکیم خاقانی فرماید: ای پادشاه
کرم کن و این قصه را بخوان: هرچند خط عزور و کاغذ لهایم است: حکیم نزاری قهستانی راست: بجای زجود
تو هستند خرمن: قرین تکلف عرق تتم: که از خورده چنان بخود نشانم: نه اثم هم ارا البهان لهایم **لهاک**
با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر بهران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بگریخت و کستهم او را تعاقب نموده
کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح ترا بخانه باشد چه نام شراب لاه است و در بعضی فرهنگها بمعنی قبه حالا تو نوشته
اند و بزبان هند موج آب را گویند **لهراب** با اول مضموم نام از پادشاهان ایران بوده که بجشر و بعد از ترک
سلطنت تخت را باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده بعبادت آتشکده
مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران از جامه خراز سازند و در هند آنرا گوده
خوانند **لهنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنک کاره باشد و آنرا افسان نیز گویند دویم
بمعنی سازکاری آمده **لهنه جانکرا** با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگی که در موجگاه دریای اعظم
هر که آنرا به بیند چندان خنده کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی مکسور رخصت دادن است حکیم سوزنی نظم نموده
گرزش را المنقط بخارای عادتی کویم لهی بنی که بکام لهی کنند **فصل میم مه** با اول مفتوح و اظهار ها ماه را گویند و آن
معروفست و اخفاها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنایی فرماید: بر سر جود تو شد دین بود و نبی مرن: که مه بود بی
قبا باد مه زین فرش: هم در نکو هش دنیا گفته: چه کنی خاکدان بر مارش: که مه او و مه سکنی بر و او دشش **مهابل**
و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم
سنایی راست: خود حال دل خلق جگویم که رسوا: بودم چو کسی کو خورد افیون و مهابل **مهتوک** با اول مفتوح
ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید: بنگر که درین نکته چه بیچ می نماید: مهتوک مسیح دل دیوانه عاقل جان
و در عربی پرده دریده باشد **مهجه** با ادب جیمه را گویند شرف شفروه نظم نموده: مهجه جنیه تو رحم قرنی نوبتی تو
چرخ اعلا بام **مردم** نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و ازان پر تیر سازند ابو حفص فرماید
کو کی تیر چرخ را مرغش: که کی زاغ شام را مه دم: و کبوتری که هم زاغ باشد مه دم از نام سفید باشد کبوتر
بازان آنرا مه دم گویند **مهر** با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل است بر مهر و
محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر روز واقع شود مر و متعلق است حساب شمار همه خلق از ثواب و گناه
اوست دویم نامی است از نامهای نیر اعظم سیوم ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است
در برج ترازو که آنرا بتازی میزان خوانند و این دو معنی را ممشاری بنظم آورده: شافی کردایه بودی مه منورش:
پی مهر وارگرده مهر لاغرش: استاد فرخی گفته: بر آیین بزرگان عجم: بزم شادی بخزان و بهار: همچنین مهر بشادی
طرب: بگذران صد دیگر بشمار: چهارم نام شانزدهم از هر ماه شمسی است و بنا بر قاعده کلیه که میان مغان مقرر است

کدون

که چون نام روز با نام ماه موافق آید این روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و
بمهرگان موسوم دانند و شرح آن ان شاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد پنجم
درین روز نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز گرفتن حکیم فردوسی فرماید: از ان روز کش مهر خوانی بنام:
مباد ان نصیب تو جز عز و کام: ششم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرماید: ای پادشاه اسلام سر عنبر از سر مهر ار قطره
جز دریا برو از ذره بمهر: هفتم نام گیاهی است که آنرا استرنگ و سترنگ نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و
شرح آن در ذیل لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم شد **مهرا** با اول مضموم و رای مشدده
نیک پخته شده و مضمحل گشته را نامند حکیم سوزنی نظم نموده: گشت زانگشت او و از دو رخ: نیم تن او
کباب و نیمه مهرا: و با اول مکسور والی کابل بوده که رستم ازو متولد شد **مهراج** با اول مکسور نام پادشاهان هند
بوده و او را مهاراج نامند حکیم اسدی فرماید: چو برگشت کرشسپ زاوره کاه: بدره شده زود مهراج
شاه **مهراس** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را خوانند که میانه آنرا کافته
باشند و در آن چیزی کنند دویم اشتر سخت بود سیوم نام پدر الیاس باشد **مهراسفند** دو معنی دارد اول
نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز اسفند بود متعلق است دویم روز پنجم
از هر ماه شمسی بود نیکست درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آنرا ماد اسپند نیز گویند حکیم ازدی
نظم نموده: بر روز رسیا و مهر اسفند: نه چند ستم خلق دشمن به بند **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول
نام رودیست دویم نام مرد صاحب فضایل بود **مهربانی** نوعی از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف
باشد **مهرکان** با اول مکسور ثانی زده مهر روز از مهر ماه باشد و آن روز شانزدهم است و نزد یک عجمان
جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود تنظیم این جشن تا شش
روز کنند ابتدایش روز شانزدهم و آنرا مهرکان خاصه خوانند و سبب این جشن را وجوه گفته اند چه جمعی
آنکه عجمان گویند که درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و نیز بعضی
گفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوه آهنگر نمودند بر قتال ده آک و فرو آنکه فریدون ملک درین روز
بر تخت نشست پیش از انکه کاوه آهنگر دفع ده آک نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ده
آک طاغی را که در زمین فساد و فتنه میکرد و خلایق ازو در عذاب محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند
فرستاده حبس نمود و خلقان از ظلم و نجات او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه بکار ازدی
پرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد و چون یکمعنی مهرکان مهر پیوستن است این روز را باین نام موسوم ساختند
بعد از ان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بر ستایش ایزد تعالی و ثناء او
آهسته میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میکردند یعنی سکوت مینمودند تعظیم خدا بلاهر و جل جلاله و کرده ای آورده
اند که فارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه مرد پس

آن روز را مهرکان نامیده اند و جمعی گویند که معنی مهر وفاست وکان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرکان وفای
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاج زرینی را بر آن صورت
نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابران پادشاهان عجم را چنانکه تصویر نیر اعظم بران بودی بر سر خود و بر سر اولاد
نهادندی و روغن بان جهت تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بخدمت نزد پادشاهان آمدندی موبدان
بودندی و هفت خوان که ترنج و شکر و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی
چه معتقد پارسیان آنست که درین روز هر کس از میوهای مذکوره بخورد و روغن بر بدن مالد و گلاب بپاشد
بر خود و دوستان و یاران خود پاشد در آن سال آفات و بلیات از وی مندفع گردد و گویند که نیک
است درین روز کودک را از شیر باز گرفتن و نام بزرگ نهادن حکیم فردوسی فرماید بگرد اندران کشور
آتشکده : برو تازه شد مهرکان و سده **مهرکان خورد و مهرگان بزرگ** نام پرده ایست از موسیقی **مهرکانینه**
نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی رحمه الله در وصف باربد گوید چو نو کردی نوای مهرکانی
ببردی هوش خلق از مهربانی **مهرگیا و مهرگیاه** نام گیاهی است که آنرا استرنگ و سگ ... نیز خوانند و شرح آن
در ذیل لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال و
شرح آن در ذیل لغت مهر مرقوم شد **مهره** با اول مضموم بثانی زده چند معنی دارد چون اکثر معانی آن معروف
و مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن یک است عبدالواسع جبلی راست بباید
زخم گرز چو سرمه پیکر خارا بسنبد نوک رمح او چو مهر نارک سندان **مهرهٔ جاندار** پازهر را گویند و آن
تریاق است حکیم خاقانی فرماید بهترین جایی بدست بدترین مردم کرده مهرهٔ جان دار اندر مغز ثعبان
دیده اند **مهری** با اول مکسور چنگ باشد که مطربان نوازند حکیم خاقانی نظم نموده مهری یکی پری نزار
او ابر او زده بزار : چون تندر آمد از مزار جان بهر جا ریخته و بزبان هندی نیل را نامند **مهلند**
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست مرا که صورت
فضلم جگر پر از خون کرده و گر که هیکل مهلند داد آب زلال **مهواره** با اول مفتوح مقرری بوده که هر ماه
بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز گویند **مهیاده و مهیوده** با اول مفتوح بثانی زده و با واو معروف نا خورش
باشد که اکثر و اغلب مردم لادار ماهی ریزه ترتیب دهند بسحاق اطعمه راست واگر از جانب لادام
را بنوازند : مدحت مهیوده گویم بادای لکری **مهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه شیخ
فریدالدین عطار فرماید چو پشت آینه است اجسام اینجا : شود چون روی آینه مصفا : نه شمسی باشد آنجا
نی مهیری : نه ظل بینی تو اینجا و نه فری **فصل نون نه** با اول مکسور بثانی زده شهر را گویند و بتازی بلده و مصر
خوانند یعنی چنانچه نشابور بوده یعنی شهر شاپور چون آن شهر را شاپور بنا نموده باین اسم موسوم گشت و
نهاوند در اصل نه آوند بوده یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند شهر طرف را گویند **نهاد** سرشت و خلقت باشد

حکیم سنایی فرماید ای شده در نهاد خود عاجز : کی شناسی خدا را هرگز **نهانا** با اول مفتوح نام ماه است که در فصل
نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی راست من دوش بکف داشتم آن زلف سمن بو : وز ده و داد ا
کرده ام امروز نهارش و در عربی دو معنی دارد اول از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه چال
بچه سنگول را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده بخت
شاه و غم شما هر دو بر فزون : بادا ان مخالفان مرادیش در نهار : دوم ترس و بیم بود لطیفی گوید ننگ از و بخود بحث
و دیوانه نهنهان : پلنگ از و به نهیب است و ببر از و بنهار حکیم قطران فرماید دل موافق بلهو و حبر از نهیب
تن موالی یافی ایزدی زنهار : نهار بدین معنی آنست **نهانا** با اول مضموم و زای منقوط موقوف بزبان باشد
که پیشاپیش گله گوسفندان رود و گوسفندان از دنبال و روان گردند و آنرا نخراز نیز گویند و بتازی تیس و کراز
خوانند حکیم سنایی فرماید راستی کن تا شود جان تو دایم شاد از آنکه : جفت غم گردد شبان چون راه بگذارد
نهاز **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروف است دوم بستر باشد
و آنرا نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید تن مرده را خاک باشد نهال : تو از کشتن من بر بستان حال
نهالگاه و نهالگه شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست : بر پیش فلک و
زه کرده چرخ نیم کمان هم او گوید از که زی در نهالگاه تو آیند : روز شکار تو صد هزار شکاری **نهاله**
با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته بر نوشته هیچ سو بید
کسی : یا نهاله کار رانده هر خسی : استاد فرخی نظم نموده خواهی از روم سوی چین رو بر گیر : از چین باغ چین
نهاله چیدن دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جایهای کهنه به بند و بر یکجانب دام برزمین
فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست غزالی آسمان آید بدام شیخ
اگر پرورش باشد در نهاله **نهالمن** با اول مفتوح آهنگر را گویند **نهانخانه و نهاندره** گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در
میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند آنرا انهندره نیز نامند پور بهای جامی راست یکروز جابر بابر برد آسیم
کله : روز دگر از وس قماش همان **نهاوند** با اول و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم
دوم نام شعبه بود از موسیقی و این غیر از نهاوند است امیر خسرو فرماید چنان کز سینه غم را بیخ برکند : زد گفت
این غزل را در نهاوند : هم او گوید که غلط انداز مینوازد : تنگ شد عرصه نهاوند را **نهاوندی** با اول مفتوح نام
پرده باشد از موسیقی و این غیر نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی راست نماز شام
رسید آن بت سمرقندی : بساز چنگ و بزن پرده نهاوندی **نخوش** با اول مجهول نام دشتی است و
آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی حبة السودا خوانند و از بهر آن نخوش گویند که نبات آن در زمستان
خشک می شود و بهاره آن بر درختان به پیچد و خوشه آن ده دانه داشته باشد و در اول سبز بود و در آخر
سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود **نهروان** با اول مفتوح نام شهری است حکیم خاقانی فرماید کردی سه جنت نهروان الم

سهم تو نهروان بر ... **نهسان** با اول و ثانی مکسور بمعنی نهادن باشد **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
پنهان کردن بود عین القضات همدانی فرماید خوش آنکه غمی دارد و نتواند گفت : غم از دل او نتواند رفت : این تازه گلی
بگرگ باران بشکفت : بی رنگ توان بود و بی بوی نهفت : دوم شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان
توران است **نهار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال الدین اسمعیل راست مرا
بکام دل دشمنان مکن تکلیف : که از تحمل آن بار جام نهار : دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده مختاری گوید نهار
جهان چون اثر خاطر من گشت : از زیور انعام تو تربیت ستایش : سیوم شکل عجب را خوانند خواجه عمید
لوبکی گفته شاه با دیت حیثه که زغم خصم او و شد چنان زار که نهار عجب دار برسد **نهنبان و نهنبن** با اول و ثانی
مضموم بنون زده و بای مفتوح سر پوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست لطیف ارشد
ز سوز قطره آبت به یک گل : کی بارش کثیف از نهی از طینت نهنبان نشی : حکیم ناصر خسرو راست و هستی بن
جهان نهنبن و لحاف : از دل خود و بعکس این سیاه نهنبن : حکیم ناصر خسرو شیخ نظامی فرماید بر آر پا از بن
پایه بر ون نهم : نهنبن برین دیگ بر خون نهم **نهنده** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مکسور و یای معروف
مخزن پنهان باشد و دفینه و هر چیز پنهان را گویند **نهندره** با اول و ثانی مکسور بنون زده و دال و رای دو مفتوح اخفا
یا بمعنی نهانخانه باشد که مرقوم شد **نهوده** زیور را گویند و آنرا هفت نیز خوانند **نهور** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم پرده آمده حکیم سوزنی گوید تو آن سری که شمارند خاک پای ترا : سراق محتشمان تو تیا
نوز نهور : و در بعضی از نسخ بنون و بای موحده مرقوم است **نهیب و نهیبو** با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم ازرقی
راست چو سایبان شه نیمروز بر برگرد : بتحکاه افق خود شاه شام بهود **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای مجهول اندیشه کردن بود **فصل واو وه** کلمه ایست که در محل تحسین گویند امیر خسرو فرماید ترک من دی سخن وه
بیگفت : هر که از دور دید وه میگفت **وهره** با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی باشد **وهل** با اول مضموم بثانی زده نام
درخت کاج بود و آنرا نانوناز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **فصل یا یهوداند** پارچه زردی را گویند که یهودان
بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار نیز گویند **باب الیاء فصل الف ایارده**
با اول و رای مکسور و دال مفتوح شرح زند بود خسروانی فرماید چه ماه زاهد و پرهیزکار و صومعگی که زند خوان
شده و رعشق ایارده گوی **ایاره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد آنرا یاره نیز گویند و مرب
آن ایارق باشد شاعری گفته چو آرد زینت خود در شماره : هلالش زیبد از بهر ایاره : دوم دفتر حساب بود
و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سیوم مرکبست از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از جوب
مطبوخ است و معرب آن ایارج باشد **ایازی و ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ باشد
و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه نظم نموده دل ز عشق بازی از که آموخت : لب عاشق
نوازی از که آموخت : ندیدم انکه برقع داشت خورشید : رخت رسم ایازی از که آموخت : رفیع الدین لبنانی فرماید

شفق غلالهٔ خورشید از هوای رخت : چو زهره بسته ایاسی عنبرین بر چشم **ایاس** ایاز بود مولوی معنوی فرماید
خویشتن را نور مالی چون ایاس : تا نه ره بینی تو لطف بیقیاس شیخ فریدالدین عطار فرماید گر تو مرد طالبی و
حق شناسی : بندگی کردن بیاموز از ایاس **ایاغه** آرزو و اشتیاق باشد **ایتوک** با اول مفتوح بثانی
زده و ثانی فوقانی مضموم و واو معروف مژده باشد حکیم سوزنی راست از کلک تست نصرت دین محمدی
ایتوک ده بشاه که کلکم حسام تست **ایج** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنایی فرماید خلق ع
هر چند و هیچ مینند : هر را ایکبودم ایج نبند : حکیم اسدی راست نگفت ایج کس را و زان بوم زود : بهندوستان
رفت یکچند بود **ایخست** با اول مفتوح و ثانی مضموم بخا زده و سین منقوط مضموم زر و سیم و مس و آهن و
روی و جوهر و ارزیر و اسرب و امثال آنرا گویند و بتازی فلزات خوانند **ایدر** با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم
سنایی فرماید مغلوج جان آن جهان را رغبت سوی جو شرع : زانکه دیوانه است در عرصه مغلوج جان ایدری و سید
حسن غزنوی نظم نموده اوده چو منزل کبی در صد هزار سال : اینک تو ایدری فلک از چو ایدرم **ایدیر** با اول
بیای معروف و دال مفتوح بمعنی آمده آمده و آن عدد مجهول است که بده رسیده باشد و آنرا بتازی نفیح و نیف
نیز خوانند استاد فرخی فرماید هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد : تو رسیدستی اشکر برده ایدیر باز :
ایدون با اول مفتوح اکنون باشد شیخ نظامی فرماید کرایدون که آمد فریدون بمن : گرفتار گردد هم ایدون
بمن : استاد فرخی نظم نموده وردی آموخت است مرد فکندن : باز نیابد بهر جایم از ایدون : و با اول
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی چنین بود خواجوی کرمانی راست بر روی که او ابن هم آشفته نکردند : بتربیت در
اوصاف تو ایدون نکویی : دوم بمعنی اینجا آمده چنانچه اندون بمعنی انجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید تا هی خوای
که باشی سحوری تا چون زنان : سر زرعنایی کنی ایدون که اندون کنی **ایر** بوزن تیر جوششی باشد که بسبب خون
صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ کرده اند و باخارش و تاسه بود و آنرا سرد مل نیز گویند و بتازی ... خوانند
ایری با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد آنرا بتازی ایضا خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود
حکیم خاقانی فرماید دانی ز چه سرخ رویم ایرا : بسیار دمیدم آتش غم : هم او گوید خاقانی را نشایی ایرا خود
بینی و خویشتن پرستی **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک دوم ولایت
پارس و عراق و خراسان و آذربایجان باشد آورده اند که فریدون عالم را بسه قسمت کرد **ایران** شهر نیشابور را
گویند استاد فرخی راست با ایرانی حکومت شاید : بود تورانی پس از چندان : بلا کاهد ز ایران شهر بر
توران **ایرنون** طلق باشد و آنرا در شیراز برفک گویند و بهندوی ابهرک نامند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف
بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره دنیا را ایرمان
سرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ای ترخ پروری که گذشت از جناب تو : دولت بهر کجا که بود ایرمال بود : رفیع الدین
لبنانی راست بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت : جاوید زی تو خانه خدا ایرمان برفت **ایزد** نام یست از

نامهای ابر تعالی غزا نمه شیخ نظامی فرماید نخود بر گشتی از ایزد پرستی نداده روز و شب با هم نشستی **ایزد گشسب**
بکاف عجمی مضموم نام یکی از امراء بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته چلیدست بر بود ایزد گشسب که بگذاشتی
آب دریا به اسب **ایرمخ** با اول مکسور و یای معروف فراء آرزی و خاء معضوم بنون زده جوال بود **ایژگن** با اول
مکسور و یای مجهول و زاء عجمی شراره آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول اسحق ابراهیم
علیه السلام است دویم بمعنی این زمان آمده **ایشر** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول
جاسوس باشد شهیدی نظم نموده در کوی تو جو ایشه همیکردم نگاه در دیده ما گرت به چشم بیام تو دویم جنگل
و بیشه را گویند **ای شهریار** روز نام رام است از ماههای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
مکسور و یای معروف صفت زمان باشد چون پی پی و در هر پی سنی و ترکی ایشم گویند و ایکه هم خوانند حکیم انوری
در مثنوی جو قاضی گر یکه نظم نموده بنده ایشی دعا میگوید بماند شب همی جوید حکیم سوزنی گفته ایم دو ریم
ما ای شه شادی فزای بر خون بربط کند ایشی یگانه سای **ایغده** با اول مکسور و یای مجهول و غاء و دال مفتوح و ها
مختفی سبکسار و بیهوده گوی بود شمس فخری راست تا نباشد ایغده مانند خاموش صبور تا بوده بنود بیزد
هیچکس بیهوده ما در حکمش بود هر بیهوده کار و سپهر دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده **ایگیادن** نام کتابی
در دین و مذهب مغان **ایلال** با اول مفتوح نام کوهی است **ایمد** با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال
زده آهن پاره سر تیز است که بر سر قلعه نصب کنند و بدان زمین را استوار نمایند و در بعضی نسخ بجای دال را
رقومست **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود سیف اسفرنگی فرماید که وهم عمرم شکسته شد ز فراقت ایمه صد پاره
شد کدام شکسته و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقومست و با اول مکسور بمعنی اینچنین است حکیم خاقانی
فرماید ایمه بگو که آسمان اهل برون نمی دهد اهل که ماند از عدم جهت خطای آسمان **اینمذ** با اول مکسور و یای
معروف و نون مفتوح بنون زده عددی مجهول باشد که بده نرسیده باشد و آنرا واند نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید از خود دو برو رفتن بیهوده بر سوی اینمذ سال بود تمت چون ستور پیر **ایوار** با اول مکسور و یای
مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند پندار
رازی راست تو کرده شبگیر بر بوران نهی بر زین بدان ای رکابدار رانند **ایوار ایوارنه ایوانه ایواره**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی راست بهای باسمن و چکیم فرستادمن که دو سیم
دو دلجی نزاید داد ایواز **فصل با با ی ستو** با اول مکسور و سین موقوف و تای فوقانی مضموم و واو معروف
کنده را گویند و آنرا اسکنج نیز خوانند و بتازی نخر نامند شمس فخری راست نسبت تو ایکوشش و بخشش
آبرو کفتم کم و لیکن می آیم نکو زیراکه آن جو دو دو باشد سیاه رخ و این نیز کر برابست بلند ستو
بیاغاریه دو معنی دارد اول نم کردن وجنبانیدن بود و بمعنی آمیختن و سرشتن و بمعنی تحریک نمودن و تحریص
کردن بود منوچهری گفته با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ اژدها را جنگ تنگ آید کرباو باکند **بیجادو**

بیجاده

بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه ای سرخ رنگست که از جواهر و فرمایه چنانچه حکیم خاقانی
فرماید درین فیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن و گروهی برآنند که کاهربا است
حکیم انوری نظم نموده در روزگار عدل تو با جذب خاصیت بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
هم او گوید عقل پیش لب خولبدسان راست چون کاه پیش بیجاده می تواند بود که همان سنگریزه
نیز مانند کاهربا جذب کاه کند و بعضی آورده اند که بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در
عجایب الدنیا منظوم ساخته میکشد موی سنگک ساده همچو پر مرغ بیجاده **بیجویش و بیجوشن**
بیجوز را گویند مولوی معنوی فرماید آن خواجه را از نیم شب بیماریی پیدا شده تا روز بر دیوار ما بی
خویشتن سر میزند **بیمار** چار معنی دارد اول نام درختی است مشهور و معروف دویم نام دیوی
است از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید نمای مرا جای دیو سپید همانجای پولاد غندی
و بید هم او در شاهنامه گوید بکندم جگر بند دیو سپید جگرگاه پولاد غندی و بید سیوم بمعنی
بوییدن و بوی خوش بید آمده هم حکیم فردوسی در شاهنامه فرماید همه در پناه جهاندار بید و زو مند بید و بی آزار
بید چهارم نام کرمکیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و بزبان هندی نام
کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که آن کتاب از حق تعالی نازل
شد امیر خسرو فرماید زهی هندو زبانت نامه در بید که در جواب داری دارد امید امید آنکه
از پهدت برآرم زابت بید سرخ و لاله کارم **بیدبرگ** نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا شبیه برگ
بید سازند حکیم اسدی فرماید به تیری که پیکانش بد بید برگ فروکوفت بر تارک ترک ترک
بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است که آنرا ناهید نیز خوانند **بیدستر**
با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند و آنرا
سگ آبی نیز خوانند و بترکی قندز نامند و خصیه او را کند بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی خصیه را گویند
و آنرا موی بیدستر گفته و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغم و سوداوی بغایت مفیدست
حکیم خاقانی در هجا گفته پیامم هم کنونش چو بیدستر خصی وان بدگهر شغالک توشی رکت ترک
بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور هذیان و سخنان بی رابطه بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
سخن جای دگر بردم از آن سر بی بیغادم نشاید بیدلا گفتن بیا تا بگذرم زینها **بیدمال** پاک کردن زنگ
بود از روی خنجر و شمشیر و سایر اسلحه بچوب بید یا دیگر چوب که این کار را شاید امیر خسرو فرماید همین مدح عالی
که بهدش زامینی آزاد بود تیغ چو سوسن ز بیدمال **بیدمشک** نوعی از بید بود که در بهاران بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب و تبرید بیاشامند **بیدوار** با اول مکسور و یای مجهول نام
کوهی است از ولایت ماوراء النهر و عمر سمرقندی فرماید همچون کلاه گوشه نوشیروان مبیغ برزد هلال

سرکشش کوه بیدوار **بید و بیذ** نام داروئیست که آنرا شاذنه نیز گویند **بیر** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و غیر آن حکیم قطران گفته اگر کسی و بر بزالفین ترا چند بخواب بر عبیر و عنبر گی
باشد که بتعبیر بریا دویم بمعنی گستردنی باشد دویم صاعقه باشد استاد دقیقی راست تو آن ابری که نا سایه بشب و
روز زبارد بین بود چون از کمان تیر نباری برکف بدخواه جوز چنان چون بر سر بدخواه جو بیر سیوم بمعنی
برآمده و آنرا از بر و از بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و بزبان عربی چاه را نامند و بهندوی دو معنی دارد
اول برادر را باشد دویم پهلوان و بهادر و شجاع را گویند **بیران** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح شاخ باشد
بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید در عهد او چه جوی دلهای خسته از غم در ملک بیر
ظالم بیرانه چند خواهی **بیروز بیروزه و بیروزی** صمغی است مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی بیز
بوی طبیعت آن گرم و خشکست و در علاج عرق النسا و نقرس و راندن حیض وانداختن بچه مرده از شکم مفید
و در بیرهها داخل کنند و صوب آن باید زد باشد مسعود سعد سلمان راست همچو باد و زفتان بیغ و سپه چون
بیرزه چون بلیله زردشان روی و ترش چون اهیل سیف اسفرنگی راست شاکر زدار باب معنی اینکم
یاری ذینها میشناسی بیرزنی از کوه و سوسن زبیر **بیرکند** با اول مکسور و یای معروف نام شهریست و معرب
آن برجند است پور بهای جامی راست قطره دیگر از آن شیده برد در نشابور آن پلید بد بیر خواند بر
برشتن نان یکمیغ زعفران بیرکندی کرد جد **بیرم** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نوعی از پارچه ریسمانی با
کو شبیه بود بشعالی لیکن از شعالی باریکتر و لطیف تر شود استاد فرخی فرماید به تیر با بیر کرک و مغفر فولاد
همان کند که بسوزن کنند با بیرم شاعری نظم نموده آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود میخ آن خیمه سنان
سمن نستر نا **بیرنگ** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان
خواهند که تصویری یا نقاشی بکشند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند
کرد زند طرح آن را زنگ ریزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جندی راست تا وجود تو شود موجود نقاش
ازل نقش بر رنگ وجود آدم و حوا زده شرف شفروه گفته در پرده غیب نقشها مانده راست تو باش که این
هنوز نیز نگست **بیروز** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه زمرد بوده و بغایت کم بهاست مولوی معنوی راست
چنان مستم چنان مستم که امروز که پیروزه ندانم من ز پیروز **بیرون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب سکوک شده
حکیم نزاری قهستانی گفته پرسیدی نه بنظام و نستادی در غیرت نکو بگذشت ایامی که در دم را و را بودی با اول
سینه با من همچو پاک بودی تا بر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی **بیره زن** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح
چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند و آنرا بیرزان نیز گویند شیخ نظامی نموده نشسته
جوانمرد اطلس فروش ز خاکستر بیره زن درع پوش **بیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی زده آمده
حکیم سوزنی فرماید پاره بود و چوب است من بدرستی بازه همچو دو دسته بر سر تو بیز و بیزکی در فش است حکیم

نظم

نظم نموده بیز درفش است در عبارت ترکان سوزن چوم ترا خلیده تر از بیز **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول
و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بود آورده اند که
شبی به پنهانی بکوشک منیژه در آمده افراسیاب بر آن حال یافته او را گرفت و در سیه چال محبوس کرد و چون
رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص نمود و او را بیژن نیز خوانند **بیستاخ** بمعنی گستاخ باشد و آنرا استاخ
و بستاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید بسیار شد این سخن فراخی زاندازه گذشت بیستاخی **بیسار** با اول
مکسور و یای مجهول لفظی است مانند فلان و بهمان و چنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند گویند گاهی فراد و
افراد با بستار و بیستار را با هم نویسند و گویند گاهی فراد و افراد **بیشکالی** ماهیانه را گویند که بنوکران
دهند **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد برای شیرین کند شیخ نظامی در خسرو و شیرین آنرا بتفصیل ذکر نموده
و با اول مکسور و یای مضموم شتر جوان پر قوت را گویند کمال اسمعیل در قصیده گفته به پیراک شبا هنگ بوک
زنگی روز که زیر سبزه گردون همی کنند اسعاد حکیم اسدی راست دگر چار صد بختی پیراک فهیا بصندوق
شان همه سیم پاک **بیسره و بیسره** با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به
پیتو و شکره اما کلانتر از پیتو و شکره بود خواجه عمید لوبکی راست بلبل مخططش چون پر بد هد از
عیب تیزروی بکند و بر چون پس بار بیسره **بیسوز** با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی
راست بجایی که بیسوز بد نام آن فرود آمد او هر دو خیل گران **بیشه** با اول مکسور نیستان باشد و
آنرا بتازی اجم خوانند **بیغار و بیغاره** با اول مفتوح طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی نظم نموده اگر مرگ باشد
برا سرزنش به از جای بیغاره بدگنش حکیم اسدی راست ز فرمان شه تنگ و بیغاره نیست
بهر وجه کر از میه چاره نیست **بیکم** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند و آنرا
پشکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست یک رش هنوز بر نشد سنی بیک بدست پنجاه سال شد که
درین بیز بیکمی **بیکند** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار بیمزد و فرمودن باشد و آنرا سخره نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده
لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو به بیکار میبرد رشید وطواط راست
قهر تار مجتهد شود ببرد آسمان را بسخره و بیکار **بیل** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف
دویم تخته باشد بر هیأت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی غراب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا پیل
نیز خوانند امیر خسرو فرماید موج سوی جاریه می برد دست بیل البیلیش همیکرد پست سیوم بزبان
هندی آنرا بیل نیز گویند **بیلسته** با اول مکسور و یای مجهول و لام مفتوح بسین زده و تای موقوف فوقانی مفتوح
واخفای انگشتان را گویند حکیم خاقانی فرماید بر شبل بیلسته ناقص چو شغال شغل سکساری دستان
جلنم حکیم اسدی گفته چه بیلسته سنبل هر دسته کرد بدر نیز بیلسته راخسته کرد **بیلک** با اول مفتوح

زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا تزده و چک نیز نامند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان
بزرگ آنرا ابهن و دراز سازند مانند بیل امیر خسرو علیه الرحمه فرماید جود بیلکی بود در بود لهی در جمع خصم بیلک و
بر دوست لک بود بیل با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا و رودخانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره گویند عمیق بخاری راست بجمان قدرت فلک یک حساب ز دریای جاهت
جهان بیلاییت دوم بمعنی تخت پک است که مرقوم شد استاد فرخی فرموده چنان چون سوزن از
دستی در آب روشن از توزی ز طوبی بیل کنداز دا کج اندرون بیله سیوم جنازه بود حکیم خاقانی نظم
نموده بیل نو کرده روی مه و زهره را نجل زان میکنند هر سحری روی در نقاب چهارم بمعنی هلو آمده حکیم سوزنی
فرماید آن دل که در میان دو پله کمین نشست در روی رسد ز قوس فلک تیر پیلکی پنجم چوبی باشد که بر سر آن
تخته بصورت بیل نصب کنند و در اطراف غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده کشتی و غراب را بدان برانند و آنرا
چپه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و انرا مارستان و مارسان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند
حکیم فردوسی فرماید بود کفت کو در ز بیمارسان تراجای زیباتر از شارسان بیمار غنج باغین
مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا دیده ور و بینایی و دیده وری بود
و گاه باشد که بینایی را گویند و از ان چشم اراده نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید بر معصیت کاشته
روز و شب تمام جان و دل و دو گوش و دو بینایی آمده و آنرا بتازی سهر خوانند بیناس و بیناسک
با اول مکسور و یای مجهول ریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف عروس باشد آنرا دیو
بیوک و عروس را بیوکانی خوانند حکیم سنایی فرماید برهر کسی بعودی خوی از خشور دختی نیک بیوی
استاد عنصری فرماید ساخت کمی آنکه بیوکانی هم بر آیین برسم نو آیین و با اول مکسور و یای مجهول کرمی است
که جامهای پشمین و کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ
ببافت و زتف برکلیم شب زد بیو بورهای جامی راست شهاب تاز و رتو دیو به بپشم زنخدانت
در بیو بر بیوار با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بیور بتخفیف الف نیز خوانند سید سراج
الدین سکزی گفته از همت توکی برد آنکو بنده را هر سال عشر الف ز بیوار میرسد بیواره با اول مکسور و
یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده طالبی سرگشته آواره چنوایی بیدیا بیواره
حکیم اسدی فرماید بد و گفت کز خانه آواره ام زایران یکی ره بیواره ام بیوار با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوط دو معنی دارد اول شیره را گویند مولوی معنوی فرماید در جهان روح کی گنجد بدان کی شود بیواز هم
فرهای دوم بمعنی قبول و اجابت آمده بهرام راست باشید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیوار کرد و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیو باریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول نا جاویده فرو بردن
باشد و اوبار او باریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری راست خشم او چون ماهی فرزند داود النبی

کر بیو بار د جهان گوییم که هستم کرسنه بیور با اول مکسور و یای مجهول واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند
و آنرا بیوار نیز گویند و این لغت را با یمعنی محمود پسا خانی ببای عجمی تصحیح نموده حکیم خاقانی فرماید سیه بود بیور
سوی کارزار که بیوار از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار دوم نام ضحاک است و او را بیوراسپ
می گفتند بتخفیف بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده بزمین پیش دارم ز جمشید فر که بربید بیور میانش باره
سیوم کردکان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیز شده باشد و آنرا اوک
نیز خوانند بیوژ با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزی بوده که او از اسیاب بجای پیران ویسه فرستاده
بود دوم نام شهریست که بابیور اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیوراسپ نام ضحاک است و وجه تسمیه آن
برین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری ده هزار را گویند او را بدین
نام خوانند حکیم خاقانی فرماید کتف محمد از مهر نبوت آن بیوراسپ کتف بود جای اژدها فلکی
شروانی راست زمانه ملکت جم به بیوراسپ دادی اگر بجرعه رسیدی ز جام دولت جم بیوک با اول مفتوح
و ثانی مضموم عروس باشد فخر گرکانی راست هم ساز عروس کرده شهرو بیوک شد ویسه داماد ویرو زان
و بروی نوشایسته جوهر بیوک بود آبسته دختر درو خرم بیوکان و حوران بیوکان دختران الانی
بوران بیوکندن با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو رده و کاف عجمی بنون زده بمعنی بچکندن باشد امام غزالی
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقره زهد آورده که کسی ده هزار درم بنزدیک ابراهیم
ادهم رحمه الله علیه برد نپذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار
نام خویش از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این نکنم بیهد و بیهده بمعنی ناحق بود چه بهده و بهوده بمعنی حق باشد
چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد بیهوده با اول مفتوح ثانی زده و ها مضموم و واو معروف
چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و آنرا بهود نیز خوانند

وبان صموم

فصل بای عجمی با یا پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف و بتازی آنرا عقب خوانند
حکیم انوری فرماید جاه تست آن ز جهان پیش جهانی که درو دهم را پر بپرد حیرت و فکرت را پی
دوم پای بود امیر خسرو فرماید چو خواهی برتر از عالم نهی پی بگو ترک جهان و هر چه در وی سیم نشان
پای را گویند کمال اسمعیل بقید نظم آورده دو راهرو که براهی روند در یک سمت عجب نباشد اگر او فتند
پی در پی چهارم دنبال و تعاقب باشد شیخ سعدی فرماید سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان
گرفت و مردم شد پنجم بمعنی بهر و برای آمده سیفا سفزنکی گوید چو جان خصم ترا در ازل پدید آورد
پاوه بدخدا از پی عذاب آتش ششم بار و مرتبه بود سیفا سفزنکی راست بگذار این سخن که بر
او طاق او عمول در پای او فشد زمانی هزار پی هفتم نشان باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن
بود شیخ عطار راست بگوید جلکی جان و باد ل اگر تو پی بری این راز مشکل هشتم بمعنی آب وطلبت

آمده حکیم فردوسی منظوم ساخته ز هندو ز فغفور و خاقان چین ز روم و ز هر کشوری همچنین پیاوره بس بزرگ
بارو ساز پی بوده با او کسی راز نارو و با اول مکسور و یای معروف مخفف سپاه است پیارک با اول مکسور دو معنی
دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا بافند نوعی دیگر از گیاه باشد که مرآنرا بچرنا پاسته بر پسته نصب کنند آنرا انگار
نیز نامند و ترکی کسکن خوانند پیام و پیغام با اول مفتوح بمعنی پیغام بود پیرب با اول مکسور و یای معروف و ثانی
و رای مفتوح بسین زده و بای عجمی نام پدر پورشسب پدر زردشت بود و پارسیان با اعتقاد نبوت داشتند
زرادشت بهرام گفته مرآن پدر را نام بد پیرسپ همان نام فرزند او پورشسب که زردشت از پشتش آمد
پدید شد قفلهای جهان را کلید پیتک با اول مکسور و یای معروف نام کرمیست که جامهای پشمین را بخورد
و آنرا پید نیز خوانند پیچک با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که بر تنه
و بر هر درخت که به پیچد خشک گرداند و آنرا بتازی عشقه و اللبلاب گویند دوم سربند زنان بود سیوم گره به
ریسمان و ابریشم باشد چهارم انگشتری پکین را گویند که از شاخ و استخوان سازند پیچه با اول مکسور و یای
مجهول و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی نخست پیچک که مرقوم شد دوم زلفی را گویند که آنرا بر سر تواضع زنان
و پسران صاحب جمال بروی گذارند بجهت زیبایی سیوم پوشش خانه باشد پیج با اول مکسور و یای معروف
و جیم موقوف چرک چشم باشد و آنرا بتازی رمص خوانند شمس فخری راست ز لبی کی خون رود چشم خصم
شاد شود همیشه بر مژه اش خشک چون بصورت پیج پیچین بمعنی پیچیدن است تاج الدین دعوی
دار قمی گفته چو آب دو دیده می نشوید گردی که زمانه بر رخم بیخت چون هست زمانه سفله پرورش کی دست
زمانه بر توان پیچید پیخس با اول مفتوح ثانی زده و خای منقوط کال بردن از روی فهمیدن بود پیخت و
پیخته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول در مانده و عاجز باشد و را گویند استاد عنصری فرماید
شادی و بقا باد تو زین پیش گوییم کین قافیه تنگ مرا نیک به پیخت دوم چیزی را گویند که زیر پای نرم
و سوده شده باشد سیوم راه بردن بچیزی بود چهارم دیواری باشد که پیخ آن کنده باشند پیداد با اول
مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی نظم نموده من یقینم که درین پنجه سال هیچکس چو او نام نکس بر ساز
بر بساط ملکت الشرق ارد فاضلتر کی نشست کسی کرده اند پیداد پیداوسی با اول مفتوح و واو
مفتوح نام درمیست که در زمان کیان رایج بوده و هر درم به پنجه دینار رایج میشده حکیم فردوسی فرماید هزار و
صد و شصت قنطار بود درم هر گز و پنج دینار بود که بر پهلو مو بد پارسی همی نام رانندش به پیداوسی پیر
با اول مکسور و ثانی مفتوح برز را گویند مولوی معنوی گفته ای خشک درختی که درین باغ برستی وی
خوار عزیزی که درین خطه بجستی بگذار ز پیر عشق که کردی ز یتیمی ماننده این عشق ترا مار و پیر بست
پیرا با اول مکسور و یای مجهول آراینده را گویند حکیم انوری در صفت باغ و عمارتی نظم نموده بر ده رضوان بهشت
از پی پیوند کرد از تو بهر فضله که انداخته بستان پیرای پیراستن ضد آراستن بود چه آراستن زیاده کردن چیزها

بود بجهت خوش آیندگی و پیراستن کم کردن چیزها بود بواسطه زیبایی مثلا که موی زیادتی از آدمی دور کنند یا شاخ زیاده
از درخت ببرند تا خوش آینده شود استاد عنصری در حکم سلطان محمود فرمود که ایاز زلف خود را ببرد و بعد از آن
بلطافت گشته گفت کرعیب سر زلف بتان کاستن است چه جای بغم نشستن و خواستن است جای طرب و نشاط
منخواستن است کارآستن سرو ز پیراستن است پیرامن و پیرامون با اول مکسور و یای مجهول در لغت اول با
میم مفتوح و در ثانی بامیم مضموم بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد پیران با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانیست
تورانی که سر لشکر افراسیاب بود پسر ویسه نام داشت پیراهان پیراهن باشد و آنرا گرته نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید بر و بر بوی پیراهان یوسف که چون یعقوب ما نیز او رگشتی هم او گوید این نفس جان دامنم بر تافته
است بوی پیراهان یوسف یافته است پیرپیه کسی را گویند که نجابت بر گشته باشد چنانچه در اعضای
او مطلقا موی سیاه یافت نشود کمال اسمعیل راست درخانقاه باغ نه صادر نه وارد است تا بر چمن
گشت حریف گران برف پیروغ با اول مکسور و یای مجهول و زای غیر منقوط مضموم و واو معروف نام غلیت اکراد
الکم کوه و جنگلهای بزنگال منوب زمین بهم رسد آنرا پیل مرغ نیز خوانند و از بالای غول او مانند پوستین طوم بیل
آویخته باشد و بر سر و گردن آن پرنبود سر و گردن آن بهر رنگی بر گردد و گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی بنفش و دیگر الوان
نیز شود و بر حوصله و زاغ آن موی چند درشت در نهایت درشتی باشد پیروز رام نام شهری بود در زمان قدیم
حکیم فردوسی فرماید یکی شارسان کرد پیروز رام بو شود گور ادهاو نهاد نام جهاندیده گوینده گوید ری است
که آرام شاهان فرخ پی است پیروزه فیروزه باشد پیروزی ظفر و نصرت بود بر اعدا پیره خلیفه مشایخ و ارباب
طریقت را گویند چون یکی از مریدان بیطریقی کند او را چوب طریق بزنند مولوی معنوی فرماید چنان پیره نباشد
ز عشق این جوانزدان زهی وخ و زهی خوش که آن پیراست و آن پیره پیرهند پیراهن را گویند حکیم
سوزنی راست من ترا هندم و زیباست کهن من کلیچه مانده من لیسپر و پیسپر با اول مفتوح
ثانی زده و سین مکسور و بای عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را گویند که زیر پای کوفته شده باشد حکیم خاقانی
فرماید ز ر طلب کم کنی که طالب زر همچو زر نشار پی سپر است دوم بمعنی روزنه بود شال و حتی واشک
حسرت و تف سموم بادیه آب چشم تر د بهر پی سپر سراب بادیه پیسودن با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم
کردن بود پیسه با اول مکسور و یای مجهول و سین مفتوح سیاه و سفید بود و آنرا بتازی ابلق خوانند حکیم
انوری فرماید عدل تو سایه ایست که خورشید را زعجز امکان پیسه کردن آن نیست در شهار ابو الفرج
رونی راست دولت او را پی درخت که ایزد جز نتوانست کرد سایه آن را پیش آ اول مکسور و یای معروف
برگ خرما باشد پیشادست با اول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بعضی بمعنی تقدم مرقوم نموده اند لبیبی گفته ستد و
داد چو به پیشادست داوری باشد و زیان شکست پیشان با اول مکسور و یای مجهول پیش پیش بود که هیچ
چیز از ان پیشتر نباشد شیخ عطار فرماید ای عروکم رو چه روی پیش از ین پیش چندین مرو پیش که

پشتان به بی‌غیبت پیش خورد طعام اندک را گویند که بر سبیل چاشنی بخورند نظامی گفته ع جهان پیش خورده جهانیت باد؛ فزون از همه زنده کانیت باد؛ حکیم انوری فرماید ع دست رادت در اطلاق رزق؛ مهلتی مر آز را در پیش خورد
پیشداد با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول در شاهنامه مسطور است که در پارس نخست پیشدادیان پادشاهی کرده اند ایشان یازده تن بوده اند و مدت پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود اول کیومرث دویم هوشنگ بن سیامک سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ده آک تازی که عربان او را ضحاک گویند ششم افریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو بن طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسپ دوازدهم زری را گویند که پیش از کار بکار کرده شود و آن را بتازی نقد و در بون خوانند استاد عسجدی در مدح سلطان محمود غزنوی نظم نموده ع ز بس حرص بخشش نکرده سوال؛ بسایل دهد جود او پیشداد؛ پیشوار چوبی باشد که از آهن و فولاد سازند بس بزرگ و حلقهای چهار گوشه در زیر آن تعبیه کنند و بر چوب بزنند که از آن بکشند پیشدست سه معنی دارد اول یعنی پیشداد است که مرقوم شد دویم صدر مجلس را گویند سیوم غالب شدن بود مختاری راست ع بر دشمنان بجود و خود پیش‌دست گشت؛ آبای خویش را بهر نیکنام کرد پیش‌شاخ جامه بود مانند قوچی که پیش کمر باز باشد و اکثر و اغلب زنان بپوشند خادم بود پیشگه و پیشگاه کوی هم صدر و هم صدر مجلس بود حکیم قطران فرماید ع ای پناه مهتران و پیشگاه خسروان؛ چون تو هرگز نیست دیوان کاخ و کاه خسروان؛ استاد فرخی نظم نموده ع گفتا که پیش تو همه ایستاده اوست؛ گفتم به پیشگاه بود جای پیشگاه؛ مختاری راست ع ای پیشگه بزرگواری ده ده بس محتشم و بزرگواری پیش‌کوی و پیش‌کوی شخصی باشد که چون کسی بمجلس پادشاهان و صدور و اکابر و اشراف در آید بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس از احوال او اطلاع یابند و واخواه آن بتعظیم و تکریم او قیام و اقدام نمایند و آن را یعنی آن شخص را بتازی معرف خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم بخدمت پادشاهان و امرا و اکابر و صدور کند و او را در بن روزگار میرعرض خوانند حکیم ازرقی فرماید ع رو فارا طبع محمود تو آید پیش‌کو؛ ور سخا را هست مسعود تو آید ترجمان؛ شرف شفروه گفته ع گکند گشت تیغ زبانم ز مدح تو؛ بپذیر عذرم ای کرمت پیش‌کوی من؛
پیش‌نشین الیا زاغ را گویند و آن را اچه نیز گویند و بتازی قائم خوانند پیشه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه شیخ نظامی فرماید ع بجز به کردم اندیشه نیست نکوتر ز نیکی پیشه؛ دویم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان بنوازند آن را نونک نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ع با تاج خسروی چه کسی از گیا کلاه؛ با ساز باربد چه کند پیشه شبان؛ و با یای [illegible] را گویند که از لیف خرما تابند و آن را کبار نیز گویند پیشیار دو معنی دارد اول خدمتکار بود و او را کار نیز نامند استاد رودکی فرماید ع بجنت و دولت چو پیشکار تواند؛ بنصرت و فتح پیشیار تواند؛ دویم

پیشاب

پیشاب آمده حکیم سنایی فرماید ع کی توانی رفتن براه حق ز راه حلق و خلق؛ درد باید خلق سوز و حلق دوز و حق گذار؛ وانچنان دردی که با جانان بگوید دردمند؛ نی از آن دردی که با ترسا بگوید پیشیار؛ حکیم انوری فرماید ع از نهیب تو شیر کرده نزد آب ناخورده پیشیار گرفت پیغان با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان بود دویم بمعنی هرزه آمده پیغله و پیغوله با اول مفتوح و غین مضموم گوشه را گویند و آن را کنج خوانند حکیم خاقانی نظم نموده ع ای که در دل جای داری بر سر چشمم نشین؛ کاندرین پیغوله ترسم تنگ باشد جای تو؛ امیر خسرو نظم نموده ع همی هستی خود پیکو کنشم؛ به پیغوله بستی خو کنم پیغن با اول مکسور و غین مفتوح سداب باشد و معرب آن فیجن بود پیکار جنگ بود شیخ سعدی فرماید ع بنده وار آمدم بزنهارت؛ که ندارم سلاح پیکارت پیکان صفت نوعی از لعل و جنسی از نوشادر است که بر شکل و هیات پیکان واقع شود و آن را لعل پیکانی و نوشادر پیکانی گویند شمس طبسی نظم نموده ع چرخ سرمست تو از خون دل اهل زمان؛ نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند؛ سیف اسفرنگی نظم نموده ع گر سر کشد روزی در دیده حسود تو؛ هر ذره آن گردد نوشادر پیکانی پیکر با اول مفتوح جثه است پیل با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام جانوری است معروف و معرب آن فیل باشد چنانچه در نصاب الصبیان آورده فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر؛ دویم بمعنی گره و خریطه آمده و آن را پیله گویند و از این است که خود را اشبیل نامند پیل امرود نوعی از امرود باشد پیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دویم نام چوبی است که اکثر و اغلب زنگیان دارند شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ع چو در پیلپای قدح میکشم؛ بیک پیل پا پیل را پی کنم؛ سیوم مرضی باشد که پای مردم ورم کند آن را بتازی داء الفیل خوانند پیلتن یکی از القاب رستم دستان است پیلسم با شین مفتوح برادر پیران ویسه است که از دست رستم کشته شد حکیم خاقانی فرماید ع آتش تیغش چو یافت پنبه شود بوقبیس؛ باد نهیبش چو خواست پشه شود پیلسم پیلغوش و پیلگوش با اول مکسور و یای معروف و لام موقوف هر دو لغت در لغت اول با غین مضموم و در لغت ثانی با کاف عجمی دو معنی دارد اول گلیست که کنارهاش نقطهای سیاه باشد کسایی راست ع بر پیلگوش قطره باران نگاه کن؛ چون اشک چشم عاشق گریان غمزده؛ گویی که [illegible] سفید است برگ آن؛ منقار باز لولو نا سفته بر چیده؛ سیف اسفرنگی نظم نموده ع بی نور تر ز بخت جو از چشم پیلگوش؛ بی برگ تر ز فضل خود از شاخ نسترن؛ دویم چوبی باشد مانند بیل که پهن تر از بیل سازند و از سه طرف کنارهای آن را بلند سازند و یکجانب نیست بگذارند و دسته کوتاهی بران تعبیه نمایند و ایشان چون جاروب کرده خاک و خس و خاشاک بکجا جمع کنند آن را بجاروب در پیلگوش اندازند و برداشته بیرون برند و آن را خاک انداز نیز گویند ابوالفرج رونی نظم نموده ع آفتابش خاک روب پیلگوش؛ و آسمانش گنبد خرگاه باد پیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را گویند و آن معروف است شیخ سعدی در صفت عشاق فرموده

چو پروانه آتش بخود در زنند؛ نه چون کرم پیله بخود در تنند؛ دویم خریطه را گویند سیوم داره بود و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ع در ته پیله فلک پیلور زمانه را؛ ایمنت بخت خصم تو داوری و مدبری پیلور دارو فروش را گویند حکیم سنایی نظم نموده ع حلم و خرسندی از آب و گل طلب کین اصل از وست؛ کی بود در دیار خرسندی دود آتش و قار؛ حلم خاک و قدر آتش جوی کاب و باد راست؛ گوت رنگ و بوی بخشد پیلور صد پیلوار؛ چهارم پلک چشم باشد مولوی معنوی فرماید ع گرچه پیله چشم بر هم میزنی؛ در سفینه خفته ره میکنی؛ پنجم هر گره را خوانند خصوصا و گرهی که در میان دل باشد عموما چون آن را ابر آرند دل تنگ میشود پیمان دو معنی دارد اول عهد و شرایط دویم خویش و پیوند را گویند مولوی معنوی فرماید ع با این همه کو قند تو کو عهد کو سوگند تو؛ چون نور با بر میشکن ای خویش و ای پیمان من پیمانه قدح را گویند و ظرفی را که بدان غله و امثال آن پیمایند نیز نامند پینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو معروف کشک باشد و آن را دوغ گویند حکیم سوزنی راست ع برادران ابویوسف چو داد گندم و جو؛ بها گرفت از ایشان بضاعت مزجات؛ اگر بضاعت مزجات پشم و پینو بود؛ نبود گندم و جو نیز جز که تخم گیاه؛ میان تخم و گیاه و میان پینو و پشم؛ بسی تفاوت بود چو عقل بیند راه؛ رفیع الدین لبنانی راست ع ترا نظر که گوید چو آنکه نشنیده است؛ جز به هیات پینو شکل کعب غزال پیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کلوخ بود و با واو مجهول آنکه که از اعضای مردمان بر آید و آن را ماورد نیز خوانند پیوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست ع بوی از جهان وانکه چون آید مرا؛ همچنان گزینه کین امید کردن گوش را؛ استاد گفته ع افسوس که دور به پیوس بگذشت؛ آن چو جان عزیزم از پس بگذشت؛ اکنون چو خورشید گوهر دست دهد؛ صد کاسه بپای چو عروس بگذشت؛ ابن یمین نظم نموده ع با چشم کار دیده بچلون شکایت؛ مسکر دم از حکایت کرد و آن پر فسوس کن؛ گفتم که جرم اوست که اصحاب فضل را؛ عمر عزیز بیره و اندر سر فسوس فصل یای فوقانی تی با تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی گفته ع آن یکی بر بیت قولش جلاوره؛ این دگر ردی میان تی جلد کرد تیان با اول مکسور دیگ کشاده بود و آن را الویه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع عشق چو حلواست جهان جلد پوست؛ عشق چو حلواست جهان چون تیان تیب با اول مکسور و یای مجهول از کشته و مدهوش باشد استاد دقیقی راست ع نبود مرا با تو هیچ صحبت؛ مرا کرده شیب و تیب تی‌تی با هر دو تای فوقانی مکسور و هر دو یای معروف سه معنی دارد اول آن باشد که از آرد میده مرغان و جانوران بسازند از برای کودکان و بخرند بایشان و هند چنانچه استاد گفته ع قرار آرد را لیتی کنند؛ از برای کودکان تی تی کنند؛ دویم کلمه است که مرغان را بدان بطلبند سیوم پادشاهان گیلان را گویند تیج با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی سه معنی دارد اول تخم ابریشم باشد دویم تیر را گویند که از کمان چند اندازند سیوم پنبه را گویند که دست آن را از هم بگشایند و بعضی پنبه ریزه را خوانند که در هنگام حلاجی از رشته حلاج بجهد تیخ با اول مکسور و یای معروف هر چیزی تیز را گویند

گویند تیر هشت و چهار معنی دارد اول معروف دویم اسم فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز تیر ماه واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج خرچنگ که آن را بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک درین روز دعا کردن و حاجت خواستن بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه و ازین روز بود که افراسیاب ترک بر بلاد ایران مستولی گشته بود بشرط صلح شد که یکی کس از لشکر منوچهر بهم نیروی خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب آمو افتاد و سرحد آن شد چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع بفرمود تا از کمان شد پی؛ کشاید یکی چاربر تیر لی؛ بر آنجا که ناوک شود جایگیر؛ وز آنجا بود ملک شمشیر پیر؛ پس آرش سوی قبضه یازید دست؛ [illegible] بمالید و بکشاد و بنشست؛ چنان [illegible] تیر و بر بیهوده کام؛ بدان سان جهان بخش شد والسلام؛ و پارسیان از محنت و نکبت نجات یافتند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و نام این نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و نصیب آمده شمس فخری بمعنی روز ماه و حصه گفته ع بروز تیر مه و تیر عزم شادی کن؛ که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر؛ حکیم فردوسی بمعنی روز و تیر حصه نظم آورده ع همه سال روز از تو از روز تیر؛ بزرگ و شاهی و تاج و سریر؛ حکیم نزاری بمعنی حصه و بهره چون لشکر جم شد همه تیر شان کرد؛ برای تعبیه تدبیرشان کرد؛ حکیم سوزنی گفته ع عشرت و شادی و لهو بهره او باد تیر؛ بهره و تیر حسود آمده کرم و زحیر؛ ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دویم است و آن را دبیر فلک گویند چه آن ستاره بری علماء و شاخ و قضات است و بتازیش عطارد نامند حکیم انوری فرماید ع گر نامه دهر نه پروانه تو تیر؛ شغلش فرو گشاده و دو دستش ببسته باد؛ هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو فرماید ع مهلت آنکه تیر تو بر که نه ایستاد؛ بلکه نه ایستاد به پیش تو کاه تیر؛ هشتم بمعنی تنگ آمده که آن را بتازی ضیق النفس خوانند حکیم سنایی فرماید ع انکه در پیش تحفی تیغ زبانش کرد هم؛ از بی مایه چون تیر میان بند و تیر؛ کمال اسمعیل راست ع شیرین که یافت کام دل از لذت جهان؛ کو تنگ و تیر حادثه چون نیشکر مدید؛ نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی بنظم آورده ع پیری چو عمر ز بهر سال اسپید گرد؛ شد روزهای روشن من چون شبان تیر؛ دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل باران نیز گویند حکیم سوزنی گفته ع سال عالم [illegible] گردد؛ تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر؛ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی راست ع قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق؛ که با تو نیست کسی را روزگار در یک تیر؛ دوازدهم تیر چوب راست را گویند چون تیری که بران خانه را بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب نمایند و بادبان از آن بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو بدو آویخته باشد و تیر عماری بود سیف

اسفرنکی باشد دو رنگ و سرکش و بیکار همچو قوس و قزح غلیظ و خشک و کران خیز همچو قوس قزح تیر قواس
وچوبی که نان را بدان تنگ کنند و تیر تماج و تیری که فقادبان شیره بقوام آمده را بآن برزند و امثال آن شمس فخری راست
زموج سهو که کشتی عمر آن بجهد که باشد زد عاو نبات لشکر تیر فخاری راست کنون که خور برازو رسید و آمد
تیر شد بدراست شب و روز چون ترازو و تیر سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آنرا
بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نام نوعی از مارست هفدهم جنسی از زرخ بود هژدهم رشته را
گویند نوزدهم تیر جام باشد بیستم سوری را گویند چیت و کمرا باس یا خوانند چیت و دوم نام نرکس است
بیست و سیوم چیزیرا نامند که از انواع اجناس خود بهتر باشد چیت و چهارم کلوله توپ و تفنک و امثال
آن بود تیرانه با اول مکسور و یای معروف و نون اعجمی قوس قزح باشد تیراست با اول مکسور و یای معروف و رای
موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم
نموده بشد بزرگ تو قف صد ره هست تیراست اسم سیصد را تیر
بند کمربست که شاطران و پیکان برمیان خود بربالای قشوره ببندند و آن چند رشته باشد از پشم
شتر یا برابری سه چهار گز که بر سر آن چند زنگ بسته باشند و زنگها را بر زیر آن بیاویزند مولانا کاتبی نظم نموده
بر تو بند بیک تو خورشید فی المثل زنکیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ترچوخ چیزی باشد مانند
تیر هوایی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش بزنند و بر جانب دشمن سر دهند و بر
هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید منجنیق سد بر سرش ترکش کنجیره نه برچوخ نه سامان برشدن
بوهمی تیرکش با اول مکسور و یای معروف و جمع تا گویند یوسفی طبیب گفته چون سنگ درون گرده گردد
هر رکت از درد بزند کره چو ناوک ترکش در گرده گس چو باد کرده هر رکت نافع باشد کاو اسبوس و نمک
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور و یای معروف
را مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند استاد گفته اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم
را بر عالی مهد عالم تیرم ترکان توبی تیریز با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوط
دو معنی دارد اول شاخ جام باشد حکیم سوزنی فرماید هر روز نو جام شادی و طرب بخش با جام غم را برد
دامن تیر تیز دوم ال جانور را گویند امیر معزی نظم نموده مگر که بکان اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ
بر سر کشاده که بسته اند همه بر زاغ بر تیر تیز که کرده اند همه چون زاغ بر شعار تیزنا محل تیزی را خوانند جمال الدین
عبدالرزاق در صفت شمشیر نظم آورده بوصف تیغ توران نامرم کاندر شد برید کشت چو بر تیزناش کرد
گذار تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول از بر زبانان تازی را گویند عموما و اسب تازی را خوانند خصوصا
امیر خسرو فرماید جنبش تیزی سواران دلیر لرزه می افکند بر اندام شیر و این لغت معربست دوم رنجیل آ
تیزی با خوزنام پرده ایست از موسیقی و آنرا بتازی کردنیز خوانند امیر خسرو فرماید مرد عاشق که کشتن تیزاست

راست

راست چو برآمد و تیزی راست هم او گوید همه در راست بود نالد بلبل بر سرو چون که درخار نشیند همه در
تیزی راست تیغ سه معنی دارد اول معروفست حکیم خاقانی گفته آن به که زبان به تیغ راند مردی کنند و
سخن براند دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید وا کنت بنگر که بر تیغ کیست چو رفتی بپرسش
که از بهر چیست امیر خسرو فرماید چو آهوی چین شد ز کشتن ستوه شکم بر دو بنهاد بر تیغ کوه شکم
ناگهان گشتن از تیغ چاک برازنافه مشک شد ناف خاک سیوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب
و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید تیغ بر آور هلا ای آفتاب نور ده این گوشه ویران را
تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای ملکی تیغت کنج با اول مکسور و یای معروف نام نواییست از موسیقی
منوچهری راست که نوای تیغ کنج و که نوای کنج و کاه که نوای دیف رخش و که نوای زخمه تیکوز با اول
و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوط کشک باشد آنرا چینوبر گویند و بر یک قوت خوانند حکیم
سوزنی راست یمنی و نجم خور نخورد و شود مست و خواب زآب تماجی که باشد سرد و بی تیکوز و بیر
تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رسن تابی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروانسرا گویند شیخ
فرید الدین عطار فرماید ای کلام نور ریشک در تیم ای عطای تو دیه و خانه و تیم شیخ اوحدی راست تو که
و باغ سازی و تیم فوج اجلال از خراج تیم تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن
غم خوردن و محافظت کردن باشد حکیم سنایی فرماید از علم تو وجود تو عزنی چو بهشت زیرا که در روضت نه تیمار
نه تیمار دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنکی راست خسرو ستارکان اجری خود نمود منت کیست
کردن نابود در عهده تیمار من سیوم بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بیشه و مرغزار را
گویند ابوالعباس نظم نموده نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر بمنزلگه آید از در تیماس تیو با اول مکسور و
یای مجهول بمعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی راست فتادند بر خاک بیهوش و تیو همی داشتند از غم زال
غریو هم او گوید بکردار دو رسالار تیو گریزان و نازان و بیهوش و تیو فصل جیم جی با اول مکسور و یای
ولایت اسپاهان را گویند عموما و محلی از محلات اصفهان را خوانند خصوصا جیر با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید چون سوم صبح روبت در زمان بر جستم کرم در کار آمدم شوقی
مطرب نیستم دوم ابتاپخه بر ریشت را مانند آنرا جیه نیز هم گویند جیک جیک با هر دو جیم مکسور و هر دو یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید جمله مرغان ترک کرده جیک جیک با سلیمان گشته
افصح از جیک جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند شیخ آذری
نظم نموده و تل ارض جمله معدنهاست آنچه آید ازو چه ملتهاست شل کوه و طلق و نوره زجاج تنک و جیوه هم
نشادر و زاج فصل جیم عجمی چی بمعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست من این مرغ زیرک هش میشناسم
اگر چی ندارد بسی چیز دارد شاه گفته مرغ جایی رود که چینه بود نه بجایی رود که چی نبود چیخ با اول مکسور و یای معروف

شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کند و اسفاران روان بود از کثرت چرک کردن و آب نشتن موی مژه ایش بخته
باشد امیر خسرو فرماید هیچ کرشمه غمزه زن سازد او کور بود هر که کشد ناز او چیره و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و
غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی نظم نموده برد سواری بر افکن براه که نا چیره گشتیم بر کینه خواه منوچهری راست
شاهی که جو هیچ ملک چیره نباشد شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد حکیم نزاری قهستانی راست زهی جنبی
که بر تو مسلط شد ست ناچیره بو که زمیانه جان سلامت برون برد دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی نظم نموده
چو هر آن برآید بران تیر کار به چیره کو در رزان چیرکار سیوم بهره و حصه و حظ و نصیب را خوانند حکیم سنایی فرماید
بنده باش بی نصیبه و چیره که فرشته نه کرسنه است و نه سیر چهارم نام قریه ایست از قرای بونات چیزلیز با اول
مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است معنی آن کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند مولوی
معنوی فرماید چون بها از جان جنت جان باشد عزیز چون به آمد نام جان شد چیزلیز حکیم انوری فرماید
بگیجند روز کار نماز راه مکرمت برما در بخشش کیتی کشاده بود چون چیزلیزکی بهم افشاد باز برد کنجی که نزد ما
بامانت نهاده بود چیتال با اول مکسور و یای معروف لنتر را گویند و آنرا بتازی اخیه خوانند چیلان با اول مکسور
و یای مجهول عناب را گویند حکیم سوزنی راست مانند یکی درخت چیلان سرکنده و برگ بر ندارد فصل
خای معجمه خیخ با اول مکسور زحیک باشد شمس فخری راست بحشمت نشمت سرور نکردد نباشد قوتی از باد چیزی
خیازه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند خیبج با اول مکسور و یای مجهول و جیم مجمر طیلسان را گویند
و آنرا خیش و بیش و آهن جفت نیز نامند خید با اول مکسور و یای معروف خوید باشد یعنی جو و گندم سبز حکیم
سنایی فرماید کسی که لوث غرلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید رهی خوشت ولکن
ز خیل خواجه همی خوشی نیابد از وهیچ همچو خاد از خید خیر خیر با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است
دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل گفته او میکند مسوده شو من بیاض من بکیم مسوده شعر
خیر خیر دوم تاریک و تیره باشد حکیم فردوسی فرماید ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد خیر خیر
خیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرکشته و حیران را گویند حکیم قطران گفته ای بجوی بر بتان گابرد
کشمیر میر مانده ام از بس کاوری در عهد تا خیره خیر دوم هرزه و بی موجب و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید
ای رونق جانم ز تو ای چرخ کرده ام ز تو گندم فرستادی جان مکر تا خیره گردد آسیا ابوالفرج رونی راست آن آتش
سوزنده که مشتعل افروخت این خیره کشی که چشم شوخت افروخت هر جا که دلی بود زغم سوخته [illegible] الاول لشکریت که
بر کس نه بسوخت سیوم تیره و پرده و غباری باشد که در پیش چو بر آید چهارم نام کلبیست که زرد و سرخ شود آنرا
همیشه بهار خوانند و خیری نیز [illegible] لپ نرم و بی حیا را گویند خیرو با اول مفتوح بثانی زده و را مضموم و واو
معروف نام کلبیت که سرخ رنگ و سفید رنگ نیز شود و آنرا خیرو نیز گویند و بتازی خطمی خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده کشاده روی عرق بر جبین چو گل بر خواست گرفته دامن خاتون بخیر سا خیره و خیری با اول مکسور و یای

معروف

معروف سه معنی دارد اول نام کلبیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد آنرا مزوی همیشه بهار نیز خوانند
بتازی عصفر گویند مولوی معنوی فرماید بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن مسافران عدم بین بدیده بینا به
بین بنفشه و ریحان و خطمی و خیری ببین یاسمن زرد و لاله حمرا امیر خسرو گفته دو تا گشته از غم سرور و انش
بدل گشته بخیری بار غوانش دوم ایوان باشد حکیم انوری نظم نموده من زخیری تا بخانه شدم که زمین لشکر را
نداده دوربست سیوم رنگ سرخ را گویند مختاری راست بادراکه لکی زان اشهب شیدیز رنگت خاک را
خیری کنی زان پرنیان سبزکار هم او در صفت شمشیر گوید زمین خیری لباس آید هوا خیری سبب گردد
اگر از ظلم گلی کند در حرب عرایش خیراب با اول مکسور و یای مجهول و رای منقوط موج آب را گویند و آنرا کوهر
آب نیز گویند خیرکره و خیره کره با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی نام بازییست که آنرا گوا موی نیز گویند
و گوا مور در فصل کاف از باب واو مرقوم شد خیسانه با اول مکسور و یای مجهول و سین موقوف خیمه باشد که
از کتان سازند و اندرون آن برگ بید بکسترانند و بر زبر برش آب چپاشیده باشند و مردم ستم جهة
گرمی هوا در آنجا بسر برند و این بتر لاخس ناستیسب که در هندوستان از خس خوشبو میسازند حکیم ارزقی
فرماید چو آفتاب شد از اوج خود بجاز حرت بخیسانه رو و برک بید و باده بخواه سیف اسفرنکی راست
باد آتشناک خشمش ز سپهر ار بگذرد جای خواب خود کند در خیسخانه زهره خیش با اول مکسور و یای
مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول نوعی از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و هندوستان
بافند استاد روحی فرماید ولی باد بر دامان نوش عدو را در جگر منشی عدو خیش است و تو چون باد تا دامان آ
خیشی استاد روحی شارستانی راست رونق خیش و آب کتان رفت سوی تهمت پوستین کی ده
شد دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده را خوب شاوه گویند خیلو
با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنکی راست کرنشان فخر بودی نام
بزرگی هنر صدر ستادروان بخیلو بار دادی تا رون خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی
و طبیعت باشد حکیم سنایی فرماید مرد شهوت پرست را در خیم بدتر از بت پرست خواند حکیم حکیم
خاقانی فرماید هست طغرل اشرف غنقا نام هست بهر لقب و گر کس خیم دوم حوالی را گویند که از
ریسمان پنبه بافند طیان مرغزی راست در عرض تجمل خود گوید سبو و ساغر و آئین و غولین حصیر و
جای روب و خیم و پالان سیوم رندش و شکنج ورود کانی را گویند شمس فخری راست خصمش ار که خورد
عجب نبود که بسکان اکلیچه باشد خیم چهارم چرکی باشد که از گوشههای چشم شود منجیک گفته دو چوبی
روان درد ها نشش چو خلم دو چشمش زده بر دو چشمش خیم و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم نموده
اند بها از چشم غلط کرده چه خم جراحت را گویند و خیم در عربی خوی و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح هم
عربی خیمه را گویند خینا با اول مضموم و یای معروف سرود و نغمه باشد و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند

وبتقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل الف از باب نون مرقوم شد امیر خسرو فرماید در ترجیع شور
سروده و نثو نظم نموده نظم اعلی تصور کن بنفس خود تمام کوز محتاج سماع و صوت جینا کر بود جینوی با اول مکسور
و یای معروف و نون و واو مفتوح بر او زده پل صراط را گویند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل الف از
باب نون مرقوم شد او رمزی دار است اگر خود بهشتی و گر دوزخی است گذارش سوی جینور پل بود و در زند
و پازند بمعنی چیود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بر ال زده خیو با اول مکسور و یای مضموم
لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ناگفته سخن چنین مرد است خوش نیست خیو که کرد در فم فصل
دال دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد بر و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی
و روز دیبادر و روز دیبهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال
و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان
امیر خسرو فرماید بجان مید او راحت دیدن وی چو برف آذر تموز و شعله در دی و در این ماه پارسیان
در آن روز که اسامی آن در صدر کتاب مرقوم شد عید کنند دیبدین و دیباد با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نامیست از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که اسم فرشته ایست حکیم فردوسی فرموده چو پیدا شود امر
دیبدین بکام تو بادا زمان و زمین دوم نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و در این روز از ماه دی
مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیطان و از حق تعالی فرزند
خواستن دیبادر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع
شود با او متعلق است حکیم فردوسی فرماید ز دیبادرت فرخی بهره باد همان آذرت سال و مه شهره باد
دوم روز هشتم است از هر ماه شمسی و این روز را از ماه دی عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست در این روز صدقه
دادن از بهر تندرستی خود و فرزندان دیباوند لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه
دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند لقب ساختند دیبا و دیبه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است
دیبهمن با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته است بعضی گفته اند که اسمیست از اسمای الله تعالی و تقدس حکیم
فردوسی فرماید چو مهر سپهر آورد دیبهمن ز نام آوران براه هر انجمن دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از
ماه دی عید و جشن مغانست و این روز را بغایت میمون و مبارک گیرند و در این روز از آرد خمیر سازند و با ازگل و
آنرا در رهگذار بنهند و حرمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه بآتش بسوزند و آورده اند که در این روز نظام
و دیوان و ادبرکا و انشسته و چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس بوید تمامی این سال بخیر و خوبی
و راحت گذراند و دود کردن در این شب سوسن تمامی سال امان باشد از قحط و درویشی و در این روز نیکست
صدقه دادن و نزد بزرگان و مهتران شدن و گویند در این روز زردشت از ایران بیرون رفته زرادشت بهرام گفته
جهانشان که بشود خورشید چهر بروزی که خوانی ورا دیبهمن از ایران برون شد زرادشت پاک همیرفت

کربان

کربان چو ابر سماک دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی این دو معنی را نظم
نموده از دیدارت بپوشیده است دیدار چنین دیده را کرد دیدار داری سیوم بینایی و قوت باصره بود
حکیم قطران فرماید دیده فضل با توبی دیدار خانه خود را توبی دیدار چهارم بمعنی پیدا و پدیدار آمده
کمال اسمعیل راست بنقش بندی فطرت که در مضیق رحم بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار حکیم خاقانی
فرماید بجدایی که هم ز نقطه خاک هوش را کرد در جهان دیدار پنجم بمعنی رویت را خوانند حکیم فردوسی
فرماید اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو گفتار نیست جمال الدین عبد الرزاق فرماید
بهاده گوش صدف سان که کی رسد نامه گشاده چشم چو نرگس که کی بود دیدار دیده بان و دیدار شخصی را
گویند که بر سر کشتی و یا بر کوه نشسته از دور هر چه ببیند از دشمن و غیره را اطلاع خبر دهد حکیم اسدی
فرماید چو و نشان و را بجا کی دیده وار که ای بهشتان نیست جای قرار دیده چهار معنی دارد اول چشم
باشد دوم مردمی و شاهده شده را گویند امیر خسرو این دو معنی را نظم نموده ای خال و خط و زلف
تو آرایش دیده گردیده بسی دیده و مثل تو ندیده سیوم درخت بلند یا بیشه که دیدبان را گویند که دیده بان
بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیدبانی نماید حکیم فردوسی فرماید ز دیده بیامد بدرگاه دخت ز ما نو برانده بر آن
زبن شکفت چهارم دیده بان را نامند حکیم فردوسی فرماید خود دیده شنید دستان سام بفرمود بر چرم
کردن لگام دیده گاه سه معنی دارد اول نام کلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت
گاو چشم از فصل کاف از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از جامه باشد که در جنگ و کارزار بپوشند
سیوم نام نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه جای نشستن دیده بان را گویند دیر با اول مفتوح
معبد و بتخانه را گویند دیرباز بمعنی دیر از باشد امیر خسرو گفته ~~کی کرده مصاف او~~ بگاه کرده مصاف او
جهان شب کرد بر اعدا شب آن قوم چون روز قیامت دیر باز آید حکیم سوزنی گفته در امل با دیر
بازی و درازی ملکت چون امل باد اثر عمر دراز و دیر باز دیر ذیب نام روز بیست و هشتم است از
ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهری گفته چو پاسی از
شب دیرنده بگذشت بر آمد شور این از کوه موصل دوم بمعنی زمان را گویند دیزه و دیزه با اول مکسور و
یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند و هو ما این لغت آنکه برنگ سیاه آورده باشد
بنظر در نیامده خصوصا اسب خسرو پرویز را گویند که او سیاه رنگ بود و بدین اعتبار شبدیز نامند
چنانچه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شبگون که نامش کرد شبدیز کرو برده ز صرصر
در تک تیز دوم رنگ سیاه را نامند خصوصا صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده داستان و قصه او
گله شد دیزه باشد درفش علم حکیم سوزنی گفته ز آنچه سیاست در یا گذار تو براک دیزه پوست
برنگ شبان هم او گوید وان دیزه باد در شب ادیا چو او بخواندن شعر از ون بوزد نای سیوم

رنگی باشد خاکستری یا سیاهی مایل که مخصوص بود مر اسب و شتر و ماده بان و استر و خر و بعضی دیگر از حیوانات را کمانند
سمند خط سیاه از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا سور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا برنهادند
زین بر آن دیزه بسلش روز کین چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دز با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی
راست ز رنگ دیزه بنوعان شاه بستانند حصار و پیل و دمان هر یکی چو حصن حصین پنجم نوعی از دیگ باشد
رضی الدین راست چندی کو بعنایت شوان و کرمد در دیزه خیال ای حرص آز ششم نام نوعی از رشتا کاست
است که در چشم میکشند دیزدان با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه بنون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه
یعنی دیگ مسی را بر زبر آن نهند و اطعمه بپزند دیس با اول مکسور و یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ نظامی
فرماید بر آن آرزو کاه فرخار دیس بگرد آرزو مقابل بلکیس شیخ سعدی فرماید چه قدر آورد بنده حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیس و در زبان هندی دو معنی دارد اول کشور را گویند دوم ملک و ولایت
را خوانند دیش با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ریش آمده دیغ دیغش با اول مکسور و یای معروف کاری
عجمی روز گذشته بود ذیل مرقوم شد دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی روز گذشته باشد و
آنرا دی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده هر روز فقیر را هم روز و هم آدینه نی عید کهن گشته آدینه و جشنه
و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ باشد که بدان گلوله اندازند حکیم اسدی گفته نهر کو
برساختند همه دیگ اند اختند دیگ افزار و دیگ افزار دو معنی دارد اول ادویه گرم بود که در دیگ
اندازند دوم دیگ بزرگ را نامند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیرمان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید
بگذرد دیگپایه راز چو بگذرد آتشی که در حجرات دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست
از گیلان که مردم آنجا مجتهد باشند اکثر و اغلب حربه آنها تبر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی ها
باشد دوم جایی را گویند که گرد آمدن و مور چگان در آنجا شوند دیلمک با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف
و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهر دار بود و هر که بگزد هلاک سازد و آنرا
نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته بچه با حیا همچون خروس زهرناک تر ز بیچه دیلمک دیم
با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید عیسوی دم باد آنکه دیم و چشم
در شکر خواب عروسان ازدم و از دیم او عبد الواسع جبلی راست ماه گرد دو تاه بر سر ماه
پیش تو دیم دوم نوعی از جو باشد که آنرا بتازی ادیم خوانند امیر خسرو نظم نموده دام دیو است این که گسر
پادشه مرتد است خویش و گفتش و دیم حکیم سوزنی گفته کردن و روی نوار سیلی چون دیم کنیم تو مپندار
در بن کار که ما کفشگریم و با اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی
فرموده گر تو گویی که کف میر و ابر است خطاست که کف میر درم بارد و از ابر دیم مختاری راست شاخ افراز
ابر فضلت چون ربا جبین از نما باغ شو از فرامت چون لبابتی از دیم دیماوند نام کوه دماوند است فخر

کرکانی

گرگانی راست دو دم بسته و دیس از بند رفته است مگر امشب بدیماوند رفتست دیمه با اول مفتوح یای
زده دو معنی دارد اول غله را گویند که بآب باران شود دوم بمعنی روشن آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شد
دیمیز با اول مکسور و یای مجهول و میم مکسور و یای معروف بمعنی غوک چوبست که در فصل جیم از باب دال مرقوم گشت
دین با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی راست
چو لشکر کشد در جهان دین دارد هم او ترا داد و دو عالم باد یاور دوم بیست و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکست
در این روز فرزند را بدبستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود
دوم فرمانبرداری باشد سیوم ملک پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه باشد و با اول مفتوح هم در عربی
قرض را نامند دینارگاه دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است دین پژوده و
دین پژوه نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان را گویند سیوم نوعی از
جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار کر بنا و گلکار را گویند حکیم فردوسی فرماید بسیمست ایمن نوزنه کهر
ز خشت و ز آب و نه دیوار گر دیو باد گردباد شده را گویند که هوا تاریک سازد شیخ نظامی فرماید چو زان دو
بگذشت چون تند باد قدم در ره گرد یولاخ نهاد شیخ سیل گفته شب غم و دیو باد او هم از جا کند که چون را
فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را دیو بند دو معنی دارد اول روز شانزدهم است از ماههای ملکی دوم لقب
طهمورث برادرزاده جمشید بوده که بجهت دیو بند اشتهار دارد دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته خصم ملک
تو دیو پا آسانی در هوا باد دایما در وای دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم او بالای باشد بجای ابره و آنرا
بنر را تو گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر
کتف اندازند و العلم عند الله دیوچه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین بر آید و هرچه
بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع و نابود سازد و بیشتر جرمهای پشمینه و موینه را بخورد و تباه کند و آنرا بتازی
ارضه و بهندوی هم دیوک خوانند شرف شفروه بنظم آورده من ز شوقش در تموز آب او چون دیوچه می فتد در
پوستینم زان بیش بدگوی من کمال اسمعیل در تعریف گفته گر فرشته است چو پروانه بآتش نازد هر که
امروز نه چون دیوچه در موبش خاست دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که استخوان ندارد و چون بر عضوی
بچسپانند خون فاسد را بکشد و آنرا اشلوک و زلو نیز خوانند و بهندی جونک گویند شیخ نظامی فرماید هم چون
دیو باد خاک انداز بلکه چون دیوچه سیاه و دراز امیر خسرو راست در دیولان توان نباشد در دیوچه
استخوان نباشد دیولت با اول مکسور و یای عجمی مکسور بسین زده نوعی از شب باشد دیور با اول مکسور
و یای معروف صاحب خانه و سرای بود و بزبان هندوی برادر شوهر را گویند دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان
مازندران که با رستم جنگ کرده کشته گشت دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی تخت دیوچه است
که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده حال منزوی که خالی از خود است راست چون حال دیوک از نمدست امیر

خسرو فرماید آن زه که بشد کاشش از کار: دیوک زندش بروی دیوار دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف
و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را گویند که در زمین شدیار کنده باشند و از آن دشوار گذر توان نمود دیو
گندم در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها بر فوت
که خوشه بزرگ بی دانه بود دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جای باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلم
رود و لاخ غیر از این سه موضع در جای دیگر دیده نشد و آن جایها نه بسیار رود آب و گیاه بود که در شعاب
کوهها و مواضع غیر مأمول باشد ابو الفرج رونی راست دیولاخی که چنین دیو همی زد بود زخ فرو خفته بر سن
سید حسن غزنوی نظم نموده چند از زبان برای دل دیو مردمان: در دیولاخ غیبت مردم کیا چوم
دیهیم با اول مفتوح ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان باشد فصل دال
دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت راد در فصل را از باب
الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق عجم و بزبان لیتن پادشاه را نامند و زبان لیتن زبانیست
که فرنگیان آن تکلم میکنند دیباس با اول مکسور و یای مجهول رستنی است که مردم بخورند و طعم آن میخوش
بود و بغایت تر و تازه باشد و آنرا ریواس نیز خوانند دیجاده دیجال مرغابی باشد و شاخوین مرغابی را نامند
که مردم بخورند و بدو شاب برند و آنرا الیجار و لیجال نیز خوانند دیجیر با اول مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح
برادرزاده نام نوعی از باز هر باشد دیجن با اول مکسور و یای معروف و جیم مکسور بنون زده آدم حیوانی را گویند
که همیشه بریخ خود را آلوده دارد حکیم سوزنی گفته بکار دیجن مانند طبع او در شعر: همی نباشد آلایش از بس
بسرو دیدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پیران امرد را گویند منوچهری فرماید تا نیابد
آسمان از تیرگی و روشنی: تا نباشد اختران از اجتماع و احتراق: شاد باش و می ستان از ساقیان و دیدکان
ساقیان سیم ساعد دیدکان سیم ساق: مختاری راست دیدک بادام چشم از آهوی بادام چشم: چاک بر یاقوت
کرد از خنجر یاقوت سان دیر با اول مکسور و یای مجهول چرغ را گویند حکیم خاقانی فرماید جهان آگهی که شگفته و
کشته توام: بروزی برای یاری و دیری بهانوست دیز با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو بود
باشد حکیم خاقانی فرماید دیزی از چاشنی دیز بکام رسند: روزی کان نهادست قدری برسند حکیم
نزاری قهستانی راست هر زمانی تو نغنغ ریز کنی: هر بنایی دو دفع آز اوی دیزک با اول مکسور و یای مجهول
و زای عجمی مفتوح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد دیس با اول مکسور و یای معروف شهر و خشم
باشد حکیم نزاری راست بیا کو در صف مردان زمانی: چه بیجا ابر آشوب جهانی: بجوی پیکان ان چند
کو شد جهان بر ریش او آگی خوشد: و با یای مجهول شوربای غلیظ باشد که بالای کشک و شوله و پلاو امثال آن
بریزند و با اول مفتوح در عربی نومیدان است دیشن با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن
باشد بجایه یا بحوض یا کو امثال آن حکیم ناصر خسرو راست مردکی را دیدشت کرک دریز زو بخوردند کرکس و دالان

آن

آن یکی ریش و بن جای: وان دگر رفت بر سر و بران: شیخ سعدی فرماید امروز هر انکه آبروی دارد: فردا ش
بخاک تیره میباید ریست: دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرماید چون درین جا نیست وجه
ریستن: بر چنین خانه بباید ریستن: حکیم فردوسی فرماید همه یکسر زار بگریستن: بدان شور بختی همه ریستن:
ریسی با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور است ریسیدن با اول مکسور و یای معروف رستن و تافتن پنبه
و پشم و ابریشم و امثال آن بود ریش چوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خارشی بود که بر اندام مردم
بر آید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه
بود و آنرا تیغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید جهان زنده کردم به نیروی تیغ: چو دارا دراز هر بد سال و ریغ: و با یای
مجهول بمعنی راغست و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنایی نظم نموده بود ح از معشوق و ریغ ان
عاشقان خالی بماند: وز دیار دردمندان یکی در دو دیوار کو: حکیم اسدی راست هم کوه و غار و هم دشت و
ریغ: بر افکنده ترک سر و دست تیغ ریکاسه با اول مفتوح و یای مجهول خار پشت را گویند ریک با اول مکسور
و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل فرماید بخدمت آمدم
دی بامدادان: بنودی در وثاق مرد ریکت: گذارم بر طریق مرده افتاد: بدیدم لوت و بوت همچو ریکت
بخار جوع کانی از جهل کام: بنوش همی آید ز ریکت ریک زاده ای سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای
معروف سنجار را گویند کمال اسمعیل راست چون علاج دماغ کنده: داروی او شراب ریلو باد ریماز و ریمز
با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه باشد که آنرا کیمیا بکاف عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم
مفتوح محیل و مکار و دغا باز بود حکیم سنایی فرماید ای بر طریق باطل پویان نوروز و شب داده عنان جوش
شیطان ریمنی: حکیم اسدی فرماید دل و چو دمند و هشیار باش: بپاس اندرون سخت بیدار باش
که ایرانیان مردم ریمنند: هر آنکه آن بر طلایه زنند: و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین آمده
و بر و تیره و روشن بمعنی چرکین است چه در آخر چرک نون افزوده چرکن گفتند و در آخر ریم که بمعنی چرک است
هم نونی افزوده ریمن گفتند حکیم سوزنی راست سیل نزین سیکی ریخت و بد سیرت: همگوی ایغ
شسته چون اهابون ریم ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر
کیکاوس است که داماد طوس بود بهت فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریواس که مرقوم شد
ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم افسون حکیم سنایی فرماید بسی در بماند
اگر دارد: نابرد بهی از نوع آماس: بریواس از توان لعبت نولان کرد: روان نتوان بدو دادن بریواس
مسعود سعد سلمان راست ای فلک شرم تا کی این نیرنگ: این جهان نوست تا کی این ریواس ریوبچو با اول مکسور و یای
مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی ریوچه و ریو کسست که مرقوم شد ریوه سه معنی دارد
دو معنی با ریو مترادف است سیوم مخفف گریوه است مولوی معنوی فرماید چون که قبض آید تو ای راهرو

وان صلاح تست غمگین دل مشو: تازه باش و چین مفکن بر جبین: چون که قبض آید تو در وی بسط بین: غم مخور
آب در کنار ریش کش بعشق: از سر ریوه نظر کن در دمشق ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک
شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی باشد فصل زای منقوطه زا با اول مفتوح بمعنی جان و زندگانی بود
سید ذو الفقار شروانی فرماید چون عکس غنچه شمع شبستان باغ نشد: در روز عیش جز و می آرای چو لعل
زی: مختاری راست بهنجه است خسرو می آرای و راغ زی: تا بر چشم گوهر شادی و کنج ری: و با اول مکسور بمعنی
جمع جانب و سوی است حکیم رودکی نظم نموده کرمی آنکس که بزی تو ام افکندی: خویشتن را در نهادی
بغلاخن: استاد گفته دل رفت و همی باز نیاید ز برش: من گوش بدو چشم به راه ترش: چشم آمد و زی
گوش که داری خبرش: گوش آمد زی چشم که دیدی شکرش زبان بمعنی زبان آمده زیج با اول مکسور و
یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنایی گفته خوش دمی زیج چو نرگس و نسرین در باغ
از آن انکه شب و روز در رود ز رنگی: دوم چست و چابک و خوش وضع بود مولانا غزالی گفته آن لولی
قبح شده: بیرابه از این که زیج شده: سیوم نوع از انگور را گویند که در غایت نزاکت باشد و خوش لونی
زیجک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده روده گوسفند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح
پر کرده خشک کنند و در زمستان وقت چاشت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه گوید کیپا و شیرازن شده در خوان
فراخ و تنگ: سخنو و زیجک آمده بریان فراخ و تنگ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول پوشیده
و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید یکی نو فولاد زیر بر داشت: نهان داشت از جادو در زیر داشت: دوم نام گیاهی
است بغایت زرد و باریک و آنرا ارزین و اهرک نیز خوانند استاد فرخی راست گر تو را دست باز
داری بی تو: زیرا نباشد چو من برزدی رادی: سیوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک
و آدمی لاغر و امثال آن استاد فرخی نظم نموده برین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام: چنین سه روزه همانا که از
شوال: چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق: امید خویش بیفکندم به دستگیر جهان زیرافکن و زیرافکند
دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند نظام الدین گفته زیرافکن و بر پشت این بار اگر دهد دست: یکی
باران وصفت شمار بارا: دوم شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید
رهاوی ساز کن ای بلبل صبح: که مطرب هم بزیرافکند ماندست زیر بزرگ با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی
است از موسیقی آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت: کان زیر خورد و زیر بزرگ نام آر دوست زیرقان با
مکسور و یای مجهول ماهیست از ماههای ماه مولانا مظهر راست آسمان درگاه دستوری که بر تن آستانش
هشت اختر تا زحل زیرقان آورده اند زیرک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهیم و مدرک و
صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهر دار باشد این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده جعلها زیرکی بر
روزگاری: چو رای زیرکان در استواری: اول معنی مصراع ثانی را معنی اول مترادف زیرکسار خواند

فهم

خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار: بفضل او نرسد پای هیچ
دانشمند: حکیم سوزنی راست بزرگ زاده با حشمت است با حرمت: لطیف خلق جوانمرد و زیرکسار زیرکاه
با اول مکسور و یای مجهول و زا منقوط زیر لب برف بود که آنرا بتازی سفط نامند زیغ با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است از نوای جلاجل شکلها
زیغ باشد فراغت دلها: دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی راست با چنان نازارک شاطکی: خیر در حجره شاطکی
خیره: حجره کاندر روست زیغ و نمد: فالی روم و نهالی خزد: و با یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم
فردوسی فرماید ز روز تیمار بر دل زاغ و زیغ: هوا بسته از شکر ماغ و میغ: و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو
معنی دارد اول بمعنی رشک است دوم میل است از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای موقوف قدح باشد بشراب
رودکی راست بوره باده تو زیغال بشکفان: زیک با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند که نقش بندان نقش جامه بدان بربندند و منجمان کتابی را نامند که
از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه از آن دستور جامه بافان
معروف نقشهای جامه این کتاب قانون خبر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه است خطوط
و جدا اول این کتاب با آن ریسمانها که طولا و عرضا کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر ثبات از آن ریسمانها
پیدا میشود و کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فردوسی
نظم نموده بخواند آن زمان شاه جاماسپ را: هم فال گیران لهراسب را: بر فشند با زیکها بر کنار: بپرسید شاه از
اسفندیار: دوم نام جانوریست حقیر جثه خاکستری رنگ که هر دو زیر بال آن حرکت و آواز بغایت خوش و دلکش
دارد و کوچکتر از تنجشک خانگی بود سیوم نام طایفه بود از کردان که در کوه گیلو متوطن اند زیلو با اول مکسور و
یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری نظم نموده بدوستان خراسان که میروی خبری: زمن که کار بجان آمده است
جان بلب: و گر ز صدر وزارت رسد رضا ندهد: که پایمال لئام کنند چون زیلو زیله با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و امثال آن نهاده بر میوه و سبزی و هیزم کرده از جایی بجایی برند حکیم
خسرو فرماید زیله بر تو نهادست آن حسین: چاه کشی از خرکشی زیلا زین افزار کیچ باشد استاد فرخی فرماید از بس
گرانه کان برگرفت و اندر شد: میان آب روان چون سلیح وزین افزار: حکیم ازرقی راست چون بر کشی آن چاک
جوهر داره بر مرکب تازی فکنی زین افزار: هر موی جدا کانه بر اندام سوار: فریاد همیکند که بر شاه و نهاد و مبندی
بیشی زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید از بهر زین کوه اقوال در افکنده: سبز قبای سپهر برک سوق زینهار
با اول مکسور و یای معروف پناه و زینهار جستن و امان خواستن باشد حکیم سوزنی نظم نموده کرکر د تیر دو آتشی
عذارش آب: که دید آتش کاندر بزینهارش آب زیوار با اول مکسور و یای مجهول بمعنی سوت و برابری باشد استیر
سوزنی گفته پی سپه سته از غم اندوه هر آینه: کز خلق جهان جمله زیوار پذیرد فصل زای عجمی ژیا با اول مفتوح

آکنده باشد و آنرا آمران و ازبرز گویند سیف اسفرنگی راست ع از شبنم هوای درش قطره ایست چرخ در قطره
سحاب کفش شبنمی است ژنی حکیم سوزنی راست ع رخ اعدائش چنان باد در کشی باد چو سرو سال عمرش بعد
باد فزون از الفی تا بحش باد سرافراز چو در بستان سرو حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژنی ژیان با اول
مکسور تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران چرنده و پرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی یافت
شود اطلاق کرده چنانچه ابیات مستشهد بر این معنی استاد عنصری نظم نموده ع همی بسوزد بآب اندر آذر بکردار
ژیان اکبوتر جهانگیر کینه کش ازبه سالکان ملک تابش و رحمت ملک پرخور حکیم خاقانی نظم نموده ع راه طبع
مشد ایشان که حصان مشد آری آری که بهست از غطشه شیر ژیان ملک الشعرا روحی گفته ع ز بانگ او بهرویند
جلاجل تنش بسان شیر درنده بشکل گرگ ژیان حکیم سوزنی گفته ع اشتری بودم ژیان هر که نبود مهار کش
همچو من با ارکش بابلی مراد شهر کس حکیم فردوسی راست ع رسید از ایشان لشکر شمار باره بد فیل ژیان
شش هزار همی سوشند برسان نشست از برباره های ژیان هم او گوید ع بران ابروی فرو جاه بیکران
زنجیر و کوره وکوزن ژیان حکیم اسدی منظوم ساخته ع بکل خشی پوزی سپرده عنان همی تاخت از هم چو
شیر ژیان هم او گوید ع بیاورد فرزند را چون نوید چو غرم ژیان سوی کوه بلند استاد فرخی فرماید در صفت
ارکدن چگونه بود جوانی چه بالا در ژیان بلی کجا پیل ژیان رو جان باشد جهان باشد زیر با اول
مکسور و یای معروف و زای عجمی موقوف مردار را گویند ژیکت با اول مکسور و یای معروف قطره باران باشد
و در بعضی از فرهنگها بجای یای مثنات تحتانی مرقوم است فصل سین سبی سنگ را گویند سباب
با اول مکسور او را اسمن بود حکیم فردوسی فرماید ع چو کشت روخوان فرمان سباب بدین کار فرخویشتن را مباب
سباخ با اول مکسور کنگر را گویند و آن نانی بود که از جو پزند سباکیر مفرد باشد و آنرا ساکیز نیز خوانند سبالخ
با اول مفتوح و لام مکسور بخارزه خارخسک را نامند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خارخسکی باشد که از آهن سازند
حکیم فردوسی فرماید ع چو با خیش سوال برآویختند سیابخ بمیدان درون ریختند سیام با اول مکسور نام کوهی است
که ماهی بسر قند و انشکند واقعست فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع اورا حکم بن عطا میگفتند مدت یکماه
از سرچاهی که در دامن کوه سیام بوده کنده ماهی بر می آورد که هیچ در هیچ فرسخ بود آن بیناقت و بیجو و شعبده و از سر
آن کوه طلوع میکرد و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم شد استاد روکی فرماید ع ماه سیامی نه ماه فلکی که
علامت و آن بشکار سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوش نام پسر کیکاوس پادشاه
و ولایت نیمروز و عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر وی گذشتن سیاوش از میان آتش و دیگر
احوالش در شاهنامه مرقوم گشته کوهست سیاوش آباد نام شهری بوده در توران که سیاوش آنرا بنام خود آباد
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ع همی رفت سوی سیاوش گرد با سپهدار مه روز بار زد سیاه سب هفت معنی دارد اول
معروف دوم ست طالع را گویند رفیع الدین لنبانی راست ع منم سیاه خوابات لعل او چون جام که تو شمار

کوزچ

مرا از آن شراب نوش گوار هم او گوید ع زلفت که در سیاه خوابات لعل تو تو سیاه کم بها ببین که چه در دماغ
دارد شرف شفروه نظم نموده ع سر زلفت بغارت دلها سیاست ترکتازی از که آموخت چهارم نام
خطی است از خطوط جام جم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ع بجام عشق تو بی باخط سیاه دهند منم
که سر آن خط سیاه شوم پنجم تخم شوم باشد و آنرا اوارو نیز خوانند اهلی خراسانی راست ع
چه خوش نزهت رنگین مجلس جانان چه سود اما چه ملاکه نتوان شد سفید از شوم بخت سیاه
آنجا ششم نام اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا او را باین نام میخواندند حکیم فردوسی فرماید ع
چو مرزبین زرین لکام بر سیاه بسر بر نهم خسروانی کلاه جنیره زاسبت نهم بر زمین وزان پس بره بر کشانی
جویم رکین هفتم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا ازمزم نیز خوانند سیاه چرده سیاه چرده
رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت خورده مرقوم شد سیج با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج
و محنت و بلا باشد زراتشت بهرام راست سیجغنه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا
باشه نیز گویند خواجه عمید لویکی راست ع ای ما در عدل که ز انصاف تو بیهو از دیده سیجغنه کند دام
مهیا سیج پر بچه جانوران پرنده چون اول پر برآورند و هنوز شکفته مانند تاری در نظر آید گویند سیج
پر شده امیر خسرو فرماید ع سبزه نورسته تو گوئی که بچه طوطی است که شد سیج پر سیخول با اول مکسور
و یای معروف و خای معجم و واو معروف بچه بوزی باشد که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون
کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را چنان بجنباند که آن خارها بر بدن گیرنده نشیند و آنرا اشتی برساهی
خوانند سیرم با اول مکسور و یای معروف و را مضموم بمیم زده تمر و دوال باشد این بمین گفته ع برای مصلحتی کار
دوستان هر دم زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم خواجه عمید لویکی راست ع از جنبش رکاب تو
چون رخش پیلتن سیرم ز پشت زین هزاران بکار راست سیرمان با اول مکسور و یای مجهول و یای موقوف
دو معنی دارد اول یاقوت سرخ بود دوم جو هر رنگ ملون باشد سیرون با اول مکسور و یای مجهول برای
نزدیک با عتدال سیس با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسب تند و تیز و جلد را نامند
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع هم بازگیر شاه بران سیس کام زن ورنه بجان کر جستی از دست سیستان
بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع تنگ کرده چون دل عاشق جهان بر دشمنت روز هیجا چون کشی بر سیس و گیرنک
تنگ دوم بمعنی جست و خیز بود و سیستن بمعنی جستن باشد سیوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی بر
مانند سیرک با اول مکسور و یای معروف کرم گندم خوار باشد سیسنبر با اول مکسور و یای معروف و سین
مفتوح بنون زده و بای مفتوح سبزی باشد میان نعناع و پودنه زیرا که پودنه چون در گذرها و دست نشان نمایند
سبز روید و چون باز بگذرد دیگر نقل نمایند نعناع برآید بوی آن تیز باشد و در دوا ها بکار برند و چون بر گزیم
عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا سیسنبل نیز خوانند و بتازی نمام و نام الملک گویند حکیم سنایی فرماید ع

چون نامه بروح صورت رازی چون زند بر فلک بحیم آوازی گر چه جنتم است چرخ جهر گوشی که الحق سیسنبر
شیخ نظامی در صفت معراج فرموده ع ریخته نوشش از دم سیسنبری بردم این عقرب نیلوفری سیغ با اول
و یای معروف چوب انور را گویند صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است ع سیغ نشو حکایت سمر
سوک نام سرشک آب نظر سیغور با اول مفتوح بتای زده و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لس
لطیف و گرانمایه مانند دیبا شیخ نظامی فرماید ع ساده ملک زیر زرین درفش ز سیغور بر تن قبای
بنفش امیر خسرو راست ع بباران کرده رحمت فرده در شست ز سیغور عنایت شفر بر پشت سیک
با اول مکسور و یای معروف زردی کشتزار بود و بترکی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و هر دو یای معروف می و شراب را گویند حکیم انوری فرماید ع چون کریان جز از سیکی از سر هر چه هست
بر خیز تو سیلاب کنده زمینی را گویند که سیلاب کنده باشد بهرامی گفته ع چگونه راه راهی دراز اک عظیم
همه سراسر سیلاب کنده خاره خار سیلان با اول مکسور و یای مجهول بره باشد که از جوها رسیده
بچکد و در عربی نام شخصی بوده و با اول مفتوح نام ولایتیست مشهور و معروف و در عربی جاری گشتن آب و
شراب و امثال آن بود سیل با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله و رمه اسپان و آهوان و
گاوان و گوسپندان و امثال آن بود استاد فرخی راست ع بباغ اندر کنون مردم بزد و مجلس از مجلس
براغ اندر کنون آهو بزد سیل از سیل هم او گوید ع زده دشمنان بروز نبرد برد رانی چو پشه سیله
رنگ و بزبان هندی یافته باشد ریسمانی که شبیه بود بمل و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیلا بی ستر
سنقوط نیز گویند سیلی با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشتان دست راست
کنند و نرمه دست راست باز بر گردن مجرمان و گناهکاران وبی ادبان بزنند و عوام سیلی را غلط
تاپانچه و چپات خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ع بفرمود تا دست سیلی کنند بسیلی قفا گشته نیلی
کنند حکیم اسدی راست ع بفرمود تا هر که بدخواه اوست بسیلی ز گردنش بزند پوست سیم با اول
مکسور و یای معروف نقره باشد سیمکل گل آب باشد که بر زبر گل کل مالند و آنرا دیم نیز خوانند سیمخ با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی مضموم پاره و شراره آتش را گویند چنانچه این بیت حکیم فردوسی فرماید ع
سنیخ جو نان زرین چکان کمون ابر بارنده بر آسمان نیز دلالت بر همین میکند فاما اکثر صاحب فرهنگان
نوشته اند که پاره ای آتش باشد و آنرا اخکر و لخشه نیز نامند و العلم عند الله تعالی سین دخت نام زن
مهراب والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف دوم پستان باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله
فرماید ع یارب سبب حیات حیوان بفرست و ز خوان کرم نعمت الوان بفرست از بهر لب تشنه
طفلان نبات از دایه ابر شیر باران بفرست حکیم نزاری قهستانی راست ع باز دلم برده رفته طرفه
نگاری سرو قد غنچه سینه لاله عذاری سیوم کوه پشته و طعنه باشد مجیر الدین بیلقانی راست ع زره کوه کز

ما از تو گرفت زنگ غم یک نغمه بروی خود از غم سینه داران هم او گوید ع سینه کند بجوش آب روان برنجه
خنده بزند بر شکش روی ظفر بر ارغوان سیو سیب را گویند عماد الدین موسوی راست ع بروز معرفتهای
براز لوز بر آرام کمن ای شیخ کالبو غلط کردم درین صورت که گفتم زنخدان نگار خویش را سیو سیوار نیز
با اول مکسور و یای مجهول نام نواییست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت اورنه در فصل الف از باب الف مرقوم شد
سیسنبل سیسنبر بود که مرقوم شد اورمزدی راست ع نیشی که بزد عقرب زلفت بدل من زهرش بسیار سیسنبل
خط تو در بیافت حکیم فردوسی فرماید ع چو شد بر درخت و بشخود روی بگشاد آن سیسنبل مشکبوی فصل شین
منقوطه شیار زمینی را گویند که آنرا رانده و بجهت کشاورزی شکافته باشند حکیم سوزنی فرماید ع مالداری لیک روئیت
ریا اندر بند کشت کردی لیک خوکشت و ملخ در کشتزار حق همی گوید کرده مکافات دهم آن بحق جو هر و بس
آسمان بیاشی در شیار این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق همی خاین نماید خاک و در گلین استوار حکیم
ازرقی در صفت قلم گوید ع نوک او بسکام رفتن باد را تمکین کند سر آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار
و شیار بمعنی مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس طبسی گفته ع از بسکه بر سکال
تو از دیده خون بعت اند بنداشت روزگار که عزم شیار کرد شیان با اول مکسور جزای مکافات و پاداش
نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری فرماید ع شاها هر آنچه اینجا تخم امل بکاشت انجاز کرد کار بیابد همی شیان
حکیم فردوسی فرماید ع برو تازه شد کینه و رزان بکردیدش از زهر چه کرده شیان شیب با اول مفتوح درم دهشت
را گویند و آنرا و شیابی نیز خوانند استاد فرخی در صفت عماری گفته ع پس هر یکی بنهاده بر افشانید زر
بدره و تنگ بهم بزد شیابی و شکر شیب با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول معروف دوم زمینی
را گویند که باران بران باریده مردم و حیوانات بر زبر آن آمده و شد بسیار کرده باشند بعد از آن آفتاب بران
تافته خشک شده چنانچه زود بران رفتن دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع پند پذیر و چو کره گل تخت مردم
جاهل از پند حکیمان آمده و کره شیب سیوم و نیاله تازیانه را خوانند حکیم خاقانی راست ع شهنشه
وحدت ز درگاه جود بشیب موعد و عوت کند کز در بیا چهارم بمعنی مدهوش است استاد فرخی نظم نموده
زمانی از و صبر کردن نه ام بشیبم کر او را ز بینم زمانی مسعود سعد سلمان گفته ع امید وصال تو را بنوید خسته دل
من چو بید لرزان در شیب ای آنکه ز رایت طهور ار بید سنگ آن دل که تو جوی بشکیبد پنجم کریه را نامند
از غایت اندوه باشد حکیم فردوسی فرماید ع چو شان شد آن ترکسان در ژم همی کرد از رنج و از شیب نم
شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند کمالی نظم نموده ع سرو نوار آن بر مار شیبا جان از زخم
آن ان ناشکیبا هم او گوید ع کسی کش مار شیبا بر جگر زد ورا تریاک سازد ناطر رز شیبال با اول
مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و ثانی عجمی طبق باشد بود که دو مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده و شیره و ترشی و روغن را صاف سازند آنرا ترشی پالا نیز خوانند شرف شفروه گفته ع زمین را همچو دل برآمد

جان زبس نالهٔ بوق و شیپور و نای شیخ نظامی نظم فرموده زفریاد شیپور و نشخ کوس جرس آمد از چرخ
گل سنندروس شید و شیده با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا
بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید ملک ثالث آن ناهید است زهره کز نور آن جهان شیدا است
دویم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی شعاع باین نام خوانده‌اند مجد
همگر راست در بوستان این شجر معدلت ربی بر آسمان ملک خورشید پروری صاحب فرهنگ منظوم نظم
آورده شیده و شید آفتاب جهان سایبان شد نزدیک شاد روان سیوم نام پسر افراسیاب
بوده و آنرا اشنک نیز گویند او در غایت حسن و جمال بوده پدرش ملقب ساخت آورده‌اند که کیخسرو
بن سیاوخش او را کشتی گرفته چنانش بزمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزادهٔ شیده بود و در بعضی از
فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سنمار نیز شیده نام داشت که بجهت بهرام خورنکه و سدیر بساخت
شیدوش با اول مکسور و یای معروف و دال مضموم و واو مجهول نام کودرز است و کیو برادرش بود شیدز
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف دویم اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید دگر طالع خورز
و خنده شیر حداوند خورشید سعد و دلیر شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دویم آن
باشد که شیر دار ریزه کرده و ماست ممزوج و آمیخته سازند پس در مشک یا ظرف دیگر کنند و چند روز
بگذارند تا ترش گردد بعد از آن آنرا با نخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده زروی تجربه را
گر کمینه بنده خود سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز بطاعت از نهد شده تر اکردن نکوتر چند کرمان
بروی نان شیراز شیربها چیزی بود از زر و جوهر و امتعه نفیس و امثال آن که در هنگام دامادی و کدخدائی
بجانه عروس بفرستند و آنرا بزبان ساحلی کویند حکیم خاقانی فرماید عروس عافیت آنکه کند قبول مرا که عمر پیش‌بها
دادمش شیربها کمال اسمعیل فرماید ابکانی بتو که بوسه دهند آن قوم که پایچه خود شیربها میخواهند
شیرجامه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پستان بود دویم پیاله که در آن شیر کنند شیرزده طفل بود
که هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیرزه چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند
تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا اپن و لستو نیز گویند شیرگیا و شیرگیاه گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن
شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید آنرا اسوسپند نیز خوانند و بزبان هندوی دوده نامند و در خضابها بکار آید شیر
گیر و شیرگیری دو معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی فرماید بلبلان از نیست گردان مطربان اشتر گرد
اکر بر سازند با هم نغمهٔ داود را سیف اسفرنگی راست وقت شکار دل است آهو او شیرگیر کفر کز آن
چو شیر زین دل آتش فشان وگاه این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ نظامی گفته لب در مستی کرده با
شیری دلبری که نام مست آمد شیرگیری دویم نام روز بیست و سیوم است از هر ماه ملکی شیرمکس با اول
مکسور و یای مجهول و دال موقوف عنکبوت را گویند شیروی نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاق شد و او بشیرویه

اشتهار

اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایرانست که در خدمت منوچهر شاه بود شیره با اول مکسور و یای معروف شی از
بوزه باشد که بنگ داخل سازند مولوی معنوی فرماید ز نور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و خیره که در موذل
آمد خرد بنگ و بوزه و شیره و نیز کی خوان چهار گوشه بود این مبین نظم نموده چهار پهلو شو از خوان تو چون شیره
بر آتش از کرجود هم اعضاش چو کاسه شکست حکیم نزاری قهستانی راست جهان شیره کش آتش فراز داد
کرش سماط حیث نعیمش بهر دیار کشیم شیرینک و شیرونه و شیر پنه با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول کوسپند کبالهٔ را گویند مولوی معنوی فرماید ای منت آورده دست ببرم زانکه منم شیر و تو شیشک
منی هم او گوید خشم سکساران را مکن خشم از شیران ببین خشم از شیران چو بینی سر بنه شیشک شو هم او گوید
گرگ انعلب آگهی کرا بوده کز رمه شیشک بخور شهاره ابن یمین راست چو کلکش ازپی ضبط جهان میان
در بست فلکند شبان گرگ برزه شیشک دویم رباب چهار تار بود شیشله با اول مکسور و یای معروف
شین منقوط مفتوح سست و بیقوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی شل نامند استاد با همی راست
چون براونوری رخ از باده کله سازی یله دستهایم شیشک کردد پاهایم شیشله شیشم با اول مکسور و یای
معروف و شین منقوط مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام ساز است منوچهری راست بگیر باده نوشین
و نوش کن بصواب ببانگ شیشم و بابانگ نافه سکزی دویم نام قولیست از مصنفات باربد مطرب
شینه و شینک با اول مکسور و یای معروف شین منقوط مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوط
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده در لغت ثانی نام جانوریست شبیه بجوده که آنرا بهو و سانگ
خوانند حکیم سنائی فرماید ز بیم شیشلکان شاد از بن سنگ جان سنگ بو بیند و مانند آن یک دوان
یک دوان را شیفته با اول مکسور و یای مجهول یعنی عاشق و مدهوش بود شیک با اول مکسور و یای معروف
دست و پای را گویند که در آن قوت گیرایی و قدرت رفتار نباشد و آنرا شیشله نیز خوانند و بتازی شل نامند
شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد بی اجرت و مزد شیلان با اول مکسور و یای مجهول غیاث باشد
شیلونه با اول مکسور و یای مجهول لاک پشت را گویند و آنرا باخه و سنگ‌پشت نیز گویند شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی است فلوس دار حکیم انوری نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات
نطق پذیرد از او عظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیره داغ شود در مسام ماهی شیم شیمه
با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شیبن با اول مکسور و یای معروف یعنی نشین است مولوی
معنوی فرماید آیا در روش با نکین سنگدل کرد رونی ببین میان بزم مردان شین کرایشان جلد و داستند
ابر خرد راست از عل خود چو شبنم خجل ذلیل کرم پوش زین سنگدل شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب ورزی باشد و آنرا شناب و شناو و شناه و شناه نیز گویند شیو با اول مکسور و یای مجهول
کان باشد حکیم فردوسی فرماید چو با تیغ نزدیک شد دیو نیو بزه برنهاد آن خمانیده شیو شیوا با اول مکسور

و یای مجهول یعنی فصیح آمده فخری اصفهانی راست بلبل سحر از بان ناله آهنگ برد فاخته با عندلیب جنگ سوی
جنگ برد شیون با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دویم طرز و روش باشد حکیم نزاری بنظم آورده اگرچه بهر براز
شاهدان جالاکست تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری سیوم یعنی هنر باشد فصل غین غیبه با اول
مفتوح ثانی زده و یای مفتوح پاره‌های آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و کبهم و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی
فرماید طبع متنفا طیس ارم خم تو کراب حشم برده منزل بگیلانه غیبه برگستوان حکیم اسدی راست
زخوان لاله غیبه کردار کشت بستان ارغوان تیغ گلنار کشت غبیره با اول مکسور و یای معروف جوششی بود
که بر اعضا شود و بشره را سرخ نماید سشن خونی است با صفرا آمیخته که با خارش و تاسه بود و آنرا دلم و سیر نیز گویند
و بتازی شرا خوانند غیربیان با اول مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه عجمی مکسور بمعنی غربیل آمده مولوی معنوی فرماید
آن طرفه مرغم کز چمن بی اعتماد خویشتن بی دام و بی گیرنده‌ای اندر قفس غیر بیره‌ام غیش با اول مکسور و یای معروف
غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند پشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول
آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید صدمت صور و غیو تو که جنگ هر دو همره چو زنگ با ارتنگ
اشرفی گلستانی راست لشکر درد تو آن روز که صفها بزدند صبر عاجز پیکی بفکند علم غیبه با اول
مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها فریاد و آواز بلند باشد علی غالی راست در بزمگه جلد شادی نشینی
باده بخوری رقص کنی غیبه برآیی فصل فا فیار و فیادار و مغیاور با اول مفتوح شغل کار و بار بود استاد
رودکی فرماید نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا استاد عنصری نظم نموده مهر ایشان
بود فیادارم عشقشان هر بهر کیار ارم فیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی فیلک است که بعد از بی تخم
میشود دویم زمینی را گویند که اول بار ان کاشته باشند فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری بود که پیکان آن دو شاخه
باشد استاد فرخی کفته جلوه برشد و اندر بها که بنشست بر پیش فیلک و زه کرده نیم چرخ کمان فیروز
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دویم نام روز سیوم است از خمسهٔ مسترقه
سالهای ملکی فیرون با اول مکسور و یای معروف یعنی چو امید باشد حکیم سوزنی نظم نموده مسوز و شطرنج
همی دانی و بس زان دو سه بازی و این جنس بیخ نه در ان داری از خلقت بهره نه در ان داری از حکمت
فیخ زین و زان چند بود بر که دمی مر نوا کشتی و فیروز فیخ فلیت یعنی پلیته است که در فصل با از بیان با
رقوم شد فصل کاف کی با اول مفتوح و کیا با اول مکسور این لغت مترادفاند بمعنی اول یعنی پادشاه
و پادشاه را گویند و بتازی ملک الموت خوانند و بعضی آورده‌اند که معنی آن پادشاه جبار است امیر خسرو
فرموده از رخ و خندهٔ آن برده کی بلبله بلبل گل کرده می در زمان قدیم این پنج پادشاه را کی میگفته‌اند
کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کی قباد و کیان حکیم فردوسی فرماید چو رومی بنیزه سکندر رسید همه یاد کرد آنچه

دید

دید و شنید سکندر ز کشتاسپ راد کشت شاد بآرام تاج کیان برنهاد حکیم خاقانی نظم نموده خوان کز نزل
جان دهد ده کیای دهر بستان کشاد نامه عنوان صبحگاه دویم هر یک از عناصر اربعه را خوانند مولوی
معنوی فرماید جان چو شخصی این لباس تن برد جنبش او را از نو دان برد همچنین مستی عالم را بهین چون
لباسی دان بران جان این کیا شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده شکوه تخت کیان وارث ممالک
جم که تاج و مرز کیان را شهنشه است و کیان سیوم یعنی پاکیزه آمده زراتشت بهرام گفته بسم شیدی
بی سنگ و بی شبهه بروی به برفتم مر او را از دل پاک وجمع کی کیان و کیانا می شود امامی هروی فرموده ای که
جان کرده اند صورت او را فراج وی که عیان دیده اند معنی او را کیان احمد ازار از قرب جسمی از
انوار قدس موسی از اطراف طور خضر بنام جهان شمس فخری راست تو وارث کیانی و بر خوات
از نهیب ضدیتی که بودی در خلعت کیانا کیاجور با جیم مضموم و واو موقوف عاقل و دانا باشد کیاره
با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید یکی ایرپی بود بس نامدار که سوجان بدرش نام او بی کیاره کیارا
با اول مفتوح اندوه و ملالت را گویند و آنرا با نیز خوانند کیان با اول مضموم خیمه گرد باشد و آنرا
کنبدی نیز خوانند کبدل بمعنی بکبور رفتن و نحاشی بودن بود کینو با اول مکسور و یای معروف نام جانور
پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیجم با اول مکسور و یای معروف چوگی بود که در کوشهای چشم جمع
شود کیخ با اول مکسور و یای معروف آنرا نیخ بر نیز گویند حکیم سوزنی فرماید زجام جامه ببین برنجار چند آنی
کر کیخ چشم کنم پاک و بینی فوزم استاد ابوشعیب گفته شکفت نیست اگر کیخ چشم سرخ است همی چه
سرخ بود چشم سرخ آید کیخ کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام راسفنوج باشد که معاصر سکندر
ذوالقرنین بوده و دختر او را سکندر بحبالهٔ نکاح خود درآورد حکیم فردوسی فرماید یکی شاه بد هند را نام
کرد کی جوان دانش و رای صید دویم کولج بود که طلا و نقره و امثال آن بران پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد
اول مکر و حیله باشد دویم جنگ و جدل را نامند سیوم حایض شدن زن را خوانند کیدبا با اول مفتوح
ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتی است که او را نام نوشابه و معرب آن قیدافه است کیبه دار نخضر را
گویند که چیزها را بهنگام ارزانی بخرد و نگاه دارد تا زمانی که آن جنس بنهایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید کفر و دین را نیست در بازار عشق کیسه داری جز کیسوی تو کیش با اول
مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول ترکش را گویند دویم دین و مذهب بود حکیم انوری این دو معنی
را بترتیب نظم نموده آسمان چون سلاح بر بندد تیر تو هر او بهند و ترکش جان نوا داده جهانی را
فرق ها کرده اهل مذهب کیش سیوم بر را گویند عبدالقادر نایینی راست زراهی اوست کاری ملک
چو تیر بار کیش از قاف بکان چهارم نام جزیره ایست که بهرمز مشهور است و وجه تسمیه آن باین نام
آنست که چون بر بلندیهای اطراف آن برآید در نظر مانند کیش نماید و بترکش ماننده باشد پنجم نام نوعی از جامه

باشد که از کتان بیافند و آنرا خیش نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند هفتم درخت
شمشاد را گویند کیغال با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و شرابخواره و لوند باشد شمس فخری راست
زاحتساب بغایت موذن است و امام؛ کسی که زین پس هست فاسق و کیغال کیفر با اول مفتوح بثانی زده و
فای مفتوح هفت معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؏ اگر بر کنی کیفرش بدکنش؛ نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز؛ بزندان او و افراسیاب اندرست؛ دویم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا
کنند و کنار آن از کنار تغار اندک بلندتر باشد طیان بمی راست ؏ شیر عشاق به نشاط زپستان شده است
چشم که فرو ریزد در کیفر تو؛ سیوم نام قلعه بوده و آن طلسمی داشته باشد که هیچکس برگرفتن آن
قادر نبود چهارم سنگی را گویند که بر سر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون غنیم قصد گرفتن آن قلعه کنند آن سنگ را
بر سر او چند ازند پنجم چیزی بیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح معروف
و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دویم مردمک چشم را گویند شمس فخری راست ؏ که ماه نیمروز
زگردون نظر کند؛ سوی در شهنشاه از دیده کلنک؛ هنگام اهتمام بوقت مقابله؛ از کینه مهر برکند از
دیده باش کیک کنکیز با هر دو کاف مکسور و هر دو یای معروف تره تیزک را گویند حکیم سوزنی راست
کنده و دماغی بنفشه بوی نه کالوج؛ کنده دهانی کرفس های نه کنکیز کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوهٔ است
جنگلی گرد و زنگ شیرین طعم و گاه سرخ نیز شود و شبیه بکنار بود و بویش مانند بوی بهی باشد و در اندرون
آن چهار تخم است بسحاق اطعمه گفته ؏ حسود گفته نه بسحق کو بگوی جواب؛ که بشنوم کیلج نام بخواهد ماند
و با اول مکسور و یای معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ؏ دلم ایشان بهوا آمد از هوای حبیب؛ تنم
بسان خلال آمد از خیال خلیل؛ بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست؛ مهر که قولش چون پشت
عاشق آمد کیل؛ هم او گوید ؏ تا علیل و کیل جان و پشت عاشقان؛ آرزوی زلف کیل تو چشم کحیل؛
باد جان دشمنان تو علیل از بار غم؛ باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل کیلک با اول مکسور و ثانی
مفتوح و لام موقوف بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کیل رقوم
گشت و با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح بمعنی کیلج و کیلک است که مرقوم شد و با اول مکسور و یای
معروف کولاب و تالاب باشد و با اول مکسور و یای معروف کولاب و تالاب باشد و با اول مکسور و یای معروف
و میم مفتوح دو معنی دارد اول زبرزنگی را گویند که بالای بار کشند حکیم قطران نظم نموده ؏ درکار درون کار رسی
که آهن و کدوال و کیماک؛ دویم نام شهریست از دشت قبچاق ؏ حکیم قطران راست ؏ یلان خلخ و کیماک و کیماک
کمر بسته برپیش خدمت پاک کیمال و کیلو و کیماک با اول مکسور و یای معروف جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن کبود رنگ باشد و بیشتر از طرف شروان بیاورند حکیم فردوسی فرماید ؏ غلام و پرستنده
ده هزار؛ بیاورد پیوسته با شهریار؛ همانا و مشک و موی سمور؛ ز سنجاب و قاقم ز کیماک و بور کیمیا با اول

وبای

و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دویم علمی باشد که از مس و دیگر فلزات طلا و نقره سازند
و همانا که چون این علم نیز حیله است کیمیا گفتند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؏ آنکه بر کفا
پادشاه دین؛ بر دو نه دست برد بمکری بکیمیا؛ پی مکر و کیمیای بفر همای شاه؛ زایشان نشان دهند چو سیمرغ
کیمیا کین ایرج و کین ایرج نام لحنی است از موسیقی که باربد مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گوید
چو کردی کین ایرج را سرآغاز؛ جهان را کین ایرج نو شدی باز کین سیاوش و کینه سیاوش نام لحنی است از موسیقی
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته ؏ چو زد اندی زخمه از کین سیاوش؛ پر از خون
سیاوشان شدی گوش؛ حکیم خاقانی راست ؏ ببین زخمه کز پیش کیخسرو دین؛ بکین سیاوش چه
دستان نماید حکیم خاقانی فرماید ؏ خوشتر از طهار سرآید بزیر و بم؛ که کین سیاوش و که سبزه بهار کینه کش
روز دوازدهم است از ماههای ملکی کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کلاهواره را گویند و
آنرا کوک نیز گویند و بتازی حبس خوانند کیوان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
نام ستارهٔ زحل است حکیم سنایی فرماید ؏ فلک سابع آن کیوان؛ که مر او را بسان ایوانست دویم
کان را گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام گفته ؏ چو شش ساله ساز میدان گرفت؛ کمان را بکین سواران گرفت
چو ده ساله شد زان نفرگس نبود؛ که با وی تواند نبرد آزمود کیوس با اول مکسور و یای تحتانی مضموم
و واو مجهول کج و ناراست را گویند کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و هاي مختفی مصطکی را گویند کیکم
با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح نام درختی است پرخار که میوهٔ آن شبیه باشد بتوت کی با اول
مفتوح نام جانوریست که پر آن ابلق باشد و بر تیر نصب کنند و آنرا مردم نیز گویند مثال عارف پر تیر
بی رنگی خواهد کرد؛ و زرشته جان خصم پی خواهد کرد؛ بر سینهٔ دشمنان شه خواهد زد؛ شنجرف زخون
دل وی خواهد کرد کیاخل با اول و خای هر دو مفتوح نرم و آهسته بود شمس فخری راست ؏ بها اعدای جود را
دوست کردی؛ با حسان و بمردی و کیاخل؛ کیته با اول مکسور و یای معروف دنیار را گویند کیچ و کیچه
با اول مکسور و یای مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؏ ممتع زبان تو و خامهٔ تو؛ چه از
جله جله چه از کیج کیجی؛ هم او گوید ؏ کیچه با جله عبیدیم فرمای؛ تا شوم فرم از دل غمگین و کسی را که مغز سر او
پریشان شده باشد گویند که کیج شده یا کیچ گشته چنانچه مولوی معنوی فرماید ؏ کیچ شده است این
من این سر برگشته من؛ تا که ندانم پسر که پسر بابرم؛ حکیم خاقانی فرماید ؏ نالان رباب از لبی زدن
هم کیچ سر هم کاسه تن؛ چون توسن زرین رسن لبی تنگ میدان در وکید با اول مکسور و یای
معروف مرغ گوشت ربا بود مثل غلیواز و سد و خاد و زغن نیز گویند و مشهور است که کید شش ماه ماده و
شش ماه نر بود و بعضی گویند سالی ماده و سالی نر میباشد چنانچه گفته اند که شخصی از شخصی پرسید که داشت
که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده است گفت از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده و بنابرین کسی را

که زجولیت و محنت و غیرت شاه بکید نسبت کرده کیدی گویند کرا با اول مکسور و یای معروف شرف باشد و آنرا
کوکب نیز گویند کرخ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب را بر زبر آن نهاده
بخوانند کرنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبهٔ باشد حکیم انوری فرماید ؏ حبذا کیر قاضی کرنک؛ آن که داد
دل سنگ؛ کال اسمعیل راست ؏ کسی که خاطر من بی سبب برنجاند؛ بعقوبت تری تا باوج هفت
اورنگ؛ بتر کنار ز درخانهٔ تناسل؛ شکسته باد بکونان قاضی کرنک کیروی با اول مکسور و یای معروف
و رای مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایران بوده و ایرانی بوده کریان با اول مکسور و یای معروف بمعنی
فدا باشد و آنرا کرمان نیز گویند کیشی با اول مکسور و یای معروف کیسو بند باشد و کیسو را گویند حکیم آسدی
فرماید ؏ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر؛ بند چیزی آنجا بها کیر تر؛ کزین هر دو از بهر نام بلند؛ کله ساختی مرد و زن
کیس بند کیلی و کیلک با اول مکسور و یای مجهول کیلانی را گویند و بزبان کیلان رعب عای ورو ستاکر
را نامند و بمعنی ریحان است که مرقوم شد کینه مخفف آبکینه است حکیم سوزنی راست ؏ هر که دل از مهر تو چون
نقره نوازد؛ ز آتش غم باد در کدار چو کینه کیو با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که
پسر او کرا و نام داشت کیومرث با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی
او کرده بود و معنی آن زنده گویاست کیو بمعنی گویا است و مرث با یای فوقانی زنده را گویند و در میان
متاخرین کیومرث بکاف تازی و ثا مرقوم است و حال آنکه این اسم پارسی است ؏ اندر نبرد پشت و پناه
تو کرد و کار؛ و اندر نبرد موش جاه تو ماه نو فصل میم میزد با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
بمعنی شاشه آمده استاد فرخی فرماید ؏ کسی کز مرک نندیشد نه از کشتن بپرهیزد؛ نه هم بهیبت شمشیر او بر آب
خود میزد؛ و میزیدن مصدر آنست و میزی شاش بود پور بهای جامی راست ؏ بر خوبش نن تیزی از
هم همچو موش؛ هر که که چون پلنگ در آیم بخوره؛ میزده کس را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نخورد
و آنرا شراب زده گویند مولوی معنوی فرماید ؏ ای تو مقیم سکده هم مستی و هم می زده؛ تشنیع های بیهده چون
میزی ای بدگهر میشکی با اول مکسور و یای مجهول نام کیاهی است که آنرا بتازی حی العالم گویند میچینی
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ستی آمده و آنرا بتازی برص خوانند میغ با اول مکسور و یای مجهول بخاری است
که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوای که ملاصق باشد بزمین دودی شود که اطراف
را تیره گرداند و انرا غژ و ماغ و آمیغ و ترم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد میک با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمند با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد عمر خیام راست ؏ آنها که اسیر عقل و تمییز شدند؛ در حسرت
بوده و نیست ناچیز شدند؛ رو باخبری و آب انگور گزین؛ کین بیخبران بغوره میمیز شدند مینا با اول
مکسور و یای معروف چار معنی دارد اول آبگینه باشد سلطان ابوسعید ابوالخیر نظم نموده ؏ هر دو شش دعا

کرم و

کردم و باد آمینا؛ تا بر شود آن دو چشم بادامینا؛ از دیده بدخواه ترا چشم رسید؛ در دیده بدخواه تو مینا
مینا؛ دویم الوان باشد شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر که بر زنند و در طلا و نقره بکار برند و بغایت
خوش آینده شود حکیم سنایی فرماید ؏ این عجب نیست بسی کز اثر لاله جویبار؛ کفتی آهو بره مینا سیم و بجاده
لبست؛ سیوم کیمیا را گویند مولوی معنوی فرماید ؏ تا در اکسیر گوار و وی نیتاب؛ برط لا میزه و بکر وس آفتاب
بوالعجب مینا کری ها کرینک عمل هست چندین خاصیت را بر زحل؛ هم او گوید ؏ کیمیا داری که تبدیلش کنی
اکسیرش کنی؛ اینچنین مینا کریها کارتست؛ اینچنین اکسیر ها اسرار تست؛ چهارم
نام قلعه ایست که ما بین لار و هرمز واقع است مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد
اول بهشت را گویند شیخ نظامی فرماید ؏ یکی مجلس آراست با رود و نی؛ که مینو ز شرمش برآورده خوی؛
حکیم اسدی راست ؏ کیانی یکی جشن سازید و سور؛ که آید ز مینو بر آن جشن حور؛ دویم بمعنی مینا بود یعنی
آبگینه از دقایق فیروز شاهی مرقوم شد ؏ نماز دایره کان بر او جست؛ خود در وصفش از عالم برون جست
شود مکشیه شرقی مرتفع رنو در آن دود از افق برج مینو سیوم زرد باشد شیخ نظامی فرماید ؏
زرد بخوار و مینو بین؛ ورقهای زر در مصعهای سخن میو با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای
جامی راست ؏ دو دست تو شل به دو گوش تو کر؛ دو چشم تو پی نور و پر میو به مهین با اول مفتوح بثانی
زده و یای مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ ز بهر یکی تار و پود و را؛ برانداختم آن مهین دوده را
حکیم اسدی راست ؏ چو آمد بر مهین و جان خویش؛ ببر دستش بصد لابه مهمان خویش فصل
نون نیا با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر شمس فخری راست ؏ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر
تو کرده و پدر کرده است و جد نیا؛ حکیم فردوسی فرماید ؏ هنر که خون عدو را بجست؛ سزد که نباشد نژاد
درست نیاکان اجداد را گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ به هر چه مهراب شه داده بود؛ هم از بهر اطراف فرستاده
بود؛ بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست؛ وزان گنج پاسوده بگماه داست نیارت با اول مفتوح بسین
زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور حاجت و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی راست ؏
ز اسپان و مردان آراسته؛ که ز ایران ببرد نه نا خواسته؛ چو کیسر سوی ما فرستند باز؛ من از جنگ
توران شوم بی نیاز؛ و در فرهنگ هندو شاه بمعنی درشت و قحط و سره و حرص باشد و بلذت خوردن
طعام مرقوم شده والله اعلم نیازارم با اول مفتوح و یای فوقانی و زا و را و میم زده بمعنی آزرده شوم شیخ
سعدی فرماید ؏ تا توانم دولت بدست آرم؛ ور بیازاریم نیازارم نیاری با اول مکسور دو معنی دارد اول
محبوب و مطلوب را گویند مختاری راست ؏ دلم خسته شد زان نیاری؛ که روزی نیا سایمی از ناز
یاری؛ حکیم سوزنی گفته ؏ نیست خواهست نیاز که اهل نیازی؛ ما بی نا داد لیش چون جان نیاری؛ فخر
رکانی راست ؏ بدو گفت ای نیاز جان و دیده؛ بجز تندی نداری هیچ مایه؛ دویم طایفه ایست از افغان

نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود و از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوت گفته شعر از عالم اندیشه
بری روی صفا دم به نیایش کری نبلدان با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم
را فرو گیرد و آنرا فرنجک و بتازی کابوس و بربانی ... خوانند و بعضی گفته اند نبلدان مرغ باشد نهیرم
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نام پدر سام است و آنرا نریم و نریمان گویند حکیم سوزنی راست بیت همه بهمت
قارون همه بقوت قارن همه بافر و بهروز همه بنیرم نیرنج و نیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح
بنون زده در هر دو لغت با آخر جیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد مثال در غمزه جادوی
او نیرنگ رنگارنگ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون تو شرف شفروه نظم نموده در شعر چو بیم
نیرنگ در چشم ترنج کرده ام چون نوچنگ بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ در دل کبود همچو در نیل نهنگ نیرو
با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد شیخ نظامی فرماید سکندر که با رای و تدبیر بود به نیروی دولت
جهانگیر بود کمال اسمعیل راست ساعات که هر ابرو تیغ خورشید در نیام کشم نیروز با اول مفتوح ثانی زده نوروز
باشد خواجه عمید لوبکی راست وصول موکب میمون و موسم نوروز مجسته باد بر ایام پهلوی کین توز بعون ایزد
بچون مبارکت باد در اوج مسند دولت هزار تن نیروز نیاره با اول مفتوح ثانی زده سیاهی شکر را گویند که آن
قسم دویست از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده مثال آن در ذیل لغت کاتوری در فصل کاف از باب
الف مرقوم شد نیش با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نیسان باشد مولانا مظهر در صفت اسب گفته بیت پیغامبر
آنچنانکه بچند بروی سنگ نشان پای مور بشبهای تار است نیشک با اول مکسور و یای مجهول قرص نکو
نیفه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بند ازار را گویند و شلوار چنانچه از این
بیت امیر خسرو مستفاد میگردد مردم از شهوت آماده زده زان گره نیفه نر و ماده زده و آنچه در میان مردم متعارف
از ازار و تنبان و شلوار جای را گویند که ازان بگذرانند دوم نقمه باشد شیخ نظامی فرماید بیت ای قبه نهاده باز
بی نیفه و جامه دلنواز سیوم پوست را گویند و بعضی ... یعنی پوستین ... شرف الدین شفروه
گفته شعر ز مالش عدل تو باغت ... گردنش ... نیفه روباه بود نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول
معروف دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه در سلک سلوک آورده که ابراهیم موصلی را غلامی بود که از جلاب معرفت
چاشنی تمام داشت آما خواجه از خواجگی او در استغنای فرموده سر روزی پرسید گفت ای غلام چگونه غلام گفت نیک
و بد خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحشتر که تو اکاری فرموده که هرگز ازان کار خلاص نخواهم یافت
و استغنای فرموده نه خلق سیر خواهد شد نه دم ... کار است یکی زن چون بود باد و برادر چه دیری درجهان
زین نیک بد نیلپر و نیلوپر و نیلوفر و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا نیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته بر کنار
جوی بر سبزی کبودی جای جای چون نشانده بر بر سبز عمدا نیلپر سراج الدین سگزی نظم نموده رزم تو
نوبهار شد زانکه در او بر آورد نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان ابو شکور گفته آب انگور و آب نیلوفر ...

وا

را از عبیر و مشک بدل کمال اسمعیل راست کبود جامه و رخسار زرد و نیلوپر ... غلی برآورد عمدا و بعضی گل کبود
را گویند که پاره آن بر درخت بجده بالا رود چنانکه مولوی معنوی فرماید ... نیلوفر که بچاه چو من نیکو چهره را
گفت ... نیلک با اول مکسور و یای معروف کرفس کوهی ... پوست ... ناخن چنانکه
آید و آنرا اشلیخ و پیچ و نیک نیز گویند نیم اشکنی و نیمشکن نام حلوایست که بخیبر ... اشتهار دارد کمال اسمعیل راست
آنکه خاصی باشد اکنون ... نیمترک کلاه خود باشد نیم تن با اول مکسور و یای
معروف جامه باشد دامن و آستین کوتاه و آنرا نیمتنه گویند شیخ نظامی فرماید بیت تا سر زانوش
از پی آن تا سر زانو نشست نیم چرخ کمان بخش را گویند حکیم انوری فرماید ای بجایی که ز غلو بنگند ...
جو ... از دست ... در صفت شیر گوید ... ون جو نیم ... و در آهنگ بگهبان ... کز نیم
چرخ نیم ... ناوک کمان نیمچه سه معنی دارد اول شمشیر و کارد را گویند که قدر آن کوتاه باشد بحر الدین سیلقانی راست
چو ... سبزه که گل ... در رکاب آورد گشته نیمچه یعنی کر ... هم او گوید سبزه که نیمچه بر آب
زنم ... کاب را روز و شب از باد زره ... دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین باشد
و آنرا نیمتن و نیمتنه نیز خوانند سیوم توفک کوتاه قدر را گویند نیمرست مسند کوچک را گویند نیمراست
نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید کهنش از ان قول که قول راست گفت گهی راست و گهی
نیمراست نیمروز دو معنی دارد اول سیستان باشد و در عجایب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام آنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را امر نمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک
ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد و بعضی گفته که خسرو چین در آنجا در نیمروز لشکرگاه کرده بود آنرا بآن
نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی فرموده مانند سنجری رخ بخشم
سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیمروز
بیکجو نمیخرم دوم نام پرده ایست از موسیقی که باربد تصنیف کرده شیخ نظامی در صفت باربد فرموده
چه گفتی نیمروزان مجلس افروز خود بجوشیدی تا نیمه روز نیمکار دو معنی دارد اول معروف دوم مزدور
را گویند کمال اسمعیل گفته خوش بود جان من و جان جوشتر خامه چون شست بیم کار لبت امیر خسرو گفته
در از لعلش بر رخ نیکباری مه از زر و بش بشغل نیمکاری نیملنگ با لام مفتوح دو معنی دارد اول زبان
را گویند که کمان را در میان آن نهند شیخ نظامی فرموده همه ساز لشکر بترتیب جنگ برآراسته با جعبه
نیملنگ حکیم قطران نظم نموده لنگ کردی بخت دولت دشمن نام چون بروز جنگ بار دوست سوی نیم
لنگ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی در هجا گوید زان کیر فو که بر شکم برده اند همی گیرش
فوتر آمد نو خیز و نیم لنگ از دهان تو شکفت آید مرا این غزلهای سرود نیم لنگ نینوس با اول مکسور و یای
معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست کون عدو را در یغ باشد ازان کون

باد نجور من عدو پس گرفتار هم او گوید ارسر بمودن هر کجا بیرون شود عشق هر کس کین فروشی بهر کون پاره
چون انستای شاعر ... بر نجور اگر ... بشلوار بندم ساره نینوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بوسی قدیم موصل را گویند دوم سکه باشد و آنرا بتازی زبه خوانند و بحذف یای آخر نیز درست است نیوا
با اول مکسور و یای معروف نخواه را گویند و انرا نخواره و نخواالان و رساق و جوانی نیز گویند و بزبان هندی اجوائن
خوانند امیر سید علی رازی گفته بیت هر ام سبکه نیوا خورد شد شکم او ز نیوا خورد شد نیو با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول دلاور و گرد و شجاع و عیار باشد استاد فرخی فرماید دستم ار بسته تو بودی در بسته نشدی بجیل
ساختن رستم نیوار ژنگ حکیم اسدی راست چو از باده سرشان گرانبار شد سمن برگ هر دو چو گلنار
شد شل نیو اگر جرو در باشد ... آشفته زین باغ از بارگاه دوم باد و آن بود حکیم سنایی فرماید برد سوی بیران دو
گوش چو نیو چه کنی انسی ... غریو نیوازه با اول مکسور و یای مجهول جویی باشد که انرا از ان پهن سازند و آنرا لوح و چوج
و کومه نیز خوانند نیوشه با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس با هم سخن کنند شخصی از در یا دیوار پا بر
گوش انداخته سخنانرا بشنود و بواسطه فتنا گیزی جا بجا گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند نیوشیدن با اول
مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن بود مثال بیت سخن از پی گوش کوتر نیوشند شود اگنده صدف وار در منظوم
حکیم سوزنی نظم نموده لفظ شیرین و انه هر که نیوشد عجب آنکه تلخی گوش گوش لذت شیرین بکند درسوی بمعنی شنو آمده
دوم بمعنی جستن و طپیدن باشد مجد همگر گفته ای لال آسایش ازین کلبه احزان مطلب گوهر خوش دل از گنبد دوار
اف آهو زدم شیر زه نجری بنیوش نوشدار و زدم افعی و ثعبان مطلب نیوه با اول مکسور و یای مجهول بالاد افغان
باشد استاد رودکی فرماید کوش نو سال ... سرود مثنوی نیوه خود شاد افصل و او وی با اول مفتوح
سه معنی دارد اول و اوی آمده شاعر این هر دو معنی را نظم آورده که بر زمین خبر که رساند بگوش وی کاو از بن شنیده
با بهجت و آوازین بار تا کی بر زمین بادیکی نادم شد دیگری همه بیداد یکی و ای ازین شوخی نو وی سیم مقدار
بود چنانچه اگر زر باشی صد مقدار انچه کاشته باشند و غله معد گویند صد وی غله داد اگر سیوه اگر ی دو شل غیره حاصل
کنند گویند ده وی کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشتن کو تخم نکو
افشان از ابستان ده وی وا با اول مضموم کلمه ایست که در محل تعجب گویند هم او گوید بجرت گفت وای مولع
زر گرد وی جان مادر جان مادر ویدا با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده باشد شمس فخری راست جو
نیل آسمان باد دولت باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا ویر با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول
حافظ و حفظ بود و آنرا ادیر نیز گویند استاد عنصری فرماید بویرانه کنتش بزرگ و هم ... که منش ... نیاطر
وی ویر مجد الدین همگر گفته چه انشاد ای عزیزان هر شمارد کرشد یکباره زبان ما وین از وی دوم ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو راست خوش خوش فرو باید خورد ... روزگار سوگرنامه ... تو برای بجز ... زین ... چنگ
کن و زین لبس ... بی فوش اگر ... بصیری ... سیوم الهام و یاد را گویند

حکیم

حکیم سنایی فرماید ای جوان زیر چرخ بر مباش یا زده و دانش و از پیر مباش ابرون شو ز چرخ چون مردان ور
باوی و وی و دویر مباش چهارم نام دهیست از مضافات اردبیل ویبا یای مجهول بی عقل و احمق را گویند وبر با اول
مفتوح ثانی زده و را مفتوح درختی را گویند که شاخ نداشته باشد و بزمین پهن شود با چوب و پایه رخت و امثال آن
بجده بالا رود و مانند پاره فربزه و کدو و عشق پیچان ویژه و ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق میباید
اول بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید ز با بر همه پادشاهان درود بویژه که عدلش بود تار و پود دوم بمعنی خاص
باشد حکیم اسدی راست صدوی شتر ویژه شهزرن غلامش بدیبا نگارش گهر سیوم خالص را گویند منوچهری
نظم نموده با عنبر مشک ویژه و با قدر کوهری با جاه زر رساوی با نفع آهن این هر سه چیز نزدیک هم است
ویک با اول مکسور و یای معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند با یای مجهول بجای ویک استعمال کنند
و بیک کلمه تر حمت که بمعنی خوش آمده و صد بیک که کلمه حداست حکیم فردوسی گفته سخن کردن نغز و گفتار نیک نگردد
تبه آنجانست و یک و در بعضی از فرهنگها این لغت را رکیک با رای غیر منقوط تصحیح نموده اند ویل با اول مکسور
و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست او چو خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر کی بیابد ویل
وا با اول مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی وای و این کلمه تقبیح است دوم افسوس باشد سیوم نام
وادیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاکت است ویلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نافذ بود یعنی کار با پوسته کار او
و آخر بکنند و میان بگذارند ویله با اول مکسور و ناله و آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید یکی نیزه زد بر کمرگاه وی
ز اسبش نگون کرده بر زه بوی چو رعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی بر بید و دشت نبرد مجد همگر راست
باز دانی بلم سلطق طرز لحن موسیچه را از ویله زاغ ویم با اول مکسور و یای معروف کلابه باشد که بر روی ... گجل
بمالند و آنرا اسکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود را کردم ستاره زرین بسقف خانه بر برده آ
گجل و ویم وین با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح بدال زده بمعنی بند آمده حکیم سوزنی گفته یکی برگ
اگر کس برادر بود نخواهد ش که بیند بجز خود یکبار وینداک با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح نافه مشک
باشد ویو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی بر دو بمعنی است آمده مولوی معنوی فرماید گفت آید
کز تراخاصان برانند که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم سوزنی نظم نموده هیم بیلتنی زنیک سپندان کم
بیله بدی ای مزد هزار چندانم دوم کلمه باشد که بجهة آگاهانیدن از روی تهدید و تخویف گویند انوری راست
خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را وی هیاسه با اول مفتوح و ثانی بالف
کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان زین بر اسب ... بر پشت باد بردار بکشند حکیم خاقانی
راست بس ساخته از دوال خود رنگ بر اسب فلک هیاسه تنگ هیتال با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بزبان بخارا مرد قوی با نیرو را گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و
پادشاهان هیتال را هیاطله گویند این جمع بروش عربی آمده مثل افغان که با فاغنه جمع کرده اند و از بسیار مغول

و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بهو نیز خوانند

فصل ها

با اول مفتوح

در تافته رشتهای خوش خش شیرازه م نام شد فرهنگ جهانگیری بتاریخ شهر جمادی الثانی سنة ١٠٧٥
خمس و ثمانین بعد الف من الهجرة النبویة
المصطفویة علی هاجرها الف الف
الصلوة والتحیة

بسیار آمده است **هیچ** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی اطلاق می‌یابد اول یعنی معدوم بود و آن معروفست دوم بمعنی اندک و قلیل باشد منوچهری راست م گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر ✿ صد گینه بدل گیری صد اشک فرو ریزی ✿ **هیچ** با اول مفتوح اسب تند و جهنده را گویند شمس فخری گفته م کدام باره نظر زد د کرمانه تابه ✿ بوقت آنکه شود شه سوار بر هیچ ✿ استاد نظم نموده م گر نه مشقت بدی از لعبت چرخ ✿ هیدجی افزنی داشتمی **هیر** با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی فرماید م در هیرکده گر ز هیر نو بخواند ✿ هزار شود هیربد از زند و پازند ✿ و بزبان علمای اهل هند طلا را گویند **هیربد** خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی گفته م بریده زبان بشمشیر بد ✿ لب سوخته آتش هیربد ✿ **هیرمند** نام یکی از القاب گشتاسب و معزاو عابد بوده **هیز** با اول مکسور و یای معروف مخنث و آنکه حرف های غیر منقوط میگویند و می نویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است و حادر کلام پارسی نیامده **هیش** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول یعنی هیچ آمده زنده پیل الحمد جام نورالله مرقده نظم فرموده م هر که آمد هر که آید بگذرد ✿ این جهان محنت سرای هیش نیست ✿ دیگران رفتند و ما هم میرویم ✿ بست کو را منزل در پیش نیست ✿ الحمد جام ترا پندی دهد ✿ آخرت را باش دنیا هیش نیست ✿ دوم یافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند سوم گاو آهن را گویند آنرا خیش و آهن جفت نیز خوانند **هیکر** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی اسب کمیت رنگ را گویند **هیلوی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف موقوف کرد بازی را گویند و آنرا چار مغز بازی و هیلو و هیولک نیز خوانند **هین** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول یعنی این باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این حرف زده باشد حکیم انوری فرماید م چون رکاب گرانی که عنان سبک کرد ✿ ای سپاه انجم و میدان فلک ✿ قابل کسر فتح آسمان گوید که هین ✿ النعمان حیدر ثانی کالنصر ملک ✿ و در لغت عربی سیلاب را خوانند حکیم سنایی نظم نموده م تو هم نهی و هم شکری نان و نان و نان ✿ از خود برس ما هم چو هین بگذر **هیون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید م مرکب شو و هیون علم ادب را ✿ طبع سخن سنج من عنان و مهارست **تاریخ** مرتب گشت این فرهنگ است باسم شاه جم جاه جهانگیر ✿ چو جستم سال تاریخش از خود گفت ✿ زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر **قطعه** مطلب سخت چون گهر در کان ✿ ماخود دشمن چون هوا از جان ✿ بمعانی گران بلفظ سبک ✿ چون عروسی بزیر شوشنگ ✿ از معانی و لفظهار خوب ✿ یوسفی از درون و برون خوب ✿ لنج و شیرین چو می بطعم و اثر ✿ یا چو دشنام یار و پند پدر ✿ این گهر را مباد تا محشر ✿ حسد و حقد جهل قیمت کن ✿ قیمتش گر خود کند عالم ✿ ور معاند کند کم از دو درم م کس نگفتا چنین سخن بجهان ✿ گر کسی گفت گو بیا و بخوان ✿ زین نمط هر چه در جهان سخن است ✿ کر کی ور هزار زان حشت **رباعی** این نسخه که از فرس کهن شد تازه ✿ افتاد بهر دیار از و آوازه ✿ جلدش باد ادیم فیروزه چرخ ✿

درافته